شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی	عنوان	روضة الانوار			
	درجه نفاست	عادی			خطی ✓ / چاپ سنگی
	تعداد اوراق	۱۵۹	اندازه		۲۱×۳۴
	قطع	رحلی	شماره اموالی		۳۵۴۲
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی	درصد تخریب اوراق	۱۰ / ۲۰ / ۵۰ / ۸۰	از هم پاشیدگی عطف		دارد / ندارد ✓
	نیاز به جعبه	دارد / ندارد ✓	نوع آفت		شیمیایی / زیستی / فیزیکی
	نیاز به جلد سازی	دارد / ندارد ✓	نیاز به مرمت جلد		دارد / ندارد ✓
	نیاز به مرمت اوراق	دارد / ندارد ✓	نیاز به دوخت عطف		دارد / ندارد ✓
	نیاز به لکه گیری	دارد / ندارد ✓	نیاز به گردگیری		دارد / ندارد ✓
	نیاز به آفت زدایی	دارد / ندارد ✓	نیاز به اسیدزدایی		دارد / ندارد ✓

بررسی کنندگان: ۱. علیزاده - افقهی ۲. ۳.
تاریخ بررسی: ۸۹/۸/۱
اقدامات انجام شده:
تاریخ اقدام:

میکروفیلم تهیه شد

باز بین شد
۱۳۵۳خ

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب روضة الانوار - فارسی
مصنف / مؤلف آخوند ملا محمد باقر سبزواری
خطی / چاپی نستعلیق ۳۰ سطری
سال طبع یا تحریر ۱۲۴۵ عدد اوراق ۱۵۹
جزء کتب اخلاق شماره ۱۸۱
شماره عمومی ۳۵۴۲ شماره قبض
واقف میرزا رضاخان نائینی تاریخ وقف مرداد - ۱۳۱۱
طول ۳۴ عرض ۲۱ ودم موبائیتیز قفسه

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

افتتاح کلام بنام واجب الاحترام پادشاهی سزد که بمقتضای حکمت بالغه از کمال وضع قانون شریعت غرا و ملت بیضا را باعث
انتظام مصالح جمهور و ارتباط مفاصل امور ساخت و جهت تشیید مبانی شرع انور و اجرای مراسم دین ازهر رایت دولت ملوک معدلت
شعار و سلاطین نصفت کردار را بذروه بروج عظمت و اوج سپهر جلالت برافراخت و صلوات محمود و درود بر ذات
کاملی که بحسب باطن معنی قدسی فاتحه کتاب ابداع و اختراع است و بحسب ظاهر صورت انسی متمم مکارم اخلاق و خاتم لطایف اصطناع
و بر آل طیبین و اهل بیت طاهرین آنحضرت که هر یک از ایشان بر مشارق افلاک تقدیس و هدایت آفتاب اند عالم آرا و بر
مطالع بروج ... ورای ... براوج عز و اعتلا صلی الله علیه و علی آله الطیبین الطاهرین ما دامت الارض و السماء اما بعد
در این ایام فرخنده آغاز سعادت انجام رحمت عام سبحانی و نعمت کامله یزدانی شامل حال عباد و بلاد گردیده اورنگ سلطنت و جهانبانی
و مسند عظمت و گیتی ستانی بلوامع انوار شاهنشاهی زیب و زینت گرفته که جهان بین اهل جهان بانوار عدل شاهنشاهی روشن است
و بسیط عرصه گیتی از یمن عدل و کامرانی گلشن سپهر ... است چنین ... نوری ... که ... رشک گلشن است
از ابر عدل او منور گردیده ظفر و نصرت ملازمان علم اقبالش عظمت و شوکت ساکنین عتبه اجلالش روایح اخلاق عنبر بیزش
نسیم عنبر شمیم ... باثر الطاف عاطفت ترشحش نکهت نزهت اظهار گلستان انس نسیم لطفش که برحمت ...
... ابر بهاری آب زلال لطف و عاطفتش تشنه لبان بادیه حرمان را فیضان ابر گهرباری در نظر
والای همتش حاصل متاع بحر و کان چندان قدری ندارد که بمیزان اعتبار توان سنجید و در پیش کوه حلم و ... وقار کوه راه
کاهی نتوان کشید اعنی اعلیحضرت شاهنشاه ظل الله صاحب سپاه مظهر الطاف ربانی ... سلاطین کامکار عالی
خواقین ذوی الاقتدار چراغ دودمان مصطفوی فروغ خاندان مرتضوی لوامع اشراق ... عقل کامل ...
شاهم عدل شامل ... افروز محفل عدل و داد شعله ... نهال جور و بیداد و ممهد اساس الخلافه و السلطنه القاهره و مذلل
رقاب الجبابرة بالسطوة الباهره السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ... فتوحات
ربانی الملک الاعظم شاه عباس الحسینی الموسوی الصفوی ادام الله تعالی ظلاله علی العالمین حسن رعایته و ابد فی المشارق و
المغارب انوار رافته که الحق ... مکرمت ... ذات شریف آنحضرت ...
و جمع شرایف اخلاق و لطایف خصال است ذات خجسته اش جامع جمیع صفات کمال چون ... که هر وصفی
و حسن خلق و حلم و عقل و جود و وقار و تواضع و ... و عاطفت و مهربانی نسبت بطبقات عباد و وجود ...
و ثبات و علو همت و رسوخ در حق و حسن اعتقاد در دین صحیح و ربط کتاب احدیث و مقربان آنحضرت و تعظیم شرع

... آنحضرت

و تکریم ملت و عداوت ظلم و ظالم و محبت علم و عالم و عطوفت نسبت بضعفا و فقرا و توقیر ... و اصنعا توان گفت که هرگز بر زبان
مبارک او لفظی خشن نگذشته و بر دل او خیالی بمیل ظلم و بدعت نگذشته و این فقیر را با کمال تتبع و اطلاع بر احوال سلاطین و ملوک سلف
و خلف و تصفح و تعمق صحف قدیمه و تواریخ و سیر ملوک از هیچیک از پادشاهان اجتماع چندین اخلاق حسنه و صفات مرضیه معهود و منقول
نشده و العلم عندالله حبذا مبشره چنین لوای فرخنده را که بمیامن قدوم میمون که از ابتدای اوان صبح اقبال و تبسم ایام سلطنت و اجلال
تا حال که عدد سنین سلطنت از بیست تجاوز نموده در عرض این مدت افق عظمت از هیچ طرف از اطراف بلاد ... ندا ده چون فتنه
و آشوب و وقوع امور ... قحط و غلا و طاعون و وبا و خسف و زلزال و امثال آن ... ملک جمهور رعایا در سایه ... امن
امن و امان غنوده و در کمال فراغ بال و رفاه حال آسوده و این چنین اتفاق کم میافتد و همه برکت معدلت و حسن نیت آنحضرت است
و چون حضرت واهب متعال چنین عطیه کرامت کرده و این قسم نعمت بزرگ جلیل القدر نصیب اهل این زمان ساخته جای آن دارد که هر یک از بندگان
جانهای خود را نثار جان او کنند فی الحقیقه روح این جهان است تا توانند نمود و باید که ... او را بر صحت خود ترجیح دهند و راحت و فراغت او را
بر فراغت و راحت خود رجحان نهند و او را بر سرور خود برگزینند و در وقت حاجت جانها نثار راه او کنند ... لازم است
که ... ملت ... بدعای بر ... از حضرت واهب العطایا امتداد ایام این دولت و ارتفاع ... عظمت و ... استیصال دشمنان و ...
و ... همه اتفاق این دولت را ... و چون کمترین بندگان دعاگو محمد باقر شریف السبزواری غریق انعام و احسان عام و خواهان آن
و از ادای حق شکرگذاری آن عاجز بود و بغیر از ادای وظایف دعا و ثنا و اخلاص بندگی کاری ... قطره از حق شکرگذاری
بیرون نتواند آمد ... بخاطر رسید که کتابی تالیف نماید مشتمل بر آنچه پادشاهان و ارکان را بدانچه ... و رستگاری اخروی ...
... و مصلحت ملک ... نظر کیمیا اثر نواب اعلی گردد و فقیر قدری از حقوق عبودیت را رعایت نموده باشد
لیکن باشاره اعلی اقدام باین امر ننمودم تا آنکه قاید توفیق ... بشارت قدسی ... و از جانب اعلی اشاره اشرف با بر
... و ... که هر چند بضاعت این شکسته ناقص است ... باین کار فقیر را ناتمام و قاصر لیکن چون خاطر اشرف توجهی
کرده امیدوار دارد که بامداد میامن قدسی بواطن توجه اعلی این کتاب بنحوی باتمام رسد که منظور نظر اعلی و مستحسن خاطر اشرف بوده باشد و سالهای
دراز طبقات ملوک و سلاطین و غیرهم را از آن انتفاع عظیم حاصل شود و فواید برکات آن بر روزگار فرخنده آثار همایون اعلی عاید گردد
لاجرم شروع در مقصود نمود و التزام دارد که در هر باب بقدر مقدور استشهاد بآیات بینات قرآنیه و احادیث شریفه نبویه و الفاظ مبارکه
حضرت ائمه هدی خصوصا امام المشارق و المغارب امیرالمومنین علی ابن ابی طالب علیهم افضل السلام و التحیه و آرای حکما و سلاطین و سخنان
دیگران ... و در هر باب حکایات مناسب مقام بی تطویل کلام ایراد شود و حسب الحکم الاشرف اعلی از تکلف عبارات و ایراد
مستعملات و الفاظ غیر مانوس و غریب احتراز لازم داند بر وجهی که مضامین او بسهل وجهی مفهوم جمهور خواص و عوام تواند شد
و این کتاب موسوم شد بروضة الانوار عباسی و من الله الاعانة فی کل حال و علیه التوکل فی المبدء و المآل امید از عنایت مستعدان
روزگار و انابان او و آنکه اگر آثار ... برای این شکسته ... اتفاق افتد لغزش و نقصان بپوشند و در اظهار نقص و عیب
نکوشند فلیس المعصوم الا من عصمه الله و این کتاب مرتب است بر مقدمه و دو قسم مقدمه در بیان حکمت تدبیر الهی در وجود
پادشاهان و فوایدی که بر آن مترتب میشود و ذکر آنکه علت دوام و استقامت ملک پادشاهی چیست و تفصیل بعضی از اسباب زوال
و اختلال ملک تا صاحب امور سلطنت اسباب بقا و ثبات دولت را مغتنم دارد و از دواعی زوال احتراز لازم داند و این
مقدمه مشتمل است بر دو فصل فصل اول در بیان احتیاج اهل جهان و زندگانی کردن بپادشاهان فصل دوم در بیان آنکه
علت ثبات و دوام پادشاهی چیست و تفصیل بعضی از اسباب زوال و اختلال ملک و در آنچه بر پادشاه جهت رستگاری ...

اخرت و ربط آیات احادیث لازم است که تحصیل آن موجب ثواب و رفع درجات و نجات از عذاب و انتقام الهی بوده باشد و امور مذکوره
کسب رعیت نیز موجب انتظام امور ملک و دوام ایام سلطنت است و اهمال آن اختلال امور ملک و در این قسم چند باب است **باب اول**
در ذکر بعضی مواعظ سودمند و تنبیه بر تغیر و انقلاب دنیا و بیان اینکه سبب آمدن آدمی باین جهان چیست و آنکه دنیا دار تحصیل زاد
آخرت است و از عقل نیست تکیه بر این دنیا کردن و این جهان را محل آرام و مأوی دانستن بلکه در این چند نفس معدود که در این جهان جهت
آدمی مقرر شده است بر تحصیل چیزی ابدی و نعیم سرمدی مصروف باید داشت و اوقات عمر که اثنا پر صرف چیزی نباید کرد که آخر
بالضروره باید گذاشت **باب دویم** در بیان تحصیل حقیقت ایمان و شناختن معبود حقیقی و مقربان درگاه احدیت که اصل سرچشمه
نجات و رستگاری است و در این باب بیان مراتب ایمان و درجات آن که سبب زیاده و نقصان میشود و در این باب دو فصل است
فصل اول در بیان حقیقت ایمان و کیفیت معرفتها که ضرور است در اصول دین **فصل دویم** در بیان مراتب
اختلاف ایمان **باب سیم** در مراعات فرایض و سنن و اشاره باسرار نماز و روزه و زکوة و غیر آن که از ارکان ایمانند
باب چهارم در توبه و در این باب چند فصل است **فصل اول** در فضیلت توبه **فصل دویم** در بیان مقدار زمان توبه
و اندازه توبه **فصل سیم** در بیان حد و معنی توبه **فصل چهارم** در بیان گناهان صغیره و کبیره و اختلافاتی که علما را در این
باب است و بیان آنچه حق است در هر مقام **فصل پنجم** در تفسیر بعضی آیات که متعلق است بتوبه **فصل ششم** در نقل بعضی
حکایات تائبان **باب پنجم** در ذکر بعضی اخلاق حسنه شریفه و ملکات فاضله که علت باعث علو و شرف نفس است و از ملوک
و سلاطین بنهایت زیبنده است و ذکر بعضی اخلاق ذمیمه که احتراز از آن لازم است و در این باب چند فصل است **فصل اول**
در ذکر فضیلت عقل **فصل دویم** در فضیلت شکر **فصل سیم** در فضیلت صبر **فصل چهارم** در فضیلت توکل و رضا
فصل پنجم در فضیلت حسن خلق **فصل ششم** در فضیلت حلم و ترجیح آن **فصل هفتم** در فضیلت سخا و جود
و ذم بخل **فصل هشتم** در فضیلت شجاعت **فصل نهم** در فضیلت تواضع و مذمت تکبر **باب ششم**
در مراعات حقوق اقارب و اباعد و مراعات جانب رعایا و زیردستان و حفظ و تعهد حکومت و وجوب عدل و احسان و در این
باب چند فصل است **فصل اول** در حقوق والدین **فصل دویم** در فضل صله رحم و مراعات حقوق خویشان **فصل
سیم** در حقوق زوجات و عبید و اماء بر ایشان **فصل چهارم** در بیان مراعات حقوق علما و فقرا و ذکر آن قوم
فصل پنجم در مراعات حقوق مومنان **فصل ششم** در حقوق رعایا بر سلاطین و مراعات حقوق زیردستان
باب هفتم در ذکر امر معروف و نهی از منکر و تعظیم شرع و ملت و تقویت علمای ملی و اکرام اهل دین و در این باب
دو فصل است **فصل اول** در امر معروف و نهی منکر **فصل دویم** در فضیلت علم و عقل و بیان علو مرتبه علما
و عقلا **قسم دویم** در مراعات قواعد و آدابی که پادشاه را در امور ملک و ضبط مراتب سلطنت و حفظ معاقد دولت
و استحکام اساس پادشاهی و تاسیس مراسم جهانداری لازم است سوای آنچه در قسم اول مذکور شد و در این قسم چند باب است
باب اول در تمهید آداب و سنن پادشاه علی سبیل الاجمال و نقل بعضی وصایا و سخنان از حکما و از ملوک و در این
باب چند فصل است **فصل اول** در ذکر بعضی قواعد که در کتب حکمت علما در باب سلطنت مقرر و مذکور است **فصل
دویم** در وصیت افلاطون و غیر ذلک **فصل سیم** در ذکر بعضی سخنان حکماء متقدم که در امور ملک در هر باب
نافع است **فصل چهارم** در ذکر بعضی سخنان و نصایح پادشاهان ماضی که در امور ملک ماهر بوده اند **باب دویم**
در آداب و تدبیر سلوک پادشاه و نسبت بطبقه اهل قلم که از سادات و علما و حکما و فقها و اهل شرع و وزرا و قضاة و اشراف و اطبا

منجمان

و منجمان و کتاب و منشیان و محاسبان و مستوفیان و امثال ایشان که قوام دین و دولت بوجود ایشان مربوط است و در این باب چند
فصل است **فصل اول** در تدبیر و ترتیب ملوک متعلقان و خواص و ملازمان علی الاطلاق **فصل دویم** در کیفیت آداب سلوک
خدم و اتباع ملوک نسبت بملوک بر سبیل اجمال **فصل سیم** در آداب سلوک نسبت بحکما و فقها و دانشمندان است و اصحاب درس و شرع
و قضاة و امثال ایشان **فصل چهارم** در تدبیر آداب سلوک پادشاه نسبت بوزرا و معتمدان **فصل پنجم** در آداب تدبیر اطبا
فصل ششم در تدبیر منجمان و آداب علوم تعلیمیه **فصل هفتم** در تدبیر دبیران و منشیان **فصل هشتم** در آداب تدبیر
نویسندگان و مستوفیان و ارباب دفاتر و محاسبان و ایراد **باب سیم** در آداب تدبیر و سلوک پادشاه نسبت بطبقات دیگر
غیر طبقه اهل قلم و در این باب چند فصل است **فصل اول** در تدبیر طبقه اهل شمشیر **فصل دویم** در تدبیر امرای عساکر و امیران
بلاد و محافظان قلاع و حارسان سرحدها **فصل سیم** در ترجمه صحیفه که طاهر ذو الیمینین جهت ولد خود عبد الله نوشته **فصل
چهارم** در ذکر تدبیر تجار و مترددان اطراف و جوانب بر و بحر **فصل پنجم** در تدبیر صناع و محترفه و جمع کنندگان خراج
و مستوجبات دیوانی و تدبیر اهل زراعت **باب چهارم** در ذکر بعضی قوانین کلیه که متعلق است بملک و در این باب
چند فصل است **فصل اول** در قانون مشورت در امور **فصل دویم** در تدبیر خزاین و اموال و تقویت مواشی و افراط
و ترک اسراف و تبذیر و تعدیل احوال سپاهی و عمال و رعایا در این امور **فصل سیم** در تدبیر اطلاع پادشاه بر احوال دشمنان
و دوستان در مراسم جاسوسان و خبرگیران **فصل چهارم** در تدبیر فرستادن ایلچیان و آداب پادشاهان در سلوک پادشاه
با ایلچیان و رسولان پادشاهان **فصل پنجم** در تفسیر عهدی که حضرت مقدس امام المشارق و المغارب امیر المومنین علی بن
ابیطالب علیه السلام جهت مالک اشتر نوشته در قوانین حکومت **مقدمه** در بیان حکمت و تدبیر الهی در وجود
پادشاهان و فوایدی که بر آن مرتب میشود و ذکر آنکه علت دوام و ثبات ملک و پادشاهی چیست و تفصیل بعضی از اسباب
زوال و اختلال ملک و این مقدمه مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در بیان احتیاج آدمیان در زندگانی کردن
بپادشاهان آدمی در تعیش و زندگانی محتاج است بغذا و لباس و مسکن اما غذا بجهت آنکه حرارتهای بیرونی چون حرارت
هوا و حرارتهای اندرونی چون حرارت غریزی و آن گرمی است که در بدن آدمی مادامی که زنده است قوی میشود و دیگر
گرمیها چون حرارتها که بسبب حرکتهای بدنی حاصل میشود مانند غضب و امثال آن دایما اجزای بدن را تحلیل میبرند و میگدازند
و اگر بدل آنچه گداخته میشود حاصل نشود باندک زمانی اجزا بالتمام منحل میشود و هیکل او از هم میریزد پس غذا جهت تدبیر این امر
در اندرون بدن آدمی قوتها چند آفریده مانند قوت هاضمه و غیر آن که آدمی غذا را که تناول نماید این قوتها
بفعل خود مشغول شده هر یک کار خود کنند تا کیفی که آن غذا را شبیه باجزای بدن سازند تا عوض و جانشین آن اجزا
شود که بسبب حرارتها گداخته بود و تفصیل تصرف هر قوت و کیفیت تغیرات و استحالات غذا تا بدرجه مذکوره رسد
در کتب حکمت مبین است پس آدمی را غذا ضرور است و بدون آن بدن خراب و باطل میشود اما لباس بجهة آنکه بدن آدمی
لطیف و باعتدال نزدیک است و هوا مختلف است گاهی در کمال گرمی و گاهی در کمال سردی اگر بدن بی لباس باشد
ضایع و منحل میشود مثلا اگر در زمستان شخصی دایم برهنه باشد باندک زمانی هلاک خواهد شد بخلاف حیوانات که از لطافت
و اعتدال مزاج در مرتبه انسان نیستند این نوع ایشان موئی که از بدن رسته کار لباس میکند و از آنچه گفتیم وجه احتیاج به مسکن
نیز معلوم میشود و بعد از این مقدمه بباید دانست که حیوانات چون لطافت و اعتدال مزاج انسان ندارند در غذا آن
تعدیل و تدبیری در کار نیست بلکه علفها و گیاهها که از صورت اولی تغیر نیافته کافیست بخلاف آدمی که بنا بر لطف و اعتدال

مزاج همه چیز غذای او نتواند شد و بعضی گیاه صحرا زند اما نتوانند کرد و بلکه غذای او چیزی چند باید که اعتدال و خوبی مزاج داشته باشند و مزاج
آن به مزاج انسان نزدیک باشد چون گندم و برنج و امثال آن و مع هذا گندم مثلا چنانچه هست با آنکه بخوری فاسد نخورده نشود و بعمل آید غذای
آدمی نمی تواند شد باید که گندم نان شود مثلا تا غذای آدمی تواند شد پس آدمی محتاج است بگندم و با آنکه گندم را نان سازند و تحصیل
گندم با آن میشود که تخم در زمین بیفشانند و بوقت حاجت آب دهند و زمین را شیار کنند تا وقتیکه زرع بکمال برسد آنگاه درو کنند
و بکوبند و دانه را از کاه پاک کنند و صاف کنند و آن کارها آلت چند دارد و تحصیل هر یک از آن آلات موقوف بر کارها و آلتهای
دیگر و علی هذا القیاس و هم چنین زمین را شیار کردن و هموار ساختن موقوف بر آلتی چند که از آنجمله آهن است و تحصیل
آهن موقوف بر کاری چند و آلتی چند و هر یک از آن کارها و آلتها موقوف بر کاری دیگر و آلت دیگر و علی هذا القیاس
و چون گندم صاف شد باید که آنرا آرد کنند و آرد کردن گندم باسیا میشود و تحصیل آسیا موقوف بر کارها و آلتها و آن کارها
و آلتها موقوف بر کارها و آلتهای دیگر و چون گندم آرد شد باید که آنرا خمیر کنند و نان سازند و علی هذا کارها باید کرد تا نان
پخته شود و بعمل آید و از اینست که حکما گفته اند که هزار کس باید که هر یک کاری بکنند تا نانی حاصل شود و در خبر آمده
که حضرت آدم ع چون بدنیا آمد هزار یک کار کرد تا نان خورد سبحان الله چه غفلت است که آدمی دارد و هزار
آدم کار میکنند تا نانی بخوریم بغیر از کارها که آدم میکنند و تاثیرات که آب و زمین و هوا و بادها و بارانها میکنند و تاثیرات
که گردش آسمان و تابش آفتاب و عکس شعاع کواکب و انتقالات سیاره و مهر و اختلاف فصول میکنند و اینهمه مخلوقات
خدای عز و جل خالقی که چندین تدبیر و حکمت در تحصیل قوت مخلوق کرده و چندین شفقت و عاطفت و مهربانی در حق
او بکار برده و آن مخلوق از همه غافل می تنسی آن خالق میکند علم طغیان و عصیان بر می افرازد شعر ابر و باد
مه و خورشید و فلک در کارند ۞ تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ۞ همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار ۞ شرط انصاف
نباشد که تو فرمان نبری ۞ و از بیانات گذشته معلوم شد که بفعل یک کس تحصیل قوت و غذای آن ناممیسر نمی شود
بلکه جمعی کثیر باید که هر یک معاونت یکدیگر نمایند و هر کدام بشغلی مشغول باشند تا امر غذا صورت یابد و همچنین است حکم
در باب لباس و مسکن پس یک شخص و دو شخص اگر در مکانی تنها باشند معیشت نتوانند کرد چه اگر یک شخص خواهد که به تدبیر
غذا و لباس و مسکن خود مشغول شود تا اول ادوات آهنگری و درودگری و غیر ذلک بدست آرد آنگاه بدان آلات و ادوات
زراعت و درو و آرد کردن و خمیر کردن و نان پختن و پنبه تحصیل کردن و رشتن و بافتن و دوختن بنا بر عملها که آدمی را
در امر معاش ضرور است به تنهایی بکند روزگار او به بعضی از این شغلها وفا نکند و اگر بالفرض وفا کند اتمام آن کارها مدت
مدیدی خواهد و در آن مدت بی غذا و لباس چگونه زندگانی تواند کرد پس معلوم شد که آدمی به تنهایی زندگانی نتواند کرد
بلکه باید جمعی کثیر در مکانی مجتمع باشند و هر یک بشغلی مشغول یکی آهنگری کند و یکی برزگری و یکی خیاطی و یکی آسیابی و یکی جولاهی
و یکی بنایی و هر یک از عمل خود آنچه بیش از قدر حاجت تحصیل کرده باشد بفروشد و از قیمت آن از اعمال که بآن احتیاج
دارد از دیگران بگیرد و بین ایشان حق و عدالت تا کار معاش انتظام یابد و از این جهت است که حکیم متعال تعالی شأنه
در ایشان همتها و خواهشهای بر در سر ایشان مختلف آفریده که اگر همه یکسان همت و خواهش میبودند متوجه یک شغل میشدند و شغلهای
دیگر معطل میشده و کار آدمی باطل و خراب و اختلاف همتها باعث آن شده که هر یک را رغبت بکاری و خواهش بشغلی بهم رسد
بعضی شریف و بعضی خسیس تا اکثر کسب اختلاف آنها متوجه کارهای مختلف شوند و امر معاش صورت یابد و همچنین احوال
خلق را در توانگری و درویشی مختلف آفریده که اگر همه توانگر میبودند خدمت یکدیگر نمیکردند بجهت عدم ضرورت و اگر همه

بلکه

بلکه دیگر در قرآن مجید اشاره باینمعنی شده حیث قال عز شانه نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ
فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا خدای عز و جل میفرماید که ما قسمت کردیم در میانه مردم معیشتهای ایشانرا یعنی در آنچه
دارند در حیوة دنیا و بعضی را بلند کردیم بر بعضی در جاهای یکیک بمال و قدرت و عقل و شوکت و اراده و همت تا آنکه بعضی بعضی را مسخر خود
سازند و بخدمت و بندگی و کار گرفتن جهت خود موسوم سازند و از اینجا معلوم میشود معنی سخن حکما که گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا
یعنی اگر مردم همه برابر میبودند همه هلاک میشدند بنا بر آنکه بیان شد که اگر مردم در همتها و خواهشها و توانگری و درویشی برابر میبودند مشغول
بشغلهای مختلف نمیشدند و امر معاش منتظم نمیشد و همه هلاک میشدند و لیکن چون بعضی بتدبیر صایب ممتاز باشند و بعضی بزیادتی قوت
و بعضی بشوکت تمام و بعضی بر بادی کفایت و اموال و توانگری و جمعی از عقل و تمیز و کیاست خالی و بمنزلت آلات و خادمان و کارکنان جهة
طوایف سابقه و جمعی فقیر و بر این همه کارها بر وجهی که شاهده میشود منتظم شود و از قیام هر یک بمهم و کاری که مناسب و لایق اوست قوام
عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید پس معلوم شد که انسان در معاش محتاج است باجتماع و این اجتماع را در عرف علما و حکما تمدن نامند و اینست
معنی آنچه حکما گفته اند الانسان مدنی بالطبع یعنی انسان بحسب طبع محتاج است باجتماع که آنرا تمدن گویند و چون دواعیهای مردمان مختلف است
پس هر نفسی طلب منفعت خود میکنند و هر نفسی از پی غرضی میرود و بعضی را میل بشهوات بود و بعضی را میل بمال و بعضی را میل بغلبه و استعلا اگر ایشانرا
بطبیعت ایشان گذارند هر یک [illegible] دیگری را [illegible] خواهد کار بخصومت و نزاع [illegible] و اهلاک یکدیگر مشغول شوند و هر یک از شغلی که در معاونت
یکدیگر دارند باز مانند و فایده جمعیت و معاونت باطل شود پس بضرورت نوعی از تدبیر باید که هر یک را بکسی که مستحق آن باشد [illegible] گردانند
تا بکسی خویش برسانند و دست هر یک از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه گردانند و بشغلی که بعهده دارد مشغول گردانند و این تدبیر محتاج
بصاحب شریعتی است یعنی پیغمبری که وحی از جانب خدای عز و جل باو رسد و آن پیغمبر در صفات کمال است از جمیع خلق ممتاز باشد و بعصمت ذاتی متصف
و به بینات و معجزات قاطعه موسوم تا احکام از جانب خدای عز و جل بخلق برسانند و احکام معاملات و عبادات و بندگی و بیع و شرا و داد و ستد
و نکاح و سایر احکام که در شرع مقرر شده بهر یک برسانند تا حقوق هر یک معلوم شود که حیث و حد هر یک چیست تا مردم چون بحقوق و حدود خود
قایل شوند و عمل کنند کار عالم منتظم شود و فتنه مرتفع شود و هر یک بر ماهیت زنند که نتوانند کرد و در تحصیل زاد آخرت و کمالات نفس به خود
توانند کوشید و تحصیل حیات ابدی توانند کرد و آن قانون عظمی شریعت است و چون همه خلق بالطبع در رعیت انقیاد شرع و فرمان برداری احکام
الهی نمیکنند این شرع را حاکمی عادل باید که بلطف و عنف خلق را بر اطاعت و انقیاد احکام الهی بدارد و حق هر مستحق را بصاحب حق برساند و داد مظلوم را
از ظالم بستاند و امر بمعروف و نهی از منکر را بجای آورد و اهل آن را [illegible] شرع و آفت کفر و متغلبان نگاه دارد و اندازه هر کس بداند و هر یکرا
بحسب استحقاق و استعداد مرتبه کمال دارد و در تهذیب اخلاق و اعمال خلق کوشد و در دفع فتنه ها و فساد [illegible] و چنین پادشاه
اصلح ملک حقیقی است هر چند ریاست او بقهر و غضب از تصرف در امور ملک کوتاه باشد چون حضرت امام المشارق و المغارب امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب ع در دو زمان [illegible] غاصب متعدی تصرف در پادشاهی کرده بودند و آن پادشاه و امام نور خداست در زمین و حجت خدای
عز و جل است بر خلق و نور ایست درخشان بر زمین و آسمان و سرا پا فیض هدایت و برکت و سعادت و عین وجود او بارانهای رحمت
میبارد و بارها میشوند و درختان میوه میدهد و اینها شرق و خوشگوار میباشد بلکه اگر امام یکدم در عالم نباشد فیض از اینعالم بالکلیه
منقطع میشود بلکه فیض وجود بغیر از آنجهان مرتفع میشود و در وصف در نمی آید حال و کمال آن امام و جلالت شان و فنا نمیکند و اگر [illegible]
مشغول نبوده از فرض انکشاف بازنامیم و پادشاه مطلق و امام و حاکم علی الاطلاق گاهی پیغمبر باشد چون حضرت آدم و حضرت سلیمان
و داود و حضرت رسالت پناه صلعم و غیرهم و گاهی غیر باشد چون حضرت امیر المؤمنین ع و سایر ائمه هدی ع و هیچ زمان از وجود امام اصل
خالی نمیباشد لیکن در بعضی از منه بجهت حکمتها و مصلحتها امام اصل از نظرها غایب میباشد و گمراه [illegible] اصول [illegible] حجت آن امام هر مرتبت لیکن از فیض

٧

در جورش این جهان معمور است و آثار و برکات و میامن و فواید او کلی می‌رسد و مثل او مثل آفتاب است که در زیر ابر پنهان باشد که روشنائی و فواید
او بر ما همی ظاهر خواهد بود و در این زمان که امام از نظرها غایب و پنهان باشد کسب علمها و مصلحتها چون این زمان که حضرت صاحب الزمان و خلیفه
الرحمن علیه صلوات الله الملک المنان چون آفتاب در حجاب سحاب پنهان است اگر پادشاهی عادل مدبر که خدا در این جهان نباشد در میان خلق
بنا شد کار این جهان تباه و اختلال این مدد منتظم نشود و هیچکس از تعدی ایمن نباشد بلکه باید و ناچار و فرض است خلق را از پادشاهی که بعدل باشند تا نباید در تمرد
و سیرت و سنت امام اصل کند و در رفع شر ظالمان بکوشد و هر کس را در مرتبه استحقاق خود نگهدارد و حفظ رعایا و ضبط سرحدات که امانات جناب احدیت اند نماید
و مومنان و شیعیان را از شر طغیان و استیلای کفر و دفع ایشان و دین نگاه دارد حفظ نماید و ترویج شرع و ملت بجا آورد و اهل علم و تقوی دین را تقویت کند
و اهل باطل و بدعت و تعصب را رفع کند و طمع در اموال رعایا نکند و ایشان و اموال ایشان را از آفات و فتن و لهو و لعب زود امر معروف و نهی منکر بجا آورد و در
امنیت راهها بکوشد و سرحدها را بمردم کاردان ضبط نماید مجملا هرگاه پادشاه در مقام آن باشد که بقدر وسع و توانائی خود این امور را حاصل کند و سنتی بر حسب
شرع راه رهنما با قطع سازد و تقویت دولت عمل نماید چندان فواید و منافع بر وجود او مرتب است که تمام در نمیتوان بیان آن نمود و آن پادشاه
یکی از باب احدیت کمال قرب است و در عاقبت از جانب مرتبت و حسن عاقبت او مشمر ثمرات لا بها است و خلق از عهده بیان ذات او بر نمیتوانند آمد
وانکه حقیقت روح این جهان است است مجملا در بیان فواید و منافع وجود پادشاهان عادل **فصل دویم** در بیان آنکه علت ثبات و دوام
ملک و پادشاهی چیست و تفصیل بعضی از اسباب اختلال و زوال ملک چون در علوم عقلیه مقرر شده که چون شی ضدی دانسته شود ضد دیگر را از ان
میتوان فهمید مثلا چون کرمی معلوم شد سردی را از ان قیاس میتوان کرد و زوال ملک و بقای آن حکم دو ضد دارد و همچنین اسباب بقای ملک و اسباب زوال
ان در حکم دو ضد اند هرگاه اسباب اختلال و زوال ملک دانسته شود اسباب دوام ملک معلوم میشود لیکن چون تفصیل اسباب زوال تمام حرفی حاصل کرد اند
از عمده اسباب زوال ملک ترک شکر نعمت الهی است خدای عز و جل در قران مجید فرموده لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ
یعنی اگر شکر نعمت من بجا آورید هر اینه نعمتها را بر شما زیاده میکنم و اگر کفران ورزید و شکر گذار نعمت نکنید هر اینه عذاب من شدید است و آن عذاب بزایل کردن
نعمتها و نازل ساختن محنتها و بلاهاست و وارد شده که شکر نعمت قید نعمت است و صید نعمت یعنی نعمت موجود را ضبط میکند و نگاه میدارد و نعمت
مفقود را صید میکند و حاصل میسازد و در مباحث آینده نصیحت شکر ترتیب داده ام و در آنجا بیان حقیقت و کیفیت شکر و بیان مراتب و درجات
آن و بیان آنکه شکر نعمت هر کس باندازه نعمت است که خدای عز و جل باو کرامت کرده و بیان کیفیت شکر نعمت پادشاهان بر حسب توفیق خواهم کرد
و در اینمقام بر این مقدار اقتصار شد و دیگر از اسباب زوال ملک و دولت غرور و خودبینی است و آن چنان بود که ملک را در خاطر کند که هیچ آن ملک
و حشمت و حسن رای و تدبیر و لشکر بسیار و اهل حل و عقد و وزرای صاحب رای صاحب کفایت و امرای شجاع با تدبیر و وفور خزاین و اموال
و سایر آلات حرب و غفلت و دشمنان در کمال ضعیفی کسی را مقاومت و برابری آن نیست و از تعدی دشمن و خصم توانند کرد و میت که در دو بارگرد ... نو
نرسد توانند کرد و همین باعث غلبه و استیلای خصم میشود و دانا که پادشاه در این خیال هیچ متوجه قدرت خود شده و قدرت اصلی را که سرچشمه همه قدرتهاست
یعنی قدرت حق و ربّ الاطلاق را فراموش کرده و ندانسته که دانائی و توانائی همه از اوست **نظم** ای طبیب را بگذار از توفیق دست توان
قدرت کار از توفیق است تو نیز توانم ما نیز نه بر توجه بستانیم نیست در این کار که کردار جز توفیق که باید از او هیچ کار و بعد آن
حال این قول شده که خدای عز و جل فرموده كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ بسیار جا گروه اندک غلبه کرد اند
بر گروه بسیار بر حسب خدای عز و جل و خدای عز و جل در قران مجید فرموده وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا
وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ
وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ این آیه خطاب است بحضرت رسول
یعنی یاد کنید روز حنین را و حنین اسم وادی است که در این میانه لشکر مسلمانان و لشکر کفار جنگ واقع شد إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ وقتی که عجب آورد

شمارا گر

٦

شمارا گرفت شاهی یعنی بسیاری لشکر مثل صورت اول است بلکه فساد در این صورت بیشتر است چه ظلم یک کس با ظلم صد کس و هزار کس برابر نشود
و دیگر از اعظم اسباب زوال ملک بسیاری اشتغال پادشاه است بشرب و لهو و لذات و غفلت از امور ملک و تفویض امور با مرا و وزرا و چه قدر اشتغال
بلهو و غفلت فی در امور ظاهر میشود و اقرب بزوال و اختلال امور ملک آنها و بسیاری از پادشاهان از غفلت و لهو و شرب فی ملک از ایشان بیرون رفته
که از بیخ کنده شده اند بلکه پادشاهی از دودمان ایشان بر افتاده چون معتصم خلیفه عباسی و محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر و امثال ایشان
که بتعداد و حصر در نمیتوان آورد و از این نوع است معامله پادشاه کار محمد خوارزمی و امثال آن و وجه این آن است که پادشاه چون خبردار
نباشد و تدبیر امور ملک خود نکند کارها منتظم نشود و صلاح نه به تدبیر و وزرا و امرا هر چند امین و کاردان و نافذ الامر باشند لیکن خود بسیاری
از امور نتوانند کرد و چون پادشاه غافل باشد بسیار فتنه‌ها در اطراف و حواشی ملک از جوف و اندرون ظاهر شود و ایشان لیکن خود همه را
تدارک نتوانند کرد و چون تدارک نکنند بضروره فتنه سرایت کند و زیاده شود و ایشان ناچار از بیم و وهم حقیقت را از پادشاه پنهان کنند
و همچنین فتنه بر فتنه مترتب شود و امر کار بجائی رسد که امر قابل علاج نباشد چون بیماری که تخلیط و فتنه بر درون بیمار کند تا بجائی که قوت
بدن فنا شده تدارک مرض نکنند و طبیب از معالجه عاجز آید بل طریقه عاقلان است که همیشه از ساعات فراغت خود کم کنند و ساعات فکر و اندیشه
بیفزاید و اکثر اوقات در فکر بوده باشد و از جزئیات احوال ملک خود دشمنان خبردار باشد و هر جا فتنه خبر شود و در مقام تدارک آن
فکر و اندیشه نماید و بزودی تدارک و اصلاح آن بکند و اگر در اصلاح اندکی جزئی تغافل کند جزئی کلی شود و تدارک آن ممتنع است مهمان عظیم باشد
و چون سدی که اندک نمی در آن شد اگر بزودی استحکام آن نکند مرتبه بمرتبه آب زور آورد و اختلال سد را زیاده کند تا کار بجائی رسد که سد خراب
شود یا تمام یا تعمیر اموال لطا باشد و تا خود کسی متوجه امور خود نشود دیگری بآن اهتمام نمی‌نماید و حقیقت آن است که هر کسی غم خود خورد و هیچ کس نیست
که او دیگری برابر سود خود ترجیح دهد یا حیوة دیگری برابر حیوة خود ترجیح دهد و وزرا و امرا و عمال و کارکنان ملک هر چند مدبر و کاردان باشند تا پادشاه
خود از امور ایشان خبردار نباشد امور ایشان بر وجه کمال نباشد و هرگاه پادشاه غافل و بلهو و لعب و شرب مشغول باشد کارها چون حرکت
مرتعش باشد بلکه از این جهت پادشاه بمنزله روح است در بدن و کارکنان ملک بمنزله دست و پا و اعضا و حرکت اعضا بی جزء روح حرکت ارتعاشی
باشد مجملا هیچ چیز در تحصیل منفعت دنیا و آخرت چون فکر و اندیشه نیست و از بعضی ملوک نقل میکنند که شبها بر حواشی و اطراف و جوانب و دیگر نه
خود گشتی و تا صباح در امور ملک اندیشه کردی و از یکی از عقلای سلاطین ترک نقل کنند که مدتها قبل از طلوع صبح از خواب برخواست و سر بجیب فکر
فرو برده در تدارک دنیا و آخرت خود فکر کردی و مولف این کتاب هم بقدر مقدور در اوقات سابق و قتی در عالم رویا دیدم
که در لب دریا ایستاده ام و کشتی در دریا حاضر است و کسی مرا تکلیف میکند که در این کشتی بنشین که راه است هر دو تا جائیکه حضرت ائمه هدی سلام الله
علیهم در آنجا اند بنزد آن شخص یا دیگری میگوید باید اندرین کشتی صحبت فکر است و احتیاط مجملا اگر کسی در کارها فکر و اندیشه بسیار آورد و در آنکه
با احتیاط نزدیکتر باشد بعمل آورد بغیر از شقی که بسلامت نزدیکتر باشد و آفت در آن کمتر باشد نکند هیچ در دنیا و آخرت این است و سالم و شرب و
لهو و اشتغال بلذات نفسانی و فکر و احتیاط است و شرب شراب بمعنو تنها از ضرری که بر آن مترتب میشود و از غایت ظهور مستغنی از بیان است
حفظ امن صحت بدن را ارد و از مداومت و اکثار آن امراض هایله مهلکه که طبیبان حاذق از معالجه آن عاجز آیند بسیار بهم میرسد و بسیاری بهلاک
منجر میشود و بسیاری از ملوک و سلاطین سابقه را وسیله هلاک شراب بوده و نزدیک بهمین زمان گذشت که انها بترک خود نموده اند از سلاطین سابقه
اگر با فت شراب هلاک شده اند عاقل صاحب اندیشه چنین امری که باعث فساد دنیا و آخرت او باشد چگونه اختیار کند و از تتبع تواریخ
و سیر ملوک معلوم میشود که پادشاهانی که تارک شرب بوده اند و افعال ایشان مبنی بر صلاح بوده دولتهای ایشان قوی تر و زندگانی ایشان
خوشگوارتر و عمرهای ایشان درازتر بوده چنانکه ذکر خاقان جنت مکان فردوس آشیان شاه طهماسب الحسینی الموسوی انار الله برهانه بود از
ده سال از پادشاهی توفیق توبه و انابه یافت و در روضه مطهر حضرت امام الجن و الانس امام ثامن ضامن ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء

تربیه فرموده بود و در باب تربیه و کیفیت تربیه آن اعلیحضرت بتفصیل بیان خواهیم کرد و روز بروز آفات از ملک ایران دفع شده دشمنان او مغلوب شدند 9
و از سلاطین ایران زمانی از زمان حضرت رسول صلعم تا امروز هیچکس را ایام سلطنت به ایام سلطنت آن اعلیحضرت نبوده چنانکه متتبعان تواریخ دیده اند
از واهب متعال و کریم ذوالجلال امیدوار دائم و شب و روز مستطلبیم که نواب اشرف ارفع اقدس همایون اعلی ظل اللهی شاهنشاهی خلد الله ملکه را توفیق
صلاح زیاده از جد اعلی روزی کرده ایام سلطنت و اعوام دولت او اضعاف ایام سلطنت جد اعلی باشد و از میامن برکات صلاح نواب اشرف روزگار را
آب و صفا و رنگی دیگر ... و سلاطین آفاق همگی شد که وضع ... حضرت اعلی بر همایون جاری بشوند و از برکات صلاح نواب اعلی بحکم الناس
علی دین ملوکهم مردمان همه بر طریقه پادشاهان خود ... صلاح ... و ثواب آن بروزگار فرخنده آثار همایون عاید گردد و چه مثل صلاح
دیگران از رعیت ... شایع است که در دور کار خود را روشن میکند مثل صلاح پادشاه از رعایت نورانی است که جهان را روشن میگرداند و اما
بجا آوردن معتصم عباسی آنست که در دارالسلام بغداد در زمان خلافت خلفاء بنی عباس باعلی درجات معموری و آبادانی رسیده بود و از طراوت و
نضارت بکمال رسیده و مشتمل بر بناهای عالی و منازل مرغوب و دلنشین و باغات دلکش و نزهت فرح افزا اصناف خلایق از کاسب و اهل
و اهل صنایع و حرفه و طوایف مختلفه چندان در آنجا جمع بودند که عشر آن در ربع ... از اقطار عالم نبوده و المستعصم بالله ابواحمد عباسی
که آخر خلفاء بنی عباس بوده و او را اسباب ... و ذخایر و نفایس اموال چندان جمع شده بود که ... با حشمت و عظمت و تکبر و کبر از آن ...
بود و از ملوک ایام و اشراف و اعیان زمان که در مجلس او ... عظمت او ... بود و اهل سپاه ...
استغنی از او ... گذشته از سلاطین و ملوک اطراف هر که به خلافت تقرب جستی ... جامه کعبه زیارت کردی و بر آن ...
... عمارت چنان بود که در عهد ها خلیفه بعظمت ... هر چه تمام ... و عوام ...
... که ... خلیفه بود ... عظمت ... خلیفه کنند ... استیفاء وجوه کرایه کردند ...
و در آن اوقات صد و بیست چهار هزار سوار از دیوان خلافت رسوم و علوفه میدادند خدم و حشم امرا و ارکان دولت و متعلقان طرف و
سرحدهای ایران ... سلیمان شاه و ... از جمله مقربان حضرت بودند و منصب وزارت ...
مؤید الدین محمد بن العلقمی مفوض بود و او در فنون علوم ... بود و در نظم و نثر ماهر و در علو حکمت و شرع ... نظیر نداشت و ...
عهد بود و خلیفه امور ملک کم التفات مینمود و شب و روز با جماعتی از مصاحبان بشرب مدام و استیفاء لذات ... مشغول میداشت
و در هر ... در حل و عقد امور مستقل بود اما مقربان خلیفه ... احترام ... قانون ادب با او سلوک نمیکردند عاقبت ...
با خلیفه ... در مقام ... انهدام بنیان خلافت ... اسباب بود و اعظم اسباب آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر ...
اهل سنت ... محله کرخ بغداد ... شیعه مذهب بودند غارت کرده جمعی از بنی هاشم را که در آن محله ساکن بودند اسیر کردند
و ... دختران ... تعصب ... مذهب تشیع ...
... اهل سنت ... خلیفه ... کنند ... شد که کوی
که خلافت را از دودمان آل عباس براندازد و در آنوقت که هلاکو خان از ضبط ... ایران فارغ شده صیت مهابت او
در اطراف عالم شایع گشت ابن علقمی وزیر ... هلاکو خان فرستاد و ... اظهار ... احوال دارالخلافه
اظهار نمود که اگر خان متوجه اینجانب گردد ... صفوف و ... احتیاج ... مملکت بغداد در ...
... هلاکو خان ... اعتماد ... دارالسلام ... در آن اوقات کثرت لشکرها و ...
و ... دارالخلافه ... شهرت تمام داشت و قبل از آن ... لشکر مغول ... قرن ... از زمان او ...
... بغداد ... بودند ... سپاه ... هلاکو خان ابن علقمی ...

در تاکید

در تاکید مبالغه و دوستی زیاده و وثوق طلب داشت رسول مراجعت نموده بعد از آن ابن علقمی التماس رسل و رسایل بدرگاه خان میفرستاد و معروض 1
میکرد ... بعد از آن لشکریان بغداد را متفرق خواهم ساخت ... خلیفه ... و از دوران دائم که ملوک این مملکت
بر سلطان درگاه گیتی ستان ... اشتغال یابد و چون رسل و رسایل ابن علقمی مکرر ... خان ... مولانا اعظم ... افاضل ... المتاخرین خواجه
نصیرالدین محمد طوسی که در آنوقت ... هلاکو خان برتبه بلند رسیده در تقرب ... اهل ... ممتاز ... مشورت نمود ... خواجه
فرمودند که ... ملک بغداد ...
... ملک بنی عباس ... رسیده هلاکو خان فرمان داد که لشکریان اسباب ... بغداد را آماده ساختند ...
... روان شده از جله عبور کنند و جانب ... بغداد ... ابن علقمی ... خلیفه ...
... خلیفه ... نفاذ حکم ... خزانه عامره ...
دولت ... لشکر ... خزانه عامره ...
... امیرالمومنین رخصت فرماید ... لشکر را ...
تا خزانه عامره ... خلیفه ...
... ابن علقمی ...
اشتغال نمود ابن علقمی ... لشکرها ... هلاکو خان ...
... که از اطراف ... جمع شده بودند ... بغداد روان شدند ... مستعصم ...
... بود ... خود مشغول بود ... درگاه خلافت ... اطراف عالم ...
... اینجا ... لشکر ...
... ابن علقمی ...
...
...
... بغداد ...
... مستعصم ...
... لشکر چنگیزی ... مدینه السلام ... خلیفه فتح الدین ...
... فتح الدین ...
... خلیفه ...
خلیفه ...
... فتح الدین ...
... بغداد ...
...
... الصباح ...

بودند و بعضی را که اجل دامن گیر شده بود از دم تیغ خون آشام راه شام در پیش گرفته بودند و فتح الدین تغلق سپاه ایبک و آنها که در اردو در دروازه حلبه بغداد
در آمدند و خلیفه از غایت ثقت عقل سه نوبت بر زبان آورد که الحمد لله علی سلامة [illegible] در اثنای اشتغال خبر وصول هلاکو خان متواتر شده بارگاه
خان را در برابر برج عجمی بر افراشتند خواب و قرار از خواطر رمیده و در آن دیار [illegible] خلیفه فرمود تا دروب بغداد را سد و دیگر را بسته
برج و باره را استحکام دادند و ایشان [illegible] شاه و غلامان خاصه و عامه اهل بغداد همه را متفق گشتند روز دیگر رایات عقاب
پیکر خان را از سر قدر بر افراختند و از طرفین آتش جنگ بر افروختند آن روز از صبح تا شام همه قایم بود و خلقی بسیار از طرفین کشته شدند و کروفر
و روز دیگر نیز بر سر حرب [illegible] و بتولی مدت پنجاه روز آتش همه به اشتغال داشت و در اثنای این حالات جماعتی از افاضل و علمای شیعه
از ساکنان حله [illegible] بخان ارسال داشتند که از حضرت ائمه هدی یا حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین به ما رسیده
که شاه [illegible] عراق عرب مستولی خواهد شد و حاکم این ولایت را خواهد گرفت [illegible] و فرمان [illegible] شما را مطیع و منقاد هم بوده ایم
[illegible] هلاکو خان از این سخن مسرور گشته [illegible] فرمان داد و [illegible] مستحفظی الولایت فرستاد [illegible] اهل
حله سلامت [illegible] لشکر مغول [illegible] رسید که مغولان از اطراف شهر دیوارها بلند کردند و
منجنیق بعضی برج و حصار را خراب کردند و خلیفه بجانب مضطر شده اراده بیرون آمدن کرد و در کیفیت و تفصیل حالات تا رسیدن
بر وقت بیرون آمدن خلیفه در تواریخ اختلاف است و در نقل آنها [illegible] و حاصل آنکه چون خلیفه دید که کار از دست رفت با سه پسر خود
و سه هزار کس از سادات و علما و مقربان و غلامان خاصه بیرون خرامیده چون به بارگاه خان رسیدند خلیفه و پسرانش را با سه نفر خادم رخصت
دخول دادند و دیگران را مانع شدند خان اصلا اثر خشم بر ناصیه ظاهر نکرد و خلیفه را پرسش نمود و گفت [illegible] که خلق سلاح انداخته
بیرون آیند که ما ایشان را شماره خواهیم کرد مستعصم فرمود که تا در بغداد ندا کردند که هر که را [illegible] مطلوبست سلاح انداخته به اردوی خان
[illegible] سپاه فوج فوج می آمدند و معرض تیغ هلاک [illegible] گشتند و خلیفه را با اولاد و حشم موقوف [illegible]
[illegible] گشتند روز دیگر هلاکو خان لشکر را [illegible] خندق و قتل و غارت مدینة السلام و اموال و مضافات امر فرمان داد و خندق کرده
[illegible] همی بود [illegible] خاک [illegible] بر ساختند و مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوترخانه شود
در شهر تاختند و چندان کشش کردند که [illegible] خواص حرم [illegible] خلافت را به باد نهب و تاراج
دادند و بسیاری از محلات و بازارها را به آتش سوختند و لشکر مغول و تاتار چندان [illegible] از مطبخ [illegible]
خلیفه بیرون آوردند [illegible] بغداد [illegible]
و نقل [illegible] خلیفه [illegible] هلاکو خان روز [illegible]
[illegible] بدار الخلافه رفت و در عمارت [illegible] عمارات خلیفه [illegible] خلیفه را فرمود
چون حاضر کردند [illegible] گفت ما مهمانیم [illegible] خلیفه [illegible] حقیقت [illegible] و در آن وقت چنان خوف و دهشت
بر او استیلا یافته بود که کلیدهای خزاین را نمی شناخت [illegible] قفلها و درهای خزاین را بشکستند و ده هزار دینار [illegible]
مرصعات [illegible] خان [illegible] جمیع حاضران [illegible] تقسیم نمود [illegible] خلیفه خطاب نمود
که اموال که در خانه [illegible] از بندگان [illegible] احتیاج [illegible] مخفیات [illegible] مستعصم اشاره بعضی دار الخلافه کرد
و آن زمین را به موجب فرمان بکندند و در آن موضع حوضی پر از [illegible] طلا یافتند که هر یک [illegible] صد مثقال طلا بود و میان ارباب تواریخ
مشهور است که امام [illegible] خلیفه چون بدار القرار رفت و حوضی [illegible] گذاشت [illegible] مستنصر رسید روزی با یک خادم که محرم
آن راز بود بر سر گنج رفت و گفت از واهب العطیات [illegible] قدر مهلت [illegible] که این گنجها را در مصارف خیر صرف کنم خادم [illegible] مستنصر

خفته او را به سوء ادب حمل کرده از حقیقت آن استفسار نمود خادم گفت نوبت در ملازمت جد تو ناصر الدین آمده بدین موضع رسیدیم [illegible]
و حوض هنوز پر نشده بود امیر المؤمنین فرمود که از خدای عز و جل چندان مسالت نمایم که این حوض پر شود از اختلاف [illegible]
مستنصر خلیفه مجموع آن وجوه را [illegible] التحقاق داد و در [illegible] خیر ابواب بر مصرف ساخت و ذکر خیر و نام نیکو [illegible] و چون
خلافت بمستعصم رسید [illegible] ساخته یک حوض [illegible] آن دو حوض را از طلای احمر پر کرد [illegible] بعد از آن فرمان هلاکو شد تا [illegible]
خلیفه را بشمارند هفت صد زن [illegible] بتفصیل آمدند [illegible] مضطرب شده و تضرع کرد و گفت
که اهل حرم را که آفتاب و ماهتاب [illegible] خان فرمود که از این هفتصد زن صد [illegible] اختیار [illegible] خلیفه صد زن
از خواتین و نزدیکان با خود بیرون برد و شبانگاه هلاکو بار دو آمد و در باب کیفیت کشتن خلیفه روایت مورخان مختلف است یکی
از آنجمله آنست که هلاکو خان فرمود که تا طعام از او باز گرفتند و چون خلیفه [illegible] شد از موکلان غذا طلب داشت خان را اعلام دادند
فرمان داد که تا طبقی پر از زر و جواهر پیش او برده گفتند که حکم پادشاه [illegible] چنین است که از این طبق تناول کن مستعصم گفت زر و جواهر را
چگونه توان خورد و خان بزبان ترجمان پیغام داد که چیزی را که نمیتوان خورد [illegible] جان خود [illegible] چندین هزار [illegible]
و سپاه ندادی [illegible] لشکری [illegible] خلیفه [illegible] جوابی [illegible] نداشت [illegible]
آتش از چاه [illegible] هلاکو در باب کشتن خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده [illegible]
بقتل خلیفه فرمان داد و [illegible] بعضی آن است که چون حکم بقتل خلیفه [illegible] عرض کردند که [illegible]
نتوان ساخت هلاکو فرمود تا او را در نمد پیچیده [illegible] اعضا و اجزای او را درهم شکستند و پسران او را با جمیع آل عباسی
که از ایشان [illegible] بود از میان برداشتند و دولت آل عباس که پانصد و بیست سال [illegible] یافته بود منقرض و سلسله ایشان بالکلیه
بر افتاد و اما واقعه محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر چنانست که او آخرین پادشاهان آل طاهر است که در خراسان پادشاه
بودند و او بفضل و ادب موصوف بود و [illegible] عشرت و شرب مدام [illegible] لذات [illegible] مشغول بود و از تدارک [illegible]
غافل و [illegible] اطراف ملک او را بگرفتند [illegible] ضعیف ساختند و در زمان دولت او یعقوب بن لیث صفار خروج نموده
در ولایت سیستان قوی شد آنگاه لشکر بهرات فرستاده عامل محمد را از آن جا بیرون کرد و محمد [illegible] دار الملک طاهریان است به نیشابور
گریخت و بعد از چند وقت یعقوب اراده نیشابور کرده روی توجه بجانب نیشابور کرد و احمد بن فضل این خبر شنیده بدار الاماره رفت
تا محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر را از کیفیت حادثه آگاه گرداند حاجب گفت امیر در خواب است [illegible] احمد گفت کسی می باید
که او را از خواب بیدار کند و چون محمد از خواب غفلت بیدار شده خبر توجه یعقوب معلوم کرد کسی نزد او فرستاد که [illegible]
[illegible] صد [illegible] بیعقوب رسانیدند او [illegible] از زیر مصلی بیرون آورده گفت [illegible] و بعد از مراجعت
قاصد امرا و حواشی محمد [illegible] یعقوب فرستاده و اظهار اطاعت و انقیاد کردند و یعقوب استیلا یافته محمد را با صد و شصت
نفر از اقارب و [illegible] گرفته در سیستان مقید ساخت و دولت آل طاهر منقرض شد مشهور است که از محمد بن طاهر پرسیدند
که باعث زوال دولت شما چه شد گفت شرب شبانگاه و خواب صبح و تفویض منصبهای عالی به نااهل و اما واقعه [illegible]
[illegible] از غرایب وقایع است [illegible] که جماعتی از اهل تواریخ که خود در آن زمان بوده [illegible] نموده اند و
نقل این واقعه کرده اند [illegible] و تفصیل این اجمال آنست که میرزا [illegible] بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ
ابن امیر تیمور گورکان [illegible] امیر ابو النصر حسن بیگ که جد [illegible] نواب خاقان گیتی ستان [illegible] شاه اسماعیل ماضی
انار الله برهانه است بعضی [illegible] خراسان را که در تصرف سلطان حسین میرزا بایقرا بود [illegible] خراسان گرفته دار السلطنه هرات

۱۲ برگشت پادشاهی نشست و سلطان کیچک میرزا دل از ملک برداشته آواره دیار غربت شد و چون میرزا یادگار محمد بعیش و عشرت شغف تمام داشت
و اکثر اوقات ترا بشرب و ملاهی گذرانیده اصلا پروای ضبط امور مملکت نمیکرد و از هر کس خیانت صادر میشد بشرط مخالفت بجای او رود اما
و ارکان دولت در اطراف و ولایات خراسان در مال جور و طغیان برروی رعایا و بیچارگان گشودند و طوفان بلا بالا گرفته اکثر مردم
خراسان از وطن جلا شدند و امرای ترکمان نیز که بعد میرزا یادگار محمد از عراق بخراسان آمده بودند در ملک خراسان ظلم و تعدی بسیار میکردند و در
اوقات سلطان حسین میرزا بایقرا در قصبه میمنه بسر میبردند و علی التواتر میشنید که میرزا یادگار محمد از حد و اندازه غرور بغایت بی تجربه است
و از تواتر شرب شراب گاهی مست و گاهی مخمور هرگز چنان ضبط ملک و مال و تدبیر سرانجام مملکت در خاطر او نمیگذرد و از بطالت امرا
صورت فراغت در خراسان مفقود گردیده و از ضلالت ایشان بنیان شرع انور نزدیک بانهدام رسیده بنابران سلطان حسین میرزا
بران قرار داده که باید بناگاه با فوجی از سپاه که همراه دارد بر سر او تاخته زده نهال اقبال مخالفان تیشه برانداز و در خلوتی که در بارگاه
برادری غیر بسته بود با امیر علیشیر که از خواص و معتمدان او بود مشاورت نمود امیر علیشیر کتیبی و اوزنی بیاورده و از خفقان سر مبالغه
تمام نمود و گفت اگر این سخن باین مرکز نه نشده بود بتهوری سلطان حسین میرزا میرسید که اینهمه مبالغه در این باب جهت امیر علیشیر جواب داد
که پنهان داشتن این راز از واجبات است ... از نوکیان امرای لشکر ... میرزا یادگار محمد میرسند اگر از این قصه وقوف یابند او را اگاه
میسازند و چون او اگاه شد طریق ... خواهد گرفت و مطلوب بعمل نخواهد آمد القصه بنابر تاکید میر علیشیر در اخفای این
چنانچه امیر علیشیر را با سایر خواص طلب فرمود و از میمنه کوچ فرمود بطرف آب مرغاب روان شده بعد از قطع منازل در نوکی نزول فرمود
امرا و خواص را در مجلس ... حاضر نموده بر ساخته امر مشورت پرداخت الجماعت همه باتفاق گفتند آن عزیمت کرده
انگاه از نوکی روان شده بسر پل تا بان نزول نمودند و رای بعضی از امرا جهت ... از روی توقف نمودند و خود با مستعدان
سوار در غایت استعجال بجانب هرات ایلغار نمودند بعد از طی منازل ... رباط ... در آمده چاشتگاه روز دیگر از آن جا
براه لنگر ... توجه نموده چون شب در آمد بیرم قراول را به رسم ... فرستاد و در حصه راه ... شخصی که عصر روز گذشته
از پیش یادگار محمد میرزا بیرون آمده بود رسید از تقریر او بوضوح پیوست که مخالفان اصلا از توجه ایشان خبر ندارند لاجرم سلطان حسین
میرزا در طی مسافت بیشتر از پیشتر ... فرموده همان لحظه از نزد بیرم قراول معتمدی رسید و خبر رسانید که تا چشمه ... رفتم و خبر غفلت
از هرجانب ... شنودم و آن شب شب سه شنبه بیست سیم صفر بود و در وقتیکه ماه طلوع نمود سلطان حسین میرزا بسر چشمه ... رسیده در آن
موضع سپاه جبه پوشیده مستعد قتال گردیدند بموجب فرمان امیر مظفر برلاس و جماعتی از امرا با صد و پنجاه مرد ... جهت گشادن
دروازه بزرگ باغ زاغان پیشتر روان گشتند و ... جهت مصلحت ... از عقب امرا ایلغار در حرکت آمد ... باغ
زاغان رفت و باز گشته عرض کرد که میرزا یادگار محمد در غایت غفلت ... خود در خانه است سلطان حسین میرزا از استماع این
خبر خوشدل شده براه کوچه خیابان چون سیل ... روی براه آورد و بعد از وصول بمزار ... را با ... امیر مظفر
ارسال فرموده دلگک اورنگ را با چند کس ... بدروازه باغ که متصل بدروازه ... شده روان کرد ... میرزا سلطان
احمد ... از لشکر باقی بدروازه که بمزار خواجه ابوالولید احمد است روان ساخت و خود بنفسه با هشتاد نفر از لشکر از عقب امیر مظفر
حرکت فرمود و در اثنای راه ... امیر مظفر رسیده عرض کرد که امرا دروازه باغ زاغان را ... گشتند لاجرم سلطان حسین
میرزا بباغ زاغان شتافته تا باغ شمال که خوابگاه میرزا یادگار محمد بود عنان ... باز نکشید و ... نواحی قصر آن باغ
در نیم شب بنظر در آمده بعضی مخصوصان اشارت فرمود که در آن عمارت در آیند و هر کس را که در آنجا باشد بملازمت رسانند
میر علیشیر قدم جلادت پیش نهاده امیر ... که در آن وقت نوکر ... بود بدرون آن عمارت فرستاد و بعد از احتیاط باز آمده عرض کرد که

اینجا هیچکس نیست

8

۱۳ اینجا هیچکس نیست انگاه سلطان حسین میرزا با ملازمان گرد آن را احاطه کرده ملازمان را ببالا رفتن امر نمود اما از هیچکس جواب نشنیدند میرزا ... آنجا
بالا رفته بود اخر الامر امیر علیشیر اجازت طلبیده اسب خود را بمیر بابا علی سپرده و شمشیر از نیام کشیده مانند عصا بدست گرفت و از راه ...
آغاز بالا رفتن کرد بعد از آن سلطان حسین میرزا میر قنبر را نیز بالا رفتن مامور ساخت و مقارن آن حال میر اسمعیل فراش از باغ ... شمع افروخته
دسته شمع بدست آورده روشن ساخت و ... ملازمان ... متعدده برای قصر برآمدند و ... میرزا یادگار محمد را بر بستر خواب
در ... غفلت یافته ... کردند امیر قنبر پادشاه را از روی شانه از زانوی امیر علیشیر بالا میرفت ... ببالا برده تا نزد سلطان حسین میرزا آورد
شعر ترا گفت که ... عیش و ... شبانه ... خواب ... سلطان حسین میرزا بنابر آن تخت که برجبینش ... بود با
میرزا یادگار محمد آغاز تکلم کرده ... که از ... در گذرد اما امرا ... بنابرآن جهت فنای سلطان حسین میرزا ... تا
نگردند لاجرم همان لحظه بیت اجل خواند او ببر دخترش پس از تخت بر تخته انداختش جهان کار را اینچنین بسیار کرد زمانه
نخستین نه اینکار کرد همان است دین چرخ فیروز فام که گردید کز سر بسام و جام ... این زال رعنا نقاب که در عقد جم بود و
افراسیاب دیگر از اسباب زوال ملک الست که هر گاه معاملات ... باشد و هنوز فیصل تمام نیافته باشد و اصلا ...
جهت انتظام امور ... باشد پادشاه تدارک و اصلاح آن مهمات و اتمام امر چنانچه ... باید امور را در هم گذاشته خود را به
شهوتی که از شهوتها با فراغت از فراغتها ... بیند و گاه باشد که بهلاک و استیصال انجامد چنانچه در حال سلطان
احمد بن هلاکو و سلطان ارغون بن ابقاخان بن هلاکو خان واقع شد بلکه عاقل باید تا از جمیع مهمات ملکی فارغ نگردد و ... انجام
امور چنانچه باید نکند از پی فراغت و تحصیل شهوت و لذت نرود مجمل واقعه سلطان احمد و ارغون بران وجه است که بعد از ابقاخان
بن هلاکو خان امر سلطنت بر نکودار برادر او قرار یافت و او دین اسلام اختیار نموده ... خود را سلطان احمد مقرر داشت و ارغون
خان بن ابقا خان برادر زاده او که در آن وقت حکومت خراسان داشت خاطر بر ... قرار داده سلطان احمد از ... او
اطلاع یافته جهت اتفاق امرا احضار او نمود و بالاخره معلوم شد که ان ... نخواهد امد بعد از آن اسبابی که باعث کدورت عداوت
و خصومت بود از طرفین ... رسیده مرتبه بمرتبه کار بجایی رسید که طریق صلح و صلاح بالکلیه مسدود شد و طریق ... شد
و صاحب دیوان که وزیر سلطان احمد بود بکارسازی لشکر مشغول شد و ... اسباب حرب و آلات طعن و ضرب ترتیب داد و بعد
از استعداد لشکر الیناق که از امرای معتبر سلطان احمد بود با پانزده هزار سوار ... در مقدمه لشکر توجه فرمود و از آن جانب ارغون
خان بصوب آذربایجان در حرکت آمده در غره صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در حوالی ... هر دو سپاه بهم رسیدند و میان
ایشان حربی عظیم روداد و هر چند لشکر ارغون از لشکر الیناق بسیار کمتر بود اما جنگهای مردانه کرده عاقبت شکست یافت و بصوب ...
رفت و سلطان احمد با ده تومان لشکر که عبارت از صد هزار است در حرکت آمده و هر ولایت که بر ممر ایشان واقع شد آتش
نهب و تاراج ... و خلایق را در معرض عقاب و شکنجه در می آوردند و این ظلم و تعدی بر سلطان احمد چنانچه معلوم خواهد شد
مبارک نیامد و ... الملک یبقی مع الکفر و لایبقی مع الظلم ... میماند و با ظلم نماند ظاهر شد چه سلطان احمد مسلمان بود
و ارغون کافر چون سلطان احمد طریقه ظلم ... گرفت کار او ... رفت و ارغون ... چند روزی که از حوادث زمان
در امان باشد بعد از ... قلعه کلات شتافت و الیناق در آن وقت با شاهزاده ارغون ملاقی شد و بر سبیل نصیحت او را بر اطاعت
دعوت سلطان احمد تحریص نمود و در این باب فصاحتی تمام ادا نمود و شاهزاده چون انواع بلاها را بر خود مستولی یافت و اسباب فرج
و ... را متفرق دید ... تسلیم ... بشتافت با الیناق از قلعه فرود آمده در مرافقت او متوجه اردوی سلطان شد و در قرچان
... سلطان ... دولت و عظمت نشسته فرمود که ارغون را در میانه آفتاب گرم که از حرارت ... بازداشتند

بعد از ساعتی سلطان خراسان از بارگاه بیرون آمد در حوالی اردو بکار برابیقان اشتغال نمود و چون به بارگاه معاودت نمود ارغون را پیش طلبیده
در کنار گرفت و نوید داد که در حکومت خراسان بدستور زمان اباقاخان بر تو مقرر خواهم داشت و جهت شاهزاده خرگاهی تعیین نمود
تا خواطر ایشان بآرام بود و قرار میگرفت و فرمان شد که ترقاق چهار هزار کس محافظت ایشان نمایند روز دیگر سلطان احمد راه
وصال نوری خواتون که از خواتین او بود و در اردوی اصیل گذاشته بود غالب شده آهنگ عراق ساز کرد و الیناق را جهت کوچ
دادن اردوی شاهزاده مقرر فرمود و مقرر نمود که الیناق بعد از یکهفته ارغون را هلاک سازد و از کمال خفت و طیش اردو و لشکر
و چنین دشمنی هم دار گذاشته بعیش و عشرت و عیش ماه رویان ترک روان شد و چون سلطان غایب شد اهل حسد فرصت یافته
بوقا بقوت برادر که قوی بود بر صحیفه ضمیر امرا و شاهزادگان املا کرد که سلطان احمد اردوی حسن خان را بدل خواهد کرد و تعظیم
صاحب دیوان مسلمانان را تقدیم خواهد داد و مردم مقرر شد اگر هنگام فرصت از دست بدهد و تدارک حادثه تنها پیدا رجوع خود کند
باشد و دورد و جهان معدوم شد مصلحت جمیع آن است شاهزاده را که جرأتی نیز دارد ایم و احمد را از سریر سلطنت بیندازیم و آن
امر عظیم بکفایت ارغون صورت نماید بدین تدبیر اکثر مصلحت بوقا مستحسن نمود برای اتفاق کرده مقرر نمودند که چون شب شود این عظمت
با مضا رسانند و هر یک در مقام خود منتظر وقت و میعاد بودند و چون وقت شد بوقا تدریک بخوابگاه ارغون خان رفته آن
خیمه را بر داشت ارغون از بستر مضطرب برخاست و بوقا کرد و کلیش جوانی و عیش و زنده کانی در رسید بوقا دست او گرفته از خرگاه
بیرون آورد و شاهزاده در رفتن تعلل نمود بوقا صورت واقعه را باز نمود و تقریر کرد که سلطنت بر جوانان خاص شاهزاده و عده
او میزند و سلطنت ساخته ایم اکنون محل توقف نیست و بوقا ارغون را بمنزل خود برده بر اسبان سوار شدند و بر سر الیناق رفتند
و او مست لایعقل بر بستر استراحت خفته بود امیر علی مغول ارغلان یکی از ملازمان بوقا در رفت و سرش از تن جدا کرد و فوج در حضور او از آن
میشدند رفت و اکثر خواص سلطان احمد کشته شدند و بعضی از ایشان بر مرکب فرار سوار شده ماندند و از عقب سلطان احمد رفتند گفت
سلطان چهار فرسخ از الغوهی گذشته بود که آن شخص در رسید و از خلاصی ارغون و واقعه شبیخون و قتل یاران و اعوان و انقلاب از کار
خبر داد سلطان از این خبر مضطرب گشته روی بجانب اردوی خود که در کرابه بود نهاد و امرا و سرداران که ملازم رکاب بودند در
منازل و مراحل توقف ننمودند و ارغون چون کار دشمن لخت در آن شب بیدار بود و چون روز شد شاهزادگان و امرا که بیشتر
رسیده بیعت جدید و دولت و سلطنت و قهر و شکست از زبان ایشان بگشودند و بوقا جای بسواری فرستاد تا لشکر قراداش راه
سلطان احمد نگاه دارند و دیگری بر سبیل استعجال روان کرد که قورچیان تیغ از تیغ روح لشکران سلطان احمد دریغ ندارند و ارغون
بر عقب آن سلطان احمد در آن چند روز حرکت فرمود و سلطان احمد چون با اردوی خود رسید قوتنه خاتون رسید و او را از حادثه
خبردار گردانید قوتنه خاتون با پسر گفت اولی و الیق آن است که در همین موضع توقف کنی و امرا که ملازمند با خود موافق گردانی
که از دریچه غیب چه روی نماید و کیفیت واقعه بر مردم اردوی قوتنه خواتون منتشر بود بر حسب عنایه ظن هرکس در فکر مملکت روزی بکار
بعضی امرا بخدمت سلطان رفتند و از در و دیوار شاه بر سبیل تعجیل بترتیب لشکر در نیت و اسباب سلطنت اشتغال نمودند سلطان احمد
گفت ما ارغون را اگر گرفته بسپاریم ما مدیم نا الاغ داروق بترتیب داریم شخصی از اعیان بیرون خرگاه نشسته بود او از بر کشید که صورت واقعه
بر همه واجب شد شاهزادگان و امرا با ارغون بیعت کرده اند و او کرخته آمده اگر انتظام اهل و اولوس و قیام رعیت و مملکت مطلوبست
او را با فتنه بار ننمود و چون حاجب کمان مرتفع شد دارغون کر سلطان بوضوح پیوست امرا از خرگاه بیرون آمده باده داخل شدند و
بیرون رفتند و بر سلطان پیوستند و ساختند و در آن اثنا قوم قراداش غارت کنان در رسیدند و همه را بر لشکر زدند و بر سر حرم و شان قدرات
حرم را کشیدند و تمام طلا آلات ازاین لاکندند و تمامت فرش و اثاث و زر و سیم و متاع که در اردو یافتند بر بودند و در زمینه ایرکس و کران قوتنه خاتون

جدا کرده

جدا کرده موزه ها نیز از پاش جدا کرده بودند و ارغون با سیصد سوار بسرعت تمام متوجه گردید و چون قریب بمقصد رسید اتباع او سلطان را بستر و
مصوب خویش گردانیده باستقبال مبادرت نمودند و این مغول در آن زمان چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب مرافتاد دست و پا
زانو میزدند و لقمه برزبان میراندند چون سلطان احمد را بنظر ارغون رسانیدند از سر شماتت با امرا بوکنت امیر ما مورد بیر
ایرکنت و در مولفات متقدمین و متأخرین چنین واقع شده مذکور است و ارغون بی توقف وتقمل سلطان احمد را بپسران منبق و ای
سپرد و ایشان پشت سلطان احمد را بقصاص پشت پدر شکسته هلاک ساختند و ارغون با تنق شاهزادگان و خواتین و امرا بر تخت سلطنت نشست
دیگر از اسباب زوال سلطنت آن است که پادشاه تندخوی و درشت گوی باشد و باندک چیزی امرا و خواص خود را برنجاند و بانواع درشتها
دلمن و شتم ایشان را آزرده باشد و چون این خصلت از اعتدال بیرون باشد باعث تنفر ایشان خواص گردد و کار بجایی رسد که بر دفع و اهلاک
او متفق شوند و همچنین است هرگاه پادشاه طریقه عداوت با طایفه سپاه و لشکریان خود سلوک دارد و در مقام آزار و ایذای ایشان درآید
این امرها باعث فرقه این کنند که ایشان در عداوت او متفق شوند و در مقام اهلاک او درآیند چنانکه مراد ایشان واقع شد بلکه پادشاه را باید
که بیرون و مدار السلوک نماید و بزبان خوش و نرم متکلم باشد و تا گناهی سر نزند خشونت نکند و زود از جا در نیاید و بعد از صدور گناه نیز تأمل
کند اگر مصلحت در ایذا و اهانت و اندیمل او نبود و الا عفو کند چنانچه حق جل در قرآن مجید فرموده فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ
فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ این آیه خطاب بحضرت پیغمبر است چون کمی ربانی
همه این مدارا بقی و ناهمواری که مسکن از حضرت پیغمبر مرایشان رحم و شفقت و مهربان بود و کجین خلق نرمی و همواری سلوک مینمود و حق تعالی مینماید که این خوی
خوش و همواری نسبت بجماعت عظیمه و جمیع کاران اجلاف رعیت رحمت است بلکه برحقی از جانب خدا برایشان نرمخوئی و اگر میبودی قطعی رحمت
خوی و سخت گوی با جفا کار هر آینه امی بت توبه الگده می شدند از دور تو پس عفو کن از تقصیر که ایشان در حق تو کرداند و طلب مغفرت کن جهت ایشان
دیگر آنکه پادشاه را باید که لطف نماید از لشکریان را بر نکشید و امر را بر طوایف دیگر ترجیح ندهد که این باعث اختلاف و فساد ملک میشود بلکه پادشاه با همه طوایف
بیک نسبت سلوک کند و در بذل مال و جاه و مهربانی مراعات حال همه نماید و حکما گفته اند و در تمیز که عدم سلطنت گفته است که پادشاه اظهار
دوستی با طایفه کند دون طوایف دیگر و میل کند بقبیله دون قبایل دیگر پس هرگاه اظهار دوستی کند بقبیله و الوس قبایل دیگر از محبت او بری شوند
و این قضیه مراد ایشان چنان است که او پادشاهی در کمال عظمت و جبروت بود و لیکن از ابعاد را بمشیر ترقیت و ملوک و سلاطین آن زمان لیک از او
در ترس بودند بلکه همه از او لهمراه او استراحت نمی نمودند و با آن لشکر خود بسیار کردی و اهانت و استخفاف و آزار بسیار با ایشان رسانید
ولکن روح سلیمن بن داود و در حلول کرد و ایشان جماعت شیاطین و بایشان نیز اعتماد ساخت و الاف و لکن عاقبت کار بیکدیگر رسید
که ترکان بغایت از او بر کشیدند و در دفع او متفق القلوب شدند و کار بهلاکت او منتهی شد و دیگر از اسباب زوال ملک بخل و خست پادشاه است
که چون بخل و خست و رذیلت ها از او رسیده شود دوستی او از دلها برود و لشکریان بطمع و رغبت جهت او کوشش و جانفشانی نکنند
و بخیل در مواضع ضرورت که بذل اموال باید کرد توقف کند و حب مال او را از تدبیر عاقبت غافل سازد و باین طریق در راه این امور حقیقی است و ملک
و تفرق جمعیت او گردد و فرورفتن خصلتهای پادشاه الی دولت در بعضی فصول آید و مع تفاوت در ذم بخل تفصیل بیان خواهد
دیگر از اسباب زوال ملک آن است که پادشاه بخششهای عظیم بیجا کند و طریقه اسراف و تبذیر پیش گیرد و دخل بخرج وفا نکند تا از ناچار دست
و بتغلب اموال مملکتی وی کشاید کند و این معنی باعث آن شود که مال کم شود و خزانه او بعلوفه و رسوم لشکریان نکند و ایشان طمع بمال دیگری
در رسوم خود کنند و این معنی باعث شور و بلکه میانه شاه و سپاه شود و بالاخره بزوال دولت منتهی شود چنانچه در زمان خلیفه عباسی و مقتدر
خلیفه را پیش آمد و از این قبیل است هرگاه در خزانه مال بسیار نباشد تا گاه دشمنی قوی قاهر بهم رسد و دفع دشمن با سرانجام سپاه و مال بسیار
میسر نشود و بدون آن چاره و علاج نمیتوان کرد و از تحمیل بر رعایا چیزی که حاصل نشود و باعث بدنامی و زیادتی اخراجات خصم میکرد و این امر

ایضاً باعث زوال و اختلال ملک گردد پس بر پادشاه لازمست که اخراجات خود را کم کند و بذل بموقع بجا بیاورد و در هر ولایت بکوشد و چنان کند
که در حال رفاهیت چیزی از اخراجات زیاد آید که باعث توفیر خزانه شود تا در وقت ضرورت و ظهور دشمنان قوی بکار آید و سخن در این باب
در مباحث آینده بتفصیل تر مذکور خواهد شد دیگر از اسباب زوال ملک خرابی مملکت و بی سرانجامی و تفرق رعیت است چه هرگاه بلاد و
نواحی رو در خرابی کند و پادشاه در تدارک آن نکوشد روز بروز خرابی زیاده شود و از خرابی حال و تفرق رعایا نقص بر دولت پادشاه راه یابد
و نقصان خزانه شود و اختلال سپاه رو دهد و این امور لابد از اوقات موجب زوال ملک گردد و در این باب سخن بعد از این مذکور خواهد
شد دیگر از اسباب زوال ملک بی سرانجامی و کمی لشکر که از مقدار حاجت کم باشند و یا آنکه باشند بی سرانجام باشند و مقرری ایشان بایشان نرسد
و مداخل ایشان بخرج ایشان وفا نکند و ظاهر است که اختلال سپاه موجب اختلال ملک و پادشاهی است و از این نوع است که پادشاه لشکریان
نپردازد و التفات بحال ایشان نکند و نسبت بایشان مهربانی نکند که بالضروره هرگاه پادشاه از دل ایشان بر رود در وقت ضرورت جان فدا
نکنند و مدار انتظام امور بر محبت است و در این باب افضل المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی در کتاب اخلاق ناصری فصل طویل تقریر
نموده و قاعده عمده آن است که پادشاه از احوال سپاه متفحص باشد و با ایشان مهربانی بیکرانه باشد و تعطفات نموده باشد و قاهای
با ایشان لمحی میکند باشد و شگفته بیکرده باشد و کلام در این باب بتفصیل تر بعد از این خواهد آمد و از این نوع است آنکه سپاهیان
از ورزش سپاهیگری بیفتند و آلات طعن و ضرب و رزم بگذارند و بشغلهای دیگر بپردازند و اوقات را ببطالت و لهو و لعب میگذرانیده
باشند که از این راه قابلیت در طبع ایشان بهم رسد و بفراغت و استراحت و تنعم و تلذذ در سایه و بستر نرم خو گیرند و آنچه عادت شد ازاله آن
دشوار است چون ناهمات سختی پیش آید و خطر کلی از ایشان کاری نیاید و خلاف عادت خود نتوانند کرد منقول است که فقهای قدیم
در روز شنبه جواب مسئله و فتوی نمی نوشتند و میگفتند تا روز جمعه بر سر شغل علم و مطالعه بوده ایم از کار خود دلتنگ شده ایم از شنبه مشغول
مطالعه نشویم تا حالی اصلاح و کند آنکه و در روزهای دیگر جواب مسئله توانیم گفت از یعقوب لیث صفار که از ادنی مرتبه پستی خود را
بسلطنت و رتبت رسانیده بود و بسیاری از ممالک را بزور و قوت بازو تسخیر کرده منقولست که وقتی اراده لشکر داشته و ایام تابستان بود
رخت پوشیده و در بهاری در آفتاب ایستاده بود و اشغال رقت میکشید و جمعی ملتفت کرده بودند که از ندما عرض داشت که هوا گرم
شده است و آفتاب گرم و وقتی که بجهت آن تعیین نموده اند دور است اگر پادشاه در سایه استراحت کند تا وقت مقرر نزدیک شود بهتر
نزدیکتر خواهد بود یعقوب گفت هرگاه مرا طاقت گرمی آفتاب نباشد و باستراحت خود را عادت فرمایم فردا در معرکه جنگ تاب شمشیر و نیزه
دشمن چگونه آورم و بکدام استعداد بر دشمنان حمله آورم دیگر از اسباب زوال ملک خصومت و عداوت و منازعت است میان امرا
و خواص پادشاه که حکما گفته اند که اعظم اسباب بقاء ملک ترک نزاع امراست و تنازع اعداست چه خواص ملک هرگاه با یکدیگر در منازعه باشند
نسبت بجمله شرط اخلاص بجا نیاورند و در هر مقام هر یک را غرض آن افتد که بهر عرض و دیگری رایج شود و هر یک سعی کنند در تحقیر دیگری مشغول
باشند و چون جنگی رو دهد هر یک دفع دیگری طلبند نه دفع خصم و دفع لشکر بر خصم غلبه کنند که هم در ظاهر و باطن همه لشکر متفق باشند
که قوت چندین تن یک دل داشته باشند چه مجموع لشکر که ارادت و عزیمت و ارادت موافق هم باشند بمنزله یک شخص باشند که قوت چندین شخص
داشته باشد تا شمول آن لشکر متفق چنانکه گفتیم در برابر ایشان نتواند بایشان مقاومت نتوانند کرد و هرگاه هم ایشان مختلف باشند
چندان قوت در ایشان اعتبار نتوان کرد و خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده فَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ
رِيحُكُمْ وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ این خطابیست بمؤمنان یعنی ای اهل ایمان با هم نزاع مکنید پس دل ضعیف
شوید و نصرت و صولت یا بخت یا دولت شما برود و صبر کنید بدرستی که خدای عز و جل با صابران است دیگر از اسباب زوال
ملک تفویض کارهاست بجماعتی که اهل آن کار نباشند چنانچه ظلم و تعدی کنند یا در آن کار خود بی وقوف باشند یا امین نباشند و خیانت

کنند

کنند یا بشغل و دنیا باشد که از حکما منقول است که مردن هزار کس از بندگان کم ضررتر است از ارتفاع درجه یکی از سفله و پستان و از بوذرجمهر
حکیم پرسیدند که سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان برسید بآنچه برسید بعد از آنکه بود ایشان را قوت سلطنت و کثرت ارکان عظمت حکیم
در جواب فرمود بجهت آنکه ایشان کارهای بزرگ را بمردم کوچک مرتبه فرمودند و از بعضی پادشاهان بعد از آنکه سلطنت از دست او برون
رفته بود پرسیدند که چه چیز پادشاهی را از دست شما بیرون کرد و بنیاد عزت شما را خراب کرد گفت ما را لذت و فراغت مشغول ساخت
از توجه بمهمات و اعتماد کردیم بکارکنان مملکت ایشان مصلحت خود را بر مصلحت ما اختیار کردند و عمال ما بر رعیت ما ظلم کردند و بسیار
رعیت آزرده و از روی خلاصی از ما میکردند و ستم ایشان بر رعیت باعث آن شد که دخل ما کم شد و مرسوم لشکر ما حاصل
لشکریان از ما رنجیده شدند و در مقام نافرمانی شدند دشمنان قصد کردند ما را ناصر کم بود و اعظم آنکه سبب آن ملک ما زایل شد آن بود
که اخبار و اسرار از ما پنهان میداشتند و ما در مباحث آینده شرایط عمال و ارباب مناصب ذکر خواهیم کرد و در این مقام غرض
ذکر آن است که تفویض مهمات بجماعت که اهل آن نباشند باعث تخریب سپاهی و رعیت و مملکت و غلبه اعدا و دولت میشود
باید که ملک مراعات تمام نموده هر کار را باهل آن رجوع نماید و دیگر از اسباب زوال ملک آن است که پادشاه در فسوق و معاصی
جری باشد و متابعت احکام الهی ننماید و علم عصیان و طغیان برافرازد نقل است که چون مروان بن محمد بن مروان که آخر خلفای
بنی امیه بود و عظمت تمام داشت در معرکه زاب شکست خورده و از معرکه برتافت و در بلاد سرگردان شده از شهری بشهری میافتاد
از او نقل است که میگفت که چون پادشاهی ما برطرف شد با جمعی از اتباع خود گریختیم بزمین نوبه و پادشاه نوبه بر حال ما اطلاع
یافته نزد من آمد و بر زمین نشست و از جهت او فرشی گسترده و من باو گفتم جامهای خود بگسترم تا شما بر آن بنشینید گفت نکنم
چرا گفت بجهت آنکه من پادشاهم و حقست بر هر پادشاهی که تواضع و فروتنی کند چون خدای عز و جل او را رفعت و بلندی داد آنگاه
بمن گفت شما چرا شراب میخوردید و حال آنکه حرامست بر شما و بر اسبان خود سوار بر زراعت مسلمانان میروید و حال آنکه ... حرامست
بر شما و استعمال طلا و نقره میکنید و حریر و دیبا میپوشید و حال آنکه حرامست بر شما گفتم ملک از ما رفت و انصار ما کم شد و طلب
یاری و مددکاری از قومی از عجم کردیم که داخل شدند در دین ما و ما غلامان و اتباع داشتیم این اعمال ایشان کردند و ما کراهت داشتیم
و بآن راضی نبودیم مدتی سر بزیر انداخت و دست خود را میگردانید و انگشت بر زمین میزد و آنگاه گفت نه چنان است که گفتی
بلکه شما قومی بودید که آنچه خدا بر شما حرام کرده بود حلال کردید و بر آنچه از ملک شما بود ظلم کردید پس بسبب گناهان شما خدای
عز و جل سلب عزت از شما کرد و بسیار عذابها باشد که هنوز مانده باشد و میترسم که بر شما عذاب نازل شود و شما در بلاد من باشید
و عذاب بمن و ما را در یابد با شما و ضیافت سه روز میباشد و هر توشه و زادی که احتیاج دارید بگیرید و از این ولایت بروید و دیگر از
اسباب زوال ملک آن است که پادشاه بخود تغیر راه دهد یعنی اخلاق و اعمال چیزی که داشته باشد تغیر دهد چنانچه متواضع باشد تغیر دهد
و متکبر شود یا صدقات و خیرات داشته باشد قطع کند یا با رعایا عدل و حسن سلوک داشته باشد بآن تغیر راه دهد و علیهذا القیاس
خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِّعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ
یعنی خدای عز و جل تغیر دهنده نیست نعمتی را که بر قومی انعام کرده تا آنکه تغیر دهند ایشان آنچه با نفس ایشان است اینست آنچه غرض بذکر
آن در مقدمه متعلق بود و من بعد متوجه مباحث تعیین کتاب میشوم و در این مقدمه تفصیل بعضی اسباب که اکثر اوقات باعث اختلال
و زوال دولت ملک میشود و بر ملوک و سلاطین لازمست حفظ این قوانین کردن و از آن آفات احتراز لازم دانستن امید از کرم
واهب متعال و کریم ذو الجلال آن است که ذات بابرکات این پادشاه عاقل عادل جهان پرور را از شر هر بد اندیش ایمن دارد و ملک
و سلطنت قدسی سریرت معدلت شعار نصفت آثار رحیم مشفق را از آفات و خطرهای روزگار در حفظ و امان خود و سایه معدلت پیرایه

دولت و سلطنت آن اعلیحضرت را بر مشارق و مغارب عالمیان تا ظهور دولت حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن مستمر و بر دوام
بدارد بحق الحق و اهله. باب اول از قسم اول در ذکر بعضی از مواعظ سودمند و تنبیه بر تجرد [illegible] و انقلاب دنیا و بیان آنکه سبب آمدن
آدمی باین جهان چیست و آنکه دنیا دار تحصیل زاد آخرت است و از عقل نیست تکیه بر آن و بنا کردن و اینجا منزل آرام و مأوی
دانستن و بلکه در این چند نفس معدوده که در این جهان جهت آدمی مقرر و تقدیر شده است بر تحصیل حیوة ابدی و نعیم سرمدی صرف
باید داشت و اوقات عمر گرانمایه صرف چیزی نباید کرد [illegible] باید دانست که خدای عز و جل دو جهان آفریده
یکی جهان حیوة و آن سرای آخرت است که خدای عز و جل آفریده که در آنجا کافران و عاصیان بانواع عذابهای گوناگون متمتع خواهند بود
و مؤمنان و صالحان بکرامات الهی و نعیم ابدی و حیوة جاودانه در بهشت قرین سعادت و عزت و رحمت و کرامات خواهند بود
دیگر جهان ممات و آن جهانیست که در این جهان عاقبت هر جانداری موت و هلاکت را در این جهان حیوة ابدی نمیباشد و هیچ چیز را
در این جهان ثبات و بقا نمیباشد بلکه همه ذرات این جهان در معرض تغیر و زوال و انقلابست و غرض از آمدن آدمی باین جهان آنست
که تحصیل زاد آخرت نماید و توشه آن جهان از این جهان بردارد چه اینجا مزرعه است خدای عز و جل جهت آن آفریده که بندگان در این جهان
بزراعت بندگی او پردازند و متابعت فرمان الهی کنند و پیروی نفس و آرزوهای نفس نکنند و از شهوات بگذرند و از لذات دنیا
بپرهیزند [illegible] خدای عز و جل [illegible] تحصیل نمایند تا مستحق رحمت الهی شوند و خدای عز و جل [illegible] عوض رحمت
واجب [illegible] بهشت و نعمت و حیوة ابدی واصل گرداند و چندین هزار پیغمبر از جانب خدای عز و جل مبعوث شده اند که
باین خبر داده اند که این جهان مکان مأوی و محل آرام نیست و چون بازاریست که بر سر راه بنا ساخته اند که مردمان از آن
چاره زاد و توشه راه بردارند و هر که در این جهان است مسافر است و این سفر را منزلها و مرحلهاست منزل اول صلب پدر
منزل دویم رحم مادر منزل سیم فضای وسعت دنیا منزل چهارم قبر و لحد منزل پنجم موقف قیامت و حساب و کتاب منزل ششم
بهشت یا دوزخ و آن آخرین منزل است که قرارگاه است و از آن سفری دیگر واقع نمیشود با فاسقی که ایمان داشته باشند
[illegible] از دوزخ به بهشت انتقال خواهد شد و [illegible] دنیا [illegible] تحصیل سعادت منزل بهشت یا شقاوت منزل دوزخ
میکند و مرکب عمر در این منزل دنیا همیشه در سیر است و قرار ندارد و شب و روز قطع [illegible] رشته عمر [illegible] یعنی چون
هر روزی چون [illegible] و هر ماهی چون [illegible] و هر سالی چون فرسخی و در کلام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه است که ما
اسرع الساعات فی الیوم و ما اسرع الایام فی الاسبوع و ما اسرع الاسبوع فی الشهر و ما اسرع
الشهر فی السنة و ما اسرع السنة فی العمر یعنی چه زود میگذرد ساعت در روز و چه زود میگذرد روز در هفته
و چه زود میگذرد هفته در ماه و چه زود میگذرد ماه در سال و چه زود میگذرد سال در عمر مجملا یعنی که آدمی [illegible]
عمر او [illegible] میشود و قدمی به آخرت نزدیک میشود و از دنیا دور میگردد پس بحقیقت دنیا [illegible] آخرت [illegible]
[illegible] عاقل آنست که بر سر پل بعمارت مشغول نشود و دل در آن نه بندد و از رباط دنیا زاد و توشه آخرت
بردارد و [illegible] مشغول نشود و دل در آن نه بندد که هر چه [illegible] که سبب
[illegible] عبرت گیرد که چون دل [illegible] دنیا نه بستند و [illegible] دنیا خو کردند [illegible]
[illegible]
تحصیل توشه راه آخرت نکرد [illegible] حسرت و اندوه و اضطراب بود [illegible] نقل کرده که چون عبد الملک
بن مروان که از اعاظم خلفا بود در بیماری [illegible] ظاهر شد گفت [illegible] چون [illegible]

که جامه میشست دو نوبت گفت من کاش گازری میبودم [illegible] گوید که چون عبد الملک گران شد [illegible] ملامت میکرد و [illegible]
و میگفت کاشکی من قوت خود روز بروز کسب میکردم و مشغول بطاعت خدای عز و جل میبودم و نیز نقل است که عبد الملک در بیماری [illegible]
کاشکی من بنده کسی میبودم و گوسفند در صحرا میچرانیدم و هرگز والی و حاکم نبودم و نیز عبد الملک در بیماری گفت [illegible]
گفت ای دنیا چه خوشی و طیبی تو اما [illegible] بزرگ تو حقیر است [illegible] متعصم عباسی [illegible] چون
بیماری معتصم شدید شد [illegible] همراه بودم [illegible] گفت [illegible] خواندم که مضمون
آن این بود که [illegible] منازل نیست [illegible] بلکه [illegible] که در این منزل داشتم [illegible]
[illegible] این شعر [illegible] و زار زار میگریست و [illegible] میکشید و اضطراب میکرد تا وقتی
که بمکان خود باز گشت و از سلطان محمود غزنوی منقولست که در ایام بیماری [illegible] که الباب نفایسی که در دنیا تحصیل
کرده بود بنظر او میگذرانیدند و بر آنها نظر حسرت میکرد [illegible] زار زار میگریست و تاسف میخورد مجملا عاقل آنست که دل [illegible]
[illegible] و باید که عاقل ملاحظه کند که خدای عز و جل او را به
لطف و مهربانی آفریده از مرتبه که نطفه بود او را درجه درجه و پایه پایه بلند گردانیده [illegible] و چندین [illegible]
در خلقت او مرعی داشته [illegible] مرتبه بمرتبه او را پرورانیده تا بمرتبه کمال رسیده [illegible] که عصیان چنان خالق [illegible]
[illegible] در برابر نعمتها و لطفها کفران ورزد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در بعض خطبه [illegible] فرموده [illegible]
الذی انشاه فی ظلمات الارحام یعنی [illegible] که او را خدای عز و جل [illegible] در تاریکیهای رحمها [illegible]
[illegible] و تاریکی شکم و شغف الاستار [illegible] نطفة دهاقا [illegible] که اول نطفه بود
[illegible] و علقة محاقا ناقصا [illegible] وجنینا و راضعا
[illegible] در شکم و صورت [illegible] و راضعا [illegible] طفل شیرخواره شد یعنی از ظلمت شکم بفضای دنیا آمد و طفل
شیرخواره شد و ولیدا [illegible] طفل از شیر باز گرفته شد و یافعا [illegible] قریب بحد بلوغ و احتلام رسید غرض آنست که خدای عز و جل
[illegible] از مرتبه که نطفه بود [illegible] مرتبه مرتبه [illegible]
رسید ثم منحه قلبا حافظا و لسانا لافظا و بصرا لاحظا پس از آن عطا کرد با و خدای عز و جل دل حفظ کننده [illegible]
چشم بیننده [illegible] لیفهم معتبرا [illegible] عبرت گیرد و از حال بعضی بر حال بعضی استدلال کند [illegible]
[illegible] و یقصر مزدجرا [illegible]
[illegible] خدای عز و جل [illegible] حتی اذا قام اعتداله [illegible]
شد اعتدال او [illegible] بکمال تمام و اعتدال مزاج [illegible] رسید و استوی مثاله [illegible] نفر مستکبرا
[illegible] از طاعت الهی [illegible] و خبط سادرا [illegible]
[illegible] لهو و لعب و چیزهای دنیا که دل را از حق و راه حق غافل [illegible] مشغول بود [illegible]
ماتحا فی غرب هواه یعنی آب کشنده بود از دلو بزرگ هوا و هوس [illegible]
[illegible] هوا و هوس [illegible]
[illegible] کادحا سعیا لدنیاه یعنی رنج کشنده [illegible] فی لذات طربه [illegible]
[illegible] ولا یحتسب و ذریته [illegible]

١٢ حال که مشغول بود بلذات و غافل بود از عاقبت احوال گمان نمی‌برد مصیبتی اگر به رسد او یعنی از مرگ و آن ما که او را همراه است غافل
بود و گمان اینها کجو نمی‌برد و لا یجتمع لتقیة و نه سپید اندیشه نداشت از آمدن مصیبتی که رخ نماید فمات فی فتنة عینها
یعنی در آن حال غفلت بمرد در فتنه روزگار خود در حالتی که نبود او عاقل بود از غضب پروردگار سوغائش فی هفوته
زیستن او و زندگانی کرد در ایام لغزیدن خود از راه حق اندکی یعنی زندگانی و عیش او پیش از زمان اندکی بود و لم یفد عوضا
فایده نکرد فوت عوضی را و رونما از آنچه فوت کرده بود از امور عقبی یعنی در عوض عمر که تلف کرده در روزگار و وقتی که ضایع کرده
و بدبهره و لم یقض مفترضا و در ایام حیوة که باد در هیچ فرض دهمته فجعات المنیة هجوم کرد بر او ناگاه اندوهها
و دردهای مرگ فی غبر جماحه در بقایای زمان شادمانی از عقب هوای نفس و سنن مراحه و در ایامها که با مراح
خود میرفت فظل ساهدا پس ناگاه گشت متحیر و افکار و بات ساهرا و شب بروز آورد به بیداری یعنی از هجوم
الالام و صوب بجاری بجز آید و بر او مستولی شد فی غمرات الالام در سختیهای المها و دردها و طوارق الاوجاع والاسقام
و دردها و بیماریها که در شب آینده بین اخ شفیق در میان برادر که پاره است از جان و والد شفیق و پدر مهربان و داعیة
بالویل جزعا و زنی که واویلا میکند از روی جزع و ناشکیبائی و لادمة للصدر قلقا و زنی که بر سینه میزند جهت اضطراب
والمرء فی سکرة ملهیة و حال آنکه آن مرد در آن حال در سختی جان کندن است چنان حالتی که او را از همه کس و همه چیز غافل
ساخته و غمرة کارثة و در گردابی باشد دردناک و اندوهگین کننده و رنجه و انة موجعة یعنی در حالی ناله‌ای درد
آورنده یعنی ناله‌ای که دردها را بدرد می‌آورد و جذبة مکربة یعنی کشش با اضطراب در آورنده و اهل کشش است که ملئکه
میکنند جهت کشیدن روح و اشاره با این است آیه خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده و لو تری اذ الظالمون فی غمرات الموت
والملئکة باسطوا ایدیهم اخرجوا انفسکم الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تعملون یعنی اگر ببینی ای محمد
آنگه ظالمان وی فران در غمرات و شدائد مرگ باشند و ملئکه دستها گسترده باشند جهت قبض روح ایشان و میگفته باشند
که بیرون کنید نفسهای خود را و بعضی گفته‌اند باسطوا ایدیهم یعنی ملئکه دست گشاده باشند بر ایشان و تعذیب ایشان و بعضی گفته‌اند یعنی
اخرجوا انفسکم آنست که گویند بر سبیل استهزا که اگر میتوانید بدن را از عذاب رها پندارم امروز جزا داده میشوید بعذاب خواری
بسبب آن کارها که میکردید و از حضرت رسول صلعم منقولست که هر گاه مؤمن را حاضر شود مرگ می‌آیند ملئکه نزد او با حریری که در آن
مشک است و گلهای ریحان پس روح او را میکشند مانند موی که از خمیر بیرون آورند و بگویند ایتها النفس المطمئنة بازگرد بخدای
عز و جل در حالتی که راضی و مرضی باشی بروح خدای عز و جل و کرامت او پس هر گاه بیرون آید روح میکنند بر آن مشک و ریحان پیچیده
میشود در آن حریر و فرستاده میشود بطرف علیین و کافر هر گاه محتضر میشود امر میکند خدای عز و جل به پوستی که در آن اخگر آتش
باشد پس میکشند روح او را کشیدن سخت و گفته میشود ای نفس خبیثه بازگشت کن غضبناک و مغضوب بجانب خواری خدای
عز و جل و عذاب او پس هر گاه روح او بیرون آمد میکذارند او را بر آن اخگر آتش و پوست را بر آن میپیچند و بجانب سجین
میبرند که جهنم است ببرند و آن کشش که در کلام حضرت مذکور است تواند بود که اشاره باشد بآنکه میت در حالت نزع
میباید و آن عبارت از المیست که بسبب نزع روح نازل میشود در جمیع اجزاء روح را که پراکنده است در بدن فرو میگیرد و تفاوت
میان حالت مرگ و حالات دیگر آن است که در حالت دیگر بغیر مرگ الم مخصوص بعضی از اجزاء روح است و همه بدن را فرو گرفته
پس الم نزع هجوم بر نفس روح میکند و همه اجزاء روح را شامل میشود و از هر رگ و پی و بیخ هر مو و بشره کشیده میشود و از این جهت
تمثیل کرده‌اند بعضی آن حال را بدرخت خاری که در اندرون جسد باشد ناگاه کشیده شود جذبه مرگ که حضرت اشاره با آن

دفعة الالم است

١٢

فرموده و در این است که بعضی گفته‌اند هر المی که در دنیاست جزئی از اجزاء الم مرگ است و در کلمات حق حقیقت سر آنکه همه الام خواه ٢٢
بدنی و خواه نفسانی در مرگ مجتمع‌اند و سوقة متعبة یعنی راندن رنج دهنده تعب آورنده و تواند بود که مراد از سوق مرضیست
که هر عضوی را میرانند جهت هلاک ثم ادرج فی اکفانه مبلسا پس چون جان داد پیچیده شد در کفنهایش نا امید و جذب منقادا
سلسا و کشیده شده در حالتی که گردن نهاده است آسان و نرم و او را نافرمانی نیست و دست و پا و هر عضو او را بهر جانب که بکشند
مضایقت در آن نمی‌دارد ثم القی علی الاعواد پس انداخته شد بر چوبها یعنی تابوت رجیع وصب و ماند متردد کننده در جزا
که در رنج و عنایت و نضو سقم و تحمله حفدة الولدان و حشدة الاخوان برمیدارند او را
فرزندان شتابنده یاری دهنده و برادران جمع شده الی دار غربته بسرای غربت او و منقطع زورته و جای قطع شدن
آمدن او و زیارت او حتی اذا انصرف المشیع تا آنکه چون بازگردد کسی که به تشییع جنازه او رفته بود و رجع المتفجع و باز
گردد آنکسی که اندوه و غم خورنده بود برای میت یعنی چون او را در قبر نهند و باز گردند اقعد فی حفرته نجیا لبهتة السؤال
نشانده میشود در گودال قبر خود در راز گوینده از حیرانی و بیهوشی که او را رو داده از هول سؤال منکر و نکیر و عثرة الامتحان و بسبب لغزیدگی
در بر داشتن او در امتحانی که کنند او را فرشتگان در سؤال از اعتقادات و اعظم ما هنالک نزول الحمیم و تصلیة الجحیم
و فورات السعیر و بزرگترین آنچه در آنجاست از روی محنت و شدت فرود آمدن آب گرم جوشان جهنم و در آوردن او
در آتش سوزان دوزخ و جوشهای آتش افروخته سوزاننده لا فترة مریحة یعنی کافر و عاصی که بعذاب دوزخ مبتلا شد در آن عذاب
و سستی در عذاب نمیشود که او را راحت دهنده باشد یعنی او را راحت از عذاب نیست و لا دعة مزیحة و نه آرامی که
زایل کننده عذاب باشد و لا قوة حاجزة و نه قوتی که مانع باشد از عقوبت و لا موتة ناجزة و نه مرگی که تعجیل آید او را
از آن عذاب خلاص کند و لا سنة مسلیة و نه خوابی که اندک اندوه برنده و تسلی دهنده باشد بل الم بر الم است و در میان هیچ گونه
راحتی نیست بین اطوار الموتات در میان انواع مرگها باشد و عذاب الساعات یعنی عذاب دمبدم از عذابها
و هر ساعتی بعقوبتی مبتلا باشد انا بالله عائذون و انا لله و انا الیه راجعون یعنی بدرستی که ما بخدای عز و جل پناه گیرندگانیم
از این عذابها و وبالها و بدرستی که ما از آن خداوندیم و بنده اوئیم و بدرستی که ما بازگردانندگانیم بسوی او که جای ثواب و عقاب است فرموده
عباد الله این الذین عمروا فنعموا یعنی کجایند کسانی که عمر داده شده بودند پس زیستند در نعمت
و علموا ففهموا و ایشان تعلیمها شد پس فهمیدند و انظروا فلهوا و ایشان را مهلت داده شد که شاید باز گشت کنند
و به راه آیند ایشان غفلت ورزیدند و اعراض کردند از طریق طاعت و سلموا فنسوا و سالم گردانیده شدند از آفات پس
فراموش اختیار کردند بر تذکرات امهلوا طویلا مهلت داده شدند بنعمتها در زمان دراز و منحوا جمیلا و عطا داده شدند
بعطاهای نیکو و حذروا الیما و حذر فرموده شدند و ترسانیده شدند بعذاب دردناک و وعدوا جسیما و وعده داده شدند
بنعمتهای بزرگ و ایشان بنجل دنیا و هواها و هوسها و معصیتها بازماندند از آن نعمتها احذروا الذنوب بپرهیزید ای بندگان خدای
الذنوب المورطة از گناهان که صاحب خود را در ورطه هلاک اندازنده است والعیوب المسخطة و عیبها که بغضب
در آورنده است یعنی عیبها که باعث غضب و ناخوشنودی خدای عز و جل است یا اولی الابصار والاسماع ای صاحبان
دیدهای بینا و گوشهای شنوا والعافیة والمتاع و ای صاحبان عافیت و تمتع دنیا هل من مناص آیا هیچ گریزگاهی هست
از امر خدای عز و جل او خلاص آیا هیچ خلاصی هست از عقوبت آخرت او معاذ او ملاذ آیا هیچ پناهی یا پناهگاهی هست
او فرار او مجار آیا هیچ فراری و محل باز گشتن هست ام لا یعنی نیست هیچ گریزگاهی و خلاصی و فراری و بازگشت گاهی و ملجائی است

کیست فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ پس چگونه بازگردانیده میشوید از فرمان خدا أَمْ أَنَّى تُصْرَفُونَ یا بکدام جانب میگردانند از
جانب فرمان برداری خدا أَمْ بِمَاذَا تَغْتَرُّونَ یا بچه چیز فریفته میگردید پس در پناه حق گریزید و از امور باطله احتراز
کنید وَأَمَّا حَظُّ أَحَدِكُمْ مِنَ الْأَرْضِ ذَاتِ الطُّولِ وَالْعَرْضِ و نیست بهره هیچ یک از شما از زمین صاحب
طول و عرض قِيدُ قَدِّهِ بقدر قامت مُتَعَفِّراً عَلَى خَدِّهِ در حالی که خاک آلوده باشد بر رخسار خود در قبر
یعنی بقدر یک قد و قامت که نصیب او است نه باعزاز و احترام است بلکه بخواریست الْآنَ عِبَادَ اللَّهِ یعنی الان ای بندگان
خدای که زمانی زندگانیست فرصت وقت غنیمت شمرده و خود را بامر حق مشغول سازید و از نهی او دست باز دارید وَالْخِنَاقُ
مُهْمَلٌ و حال آنکه ریسمان که میگیرد گردنها نفوس را یعنی مرگ واگذاشته شده است یعنی اجل مکان حلول و نزول مرگ
نیست وَالرُّوحُ مُرْسَلٌ و روح فرستاده شده است از گلوی او باز داشته نشده است فِي فَيْنَةِ الْإِرْشَادِ
در ساعت رشدها یعنی در ساعت امکان کسب کردن چیزی چند که سبب رستگاری و یافتن راه راست است وَرَاحَةِ
الْأَجْسَادِ و در راحت بدنها وَمَهَلِ الْبَقِيَّةِ و در حال مهلت بقیه عمر وَأُنُفِ الْمَشِيَّةِ و اول زمان
اراده و اختیار وَإِنْظَارِ التَّوْبَةِ و در وقت مهلت دادن توبه است یعنی تبه روزگار وَانْفِسَاحِ الْحَوْبَةِ و در
گشادگی و فراخی حاجت یعنی در زمان فراخ که گنجایش آن دارد که حاجات و مطالب خود را که زاد آخرتست تحصیل نماید
قَبْلَ الضَّنْكِ پیش از زمان کوتاه وَالْمَضِيقِ و مکان تنگ که گنجایش آن نداشته باشد که اعمال آخرت بجا آورد
وَالرَّوْعِ وَالزُّهُوقِ و پیش از ترس و هول و در رفتن جان از بدن وَقَبْلَ قُدُومِ الْغَائِبِ الْمُنْتَظَرِ و پیش از
آمدن غایبی که انتظار کشیده میشود یعنی مرگ وَأَخْذَةِ الْعَزِيزِ الْمُقْتَدِرِ و پیش از گرفتن خدای غالب و توانا او را
در روایت است که حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه چون این خطبه را که بعضی از آن منقول شد بر منبر میخواند
بلرزه در آمدند از جهة آن پوستها و گریستند از جهة آن چشمها و مضطرب شدند از جهت آن دلها و خطبه را بجهة آن غرا
خطبه غرا مینامند وجهت تسمیه بر آن دو تغیر و انقلاب دنیا و منازل و احوال آدمی از ابتدای پوشیدن خلعت حیوة تا هنگام
کندن آن لباس باین خطبه صاحب بصیرت الافهن **باب دوم** در بیان تحصیل حقیقت ایمان و شناخت معبود حقیقی
و معرفت آن درگاه احدیت که اصل سرچشمه نجات و رستگاریست و در این باب بیان مراتب ایمان و درجات آن
که بسبب زیاده و نقصان میشود و در این باب دو فصل است **فصل اول** در بیان حقیقت ایمان و کیفیت معرفت آن
که ضرور است در اصل دین در باب سابق بیان آن شد که وظیفه عاقل آنست که در این دنیا تحصیل حیوة ابدی نماید
و کوشش جهت چیزی کند که باعث نجاة و رستگاری و ایمن از عذاب باشد و اصل و سرچشمه و معدن چیزها که باعث
نجات و رستگاریست ایمانست لاجرم در اینمقام متوجه شرح ایمان میشوم خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده فَآمِنُوا بِاللَّهِ
وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ یعنی ایمان آورید بخدا و رسول او و نوری که
او را فرستاده ایم و مراد از آن نور قرآن است و خدای عزوجل بآنچه شما میکنید داناست آنگاه میفرماید يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ
لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ یعنی یاد کنید روزی را که جمع میگرداند خدای عزوجل شما را برای روز جمع یعنی روز
قیامت و آن روز روز تغابن است و تغابن از غبن است یعنی فوت حظ و بهره وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَيَعْمَلْ
صَالِحًا يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَيُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ
الْفَوْزُ الْعَظِيمُ و هرکه ایمان آورد بخدا و عمل صالح بجا آورد بپوشد خدای عزوجل از او گناهان او را

و داخل میسازد

و داخل میسازد او را بباغها که جاری میشود از زیر آنها نهرها که مخلد خواهد بود در آن بهشت و آنست فوز عظیم و خدای عزوجل میفرماید يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید راه نمایم شما را بسوداگری که برهاند
شما را از عذاب الیم تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ
كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ آن تجارت آن است که ایمان آورید بخدا و رسول و جهاد کنید در راه خدا بنفس خود و بمال خود آن بهتر است از برای
شما اگر بدانید يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ ذَلِكَ
الْفَوْزُ الْعَظِيمُ یعنی چون چنین کردید می آمرزد خدای عزوجل گناهان شما را و داخل میگرداند شما را در باغها که جاری میشود از زیر آنها
نهرها و منزلهای طیبه در بهشتهای عدن و آن فوز است عظیم بدانکه حقیقت ایمان آن است که بدل اعتقاد کنند و بزبان اقرار کنند بچیزها
که بتفصیل ذکر میکنیم و این مرتبه اول است از مراتب ایمان که اگر این عمل صالح نباشد مومن ناقص خواهد بود و اصل مرتبه اول
از ایمان خواهد داشت هرچند ناقص شد پس اگر با توبه از دنیا رفت البته گناهان او مغفور است و اگر بی توبه از دنیا رفت ممکن
است و او که خدای عزوجل او را بیامرزد و معذب نسازد بآتش دوزخ و امکان آن دارد که خدای عزوجل او را معذب سازد و آخر الامر
چون با ایمان از دنیا رفته ببرکت نور ایمان از دوزخ نجات یابد و ببهشت داخل شود و در مدت مکث مومن ناقص در دوزخ
مختلف است بسبب اختلاف گناهان بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر است مذهب صحیح که علما مذهب حق بآن رفته اند اما اصولی
که دانستن آن در تحقیق ایمان معتبر است شناختن خداست و شناختن پیغمبر و شناختن حضرات ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین و اقرار
کردن بجمیع آنچه حضرت رسول صلعم از جانب خدای عزوجل آورده بوجهی که از هیچ چیز از آنکه پیغمبر صلعم خبر داده شک در حقیقت آن نباشد
اینست مرتبه اول از مراتب ایمان و در فصل دیگر بیان اختلاف ایمان و مراتب و درجات ایمان خواهیم کرد و هرگاه کسی بزبان
اقرار کند بخدا و رسول و بدل اعتقاد نداشته باشد از جمله منافقان است و حال منافق از کافر بدتر است و اصل اول از اصول
دین معرفت خدای تعالی شانه است و مقصود از ایجاد کاینات و آفرینش جمیع مخلوقات حصول این اصل است یعنی شناخت
معرفت الهی چنانکه خدای عزوجل خود فرموده اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ
بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا یعنی خدا آنکه آفرید هفت آسمان و از زمین
مثل آنها یعنی هفت طبقه زمین نیز آفرید نازل میشود امر و حکم الهی در میان ایشان و اینها را جهة آن آفرید که بدانید و بشناسید
که خدای عزوجل بر همه چیزها قادر و توانا است و آنکه خدای عزوجل احاطه کرده است بهر چیز از راه علم پس از این آیه شریفه خدای عزوجل
فایده و منفعت آفریدن آسمانها و زمینها را شناخت و معرفت الهی ساخت لیکن این اصل را نهایت نیست و هیچکس بنهایت معرفت
الهی نرسیده و کسی کنه ذات و حقیقت واجب تعالی و معبود ذوالجلال را نفهمیده هرکس بقدر پایه عقل و اندازه فهم خود چیزی فهمیده
و قدری از شناخت و معرفت تحصیل نموده و آنکه فهمها و عقلهای جمیع مخلوقات از ملک و رسل و انبیا و اولیا و حکما و علما جن
و انس از حقایق این اصل فهم کرده اند و دانسته اند و بعبارت در آورده اند نسبت آنها با عظمت و جلالت معرفت الهی نسبت
قطره ایست بدریای بیکران وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ یعنی تقدیر نکرده اند خدای عزوجل را حق قدر وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا
یعنی از روی علم بخدای عزوجل احاطه نمیکنند و حضرت رسول صلعم که افضل عالمیان و بهترین مخلوقات هر دو جهان است میفرماید که
مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ یعنی نشناختیم ترا چنانچه حق شناختن است لیکن در شناخت خدای عزوجل چنان اعتقاد میباید کرد
که از قرآن و احادیث منقوله از ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین فهمیده شده چنان اعتقاد باید داشت که خدای عزوجل
که واجب الوجود است و آفریننده جهانها است یگانه ایست که او را شریک نیست و ذاتیست که او را مثل نیست و او را ضد نیست و تغیر راست

که اورا اول نیست و اورا آخر نیست ازلیست که اورا اولیت نیست و ابدیست نیست ابدیست که وجود اورا نهایت نیست ظاهر است که
وجود هر چیز دلیل الهیت و خالقیت اوست باطن است که بر کنه اسرار ذات او هیچ مخلوق را اطلاع نیست حی است که حیوة جمیع کائنات
رشحه از فیض رحمت اوست علیم است که علم جمیع علما بل جمله معلومات پرتوی از عکس انوار ذات شریف اوست مرید است که سعادت جمیع
مرادات منتهی کتاب مشیت اوست قادر است که جمیع مقدورات مقهور قبضه قدرت اوست سمیع است که اختلاف نغمها و اصناف
سخنها و آوازها پیش از ظهور مسموع و شنوای اوست بصیر است که جنبش مورچه در شب تاریک بر سنگ سیاه کف الثری منظور نظر بینای
اوست لطیف است که ذات متعالیه او جسم نیست و جوهر نیست و عرض نیست و ذات مقدس او را صورت نیست و کیفیت و مقدار
و جهت دنواحی و اقطار و چندی و چونی و چگونگی را بذات مقدس او راه نیست و قوت باصره را در وی بینا و اصرت راه بدیدن ذات
مقدس او نیست و وهمها و فهمها و خیالها را طریقی بهمیدن ذات متعالی او نیست و او مانند هیچ موجودی نیست و ذات رفیع او
بر جای و در جای نیست و با احاطه علم و قدرت و ارادت او عاری نیست و جناب عز او از تمکن بر مکان و استقرار و حلول در زیر
و در زمان و مکان و تغیر و حدثان و عروض زوال و تحول و انتقال منزه و مبرا است و حباب ذرات هوا و قطرات ارباد
برگ درختان و ریگ بیابان و نغمهای جانوران نزد علم او ظاهر و هویدا است و حضرت الوهیت با جلال و رفعت و کمال
عظمت بنده نزدیکتر است از نفس او به وی دل از خاطر و بدیده از بینائی و بگوش از شنوائی و نیز باید که شناخت صفات مقدس او است
نه بتوهم که با وهام و افهام ما مدرک شود و ذات مقدس او لم یزل و لا یزال موصوف بصفات کمال منعوت است بنعوت جلال و
جمال نه بصفتی زاید بر عین ذات و امروز چنان است که در ازل بود و همیشه چنین است یا آنکه تغیری در ذات مقدس او به رسد
و در وقتی حالی داشته باشد که در وقتی دیگر نداشته باشد و آنچه در احادیث اهل البیت علیهم السلام وارد شده است و علمای بسیاری از طوایف
علما گفته‌اند که صفات واجب تعالی عین ذات است و او را صفتی زاید بر ذات نیست معنی اینش آن است که ما را از آن ذات وصفی که ذات
منفی است غیر ذات و زاید بر ذات مثلا چیزی را نمیدانستیم و ذات ما بود و بعد از آن آن چیز را دانستیم در این صورت غیر ذات معنی در ما هم
رسید که آن چیز را دانستیم و آن معنی پیشتر نبود و از کاری عاجز بودیم و ذات ما بود ناگاه ما را توانائی بر آن کار بهم رسید در این صورت
معنی بهم رسید غیر ذات و زاید بر ذات که آن صفت قدرت و توانائیست اما واجب الوجود تعالی شانه یکذات واحدست و هر گاه که
در ما این صفات زاید هست چون علم و توانائی و غیر ذلک در آن این ذات است و این ذات صفتی زاید قائم نیست و باید دانست که خدای
عز و جل حکیم است که در افعال او غیر حکمت و عدل نبود و از او فعل عبث سر نزند و آنکه بر خلق نازل سازد از انواع عذاب و الام
و بلیات و رنج و قحط و ترس و بیم و اندوه و وقت اولاد و احبا و خواری و گرفتاری که در این عالم بهم رسد همه آثار عدل او و حکمت او که
آزاری بان مستحق آن آزار نکرد و رسد چون آزارها و ایلامهای اطفال و دیوانگان مبنی بر حکمتها و مصلحتهاست در روز قیامت در عوض آن
الام خدای عز و جل چندان نعمت بایشان خواهد داد که تدارک آن آزارها بهیچ گونه شود و ایشان شاد و رضا بآن معامله داشته
باشند و اصناف نیکی و فراخی و کامرانی و شادی و فراغت و امنی و سرور و عیش و راحت که بر خلق میکند رد همه از نتایج
فضل اوست روایت است که شخصی نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت که مرا خبر ده از پروردگار خود که چه وقت بوده چه
وقت موجود شد حضرت فرمود وای بر تو خبر ده مرا که کی نبود تا بگویم که چه وقت بود بدرستیکه پروردگار من تبارک و تعالی همیشه بود
بی کیفیت و چگونگی و از جهت او کون و بودن از ذات نبود و بودن او را چگونگی نبود و از جهت او مکان نبود و در چیزی بهر چیزی
نبود و از جهت بودن خود جای بنا نکرده و بعد از آفرینش اشیا قوی‌تر نشد و پیش از آفرینش ضعیف‌تر نبود و پیش از آفرینش
اشیا او را وحشتی نبود و او را احتیاجی بهیچ چیز نیست و او پیش از آفرینش چیزها همچنانکه از پادشاهی بود و بعد از عدم اشیا

فاما از پادشاهی

فاما از پادشاهی معزول نمیشود و همیشه زنده است و حیات زاید بر اصل ذات و پادشاه قادر است پیش از آفرینش و پادشاه جبار است
بعد از آفرینش هستی او را کیفیتی نیست و او را مکانی نیست و او را حدی و اندازه نیست و او را بچیزی نمی‌توان مانند کرد و نتوان
شناخت زیرا که او را مانندی نیست و او را بواسطه درازی عمر عارض نمیشود و او از چیزی ضعیف عارض نمیشود بلکه از
ترس او همه چیز ضعیف شود و او را حیوة عارض نیست و هستی او موصوف نیست بچگونگی و محدود نیست و مکانی که بر او فوقیت
باشد نیست بلکه حی است معروف و پادشاهی است که لایزال او را قدرت و پادشاهی است آفریده هر چه را خواست و قتی که
خواست بمشیت خود بود او را کیفیت و میبایستی او را باشد هر چیزی را عرض میکند الا او از جهت اوست حق و امر
مبارک الله رب العالمین الی بل بدرستیکه پروردگار من او چنین گردد و همها و نازل نمیشود بر او شبهها و حیرت نمیشود او را از
چیزی دوری و او نیست چیزی و نازل نمیشود بر او حادثها و کیرا از کار او سؤال نمیرسد و او را سنه و خواب نمیگیرد از اوست آنچه
در آسمانهاست و آنچه در زمین است و آنچه در مابین هر دو است و هر چه در تحت الثری است تمام شد حدیث شریف
و اگر کسی آنچه مذکور شد تمامه نتواند فهم بکند کافیست که چنین اعتقاد کند که خدای عز و جل موجود است آفریننده عالمها و بغیر
از او آفریننده نیست و او را شریک نیست و شریک نیست ضدی نیست و کیرا با او وجودی نیست و او را بر هر چه ممکن است
قدرت و توانائی است و عالم را با اراده و اختیار آفریده نه بجبر و اضطرار و همه چیز عالمست و جسم نیست و جوهر و عرض نیست و در
نیست و در مکان نیست و در زمان نیست و بهیچ چیزی نمی‌ماند و بیناست و شنوا بی عضوی و جارحه و متکلم است یعنی آفریننده کلام است
و از بندگان طاعات خواسته و ترک معاصی و احوال او همه بر وفق حکمت و مصلحت است و لغو و عبث در افعال او نیست و در اصل دیگر که
نبوتست چنین اعتقاد باید کرد که حکمت خدای عز و جل مقتضی آنست که پیغمبران بخلق مبعوث سازد که از جانب او احکام بخلق برسانند
و آنچه باعث مصلحت دین و آخرت خلق باشد بایشان تعلیم کنند و خدای عز و جل در هر عصر و زمانی پیغمبری بخلق مبعوث ساخت جهت
تعلیم احکام تا زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که خدای عز و جل آنحضرت را که افضل پیغمبران سابق است بخلق فرستاد و او پیغمبر بر حق است از جانب
خدای بخلق آمده تا احکام الهی بخلق برساند و آنحضرت احکام رسانید و تقصیر نکرد در راه دین کوششها و جهدها و سعیها بجا
آورد و آنحضرت معصوم است از جمیع گناهان صغیره و کبیره و ایمان با تصدیق و اعتقاد کردن بآنحضرت صحیح نیست و در اصل
دیگر که امامت است چنین اعتقاد باید کرد که بعد از رحلت حضرت رسول صلعم از دار دنیا خلافت و امامت حق حضرت امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب علیه السلام است بنص حضرت رسول صلعم و وحی از جانب خدای عز و جل و جماعتی که با آنحضرت معارضه کردند و خلافت
را متصرف شدند غاصب و ظالمند و بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امامت حق حضرت امام حسن است و همچنین تا آخر
دوازده امام علیهم السلام بترتیب معروف معلوم و باید اعتقاد کرد که ائمه معصومین علیهم السلام هر یک حجت خدااند بر خلق و هیچ که
ایمان بخدای عز و جل با ایمان بحضرت رسول صلعم باعث نجات نمیشود ایمان بخدا و رسول بی ایمان ایشان باعث نجات و رستگاری
و باید اعتقاد کرد که ایشان معصومند از گناهان و هر حکم که ایشان از آن اخبار کرده‌اند با خبر شدند از حضرت پیغمبر صلعم بایشان رسیده
و در آن هیچ گونه شک و شبهه نیست و در اصل دیگر باید اعتقاد کرد که قیامت حق است و در روز قیامت خدای عز و جل مردگان را زنده
میکرداند و بعضی را بهشت میبرد و بعضی را بدوزخ و آنچه پیغمبر خبر داده از حساب و کتاب و میزان و اعمال و صراط و غیر ذلک اعتقاد کند آن
را که گرد و لیکن را لتی تفصیل و کیفیت و چگونگی هر یک علی التفصیل لازم نیست بلکه حصول آن ممکن نه و همچنین میباید اعتقاد کرد
بجواب قبر و سؤال منکر و نکیر و غیر ذلک و در آن باب نیز معرفت تفصیل و کیفیت لازم نیست بلکه علی الاجمال اعتقاد میباید کرد که سؤال منکر
و نکیر اینها حق است اما آنکه کیفیت آن سؤال بر چگونه است و چگونگی آن جهت دانستن آن ضرور نیست فصل دویم در بیان اختلاف مراتب

ایمان به آنکه ایمان چند درجه دارد اول مرتبه که مذکور شده در فصل سابق یعنی اعتقاد بخدا و رسول و حضرات ائمه هدی و روز آخرت
و سایر ضروریات دین داشته باشد و اقرار بآن کند و در اعمال ناقص باشد مرتبه دیگر از ایمان آنست که با تحقق با اعتقادات مذکوره و اقرار
بآن فرایض که خدای عز و جل بصریح قرآن فرض کرده اند چون نماز و روزه و زکوة و حج هر گاه مالدار باشد و شرایط وجوب متحقق باشد
بجای می آورده باشد و از گناهان کبیره و کبیره گناهی است که در قرآن مجید وعید عذاب بر آن واقع شده باشد اجتناب میکرده باشد
مجملا واجب بر دو قسمت فرض و غیر فرض فرض آنست که در قرآن مجید لفظ وجوب آن شده باشد مانند نماز و غیر فرض آنست
که وجوب آن از سنت نبی صلعم مستفاد شده باشد بی آنکه بتصریح قرآن مذکور شده باشد و همچنین گناه بر دو قسمت صغیره و کبیره و بیان
فرق میان صغیره و کبیره و تفصیل گناهان کبیره در باب توبه مذکور خواهد شد و در موضع مناسب که ان شاء الله مذکور میشود معتبر است که فرایض
را بجای می آورده باشد و از گناهان کبیره احتراز میکرده باشد و باین معنی است موضع که حضرت رسول صلعم فرموده اند که لا یزنی
الزانی و هو مؤمن و لا یسرق السارق و هو مؤمن یعنی زنا نمیکند زنا کننده در حالت ایمان و دزدی نمیکند دزد
در حالت ایمان و مومن بمعنی مذکور مرتکب ترک فرایض و در کبیره نمیشود و اگر در کبیره افتد بزودی توبه میکند هر گاه از دنیا بیرون رود
المحتاج بتوبه تازه نیست از آتش دوزخ معذب نمیشود و اگر مرتکب کبیره بوده و از مرتکب شده باز توبه کرده و هر گاه کسی ترک کبایر کند گناهان
صغیره او مغفور است و او را باین مواخذه نخواهند کرد و از بعضی روایات منقوله از حضرت صادق ع مستفاد میشود که خدای عز و جل ایمان را
بر جوارح و اعضای آدمی پراکنده ساخته و هر عضوی ایمانی دارد و ایمان آن عضو آنست که آنچه بر آن عضو فرض کرده خدای عز و جل بجای
آورد و فرض بر هر عضوی غیر فرض بر عضو دیگر است پس آنچه فرض کرده بر دل از ایمان اقرار است و شناختن و اعتقاد کردن و راضی
شدن و تسلیم نمودن آنکه الهی نیست الا الله و شهادت او را شریکی نیست اله واحد است که او را زن و فرزندی نیست و آنکه محمد صلعم بنده او و پیغمبر
او است اقرار کند بجمیع آنچه از جانب خدای عز و جل آمده از پیغمبران یا کتب پس این عمل دل است و این سر ایمان است و فرض کرده خدای
عز و جل بر زبان گفتن و بعبارت در آوردن آنچه از جانب دل باشد اعتقاد دارد و بآن اقرار دارد و یعنی بر زبان چیزی بگوید که بدل اعتقاد
بآن نداشته باشد اینست آنکه خدای عز و جل فرض کرده بر زبان و آن عمل زبان است و فرض کرده بر گوش که او را نگاه دارد از
گوش انداختن بچیزی و نهی کرده از آن و آنچه گوش انداز بچیزی که باعث خوشنودی خدای عز و جل نشود دلیل اینست آنکه خدای عز و جل فرض کرده
بر گوش از ایمان آنکه گوش ندهد از کلام حرام و اینست عمل گوش و از جمله ایمان است و فرض کرده خدای عز و جل بر چشم که نگاه نکند
بر چیزی که خدای عز و جل حرام کرده بر او و آنچه اعراض کند از آنکه خدای عز و جل بر او حرام کرده و این عمل چشم است و از جمله ایمان است
پس نهی کرده خدای عز و جل از آنکه نظر کنند بعورات برادران مسلم و عورت خود را باید نگاه دارند از آنکه برادر کسی نظر کند و امر نموده
زنها را نیز بآنکه نظر نکنند بعورات زنان و نگاه دارند عورات خود را از آنکه زنان بران نگاه کنند و فرض کرده خدای عز و جل
بر دستها آنکه نکنند بآنها را اطراف چیزی که خدای عز و جل حرام کرده و بکشند بجانب چیزی که خدای عز و جل امر کرده و فرض کرده
بر آنها صدقه و صله رحم و جهاد در راه خدا و طهارت بکار بردن بجهة نمازها و فرض کرده بر پاها که بر آنها راه روند
بجانب چیزی از معصیتهای خدای و فرض کرده بر پاها رفتار بجانب چیزی که باعث خوشنودی خدا باشد پس فرموده و لا تمش
فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا یعنی راه مرو در زمین از روی نشاط و کبر که هرگز
نتوانی شکافت زمین را و بکوهها نمیرسی از طول و فرموده و اقصد فی مشیک و اغضض من صوتک ان انکر
الاصوات لصوت الحمیر یعنی طلب میانه روی کن در رفتار خود و پست گردان آواز خود را که ناخوش ترین آوازها آواز
الاغ است و فرض کرده خدای عز و جل بر رکوع و سجود کردن از جهت خدای عز و جل در شب و روز و اوقات نمازها و فرموده یا ایها الذین

امنوا ارکعوا

امنوا ارکعوا و اسجدوا و اعبدوا ربکم و افعلوا الخیر لعلکم تفلحون یعنی ای گروه مومنان ایمان آورده اید رکوع
کنید و سجود کنید و پرستید پروردگار خود را و بکنید کار خیر را بامید آنکه فلاح و رستگاری یابید و این فریضه است جامع بر رو و پا و دستها
فرمود حضرت که هر کس ملاقات با خدای عز و جل در حالتی که حافظ جوارح خود باشد و وفا کرده باشد بهر یک از جوارح او آنچه فرض کرده
خدای عز و جل بران جارحه ملاقات میکند با خدای عز و جل در حالتی که مستکمل ایمان خود است و او از اهل بهشت است و هر جا خیانت کند
در چیزی از آنها یا تعدی کند از آن چیزی که امر کرده خدای عز و جل آن ملاقات میکند با خدای عز و جل با نقص الایمان تمام شد آنچه
نقل او بود از جمله حدیث مذکور و از این حدیث مفهوم میشود که مرتبه ایمان آنست که هر عضوی فرایض الهی را بجا آورد و ترک معاصی
نموده ایمان را درجه دیگر هست اعلا و بالاتر از مرتبه سابق است و مقربان و آن مومنان گروهی اند که بغیر از خدای عز و جل به
هیچ چیز متوجه نشوند و این را التفات بهیچ چیز از دنیا و آخرت نباشد و رضای ایشان تابع رضای الهی باشد هر چه خدا بایشان
دهد بآن راضی باشند اگر صحت دهد آنرا خواهند و اگر مرض دهد آن را خواهند و اگر فقر دهد آنرا دوست دارند و اگر غنا دهد غنا را
دوست دارند و اگر چیزی دهد چیزی را دوست دارند و اگر مرگ دهد مرگ را دوست دارند بهر حال راضی باشند و ما دام چیزی خواهند
چیزی دیگر نطلبند و این بالاترین درجات و مراتب ایمان است نقل است که حضرت رسول الله صلعم در اثنای سفری بقومی برخورد
نمود که قافله با آنحضرت ملاقات نموده گفتند السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود شما چه کسانید ایشان گفتند ما جماعت مومنانیم
حضرت فرمود که حقیقت ایمان شما چیست ایشان گفتند رضا بقضای خدا و باز گذاشتن کار را بخدا و تسلیم کردن امر خدا حضرت
فرمود که این جماعت علما و حکما اند و نزدیکست که از کمال حکمت و دانش پیغمبران باشند آنگاه فرمود که اگر شما راست گو باشید
و آنچه کنید پس بنا مکنید در آنچه ساکن نمیشوید یعنی زیاده از قدر حاجت تحصیل مسکن مکنید و جمع مکنید چیزی را که نمیخورید و بپر
هیزید از خدائی که بسوی او باز گشت میکنید جابر انصاری گوید نزد حضرت امام محمد باقر ع رفتم فرمود یا جابر بدرستی که من اندوهگینم
و مهمومم بدرستیکه دل من مشغول است گفتم فدای تو گردم چه چیز ترا مشغول ساخته و چه چیز دل ترا اندوهگین کرده فرمود یا جابر
بدرستیکه هر کس داخل شود در دل او صافی دین خالص خدا مشغول میشود دل او از ما سوای خدا یعنی بغیر خدا متوجه نمیشود یا جابر چه
چیز است دنیا و نزدیک است که دنیا را هستی و وجودی باشد آیا هست دنیا الا طعامی که خوردی یا جامه که پوشیدی یا زنی که
با او مقاربت کردی یعنی لذات و خواهشهای دنیا بیش از اینها نیست و اینها چیزی نیست که وجودی داشته باشد و عاقل التفات
باو کند یا جابر مومنان آرام نگرفتند بدنیا ببقائی که در دنیا دارند و ایمن نگشتند از رفتن بجانب آخرت یا جابر آخرت
دار قرار است و دنیا دار فنا و زوال و لیکن اهل دنیا اهل غفلتند و بودند مومنان ایشان فقها و اهل فکرت و عبرت ایشان را
باز نمیکرد از استماع ذکر الهی آنچه میشنیدند بگوشهای خود و هر آوازی که بگوش ایشان میرسید ایشانرا مانع از ذکر الهی نبوده و ایشانرا
کور نمیکرد از ذکر خدا و یاد خدا آنچه میدیدند از زینت دنیا بچشمهای خود پس ایشان فایز شدند بثواب آخرت همچنانکه
فایز شدند بعلم و دانش بدرستیکه اهل التقوی ایشان اند کم خرج ترین و بیشترین اهل دنیا اند که معونه یعنی مدد و معاونت ایشان
بانکه چیزی میکنند و اکثر اهل دنیا اند کمتر معونت و بیشتر درآمد یعنی مومنان را اینست از هر کس در امور دینی و دنیاوی بکار بسکنند
هر گاه ایشان حاجتی که ذکر میکنید شما را یاری میدهند و اگر فراموش کردید بیاد شما میدهند بجاییکه که بنده باید بخدا
[illegible] قائل شانند بامر خدا قطع کردند دوستی خود را بدوستی پروردگار خود و وحشت کردند از دنیا و الطاف طاعت پادشاه
[illegible] کردند بجانب خدا و دوستی خدا بدلهای خود و دانسته اند که اوست که میباید نظرها متوجه او باشد بواسطه عظمت شأن
و جلالت و بزرگی او پس نازل ساخته اند دنیا را از بابت منزلی که فرود آمدی پس از آن رحلت کردی یا چون مالی که در خواب

پس چون بیدار شدی با تو هیچ چیز نبود به درستی که من از برای تو این مثل برای آن زدم که دنیا نزد اهل عقل و علم مثل سایه است پس حفظ
کن با جا به راه آنکه خدای عز و جل از تو طلب رعایت آن کرده از دین خود و حکمت خود و از اداء سول لکن آنچه از برای تو نزد دولت
الا آنچه از برای او نزد تست یعنی در برابر طاعت و بندگی طمع ثواب مدار قسم به عمر خودم که بسیار حریص بر امری باشد که حصول آن هم
باعث شقاوت او شود و لیکن اگر ره امری باشد که حصول آن باعث سعادت او شود و در این دو حدیث که مذکور شد از خوف
تطویل به آنچه مذکور شد اختصار کردیم امید که حق تعالی ممکن سازد حصول این مرتبه اعلا را روزی کند **باب سیم** در مراعات فرائض بعض
دانستن و اشاره به اسرار نماز و روزه و زکوة و غیر آن که از ارکان ایمانند بدانکه دالت که آنچه بر فعل آن خدای عز و جل ثواب میدهد
بر چند قسم است اول فریضه و آن واجبی است که وجوب آن از نص قرآن معلوم شده باشد و منع واجب است که هرکه آن ترک کند
مستحق آن شود که خدای عز و جل او را عذاب کند قسم دوم واجب غیر فرضی و آن واجبی است که وجوب آن از قرآن معلوم نشده باشد
و وجوب آن از حدیث نبوی ثابت شده باشد و عقابی که بر ترک قسم اول مترتب میشود بزرگتر است از آنکه بر ترک قسم ثانی
مترتب میشود و مبالغه و تاکید در کردن قسم اول بیشتر است قسم ثالث سنت است و مراد از سنت مستحبی است که حضرت رسول صلعم
بر آن مداومت و مواظبت نموده و بعد از حضرت ترک آن نفرموده و مراد از مستحب نفعیست که هرگاه بنده مکلف ادای آن
بر فعل آن استحقاق ثواب از جانب خدا بهم رساند و هرگاه ترک کند بر ترک آن استحقاق عذاب از جانب خدا بهم نرساند و سنت مانند
زائد بر مرتبه شبانه روزیست یعنی سی و چهار رکعت که غیر از فرائض شبانه روز با هم گردانند صلوة جماعت نیز اگر عملی که نزد ایشان
مستحب است لیکن نفعیست که حضرت رسول صلعم بیفرود که ترک نفرموده و همچنین حضرت ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین و مانند روزه
سه روز از هر ماه یعنی پنجشنبه اول ماه و چهارشنبه عشر دوم ماه و پنجشنبه آخر ماه که حضرت رسول صلعم بر آن مداومت نموده اند قسم
چهارم مستحبات و تطوعات و نوافل است و مراد از این الفاظ همه یک معنی است یعنی نفعی که بر کردن آن ثوابها مترتب میشود و بر ترک
آن عقابی نیست و چنان نبوده که حضرت رسول صلعم همیشه بر آن فعل مداومت نموده باشد و بعد از مراعات اصل ایمان در نجات
و رستگاری هیچ نفعی مثل فرایض دخل ندارد پس بعد از تحصیل ایمان متوجه مراعات فرایض چون نماز و روزه و زکوة و حج آن باید شد
و بعد از آن در حدیث مذکور است که این فرایض دعائم اسلامند یعنی ستونهای اسلام و مقرون بولایت اهلبیت مذکور شده و در بعض
روایات مقرون به آنها و یعنی مذکور شده و بعضی از علما آنها را داخل ایمان میدانند روایت کرده ابوحمزه از حضرت امام محمد باقر
که آنحضرت فرمود که بنا شده اسلام بر پنج چیز نماز و روزه و زکوة و حج و ولایت یعنی محبت اهلبیت ع و عجلان بن صالح گوید گفتم بحضرت
ابی عبدالله الصادق ع که مرا واقف سازید بر حدود ایمان فرمود که شهادت ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و اقرار بجمیع آنچه
آمده است از جانب خدای عز و جل و پنج نماز و ادای زکوة و روزه ماه رمضان و حج خانه و دوستی دوستان ما و دشمنی دشمنان ما
و دخول با صادقان یعنی با اهلبیت رسول الله صلعم که صادق اند موافق بودن و اتباع ایشان دین خود فرا گرفتن و تاکید و مبالغه
در باب نماز بسیار است معویه بن وهب گوید از حضرت صادق ع پرسیدم از افضل آنچه تقرب جویند به آن بندگان پروردگار
خود و دوسترین آنها بخدای عز و جل حضرت فرمود که نمیدانم چیزی بعد از شناخت خدا افضل از این نماز آیا نمی بینی که بنده صالح
عیسی بن مریم ع فرمود که وصیت کرد مرا خدای عز و جل بنماز و زکوة مادام که زنده باشم و حضرت رسول صلعم فرموده که مثل نماز مثل
ستون خیمه است هرگاه ستون ثابت است نفع میدهد طنابها و میخها و پرده و خیمه و هرگاه شکسته شد نفع نمیدهد نه طناب و نه
میخ و نه پرده و حضرت صادق ع فرموده که دوسترین اعمال بخدای عز و جل نماز است و نماز آخر وصایای پیغمبران است و الحق خوب بود
که یک نماز فریضه بهتر است از بیست حج و یک حج بهتر است از خانه طلا که تصدق کنند تا فانی شود و آنحضرت فرمود که این پنج نماز مفروض

هرکه این را

هرکه این نمازها را محافظت کند و در وقت فضیلت بر او تا بشأن نماید ملاقات میکند خدای عز و جل را در روز قیامت و از برای او نزد خدا
عهدیست که او را به آن عهد داخل بهشت میسازند و هرکه این نمازها را در اوقات خود بجا نیاورد و در وقت فضیلت نکند بر او آن نزد خدا
اگر خواهد او را ببخشد و اگر خواهد او را عذاب نماید و آنحضرت فرمود که هرگاه مصلی بنماز بر خیزد نازل میشود بر او رحمت
از اطراف آسمان تا اطراف زمین و دور او در میگیرند فرشتگان و ندا میکنند او را فرشته که اگر بداند که این نمازگزار چه
لذت حاصل است در این نماز هرگز ترک نماز نمیکرد و حضرت امام محمد باقر ع فرموده که تارک نماز کافر است و فضیلت نماز بیش
از آن است که حصر و تعداد آن توان نمود و در باب زکوة خدای عز و جل فرموده وَیْلٌ لِلْمُشْرِکِینَ الَّذِینَ لَا یُؤْتُونَ الزَّکَاةَ
یعنی وای بر آن کافران که زکوة نمیدهند و خدای عز و جل فرموده وَلَا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ
فَضْلِهِ هُوَ خَیْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَیُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ یعنی گمان نکنند آن کسانی که
بخل میورزند که خدای عز و جل داده باشد ایشان را از فضل خود که آن بخل ورزیدن خیر است برای ایشان بل آن شر است از برای
ایشان زود باشد که مطوق شوند به آنچه بخل ورزیده اند یعنی آن حقوق واجبه که بخل ورزیده اند روز باشد که طوق گردن
ایشان شود در روز قیامت و از حضرت صادق ع منقول است که آنحضرت فرمود که به درستیکه خدای عز و جل فرض کرده است زکوة را
برای فقرا در اموال اغنیا فریضه که ایشان محمود نمیشوند الا باداء آن فریضه و آن زکوة است بسبب آن خون ایشان محفوظ
مانده و بسبب ادای آن ایشان مسلمان نامیده اند و حضرت صادق ع فرموده است که خدای عز و جل زکوة قرار داد از جهت
آزمایش توانگران و مدد فقیران و اگر مردم زکوة اموال خود میدادند هیچ مسلمانی فقیر و محتاج نمیماند و مستغنی میشد به آنچه فرض
کرده است خدای عز و جل از جهت او و مردم فقیر نمیشوند و محتاج نمیشوند و گرسنه نمیشوند و برهنه نمیشوند الا بگناهان توانگران
لزاما و سزاوار است بر خدای عز و جل که منع کند رحمت خود را از آن کسانی که منع میکنند حق خدا را از مال خود یعنی حق خدا را به
فقرا و مستحقان نمیرسانند و قسم میخورم به آن کسی که خلق را آفریده و روزی را مبسوط یعنی پهن ساخته که ضایع نشده هیچ مالی
در صحرا و نه در دریا مگر به ترک زکوة و صید نشده هیچ صیدی در صحرا و نه در دریا الا آنکه او در آن روز ترک تسبیح کرده و دوسترین مردم
بخدای عز و جل آن کسی است که سخی تر باشد و سخی ترین مردم کسی است که زکوة مال خود را ادا کند و بخل نورزد و بر مؤمنان
آنچه را که خدای عز و جل برای او فرض کرده باشد و حضرت امام محمد باقر ع فرموده که هیچ بنده نیست که منع کند چیزی از زکوة مال خود
مگر آنکه میگرداند خدای عز و جل آنرا از جهت او اژدها از آتش که گردن او را در بر گیرد تا وقتیکه خدای عز و جل از حساب خلایق
فارغ شود و اینست آنکه خدای عز و جل فرموده سَیُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ یعنی زود باشد که طوق
ایشان شود آنچه بان بخل ورزیده اند در روز قیامت حضرت فرمود یعنی آنچه بان بخل ورزیده اند از زکوة و آیات و
احادیث در باب زکوة از حد حصر بیرون است و در باب حج خدای عز و جل فرموده وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ
مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَیْهِ سَبِیلًا یعنی از جهت خداست بر مردم حج بیت معلوم هرکس را استطاعت و توانائی آن باشد
وَمَنْ کَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِینَ و هرکس کافر شود خدای عز و جل غنی است از عالمیان یعنی هرکه ترک حج
ادا نماید و خدای عز و جل از طاعت مطیعان مستغنی است و از حضرت صادق ع منقول است که اعرابی ملاقات
کرد با حضرت رسول صلعم و گفت یا رسول الله من بیرون آمدم و اراده حج داشتم از من فوت شد و من مردی ام مالدار پس مرا
امر کن که بکنم از مال خودم که برسم به اجر کسی که حج کرده پس حضرت رسول صلعم متوجه بجانب او شد و گفت نگاه کن
به کوه ابو قبیس اگر ابو قبیس از برای تو طلای سرخ باشد و انفاق کنی در راه خدا نمیرسی به آنچه رسیده باشد حج کننده پس

که حاج هرگاه شروع کرد در تهیه خود چیزی برنمیدارد و نمیگذارد مگر آنکه مینویسد خدای عز و جل از برای او ده حسنه و محو میکند
از او ده گناه و بلند میکند از جهت او ده درجه و هرگاه بر مرکب خود سوار شود نمیگذارد و برنمیدارد الا آنکه مینویسد خدای
عز و جل جهة او مثل آن پس هرگاه طواف خانه کرد بیرون میرود از گناهان و هرگاه سعی میانه صفا و مروه کرد بیرون میرود
از گناهان و هرگاه وقوف بعرفات کرد بیرون میرود از گناهان پس هرگاه وقوف بمشعر کرد بیرون میرود از گناهان پس
هرگاه رمی جمار کرد بیرون میرود از گناهان پس می شمرد حضرت رسول صلعم اینها را مرتبه بمرتبه تا آنکه هرگاه بیاورد
حاج بیرون میرود از گناهان پس فرمود کیست ترا که برسی بآنچه میرسد بآن حاج و حضرت صادق ع فرمود که چهار ماه
گناه برای او نوشته نمیشود مگر کبیره که کبیره کرده باشد و حسنات جهت او نوشته میشود و حضرت صادق ع فرموده اند هرکه
بمیرد در راه مکه در وقت رفتن یا وقت برگشتن ایمن میشود از فزع اکبر در روز قیامت و حضرت صادق ع فرموده اند
که هرکه بمیرد و نکرده باشد حجة الاسلام را و او را منع نکند از آن حاجتی که مانع او شود یا بیماری که در آن توانائی حج نداشته باشد
یا سلطانی که منع او کند پس بمیرد یهودی یا نصرانی و آنحضرت فرمود که هرکه بمیرد و صحیح و موسر باشد و حج نکرده باشد از جمله
کسی است که خدای عز و جل فرموده وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اَعْمٰى یعنی حشر میکنم او را در روز قیامت کور گفتم سبحان الله کور فرمود
بلی خدای عز و جل او را کور کرده از راه بهشت و احادیث در باب حج از حد حصر بیرون است و ما باین مقدار اکتفا کردیم
و اما در باب صوم روایت از حضرت رسول صلعم که روزه سپریست از آتش و در نقل است که حضرت رسول صلعم فرمود که
بیاران خود که آیا خبر دهم شما را بچیزی که اگر شما بکنید آنرا دور میشود شیطان از شما چنانکه دور میشود مشرق از مغرب
گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که روزه سیاه میکند روی شیطان را و صدقه می شکند پشت او را و دوستی در راه خدا و
مددکاری بر عمل صالح قطع میکند دنباله او را و استغفار میبرد رگ دل او را و هر چیزی را زکوتیست و زکوة بدنها روزه است
و روایت است که حضرت رسول صلعم چون از عرفات برگشت و بمدینه رفت داخل مسجد شد پس نزد آنحضرت مردم جمع شدند و
آنحضرت سؤال میکردند از شب قدر پس حضرت برخواستند و خطبه خواندند و فرمودند بعد از ثنای خدای عز و جل اما بعد
بدرستیکه شما از من سؤال کردید از شب قدر و من پنهان نکردم از شما از جهت آنکه عالم بآن نبودم بدانید ای مردم بدرستی
که هرکه دریابد ماه رمضان را و صحیح بی علت باشد پس روزه بگیرد و قدری از شب بر خیزد و بنماز خود مواظبت
کند و مهاجرت بجمعه و عیدها بکند یعنی نماز جمعه و عیدها را بجا آورد پس دریافته است شب قدر را و فیروز شده است بجزای
پروردگار خود و حضرت فرمود والله فیروز شده اند بجوایزی که نیست مثل جوایز بندگان بباید دانست که چون معلوم شد
از کلمات گذشته که بعد از مرتبه ایمان ضروری ترین و مهم ترین مراعات فرایض است مانند نماز و زکوة و حج و روزه و چون بسیاری
را اگر اوقات از حج بواسطه الاستطاعة سبیل [illegible] مانع هست غالبا حج از ایشان ساقط میشود و برای ایشان لازم است
که مراعات آن سه فرض دیگر بکنند و اعظم آنها نماز است و شعار اسلام نماز است و علامت مسلمانان نماز است پس مراعات نماز
بهیچ وجهی باید کرد و مراعات آن از چند وجهست یکی از جهت معرفت احکام و آداب و شرایط نماز از حضرت امام رضا ع
منقول است که نماز را چهار هزار حد است یا چهار هزار در است و بعضی علما واجبات نماز را هزار حصر کرده اند و شرایط و
آداب نماز بسیار است آنچه رعایت آن لازم است اولا معرفت احکام است و آن آنست که آداب و احکام نماز را از کتاب
مجتهد زنده فرا گیرند که اجتهاد او مظنون شده باشد و بقول غیر مجتهد هر چند فاضل و دانشمند باشد کتب شرع اعتماد نمیتوان کرد
بآنکه در کتابهای علما مسطور است مادام که بواسطه اعتقاد مجتهدی موجود نباشد عمل نمیتوان کرد و دیگر مراعات شرایط و مقدمات نماز است

چون مراعات

چون مراعات طهارت و دانستن آداب آن و معرفت قبله و ستر عورت و ملاحظه مکان که مغصوب نباشد و سایر آنچه شروط نماز است
دیگر مراعات افعال و اجزاء نماز چون قرائت و رکوع و سجود و سایر افعال از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که در اثنائی که روزی
حضرت رسول صلعم نشسته بود در مسجد شخصی داخل شد و برخواست و نماز کرد و اتمام رکوع و سجود ننمود و حضرت رسول صلعم فرمود منقار
زد همچنانکه کلاغ منقار میزند اگر بمیرد این شخص و اینچنین باشد نماز او بر غیر دین من مرده است دیگر مراعات اول وقت
تا ممکن باشد نماز را از وقت فضیلت نگذراند خصوصا نماز مغرب که در آن باب تاکید و مبالغه بسیار است که نماز مغرب را
تاخیر نباید کرد که کسی که در احادیث لعن واقع شده بر کسی که تاخیر نماز مغرب کند تا وقتیکه ستاره ها مشتبک شوند دیگر مراعات حضور دل است
که در وقت نماز دل را بالکلیه بجانب خدای عز و جل متوجه سازد و بنماز متوجه شود و از فکرهای دیگر بیرون رود که در احادیث
هست که از نماز آن مقدار قبول است که متوجه نماز خود باشی و در احادیث هست که بعضی را تمام نماز مقبول است و بعضی را نصف و بعضی را ثلث و
بعضی را ربع بقدر حضور دل پس در ابتدای نماز خاطر را از همه چیز فارغ باید کرد و بخضوع و خشوع تمام بخدای عز و جل متوجه باید شد و اگر میسر باشد
معنی آیات که تلاوت میکند در خاطر باید گذراند و آنچه در قرآن مجید واقع شده که نماز نهی میکند از فحشا و منکر آن نماز نیست که باعث توجه دل و
رغبت بجانب خدای عز و جل باشد و از حضرت رسول صلعم بعضی نقل کرده اند که هرکس که نماز او و تسبیح او نهی نکند او را از فحشا و منکر او را از نماز
جز دوری [illegible] نمیافزاید و از حضرت امام زین العابدین ع منقول است که حق نماز آن است که بدانی که نماز کردن رفتن است بجانب خدای عز و جل
و بدانی که تو در آن وقت در پیش خدای عز و جل ایستاده پس هرگاه اینرا دانستی خواهی ایستاد از برای ایستادن بنده ذلیل راغب [illegible]
که از عقوبت او امیددار باحسان و رحمت او و ترسان از او و مسکین تضرع کننده و تعظیم کننده آنکسی را که پیش او ایستاده بالسکون و وقار روی آورد
و توجه کند بر نماز خود و ادا حقوق آن نماز کند [illegible] است که حضرت امام زین العابدین ع هرگاه بنماز می ایستادی رنگ مبارک آنحضرت
از [illegible] متغیر میشد [illegible] رسول خدا این چه حالیست فرمود که [illegible] میدانید که در حضور که ایستاده خواهم شد [illegible]
از حضرت رسول صلعم منقول است و در خبر است که حق جل و اعلی بحضرت موسی ع وحی فرستاد که ای موسی چون یاد حضرت [illegible]
که در حالت یاد [illegible] اعضای تو از هیبت من لرزان شود و در وقت یاد کردن ما با خضوع و آرام باشی و در وقت یاد کردن ما [illegible]
دل دار [illegible] غفلت در نماز [illegible] ایستادن
[illegible] دلیل [illegible] است که [illegible] نماز [illegible]
[illegible] خاطرش [illegible] مشغول گشت و ندانست که چند رکعت نماز گذارده است بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و از آن حالت حکایت کرد
و گفت یا رسول الله [illegible] آن بوستان را در راه حق صدقه کردم حضرت رسول صلعم آن بوستان را [illegible] هزار درهم [illegible] و بمستحقان صرف کرده
از جمله فرایضی که رعایت آن لازم است نماز جمعه است که تاکید بسیار در قرآن و احادیث در آن باب واقع شده و بعضی از علما بعد از ایمان
افضل عبادت نماز جمعه را دانسته اند و فرق [illegible] تشنیعات عظیمه بشیعه میکنند که نماز جمعه با این همه تاکید که در قرآن و سنت واقع
شده و وجوب آن متفق علیه فرق شیعه است بر ترک آن اقدام مینمایند لیکن تشنیع ایشان بموقع است که محققان علمای شیعه نماز جمعه را
واجب عینی میدانند یعنی البته نماز جمعه را میباید کرد و نماز ظهر مجزی نیست و جماعت دیگر دیگر ظهر را مجزی میدانند لیکن جمعه را افضل
میدانند خدای عز و جل در قرآن فرموده که يٰاَيُّهَا الَّذِينَ اٰمَنُوٓا اِذَا نُودِىَ لِلصَّلٰوةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا اِلٰى ذِكْرِ اللّٰهِ
وَذَرُوا الْبَيْعَ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ یعنی ای آن کسانی که ایمان آورده اید هرگاه بانگ نماز شنوید در روز جمعه پس
سعی کنید بذکر خدا و مراد بذکر خدا نماز جمعه است یا خطبتین جمعه و بگذارید خرید و فروخت این از برای شما بهتر است اگر دانید و از حضرت رسول صلعم منقول است
که بدرستیکه خدای عز و جل فرض کرده است بر شما نماز جمعه را پس هرکس ترک کند نماز جمعه را در حیوة من یا بعد از مرگ من در حالتی که امام

نماز جمعه کند با شرایط سهل دانسته بگیرد پس جمع نکند خدای عز و جل پراکندگی کار او را و مبارک نگرداند و هر او نماز از جهت او نیست و روزه و حج به
او نیست و زکوة از جهت او نیست و حج از جهت او نیست و هر او نیکی از جهت او نیست تا وقتیکه توبه کند از آن گناه و از حضرت ائمه
معصومین سلام الله علیهم اجمعین در این باب تاکید و مبالغه بسیار منقول شده و احادیث بسیار از ایشان در این باب وارد است
تا آن مرتبه که از حضرت امام محمد باقر منقول است که من ترک ثلاث جمعات متوالیات طبع الله علی قلبه یعنی
هر کس که ترک سه جمعه پی در پی نماز جمعه کند خدای عز و جل مهر میکند بر دل او و این مرتبه ایست که در رابع درجات کفر مذکور میشود چه مهر
بر دل کسی زده میشود که دیگر درو قابلیت هدایت و ارشاد باقی نمانده و از قبول رحمت الهی بغایت دور است و از حضرت صادق
منقول شده که من ترک ثلاث جمعات متوالیات فهو منافق یعنی که هر کس سه جمعه پی در پی نماز جمعه را ترک کند
او منافق است و احادیث در این باب از بسیاری بمرتبه ایست که حصر آن دشوار است لیکن در این زمانها بسیاری از علمای عصر
اصلحهم الله بنا بر شبهات ضعیفه نفی وجوب جمعه مضایقه دارند و بعضی حکم بحرمت میکنند و در این باب متمسک بشبهات ضعیفه
سست تر از خانه عنکبوت میشوند و غالب مردم عوام اند یا نزدیک بعوام بشبهات ایشان معذور میشوند چه جماعت لعنتها دین
ایشان کرده میگویند ایشان در کمال دیانت و تقوی اند ما پیروی ایشان میکنیم و از حقیقت حال خبر ندارند و عقلهای ایشان
بتحقیق این امور نمیتوانند رسید باین تقریب هرج و مرج عظیم در این امر رو داده و جماعت دیگر که اهلیت امامت نماز جمعه
ندارند امامت جمعه میکنند و بایشان قناعت نکرده جماعتی را که اهلند و واجب الاطاعه اند بر ایشان لازم است که تقلید و
متابعت کنند تفسیق و تجهیل و تضلیل میکنند یعنی حکم بفسق و نادانی و ضلالت ایشان میکنند و گروهی از ضعیف عقلان
عوام را فریب داده بخود دعوت میکنند و چون اختلاف میان مردم بسیار شده سالها شده که ارباب دولت متوجه تمیز این امور
و رفع مبطلان و تقویت اهل حق نمیشوند حضرت واهب منان متعال توفیق دهد نواب اشرف اقدس اعلی را التوفیق این
که متوجه این امور شده نظم و نسق شرعیات را بدرجه اعلی رسانند و تمیز هر حقی بر وجه اکمل بجا آورد و حقی را از مبطل متمیز نماید
و ارشاد خلایق بر وجه کمال بجا آورد دیگر مراعی نماز باید که مراعات جمعه بجا آورد و از حقوق جمعه غافل نشود و بسخنان ارباب
شبهات گمراه نشود و بانواع شبهات ایشان از راه نرود دیگر بعد از مراعات فریضه نماز آنچه مراعات آن ضرور و لازم است
فریضه زکوة است چه زکوة در قرآن مجید در اکثر مواضع بعد از نماز مذکور شده و تاکید در باب زکوة بسیار است و از لوازم
مسلمانیست پس بر هر مومن واجب است که مراعات نموده زکوة واجب مال خود را اخراج نموده بمصرف شرعی زکوة برساند و
بری الذمه نشود و این باین میشود که اول احکام ضروریه زکوة را یاد گیرد و آنگاه خود بحقیقت رسیده بجمیع قدر واجب را خواه
از غلات باشد و خواه از شتر و گاو و گوسفند و خواه از طلا و نقره از مال خود جدا کند آنگاه خود بنفسه بمصارف شرعیه که جهت
زکوة مقرر است برساند و اگر وکیل عادل ثقه داشته باشد که داند که آن اموال را بمصارف شرعیه که جهت زکوة مقرر است
برساند اعتماد میتواند کرد و اما اگر وکیل عادل و ثقه نباشد اعتماد نمیتواند کرد و بمحض اینکه رجوع کند باو که بدهد بری الذمه
نمیشود و این زکوة بر ذمه او باقیست و لازم است که در دادن زکوة نیت قربت داشته باشد یعنی آن زکوة را بمحض اطاعت
الهی بدهد و در آن ریا و قصد نداشته باشد و منتی بر آن مستحق نگذارد که خدای عز و جل فرموده یا ایها الذین آمنوا
لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی یعنی ای گروه مومنان باطل مکنید صدقات خود را بمنت گذاشتن بر آن
کسی که صدقه باو میدهید و آزار رسانیدن بآن کس و بعد از مراعات زکوة فریضه صوم است و مراعات صوم بآن نحو است که مسایل
صوم را بداند و در روز رمضان از اشیائی که باعث افطار میشود اجتناب کند و شاید از حضرت امام جعفر بن محمد

الصادق ع پرسید که علت روزه چیست حضرت فرمود که خدای عز و جل روزه را واجب گردانید تا بسبب روزه توانگر و درویش برابر شوند بجهت آنکه توانگر
گرسنگی را نمی یابد تا رحم کند بر درویش از آن جهت که هرگاه چیزی میخواهد بر آن قدرت دارد پس خدای عز و جل خواست که خلق خود را برابر گرداند و بچشاند بتوانگر گرسنگی را
تا رقت کند بر ضعیف و رحمت کند بر گرسنه و حضرت امام رضا ع فرموده اند که علت روزه شناختن گرسنگی و تشنگی است تا آنکه انسان ذلیل
باشد و مسکین باشد و ماجور باشد و از خدای عز و جل طالب اجر باشد و صابر باشد و دلیل باشد او را بر سختیهای آخرت و شاید
شکسته کرده و واعظ او بوده باشد در دین و دنیا و دلیل او باشد در آخرت تا آنکه قدر آن نعمتی را بداند از اهل فقر و مسکنت در دنیا
و آخرت و حضرت صادق ع فرموده اند که هرگاه روزه گرفتی باید روزه بگیرد گوش تو و چشم تو و موی تو و پوست تو و چیزهای چند غیر
این شمرد و فرمود نباید باشد روز روزه ات همچو روز افطارت و حضرت رسول صلعم بجابر بن عبد الله گفت یا جابر این ماه رمضان است
هر که روزش را روزه بگیرد و قدری از شبش را بنماز بسر برد و شکم و فرج خود را عفیف دارد یعنی از حرام باز دارد و زبان خود را از محال
نگهدارد از گناهان بیرون میرود همچنانکه از آن ماه بیرون میرود جابر گفت یا رسول الله چه نیکوست این حدیث حضرت رسول صلعم
فرمود چه دشوار است این شرطها و حضرت صادق ع فرمودند روزه نه همین از خوردن و آشامیدن تنها هرگاه روزه گرفتید زبانهای خود را
محافظت کنید و چشمهای خود را بپوشانید و نزاع مکنید و حسد مبرید و فرمودند که حضرت رسول صلعم زنی را شنید که کنیز خود را دشنام میداد و در حالتی
که روزه داشت حضرت طعامی طلبید و بآن زن فرمود که بخور آن زن گفت من روزه ام حضرت فرمود که چگونه روزه داری و حال آنکه کنیز
خود را دشنام دادی پس باید در حال صیام چشم و گوش و شکم و فرج را از حرام نگاهدارد و هر نظره که غیبت نکند و با وقت روزه با
استغفار و دعای بسیار بکند و دعا رفع بلا میکند و استغفار محو گناهان میکند چنانچه از حضرت امیر المومنین ع منقول است اوقات
صرف عبادت و توجه حضور قلب کند و تصدقات بجا آورد و این است فرایضی که بعد از ایمان مراعات آنها ضرور است و این برشوبات
بدگردد و مرتبه دوم که واجبات غیر فرض است سهل نباید گرفت و ترک یکی از آن واجبات را کوچک نباید شمرد که کوچک گرفتن گناه
صغیره و آنرا سهل و آسان شمردن کبیره است پس بقدر امکان مراعات واجبات باید کرد و در آن باب باید کوشید و سنن حضرت
رسول صلعم را سهل نباید گرفت و بی رغبت بآن نباید بود بلکه اهتمام باید داشت و چندانکه میسر باشد ترک نباید کرد خصوصا آنچه در
باب آن تاکید بسیار واقع شده و ثواب بسیار بر آن مترتب است مانند نوافل مرتبه شبانه روزی و صلوات جماعت که در آن باب
مبالغه بسیار است چنانچه از حضرت رسول صلعم منقول است که نیست نماز از برای کسی که نکند نماز با مسلمانان در مسجد مگر بسبب علتی
و عذری و حضرت رسول صلعم فرموده که غیبتی نیست مگر از برای کسی که نماز در خانه خود کند و میل بجماعت نداشته باشد و هر که میل به
جماعت مسلمانان نداشته باشد واجب است بر مسلمانان که غیبت او بکنند و ساقط میشود در میانه مسلمانان عدالت او و واجب است
دوری کردن از او و هرگاه که رفع امر او را بامام مسلمانان امام او را بترساند و حذر بفرماید یعنی تخویف میکند که چرا
بنماز جماعت مسلمانان حاضر نمیشوی پس اگر بجماعت مسلمانان حاضر شد خوب و الا خانه را بر او بسوزانند و بعد از مرتبه سنن
مستحبات و تطوعات را سهل نباید گرفت و در همه وقت هر چه ممکن باشد بجا باید آورد و دیگر آداب و احادیث وارد شده که هیچ ثوابی
را سهل نگیرد که گاه باشد خدای عز و جل بنده را بسبب آب خوردن بهشت بر او واجب گرداند باینکه بسم الله بگوید و آب بیاشامد و سیراب
نکرده دهن از آب بردارد و بگوید الحمد لله رب العالمین و آنگاه بسم الله بگوید و آب بخورد و سیراب نشده دهن بردارد و حمد بگوید و بار سوم
بسم الله گفته آب بیاشامد و بعد از فراغ حمد بگوید مجملا دانسته باید که بعد از مراعات مرتبه ایمان و تحصیل آن اهتمام
در فرایض باید و بعد از فرایض مراعات واجبات دیگر نماید و بعد از آن مراعات سنن حضرت رسول صلعم و بعد از آن از مستحبات
و تطوعات غافل نشود و اگر گناهی از او سر زند توبه نماید تا رفع آن گناه بشود و ما در این باب باین مقدار اکتفا نموده الی الشروع بتحقیق

توبه بلوغم **باب چهارم** در توبه و بازگشت و تفضلها که خدای عز و جل بر امت محمد صلعم نموده در قبول توبه مادام که جان باقیست و اینکه ۵۳
توبه رفع گناهان میکند هر چند بسیار باشد و اینکه اول درجه سلوک راه حق توبه است و ذکر بعضی حکایات تائبان و در این باب چند فصل است

فصل اول در فضیلت توبه بدانکه توبه از گناه کبیره باتفاق علما واجب عینی فوریست یعنی بر هر فرد از افراد مسلمین
هرگاه ارتکاب گناه کبیره کند واجب است بفور بی تاخیر که از آن گناه توبه کند و بسوی خدای عز وجل بازگشت نماید و احادیث در فضل توبه
بسیار است از حضرت امام جعفر صادق ع بروایت صحیح منقول است که هرگاه توبه کند بنده توبه نصوح دوست میدارد او را خدای عز
وجل پس میپوشد براو آن گناه را در دنیا و آخرت راوی گوید گفتم چگونه میپوشد براو گناه را فرمود که فراموش میفرماید دو فرشته کاتب
عمال را آنچه نوشته اند براو از گناهان و وحی میفرستد بجوارح و اعضاء آن شخص که پنهان کنید براو گناهان او را و وحی میفرستد
به بقعهای زمین که پنهان کنید آنچه براو کرده است از گناهان پس ملاقات میکند با خدای عز وجل در وقتیکه ملاقات میکند
و هیچ چیز گواهی نمیدهد براو بهیچ گناهی تمام شد حدیث و از این حدیث معلوم میشود کمال مهربانی خدای عز وجل نسبت به بنده تا بحسب مرافقت
گناه مانع عذاب آتش دوزخ نیست بلکه رسوائی روز قیامت در حضور پیغمبران و امامان و فرشتگان و شهیدان و صالحان نیز
توان گفت که عظیم است چه در این دنیا قباحت گناه چنانکه هست بر کسی معلوم نمیشود چه انواع حجابها از ادراک حقیقت
چیزها چنانکه هست در این نشأه هست که بسیاری از آن حجاب غفلت و غرور است اما در آن جهان که پرده از روی کار برافتد
و حجابها برخیزد و حقیقتها روشن و نمایان شود قبح معصیت بسیار روشن خواهد بود چه بنده با چندین عجز و ناتوانی خدای عز
وجل با چندان بزرگی چه لطفها در حق او نموده و چه پرده پوشیها کرده او در عوض آنکه خدا با و عطا کرده او را الخلاف و عصیان
و نافرمانی او ساخته چه مقدار قبیح خواهد نمود و در نظر اهل حق چه رسوائی خواهد بود او را بچه اندازه خجلت و شرمندگی خواهد بود
پس خدای عز وجل گناه تائب را میپوشاند چنان مینماید که گویا او را هرگز اطلاع بر آن حاصل نشود تا باعث خجلت و رسوائی
آن گناه کار نشود و در حدیث مذکور توبه نصوح مذکور شده و علما در تفسیر نصوح اختلافات کرده اند و آنچه از احادیث اهلبیت
مستفاد میشود آن است که توبه نصوح آن بود که بنده توبه کند از گناهی و دیگر بآن گناه بازگشت ننماید ابو الصباح کنانی
گوید پرسیدم از حضرت صادق ع از قول خدای عز وجل که یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا
یعنی ای آن کسانی که ایمان آورده اید توبه کنید بسوی خدای عز وجل توبه نصوح غرض راوی آنست که پرسیدم توبه نصوح
چه معنی دارد حضرت فرمود که توبه کند بنده از گناه پس از آن رجعت نکند بآن گناه محمد بن الفضیل گوید از حضرت امام
موسی ع پرسیدم آنحضرت جواب فرمود و فرمود که دوست ترین بندگان بسوی خدای عز وجل گناه کاران مفتون شده گان بسیار
و بنهایت توبه کنندگانند و ابو بصیر میگوید که از حضرت صادق ع پرسیدم این آیه را حضرت فرمود که آن گناهیست که
هرگز عود نکند در آن میگوید گفتم کیست از ما که هرگز عود نکند در گناه حضرت فرمود که خدای عز وجل دوست میدارد
از بندگان خود آن کس را که مفتون بگناه شده و تواب باشد یعنی بسیار و بنهایت توبه کننده و در بعضی روایات است
که خدای عز وجل داده است بتائبان سه خصلت که اگر یکی از آنها داده شود بجمیع اهل آسمانها و زمین هر آینه نجات
خواهند یافت بآن که خدای عز وجل فرموده ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین یعنی بدرستیکه
خدای عز وجل دوست میدارد و بسیار توبه کنندگان را و دوست میدارد متطهران یعنی جماعتی که در طهارت سعی
مینموده باشند حضرت فرمود که خدای عز وجل فرموده الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد
ربهم و یستغفرون للذین آمنوا ربنا وسعت کل شیء رحمة و علما فاغفر للذین آمنوا

واتبعوا

واتبعوا سبیلک وقهم عذاب الجحیم ربنا وادخلهم جنات عدن التی وعدتهم ومن صلح ۶۲
من آبائهم وازواجهم وذریاتهم انک انت العزیز الحکیم وقهم السیئات ومن تق السیئات
یومئذ فقد رحمته وذلک هو الفوز العظیم یعنی آن کسانی که بر میدارند عرش را و آنکسانی که حول عرشند تسبیح
میکنند بحمد پروردگار خود و طلب مغفرت میکنند از جهت کسانیکه ایمان آورده اند میگویند ای پروردگار ما فرا گرفته است
رحمت و علم تو همه چیز را یعنی علم و رحمت تو بهمه چیز رسیده پس بیامرز آنکسانرا که توبه کرده اند از گناه و متابعت
راه تو کرده اند و نگهدار ایشانرا از عذاب جحیم ای پروردگار ما داخل گردان ایشانرا در جنات عدن که وعده کرده
ایشانرا و هر که صالح باشد از پدران ایشان و ازواج ایشان و ذریات ایشان بدرستیکه توئی عزیز حکیم و نگهدار ایشانرا
از بدیها و هر که تو نگاه داری او را از بدیها در آن روز پس بتحقیق که رحم کردی او را و آن فوز عظیم است و نیز خدای عز وجل
فرموده والذین لا یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق
ولا یزنون ومن یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمة ویخلد فیه
مهانا الا من تاب وآمن وعمل عملا صالحا فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات وکان الله غفورا رحیما
یعنی آن کسانی که نمیخوانند با خدا الهی دیگر و نمیکشند نفسی را که حرام کرده است خدای عز وجل کشتن او را مگر بحق و زنا نمیکنند
و هر که بکند اینها را میرسد بجزا و عقوبت گناه مضاعف میشود از برای او عذاب در روز قیامت و مخلد میماند در عذاب
خوار الا آنکسی که توبه کرده و ایمان آورده باشد و کار نیکو کرده باشد پس آن گروه بدل میگرداند خدای عز وجل سیئات
ایشانرا بحسنات و خدای عز وجل بغایت بخشنده و رحم کننده است و محمد بن مسلم نقل میکند از حضرت امام محمد باقر ع که آنحضرت فرمود
که ای محمد بن مسلم گناهان مومن هرگاه توبه کند از آن گناهان مغفور است از جهت او پس کار کند جهت آینده بعد از توبه و مغفرت
الهی و دانسته باش که نیست مگر برای اهل ایمان گفتم اگر عود کند بگناه بعد از توبه و استغفار از گناهان و باز عود کند بتوبه فرمود ای محمد بن مسلم
آیا گمان داری که بنده مومن پشیمان شود بر گناه و استغفار کند از گناه و توبه کند پس خدای عز وجل قبول نکند توبه او را گفتم اگر این
کار را چند نوبت کرد گناه میکند پس توبه میکند و استغفار میکند فرمود که هرگاه عود میکند مومن بتوبه و استغفار عود میکند
خدای عز وجل براو بمغفرت بدرستیکه خدای عز وجل غفور و رحیم است قبول میکند توبه را و عفو میکند از گناهان پس حذر
کن از آنکه ناامید سازی مومنانرا از رحمت خدای عز وجل و حضرت امام محمد باقر ع فرموده اند که خدای عز وجل فرحناک
تر است بتوبه بنده خود از آن مردی که گم کرده باشد مرکب سواری خود را با توشه و زاد خود در شب تاریک پس آنگاه بیابد آن
پس خدای عز وجل فرحناکتر است بتوبه بنده خود از آن مرد بآن راحله و آن حضرت فرمود که تائب از گناه مانند کسی است
که گناه نکرده و کسی که مقیم است بر گناه و میگوید استغفر الله استهزا میکند و آنحضرت فرمود که خدای عز وجل وحی فرستاد بحضرت داود
که برو پیش بنده من دانیال پس بگو بدرستیکه تو عصیان من کردی و در گذشتم ترا و عصیان کردی پس گذشتم ترا
پس اگر عصیان من کنی مرتبه چهارم نگذرم ترا پس آمد حضرت داود بسوی دانیال ع و پیغام را رسانید پس حضرت
دانیال فرمود بتحقیق که ابلاغ نمودی پیغام را رسانیدی و چون وقت سحر شد برخاست حضرت دانیال ع پس مناجات
کرد با پروردگار خود و گفت یا رب بدرستیکه داود پیغمبر تو مرا از جانب تو چنین خبر داده قسم بعزت تو که اگر تو مرا عصمت
خود نگاه نداری هر آینه عصیان تو خواهم کرد پس عصیان تو خواهم کرد پس عصیان تو خواهم کرد

فصل دوم در مقدار
زمان توبه و اندازه توبه و آداب آن بدان که مقرر و معلوم شد که هر چه بنده توبه کند از گناه باز توبه خود را شکسته بگناه رجوع کند

باز توبه و بازگشت کند بخدای عز و جل توبه او مقبول است و وقت توبه تا مادامی است که رمق از حیوة باقی باشد گویا یعنی
روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آدم علیه السلام گفت یارب مسلط گردانیدی بر من شیطان را
و جاری گردانیدی او را از من بجای خون یعنی همچنانکه خون در اعضای من جاریست شیطان هم راه دارد پس چه بمن
چیزی قرار داده خدای عز و جل فرمود یا آدم گردانیدم از برای تو و هر کسی از ذریه تو که عزم بر گناه بنماید بر او نوشته نشود پس اگر آن
گناه را بکند بر او یک گناه نوشته شود و هر که از ایشان قصد حسنه بکند پس اگر نکند آن حسنه را از جهت او یک حسنه نوشته شود
و اگر آن حسنه را بکند خدای عز و جل جهت او ده حسنه بنویسد آدم گفت یارب زیاده کن از جهت من فرمود که گردانیدم از جهة
تو که هر کسی از ایشان گناهی را بکند پس استغفار کند از آن گناه می آمرزم از جهت او آدم گفت یارب زیاده کن از جهت من
فرمود که گردانیدم از جهت ایشان توبه را و پهن و منبسط گردانیدم از جهت ایشان توبه را تا وقتیکه نفس برسد باینجا گفتم یارب
کافیست مرا و حضرت صادق علیه السلام فرمود که حضرت رسول صلعم فرموده که هر که توبه کند پیش از مردن بیک سال قبول میکند خدای
عز و جل توبه او را پس فرمود که سال بسیار است که هر که توبه کند قبل از مرگ بیک ماه توبه او مقبول است آنگاه فرمود که ماه
بسیار است آنگاه فرمود که هر که توبه کند پیش از مرگ بیک هفته قبول میکند خدای عز و جل توبه او را پس فرمود که یک هفته بسیار است
هر که توبه کند پیش از مردن بیکروز خدای عز و جل قبول میکند توبه او را پس فرمود که یکروز بسیار است هر که توبه کند پیش
از معاینه توبه او مقبول است و مراد از معاینه معاینه مرگست یعنی معاینه احوال آخرت که در حین مرگ پیدا میشود و توبه
بن وهب میگوید که ما بیرون رفتیم بجانب مکه و با ما پیری بود در نهایت عبادت و متعبد تمام میکرد در راه نماز را و با او پسر
برادری بود مسلمان پس بیمار شد آن پیر گفتم به پسر برادر او کاش عرض کنی این امر یعنی دین حق که مذهب شیعه است
امیدوارم که خدای عز و جل خلاص گرداند او را از آن مذهب باطل همه گفتند او را بگذارید که بمیرد بر آن حالی
که هست پس برادرزاده او صبر نکرد تا آنکه گفت ای عم بدرستیکه مردم مرتد شدند بعد از رسول صلعم الا گروهی اندک یعنی بیعت
کردند با ابوبکر الا گروهی اندک و بود از برای علی ابن ابیطالب علیه السلام آنچه بود از برای حضرت رسول صلعم و بود بعد از
حضرت رسول صلعم حق و طاعت از برای آنحضرت پس نفسی کشید آن پیر و نعره زد و گفت من بر آنم و نفسش بر رفت
آمد پس ما داخل شدیم بر حضرت صادق علیه السلام و بعضی از این ماجرا را بحضرت عرض کرد حضرت فرمود که او مردی
از اهل بهشت است علی بن السری گفت او هیچ چیز از این دین نمیدانست و اعتقاد باین دین نداشت الا در آن حالت
حضرت فرمود که از او چه میخواهید والله که او داخل بهشت شد و از اینجا معلوم میشود که اگر کسی تمام عمر کافر باشد
و مشغول بانواع معاصی و ذنوب باشد و در نفس آخر اسلام آورد یا از همه گناهان توبه کند خدای عز و جل او را
آمرزد و بی حساب به بهشت میبرد

فصل سیم

در بیان حد و معنی توبه و بیان بعضی اختلافات که علما را
در باب توبه شده توبه در اصل لغت بمعنی رجوع است یعنی بازگشتن و آن هرگاه بخدای عز و جل اسناد شود قبول
توبه بر بندگان است و رجوع بتفضل و احسان در حق ایشان و در حق بنده رجوع است از عدم طاعت و
نیت رجوع بسوی اطاعت و فرمانبرداری و باصطلاح شرعی و معنی که در قرآن و حدیث مذکور میشود حقیقت
توبه پشیمانی است از گناه و فعل قبیح از آن جهت که قبیح است بجهت اطاعت و فرمانبرداری خدای نه از جهت
غرضی دیگر از اغراض پس معتبر است در توبه پشیمانی و آنکه پشیمانی نه از جهت خوش دنیا آن قبیح باشد نه بجهت آنکه در آن
عمل تضرری میکشیده باشد که وقت و بیماری یا سیاست کننده او را عقوبت میکند و امثال اینها بلکه باید بقبح فعل بجهت اینها نباشد

خدای عز و جل و

خدای عز و جل و قصد قربت منظور باشد و خلاف است میانه علما که آیا عزم بر آنکه هرگز معاودت بآن گناه ننماید در توبه معتبر است
یا شرط است یا توبه مجرد پشیمانی است و اینقول که توبه مجرد پشیمانی است خالی از رجحان نیست لیکن هرگاه باعث پشیمانی قبح فعل
باشد بعید است که پشیمانی از عزم بر ترک خالی واقع تواند شد نیز علما را خلاف است که آیا توبه از بعضی گناهان دون بعضی صحیح
میتواند شد یا نه یا مثل آنکه کسی توبه نماید از کشتن ناحق که گناه کبیره است میکند یا خوردن مال یتیم که گناه کبیره است میکند یا میشود که او توبه
کند از خون ناحق دون مال یتیم یا بر عکس علما را در آن خلاف است و اقوی نزد فقیر آن است که توبه از بعضی گناهان دون بعضی توبه
شرعی است و ایضا علما را خلاف است که آیا وجوب توبه بخصوص گناهان کبیره است یا توبه از گناه صغیره نیز لازم است و بر هر تقدیر شکی
نیست که توبه را مراتب و درجات است درجه اول توبه از کفر است و درجه دوم توبه از گناهان کبیره است و درجه سیم توبه از مطلق گناهان است
و درجه چهارم توبه از ترک سنن و مکروهات است و درجه پنجم توبه از ترک فضایل و شرایف اخلاق حسنه است و درجه ششم توبه از
التفات و توجه است بغیر خدای عز و جل و نظر بچیزی که از یاد خدا باز دارد یا تحقق را متشبه سازد بمثل آنکه نظر بچیزها میکنند که آن چیزها
از یاد خدا باز میدارد و از این علامت آنچه وارد شده که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام روزی خشتی بالش ساخته خوابیده بود شیطان
آمده گفت ای عیسی تو نمیگفتی که ترک لذت و تنعمات دنیا کرده ام آنحضرت فرمود که میگفتم چه واقع شده شیطان گفت
جهت استراحت بالش ساختی مناسب نیست آنحضرت همان ساعت خشت را از زیر سر برداشته بینداخت اگرچه آن
استراحت حضرت مسیح را مانع از یاد حق نمیشد ولیکن چون تشبیه است بغافلان خشت انداختن حضرت مسیح توبه بود
از آن و از این علامت آنچه مرویست که حضرت رسالت صلعم روزی بند نعلین مبارک آنحضرت را نو ساخته بودند آنحضرت را
نظر بر آن افتاد و در نظر آنحضرت نیکو نمود فرمود که همان بند کهنه را بیاورید و این نو را برید و در اخبار آمده که آنحضرت آن
قدر گرسنه مانده بود که شکمش بر پشت چسبیده بود

فصل چهارم

در بیان گناهان صغیره و کبیره و اختلافاتی که علما را در این
است و بیان آنچه حق است در این مقام جماعتی از قدمای علمای شیعه رفته اند که گناهان صغیره و کبیره نمیباشد بلکه هر گناهی
نسبت بگناهی که از آن عظیمتر است صغیره است و نسبت بگناهی که از او کوچکتر است کبیره است چنانچه بوسیدن زن حرام
صغیره است نسبت بزنا کردن و کبیره است نسبت بنظر کردن بشهوت و مع هذا القیاس و این قول ضعیف است و اقوی
قول باقی علماست که میگویند گناه بر دو قسم است صغیره و کبیره و هرگاه کسی از گناهان کبیره اجتناب کند خدای عز و جل گناهان
صغیره را میآمرزد چنانچه در آیه شریفه ذکر این معنی شده لیکن علما را در معنی کبیره اختلاف بسیار است گروهی گفته اند گناه
کبیره هر گناهی است که خدای عز و جل وعید عذاب بر آن کرده باشد در قرآن مجید و بعضی گفته اند هر گناهی است که شارع
بر آن حد مرتب ساخته باشد یا تصریح بوعید نموده باشد و بعضی گفته اند که هر گناهی است که دلالت بر آن کند که کننده
آن اهتمام در دین ندارد و بعضی گفته اند که هر گناهی است که حرمت آن بدلیل قطعی دانسته شده باشد نه بدلیل ظنی و بعضی
گفته اند هر گناهی است که وعید بدوزخ بر آن شده باشد در کتاب یا سنت حضرت رسول صلعم و ابن مسعود گفته که از اول سوره
نسا تا آیه ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه باید خواند هر چه در آن آیات نهی از آن واقع شده آن کبیره است و
گروهی گفته اند عدد کبایر هفت است شرک بخدای عز و جل و کشتن نفسی که خدای عز و جل حرام گردانیده و نسبت زنا بزن
محصنه کردن و مال یتیم خوردن و ربا خوردن و از معرکه جهاد در وقتیکه جهاد واجب باشد گریختن و بعد از هجرت اعرابی
شدن و بعضی گفته اند گناه کبیره نه است و آنچه مذکور شد سحر و ظلم کردن در خانه خدا افزوده اند و بعضی [illegible] خوردن
ربا را نیز افزوده اند بعضی زیاده بر آن شرب خمر و دزدی ذکر کرده اند و آنرا از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل نموده اند

و بعضی از علما بر هفت سابق سیزده دیگر افزوده اند لواط یعنی اعلام دیگر سحر و دیگر ربا یعنی سود خوردن و دیگر غیبت یعنی در غیبت
تفصیل لسیار است و هم قسم ان حرام نیست چه جای انکه کبیره باشد بلکه بعضی اقسام ان واجب است و بعضی مستحب و تفصیل ان
در کتب فقه معلوم میشود و دیگر یمین غموس و ان قسم است ناحق که کسی بر دعوی یاد کند و دیگر گواهی ناحق دادن و دیگر شراب خوردن
و دیگر الغلول که نگاه نداشتن و در اینجا ظلم کردن و دیگر دزدی کردن و دیگر نکث عهد و پیمان شکستن و دیگر
تعرب بعد از هجرت یعنی بعد از ان که شخصی از بلاد کفر بهجرت کند بیلاد مسلمانان باز ببلاد کفر رجوع کند و ساکن انجا
شود و اینجا داشته باشد الا از بلادی که در اینجا احکام ایمان و مسائل دین میتوان دانست هرگاه کسی ببلادی اید که در اینجا
معرفت توان کرده کسب نکرده خود کند ببلاد سابق و دیگر یاس من روح الله یعنی نا امید بودن از رحمت و فرج الهی و دیگر
امن من مکر الله یعنی ایمن بودن از مکر الهی و بعضی بر انچه مذکور شد چهارده عدد دیگر افزوده اند اول گوشت مرده خوردن
و دیگر خون خوردن و گوشت خوک خوردن و چیزی که بغیر نام خدا ذبح کرده باشند بی اضطرار خوردن و دیگر سحت یعنی مال حرام
و در حکم رشوت خوردن چنانکه عمل قضاة از غیر مال است و دیگر قمار و دیگر در کیل و وزن کم کردن و دیگر ظالمان را مدد کردن
و دیگر حق کسی که طلب داشته باشد و قدرت باشد و انکس طلب کند تاخیر کردن و دیگر اسراف و تبذیر کردن و ان ان است
که مال را بی غرض سهل ضایع کند یا خرجهای بی موقع کند که مناسب حال ان شخص نباشد چون زینتها و فرشها
و خورشها که زیاده باشد و باعث نقصان در احوال او باشد و دیگر خیانت کردن و دیگر مشغول ملاهی چون
ساز و خوانندگی و امثال ان شدن و بعضی چیزهای دیگر نیز شمرده اند مانند قیادت و ان ان است که شخصی واسطه بهم رسانیدن
فعل حرام مانند زنا و لواطه شود و دیگر دیاثت و ان ان است که شخصی بعضی از نسبت قبیله و حرم خود بیرون داشته باشد و غیرت او
تا شده دیگر قطع رحم و ان ان است که از خویشان خود مانند فرزندان و برادران و خواهران و اعمام و اخوال و امثال ایشان
دوری کند و از ایشان ببرد و مهربانی با ایشان نکند و احسان و بذل مال که نسبت با ایشان فراخور حال داند بعمل نیاورد
بجا نیاورده و دیگر نماز فریضه را تاخیر از وقت کردن عمداً تا قضا شود و دیگر دروغ خصوصا دروغ بر خدا و پیغمبر و ائمه علیهم السلام
بستن و باید دانست که یکدو دروغ و ده دروغ و امثال کبیره نیست بلکه کبیره ان است که مداومت بر دروغ کند و دروغ
بسیار گفته باشد چنانکه او را کذاب گویند و دیگر سعایت به غیر حق زدن و دیگر گواهی را پنهان داشتن و باید دانست که شهادتی
که اظهار ان واجب است شهادتی است که شخص را به ان مطلب گواه گرفته باشند نه مطلق و دیگر سعایت در نزد ظالمان
کردن جهت ازار رسانیدن بمسلمانان و از مطلب ضعیفی ظلم از مسلمانان باشد و دیگر زکوة واجب باز داشتن
و مسبقی ترسیدن و دیگر حج واجب را از اول وجوب تا خیر نمودن و دیگر صیغه ظهار گفتن و ان ان است که شخصی زن خود
بگوید که تو بر من مانند مادری و دیگر محاربه کردن جهت راه بریدن و صحرای کری کردن و قول کذب و علی اخبار کرده اند
حق و صواب ان است که گناه کبیره هر گناهی است که در قران مجید وعید عذاب بران واقع شده باشد و از حضرت
صادق منقول است که از انحضرت پرسیدند از کبائر فرمودند که در کتاب علی علیه السلام هفت است کفر بخدای عز و جل
و کشتن نفس و عاق شدن بر پدر و مادر و سود خوردن بعد از بینه یعنی بعد از انکه ثابت شود و معلوم شود که این سود است
و حرام است و خوردن مال یتیم از راه ظلم و گریختن از معرکه جهاد و تعرب بعد از هجرت و معنی این مذکور شد و این حدیث
دلالت بران میکند که گناهان کبیره هفت باشد و همچنین چند حدیث دیگر هست که از ان مستفاد میشود که گناهان
کبیره هفت باشد و معنی حدیث ان نیست که گناه کبیره زیاده بر هفت نیست بلکه همچنانکه گناه مختلف است بعضی کبیره و بعضی

صغیره و مراتب کبائر

صغیره و مراتب کبیره نیز مختلف است و بعضی کبائر اعظم و بزرگتر اند در میان کبائر و ان هفت کبیره اند که بزرگترین کبائر اند
و لهذا در بعضی احادیث دیگر حضرت صادق فرموده اند که اکبر کبائر شرک بخداست و بعد از ان مایوس بودن از روح خداست و بعد از ان
ایمن از مکر خداست و از انجمله عقوق والدین است و کشتن نفسی است که خدا حرام گردانیده الا بحق و قذف محصنه و خوردن مال
یتیم و فرار از معرکه جهاد و خوردن سود و سحر و زنا و یمین غموس و معنی ان گذشت و غلول یعنی از غنیمتی که از کفار گرفته
شود دزدی کردن و منع زکوة معروضه یعنی از مستحق باز داشتن و ندادن و گواهی دروغ و گواهی پنهان داشتن و شرب خمر
و ترک نماز عمداً یا چیزی از انچه خدا عز و جل فرض گردانیده و نقض عهد و قطع رحم و معنی ان گذشت و حضرت امام رضا
جهت مامون نوشته بود که کبائر کشتن نفس است و زنا و دزدی و شرب خمر و عقوق والدین و فرار از معرکه جهاد و مال
یتیم بظلم خوردن و خوردن مردار و خون و گوشت خوک و انچه بغیر نام خدا ذبح کرده باشند بی اضطرار و خوردن سود بعد از ظهور
و سحت و میسر یعنی قمار و کم کردن در کیل و وزن و قذف محصنات و لواطه و گواهی دروغ و نا امیدی از روح الهی
و ایمن شدن از مکر الهی و نا امید شدن از رحمت الهی و مدد کاری ظالمان و میل بطرف ظالمان و یمین غموس و حق مردم
باز داشتن و ندادن با عدم تنگی و دروغ و تکبر و اسراف و تبذیر و خیانت و استخفاف بحج یعنی حج را سهل گیرد با وجود
وجوب حج نرود و محاربه کردن با دوستان خدا و مشغول بودن بملاهی مانند ساز و خوانندگی و شنیدن قصص و حکایات
دروغ نیز از این نوع باشد و اصرار بر گناهان است انچه بنظر رسیده از اسرار کبائر بر عدد کبائر در احادیث و کلام علما
و بعضی چیزهای دیگر از قران و حدیث مستفاد میشود مانند تکذیب راست یعنی شخصی سخن راستی گفته باشد کسی او را تکذیب
کند و گوید دروغ است و اتباع غنا و حیف در وصیت یعنی هرگاه کسی وصیت کند بوفق حق و عدل و احسان
وصیت نماید و حیف و میل بی اورد و اصرار بر گناه نیز حکم کبیره دارد و ان ان است که مداومت بر نوعی گناه نماید
یا گناه بسیار کرده باشد هر چند صغیره باشد چنانکه گناه صغیره را اکثر اوقات بکند یا اکثر اوقات عازم گناهان باشد
هر چند ان گناهان صغیره باشد و در حدیث وارد است که لا صغیرة مع الاصرار و لا کبیرة مع الاستغفار
یعنی گناه صغیره نیست با اصرار بلکه با اصرار گناه کبیره میشود و با استغفار و توبه گناه کبیره نیست یعنی حکم ان زایل میشود
و اثر ان گناه زایل میشود و اصرار بر گناه ان است که بر ان گناه مقیم باشد و لب بر گیرد و بعضی از علما در حکم اصرار گفته اند
اثر اگر کسی گناهی کند و بعد از فارغ شدن عزیمت ان داشته باشد که باز ان گناه را بکند **فصل پنجم** در ذکر تفسیر بعضی
ایات که متعلق است بتوبه بعضی از علما گفته اند که در قران مجید از توبه در قریب صد جا یاد مذکور شده و چون تفصیل
و بیان جمیع ایات موجب تطویل میشود در این مقام بتفسیر یک ایه اکتفا مینمائیم قال الله تعالی وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا
فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ
يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ أُولَٰئِكَ جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَجَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا
الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ یعنی انان که بکنند فاحشه یعنی فعل زشت و اصل فحش
از حد بیرون رفتن است و از سدی و از جابر منقول است که مراد از فاحشه زنا است یا ظلم کنند بر نفسهای خود
یعنی مرتکب معاصی شوند بیاد اورند خدای عز و جل را و استغفار کنند از گناهان خود بعضی گفته اند مراد از یاد خدا کردن
ان است که یاد عرض اکبر کنند یعنی روزی که انسان و گناهان ایشان بر خدای عز و جل عرض میشود بیاد اورند و بعضی
گفته اند مراد ان است که در حین گناه یاد اورند که خدای تعالی ایشان را از ان کار نهی فرموده پشیمان شوند یا شهوت مشغول شوند

۱۵ و بعضی گفته اند مراد آن است که ذکر خدای تعالی بزبان کنند تسبیح و تهلیل و استغفار و طلب مغفرت کنند از خدای عز و جل و از او طلب
آمرزش کنند و در خبر آمده که حضرت رسول صلعم فرمود ما أصرّ من استغفر ولو عاد في اليوم سبعين مرّة یعنی هرگاه
اصرار نکرده کسی که استغفار و توبه کند اگر چه در روزی هفتاد نوبت عود کند و در خبر آمده که طوبى لمن وجد في صحيفته
تحت كل ذنب أستغفر الله یعنی خوشا حال کسی که یافته شود در صحیفه اعمال او در زیر هر گناهی استغفر الله و در خبر است که
حضرت امام محمد باقر ع فرمود که هر که او بگوید أستغفر الله الذي لا إله إلا هو الحي القيوم وأتوب إليه عقب هر نماز
بیامرزد او را خدای عز و جل جمیع [illegible] هفتصد کبیره به تحقیق الله فرمود که چنین نیست و کسی که او را هفتصد کبیره بیشتر کند و از حضرت
صادق ع منقول است که فرمود که هر که او صد مرتبه استغفار کند در وقت خواب همه شب گناه از او میریزد تا صبح و از حضرت
رسول صلعم منقول است که خدای تعالی بیامرزد گناهان را الا آن را که نخواهد بیامرزد گفت یا رسول الله که باشد که نخواهد بیامرزدش
فرمود که آنکس که استغفار نکند ومن يغفر الذنوب إلا الله و کیست که بدهی آمرزد گناهان را مگر خدای عز و جل ولم يصرّوا
على ما فعلوا یعنی اصرار نکنند و مقام نکنند بر گناه و مراد با استغفار در این آیه نه آن است که بزبان گوید استغفر الله بلکه مراد
آن است که بدل پشیمان شود از کردن گناه یا پشیمانی با عزیمت بر ناکردن آن گناه و در حدیث است که مصر بر گناه که بزبان استغفار
میکرده باشد مانند مستهزی است وهم يعلمون یعنی ایشان دانند که آنچه میکنند معصیت است و بعضی گفته اند که مراد آن است
که ایشان دانند که خدای عز و جل بتوبه گناهان ایشان را میبخشد یا دانند که گناه کرده اند یا دانند که ایشان را صاحبی است که گناه ایشان را
می آمرزد و از حضرت رسول صلعم منقول است که هر که گناهی بکند و داند که او را پروردگاری است که گناهان میآمرزد او را بیامرزد
و اگر چه استغفار نکند و از آنحضرت منقول است که خدای عز و جل فرمود که هر که داند که من قادرم بر آنکه گناه او را بیامرزم می
آمرزم گناه او را و باک ندارم عطیه بن عمر گفته که در بعضی کتابهای خداست که ای فرزند آدم مادام که مرا خوانی و بمن امیدواری
من گناهت بیامرزم با آنکه از تو در وجود آمده است و باکی ندارم و در خبر است که در بنی اسرائیل شخصی خلاف توبه کرد از روی
اعتبار به وی در آمده سر بر زمین نهاد و گفت بار خدایا من منم و تو تویی من آنم که بر سر گناه شوم و تو آنی که بر آمرزش
هاتفی آواز داد که همچنین است که گفتی سر بردار که آمرزیده شدی أولئك جزاؤهم مغفرة من ربهم وجنات
تجري من تحتها الأنهار خالدين فيها ونعم أجر العاملين ایشان آنانند که جزا و پاداش عمل ایشان آمرزش
باشد یعنی آنان که بر این صفتند که در این آیه و آیات پیش گذشت جزای ایشان است آمرزش و بهشت آنکه در زیر درختان
آن جویها میگذرد در آن مخلد خواهند بود و نیک مزدیست جنت عمل کنندگان بهشت و در خبر است که خدای عز و جل وحی فرستاد
بحضرت موسی ع که یا موسی چه بی شرم باشد آنکس که او طمع کند در بهشت بی عمل یا موسی چگونه امید کند برحمتم مر آنکه بخل کند بطاعت
خود بعضی گفته اند که چون این آیه نازل شد ابلیس بگریست الله گفت بعزت تو که تا توانم اغوا و اضلال ایشان کنم حق تعالی
فرمود بعزت و جلال من که ایشان را بیامرزم مادام که استغفار کنند و بعضی گفته اند که سبب نزول این آیه آن بود که جماعتی
از صحابه گفتند یا رسول الله صلعم بنی اسرائیل از ما گرامی تر بودند بر خدای عز و جل فرمود که چرا گفتند برای آنکه چون گناهی کردی
در سرای ایشان نوشته پیدا شدی که بر خویشتن عقوبتی بکنند از گوش بریدن یا بینی بریدن یا امثال آن تا گناه کفارت
باشد ایشان بکر [illegible] خدای تعالی این آیه فرستاد و گفت شما گرامی ترید که شما را این نفرمودم
بگناه کفاره از شما بتوبه راضی شدم و باستغفار راضی شدم و بعضی گفته اند در شأن [illegible] تمار نازل شد که [illegible] خرما فروش
بود زنی [illegible] او رفت که خرما خرد زن را خوش آمد گفت این خرما [illegible] است در خانه اگر خواهی بخانه بیا تا از آن فرمایدهم

انی با دیانه رفت

۲۵ زن با وی بخانه رفت چون او را در خانه داد او را در بر گرفت و بوسه کرد زن گفت اتق الله از خدای بترس مرد در حال پشیمان شد
و دست از آن بداشت و نزدیک حضرت رسول صلعم آمد گفت یا رسول الله خود را هلاک ساختم و قصه بحضرت رسول ع
بگفت و گفت یا رسول الله آنکه من سزاوار آنم بکن جبرئیل ع آمد این آیه آورد [illegible] در نقل بعضی حکایات
تائبان اول توبه ثعلبه انصاری رحمه الله نقل کرده اند که هرگاه حضرت رسالت پناه صلعم عزیمت غزوه نمودی میان دو تن
از صحابه عقد اخوت بستی تا یکی از ایشان همراه آن دیگر باشد انتظام مهام ضروریه او را در عهده خود گرفتی و در غزوه تبوک
حضرت رسول صلعم میانه سعد بن عبد الرحمن و ثعلبه انصاری عقد اخوت بسته بود و سعد در ملازمت حضرت رسالت پناهی عازم
جهاد شده ثعلبه تهیه اسباب معیشت اهل و عیال او بر خود گرفته و هر روز بیاوردی و آب و هیزم و سایر مایحتاج خانه سعد را مهیا
کردی روزی بدان منزل آمده زن سعید که لعبت ازل ادار حجله عصمت پوشیده داره بود و از نامحرمان جهة [illegible]
میگفت ابلیس پردگان ولوله کرد و متاع عذر و فریب را در نظر ثعلبه جلوه داد که مدتیست که از این جمال بی بهره
اهل نظر گوئی بر بینی که در پس پرده چیست و گوینده این سخن گشت ثعلبه بمکر شیطان مغرور شده نگاه کرد زنی دید
در آن خانه با جمال تمام ثعلبه از مشاهده حسن و جمال او بیقرار و بی اختیار [illegible] روزگار [illegible] پرده آزرم از پیش برداشته
بر پس پرده درآمد و خواست که چنگ در دامن او زند زن گفت ای ثعلبه روا باشد که در حرمت برادر غازی خود
میکنی او در راه خدا بغزا مشغول و تو این جا قصد حرم او میکنی سخن آن ضعیفه تیری بود که از کمان قضا بهدف سینه ثعلبه آمد
لرزه در وی افتاد از خانه بیرون دوید و روی بصحرا نهاد و در پی کوهی بر خاک افتاد چون مرغ نیم بسمل طپیدن آغاز نهاد و شروع
در گریه و بیقراری نهاده شبها تا روز فریاد میزد که الهی انا انا وانت انت تو مردی با آمرزگاری و من موصوفم بگناه
کاری تو بخشنده عطیات و من مرتکب خطیئات چندان بکوهستان بسر برد که موکب جلالت حضرت رسالت پناهی صلعم
بمدینه رسید برادران استقبال پیش فراز رفته هر یک از برادر خود استفسار احوال سفر و اخبار را دمی صحیح نمودند سعید
چندانکه انتظار ثعلبه کشید نه از او اثری دید نه از مهم او خبری شنید دلش بستوه [illegible] شده چون بخانه آمد اول بار
از عیال کیفیت حال ثعلبه سؤال نمود زن صورت ماجرا باز نمود گفت حالا ثعلبه در کوه [illegible] چندگونه غم و اندوه است
و فریادکنان [illegible] زنان [illegible] سعید گریان بطلب وی بیرون آمد و به هر جانب تفحص مینمود تا ثعلبه را یافت
در پس سنگی نشسته و دست حسرت بر سر زده با آواز بلند میگفت [illegible] گناه [illegible] ندامت [illegible]
حسرت [illegible] سعید بیامد و او را در کنار گرفت و دلداری داد و گفت ای برادر برخیز [illegible]
[illegible] ثعلبه گفت الآن ناچار است دستهای من ببندند [illegible]
در [illegible] سعید [illegible]
بمدینه درآورد ثعلبه را دختری بود حمصانه نام خبر آمدن پدر شنود دوان دوان بیامد و چون پدر را بدان حال دید گریان
شد و گفت ای پدر این چه صورت است که مشاهده میکنم ثعلبه گفت ای نور دیده این حالت گناه کاران است در دنیا
حالت ایشان چگونه باشد در آخرت [illegible] از منزل بیرون آمده چون بر ماجرا اطلاع
یافت ثعلبه را از پیش خود براند و گفت [illegible] که جزای آن است که بعذاب الهی گرفتار گردی [illegible]
عاقبت توبه [illegible] هر یک از صحابه که میگذشت او را تعنیف میکردند و از خود میراندند تا بخدمت حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع آمد حضرت فرمود که ای ثعلبه [illegible] که بحضرت حق [illegible] تعالی بر غار [illegible]

کس پیش است و اگر این و هم تدارک بر نیز و هیز بوسیله حضرت رسالت پناه صلعم نتوانند بود ثعلبه بیامد و بر در حجره رسول صلعم ایستاده آواز
داد که المذنب المذنب حضرت رسالت پناه صلعم شرف اجابت ارزانی داشت و پرسید که ای ثعلبه این چه حالت است ثعلبه بیفتاد و گفت
یا رسول الله حضرت فرمود که بزرگ گناهی کرده و عظیم خطا از تو صادر شده از پیش من برو و ملازم درگاه الله باش تا چه فرماید ثعلبه
بیرون آمد و روی بصحرا نهاد و در خود پیش راه گرفت که ای پدر دل و جانم بتو میسوزد و میخواستم که ملازمت تو اختیار کنم اما چون
حضرت پیغمبر ترا از پیش خود راند محال است که من دیگر بتو پیوندم شعله عشق او در گرفته بکوهستان درآمد و بینالید و در زمین
میغلطید و گفت خدایا همه کس از پیش خودم براندند و دست نا امیدی بر سینه ام نهادند اکنون [illegible] الکریم است [illegible]
و اگر تو عذر نه پذیری که پذیرد و چند روزی درین سوز و گداز بسر برد و پس چند گریه و ناله بیابان آورد عاقبت پیغمبر عنایت
الهی در رسید و نماز عصر بود که آیه در فصل سابق مذکور شد فرود آورده فرمود یا رسول الله او دست [illegible] کان مارا
پیرانه در خواه تا بیامرزم حضرت رسول صلعم مرتضی علی علیه السلام بطلب ثعلبه فرستاده بشارت این آیات را داد که [illegible]
می آید و در زیر این درخت مینالد ایشان صبر کردند تا نماز شام در آمد ثعلبه بیامد و در زیر آن درخت سر بر زانو نهاد [illegible]
و مناجات دلسوز آغاز نهاد که الهی از همه درها محروم و بامید کس [illegible] مرا سوی تو نیز اگر برانی روی بکه آرم و چاره
کار از که جستم دارم حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه گریان شده و ثعلبه نیز [illegible] پیش آمده گفتند البشاره ای ثعلبه مژده باد که
حق تعالی جل جلاله ترا بیامرزید و پیغمبر خدا صلعم ترا میطلبید و آیه نازل شده بر او خواندند ثعلبه با ایشان بمدینه آمد و حضرت
رسول صلعم در مسجد نماز خفتن میگذارد و ایشان نیز اقتدا نموده بنماز مشغول شدند سید عالم صلعم بعد از آنکه سوره تکاثر
آغاز فرموده [illegible] دل ثعلبه [illegible] در دم خروش عظیم در گرفت و چون آیه سیم استماع نمود که کلا سوف تعلمون نعره
ازوی برآمد و رسول صلعم بعد از ادای نماز بفرمود تا آب بر روی ثعلبه زدند [illegible] جان در داده و مرغ روح [illegible]
از حبس قفس بدن [illegible] علیین پرواز نموده رسول صلعم با جمله اصحاب گریان شدند و غوغا از میان جمع برخاست [illegible]
خبر شد بیامد و در پایان پای پدر افتاد و آغاز گریه کرد و گفت یا رسول الله [illegible] که روی پدر ندیدم [illegible] خوشنودی
تو بودم کنم چون دل مبارک شما از وی خوشنود گردد [illegible] چشم بر روی وی اندازم [illegible] که این دولت روی نمود [illegible]
درجه [illegible] حضرت گریان شده [illegible] و کار ثعلبه را ساختند و حضرت رسول صلعم در تشییع جنازه ثعلبه برانگشتان
راه میرفت یکی پرسید از سبب آن حضرت فرمود که از بسیاری فرشتگان که بنماز جنازه او تقرب نموده اند تمام قدم خود را بر زمین
جای نمیتوانم [illegible] در ذکر توبه حضرت آدم ع ابو البشر آورده اند که چون آدم و حوا بموجب کریمه یا آدم
اسکن انت و زوجک الجنة یعنی ای آدم ساکن باش تو و جفت تو در بهشت و در فضای جنان [illegible]
در آن قرار گرفتند و جمیع نعمتهای بهشت غیر از میوه یک درخت معین بر ایشان حلال شد چنانکه حضرت بار جل جلاله میفرماید
وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین یعنی بخورید از بهشت
یعنی از میوهای بهشت از هر جا که خواهید و نزدیک مگردید این درخت را یعنی درخت گندم بقول [illegible] و بعضی گفته اند
درخت انگور و بعضی گفته اند درخت انجیر و بعضی گفته اند درخت کافور [illegible] درخت گندم از همه [illegible]
[illegible] و هر مزه که میوهای بهشت داشتندی در آن موجود بود و هرجا که آدم و حوا نشستندی [illegible] اندر آن درخت
سبز شدی ایشان روی بطرف دیگر میکردند و [illegible] فتکونا من الظالمین یعنی هر که از آن میوه تناول
کنند خواهید بود از ستمکاران بر نفسهای خود یا نقصان رسانندگان بهرهای خود از راحت و نعمت القصه آدم و حوا در باغ بهشت

ارام گرفتند

ارام گرفتند و در آن وقت شیطان از داخل شدن بهشت ممنوع بود و به سبب آنکه دور و مهجور ساختن ابلیس از حضرت قرب بنا بر آنکه
از سجده آدم ع ابا نموده بود عداوت حضرت آدم ع در باطن او متمکن بود و میخواست که بهر حیله باشد آدم را از بهشت دور سازد
و سنگ تفرقه در جمعیت آدم و حوا اندازد و چون پیشتر خزانه دار بهشت بود تعلق [illegible] داشت و اهل بهشت او را می شناختند
گاه گاه بر حوالی بهشت میگذشت و از [illegible] حال آدم میپرسید تا خبر یافت که آدم از خوشه گندم ممنوع شد ابلیس را
سررشته حیله بدست آمد و بقول مشهور با مار و طاوس که محبت قدیم که با ایشان داشت مودت کرده در دخول بهشت از
ایشان مدد خواست و مار او را در دهن گرفته به بهشت داخل ساخت بر وجهی که خازنان بهشت مطلع نشدند و مار از جمله [illegible]
بود پرها و پاها داشت و از جمله خازنان بهشت بود و چون ابلیس شقی داخل بهشت شد که آدم و حوا میگشت و [illegible] را
بهانه میجست تا وقتیکه حضرت آدم ع بر تخت دولت نشسته بود و حوران و غلمان بر گرد وی کمر خدمت بسته بودند انواع
[illegible] و حضور حاصل بود و ناز و نعیم بهشتی متواصل ناگاه بر زبان حضرت آدم گذشت که چه خوش جاست این بهشت
اگر خلد بودی و آفت زوال [illegible] در ربودی ابلیس این سخن غنیمت دانسته شکل مجهول بسر راه حضرت آدم آمد
و در [illegible] گریه کنان و نوحه کنان و فریاد زنان بایستاد حضرت آدم ع را نظر بر او افتاد و پرسید که چه کسی و نوحه چرا میکنی گفت
از جمله [illegible] درگاه و بر حال زوال شما نوحه میکنم که تا چشم [illegible] قضا [illegible] دولت شما در هم نوردیده
و کارکن تقدیر بنیاد کامکاری شما در هم افگنده ملک شما بزوال رسیده و دولت شما [illegible] انتقال [illegible] حضرت آدم ع
از این کلمات وحشت انگیز بفکر افتاد و بطریق نصیحت گفت هل ادلک علی شجرة الخلد [illegible] که [illegible] درخت جاوید
دلالت کنم که چون از میوه آن تناول کنی جاوید [illegible] در این منزل دلکش و مسکن راحت افزای بمانی انگاه آدم و حوا را اشاره
بآن درخت منهیه کرد ایشان ابا نمودند و گفتند ما را از تناول این نهی شده ابلیس قسم یاد نمود که من شما را از جمله ناصحانم
و این درخت [illegible] منهی نیست و حوا اول بجانب ابلیس شده [illegible] مدد او میکرد و حضرت آدم و حوا از آن تناول
نمودند و بباید دانست که انبیا از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصوم بوده اند و نهی خدای عز و جل از آن شجره بر سبیل تحریم نبود یعنی
آنکه حرام ساخته باشد خوردن میوه آن را بلکه بر سبیل اولویت بوده [illegible] نهی از مکروهات القصه بعد از خوردن آن دانه ها
تاج کرامت از فرق عزت ایشان در افتاده حلل و حلی بهشت از بدن ایشان [illegible] برهنه مانده و [illegible] متحیر فرو
گریستند بر جانب هر درخت که میرفتند از ایشان دور میشد و از هیچیک برگ [illegible] آدم از خجالت [illegible]
بر طرف گریزان میرفت ناگاه خطاب در رسید که از ما میگریزی ای آدم در جواب گفت بل حیاء منک یا رب کریمی
از حضرت تو کسی را [illegible] نیست لکن خجالت و پشیمانی موجب تو [illegible] عاقبت ببرگ انجیر ستر عورت نمود و فرمان
رسید که از بهشت نازل شوید آدم دست حوا گرفته از بهشت بیرون آمدند جبرئیل ع گفت دست از حوا بدار که هر یک را جای
دیگر میباید رفت آدم دست حوا گذاشت و هر یک روی بطرفی نهادند آدم میگریست که [illegible] و حوا [illegible] میکرد که
و [illegible] فرشتگان بر حال ایشان میگریستند حضرت آدم [illegible] خدای عز و جل فرمود بعضکم
لبعض عدو یعنی بعضی از شما مر بعضی را دشمن باشند مراد دشمنی آدم و ابلیس است [illegible] و لکم
فی الارض مستقر و متاع الی حین یعنی از برای شماست قرارگاه و تمتع در زمین تا وقتیکه هنگام رسیدن
اجلها باشد یا تا روز قیامت آورده اند که چون آدم [illegible] بدنیا آمد [illegible] میکرد و میگریست [illegible]
منقول است که هرگاه آدم یاد بهشت میکرد [illegible] میشد فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه یعنی فرا گرفت آدم

از جانب پروردگار خود کلمی چند یعنی کلمی چند گفت و توبه کرد و خدای عز و جل توبه او را قبول کرد و آن کلمات بعضی گفته اند
که این بود که ربنا ظلمنا انفسنا تا آخر آیه و بعضی کلمات دیگر گفته اند و بعضی گفته اند توبه حضرت آدم ع بسه چیز قبول افتاد
حیا و گریه و دعا اما حیا بمرتبه بروی غالب بود که بعضی گفته اند که حضرت آدم ع سیصد سال سر بالا نکرد و با لسان شکر الهی
از خجلت و شرمندگی گناه و گریه وی بمرتبه بود که در اخبار آمده که اگر جمع کنند گریه تمام اهل دنیا را و نسبت دهند بگریه
حضرت داود ع گریه وی بیشتر باشد و اگر گریه عالم را با گریه حضرت داود ع نسبت دهند بگریه حضرت نوح ع گریه حضرت
نوح ع بیشتر باشد و اگر گریه همه را با گریه حضرت آدم نسبت دهند گریه حضرت آدم ع بیشتر باشد گفته اند چون حضرت آدم ع
بدنیا آمد دویست سال بگریست و چهل روز طعام و شراب نخورد و صد سال با حوا خلوت نکرده و کلمی که بود تلقی نمود
و در اخبار اهل البیت علیهم السلام چنین آمده که چون خدای تعالی آدم را بیافرید بنشست او را عطسه شد خدای تعالی او را الهام
ساخت که گفت الحمد لله خدای تعالی او را گفت یرحمک الله و کذلک خلقتک خدای ترا رحمت کند و ترا از جهت
رحمت آفریده و حضرت آدم بر ساق عرش بنگریست شبحها و مثالها از نور دید بر صورت خود نام هر یک بر بالای سر او نوشته
هم دید که طه و حی و حضرت آدم گفت بار خدایا پیش از من بر صورت من خلقی آفریدی فرمود گفتا ایشان
کیستند فرمود که فرزندان تو اند و اگر نه ایشان بودندی ترا نیافریدمی گفت بار خدایا گرامی بندگانند بر تو گفت
ای آدم این نامها را یاد گیر تا در وقت درماندگی مرا باین نامها بخوانی تا بفریاد رسم آدم این نامها یاد گرفت
چون آن ترک مندوب کرد و خواست از آن توبه کند و مثل آن ثواب فوت شده دریابد بحق ایشان دعا کرده طلب توبه
نمود و بعد از جریان این کلمات جبرئیل ع نازل شده مژده عفو و غفران رسانید حکایت تسیم در باب کیفیت توبه
نواب فردوس مکان علیین آشیان شاه طهماسب الحسینی الموسوی الصفوی انار الله تعالی برهانه کیفیت آن بر وجهی
که صدر جهان علیین در کتابی که جهة تنقیح سلاطین قطب شاهیه نوشته مرقوم است که در تاریخ سنه اربعین و تسع
مایه که آن پادشاه بتحقیق از جانب خراسان بجهة شنیدن اخبار آمدن رومیان متوجه عراق گردید و در اثنای راه
بمشهد مقدس حضرت امام الجن والانس ابا الحسن علی بن موسی الرضا ع رسید و بشرف زیارت مرقد منور آنحضرت مشرف
شد شبی در آن روضه متبرکه که محل استجابت دعا و مکان قبول توبه و استغفار گناهان است جهة احیاء آن شب و طلب
حوائج و مرادات از حضرت حق عز و علا بوسیله روح پر فتوح آنحضرت خود الی الصباح رسانید اتفاقا در آن شب جذبه
از جذبات الهی بر دل آگاه و خاطر خیرخواه آن پادشاه عالم پناه رسید بسبب زیادتی و غلبه نور ایمان بر ظلمت غفلت
و شهوت و عصیان بواسطه تسلط سپاه فرشتگان بر لشکر شیطان با وجود عنفوان جوانی و کمال استیلا میل شهوات
نفس خطاب یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا یعنی ای آن کسان که مؤمنید توبه کنید
بجانب خدا توبه نصوح را از ته دل لبیک گفته بجهة مذاهب دینشان بر ایام ماضی از سر گذشته و تضرع و زاری و گریه و بیقراری
در آن روضه شریفه روی بدرگاه حضرت باری آورده صیغه توبه را ادا نمود و حضرت امام ع را گواه گرفت صدر جهان
گوید و از آن تاریخ تا حال که قریب چهل سال است بر توبه خود بمرتبه ثابت و راسخ مانده که احدی را از جنس بشر طاقت
آن نیست با وجود آنکه بسبب توبه و منع مردمان از ظلم و ربا و تعدی و گناه و خطا و عصیان و شرب شراب و فقدد
ناموس مسلمانان که تحمل است در طبیعت اجلاف چند نوبت ظالمان گمراه و عاصیان را سپاه و فقدد ملک و سلطنت
و جاه بلکه جان شریف آن پادشاه نمودند اما آن عالم پناه توکل کل بر معبود کرده و حافظ و ناصر مطلق کرده اعلان شاه به

تزلزل

تزلزل و اضطراب بخاطر راه نداده پیروی شرع مطهر و متابعت ائمه اثنا عشر از دست نگذاشت و بیمن و
برکت ثبوت و رسوخ در توبه و متابعت ائمه جمیع آنها که این خیالات فاسده بخاطر آورده بودند مقهور و مغلوب
بلکه نابود و معدوم شدند صدر جهان گفته که توبه آن پادشاه باعث توبه چندین هزار عاصی گناه کار گردید چه در آن
زمان که آنحضرت بشرف توبه مشرف گشت احکام و مناشیر بجمیع ممالک محروسه شرف صدور یافت که جمیع شراب خانها و
بیت اللطف بر طرف سازند و اسباب عیش و طرب و آلات مناهی و ملاهی در هم شکنند و مردمان را از شرب شراب
و خوردن بنگ و بوزه و سایر مسکرات منع نمایند و رعایا و متوطنان بلاد را تمام بحکم قضاة اسلام بر راه از جمیع قبایح
و مناهی توبه دهند و در هر محله و هر کوچه و جمیع مساجد مردمان مقرر کنند که عوام را ضروریات دین و ارکان شریعة
اسلام تعلیم نمایند و از هر کس امری خلاف شریعت مطهره واقع شود بنوعی که در شرع مقرر شده او را سزا و جزا رسانند
و بنا برآن مردمان جمیع ممالک محروسه بشرف توبه مشرف شدند و آداب طهارت و نماز و روزه و حج و ادای زکوة
و غیره یاد گرفتند و از آن مردم که بحکم شاهی توبه کردند بعضی از صمیم قلب و خوشنودی خاطر توبه نمودند و بدان
سعادت و برکت آن پادشاه فایز شدند و بعضی از ترس سیاست شاهی و خوف و هیبت محتسب و شلاق داروغه
و از لیاقتی توبه کردند و بعد از توبه چون اسباب فسق و فجور بدست نمی آمد و اگر کسی مخفی بدست می آورد موجب تلف
جان و فوت مال میشد از آن احتراز نمودند و عادت طبیعت ایشان از آن برطرف شد و دیگر آنکه ایشان را
معلوم گشت که شاه بالطبع لوطی و فاجر و بی قید بد است و هر کس از این طایفه مطرود لطف عاطفت و احسان آنحضرت
نمیگردد و همیشه در مقام تربیت و نوازش سادات و علما و صلحا و اتقیا میباشد و آنکه کلمه ان اکرمکم عند الله
اتقیکم یعنی گرامی تر شما نزد خدای پرهیزکارتر شماست آراسته اند و بمرتبه کرامت صلاح پیراسته و بدین سبب این جماعت
در رعایت ... یافته با لباس و سایر عاملات زیاده بر زمان سلاطین ماضی برطرف گشته اند ایشان نیز مایل زهد و صلاح
و طاعت و عبادت گشتند تا بدین وسیله شاید از زمره مقربان و جمله نزدیکان داخل شوند و از انواع و
اوراد ماثوره بهره مند گردند و چون بدین واسطه مدتها بعبادت و طاعت اوقات گذرانیدند و از فسق و فجور اجتناب
نمودند نور عبادت در باطن ایشان راه یافت و ظلمت عصیان و گناه محو شد و در آخر حال از ته دل توبه و استغفار نموده
بر عملی که بر صدور امور قبیحه و سیئات تحقق شده متاسف گشتند و اینهمه ببرکت توبه و توجه آن پادشاه بود و در ثواب
همه اینها آن پادشاه شریک بود دیگر آنکه توبه آنحضرت باعث آن شد که آن قدر املاک و اسباب خانه و باغ رعایا و مساکین
که اصحاب ظلم و تعدی از زمان سلطنت خاقان فردوس مکان علیین آشیان شاه اسمعیل نور الله مرقده تا هنگام
توبه کردن آن شاه بزور و تعدی از فقرا و مساکین گرفته بودند در آنحضرت بر آن مطلع گشت تمامی ایشان را داران
رسانید و آنچه در دیوان شاه جمع شده بود از املاک و غیره اگر الحق حاضر بود باو رسانیدند و اگر نبود بوارثان
رسانیدند و اگر حق بر کسی ظلم و زیادتی و دغلی واقع شده بود او را یا وارثان او را طلبیده بطریق صلح
خاطر ایشان را خوشنود ساخته حلیت حاصل کردند و این عمل پسندیده که موجب رفع عقاب و افزونی حسنات آنحضرت گشت سبب
رفاهیت حال و خوشنودی فقرا و رفع رعایا و متوطنان بلاد گردید و الحق تا غایت هیچ صاحب دولتی را چنین توفیق
رفیق نگشته و بدین ثواب در جزای حسنات دیگر آنکه طلبه های شوارع و میدان و سایر رسوم محرمه در تمامی ممالک محروسه
معاف و مرفوع القلم گردانید و نیز از این هر سال چندین هزار تومان برای فقرا و متوطنان و طلبه علم و حفاظ و موذن

۷۵ مکه مشرفه و مدینه منوره و مشاهد مقدسه ائمه طاهرین حق و ظاهر میفرمایند و خارج آن هر کس از سادات و علما و فضلا و صلحا
و اتقیا باشد ائمه اثنا عشر که از دور و نزدیک بشرف طوافش مشرف گشته اند در اقصر الوجوه میدادند که مفتی الامام ابوطالب
خود باز میگشت و خدای تعالی بحکمه برکت توبه و نیت درست آن درجات و مبرات عدل و انصاف آنحضرت را عمر طویل
و ملک بی خلل و دولت روز افزون روزی کرده با وجود آنکه آنحضرت بالفعل بنفس خود متوجه فتح هیچ بلدی نمیشود لیکن
اکثر اوقات بلاد و حصون که پادشاهان قدیم در تسخیر آن بوده اند بمجرد توجه خاطر و فرستادن لشکر آنحضرت مسخر
آنحضرت در عصر سلطنت کشته مسخر میگردید مثل شروان و گیلان و مازندران و لار و قندهار و سیستان این است
آنکه صدر جهان طیبی در کیفیت توبه آن فردوس مکانی ذکر نموده امید از حضرت واهب منان چنان است
که زیاده توفیق نواب اشرف اعلی شاهی ظل اللهی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه را نصیب گردیده عالمی از برکات
توبه و صلاح آنحضرت بمنابع التفات و صلاح در آیند و برکات سنوات آن پروردگار فرخنده آثار عاید گردد
و عمر طویل و دولت بیزوال و فتوحات بسیار حضرت اعلی را میسر گردیده تمام روی زمین مطیع و منقاد حکام آن
گردند بحق اخیار البلاد حکایت چهارم در بعضی کتب مذکور است که کنعان از طایفه عمالقه بود ملکی جبار
متکبر ظالم و دعوی الوهیت و خدائی میکرد و لیح بن قطرب را که ملقب بذی الکفل شد حق تعالی به نبوت
بکنعان و قوم او فرستاد و ذوالکفل در پنهانی مردمان را دعوت بعبادت و پرستش خدای عز و جل میکرد و بهمان
از کنعان در ولایت او بعبادت و دعوت حق مشغول میبود و بعضی از اصحاب فتنه و فساد بر حقیقت حال او مطلع
شده بعرض کنعان رسانیدند که شخصی در این ولایت پیدا شده و مردمان را بعبادت غیر تو میخواند و اینعمل موجب
خلل در ملک و فتنه و فساد است کنعان را آتش غضب اشتعال یافته کس بطلب ذوالکفل فرستاد که او را آورده
سیاست نماید وقتیکه او را بحضور کنعان آوردند کنعان از روی تمرد و غضب پرسید که این چه سخن است که از
تو نقل میکنند که مردمان را بعبادت غیر من دعوت میکنی ذوالکفل گفت ای کنعان ساعتی متوجه من شو و غضب
مکن و سخنان مرا بشنو زیرا که غضب دشمن نفس است و حایل میشود میانه نفس و حق و میدارد نفس را بهواهای
باطل آنگاه کنعان گفت بگوی آنچه میخواهی ذوالکفل مردی فصیح سخندان بود افتتاح کلام بذکر حمد و شکر ملک
علام نمود بعد از آن گفت ای کنعان آیا زعم تو آن است که تو خدای آفریدگار مردمانی که در ملک تواند یا خدای جمیع
مردمانی اگر تو خدای آفریدگار مردمانی که در ملک تواند پس ترا شریکی باشد که خدای جماعت باشد که در ملک تو نیستند
و اگر زعم تو آن است که خدای جمیع خلایقی پس خدای تو کیست کنعان گفت دیگر خدای من که باشد ذوالکفل
گفت خدای تو خدای آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستاره و ثوابت و سیاره است کنعان از خدای تعالی بترس
و از عقوبت و عذاب او ملاحظه نمای در راه طاعت و عبودیت پیش گیر کنعان گفت مرا خبر ده که کسی که عبودیت
و بندگی خدای آسمان و زمین میکند جزای او چیست ذوالکفل گفت جزای کسی که عبادت و طاعت خدای تعالی
میکند ثواب و دخول در بهشت است کنعان گفت بهشت چیست ذوالکفل گفت بهشت عبارت از سرایی است که خدای
تعالی بید قدرت خود جهت مسکن و ماوای اولیای خود آفریده و اولیای خود را از حشر همه جوانان امرد و بی ریش و سرمه کشیده
برانگیزاند و همه را داخل بهشت گرداند و جاودان در نعیم مقیم و جوانان ایشان را پیری نباشد و اقامت ایشان را مرور زمان تغییری
نباشد و ایشان پیر نشوند و بیمار نشوند و همان طریق جوان و خرم و شادمان در بهشت جاودان مصاحب حور و غلمان باشند کنعان

گفت

۸۵ گفت سزای کسی که عبادت و بندگی خدا نکند چیست ذوالکفل گفت سزای او آتش جهنم و عذاب الیم کنعان را از شنیدن این سخنان
رقت دست داد و بر احوال گذشته خود گریه و زاری نموده گفت اگر من توبه نمایم و بخدای تبارک و تعالی ایمان آورده
و بعبادت و بندگی مشغول شوم جزای من چه باشد ذوالکفل گفت جزای تو بهشت عنبر سرشت است کنعان گفت مرا در این باب
وثیقه و حجتی میباید که بهنگام وفات با من در قبر نهند تا بهم حجتی بر من واجب شود و الا چه دانم که توبه و ایمان من
قبول است یا نه چرا که من گناه بسیار کرده ام ذوالکفل مقصود کنعان را قبول نموده کفالت باین مضمون نوشته باو داد
بسم الله الرحمن الرحیم این کتابیست که نوشته است فلان کفیل بر خدای تعالی جهت کنعان پادشاه جهت اعطا او بر
خدای عز و جل بدرستیکه خدای عز و جل ضایع نمیسازد اجر کسی را که عمل نیکو کرده باشد و از جهت کنعان است بر خدای عز و
جل بکفالت فلان که هرگاه توبه کند و باز گشت کند و عبادت خدای عز و جل بجا آورد آنکه خدای عز و جل او را به بهشت برد
فرود آرد او را در آنجا هر جا که خواهد و اینکه از جهت اوست بر خدای عز و جل آنکه جهت دلستان خدای است و آنکه در پناه خود
در آورد او را از عذاب خود پس بدرستیکه او رحیم است بمؤمنان و رحمت او فراخ است همه چیز را فرا گرفته رحمت او بر غضب
او پس کنعان گفت چه میباید کرد ذوالکفل گفت برخیز و غسل کن و جامه نو و پاک بپوش کنعان بموجب فرموده عمل
کرد ذوالکفل او را کلمه توحید تلقین نموده بعد از آن ارکان شرع مثل نماز و روزه و باقی ارکان تعلیم نمود کنعان تمام
امور ضروری در عبادت از او فرا گرفته ترک ملک و سلطنت نموده از میان خلق کناره گرفت و از مملکت خود بدر
رفت اهل آن شهر چون از رفتن کنعان واقف شدند حیران و سرگردان بطلبش بهر طرف روان شدند چون از او
اثری نیافتند ناامید گشته باز آمدند و گفتند آن شخص که باعث سرگردانی پادشاه ما شده او را البته بیابیم ذوالکفل
بعد از رفتن کنعان در گوشه پنهان شد مردمان هر چند تفحص کردند او را نیافتند جمعی از مخصوصان و مقربان کنعان
گفتند بهتر آنکه ملک خود را پیدا کنیم باز نگردیم و فریب بیلی هر راه در طلب کنعان سعی نمودند ناگاه دیدند کنعان
در گوشه بعبادت خالق زمین و آسمان مشغول است آن جماعت را که نظر بر او افتاد دیگر بار سجده کردند کنعان گفت ای
یاران من بنده از بندگان کمین خدای تعالی ام شما زنهار که مرا سجده مکنید که لایق و سزاوار سجده خدای تعالی است
و بدانید که من از جمیع معاصی توبه کرده ام و ایمان بخالق زمین و آسمان و آفتاب و ماه و انس و جان آورده ام ایشان را
نصیحت چند مشفقانه فرمود پس در آن حین او را مرض طاری گشت گفت ای اصحاب من توقف نمائید اگر از عمر
اندکی مانده در گذر حوادث زندگیست پس چون وفات یابم مرا دفن کنید و در حال دفن کردن این کتاب را بر سینه من
نهید و بعد از اندک وقتی وفات یافت اصحاب بحکم وصیت او عمل نموده او را دفن کردند و در حالت دفن کردن
کاغذ را بر بالای سینه او نهادند و متوجه ولایت خود شدند حق تعالی آن کفالت را مقبول داشته کنعان را العهد جنان
در روح و ریحان برسانید و آن نوشته را برگشته واده پیش ذی الکفل رسانید که ای ذی الکفل کفالت ترا قبول نمودیم
و کنعان را در بهشت جای دادیم اینست آن کتابی که نوشته بکنعان داده بودی چون ذوالکفل آن را رؤیت نمود
کاغذ را گرفته از آن گوشه که پنهان بود بیرون آمد مردمان او را گرفتند که او را بنمایند که تو پادشاه ملک ما را فریب
داده و سرگردان کردی ذوالکفل گفت ای قوم من پادشاه شما مکری نکرده ام و او را فریب نداده ام بلکه او را از گناه
و معاصی توبه داده ام و دین حق تعلیم کرده ام و از کفر و شرک او را بری ساخته و حجت او متکفل بهشت شده خط کفالت
باو داده ام و ملک شما امروز در روضات جنات ساکن است و فردا مقام دنیای فانی را وداع کرده بسرای باقی رفت و امی بشما

که بطلب او رفته بودند او را دفن کردند و بنا بر وصیت کنعان آن کتاب که بجهت کفالت او نوشته بودم بر سینه
او نهادند و خدای تعالی کفالت مرا قبول کرده او را در بهشت داخل کرد و آن کتاب است که من نوشته و داده بودم
و بر سینه او بود دلیل صدق و راستی من است شما اندر توقف نمائید که اصحاب شما رسیدند ایشان گفتند خوب باشد
چنین کنیم ذو الکفل را محبوس ساختند منتظر رسیدن اصحاب میبودند اصحاب رسیدند قصه کنعان و مردن
و وصیت کردن آن تمام بسمع پادشاه رسانیدند ایشان گفتند شما آن کتاب را که با او دفن کرده بودید بیاورید
کتند بآن کتاب را پیدا نمودند همه گفتند این همان کتابست و از مردن و سلامت و مقام دفن همه نشانی
بود بآنچه ذو الکفل گفته بود ایشان را صدق قول او معلوم شد و صد بیت چهار هزار کس بذو الکفل ایمان
آوردند و متابعت او نمودند و ذو الکفل بجهت جمیع آن مردم ضامن شد همچنانکه برای کنعان شده بود پس خدای
تعالی او را ذو الکفل نام نهاد حکایت پنجم در بیان توبه جمعی از صحابه کرام اصحاب تفسیر آورده اند
که چون که حضرت رسالت پناه صلعم بغزای تبوک میرفتند از اصحاب آنحضرت ده کس از آن غزا تخلف ورزیدند
و از شرف خدمت آنحضرت و ثواب غزا باز گذاشته تن بکاهلی داده در مدینه ماندند بعد از آنکه آنحضرت
از غزای تبوک برگشت و بمدینه مشرفه تشریف فرمود آن جماعت بر خطا و گناه و مذلت خود متنبه شده
بر تهدیدات الهی که در باره تخلف صادر شده اطلاع یافت آتش خوف الهی در باطن ایشان اشتعال یافته
پشیمان و نادم گشته از آنجمله هفت تن خود را بر ستونهای مسجد حضرت صلعم بسته گفتند سوگند خورده ایم که حضرت رسالت
پناهی ما را گشاید خود را نگشائیم آنحضرت بعد از رسیدن بمدینه چنانکه عادت آنحضرت بود از راه بمسجد تشریف
آورده دو رکعت نماز بگذارد بعد از آن پرسید که ایشان چه کسانند اصحاب بعرض رسانیدند که ابو لبابه و چند
تن دیگر اند از جمله که بغزای تبوک حاضر نشده اند و از صحبت حضرت تخلف نموده اند الحال از ندامت و اشتغال
آن توبه کرده خود را بر این ستونها بسته و قسم یاد کرده اند تا حضرت پیغمبر صلعم ما را نگشاید خود را نگشائیم حضرت
فرمود که منهم سوگند خورده ام که تا در این باب مأمور نشوم از جانب خدای عز و جل ایشان را نگشایم مشهور است
که ایشان هفت روز بهمان طریق بر ستونها بسته طعام و آب نخوردند و بتوبه و استغفار مشغول بودند تا توبه ایشان
مقبول گردید و این آیه نازل شد وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا
عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ و گروهی دیگر از اهل اسلام اعتراف کردند بگناهان خود
و مترصد نزول بیان بیاویختند گروه دیگر یعنی چهار ده که در خدمت حضرت رسول صلعم کرده بودند و جمع دیگر
بدیگران تخلف از غزوه تبوک نموده به خدای تعالی توبه ایشانرا در پذیرد بدرستیکه خدای تعالی بجابت افزونده
و مهربانست و بعد از نزول این آیه آنحضرت ایشانرا از ستونها بگشاد و وعده خدای تعالی بود آن آزاد شده کان
بشکرانه نعمت الهی و قبول توبه اموال خود را بر حضرت رسول صلعم عرض کردند و گفتند یا رسول الله سبب این
این اموال از دولت خدمت تو باز ماندیم این اموال را بگیر و در راه خدا صرف کن حضرت صلعم فرمود نمیخواهد
اموال شما را برداشتم این آیه نازل شد خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ
عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ یعنی فرا گیر از اموال ایشان زکاة معروضه
را تا پاک گردانی ایشانرا از گناهان از جمله که بودن تخلف نمودن عصیان است و تزکیه گردانی و نیز دعا

از حسنات

از حسنات ایشان را بدان صدقه و دعا کن برای ایشان و آمرزش طلب کن بدرستیکه دعای تو آرام دل ایشانست و خدا شنواست
دعای ترا و داناست بمستحق ایشان و بعد از آن حضرت زکوة مال ایشان گرفته بمستحقان رسانید و ایشان شادان و فرخناک
بمنزلهای خود رفتند و از آنجمله ده کس سه کس دیگر خود را بر ستون نه بستند و بخدمت آنحضرت آمده بگناه خود اعتراف نمودند آنحضرت
فرمود که هیچکس بر ایشان سلام نکند و با ایشان سخن نگوید و معامله ننماید و ایشان با همین طریق مدت چهل شبانه روز بسر بردند
و بهر جانب که میرفتند و بهر کس که میخواستند حکایت کنند مردم از ایشان اجتناب میکردند تا آنکه روی زمین با آن کشادگی و فراخی بر ایشان
تنگ شد بعد از چهل روز آنحضرت امر فرمود که عورتان ایشان نزد ایشان نروند عورت هلال نام که مرد پیر ضعیف بود بخدمت
آنحضرت رفته بعرض رسانید که هلال مرد پیر ضعیف است اگر خود برای تعهد احوال او مرخص شوم از الطاف پنهانی بعید نیست
آنحضرت فرمود بشرط آنکه صحبت مباشرت نباشد آن عورت گفت او را قوت مباشرت کجا مانده در گوشه متفکر و حیران و نادم و
پشیمان افتاده القصه زن هلال را رخصت شد که خدمت او کند کعب بن مالک گوید ده روز دیگر که برین حال گذشت و من
باین حال بتوبه و استغفار در آن شکاف کوه که منزل کرده بسر میبردم نماز صبح کرده نشسته بودم که بیکبار از ذروه آن موضع آوازی
بمن رسید که کسی فریاد کرد گفت ای کعب بشارت باد ترا از استماع آن آواز بسجده در افتادم و خدا را شکر کردم و دانستم
که خدای تعالی توبه مرا قبول کرده بعد از ساعتی دیدم کسی بر اسپی سوار رسید و مرا بشارت قبول توبه رسانید یکی من بودم را دادم
دو جامه خود پوشیده متوجه ملازمت حضرت رسول صلعم شدم چون بمسجد رسیدم دیدم که آنحضرت صلعم در مسجد نشسته و جمعی
آنحضرت اهل اسلام نشسته اند و روی آنحضرت همچون ماه شب چهارده میدرخشید و این نشانه شگفت و بشارت و سرور آن
حضرت بود من بخدمت آنحضرت آمده آداب خدمتگاری بجای آوردم و مقابل آنحضرت نشستم آنحضرت فرمود بشارت باد ترا
ای کعب بن مالک بخیر گفتم یا رسول الله این بشارت از جانب خداست یا از جانب رسول خدا آنحضرت صلعم فرمودند بلکه از
جانب خدا بعد از آن آنحضرت این آیه را خواند وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا
رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ
لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ و دیگر توبه داد و بخشید آن سه تن را که باز پس شدند یعنی تخلف کرده بودند از
غزوه تا وقتی که تنگ شد بر ایشان زمین با آن همه وسعت و تنگ شد بر ایشان دلهای ایشان از انبار غم و وحشت
و دانستند که پناهی نیست از خشم خدای عز و جل مگر هم بوی و آمرزش خواستند از کرم آنحضرت پس چون در ماندند و بیچاره
گشته و دانا شدند توفیق داد خدای عز و جل ایشانرا تا توبه کردند و بحق باز گشتند بدرستیکه خدای عز و جل اوست قبول کننده
توبه از تائبان بتفضل رحمت بر ایشان کعب میگوید بعد از شنیدن آیه گفتم یا رسول الله صلعم من بشکرانه این موهبت کبری
همه مال خود را در راه خدا و رسول خدا صلعم صدقه میکنم آنحضرت فرمود چیزی تصدق کن و چیزی جهت خود نگاهدار و هلال
و مراره را نیز آنحضرت بشارت رسانیدند و ایشان نیز از این غم و غصه خلاص یافته و بواسطه قبول توبه شکر حضرت باری بجای
آوردند باب پنجم در ذکر بعض اخلاق شریفه نفسانیه و ملکات فاضله که باعث شرف و علو نفس است و از ملوک
و سلاطین بغایت زیبنده است و ذکر بعض اخلاق ذمیمه که احتراز از آن لازم است چون تفصیل جمیع مباحث اخلاق و
ذکر اجناس و انواع خلقها و اسباب حفظ صحت نفس و ازاله مرضهای نفس و بیان علاج هر خلق یک بیک و بسیار بطول می انجامد
و باعث آن میشود که از غرض کتاب بیرون رویم بنابراین بر ذکر بعضی اخلاق که از معرفت آن چاره نیست اقتصار نمودیم و این
مباحث را در ضمن چند فصل مرتب ساختیم فصل اول در ذکر فضیلت عدل خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده

١٠ إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ
تَذَكَّرُونَ یعنی بدرستیکه خدای عزوجل امر میکند بعدل و احسان و نیکوکاری و صله رحم کردن و عطا کردن بخویشان و نهی
میفرماید از گناهان رسوا و منکر و ظلم و موعظه میکند شما را که شاید متذکر شوید و خلاصه این خطاب شریف آنست که حق جل و علا
بندگان خود را از راه ظلم و ستم و جور بمنهج شفقت و عدل و احسان میخواند و از قبایح افعال و اقوال منع میفرماید و همه کس
باین مامورند خاصه ملوک و حکام که اختصاص ایشان بحکم و عدل بیشتر است و سهل کردن از عدالت ترک ظلم قوی تر
و از حضرت رسول صلعم منقول است که هر حاکم که بر رعیت خود رحم نکند خدای عزوجل بهشت را بر وی حرام گرداند و از آن
حضرت صلعم منقول است که هیچ حاکمی یکشب با جهت ظلم بر رعیت خواب نکند الا که خدای عزوجل بهشت بر وی حرام گرداند
و از آن حضرت صلعم منقول است که خوارترین خلق بر خدای عزوجل کسی است که والی امری از امور مسلمانان شده باشد و میان
ایشان عدل بجا نیاورد و از حضرت امیر المومنین عم منقول است که اول کسی که داخل دوزخ میشود حاکم مسلطی است
که عدالت نکرده باشد و صاحب ثروت و مالی که حق آن مال نداده باشد و از حضرت رسول صلعم منقول است که روز
قیامت می آورند پادشاه ظالم را و با او هیچ یاری دهنده نیست و هیچ عذرخواهی نه پس انداخته میشود در دوزخ پس بر ان میگردد
چنانچه آسیا میگردد پس در قعر دوزخ بسته میگردد و از آنحضرت منقول است که دوسترین مردم بخدای عزوجل در روز
قیامت و نزدیکترین ایشان بخدای عزوجل پادشاه عادل است و مبغوض ترین مردم بخدای عزوجل در روز قیامت
و سخت عذاب ترین ایشان پادشاه ظالم است و از حضرت امام زین العابدین عم منقول است که آنحضرت فرمود که
حق رعیت تو بسلطنت آنست که بدانی که ایشان رعیت تو شده اند بجهت ضعف ایشان و قوت تو پس واجب است
که در میانه ایشان عدل بجای آوری و بوده باشی بجهت ایشان از جهت پدر مهربان و ببخشی جهالت ایشان را
و تعجیل در عقوبت ایشان نکنی و شکر کنی خدای عزوجل را بر آن قوتی که ترا بر ایشان داده و بباید دانست که از
جمله پادشاهان هیچ صفت بعدل نمیرسد چه عدل را چندین فایده است اول آنکه باعث خوشنودی و رضای
خدای عزوجل است دوم آنکه باعث درجات و مثوبات و دخول روضات جنان و خلاصی از عذاب نیران است
سیم آنکه شکر خدای نعمتهای ربانیست و شکر نعمت باعث زیادتی نعمت و لطف و مهربانی خدای عزوجل میشود و باعث
طول عمر و طول نعمت میگردد که بصفت عدل آراسته بودند ایام دولت ایشان ممتد بود و عیش ایشان خوشتر
و عمر ایشان درازتر بود و سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بود و نیکو ملکتر کرد بیست سال به نیابت برادران به
ملکوت قیام نمود و چهل سال کسری باستقلال بر اکثر معموره عالم پادشاه و فرمان روا بود چهارم آنکه رعایا و زیردستان
امانتی چند اند که خدای عزوجل نزد پادشاهان سپرده بر ایشان لازم است که حفظ امانت بکنند و در روز باز خواست از
عهده امانت بیرون آمده باشند پنجم آنکه عدل باعث نام نیک و ذکر جمیل میشود و سالهای دراز نام پادشاه عادل بر زبانها
بخیر و خوبی جاریست و همه کس او را تعریف و توصیف میکنند و برای جزای او دعا میکنند و مدح و ثنای بیحد بر روح او
چون اسکندر و نوشیروان برخلاف پادشاه ظالم که همیشه او را بعیب و منقصت ذکر میکنند و لعن و نفرین میکنند
چون ضحاک و حجاج ششم آنکه عدل باعث دعاگوئی زیردستان و سایر مردمان میشود و دعا از اجابت دور نیست
چندین هزار کس هرگاه کسی را دعا کنند البته در آن میانه جماعتی دعای ایشان مستجاب خواهد بود و همچنین اگر پادشاه
ظالم باشد خلق عالم خواه رعیت ملک و خواه دیگران بر او نفرین خواهند کرد البته در آن میانه دعای جمعی مستجاب

خواهد بود

خواهد بود خصوص مظلومان که دعای ایشان رد نمیشود و تیر دعای سحرگاهی مظلوم همیشه بهدف اجابت رسد حضرت امیر المومنین عم
۲۶ فرموده اِتَّقُوا دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَإِنَّهُ يَسْأَلُ اللهَ حَقَّهُ وَاللهُ سُبْحَانَهُ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُسْأَلَ حَقًّا إِلَّا أَجَابَهُ
یعنی بپرهیزید از نفرین مظلوم که او از خدای عزوجل حق خود طلب میکند و خدای عزوجل از آن کریمتر است که حقی طلب کنند و او
اجابت نکند هفتم آثار و برکات عدل باولاد و اعقاب سرایت میکند و ظلم باعث قطع نسل و برافتادن ذریات میشود
چنانچه از احوال بنی امیه این حکم ظاهر و هویداست که در زمان دولت ایشان چندین هزار کس از اولاد و ذریات ایشان موجود
بودند الی الحال سالهاست که نسل ایشان چنان برافتاده که در اطراف و جوانب عالم هیچکس نشان نمیدهد که از ایشان در جایی [illegible]
باقی مانده باشد و این از اثر شومت ظلم و بد افعالی ایشان است هشتم عدل باعث معموری و آبادانی ملک میشود و هرگاه
مملکت آبادان است و رعیت مرفه و آسوده اند خزاین پادشاه معمور است و در ضمن آن آراستگی لشکر و سپاه میسر است و هرگاه
خزانه پادشاه معمور باشد و سپاه آراسته باشد دشمنان سر اطاعت در ملک بهم نمیرسد و این باعث دوام دولت پادشاهست نوشیروان
هر جهان را بنام نیکو و داد و انصاف بگرفت چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم و معموری جهان بمرتبه رسیده
بود که جهت امتحان هر چند طلب کردند یکجا جریب زمین خراب نتوانستند یافت و اگر پادشاهی ظالم باشد یا رفع ظلم متعدیان
نکند و از احوال ملک خود خبر نداشته باشد و بر رعایا و زیردستان ظلم رود مرتبه بمرتبه مملکت رو بخرابی کند و رعایا و زیردستان
متفرق و پراکنده بلکه مستاصل شوند و چون ملک خراب و رعایا پریشان باشند خزانه و لشکر نیز خراب و بی سرانجام باشند و دشمنان
اطراف را طمع در ملک بهم رسد و بنا بر آنکه آن پادشاه ظالم است امداد و اعانت الهی نیز با آن دشمنان باشد و سپاه و رعایای
مظلوم نیز یاری او اعانت نکند بالضروره ایشان را غلبه و استیلا دست دهد و استیصال آن پادشاه ظالم ایشان را بسهل
وجهی میسر گردد و بباید دانست که اگر چندی ملک را آرام باشد و دشمنان اطراف بحال خود گرفتار باشند و ایشان را توانائی
تعدی و تطاول نباشد شرط عقل نیست بایمن ایمن شدن و دست از تهیه و استعداد جهت عواقب امور برداشتن چه ایشان را هرگاه
قوتی بهم رسد یا ضعفی در این طرف ببینند و فارغ شوند طمع نکنند و دست از تعدی و تطاول برندارند حضرت امیر المومنین عم فرموده
مَنْ عَرَفَ الْأَيَّامَ لَمْ يَغْفُلْ عَنِ الْاسْتِعْدَادِ الْقَوِيِّ بِالْأَيَّامِ یعنی هر که فهمید و معظمهای زمان را آرام نمیگیرد و
دانست که از روزگار یعنی عادت زمانه همیشه تغیر و انقلاب و فتنه و تشویش است و زمانه بر وفق حال موعظه میکند و از حال خود
خبر دار میسازد هر که سخن او فهمید و از موعظه او پند گرفت خوش گمان کوتاه بود بایام و حزم و احتیاط مرعی خواهد داشت
و تهیه و استعداد عاقبت خواهد کرد و در ضمن این سخن شریف لطایف مندرج است و شرح آن مناسب مقام نیست و آنحضرت
فرموده مِنْ دَلَائِلِ الدَّوْلَةِ التَّيَقُّظُ بِحِرَاسَةِ الْأُمُورِ یعنی از دلایل دولت بیداری و هشیاری است در محافظت
امور پس وظیفه عاقلان است که همیشه تهیه خود مهیا داشته باشند و از دقایق حزم و احتیاط منظور دارند و همیشه عدت و آلت
او مهیا باشد تا اگر طمعهای دشمنان از ملک او منقطع گردد و دست تطاول و تعدی ایشان از اطراف و جوانب ملک
کوتاه باشد و حفظ دولت و پادشاهی میسر میشود آنکه با خلل در حفظ ملک و دولت دارد و آن آنست که ملک و سرد
باطن معامله با خدای تعالی درست کرده باشد بر نوعی که خدای عزوجل از او راضی باشد تا آنکه عنایات و نصرت الهی و لشکرهای
غیبی در مقام تایید و اعانت آن پادشاه باشند دوم آنکه ظاهر را حفظ ملک و دولت حیل است و آن بی غفلت رعیت و
خزانه و لشکر و نصب مردم کاردان صاحب کفایت است از عمال و وزرا و امرا و حفاظ قلاع و سرحدهای ملک و غیر
ذلک از اموری که بتفصیل تر از این در مباحث آینده خواهد آمد ان شاء الله پس آنکه در ظاهر و باطن هر دو در حفظ دولت و ملک

۲۷ رخنه دارد و آن عدل و احسان است و کوتاه کردن دست تعدی ظالمان و ستمکاران و تادیب و تنبیه ایشان البته ملک را از این امور
غافل نباید بود حضرت امیر المومنین ع فرموده مِن دَلائِلِ الدَّوْلَةِ قِلَّةُ الغَفْلَةِ یعنی از دلائل دولت کمی غفلت است و نیت
عدل و نیت خوب پادشاه در همه چیز سرایت میکند و باعث برکات در بلاد و نعمتها میشود و نیت بد هرگاه در خاطر پادشاه گذرد
سرایت در همه چیز میکند و خیر و برکت از همه نواحی و آثار و نعمتهای این جهان میرود از حکایات مشهور است که روزی قباد به شکار
رفته بود در شکارگاه از عقب آهوئی بسیار بتاخت و از لشکر جدا افتاد و روز گرم گشت و قباد تشنه شد از دور در صحرا
سوادی دید بآن کنار راند و سیاه چادری دید و در میان صحرا زده گفت مهمان خواهید پیرزنی بیرون آمد و عنان اسب او را گرفت
و او را فرود آورد و قدری شیر و حصیر پیش او آورد تا قباد تناول کرد و ساعتی بیاسود و خواب بر وی غلبه کرد و چون از خواب
در آمد شب نزدیک بود همانجا مقام کرد چون نماز شام شد ماده گاوی چند از صحرا برسیدند آن پیرزن دختر کوچکی داشت
دوازده ساله در غایت لطافت و نهایت ملاحت آن دختر گاو را گفت برخیز و قدری شیر بدوش تا بجهت مهمان چیزی بپزیم
آن دختر برفت و از آن ماده گاو شیر بسیاری بدوشید چنانکه قباد را از آن تعجب آمد گفت این جماعت بواسطه عدل ما
در این صحرا نشسته اند و هر روز چندین شیر از ستور میدوشند اگر در هفته یکروز شیر را بسلطان دهند کی از ایشان هیچ
خلل راه نیابد و خزانه را توفیری پیدا شود پس با خود چنین قرار داد که چون بدار الملک رود این موضع را بر رعیت
نهد چون شب بگذشت و نسیم سحر بوزید مادر دختر را بیدار کرد که برخیز و گاو را بدوش دختر برخاست که گاو
بدوشد هر چند کوشید کمتر از آن چیز که روز دوشیده بود پیدا نشد گفت ای مادر پادشاه نیت ظلم کرده است قباد گفت ای مادر این کودک
خرد از چه دانست که ملک این اندیشه کرده پیرزن بر خواست و بتضرع هر چه تمام تر دعا گفت قباد پیرزن را
بخواند و گفت چه دانستید که پادشاه نیت ظلم کرده است گفت که هرگاه پادشاه نیت ظلم کند حق تعالی خیر و برکت
از زمین بردارد و اثر آن بهمه چیز برساند و هرگاه پادشاه نیت خیر کند خدای تعالی چندان برکت بعالم فرستد که اثر
آن بهمه جهان برسد قباد گفت راست گفتی و مرا این خیال شد و از سر آن نیت درگذشتم پس دختر برخاست و گاو را
بدوشید و شیر بسیار حاصل شد و حکایت بهرام و باغ انار نیز نزدیک بهمین مضمون است و نزدیک باین حکایت از ابن
عباس منقول است که وهب بن منبه گفت که هرگاه والی قصد جور کند و یا آن عمل نماید خدای عز و جل داخل میاید نقصان را
در اهل مملکت او در بازارها و در زراعت و در پستان حیوانات و در همه چیز و هرگاه اراده عدل و خیر کند یا عمل
بآن کند داخل میگرداند خدای تعالی برکت را در اهل مملکت او و همچنین بجا از علما در کتابها ذکر کرده اند و مشهور است که در زمان
منوب بیکی از سلاطین رسید که در جائی باغی است که در آنجا انار شیرین هست و از یکدانه آن یک قدح آب افشرده میشود پس عزم
کرد در گرفتن باغ و از آن زن انار سوال کرد گفت چنین است بعد از آن اناری را بیفشرد به نیم قدح نرسید پادشاه
گفت چگونه است آنچه میگفتند زن گفت آنچنان بود اما پادشاه نیت آن کرده که این باغ را از ما بگیرد برکت از این
باغ برطرف شده پس پادشاه توبه کرد و نیت خود را خوب و صحیح کرد آنگاه باز زن امر کرد که یک انار را فشار داد یک
قدح بر افشرده شد و در کتب مذکور از این نوع حکایات متعدد ذکر نموده از خوف ملال متوجه ذکر آنها نشده چون
بعضی از فواید عدل و مضار ظلم مذکور شد بعضی از لطایف کلمات حضرت امیر المومنین ع در این ابواب ایراد میشود
در حضرت فرموده الْعَدْلُ مِلَاكٌ وَالْجَوْرُ هَلَاكٌ یعنی عدل قوام کار است که باین مالک میشوند و ستم باعث هلاک
و فنا است و فرموده الْعَدْلُ حَيَاةٌ وَالْجَوْرُ مَمَاتٌ یعنی عدل حیوة و زندگانی است و الحیوة زندگانی و دوری

هم چیز نعدل است

۲۸

۲۶ هم چیز بعدل است و جور محو کننده است یعنی هلاک و ضایع کننده چیزها و جو نهایت است و فرموده الْعَدْلُ خَيْرُ الْحُكْمِ یعنی عدل بهترین حکمهاست
و فرموده الْعَدْلُ حَيَاةُ الْأَحْكَامِ یعنی عدل حیوة حکمهاست و فرموده الْعَدْلُ يُصْلِحُ الْبَرِيَّةَ یعنی عدل باعث اصلاح خلق است
و فرموده الْعَدْلُ قِوَامُ الرَّعِيَّةِ وَجَمَالُ الْوُلَاةِ یعنی قوام امر و انتظام حال رعایا بعدل است چه هرگاه عدل نباشد
امور رعیت از هم میپاشد و اختلال تمام باحوال ایشان راه یابد و جمال و زینت والیان بعدالت است و فرموده الظَّالِمُ مُنْتَظِرٌ
الْعُقُوبَةَ وَالْمَظْلُومُ مُنْتَظِرٌ الْمَثُوبَةَ یعنی ظالم مدار انتظار عقاب باید بود و مظلوم را در انتظار ثواب و فرموده
الْعَدْلُ فَوَائِدُ كَرَامَةٍ یعنی عدل افزودن کرامت است و فرموده الظُّلْمُ يَطْرُدُ النِّعَمَ وَالْبَغْيُ يَجْلِبُ النِّقَمَ یعنی ظلم
طرد و منع میکند نعمتها را و باعث زوال نعم موجود و منع کرامت مفقود میکند و تعدی کشش عذابها میکند و فرموده الْعَدْلُ
نِظَامُ الْإِمْرَةِ یعنی انتظام امارت و حکومت بعدل است و بدون آن امر حکومت باطل و مختل است و فرموده الظُّلْمُ يُوجِبُ
النَّارَ وَالْبَغْيُ يُوجِبُ الدَّمَارَ یعنی ظلم و ستم موجب آتش است و تعدی موجب دمار و هلاک و فرموده الْإِنْصَافُ أَفْضَلُ
الْفَضَائِلِ وَالظُّلْمُ أَرْذَلُ الرَّذَائِلِ یعنی انصاف بهترین فضیلتهاست و ظلم بدترین رذیلتهاست و فرموده الْعَدْلُ
أَقْوَى أَسَاسٍ یعنی عدل قوی تر و محکم تر اساسی است و فرموده الرَّعِيَّةُ لَا يُصْلِحُهَا إِلَّا الْعَدْلُ یعنی رعیت را صلاح
نمی آورد هیچ چیز الا عدل و فرموده الظُّلْمُ بَوَارُ الرَّعِيَّةِ یعنی ظلم هلاک رعیت است و فرموده الظُّلْمُ جُرْمٌ لَا يُنْسَى یعنی
ظلم گناهی است که هرگز فراموش نمیشود و لهذا تا قیام قیامت بدگوئی و نفرین و لعن جهت حکام جور و اعوان ایشان ثابت و متحقق است
و بطول ایام و انقضاء اعوام مندرس نمیشود و فرموده إِمَامٌ عَادِلٌ خَيْرٌ مِنْ مَطَرٍ وَابِلٍ یعنی پادشاه عادل بهتر است از
باران ریزان و فرموده الظُّلْمُ فِي الدُّنْيَا بَوَارٌ وَفِي الْآخِرَةِ دَمَارٌ یعنی ظلم در دنیا هلاک است و در آخرت موجب نار است
و فرموده الظُّلْمُ يُزِلُّ الْقَدَمَ وَيَسْلُبُ النِّعَمَ وَيُهْلِكُ الْأُمَمَ یعنی ظلم لغزش قدم است از طریق صواب و صلاح دنیا و آخرت در
ربانیده نعمتها و کرامتهاست و هلاک کننده امتهاست و فرموده الْعَدْلُ جُنَّةُ الدُّوَلِ یعنی عدل سپر دولتهاست از آفات
ایام و فرموده السُّلْطَانُ الْجَائِرُ وَالْعَالِمُ الْفَاجِرُ أَشَدُّ النَّاسِ نِكَايَةً یعنی پادشاه ظالم و عالم فاسق بیشترین
خلق اند در اضرار و فرموده که الْجَائِرُ مَمْقُوتٌ مَذْمُومٌ وَإِنْ لَمْ يَصِلْ إِلَيْهِ مِنْ جَوْرِهِ شَيْءٌ وَالْعَادِلُ ضِدُّ ذَلِكَ
یعنی جور کننده مبغوض خلق است و مذمت او میکنند هر چند از ظلم او اثری بایشان کننده نرسیده
باشد و عادل ضد این است و فرموده الْمُتَعَدِّي كَثِيرُ الْأَضْدَادِ وَالْأَعْدَاءِ وَالْمُنْصِفُ كَثِيرُ الْأَوْلِيَاءِ وَالْأَوِدَّاءِ
یعنی تعدی کننده را اضداد و دشمنان بسیار است و منصف را اولیا و دوستان بسیار باشد و فرموده
اعْدِلْ تَدُمْ لَكَ الْقُدْرَةُ یعنی عدالت کن تا قدرت تو دایم باشد و فرموده اذْكُرْ عِنْدَ الظُّلْمِ عَدْلَ اللَّهِ
فِيكَ وَعِنْدَ الْقُدْرَةِ قُدْرَةَ اللَّهِ عَلَيْكَ یعنی یاد کن نزد ظلم عدالت خدا را در تو و نزد قدرت و توانائی خود
توانائی خدا را بر تو و فرموده اسْتَعِنْ عَلَى الْعَدْلِ بِحُسْنِ النِّيَّةِ فِي الرَّعِيَّةِ وَقِلَّةِ الطَّمَعِ وَكَثْرَةِ الْوَرَعِ
یعنی استعانت جوی بر عدل بخوبی نیت در باب رعیت و کم طمعی و بسیار پرهیزکاری از حرام و فرموده اجْعَلِ الدِّينَ
كَهْفَكَ وَالْعَدْلَ سَيْفَكَ تَنْجُ مِنْ كُلِّ سُوءٍ وَتَظْفَرْ عَلَى كُلِّ عَدُوٍّ یعنی بگردان دین را پناه خود و عدل را
شمشیر خود تا از هر بدی نجات یابی و بر هر دشمنی غلبه کنی و فرموده أَفْضَلُ مَا مَنَّ اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَلَى عِبَادِهِ عِلْمٌ وَعَقْلٌ
وَعَدْلٌ یعنی بهترین آنچه عطا کرده حق تعالی و منت نهاده بر بندگان خود علم است و عقل است و پادشاهی و عدل است و فرموده
أَجَلُّ الْمُلُوكِ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ وَبَسَطَ الْعَدْلَ یعنی جلیل ترین پادشاهان کسی است که مالک نفس خود باشد

یعنی نفس را از هوا و آرزوی خود باز تواند داشت و از او یمن شده باشد عدل و فرموده اَلْعَدْلُ مِیزَانُ اللّٰهِ الَّتِی وَضَعَهُ
لِلْخَلْقِ وَنَصَبَهُ لِاِقَامَةِ الْحَقِّ فَلَا تُخَالِفْ فِی مِیزَانِهِ وَلَا تُعَارِضْهُ فِی سُلْطَانِهِ یعنی عدل میزان خداست
که قرار داده از جهت خلق پس مخالفت خدا مکن در میزان او و معارضه او مکن در حکم او یعنی نگه بترازو برابر میکند چیزها را با هم
برابر میکند عدل توانا و ناتوان را که هیچ یک بر دیگری تعدی و زیادتی نتوانند نمود و فرموده اِنَّ السُّلْطَانَ لَاَمِینُ اللّٰهِ
فِی اَرْضِهِ وَمُقِیمُ الْعَدْلِ فِی الْبِلَادِ وَالْعِبَادِ وَالرَّعِیَّةِ فِی الْاَرْضِ یعنی پادشاه امین خداست در زمین که
رعایا و در نزد ایشان امانت است و برپا دارنده و اقامت کننده عدل است در شهرها و بندگان خدا و رعیت خدا در زمین و
فرموده اِذَا اَحْدَثَتْکَ قُدْرَتُکَ عَلَی ظُلْمِ النَّاسِ فَاذْکُرْ قُدْرَةَ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ عَلَی عُقُوبَتِکَ وَذِهَابِ
مَا اَتَیْتَ اِلَیْهِمْ عَنْهُمْ وَبَقَاءَهُ عَلَیْکَ یعنی هرگاه بدارد ترا قدرت تو بر ظلم خلق پس یاد کن قدرت خدای
عز و جل را بر عقوبت تو و در رفتن و برطرف شدن آنچه با ایشان کرده از ایشان و باقی بودن آنچه کرده بر تو سند است که
ستمگر کرد تو بر ما کرد و در گردن او بماند و بر ما بگذشت و فرموده اِذَا بَنَی الْمَلِکُ عَلَی قَوَاعِدِ الْعَقْلِ وَدَعَّمَهُ بِدَعَائِمِ الْعَدْلِ
نَصَرَ اللّٰهُ مُوَالِیَهُ وَخَذَلَ مُعَادِیَهُ یعنی هرگاه پادشاهی بنای آن بر اساس عقل باشد و محکم شود عدل باشد یاری داده
خدای عز و جل دوستان آن ملک را و مخذول ساخته دشمنان آن را و فرموده بِالسِّیرَةِ الْعَادِلَةِ یُقْهَرُ الْمُعَادِی یعنی بسیرت
عدل مغلوب میشود دشمن و فرموده یَا عَائِذَ الْمَلْهُوفِ یَکُونُ لَکَ مِنْ عِقَابِ اللّٰهِ حِصْنٌ یعنی بفریاد رسی و داد رسی
استغاثه کننده صاحب حسرت میباشد ترا از عذاب الهی حصن و حصار و فرموده شَیْئَانِ لَا تَسْلَمُ عَاقِبَتُهُمَا
الظُّلْمُ وَالشَّرُّ وَشَیْئَانِ لَا یُوزَنُ ثَوَابُهُمَا الْعَفْوُ وَالْعَدْلُ یعنی دو چیز است که عاقبت آن دو سلامت نیست
ظلم و شرارت و دو چیز است که ثواب آن بوزن در نمی‌آید عفو کردن از جرم و عدل کردن و فرموده ظَاهَرَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ
مَنْ ظَلَمَ الْعِبَادَ یعنی با خدای عداوت و معارضه کرده هرکه ظلم بر بندگان او کرده و فرموده ظُلْمُ الْمَرْءِ یُوبِقُهُ
وَیَصْرَعُهُ یعنی ظلم آدمی او را هلاک میکند و می‌اندازد و ظَلَامَةُ الْمَظْلُومِ یُمْهِلُهَا وَلَا یُهْمِلُهَا
داد بر مظلومان را خدای عز و جل امهال میکند یعنی مهلت و صبری میدهد ولیکن اهمال و ترک نمیکند و فرموده زَکٰوةُ
السُّلْطَانِ اِغَاثَةُ الْمَلْهُوفِ وَزَکٰوةُ الْیَدِ اصْطِنَاعُ الْمَعْرُوفِ یعنی زکوة پادشاهی فریاد رسی استغاثه
کننده با حسرت است و زکوة نعمتهای خدای عز و جل بذل کردن و احسان است و فرموده سَبُعٌ اَکُولٌ حَطُومٌ
خَیْرٌ مِنْ وَالٍ ظَلُومٍ غَشُومٍ یعنی درنده که بسیار بخورد بهتر است از والی که ظلم کننده باشد و فرموده شَرُّ الْاُمَرَاءِ
مَنْ کَانَ الْهَوَی عَلَیْهِ اَمِیرًا یعنی بدترین امیران آن کسی است که هوا و آرزوی نفس بر او حاکم و امیر باشد و فرموده
عَدْلُ السُّلْطَانِ حَیٰوةُ الرَّعِیَّةِ وَصَلَاحُ الْبَرِیَّةِ یعنی عدل پادشاه زندگانی رعیت و صلاح خلق است
و فرموده فِی الْعَدْلِ الْاِقْتِدَاءُ بِسُنَّةِ اللّٰهِ تَعَالَی وَثَبَاتُ الدَّوْلَةِ یعنی در عدل است اقتدا بسنت و طریقه
خدای عز و جل و ثبات و بقای دولتها که تا طریقه عدل سلوک است دولتها برقرار است بلکه دراز میشود و فرموده قُلُوبُ
الرَّعِیَّةِ خَزَائِنُ رَاعِیهَا فَمَا اَوْدَعَهَا مِنْ عَدْلٍ اَوْ جَوْرٍ وَجَدَهُ دلهای رعیت خزانهای راعی آن رعیت است
یعنی والی و امیر پس آنچه امانت گذارد در دلهای ایشان از آن نیابد و این سخن شریف را دو معنی توان گفت یکی آنکه والی هرگاه
کوی سلوک نماید که رعایا اعتقاد عدالت و خوبی باو داشته باشند و الا اثر عدل و خوبی را در خواهد یافت و همچنین اگر
رعایا اعتقاد جور و بدی بوالی داشته باشند معنی دیگر آنکه سلوک پادشاه و والی هرگاه بنهج عدالت باشد رعایا نیز اقتدا

بدو نفع بکل

با و نموده بحکم اَلنَّاسُ عَلَی دِینِ مُلُوکِهِمْ ایشان نیز در رعایت عدالت و احسان خواهند داشت و هرگاه پادشاه
بسلطان عاید خواهد شد و همچنین اگر سلطان ستمگر باشد و فرموده کَفَی بِالظُّلْمِ طَارِدًا لِلنِّعَمِ وَجَالِبًا لِلنِّقَمِ یعنی کافیست
بظلم و بس از آن سبب که بهر از جهت طرد و منع کردن نعمت و کشیدن و آوردن عذاب و نقمت و فرموده مَنْ ظَلَمَ اَفْسَدَ اَمْرَهُ
وَمَنْ جَارَ قَصَمَ عُمْرَهُ یعنی هرکه ظلم کرد امر خود را فاسد و ضایع ساخت و هرکه جور کرد عمر خود را قطع نمود از آنکه لیست
که جور و ظلم اثر ریست و خراب کننده دیارهاست و فرموده مَنْ ظَلَمَ رَعِیَّتَهُ نَصَرَ اَضْدَادَهُ مَنْ طَالَ عُدْوَانُهُ
زَالَ سُلْطَانُهُ مَنْ جَارَ ظَلَمَ فِی مُلْکِهِ عَظُمَ هَلَکُهُ مَنْ زَرَعَ الْعُدْوَانَ حَصَدَ الْخُسْرَانَ مَنْ ظَلَمَ
عِبَادَ اللّٰهِ کَانَ اللّٰهُ خَصْمَهُ وَمَنْ یَکُنِ اللّٰهُ خَصْمَهُ یَدْحَضْ حُجَّتَهُ وَیُعَذِّبْهُ فِی دُنْیَاهُ وَمَعَادِهِ
یعنی هرکه ظلم بر رعیت خود کرد یاری و مددکاری دشمنان خود کرده و هرکه دراز شد تعدی او زایل شد سلطنت او و هرکه جور کرد در ملک
خود عظیم شد هلاکت او و هرکه عدوان زراعت کرد خسران درو نمود و هرکه بر بندگان خدا ظلم نمود خدا خصم او است باطل میکند
حجت او را و عذاب میکند او را در دنیا و آخرت و فرموده مَنْ اَسَاءَ اِلَی رَعِیَّتِهِ سَرَّ حُسَّادَهُ وَمَنْ کَثُرَ ظُلْمُهُ
کَثُرَتْ نَدَامَتُهُ یعنی هرکه با رعیت خود بدی کرد خوشحال ساخت حاسدان خود را و هرکه ظلم او بسیار باشد پشیمانی او
بسیار شد و فرموده مَنْ اَشْفَقَ عَلَی سُلْطَانِهِ قَصَّرَ عَنْ عُدْوَانِهِ یعنی هرکه بترسد بر پادشاهی خود و نظم سلطنت
خود داشته باشد کوتاه کند تعدی او ستم را و گفت در این باب بسیار است جهت اختصار باین قدر اکتفا نمود
باب بعضی از سخنان حکما و ملوک نیز در مباحث آینده خواهد آمد و حقیقت عدالت آن نیست که پادشاه از حال
رعایا غافل نباشد و اگر در اطراف و جوانب ملک او واقع شود خبردار باشد و اگر ظالمی بر مظلومی ستم کرده باشد و حق
او را باز ستانده باشد باید که پادشاه آن حق را از آن ظالم گرفته به مستحق رساند و آن ظالم را به وفق قانون حق تنبیه نماید
تا باعث عبرت دیگران شود و اگر پادشاه بهمین اکتفا کند که حق را از ظالم گرفته بمظلوم رساند در حقیقت قائم بعدل
در نیا درد ظالمان جرات بهمرسانند و ظلم کنند و با خود گویند که اگر پادشاه بر ظلم ما اطلاع یافت و در مقام تدارک شد نهایت
همین از آن نخواهد بود که آن حق را از ما گرفته بصاحبش خواهد داد و اگر خبردار نشد بمطلب خود رسیده‌ایم پس باید که
پادشاه چون بر ظلم ظالم مطلع شود تنبیهی که مصلحت شرع و ملک تقاضا کند بجا آورد همچنانکه نوشیروان با عامل آذربایجان
بجا آورد و باید که ظالم را از منصب عزل نماید و او را از نظر اعتبار بیندازد و با او توجه و التفات نکند همچنانکه
عبدالله بن طاهر با برادرزاده خود کرد [illegible] انوشیروان چنان است که چند سال بود که بر تخت سلطنت
نشست و امرا و حشم و ارکان دولت خود را بر عدل و انصاف تحریص فرمود و ایشان را وصیت کرد که اگر کسی بر دیگری
ظلم کند و بتعدی رساند من از وی درنگذرم و داد از وی بستانم و لیکن امرا و حشم در ایام قباد ظلم میکردند و بر آن عادت
کرده بودند و ترک آن نمیکردند تا وقتیکه امیری بر ولایت آذربایجان والی بود و بر پیره زنی ظلم کرده بود و ملک آن پیره
زن را بزور از او بستده و آن زن بشکوه بدرگاه نوشیروان آمده و در رهگذر راه ایستاده تا نوشیروان برآید بگذشت
ضعیفه شکایت کرد از نوشیروان اشاره کرد بحاجب تا او را بوثاق خود برده بهم الباب معیشت او مهیا کرد و یکی از معتمدان
خود با آذربایجان فرستاد که تا آن حال تفحص کند و بعد از مدتی آن معتمد بیامد و حال صدق آن پیره زن باز نمود و تقریر کرد
که او مظلوم است و آن امیر غاصب انوشیروان هیچ روا از آن پیره زن نگرد تا وقتیکه امرا آذربایجان بخدمت رسید انوشیروان
فرمود تا او را برابر بارگاه باز داشتند آنگاه از امرا سوال کرد که چه گوئید امیر آذربایجان را تجمل و اسباب چند است همه گفتند

عرض نهایت و اندازه ندارد گفت با این تجمل زینتی چیره زن بیچاره را عقیده کند و بظلم لب بند سرا او چه باشد گفتند فرمان پادشاه نیست
پس فرمود تا پیره زن امد و داد خواهی کرد ان معتمد که پادشاه جهت تحقیق فرستاده بود در حضور امرا گواهی داد انگاه فرمود
که امیر را از بالای پا زا پوست از سر کشیدند و ان زینتی را بپیره زن داد و هیبت و سیاست او در دلها تمکن شده کم ابرار
ظلم میشود و ان سیاستی که نوشیروان کرد گفتنی بود ولیکن برگشتن روز بروز اقدام بنابه کرد و تا قواعد شرع و عقل در اقتضای ان
مطابق نیفتد البته اقدام بران نباید کرد چه ترتیب بنائی که خدای عزوجل در ساختن ان بدایع حکمت و لطایف تدبیر صرف کرده
مهمل وا ن نتواند کرد و از وبال و تبعه ان غافل نتوان بود بل تادیبات و تنبیهات دیگر توان کرد که باعث انزجار
او و اعتبار دیگران شود **حکایت** امیر عادل عبدالله بن طاهر چنان است که روزی بار عام داده بود زنی در امد و داد
خواست امیر گفت از که تظلم میکنی گفت از برادر زاده تو که والی هرات است امیر گفت او در حق تو چه ظلم کرده است گفت
خانه داشتم که از اباء و اجداد و میراث بمن رسیده بود و برادر زاده تو بر در خانه من میدانی ساخته بود و ان خانه مرا از من بها
خواست و من نفروختم بارها و اهانت خانه مرا ویران کرد و داخل میدان خود کرد اکنون امده ام تا داد من بدهی
امیر گفت این زن دستخط کمی کرد داد تو بدهم پس در همان ساعت سوار [illegible] و روی براه نهاده و بتعجیل میرفت و جای از جواهر
خود فرمان داد که ان عورت را با جاز و پاسبانی بهرات اورد و چون بهرات رسید برادر زاده پیش امد بدو التفات نکرد و در
سرای امارت و اقامت ننمود تا وقتیکه ان متظلم رسید فرمود که روز مظالم در سرای امارت حاضر اید پس ان زن روز بار حاضر
امد و داد خواهی کرد امیر روی ببرادر زاده کرد و گفت تو را بر سر خلایق از بهر ان گماشته ام که ظلم کنی و خانه مسلمانان بجور بستانی
برادر زاده او گفت من ظلم نکردم خانه او را قیمت کرده اند بهای خانه را بدست امینی دادم ان گاه ان خانه را در میدان
گرفته ام گفت عذر تو از جرم تو بدتر است نشنوده که حضرت مصطفی صلعم فرموده است که مال مسلمانان بر مسلمانان حلال نیست
مگر بخوشنودی اگر میدان تو تنگ بود این زن را در ان چه گناه تا او بدل خوش خانه خود را بیع بکند ترا در ان چه راه باشد
پس برادر زاده خود را فرمود که خانه او را همچنانکه بود از نو تا تمام کرد و بهای او و چون سزا در ان باب حاضر ایشان بود در انجا
کار کند پس متوجه برادر گشت تا ان خانه را تمام کردایند انگاه ان ضعیفه را انعام نیکو فرمود و او را خلعت خاص
و روی براه نهاد و مدتی برادر زاده بی التفات بود انگاه برادر زاده بخدمت امد و عجز بفعل و براینکه
نا ظالم را باو بر سر صفا اورد پس ان را بخواند و گفت سر ولایت خود باز کرد و بعد از این بخدای عزوجل که اگر از تو
کسی مظلمت خواهد انصاف از تو بر شمشیر بستانم و رعایا باین بکمال لطف مرفه گردیدند و بباید دانست که در مراعات
قانون معدلت بمایه نیست که پادشاه را ایجاد رسد که بر وزرای عدول و امنا و عاملان مقرر داشته ام که هر کس را داری
و الظلم داشته باشد بنزد ایشان داد خواهی نماید و ایشان بحقیقت رسیده انچه حق باشد بکنند چه بسیار باشد که عاملان این امور
متوجه حق نشوند و طرف قوی گیرند و ظلم بگذرانند و بداد مظلوم نرسند و حق تعالی روز قیامت سوال را از پادشاه خواهد کرد
بلکه قانون حق الست که پادشاه راهی قرار داده باشد که اگر عمال مظالم داد رسی مظلوم نکنند او را طریقی باشد که عرض حال
خود بخدمت پادشاه نماید و راه مظلومان بالکلیه بجانب پادشاه مسدود نباشد بلکه عرایض و مطالب ایشان بخدمت پادشاه
میرسیده باشد و پادشاه خود متوجه تحقیق احوال ایشان شده باشد و از جهت این کار روز بار مقرر داشته باشد از حضرت
رسول صلعم نقل است که انحضرت فرمود که هر که والی امری از امور مسلمانان باشد در صواب بر ضعیف و صاحب حاجت به بندد
یعنی دست صاحبان حاجات و مطالب باو نرسد حق جل و علا در رحمت خود بر روی او به بندد و در روز قیامت در ماندگی

او دهد

او و حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده که هر کس نعمتهای خدای عزوجل بر او بسیار باشد حاجات مردمان بر او بسیار است پس ع هد
اگر قیام نمود بانچه خدای عزوجل بر او فرض کرده ابنده ان نعمتها را در معرض دوام در اورده و اگر منع کرد انچه خدای
عزوجل واجب کرده بود در ان نعمتها ان نعمتها را در معرض زوال در اورد **حکایت** اورده اند که روزی نوشیروان
از وزیر سوال کرد که سبب این چیست که باز کوتاه عمر و کنجشک دراز عمر وزیر گفت از بهر انکه باز ظالم است و جبار
و کنجشک ضعیف و کم ازار و چون حال چنین است جهد باید کرد تا بر حال رعیت پادشاه را وقوف تمام حاصل
اید و نباید که بیدار و ای مملکت بی وقوف پادشاه چیزی برود دهد که سرانجام ان زیان و زوال باشد نوشیروان گفت
بر رعایا گماشتگان امینی بگمارم و جواسیس ایشان بر طریق نگاه دارم وزیر گفت که چون جواب و سوال خلق
بگماشتگان نگذارند هنوز خلل و رخنه در مملکت و ولایت بدید اید چه گماشته ایشان فریفته گردد و چون ضبط مملکت
بیقین چنین ممکن است صواب ان بود که جرسی بزنند و از بالای قصر در اویزند تا ستم رسیدگان جرس بجنبانند
و احوال خود بی واسطه شاه را معلوم گردانند نوشیروان فرمود تا سلسله ساخته و از بالای قصر در اویختند تا هر ضعیف
ستم رسیده را که بدان رسیدی جرس بجنبانیدی و نوشیروان از حال خود اگاه گردانیدی تا انصاف ضعیف از قوی بستدی روزی اواز
جرس در رسید از بالای قصر نگریست خری دید ضعیف و کثیف و لاغر که سلسله میجنبانید نوشیروان چون ضعف و لاغری خر دید
پرسید که صاحب خر کیست گفتند گازری است و تا خر جوان بود کار میفرمود و چون پیر شد از خانه اش بیرون کرده و گذاشته
بود فرمود تا صاحب خر را بیاوردند و پیش تخت ادب کردند و ندا زدند که هر که در جوانی خر را بکار فرماید در پیری وی علف
نخورد [illegible] و فرمود که هر روز دستی جو و دسته کاه وی را دهند و اثر عدل او تا بحدی اظهر شد و این حکایت
بسیار غریب و مستبعد است چون بسیار مشهور بود نوشته شد **حکایت** اورده اند که یکی از شاهان و مجلس [illegible]
داور انصیحتی فرمود و در اثنای صحبت گفت وقتی در اثنای سفرهای خود بدریای چین افتادم و چون بچین رسیدم ملک چین
پادشاهی عادل بود ناگاه او را علتی حادث گشت و بدان سبب حس سمع او باطل گشت که چیزی نمیشنید زار زار و قتی [illegible]
کرد و گفت بر او ای مصیبت افتاده است و حس سمع من باطل شده و قوت شنیدن در گوش نمانده و زار زار گریست چنانکه
حاضران از گریستن او زار زار گریستند و از جهت تسلی ادعا کنند که از حس سمع باطل شد حق جل و علا براثت عدل و انصاف
وی رافت و عاطفت بر پادشاهان ورا از عمر عوض دهد ملک گفت شما را کجب حال غلط افتاده است من بر حس سمع نمیگریم
و میدانم که عاقبت وجود و فنای جمیع جوارح و اعضا خواهد بود و بر بطلان بعضی گریه و بغوات یکی از انها چندان غم نخورد
لیکن من برای ان میگریم که اگر مظلومی برای استغاثت فریاد کند و داد خواهد من او را از او نشنوم و در انصاف او سعی نتوانم
نمود پس فرمود که در تمامی ملک چین ندا کنند که هیچکس جامه سرخ نپوشد جز مظلوم تا چون لباس سرخ او را ببینم بدانم
که مظلوم است و در انصاف او کوشم و بباید دانست که بر اعات قانون معدلت چنانچه باید با چند چیز ضرورت نمی باید
اول انکه ملک بسیاری حب راحت و فراغت را ترک کند تا هم چنانکه کار اخرت با حب راحت بسیار و حب فراغت
راست نیاید بلکه مشقت طاعات باید کشید و در بندگی خدا تحمل انواع ریاضات باید نمود که حُفّت الجنة بالمکاره
وحُفّت النار بالشهوات یعنی بهشت در پیچیده است بمکروهات و دوزخ در پیچیده است بشهوات و چنانکه
حصول بهشت بمکروهات و همچنین چنانکه کار خلق است میشود حصول [illegible] فراغت چه پادشاه را فکر باید در
امور ملک کرده هر رخنه را تدارک نمود بعضی مردم را بقول و بعضی را بفعل [illegible] و تدارک باید کرد بعضی را الحاح باید

۶۲ وبعضی را سیاست وبعضی را تعلیم باید وبعضی را نصیحت والزام ومواجب بعضی راکم باید وبعضی را زیاده وایشان را دلگرمها باید کرد
تا معامله بر راه صواب رود ودر عزل ونصب عمال وارباب مناصب احتیاطها باید کرد ومشورت باید نمود وتحقیقها باید رسید
ودر تدبیر احوال به حقیقتها دشمنان بزرگ وکوچک ودرشت وبیگانه فکرها باید کرد وتدارکها نمود ودر تعمیر مملکت وترفیه رعیت
وداد رسی مظلومان وتادیب ظالمان سعیها باید کرد واینها همه مشقت وازار دارد وبا راحت وفراغت لیسر جمع نمیشود خصوصا ازار
کردن ولیاست کردن وتادیب مفسدان وظالمان ودروغ گویان ومتملقان وخاینان کردن که از ازالجمیس نتند بر نفسهای
شریف شاق مینماید وبدون ان کارها را واجب است نمایند وپیر نمیشود واینها با فراغت لیسر جمع نمیشود وبحسب عقل
رخصتی که پادشاه را در راحت وفراغت است وقتی است که از تنظیم ونسق معظمات امور مملکت فارغ شده باشد وتدارک
مهمی باقی نمانده باشد وبدون ان لیسر نباشد که اشتغال اندک لذتی وفراغتی موجب تشنج وپراکندگی شود ودور
شود واین مطلب که کم کردن حب راحت ولذت است بیکدفعه میسر نیست بلکه بتدریج اندک اندک در ترک ان کار
باید کرد تا وقتی که این صفت ونفس را لوح بیاید بلکه اگر بیکدفعه نفس را متوجه مشقت کلی سازند تاب ان نیاورد واز عهده
بر نیاید وطبع عقلا ان است که حرص وهوس عقل را که طبع نام دارند واسته است در ترک ان کوشند واندک اندک برکار
وعمل خود رنج وپیکر دهانند واز اوقات راحت وفراغت کم نیکرده باشند تا وقتی که طبع دربند این مشغلها وتعبها شود وبرای
تحمل افات ملک داری ورعیت پروری کوارا شود مجملا کار رعایا حواله بتدبیر پادشاه است وبدیهی است که او راچه مقدار مشقت
باید کشید وچه سعیها باید کرد تا کار رعیت وعالم را انتظام داده ونیر رود واکثر خرابی امور ملک بابزار او را لغزش پادشاه چندان وقتی
نباشد چه بیشتر مردم بحیثیت اکثر در طبیعت بشر ملکوز است که ابتدا از سخنان خوش ودروغهای محفوظ میشوند که هنوز از مردم
که اگر اول در ملک باشد حقیقت امرا چنان که هست بعرض نرسانند بلکه اظهار را مخفی میدارند وایشان توقف وتوصیف میکنند
واز ظلم در ممالک باشد یا ضعف در امور ملک روی داده هرگز بعرض نرسد ومیگویند بعدل تو هرگز پادشاهی نبوده ومملکت هیچ پادشاهی
باین اباد انی نبوده واگر هرگز این سرانجام نبوده وخزانه هرگز باین معموری نبوده ودشمنان هرگز چنین ضعیف نبوده اند
وعمال ودرکار معدلت اند وهیچ ظلم نمیشود وچون امثال این سخنان بگوش پادشاه خوش میاید ومحظوظ میشوند از این نوع سخنان
میگویند بعرض الحمد پادشاه محظوظ میشود واگر از عمال ظلم وخرابی ظاهر میشود مخفی میدارند ومخالف ان میگویند واین بلا
ودستی است اما در حقیقت دوستی نیست که چه باعث غفلت وغرور میشود وسر رشته کارها از دست میرود ودر حقیقتها خبر
پادشاه مخفی میماند واز تدارک غافل میشود واز تهیه واستعداد وعدت ولوازم ومراعات احتیاط وپیش بینی غافل میشود
ولیسر باشد که باعث خرابی ملک وشکست ودشمن شود ولکن دشمنان خوش امدگوی اگرچه در اول حال شاه را تلخ
والم درآید اما در دوم حال نقصان مبین ظاهر است وابدوده جاه ودر ازدیاد بدل چنین سخنان باید که دلالت بر کمال نعمت
وانتظام وکمال مراتب خوبیها دیدن انها وخللها گند که در این لیس ومی فعل فعلی خبر مذکور میشود ودر این باب
سعیها بر فتنه باشد ودر حضور راست وبیگانه ودوست ودشمن این قسم سخنان وزیاده از این مبالغات تمام مذکور میشده
باشد خصوصا از خواص ملک تا منتشر شود ودر اطراف عالم مشهور گردد وچیزی که دلالت بر اندک نقصی کند پنهان باید
داشت اما در خلوت حقیقت هر چیزی بقدر امکان گفته اگر میسر باشد بعرض پادشاه باید رسانید هر چند مضمون ان تلخ
وناخوش گوار باشد واگر بعضی را صریح نتوان گفت در لباس تمثیل وحکایت وتلویح واشارت اظهار باید نمود وبزرگی
که منافی احترام وحشمت مجلس پادشاه نبوده باشد وبر پادشاه لازم است که سخنان دلکش خوش امدگوی ومتملقان نشود

الی او در نکند

الی او در نکند بلکه در جستجو وتحقیق وتفتیش کمال اهتمام مرعی دارد تا حقیقت هر چیز چنانکه هست روشن شود وموافق مصلحت عمل نماید که لیسا ۷
بوده که لشکرها از خصمان شکست یافته اند وقتل وسر بطوایف لیسر راه یافته واهل مجلس بجهة خوش امدگویی ومراعات مصلحت
خود عکس ان در حضور ملک مستقر ساخته اند بواسطه عدم تفحص پادشاه از قبول نموده وان فرها نش شده لیسر بوده که ملک
بیفر رفته حاصل طریقه معقول در این باب ان است که پادشاه بشنیدن سخنان خوش امدگویی رغبت نباشد وسخنان که بعضی حلال
یکفن از روی غمخواری گویند هر چند تلخ باشد اظهار رغبت نماید وتحسین گوید وازشنیدن ان اظهار رنجش نکند وخوشی نما
نماید تا رغبت مردمان در ان بیفزاید ودر مقام راست گویی وحق گویی درایند وکسی که سخنان خوش امد امیز ودروغ اصل غلط
گوید از او رنجش بنماید وسرزنش نماید تا رغبت ایشان از ان طریقه کم شود مجملا باید که پادشاه از ان راستی وحقیقت تمام اظهار کند
ومبالغه لیسر در نفرت از ان بجا اورد وبلکه تنبیهات وتادیبات بجا اورد تا که هر کس خصوصا خواص پادشاه بر راستی وحق گویی
عادت نمایند واز دروغها وغلطها که منبر بر مصلحتها است احتراز لازم دانند در کلمات شریفه حضرت امیرالمومنین ع امده
مَنْ دَعَاكَ إِلَى الدَّارِ الْبَاقِيَةِ وَأَعَانَكَ عَلَى الْعَمَلِ بِهَا فَهُوَ الصَّدِيقُ الشَّفِيقُ یعنی هر که ترا دعوت کند
تحصیل انچه در دار باقی حاصل میشود از ثواب ودرکار ان تو کمک کند بر عمل از جهة ان فرت او دوست مهربان عمخوار است والحضرت فر
موده مَنْ أَخَافَكَ لَكِنْ يُؤْمِنُكَ خَيْرٌ مِمَّنْ يُؤْمِنُكَ لَكِنْ لِكَيْ يُخِيفُكَ یعنی هر کسی که در ابتدا ترا از افات
عواقب بترساند تا انکه ان ترس باعث امنیت شود به از کسی است که ترا در ابتدا این سازد تا انکه ان امنیت باعث
ترس واندوه عاقبت شود چه هر گاه کسی در ابتدا بترسد تهیه واستعداد کرده مراعات حزم خواهد کرد وعاقبت کار منتظم
خواهد شد وباعث امنیت ورفاهیت خواهد شد وهرگاه در اول حال ایمن باشد غافل خواهد بود ودر دفع افات
نخواهد کوشید ودر تهیه ترتیب افات ردر تزاید خواهد داشت تا وقتیکه اختلال کلی شود موجب ترس واندوه عظیم گردد
والحضرت فرموده مَادِحُكَ بِمَا لَيْسَ فِيكَ مُسْتَهْزِئٌ بِكَ فَإِنْ لَمْ تَتَعَقَّدْهُ نَوَالَكَ بَالَغَ فِي ذَمِّكَ
وَهِجَائِكَ یعنی کسی که مدح تو کند بچیزی که نداشته باشی در حقیقه استهزا بتو کرده پس اگر بعطاجات او را بر نیاوری
مبالغه در مذمت تو خواهد کرد والحضرت فرموده مَنْ نَاصَحَكَ مُشْفِقٌ عَلَيْكَ مُحْسِنٌ إِلَيْكَ بِإِنْزَالِهِ فِي
عَوَاقِبِكَ مُسْتَدْرِكٌ لِفَوَارِطِكَ فَفِي طَاعَتِهِ رَشَادُكَ وَفِي مُخَالَفَتِهِ فَسَادُكَ یعنی کسی که نصیحت
تو باشد مهربان است بر تو ونیکوکار است با تو ناظر است در عواقب امور تو تدارک کننده تقصیرات تو است پس
در طاعت او رشاد تست ودر مخالفت او فساد کار تست سیوم انکه کار تجسس دیوان وداد رسی رعیت ومظلومان
تعیین نماید چون پادشاه را میسر نیست که خود بهمه دیوانها رسیده باشد ودر تقویم واصلاح ارباب دیوان ودادرسان
مظالم احتیاط مرعی دارد اولا انکه ان کس قابل این امر خطیر بوده باشد وانچنان بود که کاردان وصاحب وقوف ودانا
بقواعد وقوانین شرع وصاحب عرف بوده باشد وصاحب فضل وکمال امانت ودیانت باشد وبیگانات دکوغدا دغ
خوار پادشاه ورعیت باشد وبیطمع باشد واز اهل لهو وفراغت وعیش نباشد بلکه صاحب کد وجد کشی بوده باشد وبزرگی
بزرگی جمع داشته باشد تا بنا پادشاه همیشه از خصوصیات احوال ودیوانها ان ایشان متفحص بوده باشد واگر غلطی بهر
واقع شود تعلیم نماید واگر بعد شده باشد والحاق تا دیبر باشد تادیب نماید واصلا از همه عمده تر ان است که راه طمع
ایشان بالکلیه مسدود باشد واگر خیانتی از ایشان ظاهر شود البته پادشاه بجوری که مصلحت تقاضا کند بعزل یا بغیر تدارک
ان بجا اورد چهارم انکه پادشاه از احوال مظلومان وستمدیدگان متفحص باشد بهمه جا وهمه کس لعذارنی نموده باشد که اگر مظلومی

ستم رسیده باشد مرا خبر میکرده باشد خواجه نظام الملک طوسی که از اعاظم وزرا و دانشمند صاحب تدبیر است و در عقل و کاردانی بی‌مثل است ۱۲
در کتابی که جهت سلطان ملکشاه سلجوقی در آداب پادشاهی نوشته در این باب سخن دارد و بعبارت او نقل کرده شد الا در چند
موضع که لفظ غیرمانوس را تبدیل نمود، باید که همیشه بهمه اطراف جاسوسان بروند بر سبیل بازرگانان و سیاحان و صوفیان
و داروفروشان و درویشان و از هرچه میشنوند خبر آرند تا هیچ گونه از احوال چیزی بر پادشاه پوشیده نماند و اگر چیزی حادث
گردد و تازه رود بوقت خویش تدارک کرده آید چه بسیار وقت بوده که والیان و گماشتگان و امرا سر مخالفت و عصیان
داشته اند و بر پادشاه سگالیده که جاسوسان در رسیده اند و پادشاه را خبر کرده اند پادشاه در وقت برنشسته و ناگاه بجهت
بر سر ایشان رسیده و فرو گرفته و عزم ایشان را باطل کرده و اگر پادشاهی یا لشکر بیگانه قصد مملکت او کرده اند همچنین او را
آگاه کرده اند و او کار خویش ساخته است و دفع او کرده و از حال رعایا هم چنین خبر داده اند از نیک و بد و پادشاهان
مهتران نگذاشته اند چنانچه سمعی عضدالدوله حکایت کرد **حکایت** از دیلمان هیچ پادشاهی بیدارتر و بزرگتر
و پیش بین‌تر از عضدالدوله نبوده است و عمارت دوست داشتی و بزرگ همت و با سیاست بود روزی منهی بوی نوشت که بدان
هم که بنده را فرستاده بودی چون از دروازه شهر و لیت گام بیرون رفتم مردم جوانی را دیدم بر کرانه راه ایستاده زرد چهره
و بر روی و بر گردن زخمها داشت مرا دید و سلام کرد چون جوابش دادم و پرسیدم که چه ایستاده گفت منتظر رفیقم تا بشهری روم
که در آن شهر پادشاه عادل و قاضی منصف باشد گفتم میدانی که چه میگویی پادشاه از عضدالدوله عادلتر خواهی و قاضی از قاضی
شهر عالمتر گفت اگر پادشاه عادل بودی در کارها بیدار بودی و قاضی راست رو بودی چون قاضی راست رو نیست دانستم
که پادشاه غافل است گفتم از غفلت پادشاه و ناراستی قاضی چه دیدی گفت قصه من دراز است چون از این شهر
رفتم کوتاه گفت گفتم البته باید گفتن گفت پس برو تا براه نهیم و راه که بشب کوتاه کنیم چون در راه ایستادم گفت بدان
که من پسر فلان مردم بازرگانم و سرای پدرم در این شهر در فلان محله است و هر کس پدر مرا بشناسد که چون مردی بوده و دانند که او را
مال چه خواسته بود پدرم وفات یافت و من چند سال بتماشای دل و عشرت و شراب خوارگی مشغول بودم مرا بیماری سخت بدید
آمد چنانکه امید از زندگانی ببریدم و در آن بیماری با خدای عز و جل نذر کردم که اگر از این بیماری برهم حج و غزو بکنم حق تعالی شفا داد
و بسلامت برخاستم و عزم کردم که بحج روم پس هرچه مرا بود از کنیزک و غلام آزاد کردم و همه را زر و سرای و ضیاع دادم و بیک
دیگر بمزد کردم و دیگر هرچه مرا اسباب و ضیاع و مستغل بود همه را بفروختم پنجاه هزار دینار زر حاصل کردم و با خود اندیشیدم
که این همه زر که مرا در پیش است و پر خطرست مرا هیچ صواب نیست این همه زر با خود بیرون بردن پس عزیمت کردم که سی هزار
ببرم و بیست هزار بگذارم پس رفتم و دو قفابه مسین بخریدم و در هر یکی ده هزار کردم و گفتم اکنون این را در پیش که باید نهاد از همه
شهر دلم بر قاضی القضاة قرار گرفت گفتم او مرد عالم و حاکم است و پادشاه جان و مال مسلمانان بدو سپرده است و امین کرده
بهیچ حال خیانت با من نکند برفتم و این معنی بوی بگفتم قبول کرد خرم شدم و شبگیر برخاستم و آن دو قفابه را بخانه او بردم و بوی
سپردم و روی براه آوردم و حج اسلام بگذاردم و هم از آنجا بمدینه رفتم و زیارت حضرت رسول صلعم بکردم و روی بدیار روم آوردم
و با غازیان پیوستم و چند سال غزا میکردم و در مصاف میان کافران گرفتار آمدم و چند جا مرا مجروح کردند و جراحت رسید
و بدست رومیان اسیر گشتم و چهار سال در بند و زندان ایشان بماندم و قیصر بیمار شد گفت بگو زنجیر بگشایند و برای بهی شدن او
همه اسیران را آزاد کردند چون خلاصی یافتم دیگر باره آمدم و خدمت ایشان میکردم چندانکه راه نفقه بدست آوردم و دلم
بدان قوی بود که بیست هزار دینار پیش قاضی بغداد نهاده بودم بامید آن برخاستم و پس از ده سال به بغداد آمدم دست تهی و جامه

کهنه ژنده

۲۷ کهنه شده و تنی از رنج نزار گشته پیش قاضی رفتم و سلام گفتم و به پیش او بنشستم و برخاستم و دو روز همچنین پیش رفتم چون با من هیچ
نمیگفت روز سیم پیش او رفتم و بنشستم چون خالی شد نزدیک او رفتم و در گوش گفتم من فلانم پسر فلان و حج کردم و غزا کردم و مرا
رنجها رسیده و هرچه با خود برده بودم همه از دست رفت و بدین حال که می‌بینی مانده ام و یک قوت ندارم و مرا بدان دو قفابه
زر که پیش تو جهت چنین روزی بنهاده ام حاجت است قاضی از آنکه بسیار مرا هیچ جواب نداد و بدان ره نشد که تو چه میگویی
و با که میگویی و برخاست و بحجره فرو شد و من دل شکسته بازگشتم از بد حالی و برهنگی که داشتم بخانه خویش نمیتوانستم شد و نه
بخانه دوستان و خویشان شب در مسجدی می‌خفتم و روز در گوشه میبودم قصه دراز کنم دو بار دیگر با وی این معنی گفتم هیچ جواب نداد
روز هفتم دیگر بار سخت تر گفتم مرا گفت ترا ماخولیا رسیده است و مغز تو از گرما و رنج راه خشک شده است و هذیان بسیار میگویی
نه من ترا شناسم و نه از آنچه که میگویی خبر دارم و لیکن نام آن مرد که میبری جوانی نیکوروی بود و تر و تازه گفتم ای قاضی من آنم
و از بدی رنجها چنین نزار و زرد چهره گشته ام و از جراحتها روی من چنین شده است مرا گفت برخیز و مرا صداع مده
برخیز بسلامت برو گفتم ای قاضی چنین مکن و از خدای بترس که پس از این جهان جهانی دیگر است و عقوبت آن جهان
سخت‌تر و این جهان گذرنده و در روزه و آن جهان پاینده و دارو گذران گفت از وعظ بگذر و مرا رنجه مدار گفتم از آن
بیست هزار دینار بچهار هزار دینار ترا باشد هیچ جواب نداد گفتم ای قاضی یاران و دانستی به لجاج ترا حلال طیبا بکن باز ده
که سخت درمانده ام و با اینهمه مرا از خود چیزی بنویسم گواهی عدول که مرا با تو هیچ دعوی نیست قاضی گفت ترا دیوانگی رنجه
میدارد و گردان میکردی که بر دیوانگی تو حکم کنم و بفرمایم تا ترا در بیمارستان کنند و در بند کنند تا جان داری از آن جا
رها نیابی پس بترسیدم و دانستم که در دل دارد که از من بانگ ببرد و هرچه او حکم کند مردمان بر آن بروند پس برخاستم و از پیش
او بیرون آمدم و با خویشتن این مثل بزدم که گفته اند چون گوشت گنده گردد نمک علاج توان کرد چون نمک گنده شود آنرا هیچ
علاج کنند همه را و ریها و زنها قاضی درست شود چون قاضی بیداد کند کیست که از قاضی داد بستاند اگر عضدالدوله دادگر بودی
بیست هزار دینار من در دست قاضی نماندی و من چنین گرسنه و درمانده نبودمی و طمع از مال و ملک و شهر خویش ببریدی چون
منهی ماجرای او را بشنود دلش بر او بسوخت گفت ای آزاد مرد امید از پس نومیدی بسیار است دل در خدای در بند که خدای
عز و جل کار بندگان راست آورد پس او گفت مرا در این ده دوستی است آزاد مرد و مهمان دوست من بدین او بردم و مرا
با تو نیکبختی خویش افتاده مساعدت کن تا امروز و امشب بخانه آن دوست باشیم تا فردا خود چه پدید آید او را برد تا در خانه آن
دوست و ما حضری بیاوردند و در خانه شد و این حال بر کاغذی نوشت و بیک رکابدار داد که بسرای عضدالدوله رو و فلان
خادم را بطلب و این نوشته بدو ده که فلان فرستاده است باید که در حال برساند خادم در وقت بعضدالدوله رسانید چون
عضدالدوله بخواند انگشت بدندان گرفت و در حال کس فرستاده گفت خواهم که نماز خفتن آن مرد پیش من آری این منهی او را
گفت برخیز بشهر رویم که عضدالدوله ترا خوانده است و این قاصد فرستاده اوست گفت این چه حالت است گفت جز خیر نباشد
مگر آنچه تو در راه بمن میگفتی و از تو شنیدم بوی رسانیدم و امید چنان دارم که تو اکنون بمقصود رسی و از این سخت شاد
برخواست و آمد تا پیش عضدالدوله برد عضدالدوله جای خالی کرد و احوال او باز پرسید او از اول تا آخر چنانکه
بود با عضدالدوله بگفت عضدالدوله را دل بر او بسوخت و گفت اکنون این کاریست که مرا افتاده است نه ترا و او
گماشته ماست تدبیر اینکار مرا میباید کرد که خدای عز و جل این مرزها را بحجت الله داده است که مرزها را نگاه دارم
و نگذارم که کسی بر ارجمی بازیانی رسد از کسی از قاضی که وی او را بر خون و اموال مسلمانان گماشته ام و اجر و شاه بدهم

تا نوشته بماند قاضی گفت فرمان بردارم اگر ممکن شود در این مدت پای آرم پس ملک غلامی را در گوش گفت برو از خزینه دویست ۲۷
دینار زر مغربی در کیسه کن و زود بیار چون زر بیاورد عضدالدوله گرفت و پیش قاضی نهاد که این دویست دینار است
در وجه زر خزینه صرف کن و اگر تمام نشود اینقدر دیگر بفرستم قاضی گفت الله الله ایمک من اینقدر رفت اگر از زر خویش
کنم بر کاری بباشد عضدالدوله گفت شرط نباشد که جهت مهمات من زر خویش صرف کنی که زر تو حلال است این کار را
نشاید بعهده آن کن تا در این باب اگر هر قدر باشد بکار بری که هر چند مهمات کرده باشی قاضی گفت فرمان ملک راست این
دویست دینار در آستین نهاد و از پیش ملک بیرون آمد به صفتی که از شادی در پوست نمی گنجید و جز گفت پس از آن خبث و دولت
… مال تو گرفته و خانه و مال من پر زر خواهد شد و همه روز نیز خواهد بود اگر ملک را حالی افتد زر کسی برین قباله دار و هم نمی فروزد
می ماند قد او بند و افتاده که زنده است از بیست هزار دینار مال از من باز نتوانست گرفت که مرده باشد یا کشته از من
که چیز تواند گرفت و عمارت سرداب تعجیل کرد و در مدت کماه زیر زمین بپرداخت گفت تمام و گنبد برخواست برای عضدالدوله
شد بساز ختن و عضدالدوله قاضی را پیش خود خواند و گفت به چه وقت بکار آمده گفت خواستم که ملک را معلوم گردانم که این زمین
چنانکه فرموده بود تمام گشت عضدالدوله گفت چنین خواهم و من دانستم که بکارها باید باشی الحمدلله که ظن من درباره تو
خطا نیست و دل من از این مهم فارغ گردی و اکنون بتو گفته ام لفظ از اندیشهٔ آن خالیم و از آن بیع که گفتم ام هزار هزار دینار نقد
هزار معقود شده است از زر و جواهر و با نقد هزار دیگر بیاید و چند این جامه و عود و عنبر و مشک و کافور … مقرر
داشته ام و زنان تا زنان فروشند کار زار او بند و در این بکمینه تمام کرد و آنگاه بیکبار را آنجا بر بندد و من فردا شب بدرون آن
زیر زمین برای تو می آیم تا چشم بر آن بقعه اندازم به بینم تا چگونه آمده است و نگذارم که هیچ تکلف کنی که در روم باز خواهم گشت
و قاضی را گسیل نمود و در وقت قاضی بر اسپهان فرستاد تا صاحب خزینه بیاید و گویم شبی برای قاضی رفت آنچه را به
بدید در پیش بدید و قاضی گفت باید که روز سه شنبه پیش من آئی تا آنچه مهیا شده است ببینی گفت چنین کنم و چون از برای
قاضی باز گشت خزینه دار را فرمود تا صد و چهل آفتابه پر زر در خانه نهند و سه قرابه پر مروارید و جامی از زر پر یاقوت
کنند و جامی پر لعل و جامی پر فیروزه همه بر اثاث بها نهند چون خزینه دار از این بپرداخت روز سه شنبه صاحب دوا
شبانه روز فرا رسید عضدالدوله قاضی را که کرد و دست او گرفت و در آن خانه برد که آن مال نهاده بود قاضی که آن آفتابها
پر زر و جواهر دید باز عضدالدوله گفت در این خانه هم کسی کوشش آمد و … پس از آن خانه بیرون آمدند و قاضی
باز گشت و از شادی دل او در پوست نمی گنجید و دیگر روز عضدالدوله صاحب آن دو آفتابه را گفت خواهم که اکنون پیش قاضی
روی و او را بگوئی که من تو را جبر کردم و مرتب تو نیک دانستم بیش از این تحمل نخواهم کرد و همه شهر دانند که بدر سرای تو قدر
مال یتیمان بود و بر قول من بسه جا یکی که آنهاست اگر زر و غیره بدهی بدهی و الا اکنون پیش عضدالدوله روم و از ستم
تو عضدالدوله تظلم کنم و چنان بی حشمتی بر سر تو آورم که جهانیان از تو عبرت گیرند بنگر تا چه جواب دهی اگر زر شان را
یتیمان پیش ما بیار و اگرنه ملاحظه رو و مرا جزوه جواهر پیش قاضی رفت و بر وی گفت و این سخن با او گفت قاضی
اندیشید که اگر این با من تشنیع کند و پیش عضدالدوله رود کار من بشبهه افتد و آن مال که با من بی نظیر شد
جواب الحمدلله بدو باز دهم که از فرجه حال صد و چهل آفتابه زر با چندان جواهر بهتر از آن بدو افتاده بر او است و در گفت
رقانم صبر کن که من … تو را بدهیم چون زنان شب بر خواست و در کره شد و او را بجند دو کیسه زر گرفت و گفت که تو
دو دست و دولت زاده من و مراکب و فرزندان و من امانه را به احتیاط بیگفتم دار اکنون وقت بازت را بسپاریم الحمدلله که تو را

۲۷ تا او براستی بشغل مردمان بکند از و بحکم شرع و میل در پی باکند و رشوه نستانند و در دار الملک من این روا ندارند و در عالم جا پنهان دیگر از
گماشتگان و حاکمان جور و ستم نیکو که چه بیا … رود و در ابتدای حال این قاضی مردی درویش و صاحب عیال بود و این قدر
… مرا او را فرموده ام چندان است که کفاف او باشد و امروز از بغداد و ناحیت چندین ضیاع و عقار و باغ و بوستان
و مستغل و سراها دارد و محله … خانه اش را خود حد نیست معلوم است که این همه نعمت از آن قدر شاهره نتوان ساخت
پس درست گشت که این همه از مال مسلمانان ساخته است پس روی بلوی بامن کرد و گفت حالی خوزم و خوش خشم تا تراپی جوش
رسانم برو و نفقه او از خزانه بستان و از این شهر به صفاهان رو و پیش فلان کس بباش و ما میخواهیم که او ترا نیکو دارد تا آنگاه
که تو را از او طلب کنیم پس دویست مثقال زر و پنج تا جامه بدو دادند و هم در شب او را سوی اصفهان گسیل کردند پس هر شب روز
عضدالدوله اندیشید که چه چاره کنم تا این مال از دست قاضی بیرون کنم با خواجه گفت اگر بزور ستانیم قاضی را متکرم و بزبان
او بهیچ حال مقر و معترف نشود و چیزی نپسند پس حوالتی درست نکند و این مال در تهلکه افتد و مردمان مرا نیز در زبان گیرند
که عضدالدوله مردی پیر و عالم و قاضی را بی گناه بطمع مال و این زشتی در اطراف پراکنده شود مرا تدبیری میباید کرد که
این خیانت بر قاضی راست کرده و اینهمه به مال خود رسد چون بر این حدیث یک دو ماه بر آمد قاضی نیز اثر صاحب زر
در هیچ جا مینهد گفت … از دینار بیرون و لیکن مال ابر صبر کنم که از کسی خبر بگیرد … چه برآن حال که من او را … دیدم
روز بر دل چون بر بن … رود سه گذشت روزی گرمگاه بوقت قیلوله عضدالدوله کس فرستاد و قاضی را بخواند و با او
خلوت کرد و گفت ای قاضی دانی که ترا از بهر چه رنجه کرده ام گفت ملک بهتر داند گفت بدان که عاقبت اندیش شده ام و در این فکر
دلم را خواب از چشم من رسیده است که بر این دنیا و مملکت دنیا اعتمادی نیست و نیز بر این زندگانی هیچ تکیه از او بر دوست
باملک چو … از کوره بر خیزد و این پادشاهی از دست ما بیرون کنند چنانکه … از دست ایشان … کردیم و بنگر تا چه رنجها من رسید
تا من کرا … جنبیدن توانستم گشت و یا فرمان حق در رسد و ما را ناگاه از این تخت و مملکت جدا گردانند ناکام … هیچکس را
از مرگ چاره نیست و این اول عمر روزنامه نیست اگر نیک باشم و با خلق خدای نیکوئی کرده باشم تا جهان و مردم باشند از من نیکوئی
یاد کنند و ثنا گویند و فردای قیامت رستگاری یابیم و در بهشت رسیم و اگر بد باشم و با بندگان خدای بدی کنم تا دنیا است
نام من بزشتی برند و هر گاه از ما یاد کنند بر ما لعنت و نفرین کنند و فردا گرفتار باشد و جای ما در دوزخ بود پس ای قاضی گشت
صحبت … که بیکی و انصاف خلق … داد و انصاف میکنیم و نیکی مقصود من از این گفتن با تو است که … برای جای … اطفال
و عورات دارم از اسراف اندیشیده ام که ایشان همه چیز بیرون باشند و از آن چیزها توانند رفت حال این بود پوشیدگان
… ملکی است و لیکن … باشند و من امروز میتوانم که در حق ایشان اندیشه کنم و فردا شاید که … رسد … دست
مار … باشد و خواهم که با ایشان نیکوئی کنم نتوانم کرد و امروز در همه مملکت من چندانکه می اندیشم از تو پارساتر و
کوتاه دست تر و خدای ترس تر نیست و امانت دارتر مردی نیست دیده ام که دو بار هزار هزار دینار زر نقد و جواهر پیش تو
گذارم چنانکه من دانم و تو و خدای عزوجل و اگر فردا مرا کاری افتد و کار ایشان بجائی رسد که بقوت روز در مانند ایشان را
بنوازی چنانکه هیچ کسی نداند و بر ایشان قسمت کنی و ملک از شهر ایشان … ایشان در رنج نشوند و میان خلق خوار نشوند
و تدبیر این مال آن است که از سرای خویش در حجره ای در زیر خانه اختیار کنی و در آنجا زیر زمین از خشت پخته محکم خانه ای چون
تمام کرده مرا خبر دهی تا من بفرمایم که شبی بیست نفر خونی را که قتل بر ایشان واجب است از زندان بدر آرند و این مال بر
پشت ایشان دهند و با ایشان تو را اندرون آن زیر زمین نهند و در آن سرداب بر آرند و باز گردند و همه را بفرمایم که گردن بزنند

بنزد لشکر جبانه

٥٢

دیدم وازان عهده بیرون امده زر تمامی اثق برجاست برخواست و هر دو افتابه پیش او اورده گفت این زر تو است گفت
اکنون هرکه خواهی بیار از زیر بیرون اید و دو سر جوال را او بیرون قاضی برده افتابها به کردن ایشان نهاد و همچنان
بیرون تا سرای عضد الدوله عضد الدوله بر دوار بود همه بزرگان دولت حاضر بودند که ایشان پیش امدند و ادب و
خدمت کردند و افتابها پیش عضد الدوله نهاد و عضد الدوله خندید در اند و گفت الحمد لله که تو کی خویش رسیدی
و خیانت بر قاضی درست شد و تو چه دانی که ما چه تدبیرها و اندیشها کردیم تا تو زر خویش یافتی و بزرگان پرسیدند
چه بود واده عضد الدوله ماجرا را با تمام بگفت همه متعجب فرو ماندند پس حاجب بزرگ را بفرمود که برود قاضی
شهر را سر برهنه و دستار در گردن کرده پیش من ار چون قاضی را پیش عضد الدوله بدینگونه در اورد نگاه کرد
امرد را دید اگاه ایستاده و افتابها بر دو افتابه پیش عضد الدوله نهاده گفت اه سوختم و دانست که هرچه عضد الدوله
با و گفت و کرد از جهت ان دو افتابه بوده است پس عضد الدوله او را گفت که تو مردی پیر و عالم و حاکم باشی و شیب
گور رسیده این خیانت کنی از دیگران چه چشم میباید داشت معلوم گشت که هرچه داشته و ساخته از مال مسلما
نان است و از رشوه حال سرت چنان خبر از بنه ام و بدان جهان از خدا تعالی خشنود باشی و از جهت الحمد لله که
و حاکم جان تو ببخشیدم اما مال و ملک تو خزینه راست و هر مال و ملکی که داشت از او بستد و هرگز او را عمل و
شغلی تفضل نفرمود و ان دو افتابه زر را بجنس بان جوان داد خواجه نظام الملک در کتاب مذکور ذکر نموده که
سلطان محمود را مانند این اتفاق افتاده است حکایت مردی در عرض راه عرضه بسلطان محمود داد که ده هزار دینا
الشرفی در کیسه دیبای سبز سر بسته و مهر نهاده در پیش قاضی بودیعت نهادم و خود بغزو رفتم و انچه با خود برده بودم
دزدان در راه هند و ستان از من بستدند و کیسه که پیش قاضی گذاشته بودم از قاضی بستاندم چون بخانه اوردم سر
کیسه باز کردم درمهای سیمین یافتم بقاضی باز گشتم که این کیسه پر زر پیش تو گذاشتم اکنون مس میابم چگونه باشد
گفت از توقت سپردن هیچ بر سر ان نبودی همچنان کیسه سربسته و مهر نهاده سپردی و همچنان باز بردی و وقت باز
دادن از تو پرسیدم که این کیسه تو است گفتی هست و این بند و مهر تو است گفتی هست و ملامت بر ریشا
اکنون کمک رسی امده ام که اعیف عادل بنواز و بنده رسی که برتامی نانی قادری ندارم سلطان محمود را از جهت
او رنجه دل گشت و گفت دل فارغ دار که تدبیر زر تو بکنم برو و ان کیسه پیش من اور امرد برفت و کیسه پیش سلطان
محمود اورد هرچند که در ان کیسه نگاه کرد هیچ نشان فتق نیافت امرد را گفت کیسه همینجا پیش من بگذار و هر روز
سه من نان و یک من گوشت و هر ماه ده دینار از وکیل ما بستان تا من تدبیر زر کنم و تو به بر که بنشین پس او ازی
محمود ان کیسه را بیم در زردت قیمه پیش نهاده بود و اندیشه همی کرد که چون تواند بود اخر دلش قرار گرفت بران
که ممکن باشد که این کیسه را شکافته باشند و زر بیرون کرده و رفو کرده باشند مقدمه است تو ان مذهب نیکو خادم یف
بیرون نهاد و کشیده نیم شب بر خاست و از بام فرود امد و کارد بر گیرد و بقدر یک گز از ان مقدمه سریر دو کار
خورشید و صباح بر خواست و از بام فرود امد و سه روزه بشکار رفت و فراشی بود خاص که خدمت ان حجره کردی
بام دار ان بنهاد رشد تا بروید مقدمه دید و بدید و از ترس و بیم بگریه افتاد و در فراش خانه فراشی بود مراد را
گرمایی یافت گفت چه بوده است گفت کسی بر من ستیزه داشته است و در خاص خانه شده است و مقدمه سلطان را قدر
گزی بریده اگر چشم سلطان بران افتد مرا بکشد گفت جز تو هیچکس دیده است گفت نه گفت پس دل مشغول دار که من

چاره ان کنیم

چاره ان کنیم و ترا بیاموزم سلطان سه روزه بشکار رفته است و در این شهر رفوگری هست که مردی دلال بغایت چست ٦٧
دارد و احمد نام است و در رفوگری دست استاد است و رفوگران که در این شهر اند همه شاگردان او اند این مقدمه نزد او بر
و ان قدر مزد که خواهد بده او چنان کند که هیچ استادی نداند که کجا رفو کرده است ان فراش در وقت مقدمه را در ازار
پیچیده و بدکان احمد رفوگر شده گفت که ای استاد تو چه خواهی که این را چنان رفو کنی که هیچکس نداند که اینجا دریده است
گفت نیم دینار خواهم و رشته زر بیک بیاری باید داده گفت دو دینار بده گفت فردا نماز دیگر بیا و ببر و او زر بوعده رفت
مقدمه پیش او نهاد و درین رفت که کجا دریده است فراش شادمان شد و اسرار بپرده بر اورد نهالی بکشید چون سلطان از
شکار امد و در ان خانه شد نگاه کرد مقدمه درست دید گفت ای فراش این دریده بود گفت ای خداوند هرگز این
دریده بود گفت ای احمق مترس که این را من دریده بودم مراد را از این مقصود بلکه را بگو که رفو کرده است که نی دست
بیک کرده است گفت ای خداوند احمد رفوگر رفو کرده است گفت او را پیش من ار چون ورسرای اری پیش ملک ار فرا شر
رفت و رفوگر را پیش سلطان اورد رفوگر که سلطان او را دید نشسته بر کیسه سلطان را که چشم بر او افتاد گفت ای استاد
این مقدمه را تو رفو کرده گفت اری گفت نیک استادانه رفو کرده گفت بدولت خداوند نیک امده است گفت در این
شهر از تو بهتر کسی استادتر هست گفت نه گفت از تو چیزی پرسم راست بگوی گفت زر بدوختهام هیچ به از راستی نیست گفت
بگو هم گفت تو در این شش هفت سال کیسه دیبای سبز رفو کرده ئی نه گفت بلی گفت کدام گفت کی گفت که خانه قاضی شهر
ده دو دینار مزد ان بداد گفت اگر ان کیسه را ببینی بشناسی گفت بشناسم محمود دست در زیر نهالی کرد و کیسه را بر داشت
و بدست رفوگر داد و گفت این کیسه ان است گفت هست گفت ای که رفو کرده کدام جا یعنی است مرا نمای انگشت بر نهاد
که اینجا است محمود متعجب ماند از زیرکی که کرده بود گفت اگر حاجت اید در روی قاضی گواهی تو انی داد گفت چرا نتوانم داد
در وقت کس فرستاد و قاضی را بخواندند و کیسه را گفت ببر و صاحب ان کیسه را بخوان چون قاضی امد سلام کرد و بعادت
نشست محمود روی بدو اورد و گفت تو مردی عالم پیر باشی و من قضا بتو داده ام و مالها و خونهای مسلمانان بتو
سپرده ام و بر تو اعتماد کرده ام و دو هزار مرد هست در ولایت و شهر از تو عالمتر هستند این روا باشد که تو خیانت کنی
و شرط امانت بجای نیاری و مال مردم مسلمان بناحق بستانی و من بر او بر دم بگذاری گفت ای خداوند این چه حدیث است
دانی که کرده ام این من نکرده ام محمود گفت اینها قبل این تو کرده ای من میگویم پس کیسه را بر او نمود و گفت این کیسه
ان است که تو شکافتی و زر بیرون کردی پس بدل زر مس درانجا نهادی و کیسه را بفرمودی رفو کردند پس صاحب زر را گفتی
که کیسه سربسته و مهر خویش باز بردی و باز بر ان حیل و سیرت تو در دیانت چنین است قاضی گفت این کیسه را هرگز ندیدم
و از ان کس که میگوید خبر دارم محمود گفت این هر دو مرد را اورد خادمی برفت و صاحب زر و رفوگر را پیش
سلطان اورد سلطان محمود گفت ای دروغ زن اینک خداوند زر و اینک رفوگر که این کیسه را اینجا رفو کرده است
قاضی خجل گشت و رنگش زرد شد و از بیم لرزه براو افتاد چنانکه سخن نتوانست گفت محمود گفت بگیرید و براو موکل
باشید خواهم که در این ساعت زر این مرد باز دهد و الا بفرمایم تا گردنش بزنند قاضی را از پیش سلطان محمود بدر کشیدند
او مراد و در توبت خانه نشاندند و گفتند زر بده قاضی گفت تا وکیل او را بیاورند و نشان بداد و وکیل رفت
و دو هزار دینار زر نشت بوان بیاورد و بصاحب کیسه تسلیم کرد و دیگر روز سلطان محمود بمظالم بنشست و خیانت قاضی با همه
بزرگان گفت پس بفرمود تا قاضی را بیاوردند و نگونسار از کنگره درگاه بیاویختند بزرگان شفاعت کردند

کمتر این مبرد و عالم است تا به پنجاه هزار دینار خویش را باز خرید و دو کرفتندش و مالی از او بستدند و هرگز او را افعال نکردند
و مانند این حکایتهای پادشاهان بسیار است و اینقدر یاد کرده شد تا خداوند عالم بداند که پادشاهان در عدل و انصاف
چگونه بوده اند و چه اندیشها کرده اند و مفسدان را از روی زمین برداشته اند که پادشاه را رای قوی به از لشکر قوی است
تمام شد کلام خواجه نظام الملک حاصل آنست که پادشاه هرگاه رعایت قواعد عدالت نماید باید که بهر گونه وسیلت
سعی در آن کند که حوائج مظلومان بوقوف حضرت رسیده باشد و در این باب تقریبات مباحثه باشد و وسیلها
می انگیخته باشد که راه تظلم مظلومان و دفع ستم ایشان بکتاب ادبی شده باشد مانند آنکه معتصم کرد با بودن حیاط
از خلفای بنی عباس هیچکس را سیاست و هیبت و آلت و عدت معتصم ابن هارون الرشید که
هشتم خلیفه از خلفای بنی عباس است نبود چندان بنده ترک داشت که هیچکس نداشت و ملک خلق را آن وقت
دولت عظیم داشت و اکثر معموره عالم در تصرف ایشان بود و گویند معتصم هفتاد هزار بنده ترک داشت و ترتیب
غلامان بسیار کردی و گفتی که خدمت هیچ طایفه چون ترک نیست و معتصم بلطف اوصاف و دولت اخلاق و حسن
سیاست در میان خلق معروف بود احمد ابن ابی داود گوید که روزی در تیشگاه معتصم بر سر ملک در رفته بود و دو بار عمود زیر
بود روزی بمن گفت چه میگویی در کشتن این ضربها بنهم رسیده گفتم یا امیرالمومنین عادل است و هم و لیکن اگر آن است
فرمودند که از بغداد او را دور دانند و من میدانم که تو با رعیت تمام داری الله دست دراز کرد و خوشه انگور برداشته
بدست گرفت و گفت قسم کبوده من که از دست من بخورد و همچنان دست را کشیده داشت و من از دادن بخورده ام
تا در تیشگاه تمام شد و در معتصم در سرا از اتباع خود در افتاده بود و روز بار ناله بود و میر مرد و به او بیدکه چیزی
داشت که بران عادل بار بود و خر لغزیده بود و در زمین افتاده و مرد پیر ایستاده بود و انتظار کسی داشت که مدد
داد و راه دادگند مرد بار بر گردن خر معتصم از حال او پرسید چون از معتصم از اسب خود فرود آمده تا خر را از گل خلاص
کند آن پیر گفت پدر و مادر من فدای تو باد جامه خود و طیب خود ضایع مساز معتصم گفت باکی نیست پس خر را خلاص
کرد و بار را بار کرد و دست خود بشست و سوار شد پیر گفت خدایا بر تو بهار برز اکنون الله دایما پیای خلیفه
رسیدند امر نمود که چهار هزار درهم بان پیر دادند و گیرا او همراه نمودند تا او را بجای خود رسانند و این آمد و داد
کردا که معتصم بدست تو صد هزار درهم تصدق نمود و معتصم را تعصب و غیرت عظیم بود چنانکه وقتی پادشاه
روم که در آن زمان از فرنگ بود بر بعضی از بلاد اسلام غلبه کرده جمعی از مسلمانان اسیر کرده همراه بوده بود در
و نیشگه معتصم بر تخت خود نشسته بود خبر این واقعه باو رسید و باو گفتند که زنی هاشمیه از اسیران مسلمانان فریاد
میکرده که و امعتصماه معتصم در همان جا در جواب گفت که لبیک لبیک و از تخت خود برخواست و در ساعت
به تهیه و سرانجام متوجه شد چنانکه لشکر و اسباب و کار خانها همه از عقب میشدند و بر سر ملک روم رفت والواقع
بسیار تعجیز نمود و تمام ملک را برهم زد و اسیران مسلمانان را خلاص ساخت و آن ضعیفه را خلاص ساخت جمیلا
در زمان خلافت معتصم روزی یکی از امرای بغداد وکیل خود را بگویند و گفت در بغداد
کسی آشنایی از مردم شهر و بازارگاه بطلبد و بهار یا چیزی بگوید که جهت مهمی در کار دارم تا وقت ارتفاع حاصل
باز دهم وکیل تا جاکری دست عیال داد که در بازار میبیند و فروخت میکند و شصد دینار از ارزش دارد که
بروزگار روزگار تحصیل نموده با میر گفت که او را بخوان و بجای بنشین بنشان و اکرام او بلطف بکن و لی اخر او دن

اجرتی داد طلب

چیزی خورد با او مطلب را بگوی شاید که او را نرم و ملوا اند کرد و مسامحتی نکند و آن زر بر سبیل زمانی از او توان گرفت ۸۷
امیر کسی نزد او فرستاد که مهمی هست نشیع دارم قدم رنجه فرمای امیر برخواسته که نزد امیر آمد و هرگز او را با امیر معرفتی بود
چون بخانه امیر رفت و سلام کرد امیر بعد از جواب سلام او به ندیمان و خواص خود کرد و گفت این فلان ابن فلان است
و جمله او بر خواست و تعظیم کرد و بجای بنشاند پس ندیمان گفت ای خواجه من از دیر باز و بیکوی تو و هابنیت شنیده ام
چرا تا اکنون کار رشد یا مالک بنا و باید که خانه ما را خانه خود دانی و با ما دوستی و برادری کنی هر چه امیر میگفت او خدمت
میکرد و وکیل امیر میگفت خواجه صد چندین است زمانی شد خوان اوردند امیر او را نزدیک خود جای داد و هردم
از پیش خود چیزی بر گرفتی و پیش او نهادی چون خوان بر گرفتند و دست بشستند و مردم پراکنده شدند خواص
بماندند امیر روی بوی امیر کرد و گفت دانی که ترا چرا رنجه کردم گفت امیر بهتر داند گفت مرا اگر چه برادر این شهر
دوستان و عزیزان اند که مرا بیش زه که ما با ایشان گویم از آن نگذارند و اگر بخواهم ده هزار از ایشان بخواهم
دریغ ندارند چه ایشان را از معامله من سود و فایده بسیار بود و هرگز کسی از صحبت من زیانی نکرده و از این وقت
مرا رغبت باز شد که میان من و تو دوستی و صحبت باشد گستاخی شد هر چند مرا دوستان بسیار اند اما میخواهم
که با تو معامله کنم در این وقت هزار دینار باید بود و اکنون مدت چهار ماه تا بوقت ارتفاع باز دهم و یکدست جامه بر او افزایم
و دانم که تو را این قدر دولت رس هست و باصناف این با من مضایقه نکنی مردانم تعلق که با او کرده بود و گفت ام از امیر است
ولیکن من از آن دکان و آن نیم که ایشان هزار و دو هزار رسد و پیش بزرگان گزاف نتوان گفت تا حال من ششصد دینار است
و در بازار جدا دست دو با هیزم و ضربه فروش میکنم و این وجه را در رسته البیع و گفت بدست اوردم امیر گفت بر او رحمت نه زر
لیکن این کار مرا بدو عضی من از معامله با تو دوستی است و از وارسیدای ششصد دینار ترا چه چیز بهم میرسد هی ده و
قباله هشتصد دینار بشهادت جماعت عدول موضعی بنویسم تا بوقت ارتفاع دو کیلش همین گفت تو هنوز امیر را
نداشته از همه ارکان دولت هیچکس را مطالعه ترا از امیر نیست امروز گفت فرمان بردارم و با این قدر که دارم ما هیچ
مضایقه نکنم آن زر بداد امیر زر بستد چون وعده رسید امیر و سلام امیر رفت و بر زبان هیچ تقاضا نکرد و با خود گفت چون
امیر مرا ببیند داند که بر تقاضای زر آمده ام تا دو ماه بر این بگذشت امد و شد میکرد و امیر هیچ با این راه نمیرفت که امروز
بتقاضا میرفت با ما با دو چیزی باید دادم و چون دید که امیر تغافل میکند عرضه بنوشت و باو داد که باین زر احتیاج
دارم و ده ماهست که از آن وعده میگذرد اگر بر رای امیر تقاضا کنند آن رسته بوکیل گوید که زر مرا تسلیم کند امیر گفت تو پنداری
که از کار تو غافلم دل مشغول مدار روزی چند صبر کن که بی در تدبیر زر تو ام مهر کرده بدست معتمدی داده که به تو میفرستم
دو ماه دیگر صبر کرده هیچ اثر زر ندید دیگر باره لیرای امیر شد و عرضه بداد و بر زبان بگفت ده دو سه روز دیگر بتقاضا
میرفت و هیچ سود نمیداشت دار و وعده هشت ماه گذشت مرد در ماند محتشمان و بزرگان را شفیع ساخت و نزد
قاضی القضات رفت و هیچ بزرگ و محتشمی نماند که جهت او با امیر سخن نگفتند و شفاعت نکردند و از نزد قاضی کسی آورد
داوران لیسوا الشدید بنه شرع نبردند و شفاعت شفیعان قبول نمیکرد و حال بر این منوال تا یک سال و نیم بگذشت و مرد
عاجز شد و بدان راضی شد که از سر سود بگذرد و صد دینار کمتر از آنچه داده بود برسد هیچ فایده نداشت و امید از
مهتران ببرید و از حرکت ملول شد و دل از خدای عز و جل ببست و بمسجد رفت و چند رکعت نماز بگذارد و بخدای تعالی
بنالید و زاری کرد و همی گفت یا رب تو بفریاد برس و مرا که خویش بر سان دادن از بیداد گرستان در دوستی در

٩٧ می نشسته بود و ناله و زاری او میشنید برخاست چون او از تضرع فارغ شد گفت ای شیخ ترا چه رنج رسیده است که با
مخلوق گفتن هیچ سود ندارد مگر خدای عز و جل بفریاد رسد با من بگوی گفت ای درویش امیر از من وامی گرفته بود و باز
نمیدهد و با همه امیران و بزرگان گفتم سودی نداد و پیش قاضی رفتم سودی نداد و با تو گفتن نیز سودی ندارد درویش
گفت اگر با من گفتن سودی ندارد ضرری نیز ندارد و شنیده که دانایان گفته اند هر که را دردی باشد با همه کس
بباید گفت شاید که درمان آن از کمترین کسی بیابد و از آنکه هستی و رنانا گفت راست گفتی صواب آنست
که بگویم لیکن برای خود را انچه بود و التماس بدرویش بگفت درویش چون بشنید گفت ای آزاده مرد رنج تو را
راحت پدید آمد دل فارغ دار اگر آنچه من بگویم هم اکنون برخیزی و بروی گفت چه کنم گفت هم اکنون بکن محلت
رو که مناره دارد و پهلوی مسجد در آنجا خیاطی است در دکان نشسته مرقعی پوشیده که پاره های او زرد و کبود
پیش او بیدر زند بر و بان دکان و سلام کن و بنشین و احوال خویش با او بگوی و چون مقصود برسی مرا دعا باید
کن و در آنچه گفتم کاهلی مکن مرد از مسجد بیرون آمد با خود گفت این عجب همه بزرگان و امیران را شفیع خود کردم
از جهت من با خصم من گفتند و نشنید کردند هیچ فایده نداشت اکنون این مرد مرا به پیر خیاط دلالت میکند
که مقصود تو از آن حاصل میشود و هر خویش برین لیکن حکم بردم الرضا به پیر بیاید از تفتان نخواهد رسید
آهسته میرفت تا بان دکان رسید و پیش آن مرد رسید سلام کرد و نزدیک او بنشست پیر جواب سلام داد و پرسید و خوش
بدر رفت از دست بنهاد و مرد را گفت چه کار رسیده شده مرد تمام قصه خود از آغاز تا انجام با آن پیر بگفت
خیاط چون احوال بشنید گفت کارهای بندگان خدای عز و جل راست کرد از دست ما چیزی برنیاید در باب
تو با خصم تو سخنی بگویم امید دارم که خدای تعالی راست آورد و تو بمقصود خود برسی زمانی بنشست پیر آن پیر دادرس و
بنشین پس از آن دو شاگرد را گفت کار از دست بنه و بیکی گفت برای فلان امیر برو چون رفتی بدر حجره فاجی
هر که بازی رود و پیش بیرون آید بگو که استاد فلان خیاط بر در ایستاده است و ترا می طلبد تا چون ترا بدون
خانه طلبد سلام کن و آهسته بگوی که استاد سلام میرساند و میگوید که مردی مظلوم از تو پیش من آمده است و سندی از
اقرار تو بمبلغ هفتصد دینار دارد و از وعده نزدیک یک سال تمام گذشته است هم اکنون میخواهم زر او را بتمام و کمال
برسانی و او را خوشنود کنی و تو نیز خلق نکنی و زود جواب او را بیاری کودک برخاست و بسرای امیر رفت پیری عجب
مانده بود که پادشاه به بنده خود چنان فرمان نکند که این خیاط بان امیر بزرگ کرد که حکم کند زمانی شد کودک
باز آمد و استاد را گفت همچنان کردم که فرمودی امیر را بدیدم و سلام رسانیدم و پیغام بگفتم امیر از جای برخاست و گفت
سلام بجای استاد برسان و بگوی که بس دارم و چنان کنم که بسر ما خود میایم و زر با خود می آرم و عذر تقصیر
رفته میخواهم و در پیش تو زر میدهم ساعت تسلیم میکنم هنوز ساعتی نگذشته بود که امیر آمد و رکاب داری و چاکر از
اسب فرود آمد و سلام کرد و برابر استاد پیر خیاط بوسه داد و پیش او بنشست و صره زر از چاکر بستد و گفت ای شیخ
رزنانکان بیرون که زر اینمرد ندارم این تقصیر که رفت از جهت وکیلان بود و از این جنس عذرها بسیار خواست پس چاکر را
گفت مرو ازین بازار زرگری بیار بفرمود ترازو و صدی زر بکشید ازو را برکشید با هفتصد دینار بود امیر گفت این
با هفتصد دینار دو گفتار او و نیز دویست دینار دیگر بیاور رد و بدو ده خیاط گفت چنان کن که از معقول با خود رو
گفت چنان کنم زر در کنار او کرد و دست پیر را ببوسید و بوسه داد و برفت امیر گوید که بسیار خرمی و شگفتی نمیدانستم

تو عجل دانست

که چون دست بیش کردم و ترا او بخواستم و صد دینار بستدم و پیش برگذاشتم و گفتم من رضا بدان داده بودم که صد دینار دیگر بازستانم
اکنون از برکات سخن تو هفتصد دینار تمام بمن رسید این صد دینار حق سعی تو است و من خوش بتو بخشیدم پیر مرد روی
بر من ترش کرده و گره بر ابرو و گفت من آنگاه بپایایم که بگیر من را مسلمانی از غم و رنج خلاصی باید صد دینار اگر
بر خویشتن حلال کنم من ظالم تر از آن ترک باشم که هفتصد دینار تو نمیداد برخیز و بازگرد که با فیقی لله تنه بود اگر
فردا از آن دویست دینار بتو برسد بنده باشد معلوم من کنی و بعد از این در معاملات با خیاط باش چون بسیار
جهد کردم هیچ نپذیرفت رفتم و آن شب فارغ دل بودم روز دیگر در خانه نشسته بودم چاشتگاهی کسی امیر بطلب
من آمد و گفت امیر میگوید یک لحظه رنجه شو و به این جای بخرام امیر رفتم امیر برخاست و برای من بنشاند و کیسه
خود را پیش آورده بنهاد که تقصیر کرده اید من پیوسته بشغل و خدمت مشغول میباشم و هزار بار فرمودم که حق تو بدهند
ولی گفت خزینه دار را که کیسه از زر تو از بهر دویست دینار برآورد و بر دست من کرد من خدمت کردم و برخواستم
تا بروم گفت زمانی بنشین نشستم خوان آوردند چون طعام بخوردیم و دست بشستیم چیزی در گوش خادم گفت خادم
رفت و در حال باز آمد و جامه بر دست نهاده امیر گفت بپوشان جامه گران مایه در من پوشانیدند و دستاری
بر سر من بستند پس امیر گفت از من بدل پاک خوشنود شدی گفتم شدم گفت لوسته همه و چنان کن که هم امروز پیش
آن پیر مرد خیاط روی و او را بگویی که از فلان خوشنود گشتم و حق خود رسیدم گفتم چنین کنم که او نیز مرا گفته است
برخواستم و از سرای امیر نزدیک پیر خیاط شدم و حال با او گفتم که امیر چرا خواند و گرامی داشت و چه زر بداد و
وجبه و دستاری بمن پوشانید این همه از برکات تو و سخن تو میشناسم چه باشد اگر این دویست دینار از من بپذیری تا
بخوشی دل فارغ بدکان آمدم و دیگر روز بره و مرغی بریان کردم با طبق حلوا و کلیچه چند پیش پیر خیاط بردم و گفتم ای شیخ
اگر زر قبول نمیکنی از من بری اینقدر خوردنی قبول کن که از کسب حلال من است تا دل من خوش گردد گفت قبول کردم
دست دراز کرد و طعام تناول فرمود و شکر کرد آنگاه بدو پس پیر را گفتم مرا نیز حاجتی دیگر هست اگر روا کنی بگویم
گفت بگوی گفتم همه امیران و بزرگان با این امیر از جهت من سخن گفتند هیچ سود نداشت و سخن هیچکس گوش نکرد و قاضی القضاة
در کار او عاجز شد سبب چیست که سخن گفتن ترا قبول کرد و هر چند تو گفتی در وقت بجای آورد و زر بیرون بداد
و این حرمت و حشمت ترا از کجاست نزدیک او و ترا با او کی آشنایی بدانم گفت تو از احوال من با امیر او هیچ چیزی نداری
گفتم نه گفت گوش دار تا باز گویم گفت بدانکه مرا سی سال است که بر مناره این مسجد بانگ نماز میگویم و کسب من از
خیاطت است و هرگز حرام نخورده ام و زنا و لواط و کارهای ناشایسته نکرده ام و در این محله سرای امیری است یک
روز نماز عصر بکردم و از مسجد بیرون آمدم تا به دکان آیم امیر را دیدم مست و خراب میآید و دست در چادر زنی
زده و او را بزور میکشید و آن زن فریاد میکرد و میگفت ای مسلمانان بفریاد من رسید که من زنی ام بکار نیستم
و دختر فلانم و خانه در فلان محلت دارم و همه کس مستوری و صلاح من دانند و این ترک مرا بزور میبرد تا با من
فساد کند و شوهرم بسه طلاق سوگند خورده است که اگر شبی از خانه غایب شوم طلاق من داده باشد اکنون هم از
عهد برایم و هم از شوهر و که و بیگر ایست و هیچکس بفریاد او نمیرسید که آن امیر بس محتشم و کر و فر کشی بود و
پنج هزار سوار داشت هیچکس با او سخنی نمیتوانست گفت من بانگ بر او زدم سود نداشت و آن زن را بسرای خود برد
و آن حمیت این بی چنین بدید صبرم کم شد رفتم در سرای دیگر خدا تا چند را جمع کردم بدر سرای امیر شدیم و بانگ بر او زدیم

۲۷ که مسلمانیست که در شهر در قرب خلیفه زنی را بگیرند و بمکابره از راه بگیرند و بخانه برند و با او فساد کنند اگر این زن بسلامت
بیرون فرستند بهتر و اگر نه هم اکنون بدرگاه امیرالمؤمنین معتصم آیم و دعا کویم و تظلم کنم امیر چون از ما شنید از سرای
خویش بیرون آمد چوبی در دست بکار بالا گشت و بکار راد است و بکار را بای چون چنان دیدم اتم بگریختم وقت نماز
شام بود نماز شام و خفتن کردم و بجامه خواب رفتم و پهلو بر زمین نهادم تا بر چشم از آن غم و دریغ هرگز خواب نمی آمد
تا نصفی از شب بگذشت در بن در فکر مانده بودم تا در اندیشه من گذشت که اگر آن زن تا شب غایب شد مفقود خواهد
بود من شنیده ام که بنگ خوارگان چون مست شوند بخواب روند و چون هوشیار شوند ندانند که از شب چند گذشته تدبیر
آن است که اکنون بر مناره شوم و بانگ نماز کویم چون آن ترک بشنود پندارد که قرب روز است و دست از آن زن
باز دارد و از سرای بیرون فرستد لابد گذرش بر در این مسجد افتد و چون بانگ نماز کویم زود از مناره بزیر آیم و بر در مسجد بنشینم
چون زن بیاید اورا بخانه شوهرش برم این بی ره از شوهر بر نیاید پس چنان کردم در مناره بانگ نماز کردم اتفاق
امیرالمؤمنین معتصم بیدار بوده و بانگ من بشنید و بی وقت خشمگین شده و گفته هر که بانگ نماز بیوقت گوید مفسد است
چه آن هر که بشنود پندارد که روز است از خانه بیرون آید و عسس اورا بگیرد و در رنج افتد و فرمود برو
و حاجب را بگوی که هم اکنون خواهم که بروی و آن موذن را که نیم شب بانگ نماز گفته بیاری تا ادب بلیغ فرمایم
تا هیچ موذن بیوقت بانگ نماز نگوید پس بر در مسجد ایستاده منتظر آن زن بودم حاجب را دیدم با مشعل می آمد گفت
این بانگ نماز تو گفتی گفتم آری گفت چرا بیوقت بانگ نماز گفتی که خلیفه را گفت شکر آمده و بدین سبب از تو خشم آلوده
شده است و اینک مرا بطلب تو فرستاده است تا ترا ادب فرماید گفتم فرمان خلیفه راست لیکن بدان سبب مرا بانگ نماز
بیوقت بانگ نماز گفتم گفت بگوی گفتم نگویم الا بکسی که از خدای ترسد و از خلیفه نترسد گفت آن تواند بود در روی زمین
که از خدای و از خلیفه نترسد گفتم این حالیست که جز با امیرالمؤمنین نتوان داد و اگر من بقصد این کار کرده باشم مرا ادب
که بکنند پیش از آن گفته باشم گفت بسم الله برو تا بدر سرای شویم و چون بدر سرای خلیفه رسیدیم آن خادم منتظر ما بود که پیش
با حاجب گفت ببرم با خادم بگفت و خادم بازدرون رفت و با معتصم بگفت معتصم با خادم گفت که بدو داد را پیش
من آر خادم مرا پیش معتصم برد معتصم گفت چرا بیوقت بانگ نماز گفتی بی قصه ترک مست در زن و بانگ نماز کردن
با او از اول تا آخر بگفتم چون معتصم این قصه بشنید با خادم گفت برو و حاجب را بگوی با صد مرد بسرای فلان امیر برود
و بگو که خلیفه ترا میخواند و چون او را بدست آورده بگو تا آن زن را که بزور آورده است با خود بیاورد پس آن زن
را با مهر بردی بباید و سه نوبت بی نه شوهرش فرستند و بگوی تا شوهرش را بدر خانه طلبید و بگوید که معتصم سلام میرساند
و شفاعت میکند و رها باید زن چاما که رفته بود در آن بیگناه بود بعد از امروز او را از زن نیکوتر دارد و شیرین
و آن امیر را زود پیش من آرید و مرا گفت زمانی اینجا باش پس آن امیر را بیاوردند گفت من آنم که طفلی از مسلمانان
در دست رومیان اسیر افتاده بودند از بغداد برفتم و لشکر روم را بشکستم و قیصر را هزیمت کردم و شش سال
روم را میکندم و تا قسطنطنیه سوختم و مسجد جامعی در آن بنا کردم و تا آن طفل را از بند رومیان خلاص
نکردم باز نگشتم امروز از عدل من گرگ و میش بیکجا آب خورند تا چون زهره شد که از شهر بغداد بر سر بالین
زن بیگانه بیهوده نگیری و بسرای خویش ببری و با او فسق کنی و چون در زمان امر معروف کنند آن را فرمود
که جوالی بیاورند گفت او را در این جوال کنند و سر جوال محکم ببندند همچنین کردند بفرمود تا چوب آهن بیاورند

۲۸ پس گفت یکی بدین جانب او و یکی بدان جانب بایستید و میزنید تا ریزه ریزه شود و لختی از او بر میاید از بهر او جانب چوب ازیشان
و چندان بزدند که او را خورد کردند گفتند یا امیرالمؤمنین اکنون اجزای او ریزه ریزه شد گفت همچنان بزنید و آخر
در دجله بیندازید پس مرا گفت ای شیخ بدان که هر که از خدای تعالی نترسد از من هم نترسد و هر که خود از خدای تعالی بترسد کار نکند
که او در دو جهان رستگار باشد این هم کاری کرد دخیزی خوردیست ترا فرمودم که هر که بر کسی ستم کند یا کسی را بناحق بیازارد یا
استخفاف کند و ترا معلوم شود باید که همچنین بیوقت بانگ نماز کنی که من بانگ نماز تو می‌شناسم در حال ترا خوانم و احوال پرسیم
و با همه کس آن کنم که با این سگ کردم اگر همه برادر و فرزند من باشد و مرا انعام و صله فرمود و از این حال همه بزرگان و خاص
خلیفه خبردار شدند و این امر که از تو بازدارند نه از جهت حرمت و دولت من بود بلکه از ترس جوال و چوب آهن کوبی و
باز داد و اگر تو تقصیر کردی هم در حال بانگ نماز گفتمی و همان امان رفتی که با این امیر رفت خواجه نظام الملک طوسی
در کتابی که جهت نصیحت سلطان ملکشاه نوشته این حکایت را ذکر نموده و بعد از آن گفته ما نیز این حکایات کبار است
این قدر یاد کردیم تا خداوند عالم بداند که همیشه پادشاه و خلق پیش از گرگ چگونه نگاه داشته‌اند و گوشمالی را چگونه
مالیده‌اند و از جهت مفسدان چه احتیاطها نموده‌اند و دین مسلمانی را چگونه قوت داده‌اند و عزیز داشته‌اند و ببایدانست
که قوام و ثبات و نظام سلطنت و جهانداری بعدل است از حضرت سلیمان بن داود منقول است که الرعیة ذات الفضل محرز الی
الملك یعنی رعیت اگر بر ریزرستان و عدالت کردن میان رعیت حفظ نکنند و نگاه ندارند پادشاهی را و بعضی
از علما ذکر نموده‌اند که اتفاق کرده‌اند حکمای عرب و عجم بر این چند کلمه گفته‌اند ملک و پادشاهی بنائیست و اساس و بنیان بنا
لشکر است هرگاه اساس عمارت قوی و محکم باشد آن بنا قرار گیرد و اگر اساس ضعیف باشد بنا خراب شود و سلطنت نپاید
الا بلشکر و لشکر بهم نرسد الا بمال و مال بهم نرسد الا بمعموری ملک و معموری ملک بهم نرسد الا بعدل این کلمات که حکما
اتفاق بر آن نموده‌اند و توضیح این سخن و دلیل بر این آن است که پادشاه را پیش از همه کس دشمن بسیار است و طامع ملک
بسیار است هر پادشاهی که در اطراف و جوانب ملک است مشتاق دارد و بعد مملکت است و دفع شر و آفت این جماعت
از لشکر میشود پس ضروری‌ترین چیزها پادشاه را هم جهت حفظ ملک و پادشاهی و هم جهت تقویت و حفظ ملت لشکر است
و حفظ و سرانجام و لشکر را شرط لیاقت است اگر توفیق مساعدت کند در همه چیز بباید و اعظم این شروط مال است
هر وجه معاش و ضروریات لشکر را باید که پادشاه سرانجام کند و نیز بذل و سخا و احسان لشکرت با آن بجای آورده
باشد تخم محبت پادشاه در دل ایشان جا کند و از جان و دل فدای محبت باشند که با دشمن بجهت سپاه یکدل میباشند
و در وقت ضرورت از سر جان که متاع است بی‌عزیز بر نخیزند و تا ملک رعیت معمور نباشد مال حاصل نشود و خزانه
را او فوری نباشد و معموری رعیت ظاهر است که بعدل شود چنانکه روی هویدا آن است که هرگاه پادشاه عدالت
کند و رفع ظلم از رعیت بکند ایشان مرفه و آسوده باشند و برکات و فیض الهی و زمین نازل و صاعد باشد و ابرهای
رحمت باران دهند و فیض و برکت در آن زمینهای کشت و عطاهای بی اندازه که از لوقی ملوک ماضی منقول است
در بسیاری از ازمنه از کثرت استطاعت ملوک دیگر بیرون بوده و سپاه بسیار بود و جز بوده اعظم عدالت که
باعث معموری رواید و ملک ایشان بوده و هم تقدیر معیشت یعنی اندازه معیشت خود نگاه داشتن و در اموری که
چندان منفعتی بدان نباشد و بیهوده طلب نکرده و صرف نکردن و خرج ماکول و ملبوس خود را لایق عده و اندازه کردن و
در بند زینت لباس نبودن آن استیلا و غلبه که لشکر چنگیز خان را بر عالم شد هیچ لشکری را نشد بر شیی اگر آن لشکر

بر دشمن ایشان چهای سپاه جبرائیان و رکاب پیبان ایشان از چوب و ریسمان و چنین لشکر عزم برادر برید و استیلا
بر قیاصره روم و اکاسره عجم استیلا و غلبه شده اگر ملک جهان بگرفتند پوشش ایشان عباهای کهنه بود و مأکول ایشان
شیر شتر و تنعم ایشان خرما و رکابهای ایشان از چوب و ریسمان مجملاً اصل حفظ بنا پادشاهی بعدل راجع میشود و عدل
آنست که پادشاه میزان حق را راست اعتبار باشد و انصاف در همه چیز مرعی دارد و یکی از اکثر گوید در بادیه با مأمون
خلیفه راه میرفتیم آفتاب در جانب من بود مأمون در سایه راه میرفت و چون مراجعت میکردیم آفتاب در طرف
آفتاب افتادم مأمون گفت تو بجای من آی تا من بجای تو آیم و من مانع آفتاب تو باشم و تو در سایه باشی چنانکه
تو در آن نوبت مانع آفتاب من بودی که اول عدل آنست که آدمی عدالت با خواص و نزدیکان خود بجای آورد
وانگاه بر دیگران و مبالغه تمام نمود تا من بجای او رفتم و در این مقام ذکر بعضی حکایات از آثار ملوک ماضی
و عدل ایشان مناسب میدانم حکایت آورده اند که مأمون الرشید در عهد خلافت خود روزی
بمداین رسید موکب عظمت او بدانجا حرکت نموده بود و اطراف ایوان کسری ملکیت و بنظر اعتبار در آن عمارت می
عالی مینگریست یکی از علما در صحبتی او حدیثی نقل نمود که حضرت رسول صلعم فرموده که بدنهای پادشاهان عادل در قبر نپوسند
و خاک بدن ایشان خاک نسازند مأمون فرمود که اگرچه در صدق حدیث نبوی صلعم هیچ شک در این نتواند بود
لیکن باعث خاطر داعیه حضور برابر آن میدارد که حال انوشیروان را ببیند که چگونه است پس تحقیق کردم و خاک
او را بیافتم و سر او را یک دم او را دیدند تازه و با آب در خاک خفته مانند شخصی که در خواب باشد مأمون
تعجب کرد و بوسه بر روی وی داد و در انگشتان وی انگشتری نهاده دید بر نگین آن چنین نوشته در بیت خاتم توقیع
بزرگی با دولت دشمن مدارا کنید و بر دیگر نوشته در کارها مشورت کنید تا مطلوب حاصل آید و بر دیگری
نوشته که قناعت کنید تا پیش خدم و دولت کار خویش باشید پس بفرمود تا آن خاک را عطرها آلودند و سر آن
بپوشیدند و باز گشت حکایت از شرح حقایق است که چون ایوان مداین بنا کردند پیره زالی در آن
موضع خانه داشت و قوام معیشت آن پیره زن ماده گاوی بود که از شیر آن انتفاع برگرفتی و چون ایوان را
بنای بلند شد انوشیروان پیره زن را طلب کرد و گفت اگر رضا دهی این خانه را از تو بهر بها که خواهی
بخرم چنانکه تا عمر تو آخر شود بی نیاز باشی پیره زن گفت ای ملک کدام مال و نعمت و دولت برابر آن
سعادت تواند بود که هر روز در سایه مبارک ترا می بینم و در سایه عدل تو روزگار میگذرانم انوشیروان گفت
اگر رضای تو در آن نباشد که بفروشی من ترا در بیع آن جبر نمیکنم پس بفرمود تا آن خانه را هم چنان بگذاشتند
و هر وقت که بر در ایوان پیره زن آن گاو را [illegible] چنانکه [illegible] بارگاه از روث آن آلوده شدی
و ایمان حضرت و ارکان دولت آن وقت بده کردندی و هر کس که حکایت آن زال را و رعایت بارگاه
انوشیروان مذهبی بر عدل شامل او استدلال کردی و آن معدلت بسبب ثبات ذکر جمیل او شد
حکایت آورده اند که روزی سلطان ملکشاه سلجوقی در اصفهان بشکار رفته بود و شب در آمد
در دهی نزول فرمود چند تن از غلامان او در حوالی ده ماده گاوی یافتند که آن را حافظی نبود آن گاو را
بسمل کردند و آتش شگرف برافروختند و از آن قدری که شایسته تر بود کباب کردند و آن ماده گاو از ضعیفه
بود که با چهار یتیم از شیر آن تعیش مینمودند چون پیره زن از آن حال خبر یافت از خود بیخبر شد بدل شب

بر پل انداده او د

بر پل زنده رود که بام داد گذر پادشاه از آنجا بود رفت و منتظر بنشست تا رکاب همایون سلطان برسید برخاست
و گفت ای پسر الب ارسلان اگر بر سر پل زنده رود داد من ندهی بگذاری و فردا که داد از تو در سر پل صراط
بستانم داد انصاف خود از تو بستانم دست خود از دامنت کوتاه نکنم چون هر دو پل انصاف من داده است
نیکو اندیشه کن که از این سر دو پل کدام اختیار میکنی چون آن سخن پیر زن از سر سوز و درد بود موثر افتاده سلطان
ملکشاه از ذکر دولت و ملک روی بمطالعه قهر و انتقام الهی آورد پس گفت ای پیر زن چون بر سر پل صراط
لشکر و آلت و عدت دستگیری نکند من همه سر و انصاف داد خواهم باشم بر تو که ظلم کرده است بگوی تا آنکه ممکن شود
از عدل و انصاف همه جا قیامت نموده آید پیر زن گفت بر من ظلم تو کرده از بهر آنکه آنکه بندگان تو کنند بر زور
و قوت تو کنند و بسبب غفلت تو از فعل ایشان از جانب تو باشد پس قصه را بتفصیل حکایت کرد ملکشاه
بگریست و فرمود که عوض گاو را از حلال ترین وجهی بدو دادند و غلامان را بجزای بلیغ و تادیب عنیف مکافات
نمودند بعد از آن یک چندگاه چون ملکشاه بدار بقا انتقال نمود پیر زن از حق الزام ملکشاه دامن گیر شد خم گشت
بجای او در دو رکعت نماز بگذارد و روی بر خاک نهاد و در مقام مناجات با رب دید گفت پادشاه ما بر ورکار را
پسر الب ارسلان بالله او در حق من عدل کرد تو اکرم الاکرمین و ارحم الراحمینی اگر در باب او از عدل
خود به تفضل حکم فرمائی بدیع نباشد یکی از علمای عصر ملکشاه را بخواب دید پرسید که حق عز اسمه با تو چه کرد
ملکشاه گفت اگر نه دعای پیر زن بودی پسر الب ارسلان اندر شکوت ابد مانده بودی اما چون نفس
سوزناک در [illegible] پیره زن برآمد بوسیله انواع تخفیف و اصناف کرامت گشت حکایت آورده اند
که شبی سلطان محمود غزنوی در مهد استراحت آسوده بود و در فراش خواب غنوده ناگاه از خواب در آمد هر چند
جهد کرد که بخواب برفت چندانکه سعد طلبید خواب در چشم او در نمی آمد در دلش گذشت که مگر در درگاه من مظلومی
است که در دل او خواب من بسته است پس فراشان را فرمود که بنگرند در درگاه هست خادم بر در بارگاه طلب کرد کسی را
نیافت سلطان محمود سر بر بالین نهاد و خواست که ساعتی بیاساید هم چنان زود نا اضطراب برقرار بود بار دیگر
فرمود که بنگرید که بر در درگاه داد خواهی هست غلامان بشتافتند کسی را نیافتند آمدند و حال باز نمودند سلطان
دانست که آن جماعت در طلب تقصیر میکنند برخواست و شمشیر در دست گرفت و بیرون آمده بهر طرف میرفت
بر در حرم سرای مسجدی بود چون بآنجا رسید آواز ناله بگوشش رسید پیری را دید روی بر خاک نهاده و سرشک
از دیدگان گشاده آهسته آهسته میگریست و میگفت یا من لا تأخذه سنة و لا نوم ای پادشاهی که
نقصان سنه و خواب بساحت کمالت راه نیابد محمود در بر مظلومان بسته است و در محل [illegible] در راحت
نشسته نظم تو که از غم بنده بده خوابی از غم بیکسی خبر داری خفته ای گیر با همه شب تو چه دانی ز رنج بیداری
اگر در سلطان بسته است در لطف [illegible] گشاده است اگر محمود در زوال خفته است محمود از دیگر خواب بیدار شد سلطان
محمود چون بآن مظلوم رسید و درد دلش را شنید بایستاد و سر برآورد و گفت من از محمود و منال که هر شب در طلب
تو بوده است بگو تا چه حاجت داری واقعه را که از آنکه لطفه محکی مظلوم آب در دیده بگردانید و گفت یکی از خواص حضرت تو
که نمی شناسم در هر شبی حرم من میکوشد و بشکله چهره ایام بنقاب ظلام پوشیده او مست [illegible] مرا از خانه بیرون می افکند
و حال قهرت هم خانه مرا [illegible] تمتع حی لاینام [illegible] گرانی از آب طهارت فندان [illegible] به تیغ ابداز [illegible] فرو بسته

و گر سلطان ترسد سلطان محمود را حضرت غیبت زن بخشید گفت ای آرزوها بر سر کیست باید گفت رفته باشد اما ترسم که باز آید
سلطان گفت بسلامت برود و هرگاه بیاید بی توقف به ابر دو مرد دعای خیر گفت و خواست که باز گردد او را نگاه داشت
و دو شاهین نمود و گفت هرگاه این خواجه بدرگاه آید یا در شب یا در روز او را بی توقف پیش من رسانید برو و باز گفت بعد از
دو شب آن ظالم مست خود را در خانه آن مسکین انداخت آن بیچاره از حیله راه خانه سلطان محمود پیش گرفت او را خبر فرست
سلطان برخاست سلطان شمشیر آبدار را غلاف ساخت و او خود را گفت ای دو باده شیر تا بر آنکه او را بیند هرم تو تکرار
میکند بی شتاب شمشیر و لباس براق بیاراست و بیکبار شمشیر را در گور خوابانم پس چون در لحاف خرکوش بدهد در قدم
در راه نهاد و محمود را بر سران مذموم متمکن برد و قول او سلطان آنقدر مراد بود در فراش انداخت چون اژدهای بر دفینه
خفته تیغ آبدار آتش رفته داد و او را بزخم شمشیر آن برد و در آنجا کس ساخت پس آن مظلوم او را دید که از محمود خوشنودی
و الطاف خود را تمام یافتی گفت بیا تا آن گاه محمود بردی در افتاده سر بسجده نهاد و شیخ حضرت کبریا بجای آورد و
شکر الله وبنی دیار رسانید و چون از آن فارغ شد آب برزد و گفت اگر در خانه ما حضر که ای بیار بیاره گفت ای
سبحانه امیر با نه چون توان که دخل شخص خورشید درخشان را بسوزد چگونه تواند کشید پس دیگر از خانه
نان آورده چند خشک بخته با قدری آب کاره پیش سلطان آورد سلطان برغبت تمام آن نان کوزه را تمام کرد و آن شاه بر دست
المرآب لذت و مزه چیزی که چون خورده باشد گفت معذور دار که از آن شب که این ظلم بمن گفتی بودم عهد کرده
بودم که تا شر آن بدنام و ننگ را از حرم تو دفع نکنم انگشت بر یک نزنم و تا انتقام تو نکشم طعام نه چشم
و سبب آن که سجده شکر بجای آوردم آن بود که از ضمیرم چنان میگذشت که شاید آن عاصی یکی از فرزندان من
باشد با خود گفتم که هیچ یک از اعیان دولت با ارکان حضرت ما دیده حاجت و با سلطان عدالت من چنین
جرأت نتواند کرد و این نوع خیانت که تواند اندیشه اندیشه کردم که این نوع گستاخی از ابناء ملوک و
شاهزادگان آید که سرمست شراب دولت و مخمور باده گوشت باشند بی تیغ کشیده بقصد هلاک او خود آمده
بودم چون بیگانه را دیدم شکر خدای عز و جل بجای آوردم ایزد تعالی اصناف مغفرت و رحمت بروح
پادشاهان عادل برساناد **حکایت** آورده اند که چون عبدالله بن طاهر بامارت بنشست و انشخبر
او بولایات و رعیت پیوست عالم از عدل او آبادان شد و دلهای عالمیان از بذل او شاد شد او روزی
با ارکان مملکت گفت از سیر ملوک ماضی کجی در پیوسته یکی از آن حکایت چنین گفت که عادت ملوک گذشته
چنین بوده است که در نوروز و مهرگان بار دادندی و خواص و عوام و وضیع و شریف را راه دادندی و هیچ کس را
حجاب نبودی و پیش از آنکه مظالم خواهد بود و بی ارکان تقرب خواهم بود
تا هر که حاجت داشتی حاجت خود را ثبت کردی و نسخه پیش ملک دروی و پیشتر آن بودی که ظالمان صفحه
را حرام نکردندی و از بیم انصاف ملک گشت حقوق مستحق رسانیدندی تا امروز که بار عام بودی گفت چه ب
مدار گردندی که پادشاه بیرون آید که ابتدا از خود بکنیم اگر کس بر ما مظلمی دارد دعوا کند و انصاف خود از ما بستاند
و اگر کسی دعوی کردی پادشاه خود از تخت فرود آمدی و در پهلوی خصم بنشستی و جواب دعوای
او بروفق راستی بگفتی و دیگر آنرا معلوم کردی که میل و هوا باکی خواهد بود پس عبدالله بن طاهر او را پسندید و بنیاد
ملک خود بران نهاد و آن رسم را احیا نمود لاجرم وضیع و شریف از عدل و انصاف و بذل و اشفاق او شاکر بودند

حکایت آورده اند

حکایت آورده اند که بازرگانی بزرگ از هند در عهد نوشیروان مال خطیر بود و در شهر دارای آن مماطلت میکرد بازرگانان باهم
بسیار تقاضا میکرد و هیچ فایده نمیکرد بازرگان عرضه بنوشت و در آن نوشته حال خود را عرض نمود نوشیروان بنوشت تا مال او از
خزانه بدادند و او را از پیش خود بگذرانید روان کرد و در ساعت فرمان داد تا هر دو بازرگان را بیاوردند و بر در سرای بردار کردند
و منادی کردند که هر که حرمت فرمان فروگذارد در حق ایشان همان بگذارد ایشان سزا که دل گردانند و بهای نقد تا ایشان
این سزا بدیشان از ادای بود چون بازرگان از انصاف نوشیروان این عدل بدید آنجا مقام کرد و مدت چند سالی در آن بود
عاقبت آرزوی وطن و مسکن خود نمود مالهای خود را جمع کرد و بنیت شهر خود تصمیم داد و از نوشیروان اجازت خواست که
برود و این که نیت از شهر و احوال عرض کرد گفت بازرگان که مال بر و بر شهر دیگر داشت و بیچاره شاه از اموال بوی رسید
در این شهر تجارت بسیار کرد و اموال خطیر بدست آورد و چنانکه میگوییم او از سبب آن رم این شده و اکنون باید که از
شهر تو برود و مال که در حضرت تو جمع کرده با خود ببرد اگر این قاعده مستمر شود جمیع بازرگانان بروند و مال ببرند
و شهر بی رونق بماند انوشیروان این سرو بازرگان را نگاه داند و گفت اگر از ولایت من بیرون روی و مال بیرون داری و اگر من
این قاعده مستمر گردانم که هر کسی که اینجا مال حاصل کند از اینجا برود و بولایت خصمان ما رود و آن مال و عدت و آلت
خصمان ما شود فرمان بران جمله است که تا اینجا هستی مال متصرف تو باشد و اگر البته بخواهی رفت البته ازان وقت
آورده و چندان از آن بیع بر کرده بگذار بازرگان گفت اگر پادشاه گفت علیه صواب است اما اگر آورده ام
در شهر شما بیابد و اگر پادشاه لطف آن باز تواند داد بنده ترک آن گویم نوشیروان گفت آنچه از شهر من
همه آورده بودی که بتمامه باز نتوانم داد گفت ای ملک چون آورده بودم و این مال را کسب کردم چون از من
باز دهد و تمامت مال را بر گیرم نوشیروان از این جواب لطیف متحیر شده و او را اجازت داد تا بسلامت برفت
و بعد از آن طریق عدل ملوک داشت و برکات آن حجت دلهای خلق صید کرده **حکایت** آورده اند که
عادت کسری نوشیروان آن بود که چون سال تمام شدی و چهار فصل بگذشتی باطراف ممالک و نواحی معتمدان فر
ستادی و از احوال عمال و کارداران تفحص بلیغ واجب دیدی و از پنهان و آشکار سیرت عمال و ولایت استکشاف
نمودی و هر کس از ایشان که ظالم بودی او را بدل کردی و دیگری را نصب کردی تا سال پیوسته عامل اصفهان
عمل کرده کسی دیگر را ندیدی کسری از آن حال تعجب و چون معتمدان آمدند و از زندگانی
او باز پرسید که سیرت او با خلق چگونه است گفتند کار را بدست گشاده د
دست بسته میکند با دوستان دست گشاده و از ظلم و خیانت دست بسته کسری فرمود که کار را باو بگذارند که آن مرد و داد و بیدا
دو بیخ از حد بیسد به **حکایت** دیگر آورده اند که در روزگار مامون الرشید جوانی از معارف بغداد فضل
کتاب بر کنیزک مطربه عشق آورد و بیکناه دل او بدام افتاد مدتی در آن رنج بود تا آخر نقود و عروض بفروخت
و دست کس بپرده چون موقع یافت هیچ رفته در حیرت فکرت بر او غالب آمد با خود گفت
مدارکه بر کلیسیا بسر برکت رفت و آن شب بیدار بود و آن شب قرآن خواند و بر آن دعا کرد و میکرد
تا نیم شب کرده بود نزدیک صبح شد ناگاه خواب او را در ربود و در خواب دید که کسی در خواب او را میگوید ای جوان
مقام که ماالت دائم دولت اجر و گفت آوات اهل حیات را و لیکن ویرانهای در آن
فانه موضع آن را بردار چون از خواب در آمد وزیر بر است

دو ابرا فرج گران گرفت صرافان و ضرابان چون سکه قدیم دیدند گفتند این جوان گنج یافته است الحال که خبر به هارون الرشید
عرض داشتند هارون باحضار آن جوان مثال داد جوان حاضر آمد و گفتند این زر از کجا آورده جوان ماجرا بر سبیل راستی
بیان نمود حکایت عشق خود و بدل کردن بعد از وفات تقریر کرد هارون گفت این زرها باو باز گذارید که زینت باشد
که کسی مرده کفن کند هارون زنده باز ستاند زر جوان باز گذاشتند تا زندگانی بفراغت گذراند حکایت آورده اند
که از او عباسی چون بامارت نشست هر لحظه و ساعت تزلزلی در ارکان دولت ... ادمی مملکت و هر روز خللی تازه در اطراف
ممالک او پدید آمد با جماعتی از اهل خرد و اهل رای مشورت نمود و گفت با مخالفت ملک ما را چه راه توان بود
و استدامت دولت بچه طریق میسر گردد همه گفتند اگر خواهی که در امارت خود رتبت بلند و منزلت شرف حاصل کنی
از حال رعایا متغافل مباش و اگر بحکم حوادث الهی یکی از ایشان منکوب روزگار باشد در رعایت او غایت سعی مبذول دار
داود گفت بنیاد دولت خود بر معروف و موقوف بر این کردم و هر جا که خللی از رعایا باو رسیدی تدارک آن بر وجهی
کردی که بهتر از آن متصور نبودی و در آن باب بر کسی اعتماد نکردی و هر کس که گفتی اگر در جوار تو مظلومی باشد او را ببدرگاه
ما رسانید تا ما را از آن اعلام کن چون بساط عدل و داد بر خلق مبسوط کرد ایشان هم در آن ایام کار او بجایی رسید که فرمان
او در همه عالم روان شد و ارباب جهان حلقه بندگی او در گوش کردند حکایت آورده اند که چون منصور خلیفه بخلافت
نشست خواست که سال اول حج اسلام بکند و لشکر آن عمران سعید را بگرفت بکرایه و در راه چنانکه معهود بود حق عمران
بشناخت و کرایه بتمامی نداد عمران صبر کرد تا خلیفه حج بگذارد نزد او رفت باو التفات نکرد عمران سعید نزد محمد بن عمران
طلحی قاضی مدینه آمد و داوری درخواست تا خلیفه را به مجلس حکم حاضر سازد قاضی رجال ایشان را بخواند و گفت رقعه بنویس
به منصور خلیفه تا امروز بمجلس حکم حاضر آید و بر گفت اگر مولانا مرا معذور دارد ممنون میشوم چه خلیفه روی این خط را
می شناسد مبادا بر من خشم کند قاضی گفت جز تو کسی دیگر این خط نتواند نوشت و بر گوید چون رقعه را نوشتم مرا گفت
این رقعه را ببر نزد منصور و او را بمجلس حکم حاضر ساز و بر گو بیدرنگ ربیع حاجب رفتم و حال باوی تقریر کردم ربیع
گفت ترا در این کار هیچ نیست رقعه را نزد منصور برد و بر او عرض کرد منصور تمام اشراف و حرف حکم بخواند که من بمجلس
حکم میروم باید که چون بر نشینم کسی از مجلس جهت من برنخیزد و تعظیم نکند پس ربیع قاضی را پیش روان شد و منصور در عقب
و چون بدرگاه رسید سلام گفت و هیچکس را زهره نبود که جهت او برخیزد و او همچنین پیاده میرفت تا بروضه حضرت رسول علیه السلام رسید
روی بسوی ربیع کرد و گفت میترسم که بنابر حرمت عمران طلحی را از من هیبت در دل آید و در مجلس حکم از جهت من برخیزد و من
همان ساعت او را معزول کنم و ادب او را بیشتر کنم تا همه عالم را عبرت شود پس منصور بسوی مجلس حکم آمد و قاضی تکیه کرده
بود و دستار در پیش سیاه نهاده چون منصور را دید رخصت بنشست و باو التفات نکرده گفت خصمان او کجا بیند بیاورید
در پهلوی او بنشیند عمران بجمال بیامد و بر منصور روی کرد منصور گفت بگویم تا حق او را بتمام و کمال بدهند قاضی
اقرار خلیفه بر کاغذی نوشت و بدست عمران جمال داد و یکی از اعوان خود را گفت تا برود حق او را بتمامی بستاند و بجمال بسپارد
منصور باز گشت و قاضی بوی هیچ التفات نکرد پس ربیع را فرمود که چون قاضی از مصالح مسلمانان فارغ شود او را نزدیک من
آر چون قاضی نزد منصور آمد او را ثنا گفت و گفت که ما را حق جوئی و فکری داد او را ده هزار درم انعام فرمود و گفت
اندکانه هم بر این طریق سلوک باش و مگذار که قوی بر ضعیف ستم کند و نظیر این حکایت از مهدی خلیفه عباسی المهدی
علوی عادل منقول است حکایت امیر اسمعیل سامانی از پادشاهان مشهور بعدالت است یکی از سپهسالاران و امرا

هرچند اوان بود

هرچند اوان بود که در روزهای برف و باران سوار شدی و در میدان بایستادی تا اگر کسی را حاجتی بودی متظلم ایشان
شنودی و داد مظلوم بدادی پس چنین مدتها در میدان ایستادی و کسی را حاجتی نبودی از میدان بیرون آمدی
و گرد شهر برآمدی و ضعیف بی‌ناصر قراری و در وقت مراجعت دو رکعت نماز شکر بگذاردی بدان توفیق که
یافته بودی و گفته بودی که الحمدلله که حق امروز بقدر وسع و طاقت بگذاردم اورا گفتندی در روز برف و باران
بزرگان از خانها بیرون نیایند و امیر در این ایام سوار شود و رنج بر خود نهد سبب چیست جواب داد که در چنین
روزها ضعیف بر ما دلتنگ تر باشند روزی بر عادت معهود بر طاهر مرو میگذشت در نواحی شهر شتری را دید که در کشت
زاری آمده بود و آنرا می زند و غلام را فرمود پیاده شو و بنگر که این شتر داغ که دارد غلام گفت داغ امیر دارد
و بزبود تا شتر را بگرفتند و لواربراهن فرمود که برود و لوا را پیاده در رود و خود هم در آن صحرا مقام کرد و لوا هم در ساعت
قطار دار را پیاده در رود و خود هم بر جنازه نشسته و آن شتر را طلب میکرد او وی پرسید که شتر من در کشت زار مردمان
چه میکند و زبان بگفته خود رد که این شتر از دیشب باز رمیده است و سرگاه مرا معلوم شد که گریخته است از آن وقت
تا حال بر جنازه نشسته ام و او را می‌طلبم امیر گفت چون عذر معقول دارد صاحب کشت را حاضر کن چون حاضر
آورد گفت شتر من در کشت تو رفته است و بعضی از آن خورده است معهود آن کشت چند بوده است مرد بر کشت
نشست امیر همان ساعت بهای غله بنرخ وقت بهار زر لیکن بداد و ندا اللهم بدی کی خراب کرد و گفت از این
از خود انصاف ندهم انصاف از هیچکس نتوانم گرفت حکایت آورده اند که پادشاهی از عاملی سؤال
کرد که سبب عدل نو شیروان چه بود گفت که نوشیروان گفت که مرا یک نظر عبرت بیدار کرد روزی در اوایل
حکم بشکار رفته بودم و بهر طرف سواران میتاختند ناگاه پیاده سنگی بینداخت و پای سگی بشکست پاره
راه برفتم ناگاه اسب لگدی زد و پای پیاده بشکست قدری راه برفتیم پای آن اسب بسوراخی فرو شد
و بشکست من بخود باز آمدم و گفتم آنکه دیدی که چه کردند و هر که آن کند که نباید آن بیند که نخواهد حکایت
بحر با حاصل که
کنایت شهری است در کنار دریا از اعمال ولایت گجرات و شهر داله و در آن شهر جماعتی مسلمانان باک دین خوب
اعتقادی بوده اند و جماعتی ثقات چنین حکایت کرده اند که در ایام پادشاهی خشک در آن شهر مسجدی بود
مسلمانان در آن نماز گزاردندی و در آن مسجد مناره که در آن بانگ نماز کنندی و جماعتی کافر از آن برادران داشته
با مسلمانان جنگ کردند و آن مناره را خراب کردند و مسجد را بسوختند و هشتاد مرد مسلمان را چنانکه از تیغ
بگذرانیدند و جماعت مسلمانان را خطیبی بود که او را خطیب علی گفتندی از پیش ایشان بگریخت و به نهرواله
رفت و از خواص و مقربان پادشاه هند کار او را بگوید کسی باو التفات نکرد و او را هیچ دست نبود و هر
کس از بطرت اهل کیش خود سعی کنند پس روزی که رای اراده رفتن شکار داشت خطیب بر راهگذر شاه در صحرا
در پس درختی بنشست چندانکه رای برسید بر خاست و او را قسم داد که چندان بایستد که سخن او بشنود و پس صورت
حال در ضمن قصیده که بنظم هندی پرداخته بود معروض رای کرد اینها رای چون این تظلم بشنید او را به یکی از
خواص سپرده گفت این مرد را حفظ کن و تا وقتی را نگاه میدارد تا وقتی که از تو خواهم او را بحضرت من آوری بر گشت
دو وزیر را گفت که من سه روز در حرم خواهم کرد و بار نخواهم داد باید که امور ملک را مضبوط داری و مرا از
شهر چون شب در آمد رای بر جمازه نشست و از نهرواله تا کنایت چهل فرسنگ است رای یک شبانه روز

جایزه براند و بدای برفت و خود را ناشناخته کرد و لباس بازرگانان پوشیده و شمشیر حمایل کرده بیامد و شب داخل شهر گنات
شد و در بازار بهر موضعی ساعتی بایستاد و تفحص کرد و از هر کس بشنید که بر مسلمانان ظلم رفت و بیگناه کشته شدند و احوال معلوم
کرد و مطهره را از آب دریا پر کرد و باز گشت روز سیوم بلشکرگاه شهر داله رسید و روز دیگر بار داد و معتبران را حاضر
کرد و خطیب را فرمان داد تا در بارگاه تظلم کرد و چون خطیب سخن خود بگفت جماعت کفار خواستند که تلبیسی کنند
و در ابطال سخن او کوشند رای ابدار را گفت که مطهره من بایشان ده تا آب خورند هر کس که آن آب بچشید بر دشور بود
نتوانستند خورد دانستند که آب دریاست پس رای گفت مرا بر کسی اعتماد نبود چه اختلاف این در میان بود من رفتم و
معلوم کردم آن مسلمانان مظلوم بوده اند و بر ایشان تعدی رفته و چرا باید از ملک من چنین ستمی بر جماعت مسلمانان که در
سایه امان من باشند برود پس بفرمود تا از هر صنفی از اصناف کافران برهمنان و ترسایان و غیرانها دهواره و مغان
دو کس را از مقدمان ایشان سیاست کردند و یک لک درم داد تا مسجد و مناره رای رت کردند و خطیب را چهار چتر داد
لطفی گفت مسطور است که هنوز آن چترها باقیست که در ایام عید بیرون می آرند حکایت در امثال آمده که جماعتی
از ملوک ترکستان بدیار هند رسولان فرستادند و مکتوبات در قلم آوردند مشتمل بر آنکه چنین استماع افتاده که در بلاد
هند داروهاست که عمر را دراز میکند و پادشاهان آن دیار را زندگانی دراز میباشد و رایان شما در حفظ صحت مبالغه
مینمایند باید که ما را از آن دوا به نصیبی دهید و اعلام کنید که سبب طول عمر شما چیست چون رسولان بهندوستان رسیدند
و رسالت ادا کردند رای هند فرمان داد تا ایشان را بدامن کوهی چند برند و گفت هرگاه آن کوه بشکافد شما را جواب
گویم و اجازه مراجعت فرمایم آن جماعت چون این سخن بشنیدند دل از جا بهابر داشتند و امید از دیدار اوطان
و احباب منقطع گردانیدند و در جوار کوه خیمها نصب کردند و هر روز حاجت خود بحضرت باری تعالی عرض
میکردند و همتها بران مقصور کرده بودند که کی باشد که آن کوه شکافته شود و در ریخ افتد تا بعد از مدتی بدیدند آن
کوه بشکافت و بر ریخ افتاد صدای کوه بشنیدند و رای را اعلام نمودند رای ایشان را گفت جواب رسالت
شما حال تمام است که شما چند کس معدود همتها بر چنین کوه راسخ ساختید از پای در آمد ملوک شما ظلم میکنند و همتهای
خلق بر استیصال ایشان مصروف میشود لاجرم از همت ایشان جبال جلال ملوک شما را منهدم میگرداند و قاعده
سلطنت شما را منعدم میسازد پس واجب است بر ملوک و سلاطین و امرا و وزرا که چون عنان دولت و قبضه
قدرت ایشان گذارند طریق عدل و احسان سلوک دارند تا بدان وسیله ضعفا و اقویا را در ظلال امن و امان
آسوده و مرفه دارند تا همه بتوجه دوام دولت و نظام عظمت ایشان باشند تا ایام ایشان را دوام و دولت
ایشان را قوامی بوده باشد حکایت از خواجه بزرگ محمد بن عبد الحمید نقل است که در عهد سلطان محمود صاحب سرای از جانب
ملتان می آمد چون به خسرو آباد رسید مردان کوچ تمتاج شد دراز گوش او پیش ... حضرت صاحب بگرفت و بار کرد
و تا رباط دیگر برد و نایب برید بدرگاه سلطان انها کرد چون این معنی بر رای سلطان روشن شد و آن صاحب
بعد از چند روز ببارگاه آمد و پای حوض بایستاد سلطان ... نقل را پیش خواند و گفت این کدام از لفظ ما بگوی
که خسرو آباد را از سودی که ... برای سپاه ... بگوی تا تخت و ملک من برقرار بود ترا چه زهره آن باشد که با کسی زحمت
بغیر حق بکنی و بگوی که سرهنگان او را گرفته بگیرند و ببرند و ندا کنند که بکدام گناه مواخذه شده است و به تیغ او را بدو نیم
کنند تا امثال او را عبرت باشد و کافه رعایا مرفه باشند حکایت آورده اند که سلطان سنجر ملکشاه در آن وقت

که کلاب دولت

که کلاب دولت او کی بنت طالقان حرکت فرموده بود کودکی از طالقان بنظاره بیرون آمده بود و بر بالای خانه که بر تیر
بود ایستاده نظاره موکب سلطان میکرد از دور ... سرای ... چون لیث ... بلند بود آن کودک بر ایشان پرسال مرغی بنمود
پنداشت که مرغان زاغ است کمان از سلاح داران بستد و تیر در کمان نهاده بینداخت کودک از ایشان خانه جانه حیوه جک
بوده بیرون افتاد پادشاه فرمود که بنگرید آن چه مرغ بود چون جستند آن کودک را بر سر تیر نهاده پیش شاه آمدند پادشاه
چون آن کودک را بدان حال بدید سلک مروارید با طاس پر زر از بهر کفارت فرمود تا حاجی سراپرده زنند و مثال
داد تا اولیای دم او را بطلبیدند پدر او در طالقان بود پس آن تیر در حق او بکار رفته و در حمایت معروف بماند
پادشاه او را بدان حال بدید فرمود تا او را بدر بارگاه آوردند پس طشتی پر زر کرد و شمشیری بر سر آن نهاده پیش او
آوردند پادشاه فرمود اینک تیغ و شمشیر و اینک طشت زر هر کدام را که اختیار میکنی حکم تراست اگر عفو میکنی زر
بردار و اگر قصاص میکنی سر بردار که مرا طاقت عتاب قیامت نباشد امروز ... گفت خدای قدیم خاک
پادشاه جهان باد و پسر سر برای تو داریم پس زر فدای تو داریم گوشه کلاه دولت ترا باید که نقصان نباشد و طوق
سراپرده دولت پادشاه باید که برقرار باشد چون دل داغی مار ... عدل شامل است ما بندگان را از خون جگر گوشه
با تو قصاص نتواند بود پس پادشاه فرمود تا زر تسلیم کردند و رعایت طالقان لوای تعویض نمودند و آن مرد از جمله
ارباب ثروت و اصحاب مکنت شد و کلام در باب عدالت بسیار است و درین باب مجلدی تمام میتوان نوشت
ولیکن از خوف ملال مطالعه کنندگان باین قدر اکتفا نمود فصل دوم در شکر قوله لازیدنکم سنجزی الشاکرین
خدای عز و جل در قرآن مجید میفرماید که او زود باشد که جزا دهیم شکر کنندگان میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم
و لئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی اگر شکر نعمت بجای آورید هرآینه نعمت راحت شما زیاده میکنم و اگر کافر
نعمتی کنید و کفران ورزید پس بدرستیکه عذاب من سخت است کمال مبالغه در مراعات حق شکر شده که از ترک آن بعقوبت
تهدید شده و در موضعی دیگر از قرآن شکر را مقرون بذکر داشته و فرموده اذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا
تکفرون یعنی یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را یعنی شما عمل باید و دارید تا من از منفعت و احسان و تفضل دیگر کنید مرا و کافر
مشوید و باز فرموده ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و امنتم یعنی چه میکند خدای عز و جل عذاب شما
اگر شکر کرده اید و ایمان آورده اید و از حضرت رسول صلعم منقول است که الطاعم الشاکر له من الاجر کاجر
الصائم المحتسب و المعافی الشاکر له من الاجر کاجر المبتلی الصابر و المعطی الشاکر
له من الاجر کاجر المحروم القانع یعنی کسی که چیزی خورد و شکر بجا آورد اجر و ثواب او مانند روزه دار است
که طالب اجر از خدا باشد و کسی که بی عیب باشد و شکر کند اجر او مانند اجر مبتلی است که صابر باشد و کسی که عطا
کرده باشد و شکر کرده باشد اجر او مثل اجر محرومی است که قانع باشد و از حضرت امام جعفر صادق منقول است که مکتوب
است در توریه اشکر من انعم علیک و انعم علی من شکرک فانه لا زوال للنعماء مع الشکر و لا
بقاء لها مع الکفر الشکر زیادة فی النعم و امان من الغیر یعنی شکر کن کسی را که انعام کرده
بر تو و انعام کن کسی را که شکر نعمت تو بجا آورد پس بدرستیکه زوالی نیست نعمتها را با شکر و بقائی نیست آن نعمتها را
با کفر شکر زیادتیست در نعمتها و امانیست از تغیر و از حضرت امام محمد باقر منقول است که در حضرت رسول صلعم در خانه
عایشه بود عایشه گفت یا رسول الله چرا اینقدر خود را تعب میفرمائی و حال آنکه خدای عز و جل گناه مقدم و متاخر ترا بخشیده

حضرت رسول صلعم فرمود ای عایشه آیا نبوده باشم من بنده شکور و از حضرت صادق ع منقول است که سه چیز است که با آنها
چیزی ضرر نمی‌رساند دعا در وقت کرب و استغفار در وقت ذنب و شکر نزد نعمت و از آنحضرت منقول است که فرمود
که انعام نکرد خدای عز و جل بر بنده از بندگان خود نعمتی پس آن شخص شناخته باشد آن انعام را بدل و حمد خدا گفته باشد
ظاهر از زبان پس تمام شده کلام او مگر آنکه خدای عز و جل امر میکند جهت او بزیاده کردن نعمت و از آنحضرت فرموده که هر گاه
یکی از شما یاد آورد نعمت خدای عز و جل را پس باید بگذارد رخساره خود را بر خاک جهت شکر کردن نعمت خدای پس اگر
سوار باشد فرود آید و رخساره بر خاک گذارد پس اگر نتواند که فرود آید جهت شهرت رخساره خود را بر قربوس زین
گذارد پس اگر نتواند رخساره خود بر کف خود گذارد و حمد خدای عز و جل گوید بر آنچه که انعام کرده باو و در روایت از
حضرت رسول صلعم منقول است که خدای عز و جل میفرماید یا ابن آدم ما تنصفنی اتحبب الیک بالنعم و
تمقت الی بالمعاصی خیری الیک نازل و شرک الی صاعد یعنی ای فرزند آدم انصاف حضرت ما
نمیدهی طلب دوستی با جانب تو میکنم بنعمت و تو طلب خشم ما میکنی بمعصیت خیر ما بجانب تو نازل است و شر تو بجانب
ما صاعد حاصل معنی آنکه پیوسته مرکب است بر بالفعل و هوای نفس و فاک ستمگیتی بر بساط ابری می آید چند
ناتمام است واقف در گورستان وجود تو می آیند هم تو بیمرد و عصیان بیش می آید و هر چند آثار ... و بر دستمان
حضرت ما پیش می بینی جرات بدی و زشتی بیشتر می نمائی و از حضرت رسول صلعم منقول است که سه چیز است که هر کسی داده شد
چیز دیگر داده نشد ... و نعمتی بر ما صابر و از حضرت رسول صلعم منقول است که فرموده
که احسنوا جوار نعم الله تعالی فانها قلما زالت عن قوم فعادت الیهم یعنی نیکو کنید همسایگی نعمتهای خدای
عز و جل را یعنی باداء حقوق شکر قیام نمائید که کمتر که نعمتی زایل شود از قومی و باز بایشان برگردد و از حضرت رسول صلعم منقول است
که فرموده من عظمت نعمة الله علیه عظمت مؤنة الناس علیه فمن لم یحمل تلک المؤنة عرض تلک
النعمة للزوال یعنی هر که نعمت خدای عز و جل در حق او بزرگ شود مؤنت بندگان خدای بر او عظیم شود پس هر که
مؤنت خلق را تحمل نکند یعنی بر ایشان نکند قضای حوایج ایشان مشغول نگردد آن نعمت را در معرض زوال آورده و
بباید دانست که شکر از مراتب رفیعه بوستان خداست و قوام آن از سه چیز منتظم میشود اول علم که در نفس حاصل شود
و آن شناختن منعم حقیقی بود و دوم حالتی که در نفس بسبب انعم در آید و او شادمان بود بوصول آن نعمت سیم جهد
نمودن در تحصیل رضای منعم و آن بامری چند بود در ... که بسبب آن در دل و جوارح و اعضا حاصل شود اما
اول که شناخت منعم حقیقی است باین بود که مرتبه اتصاف آن ذات متعال بصورت کمال و جمال و تنزه و تقدس
از صفت زوال و نقصان شناسد و کلمه طیبه سبحان الله اشاره باین است پس مرتبه فیضان جود وجود برای
اصناف کل ماهیات و وصول انعام و الطاف او را بر موجودات بشناسد تا آنکه او را مستحق حمد شناسد و کلمه شریفه الحمد
لله اشاره باین تواند بود مرتبه سیم شناختن تفرد ذات منعم حقیقی است بجلال صمدیت و عظمت الوهیت و در این
مرتبه دانسته میشود که جمله نعمتها از اوست و کلمه طیبه لا اله الا الله اشارت باین مقام دارد و مرتبه چهارم اعتراف بجلالت
و تقصیر و عجز از معرفت کنه کبریا ذات و جمال و جلال احدیت و اعتراف بعجز از ادای شکر نعمت و رعایت حقوق عبودیت
همین که عاجز است از معرفت حقیقت صمدیت و کلمه و الله اکبر اشاره باین مقام تواند بود نکته دیگر در این مقام
آن است که شکر منعم آنکه از روی آلا بدل و زبان و اعضا دیگر و هر سه نعمت دولت و قدرت ... العقول ...

نعمتها نعمتی دیگر

نعمتها نعمتی دیگر و توفیق یافتن بر استعمال هر یک نعمتی دیگر پس اگر خواهد که بر هر نعمتی شکری گذارد و برای نعمتها هم شکر باید گذارد
و آن شکر نیز نعمتی باشد و انتها بعجز باشد و اعتراف بعجز از شکر اعلی مراتب شکر باشد پس بنده در مرتبه تقدیس او را معرفتی بمنعم
بهم رسد پس اطلاع بر نعمت او بهم رساند و در مقام حمد او در آید پس داند که همه نعمتها از اوست و او متفرد است و در ...
پس داند که خدای عز و جل بزرگتر است از آنکه بنده از عهده شکر نعمتهای او بیرون تواند آمد پس در مرتبه آخره عجز باشد که دیگر
اکبر و از حضرت رسول صلعم منقول است که کلمات سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر دوست‌تر است
برین از هر چیز که آفتاب بر آن طلوع نموده و بعضی بزرگان گفته اند در مرتبه تسلیم شکر منتهی شود به شکر مشتمل است بر تسلیم عطا
یات منعم و آنکسی که در مقام بندگی می‌بود که خود را هیچ نمی‌نهند چگونه در حق بکسی تواند که همه او باشد پس نهایت شکر
تا آنی بود که خود را وجودی ننهد و منعم را وجودی و حاصل این مقام آن است که چون بنده در حقایق ملک و ملکوت
تامل میکند میداند که زمین و آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و جن و انس و فرشتگان در قبضه تسخیر قدرت او مسخر
و مسخر ... هر چند فی الجمله اختیاری در افعال هست اما چون تامل در اسباب و وسایط نمیشود در بساط ایشان
بقدرت قاهره ربانی میشود و در میانه وجود ایشان ... ضعیف است و اسناد افعال بغیر واجب تعالی بر سبیل استقلال
نیست و بر اصل و این مقام شناخته منعم است و از حضرت صادق ع منقول است که وحی فرستاد خدای تبارک و تعالی
بموسی ع که ای موسی شکر کن حق شکر مرا گفت یا رب چگونه شکر کنم ترا و هیچ شکری نیست که بآن شکر کنم ترا الا آنکه تو بآن
انعام کرده بر من فرمود ای موسی الحال شکر من کردی چون دانستی که این از من است و در اخبار آمده که موسی ع در مناجات
گفت الهی آدم را بدست قدرت خود آفریدی و او را از جمله خلایق برگزیدی و ملایکه را بسجده او فرمودی و دار
کرامت بهشت را منزل او ساختی و حوا کنیزک خود را زوجه او گردانیدی چگونه شکر این جمله قیام تواند نمود
خطاب آمد که دانست که این جمله از حضرت ماست شناختن او اجزای شکر او بود و ما او را دیدیم که شکر ما نمود
[illegible] بوصول نعمت چند قسم بود یکی آنکه شادمانی او بمحض وصول نعمت باشد چنانکه این نعمت بهر وجه که رسد
او خوشحال گردد قسم دیگر آنکه خوشی او از وصول نعمت بنا بر آن باشد که ایصال آن دلالت بر شفقت و
عطوفت منعم میکند بر او که اگر این نعمت از غیر راه منعم بدو واصل شود او را این خوشی حاصل نشود قسم
دیگر آنکه خوشی او بنا بر آن است که این نعمت باعث قدرت او بر قیام بحقوق عبودیت منعم میشود و او بسبب
آن میتواند که از عهده حقوق بندگی بیرون آید تا او را مرتبه قرب و نزدیکی منعم حاصل شود و از جمله
مقربان درگاه منعم گردد پس خوشی او از نعمت بسبب تصور آنست که نعمت باعث قرب میتواند شد و حقیقت
این سه قسم ... منعم راجع میشود و مثال این آن است که اگر پادشاهی یکی از بندگان خود را اسپی بخشد و او به
سبب بخشش خوشحال شود خوشی او گاهی بسبب آن است که از رشته اسب فی الحقیقه مسرور میشود و آن
سبب بهر کسی که برسد ... خوشی او را خواهد داشت هر چند برسم عطا ملک نباشد و خوشی او گاهی بسبب آن
میباشد که این بخشش چون کاشف است از لطف و محبت و مهربانی پادشاه بنا بر این خوشی است که اگر این اسب را در
صحرا یافتی و یا کسی دیگر باو بخشیده بودی و پادشاه نداده بودی خوشحال نمیشدی و خوشی او گاهی بسبب آن میباشد که بسبب این اسب
میتواند که در حضر و سفر در خدمت پادشاه باشد و بلوازم امر عبودیت قیام و اقدام نماید و آن باعث قرب و نزدیکی پادشاه میشود
پس فی الحقیقه خوشی او از قصد قرب ملک است نه از چیزی دیگر و در تفصیل حقیقت شکر قسم دوم و سیم مطلوبست و قسم اول مذموم

وادا بیم که جهد نمودن در تحصیل رضای منعم است نوع چند روحانی و جسمانی میشود و این نیز دو قسم است یا آنکه بخصوص هر نعمت
تعلق دارد و یا آنکه علی الاطلاق انرا بجا باید آورد که تا بنده از جملهٔ شاکران که بوصف قلت موسوم اند یعنی کم باشند
میشود بیان قسم اول آن است که هر نعمتی که خدای عزوجل به بنده داده بجهت غرضی و مصلحتی داده که باید دران مصلحت
صرف شود و شناقوتهای عقل و فکر و قلب بود ای از جهت آن داده که تفکر و اندیشه او در تحصیل شناخت معبود حقیقی و تقرب بآن
درگاه احدیت نماید و از بدایع و صنایع موجودات عالم علوی و سفلی اطلاع بر حقایق اشیا موافق واقع که حکمت عبارت
از آن است تحصیل کند و در مصالح خود و بنا و آخرت خود فکر نماید و در مصلحت مسلمانان و خیریت ایشان اندیشه کند
و عزم بر امتثال اوامر و اجتناب نواهی و اخفا و اصناف خیرات و مبرات و شوق و ذوق و تعطش بقرب جناب احدیت
داشته باشد و علی هذا القیاس پس هر گاه مطلع شد که این نعمتیست که خدای عزوجل محض جود و بخشش خود باو عطا کرده
شکر این نعمت بخصوص آن است که بدل خوشحال باشد بآنکه خدای عزوجل باو این نعمت عطا کرده و این نعمت وسیله امکان
و بنده گردیده حصول قرب او بجناب احدیت میتواند شد و بدل عزیمت آن داشته باشد که این نعمت را صرف دران
مصرف نماید که غرض حکیم مطلق متعلق است بآن و در دل نسبت بدان این نوع خیر به پسندد و بشکر تواند و بزبان
حمد و شکر و ثنا جناب احدیت بگوید باشد آنگاه قوی و اعضا را متوجه امری که در تحصیل اغراض آن نعمت دخل دارد
متوجه دارد پس شکر هر نعمت مخصوص یعنی بر وجهی که بخصوصیت آن نعمت مرتبط باشد به سه چیز شود بدل و زبان و اعضا
و همچنین خدای عزوجل نعمت چشم بجهت آن به بنده داده و کرامت فرموده که نظر در مخلوقات خدای کند جهت تفکر
در معرفت حقایق آن و اطلاع بر بدایع و صنایع آن و تدبیر الهی در تسویه و تقویم و تنظیم آن و نظر در متغیرات
این جهان عبرت گیرد و در ضعیفان و زیردستان به شفقت و در ... و صلحا بحرمت و عزت و در معیوب مسلمانان بپوشش
و ستر و نعمت گوش بجهت آن داده که با آن استماع آیات قرآن و کلمات و اخبارات نبوی و اخلاق و سنن انبیا و سیر
سلف صالح و مواعظ و نصایح ... و ترغیبات شرعی نماید و تحمل کلمات خیر بشنود و اگر از اهل علم باشد یعنی مطلوبان
و استغاثت کنندگان گوش کند و گوش را از شنیدن ملاهی و ... آهنگ ساز و خرافات نگه دارد و غیبت و حرام
و فحش و هرزه و بیهوده منزه دارد و نعمت زبان بجهت آن داده که زبان بذکر و ثنای الهی و تلاوت قرآن و القای
مطالب علمی و مسائل شرعی و امر معروف و نهی منکر و شکر و حمد نعمت ... و کلمات خیر مشغول باشد و از کذب و غیبت
حرام و قذف و شتم و بهتان و کلمات لغو و باطل و موزی و امر بباطل و حرام و شکوه و شکایت بغیر حق محترز باشد
و همچنین هر عضوی از اعضا جهت غرضی مخلوق شده و طریق شکر انرا بر قیاس آنچه در نعمت عقل و در انشی گفتیم توان
دانست و همچنین نعمتهای غیر اعضا هر یک بجهت غرضی به بنده داده شده و در ضمن آن خدای عزوجل را حکمتی و مصلحتی است
شکران نعمت باین میشود که آن نعمت را دران مصلحت صرف نماید و خلاف آن کفران نعمت است مثلا نعمت مال
که به بنده داده شده بجهت آن است که از آن مال خود و عیالان او وابسته ... و خویشان و آشنایان و فقرا
منتفع شوند قدری از آن صرف معیشت خود کند نه بر وجه تنگ گیری و نه بر وجه اسراف بلکه بر حد وسط و اقتصاد فراخور
دولت و استطاعت خود و قدری از آن بر وجه مذکور صرف عیالان خود نماید و حصه از آن صرف خویشان و اقربای
خود نماید و حصه صرف زکوة و عطا فقرا و مساکین کند و حصه از آن صرف صلات و عطا با دوستان و آشنایان
و اتباع و خدم نماید و حصه از آن صرف حکام و ظلمه بجهت دفع شر ایشان و حصه جهت حوایج متجدده و ضروریات

عادته بجهت

عادته بجهت حزم و احتیاط ذخیره نماید تا در وقت تجدد حوایج و حصول تباهی مضطر نشود و علی هذا القیاس پس اگر کسی مال
داشته باشد و آن مال را در محرمات و شهوات و لعب و اسراف و تبذیر صرف نماید یا جمع و ذخیره کند و حقوقی که دران
کسب عقل و شرع لازم است مراعات ننماید کفران نعمت نموده و مراعات حصول غرض حکیم علی الاطلاق ننموده و همچنین است
حکم اسباب پس اگر کسی دست دراز کند و شاخ درخت هر چند ملک او باشد بی موقع و بی غرضی صحیح بشکند دست بریده و هم کفران
نعمت دست کرده چه دست نه از جهت این کار مخلوق شده و هم کفران نعمت درخت کرده چه هر نهالی و درختی که بوجود
آمد جهت آن موجود شده که از ریشه فیض بسی ... رحمت ربانی بپرورش یابد و از هبوب نسیم لطف ایزدی در حرارت
باشد و از اشراق آفتاب عنایت الهی مدد یابد تا وقتیکه بنهایت کمال برسد تا انسان و حیوان از حاصل و ثمرات
آن منتفع شوند آسمان و زمین و ماه و آفتاب و ابر و باران و باد و افلاک بحکم الهی مدد میکنند تا وقتی که از ابتدای
نشو و نما بمرتبهٔ برسند پس هر گاه دست قطع آن کند شکر نعمت آن نهال بجا نیاورده بلکه کفران ... و همچنین
شکر نعمت کار و بجا نیاورده بلکه چون بحقیقت ... پژمرده آن نهال را ... شکر نعمت آنها نیز نکرده
و اگر کسی چشم بچیزی که نگاه نباید کرد نگاه کند همچنانکه شکر نعمت چشم نکرده شکر نعمت شعاع آفتاب نیز که کار چشم بآن تمام
میشود نکرده پس شکر نعمت آفتاب نیز نکرده و شکر نعمت هوا و شفاف نیز که متوسط است میان چشم و میان مرئی نکرده
و بر این قیاس باید کرد و دقایق بر این مقام بسیار است پس شکر هر نعمت بخصوص بدل و زبان و اعضا میشود بر این وجه
که مخصوص است بآن نعمت و شکر نعمت مطلقا بآن میشود که هر نعمتی را در آن غرضی که بجهت آن مخلوق شده صرف نماید و چون
بنده بآن مرتبه رسد شکور باشد و خدای عزوجل فرموده وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ یعنی اندکی از بندگان ما
شکورند نعمتها و باید دانست که شکر نعمت باندازه نعمت تفاوت میکند هر چند نعمت و احسان خدای بر بنده زیاده
باشد شکر نعمت بیشتر باید کرد و چون خدای عزوجل را بر پادشاهان انواع نعمتهای عظیمه است بازای هر نعمتی از آنها شکری
عظیم باید و شکر مناسب آن نعمت باید چون پادشاه را خدای عزوجل قدرت قوی داده و استیلا بر همه زیردستان
ارزانی نموده شکران نعمت آن است که تقویت ضعیف کند و دست تعدی و ظلم اقویا را از ضعفا کوتاه گرداند و داد
رسی مظلومان بکند و از ایشان غافل نباشد و باین قدرت و قوت که خدا باو داده تقویت دین حق کند و رسم بدعت
و مذهبات باطل را نابود سازد و در تقویت شرع و دین و تقویت اهل علم و اهل حق بدل جهد نماید و جهال و
نادانان و مبتدعان و مرائیان و زنادقه را ذلیل دارد و اهل عدل و انصاف را قوت دهد و اهل جور و ستم را ذلیل
سازد و لوم بد را بر اندازد و تاسیس اساس خیر نماید و از جمله شکر نعمت قوت و استیلا تخضع و تذلل است نسبت بجناب
عالی او و تواضع و فروتنی است نسبت با خیار خلایق و چون پادشاهرا خدای عزوجل اموال بسیار داده شکر نعمت مال
بجا باید آورد و آن آن است که از حال فقرا و مساکین غافل نباشد و چون میسر است ارخال کرسنگان بی طاوره و چون
با نواع لباسهای فاخر پوشیده است از برهنگی برهنگان بی طاوره بلکه از گرسنگی و برهنگی روز قیامت به یاد آورده سبب
امروز را مراقب باشد و نعمت مال که خدا باو داده در مصرف باطل نکند و از اسراف محترز باشد و از تنگ اجتناب کند
و بدل و سعی بموقع کند و از عطا و بخشش بر حد نرساند و بر این قیاس پادشاه را علی الدوام باید کرد که در برابر هر نعمت شکران
نعمت بجا آورده حکایت آورده اند که روزی سلطان سنجر میگذشت درویشی بر سر راه ایستاده بود سلام کرد سلطان جواب
نخواند سر جنبانید بزبان چیزی نگفت درویش گفت ای پادشاه سلام کردن سنت است و جواب سلام باز دادن فرض

در ثروت و نوائب روزگار و حوادث ایام او را بدین روز افکنده و از وطن اصلی آواره شده او را با خود اختلاط داده و با
او هنگامی که مونس مرا برای خویش برد و خلعت فاخر ارزانی داشت از جامهای خاص خود و انعام و زندان لشکر نزد او
در شادی و عیش بودیم روز دیگر برادر خود عباس را طلبیده و گفت وزیر امیر این برده است و برادر او را از احترام
او وصیت فرموده بود ایام سوار شوم و لیران امیر المومنین روم امروز نزدیک تو خواهد بود و باید که در مراعات او مبالغه
نمائی عباس مرا با ایران خود برد و با من بطریقی سلوک نمود که برادرش موسی نمود و همچنین برادر دیگر دست مرا
گرفت و بر دو ضیافت در دلداری نمود تا روز دهم نزد جعفر بن یحیی بردند و یک شب در سرای او بودم
چون بامداد شد خادمی آمد و گفت برخیز و لیران عیال خود رو جود کنم اگر فایده توقف ده روز همان طبق
از دنیا رهی خواهد بود کاشکی من این روز نزد عیالان خود رفته بودمی و بعد از آنکه من از این سرا بیرون
روم مرا به یحیی بن خالد رساند برخواستم و متردد از پیر فتم و خادم پیش برفت تا مرا در سرای در آورد در غایت
نزهت و خوبی و نهایت خوبی و آلات و با اصناف فرش و پردهای خوب آراسته چون بمیان
سرا رسیدم فرزندان و عیالان را دیدم در صحن آن سرا نشسته اند و جامهای اطلس و دیبا پوشیده و صد هزار
درهم و ده هزار دینار را که صفت او رده بودند و خادم قبالهٔ ده ضیاع را تمامت از تعاهد بمن تسلیم کرده
و گفت این ضیعها و این سرا و هر آلت که در اینجاست جمله حق و ملک تست و من از الوقت که ایشان مرا ازمانه
روی بایشان کرده و حوادث دهر قصد ایشان نموده بود در سایه ایشان با رفاغت و رفاهیت و لعب عیش
و فراغی رنده کانی میکردم و اکنون هرانچه دارم نتیجه عطای ایشان است پس بعد از وفات ایشان
عمرو بن مسعده خراجی که ازان بران ضیعها نهاده که ایشان عتیک می‌نموده بودند چنانکه رفق او کرج دنیا میگذرد
من هرگاه که دل تنگ شوم و غمگینی روی می آرد و حادثه روزگار خدا یاد آوردم و ساعتی بگریم و الحال نوحه
کنم و از ایام گذشته که بدولت ایشان در رفاهی و کامرانی گذرانیده بودم یاد آورم و این نیز شکر و دعا
گویم و روزگار را در بیوفائی و بی ثباتی نکوهش کنم و لعنت فرستم و پیش سرزنش کردن و ملامت نمودن یابد
ناتکافتی دو در دل که از ناموافقت روزگار داشته ام بدان آثار رفته نماید و دل را تسلی دهم و باز گردم
مامون از شنیدن این حکایت رقت او را بعز نمود تا عمرو بن مسعده را حاضر کردانیدند و هرچه دران مدت
بر خراج او زیاده بوده بود فرمود تا باو باز دهند و خراج آن بهمان قدر که در زمان برامکه بوده است
مقرر کنند و بعد از این او را عزیز و مکرم دارند مامون این علم نیز مود از بهر بهایی هرچه تمامتر برکت
مامون گفت نه با تو یکی و لعن کردم موجب کرامتی چیست برکت که همین است که امیر المومنین بنوازد امیر
المومنین را رعایت و مهربانی همچنان تکلف نگذاشت اما آن هم نیز برکتی از برکات برامکه و تقریب ایشان
بود مامون گفت باز گرد در امان و سلامت و هم بر این شیوه باش که حق شناس و آن حکایت متضمن
شکر نعمت و مراعات وفا ظاهر میشود و در بعضی کتب این حکایت بنحوی دیگر تقریر شده و در این مقام اشارتی
بکثرت نعمتهای خدا و ترادف و توالی آلاء بی نهایت است بیاید دانست که نعمتهای خدای عز و جل را
احصا نمیتوان کرد و قوت بشر را قدرت احاطه و استیفای آن نیست چنانکه خدای عز و جل در
قران مجید فرموده اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لَا تُحْصُوهَا پس اگر در مقام شمردن نعمتها بر آید

می‌بایست بپای آورده و تو مرا اثر آن بنظر کردن سلطان از روی انصاف و صلابت در دین عنان باز کشید و بعد از خواهش بر آمد
و گفت ای درویش بشکر گذاری مشغول بودم از جواب تو غافل شدم درویش گفت کدام شکر میکنی گفت خدا را که منعم علی الاطلاق
و هم نعمتها داده اوست و هم عطاها فرستاده او درویش پرسید که چه نوع شکر میکنی گفت بکلمهٔ الحمد لله رب العالمین
که شکر جمیع نعمتها در این کلمه مندرج است درویش گفت ای سلطان تو طریقه سپاس داری و شکر گذاری چنانکه شکر تو باید
که بقدر فیضان نعمتهای الهی و ترادف عطاهای نامتناهی باشد که روزگار دولت بنیاد شامل است و ایام اقتدار ترا
شامل شکر نه همین است که بزبان الحمد لله گوئی شکر سلطان وقتی موقع قبول می‌یابد و استحقاق مزید نعمت بهم میرساند
که هر چه دارد از شکر آن مناسب آن باشد بیاورد سلطان التماس نمود که مرا مطلع سازید بدان درویش گفت شکر
سلطان عدل است و احسان با عموم عالمیان و شکر دولت مملکت طمع ناکردن است در املاک رعیت شکر فرمان روائی
حق عزت فرمان بران شناختن است شکر بلندی بخت و بیداری اقبال بر افتادگان بر خاک مذلت رحم کردن شکر
معموری خزاین صدقات و ادرارات جهت اهل استحقاق مقرر داشتن شکر قوت و قدرت بر عاجزان و ضعیفان
بخشیدن شکر صحت بیماران ستمرسیده را از قانون عدل شفا دادن شکر لشکر بسیار و سپاه انبوه اینست که از ستمکاران
دور داشتن شکر بسیاری عمارات عالیه و بناهای بهشت آئین مساکن و منازل رعیت را از نزول خدم و حشم عاف و مسلم
داشتن و حاصل الامر شکر گذاران است که در خشم و رضا جانب حق را در نظر داری و از پس علم بر اساس خود مقدم
داری و بباید دانست که همچنانکه بر نعمتهایی که موافق طبع است چون صحت و فراغت شکر لازم است بر نعمتهایی که مخالف
طبع است نیز شکر لازم است مانند بیماریها و سختیها و در ادعیهٔ شریف حضرت امام زین العابدین ع مذکور است فما
أدري يا إلهي أيّ الحالين أحقّ بالشكر لك وأيّ الوقتين أولى بالحمد لك أوقت الصحّة
التي هنّأتني فيها طيّبات رزقك ونشّطتني بها لابتغاء مرضاتك وفضلك وقوّيتني معها
على ما وفّقتني له من طاعتك أم وقت العلّة التي محّصتني بها والنعم التي أتحفتني بها تخفيفاً لما
ثقل به على ظهري من الخطيئات وتطهيراً لما انغمست فيه من السيّئات وتنبيهاً لتناول التوبة و
تذكيراً لمحو الحوبة بقديم النعمة وفي خلال ذلك ما كتب لي الكاتبان من زكيّ الأعمال ما لا قلب فكّر فيه
ولا لسان نطق به ولا جارحة تكلّفته بل إفضالاً منك عليّ وإحساناً من صنيعك إليّ یعنی نمیدانم
ای الهی که کدام از دو حالت سزاوارتر است بشکر کردن ترا و کدام وقت اولی است بحمد کردن مر ترا آیا وقت صحت که گوارا
گردانیدی جهت من طیبات رزقت را و در اصحاب نشاط گردانیدی جهة طلب مرضات تو و فضل تو و قوی گردانیدی
مرا با آن بر چیزی که توفیق دادی مرا برای آن از طاعت تو یا وقت علت و بیماری که خالص گردانیدی مرا بسبب آن و نعمتهایی
که تحفه فرستادی اینها را از جهت من جهت تخفیف آنچه گران شده بسبب آن بر پشت من از گناهان و پاک گردانیدن آنچه
فرو رفته ام دران از بدیها و جهت تنبیه من بفرا گرفتن توبه بحیثیت یاد آوردن من حیثیت محو کردن گناه بسبب نعمت قدیم
تو و در اثنای آن بسبب آنچه می‌نویسند جهت من دو کاتب اعمال از عملهای پاک آنچه دل دران فکر نکرده و زبان بآن گویا نشده
و عضوی مشقت آن نکشیده از روی افضال تو بر من و احسان از کار تو جانب من حکایت از کعب الاحبار نقل است
که گفته وقتی در اواخر شام میگشتم که وقت گرفت که منزلی بجهت نزول کنم وقت کرمانم نو و از آنجا بیرون نگاه کردم
ویرانه دیدم بآنجا رفتم مردی را دیدم که او را دو دست و دو زانو و دو چشم نبود و با حق تعالی مناجات میکرد و میگفت ای پروردگار میکرد

احصا میکنید انرا یعنی شمارا قدرت و توانائی آن نیست که احصای آن کنید و در این باب اشاره مجملی میکنیم تا حقیقت این
سخن ظاهر شود بدانکه انسان مرکب از دو جانب است یک جانب روح و نفس ناطقه و دیگری جانب جسم و بدن و جانب اول
رفیع‌تر و شریفتر است و عجایب و اسرار ان عظیم‌تر است و نعمتها که در ان جانب مخلوق شده بیشتر و بزرگتر و اما
بدن انسان مشتمل است بر عجایب بسیار و غرایب حکمتهای بیشمار و علما و دانایان در تشریح بدن انسان و فواید و منافع
اعضا و اجزاء ان کتابها کرده اند و بر بسیاری از اسرار و حقایق مطلع شده اند و هنوز بسیار اند که از بسیاری مطلع نشده اند
چنانکه یکی از افاضل علما گفته اند که حکما در تشریح اعضا و منافع خلقت انسان هزار ورق نوشته اند و انچه یافته اند
قطره ایست از دریای بیکران و بدن انسان که باین حکمت و تدبیر مخلوق شده و حفظ صحت ان موقوفست بر تدبیر بسیار
و جهت حصول ان خدای عزوجل نعمتهای بسیار آفریده که عقل بشر را قدرت بر احاطه جمیع انها نیست و یکی از تدبیرات
متعلقه بحفظ صحت بدن تدبیر اکل و شرب است که بان حفظ حیوة و صحت بدن منظور نیست و ما را درین مقام
احتیاج است بکیفیت تدبیر غذا تا وقتیکه جزو بدن شود و منشأ اثر داشت اشاره ببعضی نعمتها که در ضمن این امر
متحقق است میکنیم و رسایلی که درین باب است از تقدیرات و تصرفات و تحولات ملک و ملکوت و دقایق اسباب
حیات و چیزها ان احتیاج ... تا خبیر بصیر قیاس سایر نعمتها را برین نماید و بداند که قوت بشر احاطه
بانها نمیتواند کرد و بدانکه مقتضای این عبارت ازان است که بعضی اجسام که صلاحیت ان داشته باشد
که غذای ادمی شود ادمی انرا بخورد بقدر حاجت پس قوتها که خدای عزوجل در بدن ادمی آفریده هر یک بکار
خود مشغول شوند تا وقتیکه ان غذا را بمرتبه برساند که شبیه شود باعضای بدن ادمی و بدل ان اجزا شود
که بسبب عوارض در بدن ادمی گداخته و تحلیل رفته و درین باب چند چیز میباید اول غذائی که صلاحیت
ان داشته باشد که جزو بدن ادمی شود انگاه باید که ادمی ان غذا را بخورد و خوردن حرکتی است و موقوف
است بر چند چیز اول التی که محل حرکت باشد و قدرت بر حرکت بباید و اراده باید و ادراک باید
در اشاره اجمالیه باین میکنیم پس گوئیم که غالب قوت ادمی دانهها و میوهها است و اگر فرض کنیم که دانه چند
و میوه چند موجود باشد و تازه تمدد نشده باشد چون بدفعات ادمیان انرا بخورند تمام شود و چیزی
جهة تغذیه بعد از ان باقی نماند پس حکمت الهی تقاضای ان کرد که دانهها و میوهها متولد و متکثر بشده
باشند و حکمت بالغه خود در ذات دانهها قوت منمیه آفریده چنانکه در انواع حیوان بهر جزو اغتذا میتواند کرد بلکه محتاج
بغذای مخصوص باهمین دانه نیز بهر چیز اغتذا میتواند کرد و در نشو و نما محتاج بغذای مخصوص است پس اگر گندم را میان
اب بریزند یا در زمین خشک گذارند چه انکه از رطوبت اب مدد بیابد نشو و نما نکنند بلکه در نشو و نمای از هیچ
باید که اب باران یا اب چشمها و نهرها تر شده باشد و بواسطه حرارت نرم و متخلخل گشته و هوا در اجزای ان نفوذ
کرده و بسبب شعاع افتاب گرمی در ان بهم رسیده و بسبب وزیدن بادهای لطیف هوا در مزاج خاک اثر کرده و این
جمله در ازدیاد قوت و استکمال نشو نباتات کافی نیست بلکه اختلاف فصول چهارگانه در کار است تا از قوت
ضعف تخم سردی و تری هوای زمستان خنکی و صلابت دانه بهم رسد و چون قوت نامیه قابلیت بهم رساند بسبب
حرارت و رطوبت هوای بهار و بسیاری باران وقت عمل کار قوت نامیه قابلیت بهم رسانند بسبب زاید
حرارت و رطوبت هوای بهار و بسیاری زاید باران و نقصان کار قوت جاذبه نبات که با اعتدال رسد واجب م

سنبلة کرکت

که الحمد لله علی نعمائه مرا عجب امد گفتم ای عجب مردیست که دو دست و دو پای و دو چشم ندارد و دیگر ابرو ندارد که نزدیک است و در این
ویرانه افتاده است با محتاجی و خدمتکاری و شکر نعمت میکند نزدیک او رفتم و سلام کردم سلام مرا جواب داد گفتم
ای مرد چه شکر نعمت است خدا برای در حق تو کرده او را شکر میکنی گفت ای بی‌خبر ... چرا من این سخن گفتم بانگ
بر من زد گفت دور باش از من ای بیکار کدام نعمت باشد بزرگتر از انکه خدا توفیق کرده در حق من که جمله التهای معصیت
از من ستده است و انچه الت معرفت است داده است چشم ستده است تا در معصیت نگرم و الت گرفته تا انچه نباید
گرفت بگیرم پا هم گرفته است تا بجایگاه نرفتنی نروم اما دلم داده است تا او را خوانم پس از او در گذشتم و دانستم که حقیقت
شکر ان است و هر حق گذاردن است نه انکه بزبان گوید الحمد لله رب العالمین و تن براه شهوت پوید و معلوم شد که هم
چنانکه شکر حضرت خالق واجب و لازم است شکر هر کسی که واسطه و وسیله انعامی در حق ادمی شده شکر گذاری او
نیز باید کرد و خدمتی بجا اورده یا دفع افتی کرده از مراعات شکر هر کسی که واسطه و وسیله انعامی در حق ادمی شده شکر گذاری
حق او غافل نباید شد و بر پادشاه لازم است که البته مراعات حقوق بندگان می نموده باشد و هر کس خدمتی کرده باو ر
زاید الحقوق و استعداد ان خدمت شناخته و بجدّت کوشیده و تحسین نماید و در مقام مکافات ان بوده باشد تا رغبت خلق بمراعات
و خدمت زیاد شود و ساعی ان شوند در این باب بر وجه کامل بظهور رساند از حضرت امام زین العابدین منقول است که فرموده خدای عز
و جل دوست میدارد هر بنده شکور را میگوید خدای عزوجل بنده از بندگان خود را در روز قیامت که ایا شکر کردی فلان را
در جواب میگوید بلکه ترا شکر کردم ای پروردگار بلکه ترا شکر کردم ای پروردگار پس میگوید خدای عزوجل که شکر نکردی مرا
چون شکر نکردی او را پس فرمود حضرت شاکرترین شما خدا را شاکرترین شما است مر خلق را [illegible] اورده اند که بزرگی
غلامی داشت خردمند روزی امیر با غلام بباغ رفت و در میان باغ خیار با لگن باز کرده نیمی بغلام داد و نیمی بجهت خود
نگهداشت تا بخورد غلام به نشاط انرا خوردن گرفت خواجه چون بچشید بسیار تلخ بود گفت ای غلام خیار باین تلخی
ترا دادم و به نشاط خوردی و برغبت بکار بردی گفت ای خواجه از دست تو شیرینی بسیار خورده ام شرم داشتم که باین تلخی
اثر کراهت ظاهر کنم خواجه گفت شکر نعمت بگذاردی ترا از مال خود ازاد کردم **حکایت** هارون الرشید برامکه را
که از وزرای کبار بودند و در عظمت و جلالت دولت ضرب المثل بودند برانداخت و خانهای ایشان را خراب
ساخت و حکم نمود که هر که ذکر ایشان بر زبان راند بدن خود را از خلعت زندگی محروم سازد مدتی دیگر گوید که مامون
خلیفه یکروز مرا طلبید و گفت چند روز است که صاحب خبران مرا اعلام میکنند که مردی پیر است که هر روز کرسی میبرد و در
میان اثار و مناقب ایشان بیان میکند و سخنی بران اطلال و رسوم گریه و نوحه میکند و باز میگردد تو و دینار بن
عبدالله سوار شوید و در ان ویرانها پنهان شوید و چون ان مرد بیاید صبر کنید تا هر چه خواهد گفت بگوید و هر چه خواهد
کند بکند چون اراده مراجعت نماید انرا گرفته پیش من ارید بر حسب فرمان او روز دیگر وقت سحر برنشستیم و نمودیم
تا چهار پایان از ان موضع دورتر بردند چون پیدا شد خادمی بیامد و کرسی بنهاد پس پیری بیامد و بران کرسی
نشسته بود و میگریست و چون گریه بسیار نمود و زاری اغاز کرد و برخی از الطاف ال برمک بر زبان راند و بران
زاریهای بسیار کرد و چون خواست که برگردد ما هر دو برخاستیم و او را گرفتیم و گفتیم فرمان خلیفه شده است که ما ترا
بدرگاه بریم گفت **وصيت بقضاء الله** میترسم که مرا سیاست نماید اگر شما چندان لطف فرمائید و امان دهید
که وصیت نامه بنویسم گفتیم روا بود پس بنشست و وصیت نامه بنوشت و بغلام داد و گفت ما بون امدیم چون

امیر را از او وزن او اعلام کردند فرمود تا و پرا نزد او بردند چون مامون را نظر بروی افتاد روی ترش کرد و بانگ بر او زد که تو کیستی و از کجایی و چه حق داری بر تو برادر که براثین انتم برخوردار ای بیکس گفت یا امیر المؤمنین مرا که با من حقوق بسیار است اگر اجازت باشد یکی از آنها حکایت کنم مامون رخصت داد پیر گفت حضرت امیر محل اقبال است بدو مرا معذور هر عجز دستی گویند که از صاحبان حسب و نسب و مروت در مجده و دولت بودم با فتنه دوره کار نعمت پرورده شده وقتی از دولت بر عادت خویش بیرون آغاز کرد و بر رسم خود به بنای نمودن راحت زوال هر نوبت و آن دولت انتقال یافت بکری رسید که ضرورت معتقی فروختن مسکن ما صحیح شد و احتیاج ور دری بنهایت رسید مردمان مرا بر آنکه اشارت کردند و گفتند اصلاح حال تو جز بر نسبت ایشان ممکن نیست از شام قصد بغداد کردم و با من زیاده از بیست کودک و عیال و اطفال بودند چون بمدینه السلام رسیدم عورات و اطفال را در مسجدی گذاشتم و جامه پوشیدم و بیرون آمدم و روی براه آوردم و عیال گرسنه در آن مسجد بگذاشتم تا بمسجدی رسیدم منقش آراسته بفرش و آلات و عابقی و نیکوترین زینت و زیباترین هیئت در آن مسجد نشسته و در دل اندیشه که حاجت خود بر ایشان عرضه کنم از خجالت راه سخن بر من بسته شد و ندانستم که چگونه بدان اندیشه بودم که ایشان جمله برخاستند و بیرون آمدند من با ایشان موافقت کردم در سرایی رفتند که در نگاهی بر تیغ و هیبت دراز داشت و لیکن بسرای رسیدم در غایت وسعت و نهایت قیمت و در میان باغ و که بزرگ بود یحیی بن خالد برمکی نشسته آن جمع نزد یحیی بن خالد برمکی رفتند و که بزرگ نشستند من نیز با ایشان موافقت کردم خادمان در نماز بستند و بشمردند ما صد یک کس بودیم برفتند و باز آمدند صد یک آدم در دست هر یک مجمره پر از عود و بر آتش نهاده و بر غلامی کمری مرصع بر میان بسته عود سوزها بنزد یک ما آوردند و جمله را بخور کردند و حوانه آمد در نهایت جمال و غایت کمال خط غالیه گون از کنار رخسارش دمیده و نهال قدش بر جویبار حسن سر کشیده بر یک کنار رباط بنشست چون از بخور فارغ شدند یحیی او را قاضی کرد و گفت دختر فلان را با این پسر عم من عقد کن قاضی خطبه بخواند و عقد ببست و از جوانب نثارها آغاز کردند نافهای مشک و گوهرهای عنبر الشهب و صورتها از چوب عود ساخته مرمان آن را بر چیدند و من نیز بسیار از آن برچیدم و بعد از آن صد یک آدم دیگر بیامدند و هر یک طبقی از نقره در دست نهاده و هزار دینار از زر مشک آمیخته بر آن طبق نهاده در پیش هر یک طبقی از آن نهادند و ایشان یک ان بر هم نستند و زر در آستین میریختند و طبق در دست میگرفتند و میرفتند و من تنها ماندم و نمیدانستم که زر و طبق بردارم همچو دیگران و بیرون روم و مرا آن مال بزرگ و بسیار عظیم داد خود حدان نمیدیدم که بردارم و از غایت احتیاج و افلاس دلم باز نمیداد که از سر او بر خیزم و دست تهی بیرون روم سر در پیش افکنده فکر میکردم چشمم بر یکی از آن خدم افتاد که بر پای ایستاده بودند مرا به چشم اشاره کرد که طبق بر گیر و بیرون رو من طبق برداشتم و برفتم و باور نمیداشتم که آن بمن خواهند گذاشت و هر لحظه باز پس مینگریستم از ترس یحیی بن خالد چون مرا میدید و حرکات مرا ملاحظه میکرد من از ترس یحیی بیباک و بی ازان غافل تا نزدیک پرده رسیدم که قدم در دهلیز نهم مرا باز گردانیدند من از طبق و زر نومید شدم و مرا پیش یحیی بردند چون بدان نزدیک شدم فرمود که بنشین بنشستم از حال من پرسید که کیستی و از کجایی من تمامت قصه شرح دادم تا باینجا رسیدم که فرزندان و عورتان را گرسنه در فلان مسجد بنده ام مرا تیغ داد از جانب ایشان مطلقا خاطر خسته فرمود که موسی را آواز دهید گفت ای پسر این مرد از صاحبان دولت و نعمت

داد دست انان

نباتات بحرکت کشش اندر طبایع الکاه و بواسطه گرمی و خشکی هوا تا لستان لطایف عناصر که اجسام نباتات در هوای بهاری جذب کرده تقیح و طبخ یابد و میوه ها در اجسام نباتات انعقاد یابد و رنگها و بوها و طعمهای میوه ها شروع در استکمال نماید و لیکن سردی و خشکی هوای پاییز قوام دو ثبات و بقا در میوه ها پدید رسد و بکمال رسد و از آفت سوزش هوا تا لستان ایمن شود پس بکلم تدبیر و تسخیر غذای عزوجل اشرافات کواکب و اوضاع سماوی و ارضی و بوزیدن بادها و ریختن بارانها و بهم آمدن ابرها و روان شدن چشمها دانها در حصول حبوب چون گندم و جو و امثال آن از جمله است و در تحصیل آن تدبیرات انسان نیز دخیل است چه بعضی باید بزراعت مشغول شوند و بعضی بعلاجت و بعضی بساختن آلات و ادوات که در تحصیل گندم مثلا دخل دارد و این موقوف است بر صناعات بسیار و در آن باب انتهاء بسیار باید تا همین که از حصول گندم تا وقتیکه نان شود مثلا پس غذای عزوجل بحکمت بالغه خود طبیعتها و همتها و ارادها و حالهای ایشان را مختلف آفریده تا هر یک از پیکاری روند چنانکه در مقدمه کتاب اشاره اجمالی بدین شده و در طبیعت ایشان الفت و جمعیت و انسی مقرر داشت تا بیکدیگر الفت گرفته جمعیت سازند و اعوان یکدیگر باشند و از این باب ایشان را با نواع تدبیرات ملهم ساخته تا جمعیتها کنند و خانها سازند و شهرها بنا کنند مشتمل بر دکاکین و بازارها و کاروانسراها و سراها و حمامها و دفتها و باغها و بوستانها و حدیها و بجز ذلک و بیکدیگر الفت داشته باشند و یکدیگر معاونت و مساعدت کرده باشند و چون همه طبایع مایل بعدل و انصاف نیست بلکه داعیه تغلب و زیادتی بر اکثر طبایع غالب است شرایط قرار داده انبیا مبعوث ساخت و امامان نصب نموده و سلاطین و پادشاهان را قوی ساخت تا مردم را براه حق آرند و بر طریقه انصاف و راستی دارند تا هر کسی که حق ذوق خود باشد و تعدی و ظلم بر دیگری نکند پس باید که عاقل تامل نماید که در ضمن این چه حکمتها مندرج است و چه نعمتها موجود تا وقت مهیا شدن قوت که غذای آدمی خواهد شد چندین حکمت و تدبیر و چندین نوع نعمت موجود است و نیز باید دانست که غذای عزوجل نبات را همانند که کامل از نگ و سی داهی و سایر حوادث که آن را اعتقاد و نمو نیست چه در نباتات قوتی مخلوق شده که آن غذا میکشد از راه بیخ در رگهای که بجانب زمین دارد و از جهت آن آلات مهیا شده که آن آلات جذب و کشش غذا است و آن رگهای باریک است که در مثل برگ درخت مرئی میشود و بیخهای آن برگها کنده است آنگاه منشعب میشود در برگهای باریکتر و مرتبه بمرتبه منقسم برگهای باریکتر میشود تا آنکه منشعب میشود به رگهای بسیار باریک مانند موی در برگ که در برگ بهم شده مرتبه که از حس در نمی آید و در اجزای نباتات قوتها چند مخلوق شده که غذا را که داخل اجزای آن میشود از استحیل میسازد و شبیه اجزای نبات میسازد و جزو جسم نباتات میکند و نفخ در میان است مرمت حسی جسم نباتات میکند و اگر فسادی و شکی بر جسم نباتات وارد شود آن نقص بتوسط بعضی قوی تدارک و اصلاح و مرمت آن میکند لیکن قوت نباتات بیش از آن نیست که جسم که صلاحیت غذای آن داشته باشد و در جوار آن واقع شود قوتهای نباتات آن را جذب میکنند و بخود میکشند و غذای آن جسم میسازند و اگر اتفاق افتد که آب مثلا که غذای نبات میشود نزد آن نبات موجود نباشد جسم نبات خشک میشود و ضایع میشود زیرا که این قوت آن نیست که بطلب غذا مشغول شود و غذای خود از موضع دورتر تحصیل نماید بخلاف حیوان که غذای عزوجل او را قوت ادراک داده که بحواس موضع غذا را ادراک میکند و قوت حرکت داده که آن حرکت میکند بجانب غذای خود و سایر چیزهایی که جهت او نافع است و هرب و گریز میکند از چیزهایی که باعث ضرر است

وفی لطف طبع اوست پس از این جهت نبات ناقص است و حیوان جان دار از نبات کامل‌تر پس نظر باید نمود به ترتیب حکمت
خدای عز و جل را در آفرینش پنج حس ظاهر که آلات و ادوات دانش و ادراک کردن اند پس اول حسی که خلق شد حس
لمس است که گرمی و سردی و نرمی و زبری و امثال آن دریابد و فایده آن است که گرمی و سردی و چیزی دیگر که منافی
طبع باشد دریابد و از آن احتراز کند چون آتش سوزان و نیشتر بران و دندان و اول درجه حیوانی این است که حس لمس در آن
پدید آید و ناقص‌ترین حیوان آن است که همین حس لمس داشته باشد و از حواس دیگر خالی باشد مانند کرمهای زنبور که اگر
در ایشان سوزنی فرو کنند منقبض شوند و خود را بهم کشند و آن از ادراک سوزنی است که کرمی لمس می‌یابند و این
در نبات نباشد چه اگر سوزنی در درخت فرو کنند انقباض در او حاصل نشود لیکن این مرتبه نیز ناقص است چه چیز
از چیزها که ملاصق بدن باشد دریافته اند پس خدای عز و جل حس شامه داد تا چیزها که ملاصق بدن نباشد
اما نزدیک باشد دریابد لیکن این قوت هیچ بوی را دریابد و نداند که این بوی از کدام جهت است پس حیوان را تعب
باید کشید و در جوانب باید گردید تا آن جسم صاحب بوی را بیابد پس خدای عز و جل آلت چشم و قوت بینایی داد
تا بیان چیزها که از آدمی دور باشد دریابد و راه یابد آن جسم را و دریابد و چیزها که مضر باشد و منافی طبع باشد
ببیند و از آن احتراز کند با حکمتها و مصلحتهای بسیار بجز از این که در وجود چشم موجود اند پس چشم مدرک رنگها
و روشنایها و رنگها و حسنهاست و از چشم سوزی زیب و زینت و حسن و جمال دنیا و صفا و خوبیها و از اشکالها
عالم علوی و سفلی مشاهده کند و چون چشم چیزها را که در حجب مستور باشد نبیند پس آوازها باشد نمی‌دید
پس خدای عز و جل گوش را آفرید قوت سامعه داد تا از میان آوازها و صداها را در پس حجابها بشنوند
و کلمات و سخنان که از آن شود و واسطه فهمیدن غرضها و مطلبها و ما فی الضمیر هر کس بگردد بشنوند و بفهمند
و قوت ذائقه داد تا آدمی مطعومات مرغوب اختیار نماید و از مطعومات کریه و ناخوش و بد طعم و موذی
و مضر احتراز کند و این پنج حس کامل شود و خدای عز و جل در مقدم دماغ یعنی مغز سر حس مشترک آفرید تا هر یک از
حواس پنج گانه آنچه از محسوسات دریافته اند بدو رسانند تا او علم کننده باشد میانه صورتهای ایشان و بدون آن
احکام حسی صورت نمی‌یابد و بیان این مناسب غرض این کتاب نیست و همچنین بیان پنج حواس باطن و کیفیت
خلقت هر یک از حواس و آلات حس چون چشم و گوش و جز آن و تدبیرها و حکمتها که خدای عز و جل در آفرینش هر یک
بجا آورده محتاج شرحهای طویل است و از غرض کتاب بیرون و در این قوی و حواس با آدمی حیوانات دیگر شرکت
دارند و آن سرا برای آن ترجیح و تفضیل بقوت عقل است که در حیوانات نیست چه آدمیان بقوت عقل حیوانها را
به انواع تدبیرات و لطایف حیل بگیرند و حبس کنند و آن حیوانات از قوت تدبیر عاجز و کتفی از آفت حبس نباشند
و تدبیر عواقب امور نتوانند و خود را در مهالک اندازند و از آفت مضرت آن نیندیشند و گاهی که ذائقه آن حیوان
از آن لذت یابد بخورد و بسیار باشد که موجب بیماری و هلاک او گردد و آن ندانند و عقل لطایف تدبیرات
در هر باب بداند و آفات و مضار اغذیه و ادویه بشناسد و فکر و رویت در نیک و بد هر چیز بکند و بشناسد
و علاج و تلطیف و کیفیت آن بداند و انواع تدبیرات غذاهای موافق تحصیل نماید و طبخ و نضج و تالیف آن را بنحو
مرضی عمل آورد و عواقب نیک و بدی هر چیز را بشناسد و فکر و رویت در نیک و بد هر چیز بکند و بشناسد علاج و منافر
طبع را بداند و دفع آفات امراض و آفتهای دیگر را بشناسد و او را شکر باید نمود بر این همه عطیه که شناخت معبود

حقیقی و معرفت

حقیقی و معرفت حقایق موجودات و شناختن قرب و منزلت که ثواب آخرت او میسر باشد و عجایب و غرایب قوت عقل و خواص
آن بسیار است و سخن در این باب بسیار طویل است و مناسب غرض کتاب نیست و فی الحقیقه حاکم مطلق در مملکت
انسان عقل است و سایر حواس بمنزله خادمان و جاسوسان اند که هر یک از عالم خود اخبار و حکایات فراگیرند و به حضرت
عقل رسانند و او در آن اخبار تصرفات کند باطل و حق آنها را از یکدیگر تمیز دهد و حکم با احکام تجربه کند و بباید دانست
که ادراک قوت کافی نیست چه هر گاه آدمی به چشم قوت را ببیند و اشتهای خوردن آن نباشد تناول نکند پس
خدای عز و جل در آدمی شهوت آفرید که تقاضای او میکند به خوردن غذا و اگر آن شهوت مفرط بودی غذا از اندازه حاجت
زیاده خورده شدی و باعث امراض گشتی پس خدای عز و جل قوت نفرت آفرید که چون آدمی غذا بقدر حاجت
تناول نماید طبع از خوردن غذا تنفر کند و بعضی اوقات است که شهوت متعلق چیزی باشد که مضر بدن باشد
اراده دیگر در آدمی آفرید تابع فرمان عقل و چون آدمی به چشم غذا از دور ببیند و خواهش آن داشته باشد
و اراده تناول آن بکند کافی نیست که ادوات وصول آن و فراگرفتن آن نباشد پس خدای عز و جل پای
آفرید که بآن نزد غذا تواند رفت و کیفیت خلقت آن با تدبیرات و حکمتها که در آن شده تفصیل دارد که مناسب
این کتاب نیست و خدای عز و جل دستها آفرید که بآن غذا فراگیرد و دستها را طویل آفرید که بآن چیزها را از دور
تواند شد و در آن مفاصل بسیار قرار داد که حرکات بجانبهای مختلف تواند کرد و کج و راست و پیچیده تواند شد
و سر دست را که کف است عریض آفرید و سر کف را مشتمل بر پنج انگشت آفرید چهار در یک طرف و یکی در یک طرف که بر آن
چهار انگشت دیگر بگردد و در قبض و بسط معاون انگشتان دیگر باشد و بر وضعی ساخت که اگر کف را بهم کشی از آن
چیزی حاصل شود و چون طبقی باشد و اگر کشوده گاه مغرفه از آن آید و اگر جمع شود آلت زدن تواند شد و اگر
پراکنده شود پس قبض شود آلت گرفتن و نگاه داشتن تواند شد و ناخنها بر سر انگشتها قرار داد جهت
حکمتهای بسیار و فواید و دقایق در تشریح دست و خلقت آن بسیار است و کیفیت حرکت ارادی و قبض و بسط
دست و قوت تحرک که در عضلات خلق شده و عصبها و وترها که در آن عضلات موجود است و نوع و ربط
آن حرکتها صورت میباید تحقیقیست که در علم تشریح دانسته میشود و چون آدمی غذا را بدست گیرد کافی نیست
خدای عز و جل معده آفرید که فی الحقیقه مطبخ غذا است و جهت راه آن دهن آفرید که از آن راه به معده
رود پس دهن و دندان و کام و زبان و حلق و مری آفرید و در هر یک حکمتهای بسیار و فواید بیشمار درج نمود
پس زبان جهت آن آفرید که متصل معده باشد و لقمه را بر شال و ... آنها آفرید و دندانها را جهت آسیا
آسیا کردن برای ترکیب کرده غذا بر آن وجهی که هست ناخورد نگردد و نرم شود صلاحیت تغذیه آن را
نداشته باشد و چون اطعمه بعضی بریدنی و بعضی شکستنی و بعضی آس کردنی دندانها را بر سه قسم ترتیب فرمود بعضی
تیز چون رباعیات بجهت بریدن و بعضی مدور چون انیاب جهت شکستن و بعضی پهن چون اضراس جهت
آس کردن و زبان را آفرید تا در وقت تناول مطعوم را بچم بیکند و در زیر طاحونه اضراس می‌اندازد مانند چراغ
که بدر آسیا اینگ ریزند تا حکمت جنبیدن و حرف گفتن و منفعتهای دیگر که در منفعت زبان است و آسیای لطیف
بر خلاف وضع آسیاهای دیگر مخلوق شده چه آسیاها که مخلوقات است مانند سنگ زیر او ثابت است و سنگ بالا
بر آن میگردد و حکیم علی الاطلاق این آسیای لطیف را چنان وضع کرده است که بالای آن ثابت است و زیرین بر آن

بگردد و نباتات را یه اخس الی ... و چون مطعومات که خشک باشند فرو بردن ان دشوار شود با رطوبتی که بان ممزوج شود
خدای عز وجل تو کما افریده که لعاب بسیار بر مطعوم میریخته باشد تا غذا رطوبت بهم رساند و باسانی او را توان خورد
وان مغز که چه الیست که لعاب از ان تا سیلان میماند و چون غذا در دهن قدری نضج بهم رساند بعده بجوف
معده که از هضم صورت بهم رساند خدای عز وجل الات افریده که بتوسط ان غذا بمعده رسد چون سری و حنجره
و بران طبقات قرار داد که در وقت دخول طعام گشاده شود و بعد از ان بهم اید و فشرده شود تا قوت جاذبه
از ده هیزمی طعام را بقعر معده کشد و چون مطعوم بمعده رسید هنوز از صورت و طبیعت خود نگشته
و صلاحیت ندارد که جزو بدن ادمی شود باید که انرا طبخی و نضجی بهم رسد پس جهت طبخ ان حکیم علی الاطلاق
معده را چون دیگی افریده تا چون طعام بمعده داخل شود معده بان محتوی شود بسبب حرارت اعضائی که بر معده
محیط اند طعام در معده پخته شود چه از جانب راست جگر بر معده محیط است و از جانب چپ طحال و از پیش
ترب و از پشت گوشت صلب و از بالا قلب پس حرارت این اعضا سرایت کند و قوت ماسکه غذا را
نگاه دارد و تا بعد از نزول شود و هاضمه تصرف نماید تا ان غذا از حال خود گشته بصورت کشک جو شود و حقیقت
ان بهم رساند که از منفذهای تنگ رگهای باریک جگر رود و چون هنوز قابل ان نشده که جزو بدن شود
خدای عز وجل چنان تقدیر کرده که ان غذا داخل جگر شود و در انجا طبخی دیگر بهم رساند در ما بین جگر و معده
رگها و روده های باریک افریده که انرا ماساریقا گویند که چون معده از کار خود فارغ شد قوت دافعه
غذا را ببرد رها فرستد و غذا در انجا منقسم بدو قسم شود اول انچه ثقل و کثیف غذاست قوت دافعه از راه
امعا یعنی روده ها متوجه پایین سازد و لطایف ان که قابل باشد قوت جاذبه انرا از راه عروق مذکوره
بر کبد ببرد که انرا باب الکبد گویند انگاه در اجزاء فروع ان رگ بجگر اورد و جگر مخلوق است از خلقت
خون و بدان رگهای باریک بسیاری است منتشر در اجزای پس طعام رقیق در ان منتشر شود و منتشر در اجزاء
ان میشود و قوت جگر بمدار قوتی که در روح طبیعی که در جگر میباشد تصرف در ان غذا مینماید و انرا
طبخ دهد و حصه از ان خون صاف شیرین معتدل گردد و بر روی ان خون چیزی چون کف ها لبته و ان
صفرا باشد و در ته ان دردی نشیند و ان سودا باشد و حصه از ان طبخ تمام نیافته باشد و ان بلغم باشد
و صفرائی که در جگر متولد شود منقسم بدو قسم شود یک قسم از ان با خون رقیق باشد و قسمی از ان بمراره یعنی
زهره رود و انچه با خون رود بنابر ضرورت و منفعتی بود ضرورت انکه مخلوط باشد با خون در غذا دادن
بعضی از اعضا که مستحق ان است که در مزاج او جزوی از صفرا بوده باشد چون ریه و منفعت انکه صفرا به سبب
حرارتی که دارد خون را لطیف سازد تا بآسانی در رگهای باریک نفوذ و داخل تواند شد و انچه از صفرا از قدر
حاجت خون زیاده باشد از خون صاف شود و از راه گردن مراره که بکبد متصل است و داخل است در تجویف
ان بمراره اید جهت ضرورتی و منفعتی ضرورت انکه خون از فضول پاک گردد و صاف شود تا صلاحیت تغذیه
اعضا بهم رساند و ضرورت دیگر انکه تغذیه مراره بان شود و منفعت دیگر انکه از راهی که از مراره بامعاست قدری
از صفرا که از قدر حاجت مراره زیاده باشد بامعا در اید تا امعا را از ثقل و بلغم لزج شوید و پاک گرداند و دیگر انکه
امعا را لذعی کند و عضل مقعده را لذعی کند که تا حاجت دفع بهم رسد و ادمی بحاجت شود که ادمی بقضای حاجت برخیزد

ولهذا در ابراز

ولهذا در بیماری که مجرایست از مراره بامعا هرگاه سده بهم رسد قولنج عارض شود و اما سودا که با خون متولد شود
منقسم بدو قسم شود قسمی از ان با خون رود و قسمی از ان متوجه طحال شود و قسمی که با خون رود باعث بران ضرورتی
باشد و منفعتی ضرورت انکه مخلوط شود با خون بجهت تغذیه اعضائی که در مزاج ان قدری از سودا لازم باشد
که خون از ان مستغنی باشد مانند استخوانها و ضرورت دیگر انکه خون را غلیظ و قوی سازد و قسمی که از ان
بطحال اید و ان قدری باشد که خون از ان مستغنی باشد از راه گردن طحال که بکبد متصل است و در تجویف ان
داخل باعث بران ضرورتی باشد و منفعتی اما ضرورت پاکی تمام بدن و ان انست که خون از فضول پاک
شود و تغذیه عضو معین انکه غذای طحال گردد و اما منفعت انست که قدری از سودا که طحال از ان مستغنی باشد
از ان دو شاخه شود و بفم معده اید جهت دفع بد یکی انکه تقویت فم معده کند و انرا محکم سازد دیگر انکه
ترشی که دارد تا بتری فم معده کند تنبیه بر گرسنگی کند و تحریک شهوت نماید و اما بلغم با خون بداخل
اعضا شود جهت ضرورتی و منفعتی و ضرورت ان دو وجه بود یکی انکه با اعضا نزدیک باشد پس هرگاه
نزد اعضا خون صالحی که مستعد قبول صورت عضوی باشد نباشد بجهت احتباس مدد او از جانب جگر و معده
یا سببی دیگر قوی که در اعضاست بحرارت غریزی تاثیر کنند و ان بلغم را نضج دهد و هضم کند و غذا عضو سازد
دوم انکه با خون مخلوط باشد و خون را چسبان سازد که غذای اعضای بلغمی مزاج شود مانند دماغ
و اما انکه اعضای کثیر الحرکه اعضا را تر نگه داشته باشد بسبب حرارت حرکت خشکی در ان عضو حاصل
نشود و اما انچه خون صاف و نضج یافته باشد مادام که در جگر باشد از غذا بمقدار رقیق تر باشد چه
قبل از این بسبب ضرورت داخل شدن در منافذ رگهای باریک اب بسیار باو ممزوج بوده چون خون
از جگر منفصل شود زیادتی اب صاف شود پس ان اب نزول کند از راه رگ بمثانه پس با
جمیل و ان بول باشد و خون نیز که قوام نیکو داشته باشد بعد از زوال مائیه مندفع شود که بکلیتین برود
تا جزو مقداری از خون که صلاحیت غذا کلیتین داشته باشد همراه برد تا غذای کلیتین شود و انچه باقی
مانده مندفع شود از رگ بزرگی که طالع است از بر امدگی جگر پس در رگهای دیگر اید که از ان منشعب است
انگاه بجدا دل از رگها در اید مرتبه مرتبه تا برگهای باریک که پراکنده است در اعضا داخل شود و بعضی
دیگر در رگها بهر بدن اند انگاه بتاثیر قوت متغیره که در اعضاست شبیه بعضو شده عضو گردد و بدل
تحلیل گردد و اختلاطی که در دل حاصل اید اجزاء لطیفه ان بتاثیر دل روح لطیف گردد و ان روح حامل
قوی باشد و بران روح قوت حیوانی فایض گردد و بتوسط شریانات که رگهای جهنده بدنند با عضا
پراکنده شود و انچه از ان بدماغ رسد در ان اثر قوت حس و حرکت ظاهر شود و از دل رگها به جمیع اعضاء
بدن پیوسته است و ان رگها را شرائین گویند و عروق ضوارب نیز گویند و این رگها متحرک باشند
و حامل روح حیوانی باشند و قسمت کننده حیوة در بدن این روح است و از دماغ عصبها بجمیع اعضا رسته اند
و ان عصبها حامل روح نفسانی باشند و ان روح حامل قوت حس و حرکت باشد و حس و حرکت را با جزا
اعضا قسمت کند و روح نفسانی وزیر و خادم است نفس مدرکه و محرکه را و دماغ است قاعده و باعث
شهوت و غضب باشد پس نظر باید کرد که خدای عز وجل چگونه این بدن را از چندین پاره الت ان

که عدد آن از دویست و پنجاه زیاده است تالیف نمود و تالیف این استخوانها بر وجه تدبیرها و حکمتهای شریف منتظم ساخت و زیاده
بالف عضله از جهت تدبیر حرکات مقرر داشت و شاید عدد آنچه معلوم شده از استخوانها و رگها و عصبها و تارها و عضلهها
مقارب دو هزار باشد بعد از رباطها و پردهها و غضروفها و عضوهای مرکب و منافع تالیف و ترکیب آنها با یکدیگر و نکتهها
که در کیفیت تنظیم آنها مرعی شده از حد عقل بیرون است و قدری که عقول بشر بآن رسیده و در علم تشریح مذکور و ظاهر گشته از
اعاجیب موزه مذکوره امکان آن دارد که از چندین عضو مولف باشد و از غایت صغر و لطافت ادراک آن نتوان تمیز و
تفصیل آن نتوان کرد و آن اعضا بعضی تحریک کنند و بعضی تحرک و بعضی گرم و بعضی سرد و بعضی تر و بعضی خشک و بعضی خود بعضی
صلب و هر یک بالطبع دشمن دو ضد که اگر یک عضو از صفات و احوال خود بگردد گاهی موجب هلاکت گردد و گاهی موجب
امراض شود و خدای عز و جل چندین تدبیر جهت مصلحت حفظ آن زمان آورده و چندین قوی در بدن آفریده و هر یک را
جهت حفظ چیزی و صحت این بدن بنوعی مشغول ساخته و قوت طبیعت را مدبر بدن ساخته پس جهت حواس و زنده
کار در فاهیت ادمی از بیرون بدن چندان تدبیرها و سببها و نعمتهای بسیار و پنهان آفریده که داد و میان از این
همه فارغ و بیخبر و غافلند و جز این ندانند که چون گرسنه شوند طعام خورند و چون شهوت غالب گردد رجاع کنند و چون
خشم کنند ضعیفی را برنجانند پس باید که مردمان از این امور غافل نباشند و کمال لطف و مهربانی خدای عز و جل را در حق
بندگان ببینند و اندک حرکت و سکونی که موافق طبع ایشان نباشد چون از کسی سر زند از آن برنجند چه جای
آنکه تخریب و هدم بنای بنیانی که خدای عز و جل از روی لطف و عطوفت و مهربانی چندین حکمت و مصلحت
و تدبیر ساخته و پرداخته مراعات نمایند و از رعایت عاقبت کار اندیشه نکنند و نعمتها و عطاها و تفضلات
را بزلالات و ارادات معصیت و نافرمانی کنند و رضای حق سبحانه را در هوای آرزوهای نفس نبازند
مجملا انواع و اقسام نعمتهای ربانی در حفظ و حراست و تعیش و زندگانی محصور نیست و از راهها و غایتها و وجوه
و حفظها شود که راه بمبلکان نتوان برد **حکایت** نقل است که ذوالنون مصری روزی بر کنار آبی می ساخت
کژدمی دید که از صحرا آمد و بدوید بکنار آب رسید ایستاد و ضفدعی از آب بیرون آمد و آن کژدم بر پشت آن ضفدع
سوار شد و آن ضفدع از آب بگذشت و آن کژدم از پشت آن فرود آمد و روانه شد شیخ تعجب نمود و گفت البته
بالسرّ حکمتی است شیخ نیز از آب بگذشت و نظر بر کژدم گماشت کژدم میدوید و شیخ بر اثر آن میرفت تا به درختی
رسید جوانی را دید در سایه درخت خفته و ماری عظیم از طرف دیگر می آید و قصد هلاک آن جوان کرده بود
چون مار از آن طرف نزدیک بجوان رسید کژدم از این طرف برسید و زخمی بر سر مار زد و مار بر جای هلاک شد و کژدم
باز گشت و بر کنار آب آمد و باز آن ضفدع از آب بیرون آمد و کژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد و از آب بگذشت
شیخ با خود گفت که این حال با سرّی است و این جوان از اولیای حق است باز گشت و نزدیک جوان آمد دید که آن
جوان خمر خورده مست خفته و بوی خمر از او میدمید شیخ را حال او دگرگون شد و گفت **بیت**
ای خفته که دست نگهبان جان تو است / تو مست غافل کرمش پاسبان تو است / خواب چگونه
آید از شوق آن کریم / کش رحمت عنایت بیش از گمان تو است / چون آن جوان بیدار شد شیخ را دید بخجلی گشت
و گفت ای بزرگوار دین این چه جای است شیخ قصه تقریر کرد جوان توبه نمود و جامه چاک کرد و بگریست و روی در
بیابان نهاد و باقی عمر بطاعت حق مشغول گشت و از تقریر کلمات گذشته معلوم شد که توبه خوردن که [illegible]

از نعمتهای بابا

از نعمتهای ربانی و لذت به لبریزی از نعمتهای ربانی تر و لیت مرتبه تر جهت حصول آن خدای عز و جل چندین نعمتها مهیا
و مرتب داشته از اسباب و وسایط آسمان و زمین و اشراقات ماه و آفتاب و سایر کواکب و تصرفات ابر و باد و باران
و تدبیرات آن و تصرفات حیوان و افعال قوی و اجزاء جمادات [illegible] که ببعضی از آن اشاره اجمالی شد و اگر آن از نظر عقل
و ادراک آن تا مجهولیت راهی نگشوده را حصر و نهایت نیست و اگر در هر چیزها از موجودات عالم سفلی و علوی فکر و اندیشه
صرف شود در نعمتهای بسیار که خدای عز و جل جهت آن در آنها متعلق و حاصل ساخته فکر شود و عقل حیران گردد و معلوم شود
که قدرت بشر را طاقت احاطه و استیفاء آن نیست **خاتمه** در صبر صبر کلید نجاح و مقدمه فلاح است و سبب خوشنودی
معبود و علامت حصول مقصود است و هر صاحب نیاز را در درگاه ربوبیت و حضرت عزت ثوابی موعود و محصور است اما جزای
و ثواب صبر کنندگان از حیز حساب بیرون است چنانکه خدای عز و جل فرموده إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ
حِسَابٍ یعنی وفا کرده میشود جهت صابران اجر ایشان بی حساب و خدای عز و جل فرموده إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ
یعنی بدرستیکه خدای عز و جل با صابران است و فرموده وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا خدای عز و جل
جهت تعلیم طالبان و تفهیم حق جویان میفرماید که خداوند بهم جمعی از علماء زمان را طاعت عبودیت را بهم بدرقه صبر تا درجه
امامت و مقتدائی رسانیدیم و نفوس ایشان را بخلعت کرامت اختصاص داده ایشان را هادی خلق گردانیدیم و او پروردگار
تعالی و تقدس حضرت ایوب علیه السلام را بسبب صبر و شکیبائی ستوده نِعْمَ الْعَبْدُ گفته یعنی نیکو بنده و جمله انبیاء و رسل در میدان معرکه
بلا کبیر صبر در ورد کشیده اند و شرّ بلا را از این دفع کرده و خدای عز و جل پیغمبر رسل چنین امر نموده که فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو
الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ یعنی صبر کن همچنانکه پیغمبران اولوالعزم صبر کرده اند و خدای عز و جل فرموده وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ
الْحُسْنَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا یعنی تمام شد کلمه پروردگار تو [illegible] بر بنی اسرائیل بسبب آنکه صبر کردند یعنی
[illegible] الهی بر ایشان بسبب صبر تمام شد و از حضرت رسول صلعم منقول است که فرموده که خدای عز و جل میفرماید که من
داشته ام دنیا را در میانه بندگان خود قرض پس هر که از دنیا چیزی بمن قرض دهد پس میدهم یک از ده تا هفتصد و
آنچه خواهم و اگر بمن قرض نه دهد و از او چیزی بگیرم و او صبر کند بدهم سه چیز که اگر یکی از آن بجمیع فرشتگان خود دهم
خوشنود شوند الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُم مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ
صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ یعنی آنکسانی که هر گاه رسد بایشان مصیبتی گویند
بدرستیکه ما از خدائیم و بدرستیکه بجانب خدا باز گشتگانیم الجماعت برایشان است صلوات از جانب خدای و
رحمت و ایشانند هدایت یافتگان و مراد به صلوات و رحمت و ذکر آنکه ایشان مهتدیانند و از حضرت
رسول صلعم منقول است که إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا أَيْ أَرَادَ أَنْ يُصَافِيَهُ صَبَّ عَلَيْهِ الْبَلَاءَ صَبًّا
فَإِذَا دَعَاهُ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ صَوْتٌ مَعْرُوفٌ فَإِنْ دَعَاهُ ثَانِيًا فَقَالَ يَا رَبِّ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَبَّيْكَ
عَبْدِي وَسَعْدَيْكَ لَا تَسْأَلُنِي شَيْئًا إِلَّا أَعْطَيْتُكَ أَوْ دَفَعْتُ عَنْكَ مَا هُوَ أَشَدُّ أَوْ ادَّخَرْتُ لَكَ
عِنْدِي مَا هُوَ أَفْضَلُ مِنْهُ یعنی هر گاه خدای عز و جل اراده خیری جهت بنده کند یا اراده کند که او را از آلودگی گناه
صاف گرداند باران بلا بر او ریزان گرداند پس آن بنده هرگاه خدای عز و جل را بخواند فرشتگان گویند که این آواز آشناست
پس چون خدا را دوم بار بخواند و گوید یا رب خدای عز و جل گوید لبیک و سعدیک ای بنده من از من هیچ چیز طلب نکنی مگر آنکه
بدهم یا دفع کنم از تو بدتری را یا ذخیره کنم جهت تو چیزی که از آن بهتر باشد و در خبر است که شخصی نزد حضرت رسول صلعم آمد و گفت

یا رسول الله مال من رفت و بدن من مریض شد حضرت فرمود خیری نیست در آن بنده که مال او نرود و بدن او بیمار
نشود بدرستیکه هرگاه خدای عز و جل به بنده خیر خواهد او را مبتلا گرداند آنگاه صبر بدهد و از آنحضرت منقول است
که فرموده که خدای عز و جل میفرماید که اذا وجهت الی عبد من عبیدی مصیبة فی بدنه او فی ماله
او فی ولده ثم استقبل ذلک بصبر جمیل استحییت منه یوم القیامة ان انصب له میزانا
او انشر له دیوانا یعنی هرگاه متوجه سازم بسوی بنده از بندگان خود مصیبتی در بدن او یا در مال او یا در
فرزندان او و آن بنده استقبال آن بلا بصبر جمیل کند شرم میدارم که جهت او میزان نصب کنم یا دیوان نشر نمایم یعنی حساب
او را بکشم و بهشت میبرم و از آنحضرت فرمود بدرستیکه مرد را درجه ایست نزد خدای عز و جل که نمیرسد بان درجه بعمل تا آنکه
مبتلا شود ببلائی در جسم خود پس بسبب آن ابتلا بان درجه میرسد و از آنحضرت منقول است که هرگاه روز قیامت
مبعوث گرداند اهل اعمال را و جزای ایشان را بمیزان دهد [illegible] اهل نماز و زکوة و روزه و حج و تصدق پس اهل
بلاها آورند و از جهت ایشان نصب میزان نشود و نشر دیوان نشود و بر ایشان اجر ریخته شود [illegible] بحدی که
بلا کشیده بودند [illegible] آرزو میکنند که ای کاش ابدان ایشان پاره پاره شده بودی
در دار دنیا بمقراضها بریده شده بودی بسبب آن عطاها که جهت اهل بلا می بینند و از حضرت امام جعفر صادق ع
منقول است که فرموده که صبر نسبت بایمان بمنزله سر است نسبت به جسد هرگاه سر برود جسد نیز برود و همچنین هرگاه
صبر برود ایمان برود و از آنحضرت منقول است که فرمود که آزاد مرد بر جمیع احوال آزاد است [illegible]
[illegible] مثل یوسف صدیق ع [illegible] او را بنده کرده گرفتند و قهر کردند
و اسیر ساختند و [illegible] او را در چاه انداختند [illegible] بسبب آنکه صبر کرد [illegible] خدای
عز و جل [illegible] بنده او بود [illegible] مالک او بود [illegible] پیغمبر ساخت [illegible]
همچنین است صبر [illegible] اجر و جزای خیر [illegible] و از
آنحضرت منقول است که هرگاه مومن داخل قبر شود نماز بر جانب راست او است و زکوة از جانب چپ او
و نیکوکاری بر او سایه افکنده و صبر بکناری رفته هرگاه دو فرشته جهت سوال می آیند صبر بنماز و زکوة و نیکوکاری میگوید
مدد او کنید اگر عاجز باشید من مدد او کنم [illegible] نقل است که حضرت امیرالمومنین ع بمسجد داخل شد مردی را دید که بر
در مسجد ایستاده بود غمگین و محزون حضرت فرمود که چیست ترا گفت پدرم و مادرم فدای تو باد بمصیبت
مرگ پدر و برادر مبتلا شده ام و میترسم که زهره ام ترکیده باشد حضرت فرمود که بر تو باد که تقوی و صبر [illegible]
تا فردا [illegible] و صبر در کارها بمنزله سر است از جسد پس هرگاه سر رفت کند [illegible] ضایع میشود جسد
و هم چنین از هر کار که صبر رفت کند آن کار ضایع میشود و از حضرت امام موسی ع منقول است که اگر صبر
کنی خوشحال [illegible] خواهی بود و اگر نکنی خدای عز و جل تقدیرات خود را نافذ میگرداند خواه تو راضی باشی
و خواه کاره و از حضرت رسول ص منقول است که فرموده صبر سه نوع است صبر بر مصیبت و صبر در طاعت
و صبر از معصیت پس هرکه صبر کند در مصیبت چنانکه رد کند آنرا بنیکوئی بنویسد خدای عز و جل جهت او سیصد
درجه ما بین درجه تا درجه دیگر مثل ما بین آسمان است تا زمین و هرکه صبر کند بر طاعت بنویسد خدای عز و جل جهت
او ششصد درجه که ما بین درجه تا درجه دیگر مثل ما بین آسمان است تا زمین و هرکه صبر کند در معصیت یعنی صبر خود را

از معصیت

از معصیت نگاه میدارد و بنویسد خدای عز و جل جهت او نهصد درجه که ما بین هر درجه تا درجه دیگر مانند ما بین
عمق زمین تا منتهای عرش و از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که آنحضرت فرمود که چون پدرم علی بن الحسین ع
را وفات حاضر شد مرا بسینه خود [illegible] ساخت و گفت یا بنی وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرد مرا بآن پدرم
در وقتیکه وفات او حاضر شد و ذکر کرد که او را پدرش بآن وصیت فرموده بود و گفت یا بنی صبر کن بر حق و
اگرچه تلخ باشد و از حضرت صادق ع منقول است که فرمود که هرکه مبتلا شود از مومنان ببلائی و صبر کند بر آن بلا
از جهت او مثل اجر هزار شهید خواهد بود [illegible] در فضیلت صبر بسیار است جهت اختصار باین قدر اکتفا
شد و صبر در لغت حبس نفس باشد از جزع و فزع در وقت نزول حادثه و حلول مکروه و صبر بر چند قسم است قسم اول
صبر است بر طاعات و آن عبارت است بر جفاها و مشقتها و سختیها که در طاعات و عبادات چون نماز و
روزه و حج و جهاد و امر بمعروف و نهی منکر [illegible] دوم صبر است بر نگاه داشتن نفس از کارهای حرام و
[illegible] که طبع را میل بران باشد و [illegible] شیطان و وسوسه‌های نفس [illegible] و تحریکات جاهلان [illegible]
سازد و بر عاقل است که صبر کند [illegible] حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه فرموده
که الشهوات ادواء قاتلات و افضل دوائها اقتناء الصبر عنها یعنی شهوتها بیماریهای کشنده است
و بهترین دوای آنها [illegible] صبر است از آنها و حضرت فرموده انک لن تدرک ما تحب من ربک
الا بالصبر عما تشتهی یعنی بدرستیکه تو هرگز در نمی یابی [illegible] آنچه دوست میداری از جانب پروردگار خود
الا بصبر کردن از آنچه میل و شهوت بجانب آن داری [illegible] در وقت نزول بلاها و حادثه‌ها [illegible]
[illegible] اعضا از حرکات [illegible] و این صبر بر سه قسم باشد اول صبر عوام
و آن [illegible] بر سبیل تجلد و اظهار ثبات [illegible] تحمل کرده تا ظاهر حال [illegible] نزد [illegible] مردمان مرضی
باشد و مستحق ثنا [illegible] دوم صبر زهاد و عباد و اهل صلاح و تقوی و آن از جهت توقع ثواب آخرت و حصول مراتب
بهشت بوده باشد سیم صبر عارفان [illegible] لذت
یابند بتصور آنکه خدای عز و جل ایشان را [illegible] از سایر بندگان امتیاز داده [illegible] نظر عنایت
خود گردانیده چنانکه روایت کرده که جابر بن عبدالله انصاری که از کبار صحابه بود در آخر عمر بضعف
پیری و عجز مبتلا شده بود و حضرت امام محمد باقر ع بعیادت او رفت و از حال او سوال نمود گفت در حالتی ام
که پیری را از جوانی و بیماری را از تندرستی و مرگ را از زندگانی دوستتر میدارم حضرت فرمود من باری چنانم که اگر مرا
پیر دارد پیری دوست دارم و اگر جوان دارد جوانی دوست دارم و اگر بیمار دارد بیماری و اگر تن درست دارد
تندرستی و اگر مرگ دهد مرگ و اگر زنده دارد زندگی جابر چون این سخن بشنید روی حضرت را بوسه داد و گفت صدق
رسول الله که مرا گفت که تو یکی از فرزندان مرا به بینی که نام من دارد علم را چنانکه گاو زمین را بشکافد
و بدین سبب آنحضرت را باقر علوم الاولین و الآخرین خوانند و از اینجا معلوم میشود که جابر در مرتبه صبر بوده
و حضرت در مرتبه رضا که مقامی است عالی تر و نیز باید دانست که وظیفه عاقل صبر کردن است در وقت
حدوث نازله‌ها و بلاها چه هرگاه عاقل تامل کند میداند که هیچ چیز از تقدیر الهی بیرون نیست و او را قدرت بر دفع
آن نیست [illegible] واقع شده است خدای عز و جل فرموده ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم

الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما
آتیکم والله لا یحب کل مختال فخور یعنی نرسید شما را هیچ مصیبتی در زمین و نه در نفسهای شما الا آنکه آن در کتابی
بود پیش از آنکه آن مصیبت را بیافرینیم یعنی پیش از آنکه ما آن مصیبت را پیدا کنیم و مثبت ما شد در علم
الهی مقرر بوده و این اشاره بآن است که میشود کران شود بر شما که آن یعنی وقوع آنچه واقع میشود مقارن است و این
امر مذکور جهت آنست که شما را اندوه نباشد بر آنچه فوت شد از شما و فرحناک نشوید بر آنچه داد خدا بشما و خدا دوست نمیدارد
صاحب کبر و خیلا، دافع ریب ها ست کننده را و عاقل چون تامل کند میداند که بر جزع و اضطراب هیچ نفعی مرتب نمیشود
بجز ازدیاد شماتت دشمنان و از نفع و ذوق کردن آن اجر اندوهگین ساختن دوستان و امثال آن و لهذا حضرت
قدوه امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده الصبر علی المصیبة تفل من الشامت یعنی صبر بر مصیبت کند
میکند تیزی شماتت کننده را و فرموده که الصبر یهون المصیبة یعنی صبر آسان میکند مصیبت را چه از جزع
و اضطراب اندوه زیاده میشود و غم برغم می افزاید و از اندوه لب را از ها بیدرد میرسد و با جبر والفت اراحت
میکند و از نزول مصایب مصایب تازه تجدد میشود ابو علی مسکویه در کتاب الطهاره آورده است که عاقل و جاهل در
مصایب و هر وا آفات روزگار و نزول مصایب و حوادث و تقادم بلاها شریکند و آفات و عوارض ایام مخصوص
عاقل یا جاهل نیست بلکه هر یک را از انواع آفات چون فقد دوستان و غلبه دشمنان و حلول امراض و نزول اعراض
و نقصان مال و فوات آمال میباشد فرق میان جاهل و عاقل آنست که الم عاقل کمست و از جاهل مضاعف میشود
چرا که عاقل مثلا دردی بعارض عضوی شود او را بهمان درد است و الم دیگر نیست که چرا این درد دارم بلکه بر آن درد
صابر است و ملیکست بخلاف جاهل که او را غصه و غمها بر نزول آن بلاها فزون میشود و لیبرا باشد که بر بقای مال یا جاه
یا زوال دولتی یا فقد دوستی چندان غم خورد که بمیرد یا به بلای عظیم گرفتار شود و از حضرت امیر المومنین ع منقول است
که بصاحب مصیبتی گفت ان صبرت جری القلم علیک و انت ماجور و ان جزعت جری القلم
علیک و انت مازور یعنی اگر صبر کردی جاری شد قلم تقدیر بر تو و تو صاحب اجری و اگر جزع کنی جاری شد
قلم تقدیر بر تو و تو صاحب وزری و از نفس نفیس بعضی از اهل حکمت است که هر که بقا را دوست دارد مهیا کند از برای
مصایب دل صبور قسم چهارم از اقسام صبر صبر است در وقت توقع مکروه و خوف از امر مخوف باید که عاقل
اندیشه کند که هر چیزی را وقتی خواهد بود که هر چه تقدیر جاری شده از نفع و ضرر هر یک بوقت خویش
خواهد آمد و بیمار جزع و بیتابی فایده مترتب نمیشود و هیچ چیز از امر مخوف حاصل نیست از اضطراب بدنش در امر
و لهذا اهل کمال اندکی از برای آنچه از چیزها موافق عقل نیست هرگز از آن میترسد یا در اقدام بر راه تدبیر و دفع
آن است بآنکه از جهت دفع آن باید کرد چرا باید ترسید و اگر نیست ایا بیتابی بحصول آن است یا نه اگر هست چرا
بخوف متالم باید بود چه این امر یقینا خواهد و خوف چه حاصل دارد باید که گوشد تا حالت خوف از ننفس زایل شود
و اگر ممکن است که شود و حکمی است که شود و با خود مقرر باید کرد که به نوعی چه اتمام مستقبل باید بود قسم
پنجم صبر است در وقت نزول شداید و سختیها در گذار کارهای صعب و صبر بر سودای تحصیل مطالب عظمی است
چه طالب سعادت ابدی را جز چاره نیست که متحمل مشقتها و مقاسات سختیها در مطلوب جویی نشود گردد
و بارهای این نوع از صبر و سایر انواع کمال حاجت دارند چه کار عالم منوط به تدبیر و روبیت است

الالفرا

و این نیز از دشمنان لیباشد و این نیز از مقدمات صبرها و وقوع حولها جاره نیست باید که در این احوال صابر باشند و
جزع بخود راه ندهند و اگر این حاصل روی دهد دل از دست ندهند و اگر راه بسته بر باشند و ران ارشند نقلی قانع
شوند و بر فرزندی باشند و مطالب خود برسند که ظفر صبر است و فرج ماتمی و هواری و دشواری حضرت امیر المومنین ع
فرموده الصبر ظفر یعنی صبر ظفر است و فرموده که الصبر یناضل الحدثان یعنی صبر تیر اندازی میکند با
حوادث یعنی صبر دفع حادثات میکند و صاحب را قرین نصرت میکند و فرموده اجزع من اعوان الزمان
یعنی جزع و عدم صبر از یاری دهندگان زمانه است بر آفات و فرموده الصبر کفیل بالظفر یعنی صبر ضامن
و کفیل ظفر است و فرموده الصبر عنوان النصر یعنی صبر عنوان نصرت است که از صبر و شکیبایی و قرار استدلال
بر نصرت و ظفر صاحب توان کرد و فرموده الصبر ادفع للبلاء یعنی صبر دفع کننده تر چیزها است مر بلا را
و فرموده الصبر یرغم الاعداء یعنی صبر بینی دشمنان را بر خاک میمالد این کلام شریف دو معنی دارد یکی آنکه صبر
علامت ظفر است بر دوری صاحب صبر بظفر فایز خواهد شد و دشمنان ذلیل خواهد گردید دوم هرگاه مصیبت
روی دهد و صاحب آن مصیبت لباس شکیبایی پوشد و با آرام و سکون باشد و اضطراب و جزعی بخود راه نیابد دشمنان
دل شکسته شوند و این نیز از شماتت میر شود و فرموده الصبر عون علی کل امر یعنی صبر یاری دهنده است بر هر
کاری و فرموده که الصبر افضل العدد یعنی صبر بهترین عدتهاست غرض آنست که هیچ مددکاری به از صبر نیست و فرموده
که الصبر علی المضض یودی الی اصابة الفرصة یعنی صبر کردن بر درد مصیبت منجر میشود بیافتن فرصت
یعنی هرگاه روزی چند بر شدت صبری کردی روزی میشود که فرصت حاصل میشود پس اگر دانی چند ایام بر خلاف
آرزو گذرد و دشمنان کامیاب باشند صبر باید کرد که زود فرصت بدست خواهد آمد و فرموده که افضل ما استمد به
النعمة الشکر و افضل ما تمحض به المحنة الصبر یعنی بهتر چیزی که بآن استمداد نعمت کنند شکر است
و بهتر چیزی که بآن کدورت محنت میشود صبر است و فرموده که احمد الامور عاقبة الصبر یعنی محمودترین امور
بحسب عاقبت صبر است و فرموده اصبر علی مضض مرارة الحق و ایاک ان تنخدع لحلاوة الباطل
یعنی صبر کن بر درد تلخی حق و بپرهیز از آنکه ترا فریب دهد شیرینی باطل و ابو زید حکیم فرموده بدترین چیزی بر شغل
دیگران روی نها بماند صبر و بدترین ذلیل کننده حاسدان مانند تحمل و بدترین کم کننده اجلال و بزرگی مثل
نگاه داشتن خود از مراع و بدترین کم کننده نیکی مانند عجب و خودبینی و بدترین تلف کننده مروت مانند استعمال
هزل در مواضع جد و باید که عاقل هرگاه در سختی و شدت گرفتار آید اندیشه کند که این سختی را دوامی نخواهد بود
بقایی نخواهد داشت چه هر چیز و بنای آن از امکان ده دشواری و دولت و نکبت و رنج و راحت در معرض زوال و انتقال است
و هیچ کدام را دوامی نیست و بنای این جهان کون و فساد بر تغیر و زوال است و سختیها را عنقریب اسانی در عقب است
و لهذا حضرت امام حسن ع در بعضی ادعیه شریفه خود فرموده اند الهی ان اختلاف تدبیرک و سرعة طواء
مقادیرک منعا عبادک العارفین بک عن السکون الی عطاء والیأس فی بلاء
یعنی الهی بدرستیکه اختلاف تدبیر تو و سرعت طی شدن تقدیرهای تو منع کرده بندگان شناسای ترا از ساکن شدن
و آرام گرفتن بعطاها و مایوس شدن از بلاها فرد از رنج راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم که آیین جهان گاهی
چنان گاهی چنین باشد و در این مقام نقل بعضی حکایات صابران مناسب است حکایت یکی از بزرگان میبایستا

مبتلا شد و کسی نزدیک او نمی‌رفت و در اینجا ذکر نموده که اندیشه عزیز در این محنت که روداده باید که دست در عروهٔ
وثقی و در مقام عجز و جزع دیده را بدرا باز اشک سرخ نگرداند و بهیچ‌وجه ثابت شد که آن محنت از حضرت عزت
نازل شده است و متضمن فواید بسیار است اول آنکه او را از عیبها و معاصی پاک گرداند دوم او را مستحق ثواب
صابران گرداند سوم از خواب غفلت بیدار کند چهارم شناسای نعمت گرداند تا قدر روز نعمت بشناسد
پنجم او را بتوبه مستعد گرداند ششم مراتب درجات و ملاعتبی ببخشد و معرض شد و از صبر برای فضل باشد
و راه آنکه انتظار فرج بالصبر عبادت کنایه است چنانکه حضرت رسول صلعم فرموده است اِنْتِظَارُ الْفَرَجِ بِالصَّبْرِ
عِبَادَةٌ آنکه بزرگ میگوید چون آن رفت را خواندم آن بلا بر دل من سهل شد و آن رنج بر من آسان گشت
و خدای عز و جل مرا بر صبر آن جزای نیک داد حکایت آورده‌اند که وقتی کسی را بتهمتی حبس کردند دوستی
نزدیک او رفت او را دید در زندان با اضطراب بسیار تمام او را گفت ای برادر صبر کن که صبر کلید رستگاری است
و مصباح شب تاریک و لوکوای قلق و اضطراب و حیرت و التهاب بگذار زبان بیان شکایت مگشای
و حق تعالی را شکر گوی تا ببلائی عظیمتر گرفتار نشوی آن مرد جاهل بود و گفت من جنایتی ندارم و بیگناه مرا حبس
کرده‌اند مرا چه شکر واجب و کدام رنج باشد از این قوی‌تر و بر چه وجه صبر کنم و بر کدام نعمت شکر گذارم
آن مرد گفت چون من باز گشتم او روز دیگر شنیدم که آن بیچاره را در زندان در چاه کرده‌اند بر سر چاه رفتم
و همان نصیحت آغاز کردم و همان حرف گردانیدم و آن بر آن حال حیرت بود و روز دیگر بر سر چاه رفتم او را دیدم که با
لنگر آهن گران ده میگفت الهی شکر میکنم گفتم ای ترا از او پرسیدم که سبب این حمد و شکر چیست گفت ای دل اول
روز نصیحت کردی در آن گفتی شکر کن که بلا بد باشد از بدتر من از غایت قلت عقل و کمال حیرت سخن
ترا گوش نکردم و نصیحت ترا نپذیرفتم تا روز دیگر مرا بزندان چاه کردند اضطراب من زیاده شد و ملامت
بیشتر کردم روز دیگر بیامدند و مرا بعد از محبوس بر سر چاه طلبیدند که در ابدم اضطراب و قلق از حد گذشت گفتم
بلای دیگر از این عظیمتر و عقوبتی از این سخت‌تر نباشد آن هم طلبیده الحال حادث شد به حیثیتی که
در لب زدن صد بار بتقاضای حاجت افتم و مرا ... دیگر فت دانستم که خدا را بلاها است
لب روش مراعات آنست که بر بلا صبر کند و وعده خدا گوید تا ببلای بدتر از آن مبتلا نشود و اگر در اول
روز که در زندان بودم شکر گزاری بجای آوردی در این بلاها مبتلا نگشتمی چون این سخن از او شنیدم گفتم اکنون
صدق من ترا ظاهر شد و بدانکه فرج نزدیک است و چندان وقتی نگذشت که از آن حبس خلاص یافت و بعد
از آن از هیچ ترکیبی و از مصیبت و محنتی زیاده تغیری در احوال او راه نیافتی و هر کس در زمان او خود را
از صبر جو بدو زوال حد از فایده شکر طلبید تا بحصول مقصود مستعد شود حکایت آورده‌اند که نوشیروان
بجرم تهمتی بر بوزرجمهر متغیر شد و او را مقید گردانید و در موضعی تنگ و تاریک حبس فرمود تا او را الکلیل ...
پوشانیدند و دانه او را هر روز دو قرص جو و یک کف نمک درشت نخواه و یک شربت آب تعیین کردند و از این
زیاده رخصت نفرمود و موکلان را فرمود که هرچه گوید بحضرت ما بازگویند بوزرجمهر چند ماه در آن حال بماند
و کلمه کلفت و اضطراب نشنودند و از هیچ کس التماسی نطلبید پس نوشیروان جماعتی از دوستان او را اجازت داد که نزد
او روند و با او افتتاح سخن کنند تا از وی چه شنوند پس جماعتی از خواص برفتند و گفتند که ترا در این ... میبینیم در تن تو ...

که این بلیه

که باین بلیه گرفتار شده و ناکام جام مذلت بجرعه میچشی با این همه صحت ذات و کمال است و بشره تو بر قرار داشته ضعف و شکستگی
در تو پیدا نشده است سبب این چیست گفت من جوارشی ساخته‌ام که اخلاط آن شش چیز است با من هر روز از آن تناول
مینمایم و بقوت آن حال من برقرار مانده گفتند صفت آن بگوی و نسخه آن تعلیم کن گفت یکی از آن اجزا اعتماد است
بر خدای تعالی دوم هرچه خدای تعالی تقدیر کرده است بوده است سیوم دانائی بآنکه صبر بهترین چیزهاست که مبتلی پناه بدان
آورد چهارم آنکه اگر صبر نکنم چکنم پنجم آنکه توانا بود که کسی ببلای بدتر از این گرفتار شود ششم آنکه زمان تا زمان امید فرج
در بیرون گیر و آن جماعت از بوزرجمهر شنیدند و به انوشیروان نقل نمودند امر باطلاق او نمود و در تربیت و تعظیم او
افزود حکایت آورده‌اند که روزی یکی از امرا پیش پادشاهی ایستاده بود و پادشاه با او در مهمی مشورت میکرد و قضا را
کژدمی در پیراهن وی افتاده بود و هر ساعت او را نیشی زهرآلود در بدن میزد تا وقتیکه نیش او از کار افتاد و
هر زهری که داشت بکار برد و آن امیر مطلقا در آن مشاورت قطع سخن نکرد و تغیری در او ظاهر نشد و بخشش از قانون
عدل و عقل و قاعده حکمت انحراف نیافت تا آنکه ندیمان کژدم را از جامه بیرون کردند این خبر بپادشاه رسید
متعجب و متحیر گشت روز دیگر چون آن امیر بملازمت آمد سلطان فرمود که ... عجب است تو چرا او را
از عقرب از خود دفع نساختی جواب گفت که آن من بیم که لذت ملکه چون تو پادشاهی ... کلام ترا قطع کنم
اگر امروز در مجلس بزم بر نیش کژدمی صبر نتوانم کرد فردا در معرکه رزم بر تیغ زهرآلود دشمن چگونه صبر توانم کرد پادشاه
را از این سخن خوش آمد و مرتبه او را بلندتر گردانید و بآن مقدار که صبر نمود بمقصود خود فایز گردید و در کتاب ینبوع الحیوة
که مؤلف حضرت ادریس است که حکما او را هرمس الهرامسه گویند مذکور است که ای نفس هرکه درخت صبر کارد ثمره ظفر
چیند و غالب گردد و بنگر بهتر ... کسی است که آهنگ چیزی کرد از آن باز داشته شد ای نفس در هر چه
با صبر قرین شود که صبر شریفترین اخلاق اطبائی نفس است که با آن همه نیکوئیها ذخیره کرد و دولت یافته شود و من بنام
چند ... ترا او را آهنگ بدان و بدانکه نفوس جوینده اند و چیزهای جوینده و صبر آن چیز است که جوینده بپیوندد
او چه ... و توفیق آن معنی که چیز ... آن معنی که جوینده بپیوندد و چون فعل از طالب بفعل مطلوب برسد به پیوندد
وصول واجب شد و مطلوب با طالب رسید و از برای آن گفتم این معنی را تا بدانی که هر چیز بشکیبائی توان یافت
و جز آن بوی نتوان رسید ای نفس تلخی صبر حلاوت راحت بر دهد و حلاوت اضطراب و شتاب ... تلخی
بار دهد ای نفس صبر و ثبات امروز بپرس ... بلخدای تا خوش زندگانی باشی و راحت بزرگ بود ترا از حیرت
و ملالت بپرهیز کن که از خدای یگانه بیرون ماند و خدایان ... و هر که را خدایان ... بسیار
برادر لازم شود و رنج دشمنش ... بود و اندوهش فراوان باشد و نفس پراکنده گردد و در بر آنکه هلاک شود
ای نفس ملالت و حیرت ترا از حد صبر بیرون برد پس خدایانت ... بپرستیدن ایشان ... کردی و فروغ
زرت باطل گردد و بزرگی و قدر و شرف ... مک تو از آن کناره گیر فصل چهارم در فضیلت توکل
در رضا خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ یعنی بر خدای عز و جل توکل
کنید اگر شما از اهل ایمانید و فرموده فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ خطابست
بحضرت رسول صلعم مضمون خطاب شریف آنکه هرگاه عزم کردی بر امری از امور توکل کن بر خدای عز و جل بدرستیکه خدای
دوست میدارد متوکلان را و فرموده وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ یعنی هرکه توکل کرد بر خدای عز و جل او را بس است

یعنی کفایت مهمات و وصول بمطالب است او را بس و اینها به آسانی حاصل میشود و خدای عز و جل فرموده در مدح جمعی از مؤمنان
که رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ یعنی خدای عز و جل از ایشان خوشنود شد و ایشان از خدای عز و جل خوشنود
شدند و از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که خدای عز و جل وحی فرستاد بحضرت داود ع که معتصم نشد بمن
هیچ بنده از بندگان من بجای از خلق من که شناخته باشم من او را از نیت او پس کید کنند او را آسمانها و زمینها و آنچه
در آسمانها و زمینها است مگر آنکه میگردانم نجات او بدر رفتن از میان ایشان و معتصم نشد بنده از بندگان من بیکی از خلق
من که شناخته باشم او را از نیت او مگر آنکه قطع میکنم اسباب آسمانها از دست او و فرو میبرم زمین را از زیر او
و باک ندارم که بکدام وادی هلاک شود و آنحضرت فرموده که توانگری و عزت جولان میکنند پس هرگاه برخوردند
بموضع توکل وطن میکنند در آنجا و علی ابن سوید گوید که از حضرت امام موسی کاظم ع پرسیدم از آیه وَمَنْ يَتَوَكَّلْ
عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ حضرت فرمود توکل بر چند درجه است اول آنکه توکل کنی بر خدای در امورت با تمام
پس در جمیع آنچه کند با تو راضی باشی و دانی که باز نمیدارد از تو نفع و خیری را و بدانی که حکم در آن بسوی اوست پس
توکل کن بر خدای عز و جل بباز گذاشتن آن بسوی او و واثق شو بخدا در آن و حضرت صادق ع فرموده که هرکه
را سه چیز داده شد از سه چیز ممنوع نشد هرکه را دعا داده شد اجابت با و داده شد و هرکه شکر با و داده شد زیادتی
با و داده شد و هرکه توکل با و داده شد کفایت با و داده شد و حسین ابن علوان گفته که بودیم در مجلسی که طلب علم میکردیم
و تمام شده بود نفقه من در بعضی سفرها پس گفت بمن بعضی اصحاب ما که امید بکه داری در این امر که بتو نازل شده گفتم
بفلان گفت در این هنگام والله بر نمی آید حاجت تو و نمی یابی امید خود را و مطلب تو گفتم چه میدانی رحمک الله
گفت حضرت ابو عبدالله حدیث کرد مرا که خوانده در بعضی کتب که بدرستیکه خدای تبارک و تعالی فرموده قسم بعزت
من و جلال و بزرگی و ارتفاع من بر عرش که بتحقیق که میبرم آرزوهای هر آرزو کننده از غیر من از مردمان بنا امیدی
و میپوشانم با و جامه خواری نزد مردم و دور میگردانم او را از نزد یک خود و دور میکنم او را از وصل خود آیا آرزو
دارد او از غیر من در سختیها و حال آنکه سختیها بید قدرت من است و امید میدارد بغیر من و میکوبد بفکر در غیر مرا و حال آنکه
بدست من است کلیدهای درها و آن درها بسته است و در من گشاده است جهة کسی که مرا بخواند کیست آن کسی که آرزو
بمن داشته باشد پس من قطع کنم آرزوی او را و کیست آن کسی که امیدواری بمن داشته باشد پس قطع کنم امید او را از من
گردانیده ام آرزوهای بندگانم نزد خودم محفوظ پس راضی نشدند بحفظ من و پر گردانیده ام آسمانهای خود را از آن کسانی
که ملال بهم نمیرسانند از تسبیح من و امر کرده ام ایشان را که به بندند درها را میان من و میان بندگان من پس اعتماد
نکردند بقول من آیا ندانسته آنکه را نائبه از نوائب من فرو گرفت که احدی مالک کشف و دفع آن نیست بغیر من الا
بر حسب من که می بینم او را غافل از من دادم با و از بخشش خود آنچه از من نخواسته بود پس از او پس گرفتم و
از من طلب رد آن نکرد و از غیر من سوال کرد آیا می بیند مرا که ابتدا اعطا میکنم پیش از سوال پس بعد از سوال اجابت
نکنم سائل خود را آیا بخیلم من پس بخیلی قرار میدهد بمن آیا نیست جود و کرم از من آیا نیست عفو و رحمت بدست من
آیا نیستم من محل آرزوها پس کیست که قطع کند آرزوها را غیر از من آیا نمی ترسند آرزو کنندگان از آنکه آرزو کنند
از غیر من پس اگر اهل آسمانهای من و اهل زمین من همگی آرزو کنند پس من بدهم بهرکدام مثل هرچه همه خواسته اند
کم نمیشود از ملک من مثل عضو ذره و چگونه کم شود ملکی که من قیم آن باشم و حضرت صادق ع فرموده که سر طاعت خدای

عز و جل صبر است

عز و جل صبر است و خوشنود بودن از خدای عز و جل در آنچه محبوب و مکروه بنده بوده باشد و از حضرت امام زین العابدین ع
منقول است که صبر و خوشنود بودن از خدای عز و جل سر طاعت خدا است و هرکه صبر کند و خوشنود باشد از خدای
عز و جل در آنچه قضا کرده برای او از آنچه محبوب و مکروه او باشد قضا نمیکند خدای عز و جل جهة او الا آنچه خیر او است
و حضرت صادق ع فرموده که داناترین مردم بخدای عز و جل خوشنودترین ایشان است بقضای خدا و آنحضرت فرموده
که تعجب دارم از مرد مسلم که قضا نمیکند خدای عز و جل جهة او امری الا آنکه خیریت جهة او اگر او را پاره پاره کنند
بمقراضها خیر او در آن است و اگر مالک مشارق و مغارب زمین شود خیر او در آن است و از حضرت امام محمد باقر ع
منقول است که حضرت رسول صلعم فرموده که خدای عز و جل فرموده که بدرستیکه از بندگان مؤمن من بنده چند هستند
که بصلاح نمیباشد جهة ایشان امر دین ایشان الا بتوانگری و فراخی و صحت بدن پس امتحان میکنم ایشان را بتوانگری
و فراخی و صحت بدن پس بصلاح میباشد بدان امر دین ایشان و بدرستیکه از بندگان مؤمن من بندگانند که بصلاح
نمیباشد امر دین ایشان الا بفاقه و مسکنت و بیماری در بدن پس مبتلا میسازم ایشان را بفاقه و مسکنت و بیماری پس
بصلاح باشد امر دین ایشان و من داناترم بآنچه بصلاح میباشد بدان امر دین ایشان و بدرستیکه از جمله بندگان
مؤمن من کسی باشد که جهد میکند در عبادت من پس بر میخیزد از خواب و بر میدارد از بالین لذیذ پس جهد
میکند شبها و در تعب میدارد نفس خود را در عبادت من پس غالب میسازم بر او خواب را یک شب و دو شب از روی
لطف پس میخوابد تا صباح آنگاه بر میخیزد و لعنت بخود میفرستد و بر خود عتاب میکند و اگر او را باز گذارم بآنچه
میخواهد از عبادت من داخل دل او خواهد شد بسبب آن عبادت عجب و خود بینی و عجب او را مفتون باعمال خود
خواهد ساخت و باو خواهد رسید آنچه باعث هلاک دین او باشد بجهت عجب او باعمالش و خوشنودی او از نفس
تا آنکه گمان کند که او فایق است بر جمیع عابدان و گذشته است در عبادت از حد تقصیر پس دور میشود از من در آن
حال و او گمان میکند که بمن نزدیک میشود پس تکیه نکنند عمل کنندگان برای عملها که میکنند جهة ثواب من پس بدرستیکه
اگر ایشان جهد کنند و تعب فرمایند نفسهای خود را و عمرهای خود را در عبادت من خواهند بود مقصر و نخواهند
رسید بکنه عبادت من در آنچه طلب میکنند نزد من از کرامت من و از نعیم بهشت من و از درجات بلند در جوار من
و لیکن برحمت من اعتماد کنند و به فضل من خوشحال باشند و بحسن ظن بجانب من آرام گیرند پس بدرستیکه رحمت من
در آن هنگام تدارک ایشان میکند و عطای من میرساند ایشان را برضوان و خوشنودی من و مغفرت من میپوشاند
ایشان را عفو من بدرستیکه منم الله رحمن و رحیم و بهمین نام مسمی ام و آنحضرت فرموده که احق خلق به تسلیم قضای الهی کسی است
که شناسا باشد بخدای تعالی پس هرکه راضی شد بقضای الهی نزد او قضا جاری شد و عظیم میباشد اجر او و هرکه ناخوشنود باشد
از قضا قضا بر او میگذرد و باطل میکند خدای تعالی اجر او را و احادیث در باب فضیلت توکل و رضا بسیار است
و توکل کامل بکسی باشد که واثق است و مراد از رضا مقام آن است که بنده در کاری که خواهد کند یا امری که پیش او آید
چون میداند که خدای عز و جل اراده بر وجه آن کار داناتر است و بر کردن چیزی مصلحت داناتر بلکه توانای حقیقی
مخصوص او است و به بنده مشفق و مهربان است و خیر و صلاح بنده را مرعی میدارد و از او هیچ لطف دریغ نمیدارد
و کارها باو گذارد تا چنانچه او تقدیر کرده بکند دل بر دوستی خود نگوید که چنین میبایست یا چنان میبایست بلکه تفویض
باو کند یا تأمل کند که در اول حال نطفه بود ناخوش خدای عز و جل بمحض لطف و مهربانی او را از آن حالی باین بهتر گردانیده

و از آن حال چیزی که بهتر و اصلح بنده است وقتی که او را بخلعت آن نا آگاه و متحیر کرده‌اند و چندان حکمت و تدبیر و مصلحت در وجود او نهاده است که اگر تمام عمر فکر کند بآن نتواند رسید که از او را در آن احوال چیزی رسید یا در آن مراتب خواهشی و طلب و سعی باشد بلکه محض جود و لطف این عطاها باو کرده و او را در مهد لطف پرورده و پدر و مادر و دایه را بر او مهربان گردانیده تا او را از وقتی که عاجز و ضعیف و ناتوان بود و از اندرون و بیرون چیزها و کارها که بآن لا آلت بودن و از مرتبه نقصان بمرتبه کمال توانست رسید مهیا داشته است چنانچه سابقاً اشارتی بیک شمه از شعبهای آن کرده شده پس بداند که در مستقبل احوال نیز و زمان آینده نظر تربیت خدای عز و جل با بنده همین خواهد بود و چون به حقیقت بداند چنانکه در گذشته بصفت ضعیفی و عاجزی موسوم بود و امروز توانائی بر کاری با استقلال نبود الی الآن همچنین عاجز است پس هم چنانکه در سابق احوال تحمل لکم بود و حجت خود اختیار رها و دون حالی همکرد باید که در مستقبل نیز چنین باشد و کار خود را بتمام بخدای عز و جل باز گذارد و بکرده خدا و کرده او ساخته و پرداخته او راضی و خوشنود باشد و بداند که آنچه در مستقبل واقع خواهد شد خدای عز و جل بر آن ساخت و از مشیت و تدبیر و اراده او بیرون نخواهد بود از او اعتماد کند و اضطراب نکند و بداند که بهر چه شده است خواهد شد خواه او راضی باشد و خواه نشود خواه توکل کند و خواه نه پس داند که اضطراب و شکیبائی و توکل نکردن و ناخوشنودی از قضاء الهی سودی ندهد و باید نقصان نرساند و توکل آنها باشد که دلت از تدبیر و وسایل و اسباب برداری و دل بر کار خود بگذاری بخدا چه آن نزد ... عقل است و بنده بآن مکلف نیست و آن مذموم و نامستحسن است بلکه میباید دانست که خدای عز و جل که عالم را در بنده هزار سری را مرتبط با هم ساخته و وسایط و اسباب قرار داده و سلسله علل و معلولات مرتب داشته و وجود هر چیز را بجری بلکه بچیزها منوط و مربوط ساخته که از راه اسباب و وسایل بطلب توان رسید و وسایل بمنزله آلات و ادوات اند و مدبر کل عالم ذات و قدرت و مشیت خدای عز و جل چون بچیزی تعلق گیرد دون چیزی که شروط و وسایط و اسباب خاص بآن چیز تعلق گیرد پس بر بنده در تحصیل اسباب و شرایط و مقدمات کارها سعی و تدبیرات مستقیمه و اسباب منافع بتدبیر الهی و ارادت و مشیت و قضاء الهی بنا شد پس باید که در آن امر کیه تر باشد ... که بتوسط او کاری که مقدور و محبوب او خواهد بود بلکه توکل آن است که هر چند اسباب و وسایل را بر کار بر وجه باشد اعتماد او در منافع و مصالح خود بر خدای باشد نه بر آن آلات و وسایل و اگر در بعضی آن گرفتار شود که دلت او بهیچ سبب و وسیله نرسد از آن خود از لطایف خفیه الهی نا امید نباشد بلکه چنان اعتقاد کند که اگر چیزی در حیات و نجات است از راهی که او را گمان بآن نرسد خدای عز و جل مرا آن خواهد داد و اگر چیزی در هلاک است مرا هلاک خواهد ساخت و بر آن حال مطمئن باشد و بآنچه واقع شود راضی باشد نه آنکه دلت از تدبیر بر دارد چنانچه بعضی جاهلان متصوفه گویند که توکل آن است که بی زاد و توشه و بی رفیق و قافله به بیابان در آید و از گروهی نقل کنند که بابطون البقر حج میرفته اند و این کنند جاهلان و نادانان است و از معرفت حقیقتها بیخبرند و غرض آن است که بنده بکرده خدا خوشنود باشد و آن ثمره محبت است و مقتضی عدم انکار است چه بظاهر و چه بباطن و چه در دل و چه بزبان و چه در قول و چه در فعل و اهل ظاهر را مطلوب آن باشد که خدای از ایشان خوشنود باشد تا در عوض ثواب دهد و ایشان را به نعیم دایم و درجات بهشت رساند و از عذاب و نکال الهی ایمن باشند و اهل عرفان و حقیقت طالب آن باشند که بمرتبه رضا رسند و از خدای تعالی خوشنود باشند و آن چنان باشد که ایشان را هیچ حالی از حالهای مختلف ... ملول نگرداند ...

ودر

در درویشی و توانگری و رنج و راحت و سلامت و شقاوت تکدر و تشکی نباشد و هم حالات مختلفه نزد او یکسان شده باشد و بآن خوشنود باشد که خدا خواهد و هیچ حالی بر حالی ترجیح ننهد و از بزرگی نقل کرده اند که در هفتاد سال عمر هرگز نشده که از ملکت کاش نبود و از بزرگی پرسیدند که از رضا خود اثری داری گفت از مرتبه رضا بوئی بمن رسیده است مع ذلک اگر از ذات من بر دوزخ پلی سازند و خلایق اولین و آخرین را از آن پل گذرانند و بهشت رسانند و مرا تنها در دوزخ کنند اعتماد در دل من پیدا نشود که چرا بهره من تنها همین است بر خلاف دیگران و هر کسی که ... احوال مختلف در طبع او راسخ گردد مراد بحقیقت آن باشد که واقع شود و او در الخصوص مرادی نباشد و از این جا گفته اند که هر کسی را آنچه باید بیابد اگر بیابد و در بعضی احادیث سابقه اشاره بآن شده و هر آنچه کبرا اعتراض بر امری از امور واقعه باشد یا تمنی باشد که در خاطر او در آید از آن مرتبه بهره باشد و صاحب مرتبه رضا عبث در ایشان باشد که او را بانیت و بنانیت نباشد بلکه همه جز انیت او بانیت باشد و این مرتبه رضوان باشد و در زبان بهشت را رضوان خوانده اند و گفته اند الرضا بالقضاء باب الله الاعظم یعنی رضا بقضا باب خدا است باب اعظم و هر که در این مرتبه بهر چه نگاه کند بنور رحمت الهی نگرد که المؤمن ینظر بنور الله یعنی مؤمن نظر میکند بنور خدای پس چنانکه خدای عز و جل بهیچ چیز از آنچه در بنده بنظر انکار نظر نیست او هم چنان باشد نقل است که یکی از انبیای کرام علی نبینا و آله علیه السلام در مناجات خود گفت الهی راه بنمای مرا بعملی که سبب خوشنودی تو باشد خطاب آمد که خوشنودی من از تو موقوف است بر خوشنودی تو از من چون تو از قضای من راضی باشی من هم از تو راضی باشم و دلی که بنور الهی روشن شد از تقدیرات خدای آدمی نرنجد و با مقتضیات رضا الفت گیرد و هر چه از اقتضاء تقدیر تصور شود ... در پیش ... لازم است که از حلیه اخلاق بهره یابد و بنای کار خود بر توکل گذارد و اعتماد او بر عون و عنایت ربانی باشد نه بر شوکت و سپاه و دولت و جاه آورده اند که وقتی امیر عادل امیر سبکتکین در شب بوده از علما شنید که حضرت رسول صلعم فرموده که مرا از حضرت عزت فرمان بر آن شد که دنیا آرام بگیر که ترا برای آن بیافریده ام و در نماز شب مواظبت نمای که نصرت و فتح ... از آن است و از تطوع شب غافل مدار که برکت آن بی پایان است و در بین توکل کن که بازگشت همه است چون امیر عادل این مضمون استماع نمود انرا بسمع قبول اصغا فرمود و بنای کارهای خود بر آن گذاشت و همواره نصرت در نماز شب طلبیدی و بنای کار خود بر آن نهادی و چون سلطان محمود بزرگ شده و آثار نجابت و کیاست در آن ظاهر بود او را نزدیک آن عالم فرستاد و سلطان نیز این حدیث از وی استماع نمود و مضمون آن را متقن شد تا روزی که اراده داشت که روز دیگر با خانان ترکستان مصاف ... و تیغ همت بر خوانات ... کرم طلبید ... باب سر غسل کرده و آن شب برف می‌بارید غسل کرده و آمد بنماز شب مشغول بود او را گفتند فردا کارزار میباید کرد امشب خود را معذور دار و استراحت کن فرمود که امشب سر الکار ما بکرد و فردا کار خدا است و بدست من هیچ نیست و ... وقتی که روز شد فرش جمع بگذارد و رو بسوی آسمان کرد و گفت الهی از این دو فریق هر کدام که بندگان ترا بهتر خواهد بود او را نصرت ده و چون از مناجات فارغ شد بر مرکب اقبال سوار شد و او را فتح عظیم و نصرتها گرفته حاصل شد

فصل پنجم

در فضیلت حسن خلق خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلين یعنی فرا گیر عفو را و امر کن به نیکوئی و اعراض کن از جاهلان و در بعضی

اخبار آمده که از حضرت رسول صلعم از تفسیر این آیه سوال کردند حضرت فرمود هو ان تصل من قطعک و تعطی من حرمک و تعفوا عمن ظلمک یعنی هر که بر بیرحمی از تو بریده شود و پیوند ما بر رشته محبت تو گسسته شود تو از راه شفقت و لطف بوی پیوندی و هر که ترا از خیر و عطا محروم گرداند تو با که مقدور باشد بوعطا کنی و هر که بر تو جفا کند او را عفو کنی و فدا و در قران مجید فرموده که ادفع بالتی هی احسن السیئة فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم و ما یلقیها الا الذین صبروا و ما یلقیها الا ذو حظ عظیم یعنی دفع کن بدی را بانچه که واقع نیکوتر است یعنی غضب را بحلم لقین ده و گناه را بعفو دلو را تغافل و دفع نمای یعنی حق کلام باطل را تو اند بود که برابر بدی احسن آن باشد که اگر کسی با تو بدی بکند عفو کنی و احسان کنی چه دفع احسن آنست که عفو کنی و احسن از ان آنست که بعد از عفو بوی احسان نمائی فاذا الذی یعنی پس الله ان کسی که میان تو و میان او دشمنی است چنان شود که گویا دوست خویش مهربان است و این صفت که در برابر بدی نیکوئی کردن است داده نمیشود الا بان کسانی که صبر کرده اند و از جمله صبر کنندگانند و داده نمیشود الا صاحب بهره بزرگ از عقل و کمال یا از مراتب ثواب و درجات اخروی و از حضرت رسول صلعم منقول است که که گناه نشسته میشود در میزان کسی در روز قیامت بهتر از حسن خلق و از انحضرت منقولست که فرموده که اول آنچه که گذاشته میشود در میزان حسن خلق است و منقول است که چون حق جل و علا ایمان را بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حق جل و اعلا ایمان را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید گفت الهی مرا قوی گردان حق جل و علا کفر را ببخل و بد خلقی قوی گردانید و از انحضرت منقول است که کرم آدمی دین اوست و مروت او عقل اوست و شرف او حسن خلق اوست و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرموده که کاملترین شما در ایمان کسی است که خلق او نیکوتر باشد و از حضرت صادق ع هم منقول است که فرموده چهار چیز است که هر کرا این چهار چیز در او باشد کامل است ایمان او و اگر از فرق سر تا قدم او گناه باشد نقص نرساند بوی و فرمود که آن صدق است و ادای امانت و حیا و حسن خلق و از حضرت رسول صلعم منقول است که صاحب خلق نیکو را مثل اجر صایم قایم است نقل است که حضرت رسول صلعم روزی نشسته بود در مسجد در ان اثنا کنیزی از بعضی انصار آمد و کنار جامه انحضرت را گرفت حضرت صلعم جهت ان کنیز برخواست ان کنیز هم چیزی نگفت و حضرت صلعم نیز هیچ نگفت تا آنکه سه نوبت این امر واقع شد و چون در نوبت چهارم حضرت رسول صلعم از جهت ان کنیز برخاست و آن دو آنست سر انحضرت بود از جامه حضرت رشته بر داشت و باز گشت و مردم او را سرزنش کردند و گفتند چنین کردی حضرت رسول را صلعم سه نوبت سرفراز کنی که حضرت ازو چیزی پرسد و نه انحضرت حرفی گفت تو پس چه بود کار تو انحضرت گفت ما را بیماری بود و جماعت ما مرا فرستادند که از جامه حضرت رشته برم جهت استشفا چون من اراده گرفتن آن کردم مرا دید و از جا برخواست شرم کردم که از جامه حضرت چیزی بردارم و حضرت دیده باشد و خوشم نمی آمد که در این باب از حضرت سوال کنم و طلب رخصت نمایم در اخبار آمده که فرزند لقمان حکیم از پدر سوال کرد که از پسندیده کدام خصلت بهتر گرداند کدام اولی باشد که اختیار کند لقمان گفت این گفت اگر دو باشد گفت دین و مال حلال تا دین خود را بدان از آفت طمع نگهدارد و گفت اگر سه باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت تا بدان بر کسی کدورت متحکم گرداند گفت اگر چهار باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیا تا بسبب آن مال خود را از ریا و مخالف حق صرف نکند گفت اگر پنج باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیا و خلق نیک گفت اگر شش باشد گفت ای فرزند هر کرا این پنج چیز داده شد از دوستان و برگزیدگان حق است و بباید دراینکه

کرا التی ان

کردن معارف از حسن خلق شکفته رو بودن و نیکو گفتن و موافقت و مدارا و حلم و امثال این امور فهمیده میشود و در بسیاری از اخبار حسن خلق باین معنی مستعمل شده و حسن خلق را معنی دیگر هست و تحقیق آن آنست که حقیقت آدمی از دو معنی مختلف یافته یکی بدن جسمانی و دیگر نفس ناطقه روحانی که از عالم ارواح و مجردات است و فی الحقیقه آدمی این مجردات و بدن از جهت آدمی بمنزله آلتی است که بان تحصیل کمال و سعادت خود تواند کرد و هر یک از بدن و روح را حسنی و جمالی باشد و قبحی و زشتی بالجمله و حسن صورت بدن کامل نمیشود مگر بتناسب اعضا ظاهره و حسن تالیف اجزا بدن و لطافت اندام و توافق الوان و حسن سیرت روحانی نیز کامل نشود الا باعتدال و توافق قوتها و حصول ملکات فاضله چون علم و حکمت و سخاوت و شجاعت و عفت و عدالت و امثال ان و حسن خلق عبارت است از حصول اخلاق مذکوره و خلق عبارت است از ملکه راسخ در نفس که مقتضی سهولت افعال شود مثلا اگر کسی بتکلف خود را بران دارد که بخششها کند و بذل اموال نماید مادام که این صفت در نفس راسخ نباشد چنانکه بر او وجود و بخشش آسان باشد خلق سخاوت حاصل نشده باشد و بیان این آنست که در آدمی چند قوت مخلوق شده یکی قوت ادراک و دانش که انرا قوت ناطقه و نفس ملکی خوانند و نفس باین اشیا را دریابد و حقیقت چیزها بداند دیگر قوت شهوانی که انرا نفس بهیمی خوانند و بعضی باین قوت طلب چیزهای موافق طبع نماید و نفس باین دفع موذی و مخالف طبع کند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر مهلکها و ارتکاب مهالک و شوق تسلط و غلبه و بلندی و مرید جاه و اعتبار بود و هر یک ازین قوتها را افراطی بود یعنی زیاده و کم از اندازه که مقتضی عقل و شرع است و تفریطی بود یعنی کمتر بودن از آنکه عقل و شرع تقاضای آن میکند و در واقع باشد یعنی بدی و آن چنان باشد که آن قوت بر وجه اعتدال شود مثلا افراط قوت شهوانی در مآکل آن است که زیاده و بیشتر از آن حدی که عقل و شرع کند بر آن استعمال شود و تفریطش که غذای متوسط که صحت مزاج و استقامت قوی باشد استعمال ننماید و دراست آنکه استعمال غذاهای غیر معقول و غیر مشروع ننماید چون استعمال مشتبهات و نجاسات و محرمات و امثال آن و هر یک از این قوتها را اعتدالی بود و آن خلوص آن قوت بود از مرتبه افراط و تفریط و رداءت و آن مرتبه توسط و استقامت باشد و آن وقتی حاصل شود که استعمال آن قوت بر وجهی باشد که متابع آداب و قوانین عقل و شرع بوده باشد و همانا که صراط مستقیم عبارت از این مرتبه متوسط است که بنده بر سبیل استقامت میکند بهشت حقیقی و استعمال قوت را بر نهج اعتدال و توسط فضیلت خوانند و اجناس فضایل چهار است اول حکمت و آن از اعتدال قوت نطقی حاصل شود دوم عفت و آن از اعتدال قوت شهوانی حاصل شود سیم شجاعت و آن از اعتدال قوت غضبی باشد چهارم عدالت و آن از موافقت و مناسبت و مطاوعت قوی با یکدیگر حاصل شود و حکمت معرفت و اطلاع بر موجودات بود چنانکه هست و این بر دو قسم بود یکی معرفت حقیقت چیزها که در وجود آن قدرت و اختیار ما را دخل نباشد چون معرفت مبدء و معاد و عقول و نفوس و افلاک و عناصر و امثال آن و این را حکمت نظری گویند و دیگر معرفت چیزهائی که در وجود آن قدرت و اختیار ما را دخل باشد چون معرفت اعمال و اخلاق و تدبیر منزل و سلوک با اهل بلد و تدبیر سیاست و نظم و نسق بلد و این را حکمت عملی گویند و عفت آن بود که قوت شهوت مطیع حکم عقل باشد چنانکه تصرفات آن تابع فرمان عقل و اقتضای شرع بود و آثار آزادی در او ظاهر شود و از بندگی هوای نفس و انقیاد لذات بر کنار باشد و شجاعت آن است که نفس غضبی قوت ناطقه را متابعت و انقیاد نماید تا در امور هولناک اضطراب نکند و کرنشسته شد بر

از دولت نه بد و اقدام و آرام او بر حسب رای ذکر و حکم عقل باشد تا کاری که کند جمیل باشد و صبر که نماید محمود باشد و عدالت
آنست که این قوتها همه با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را فرمان برند تا اختلاف میلها و هواهای نفس [illegible] و ایشانرا در ورطه
حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در او هویدا باشد و اتفاق حکما متقدمین و متاخرین است که اصول و اجناس فضایل
این چهار است و هیچ کس مستحق مدح و ستوده و مباهات و فخر نباشد الا بیکی ازین فضایل و کسانی که مفاخرت بپدران کنند باز راجع شود
که پدران ایشان بعضی ازین اخلاق یا بیکی ازین اوصاف داشته اند و هر یک ازین اجناس مذکوره و فضایل را اقسام و انواع است و انواع
حکمت هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم سیم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر و تفسیر این انواع و تمیز
در میان هر یک در کتابهای حکمت عملی مبین شده و انواع جنس عفت دوازده است اول حیا دوم رفق سیم حسن هدی چهارم مسالمت
پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا و حیا آنست که نفس بوقت ارتکاب
فعل قبیح در حال انحصار و اطلاع جهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود امور را که حادث شود از راه تبرع
و اما حسن هدی آن بود که نفس را در تکمیل خود بحلیهای ستوده رغبتی صادق حاصل شود و اما مسالمت [illegible] نفس است بکمال در حین تنازع
آرا و اهوا از سر قدرت بی اضطراب و اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک عنان خویش بود و اما صبر
آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا متابعت لذات قبیحه ازان صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور خوردنی
و پوشیدنی و جز آن را و رضا دهد بآنچه قدر کفایت باشد از هر جنسی که باشد و تعدی از آن بر سبیل [illegible] ننماید و اما وقار آن بود
که در وقت توجه بمطالب آرام باشد و بسبب شتاب زدگی از حد تجاوز ننماید بشرط آنکه بسبب آن مطلب فوت نشود و اما
ورع آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال [illegible] و قصور بآن راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را اندازه و تقدیر
چیزها نگاه داشتن و ترتیب امور مراعات کردن بر وجه صواب و حکمت و قانون مصلحت ملکه شده باشد و اما حریت آن بود
که نفس متمکن باشد از کسب کردن مال از وجوه مکاسب عقلی و شرعی و صرف نمودن آن در مصارف نیکو و امتناع از کسب
کردن از مکاسب بد و اما سخا آن بود که بذل کردن اموال و آنچه حاصل باشد بر او آسان باشد و تا چنانکه باید چندانکه باید
در مصرف استحقاق بر وجه مصلحت عقلی و شرعی رساند و سخا جنسی است و انواع و اقسام بسیار است و ذکر تفصیل آن در کتب
حکمت عملی شده و اما انواع جنس شجاعت یازده است اول بزرگی نفس دوم نجدت سیم بلند همتی چهارم ثبات پنجم حلم
ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما بزرگی نفس آن بود که نفس بکرامت و خواری
مبالات نداشته باشد و بتوانگری و درویشی التفات ننماید بلکه بر کشیدن و تحمل نمودن امور عظام و خطیر تمام قادر باشد و بسبب
تقلبات احوال تبدل و انتقال و تأثر و انفعال بحال خود راه ندهد و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد به ثبات خود تا
در وقت خوف جزع بدو راه نیابد و در هیچ اشتغال [illegible] و حوادث حرکات نامنتظم از او سر نزند و اما بلند همتی
آن بود که نفس را در طلب جمیل مکاره [illegible] منظور نظر نباشد و بوجود آن و فقدان آن [illegible] و شادمان نشود
تا حدی که از مرگ هرگز باک ندارد و در این باب است آنکه حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده که والله لابن ابی طالب آنس
بالموت من الطفل بثدی امه یعنی والله که پسر ابی طالب الفت دارنده تر است بمرگ از طفل به پستان مادرش نظم
ای مرو بهم که ز عدم بهم آید کانشه مرا دوستتر از این بهتر آید جانیست بلب رسیده مرا داده خدا تسلیم کنم چه وقت تسلیم آید
و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید متقرر شده باشد تا از رسیدن آنها شکسته نگردد و زیاده اثری در او پیدا
حادث نگردد و اما حلم آن بود که نفس را آرامی حاصل باشد که غضب باسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد

[illegible]

باشد هست سفیهی ببیند ز شغب و جدال در نیاید و اما سکون آن بود که در خصومات و در حربها که جهت حفظ دین و اجرای شریعت
و ترتیب ملت لازم شود خفت و سبکی ننماید و اما شهامت آن بود که نفس حریص باشد بر اکتساب و اقتنای امور عظام
جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده کرداند در استعمال جهت اکتساب فضایل و نیک امور
و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی نشمرد بر کسانی که در جاه ازو نازلتر باشند و اما حمیت آن بود که در رعی محافظت ملت
و چیزها که محافظت آن لازم باشد تهاون و تقصیر جایز ندانند و اما رقت آن بود که نفس متاثر شود از الم ابنای جنس بی آنکه
شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد و اما انواع جنس عدالت دوازده است اول صداقت دوم الفت سیم وفا
چهارم شفقت پنجم صلت رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم
عبادت اما صداقت محبتی صادق بود که باعث شود باهتمام بجمیع اسباب و مهمات صدیق و در رسانیدن آنچه ممکن شود
درین باب بدو و اما الفت آن است که رایها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر در تدبیر معیشت متفق شود و اما وفا
آنست که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز ننماید و بعضی تغییر با آن راه ندهد و رعایت حقوق نموده و اما
شفقت آن بود که از حالی ناملایم که بغیری رسد مستشعر شده و همت بر ازالت آن مقصور دارد و اما صله رحم آن بود که قرابات
و کرامات از خویشان پیوسته دریغ ندارد و اما مکافات آن بود که نیکوئی که از کسی بدو رسد مثل آن یا بهتر از آن در مقابل
بجای آورد و اگر ضرری از کسی بدو رسد بکمتر از آن اکتفا نماید و اما حسن شرکت آن بود که داد و ستد و انواع معاملات
با شریکان بر نوعی کند که از حد اعتدال تجاوز نکند و موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که چون حقوق
دیگران بر وجه مجازات بجای آورد و از منت و مذمت و ندامت خالی باشد و اما تودد طلب دوستی و اخبار اهل فضل است
بخوش رویی و خوش گویی و دیگر وجوه اکرام و انعام و اما تسلیم آن بود که بطبع که بباری تعالی باشد و در کار [illegible] تعلق داشته باشد
رضا دهد و بخوشی منشی و تازه رویی استقبال نماید هر چند موافق طبع او نباشد و تسلیم را معنی دیگر هست از انتقام بلندتر
و تبیین آن مناسب وضع این کتاب نیست و اما توکل آن بود که در کارهایی که حواله آن بقدرت و کفایت بشری نیست
و رای و درایت خلق را در آن مجالی نباشد زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبید و بخلاف آنچه باشد میل نکند
و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش و مقربان حضرت او چون فرشتگان و پیغمبران و امامان و صالحان
و مجتهدان و طاعت و متابعت ایشان و انبیا و احکام صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را اشعار و دثار خود سازند
این است انواع فضایل و هر نوعی از فضیلت را دو نوع رذیلت که از افراط و تفریط حاصل میشود در برابر است
و تفصیل اخلاق و بیان حقایق فضایل و رذایل آن متعلق است بفن حکمت عملی و استقصا و استیفای کلام در آن
مناسب اختصار این کتاب نیست لهذا اقتصار بر تفصیل بعضی که باهتمام [illegible] نموده بعضی در باب
سابقه گذشت و بعضی بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله العزیز فی فصل الباب و چون در این مقام اشاره
اجمالیه بذکر فضایل شده بسیار چیزها است که بفضیلت شبیه است و در واقع فضیلت نیست و بر مردمانی که در
مطالب علمی قدم راسخ ندارند مشتبه میشود اشاره اجمالیه بتفرقه میشود اما شبیه از فضیلت حکمت چنان
بود که بسیار کسان باشند که مسایل علوم جمع و حفظ نمایند و نکات و دلایل که بطریق تقلید و تصحیف از کتب فرا گرفته
باشند در انشای محاوره و مناظره و مدارسه بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و جمعی کثیر از طالبان
علم و حکمت بر ایشان جمع آیند و بر وفور علم و دانش ایشان گواهی دهند و وثوق نفس و اطمینان که ثمره علم و حکمت

بود در قضا بر ایشان مفقود باشد که این سر او در هیچ مسئله یقین و اطمینان حاصل نبوده حاصل علوم و معارف ایشان بغیر از تشکیک
و حیرت و ایراد و مغالطات و شبهات در لباس تحقیق و برهان و نقل اقوال و سخنان چیزی دیگر نباشد و اما آنکه ایشان را
رتبه خوض در مسائل متعدد بوده نبوده باشند و اگر باشد شعبتی که در کثرت فکر و تأمل باید کشید نکشیده باشند تا آنکه به مطلب
رسیده باشند و در مطالب عالیه دعوای بلند داشته باشند و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در حکایت
افعال انسان مانند قرده و طوطی و مثل کودکان در تشبه نمودن به بالغان **فرد** کرم که بر چوبه کند نقش اشکال بر گوید
هر کسی دگر چه بر دیوار و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلب از دعاوی حق صحیح نکنند و در هر مطلب اظهار
تفرقه و قطع نکنند و معلمهای ایشان را هیچ اعتبار که رسوخی در دانش و تمیز نباشد در کمان انداخته و تلبیس باطل
بلباس حق و التصور بر طرق الصورت یقینی نمایند و انرا تحقیق نامند و امثال این صنعت و امثال ایشان بیشتر بوده اند
حکما و دانایان و اطلاع بر این امر اگر مردم را حاصل نبود و تفصیل آن دلخواه باشد و همچنین کمال عفیفان صادر شود
از کسی که عفیف النفس نباشد بلکه بجهت اغراض و داعیهای باطل مرتکب مشقت این اعمال شوند مانند جماعتی که از شهوتها
و لذتهای دنیوی اعراض نمایند باعتبار التفات بچیزی که اهم از آن عیش نبود لیکن بیشتر و بهتر باشد چون بسیاری از زهاد
و متصوفان که اظهار زهد را دام صید حطام زخارف ساخته و وسیله اغراض فاسده دنیویه ظاهر شوند و بسیاری از متزهدان
و متصوفان چنین بوده اند و هستند که اظهار زهد و دوری از دنیا کنند و در این لباس طالب دنیا باشند و بسیار
از خلق پوشیده باشد معذور شوند و گویند فلان از اولیاء و سالکان راه حق و واصلان است بحقیقت [illegible]
دارند چند کند و اظهار زهدی نماید اما چه سختی و کم کردنی و اظهار انکسار و فروتنی را وسیله مکر و خود سازی و دعوی
مقامات و کرامات کنند و جور سالک باشند و دگر دهی که ترویج کار او را طلب خواهند نجهت [illegible] اثبات کنند
و باشند که جهل و نادانی و قلت معرفت باحکام عقل و شرع باعث زهد [illegible] و رواج ایشان باشد [illegible] در تاریخ
وصاف مذکور است که یکی از پادشاهان فارس را بمتصوفی اعتقادی ثابت بود که از او صنایع [illegible] جهته اعراض
میکرد و صحبت اینکرده از جمله دانش و عقلای [illegible] رتق و تلبیس [illegible] واقع در علم
صالح عاقل خود را ابرام [illegible] و از اوائل [illegible] ایشان [illegible] باشد و پادشاه چنان [illegible] تلبیس
آن عیار رسیده بود که این مقدمات رفع آن [illegible] مجلس آورد پادشاه بزیارت آن متصوف رفت و وقت نماز
بود پیر در آن توجه مشغول بنماز بود و امامت گروهی از مریدان خود میکرد پادشاه با خواص نیز متابعت نموده اقتدا
بآن پیر نمودند چون ملاحظه شد او را اصلا بر آداب و قواعد نماز اطلاع نبود چنانکه تا هر کس شرائط و به اسم نماز
نشنیده بود در خاطر آن فاضل گذشت که غنیمت بود که پادشاه برای [illegible] ایشان [illegible] کرده و ابطال حال
آن متصوف معلوم شد و از این مرتبه [illegible] و [illegible] و از عجیب آنکه این معنی زیادتی
اعتقاد پادشاه بآن پیر شد و این بار اثر را حمل بر کمال درویشی نموده بعد از انقضای صحبت کراهی خود اظهار نمود که
این مرد چندین درویش بوده که از غایت درویشی نماز هنوز نیاموخته و اعتقاد را قوی تر ساخت در کتب تواریخ مسطور است
که سلطان محمود غزنوی را باینگروه اعتقاد [illegible] بود چنانکه هر جا می شنید که درویشی گوشه گیر است بزیارت او رفتی
و کمال عطوفت و مهربانی ملحوظ داشتی و خواجه حسن میکال که وزیر سلطان بود منکر این طبقه بود و همیشه مایل بآنکه
رای فضایل و مرتبه شمایل علم و دانش است و اینگروه از آن جمله عاری اند و از حکایات مشهور است که زاهدی نعلم

مکره سلطان است

منکره سلطان است سلطان را از این طریقه که زیر مهر نمود و وقتیکه سلطان بغزنیه ابو علی [illegible] رفت و یکی از [illegible]
شد که در آنجا پیری است که او را زاهد و پارسا میگویند و از او حالات عجیبه و مقامات غریبه بظهور میرسد سلطان را
رغبت بصحبت او شد و خواجه حسن میکال را که منکر این گروه بود همراه برد سلطان از روی نیاز بصحبت او رسیده
بغایت معتقد او گردید و خواست که دربارهٔ او انعامی و تفقدی بتقدیم رساند زاهد دست بهوا برده مشتی
زر در کف سلطان نهاد و گفت کسیرا که از خزانهٔ غیب امثال این وجوه دهند چه احتیاج که از دیگران و مخلوق
محتاج گرداند بود **شعر** زاهد پیر آگه چشم باشد [illegible] پادشاه در [illegible] تواند [illegible]
[illegible] سلطان بقصد اظهار رتبه آن پیر از [illegible] حسن نهاد و حسن نیکو در آن زر ملاحظه نمود و دید که آن
بنام ابو علی سیمجور سکه است بسلطان گفت که من شکر درویش نمیتوانم که اگر در عالم غیب سکه باسم او زنند [illegible]
رفت سلطان دراهم را ملاحظه نمود و معترف شد و بالجمله عفیف آن کسی بود که باعث او بر اینها تحصیل فضیلت تکمیل نفس و امتثال
فرمان الهی باشد بی شائبه غرضی دیگر چون طلب منفعتی یا دفع مضرتی و بعد از حصول این قصد تناول او شهوات برسد حال
عقل و شریعت باشد چنانکه مصلحت عقلی و شرعی تقاضا کند از آن حد زیاده و نقصان نکند و همچنین عمل الخاص صادر شود
از کسانی که در حقیقت سخی نباشند مانند کسانی که بذل مال کنند جهته تحصیل تمتعات دنیوی یا شهوات بدنیه از روی [illegible]
یا بطمع زیاده از آن بذل کنند یا بر کسی ایثار کنند که مستحق آن نباشند چون اهل شر و کسانی که [illegible] مینمایند
و بعضی باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر باشد بجهة قلت معرفت بقدر مال و ایثار بسیار کسی باشد که در تحصیل مال مشغولی
و تعبی نکشیده باشند و حصول اموال ایشان را بآسانی صورت یافته باشد و از قدر کسب و صعوبت جمع با خبر باشند چه مال را
[illegible] صعب بوده و خرج آسان و حکما تشبیه نموده اند [illegible] بر کوه بلند [illegible] و از آنجا فرو گذارد چه کسب
مال و دشواری مانند بردن سنگ گران است بر فراز کوه و خرج در آسانی چه فرو گذاشتن آن سنگ است بسوی نشیب
و احتیاج بمال ضروری است در معاش و در ظهور فضایل چنانکه از صحیفه سلیمان نقل شده که حکمت با توانگری بیدار است و با
درویشی در خواب و اکتساب مال بسیار از وجوه حمیده متعذر است چه مکاسب جمیله اندکیست و سلوک طریق آن بر احرار
و اهل حق و انصاف دشوار و سخی بحقیقت آن بود که بذل مال در مصرف استحقاق و استعمال نماید بقصد آنکه سخاوت
[illegible] کمال نفس است و موجب خوشنودی خداست نه بقصد عوض یا غرضی دیگر و همچنین عمل شبیه بشجاعت صادر شود از
کسی که در حقیقت شجاع نباشند مانند کسیکه ضروب و ارتکاب هولها و خطرها شوند نه بتوفیق عقلی و دینی بلکه بسبب
زیادتی حرص بر تمتعات و فواید دنیاوی و این مذموم بود چه نفس شریف را در معرض خطرها در آوردن و بر مکاره عظیم
اقدام نمودن در طلب مال یا مانند آن از فواید دنیاوی وظیفه عقل نیست و دلیل است بر خست نفس و دنائت فطرت
و [illegible] است و لیکن بود که در زنان و عیاران [illegible] با حریفان [illegible] ثبات نمایند چنانکه اعراض از
شهوات ننمایند و بر عقوبات عظیمه صبر نمایند تا آنکه ایشان را در میان هم کاران و ابنای جنس ذکری حادث گردد
و اسم در میان [illegible] درویشی حقیقی کسی بود که افعال [illegible] او بحکم قواعد عقلی و شرعی صادر شود و قصد او
ایثار فضیلت و پیروی دین و [illegible] باشد و هر اینه احتراز او از ارتکاب فعل قبیح بیشتر باشد از کشتن [illegible]
و [illegible] این فضیلت [illegible] مذکور خواهد شد و همچنین افعال عدالت صادر شود از [illegible] از جهت [illegible]
بسبب آن جلب منفعت نماید و آنرا وسیله تحصیل مال و جاه کند و عادل حقیقی کسی باشد که تعدیل قوتهای خود نموده باشد

چنانکه هیچ قوتی زیاده از قدری که عقل و نهی که شرع حجة اوست مقرر داشته باشد نخلید و هیچ قوتی تا بر دیگری تغلب کند و در میانه
این نوع مملکت سلوک او باشد و قصد او در همه باب ایثار فضیلت و امتثال فرمان مطاع حضرت الوهیت باشد
و این دقیقه حاصل شود که نفس را هیأت ثباتی که متعلق تا بهجت کلی باشد حاصل شده باشد یا افعال و آثار بترتیب
اعتدال حال او از عیب اختلال خالی باشد و در جمیع فضایل و اخلاق نظر آنچه مذکور شد اعتبار باید کرد تا تفرقه
میانه رذیلتها و تمام فضایل و مقبول و مردود ظاهر گردد و چون اسلوب این کتاب مقتضی بیش از این تطویل نیست
در انتقام باین قدر اکتفا نمود **فصل ششم** در فضیلت حلم و ذکر توابع آن چون کظم غیظ و عفو و صفح حلم
عبارت است از باز داشتن نفس از هیجان غضب و کظم جمیع جوارح از افعالی که مقتضای غضب است چون دست
از زدن و زبان از کلمات موذیه و گوش از شنیدن بدی و چشم از نظرهای تند ناشفقانه و اما عفو و صفح صورت
حلم و وجود داراند ... حقیقت چه عفو ترک مؤاخذه گناه است و صفح ترک سرزنش و ملامت است و بدانکه حلم و عفو
از فضیلتهای بزرگ است و مدح هر یک بحکم عقل و شرع ثابت است و اهل جمیع ملل و نحل بر آن متفقند خدای عز و جل در قرآن
مجید فرموده والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین یعنی و آنان که خشم
فرو میخورند و از مردمان عفو میکنند و خدای عز و جل دوست میدارد نیکوکاران را و نیز فرموده فاصفح الصفح الجمیل
یعنی صفح کن صفح نیکو و فرموده فلیعفوا ولیصفحوا یعنی باید عفو کنند و صفح بجا آورند و فرموده فاعف
عنهم واصفح ان الله یحب المحسنین یعنی عفو کن از ایشان و صفح کن بدرستی که خدای عز و جل دوست میدارد
نیکوکاران را و فرموده فمن عفا واصلح فاجره علی الله یعنی هر که عفو و اصلاح نماید پس اجر او بر خداست و فرموده
وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما یعنی بندگان
خدا آن کسانند که راه میروند در زمین بنرمی و همواری و هرگاه خطاب کنند ایشان را جاهلان نیکو بیند سلام
یعنی هرگاه نادانان از روی جهالت با ایشان خطابهای تند عنیف کنند ایشان در جواب کلمات حلم و سلامت
گویند و مکافات آن به تندی و درشتی نکنند و از حضرت رسول صلعم منقول است که ان الله یحب الحیی الحلیم
العفیف یعنی بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد حیا دار حلیم صاحب عفت خودنگهدار را بر عفت دارنده و
آنحضرت فرموده که ما اعز الله بجهل قط ولا اذل بحلم قط یعنی عزیز نگردانید خدای عز و جل هیچکس را بجهل
و نادانی هرگز و ذلیل و خوار نکرد هیچکس را بحلم هرگز و از حضرت صادق ع منقول است که هرگاه میان دو
کس منازعه شود دو فرشته فرود می آیند و میگویند بآنکه سفاهت میکند که گفتی و گفتی و تو اهل آن چیزی که
گفتی و زود باشد که جزا داده شوی بآنچه گفتی و بآن یک که حلیم است میگویند که صبر کردی و حلم بجا آوردی زود باشد
که خدای عز و جل بیامرزد ترا اگر باتمام رسانی آن را پس اگر حلیم رد کند بخصم بالا میروند آن فرشتگان و حضرت
امام رضا ع فرموده که از علامات فقه علم حلم و صمت است و آن حضرت فرموده که مرد عابد نمی باشد تا آنکه
حلیم باشد و حضرت صادق ع فرموده که کفی بالحلم ناصرا و فرموده اذا لم تکن حلیما فتحلم یعنی کافیست
حلم یاری دهنده یعنی چون حلم باشد ناصر دیگر ضرور نیست و هرگاه حلیم نباشی خود را بر حلم بدار و حضرت رسول
در بعضی خطب شریفه خود فرموده اند الا اخبرکم بخیر اخلاق الدنیا والآخرة العفو عمن ظلمك وتصل
الی من قطعك والاحسان الی من اساء الیك واعطاء من حرمك یعنی آیا خبر کنم شما را بهترین خصلتهای دنیا

و آخرت آنست

و آخرت آنست که عفو کنی از هر کس که بر تو ظلم کند و پیوسته داری رشته الفت و محبت آنکس که از تو بریده گسسته دارد و نیکوئی و احسان
کنی با هر که با تو بدی کند و عطا کردن بکسی که ترا از فواضل و عطاهای خود محروم دارد و از آنحضرت منقول است که فرموده علیکم
بالعفو فان العفو لا یزید العبد الا عزا فتعافوا یعزکم الله یعنی بر شما باد که ملازمت و مداومت بر عفو
کنید پس بدرستیکه عفو زیاد نمیکند بهیچ بنده الا عزت پس عفو کنید تا عزیز گرداند شما را خدای عز و جل و از حضرت امام موسی کاظم ع
منقول است که بهم نرسیدند دو گروه یعنی بمحاربه و مجادله مگر آنکه نصرت می یابند آنان که عفو ایشان عظیم تر است و این معنی
بتجربه رسیده که از متخاصمان آنکس را که قصد عفو و محبت بیشتر باشد وارد علیه دانشمند میباشد چنانچه از تتبع اخبار پیشینیان
معلوم میشود و حضرت صادق ع فرموده که نیکو جرعه ایست خشم از جهة آن کسی که صبر کند بر آن پس بدرستیکه اجر عظیم از جهة
بلاء عظیم میباشد و حضرت صادق ع فرموده که هیچ بنده نیست که خشمی فرو خورد مگر آنکه خدای عز و جل زیاد میگرداند جهة
او عزت در دنیا و آخرت و حضرت امام محمد باقر ع فرموده که هر که خشمی فرو خورد و قدرت بر امضاء آن داشته باشد
پر میگرداند خدای عز و جل دل او را از امن و ایمان در روز قیامت و حضرت رسول صلعم فرموده که دوست ترین راهها
بسوی خدای عز و جل دو جرعه است جرعه خشمی که رد کند آن را بحلم و جرعه مصیبتی که رد کند آنرا بصبر و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرموده که العفو زکوة القدرة یعنی عفو زکوة قدرتست و فرموده که المروة العدل فی الامرة والعفو مع القدرة
والمواساة فی العشرة یعنی مروت عدل است در حکومت و امارت و عفو است با قدرت و توانائی و مواسات است در مصاحبت
و فرموده اذکر عند الظلم عدل الله فیك وعند القدرة قدرة الله علیك یعنی یاد کن نزد اراده ظلم
عدالت خدای عز و جل را نسبت بتو و نزد قدرت و توانائی بر انتقام کشیدن قدرت و توانائی خدای عز و جل را بر تو
و فرموده جمال السیاسة العدل فی الامرة والعفو مع القدرة یعنی حسن و جمال سیاست و تدبیر عدالت در
امارت است و عفو با قدرت و فرموده شیئان لا یوزن ثوابهما العفو والعدل یعنی دو چیز است که ثواب آن
بمیزان و حساب در نمی آید عفو کردن و عدل ورزیدن و فرموده ما احسن العدل مع الاقتدار وما اقبح العقوبة
مع الاعتذار یعنی چه نیکوست عفو با قدرت و توانائی بر انتقام و چه قبیح است عقوبت با اعتذار یعنی وقتیکه مجرم در
مقام عذرخواهی در آید و فرموده لا تفضحوا انفسکم لتشفی غیظکم وان جهل علیکم جاهل فلیسعه حلمکم
یعنی فضیحت مسازید نفوس خود را جهة آنکه تشفی غیظ و خشم کنید و اگر جاهلی بر شما جهالت کند فرا گیرد علم شما تحمل آن شود
و فرموده لا تعاجلوا الذنب بالعقوبة واترکوا بینهما للعفو موضعا تحرزوا به الاجر والمثوبة یعنی
معاجلت مکن گناه را بعقوبت و بگذار در میان گناه و عقوبت جائی از جهة عفو تا بسبب آن احراز اجر و ثواب افزون
کنی و فرموده لا عز ارفع من الحلم ولا حسب فی خلق لا [illegible] یعنی هیچ عزتی بلندتر از حلم نیست و هیچ چیزی خوب نیست
در خلق که او را امری [illegible] از حلم و فرموده الحلم عشیرة یعنی حلم عشیره و قبیله است و در حدیثی دیگر هست که الحلم
نعم العشیرة یعنی حلم نیکو عشیره است و وجه این سخن شریف آن است که هرگاه میان دو کس مخاصمتی باشد اگر یکی سفاهت
و خصومت کند و دیگری حلم و تحمل ورزد در مقابله بغیظ و شدت تمام همه کس تقویت جانب حلیم کنند و مانند قبایل و عشایر
امداد و اعانت او کنند و کینه آن طرف در دل گیرند و لهذا آنحضرت امیر از این فرموده که اول عوض الحلیم عن
حلمه ان الناس انصاره علی خصمه یعنی اول عوض حلیم از حلمش آنست که مردمان انصار و مددکاران او میشوند
بر رفع خصمش و فرموده وجدت الحلم والاحتمال انصر لی من شجعان الرجال یعنی یافتم حلم و احتمال و بردباری را

در مقابله نصرت دهنده‌تر از مردان شجاع و دلیر و احنف بن قیس که بحلم و عقل در میان عرب مثل است از کلام
حضرت استفاده نموده و گفته وجدت الحلم انصر لی من الرجال یعنی یافتم حلم را یاری دهنده‌تر از مردان و مردان
نقل است که شخصی مسارعت نمود بدشنام دادن بعضی اوباش و او ساکت بود و بعضی مردمان که در گذار بودند
در مقام حمایت آن اوباش در آمدند و گفتند ای احنف ترا نصرت نکردیم گفت از چه جهت گفتند از جهت آنکه من حلم را
نصرت دهنده‌تر از مردان یافتم و این حمایت کردن شما سبب شد که الاحلم من و حضرت امیر المومنین عم
فرموده که الحلم عنوان الفضل یعنی حلم عنوان فضل است یعنی چون بر حلم کسی آگاه شدی از آن بفضل او مطلع
شدی و فرموده الحلم عنوان النبل یعنی حلم عنوان آگاهی و فضل است و فرموده العفو تاج المکارم یعنی عفو
تاج مکارم اخلاق و حسن آداب است و فرموده الحلم راس الریاسة یعنی حلم سر ریاست و بزرگیست که بی آن
بهم ریاست و بزرگی صورت نبندد و لهذا پادشاهان را اجلم از همه کس حاجت بیشتر است چه درگاه ایشان مجمع خلایق
مختلف است و همه گروهی با اخلاق مختلف و طبایع متلون و احوال متشابه چون عالم زاهد و خصومتها و دعوها
و نزاعها و تهمتها رجوع بدرگاه سلاطین کنند و قضاء مطالب طلبند و بر همه حالات افعال و اقوال ایشان اطلاع
طبع پادشاه نتواند بود و اگر پادشاه بخلق وسیع و حلم عظیم کامل نموده باشد کار بر او و بر ایشان تنگ گردد
و مهمات ملک بر ملک منقبل باشد و پادشاه را اقتدار کلی حاصل است و بسرعت تمام اثر انتقام بظهور تواند
رسانید هرگاه بمجرد غضب در آید و در مقام انتقام باشد و صبر ننماید و مبادرت کند بسا خونهای بناحق
ریخته شود و بسیار باشد که دشمنان کینه به حیله و تلبیس گناه کاری باز نمایند و نکته و افترا کنند و جرم بکسی بندند
که او بیگناه باشد چون آتش غضب پادشاه بر دو مشتعل شود و باب حلم مسدود بیند به مسارعت در غضب و انتقام
ننماید و ندامت کلی حاصل شود و بسیار باشد که از آن خللهای کلی متولد شود و رخنها در ملک حادث شود و لهذا
حضرت امام محمد باقر عم فرموده که الندامة علی العفو افضل و ایسر من الندامة علی العقوبة یعنی اگر در
عفو کردن پشیمانی بود آسانتر است بسبب آفات حالی و مالی از پشیمانی که بسبب عقوبت حاصل شود چه آن
اکثر اوقات سبب مفاسد دینی و دنیوی و تبعات آفات اخروی عظیمه و شدیدتر میباشد اکثم بن صیفی گفته
که الصبر علی مضض الحلم اعذب من جنی ثمرة الندم یعنی صبر بر تلخی حلم شیرین‌تر است از چیدن
میوه پشیمانی و از اینجاست که حضرت مقدس امام المتقین فرموده که الحلم حجاب من الآفات یعنی حلم حجابیست
از آفتها چه از غضب آفتهای دینی و اخروی مسارعت و مبادرت مینماید که العفو یوجب المجد یعنی
عفو موجب مجد و بزرگیست و فرموده که الغضب یفسد الالباب و یبعد عن الصواب یعنی غضب
فاسد میسازد عقلها را و دور میسازد از حق و صواب بر وجه هرگاه آتش غضب مشتعل شد عنان عقل از دست
برود و نفس متابعت قهرمان غضب مینماید و در آن وقت تسلط بر نفس نیست و شواهد است که نفس سرکش
را بسپر صفحه حلم و نگارد و ثمار او بوده باشد از کتاب سلیمان بن داود عم منقول است که القاهر لنفسه
اشد ممن یفتح المدینة وحده یعنی قهر کننده نفس خود چنانکه عنان شهوت و غضب در زمان او باشد
و شهوت و غضب او را از راه بدر نبرند قوی‌تر از کسی است که شهری را به تنهایی فتح کند احنف بن قیس که از حکما
عقلاء عرب است به پسر خود گفته ای فرزند هرگاه اراده کنی که با کسی برادری و صداقت بجا آوری در وقت غضب او را

اگر در حال غضب

اگر در حال غضب از طریق انصاف تجاوز نکند او را اختیار کن و الا از او حذر کن و از کلمات مقدسه امیر المومنین عم
است که احذروا الغضب فان اوله جنون و آخره ندم یعنی حذر کنید از غضب که اول آن دیوانگی است
و آخر آن پشیمانیست و نیز هست که الغضب عدو فلا تملکه نفسک یعنی غضب دشمن است او را مالک نفس
خود مساز و نیز از کلمات آنحضرت است که الغضب نار موقدة من کظمه اطفاها و من اطلقه کان اول
محترق بها یعنی غضب آتش افروخته است هر که خشم فرو خورد آن آتش را فرو نشاند و اگر باز گذاشت اول
کسی که بآن آتش میسوزد او است چه او آتش آثار حدت و شدت و تنگیست اول بار بدل و اعضاء صاحب غضب
میرسد و تعدی آن بجان و ارکان او را میسوزاند و نیز از کلمات آنحضرت است که المبادرة الی العفو من اخلاق
الکرام و المبادرة الی الانتقام من شیم اللئام یعنی مبادرت بعفو از اخلاق کریمان است و مبادرت
بانتقام از شیم لئیمان است و نیز از کلمات آنحضرت است که العاقل من تغمد الذنوب بالغفران و الکریم
من جازی الاساءة بالاحسان یعنی عاقل کسی است که بپوشد گناهان را ببخشش و کریم کسی است که مکافات بدی
به نیکوئی کند و فرموده که العفو زکوة الظفر یعنی عفو دشمن زکوة ظفر یافتن است چه هر چیز از اموال و
سایر مرغوبات که بدست آید اثر زکوة است که دادن آن باعث نمو و برکت و زیادتی آن چیز که حاصل است میشود
و زکوة غنیمه و نصرت و ظفر یافتن بر خصوم عفو است که چون عفو ملکه باشد خدای عز و جل ظفر و نصر را زیاد کند
و چون کسی در حین ظفر و انتقام تعذیب عباد و تخریب بلاد گرداند خدای عز و جل بزودی رایت نصرت او را منکوس
گرداند و کیفیت قبیحه فتنه در آن نصرت بیند **حکایت** نقل است که نزد حضرت رسول صلعم آوردند آن زن
یهودیه را که او گوسفند زهر کرده بود که حضرت رسول صلعم تناول نماید حضرت فرمود که چه چیز داشت ترا بر آنکه
کردی یهودیه گفت که گفتم اگر او پیغمبر است ضرر بمن نمیرسد و اگر پادشاه است خلق را از آن خلاص میکنم حضرت از او عفو فرمود
متعرض او نشد **حکایت** نقل است که روزی آنحضرت امیر المومنین عم غلام خود را آواز کرد جواب نداد چند مرتبه آواز نمود
جواب نداد حضرت بجانب او رفت و دید که بر پهلو خوابیده گفت ای نشنیدی الیها گفت شنیدم فرمود که چه چیز
ترا باعث شد بر ترک جواب من گفت ایمن بودم از عقوبت تو پس کاهلی کردم حضرت فرمود که تو آزادی لوجه الله
حکایت نقل است که حضرت رسول صلعم روزی میرفت و انس با آنحضرت همراه بود اعرابی برخورد و جامه حضرت را
بسختی کشید و بر آنحضرت بردی بود نجرانیه حاشیه غلیظ و درشت داشت انس گوید نظر کردم بگردن مبارک آن
حضرت که حاشیه برد در آن تأثیر کرده بود از شدت کشیدن آن اعرابی پس گفت آن اعرابی که یا محمد بفرما که بمن از مال خدا
که در نزد تو است حضرت ملتفت شد بجانب او و خندان و امر فرمود بعطاء او نقل است که چون یهود آزار و ایذاء
بسیار بآنحضرت رسانیدند گفت خداوندا بیامرز این قوم را که ایشان نمیدانند از این جهت خدای عز و جل فرمود و انک لعلی
خلق عظیم یعنی بدرستیکه تو بر خلق عظیمی **حکایت** نقل است که روزی حضرت امام حسن عم با جمعی از مهمانان بر سر
سفره نشسته بودند که خادم کاسه آش بمجلس در آمد و پایش بجانب لب طعام داد و کاسه از دستش افتاد و بر سر حضرت
خورد و آشها بر رخساره حضرت فرو ریخت حضرت امام حسن عم بجانب او نگریست خادم گفت الکاظمین الغیظ
حضرت فرمود که خشم فرو خوردم خادم گفت و العافین عن الناس حضرت فرمود که عفو کردم خادم تتمه
آیه بر خواند که ان الله یحب المحسنین حضرت فرمود که ترا از برای خدا آزاد کردم و مؤنت و معیشت ترا بر خود لازم گردانیدم

حکایت نقل است که حضرت امام جعفر صادق ع غلام خود را بکاری فرستاد چون دیر کرد حضرت بر اثر او رفت دید
که غلام خوابیده است حضرت نزد سر او نشست و او را باد میزد تا وقتیکه بیدار شد چون بیدار شد حضرت فرمود
ای فلان والله که ترا این حق نیست که هم شب و هم روز بخوابی شب از برای تو و روز از برای ما حکایت نقل است
که شخصی با حضرت امام زین العابدین ع خصومت و درشتی بسیار کرد و سب بسیار [illegible] نمود حضرت در جواب
هیچ چیز نگفت چون شب شد حضرت بدر خانه او رفت و در بزد آنشخص چون شنید که حضرت آمده یقین دانست که
حضرت جهت انتقام و مکافات آمده خوف برداشت و بیرون آمد چون حضرت او را دید گفت ای فلان آنچه در حق
من گفتی اگر راست گفتی خدای عز و جل مرا بیامرزد و اگر دروغ گفتی خدای عز و جل ترا بیامرزد حکایت یکی از اقربای
حضرت امام موسی کاظم ع نقل کرده که حضرت در باغی از باغهای خود بود و من همراه بودم دیدم که غلامی از غلامان
حضرت یک پاره خرما برداشت و به پشت دیوار انداخت من رفتم و خرما را برداشته نزد حضرت بردم حضرت
با آن غلام گفت ای فلان گرسنه میشوی گفت نه ای سید من گفت برهنه میباشی گفت نه فرمود ولی چرا این خرما را برداشتی
گفت اینرا خواستم فرمود ای برادر در موضع بر دار تو باشد و فرمود که او را آزاد کردند حکایت نقل است که شخصی
سلمان را رضی الله عنه دشنام داد سلمان فرمود ای برادر اگر در موقف قیامت ترازوی من سبکی گران گردد من بد
تر از آنم که تو میگویی و اگر ترازوی من به هیچ گران گردد آنکه تو میگویی مرا هیچ زیانی نخواهد داشت حکایت
نقل است که مالک اشتر که از امرای نامدار و خواص اصحاب و امرای لشکر حضرت امیر المومنین ع بود و بیشتر صحبت داشت و دیگری شغل
روزی در بازار کوفه میگذشت بجایی شخصی نشسته بود استهانت و اهانت نمود مالک هیچ نگفت و درگذشت کسی
با آنشخص گفت مگر تو او را نشناختی این مالک اشتر است و برخی از اوصاف او برشمرد چون دانست که او مالک
بوده است بسیار خایف شد و گمان آن کرد که مالک در مقام انتقام در خواهد آمد در پی او روان شد که شاید او را
دریابد و عذر گناه خود بخواهد چون تفحص او کرد معلوم نمود که مالک بجانب مسجد روان شده از عقب آن به مسجد آمد
دید که مالک بنماز مشغول است در گوشه مخفی شد دید که مالک از نماز فارغ شد و جهت او از خدای عز و جل مغفرت طلبید
حکایت نقل است که ابراهیم بن ادهم روزی در صحرا بود مردی سپاهی بدو رسید و گفت تو بنده ای ابراهیم گفت نعم گفت
معموره کجاست ابراهیم اشاره بگورستان کرد سپاهی خشمگین شد و سر او را بشکست و او را بشهر آورد و اصحاب باستقبال
او آمدند و گفتند این چه حالت است آن سپاهی صورت ماجرا نقل نمود گفتند این ابراهیم بن ادهم است آن سپاهی از اسب
فرود آمد و دست و پای او را میبوسید و عذر خواهی می نمود شخصی با ابراهیم گفت چرا گفتی من بنده ام ابراهیم گفت او از
من پرسید که بنده کیستی بلکه گفت تو بنده ای گفتم نعم جهت آنکه من بنده خدایم و چون سر مرا ازین جهت او از خدای تعالی بهشت
طلبیدم شخصی گفت او بر تو ظلم کرد تو چرا جهت او بهشت طلبیدی گفت دانستم که من بر این آزار او ماجور خواهم بود و دوست
نداشتم که نصیب من از او خیر باشد و نصیب او از من شر باشد حکایت شخصی عزیزی را بدعوت طلب نمود و قصد [illegible]
از ایذای او بود چون بدر خانه رسید گفت ترک آن اراده کردم آنشخص برگشت نوبت دیگر و سیم نیز همان ادعا بجا کرد
و در آن عزیز هیچ تغیر بهم نرسید گفت قصد من آن بود که اندیشه کنم که حسن خلق تو تا چه درجه است آن عزیز گفت آنچه
من کردم از آنکه صورت سگ نیز هست اگر طلبش میکنند می آید و اگر زجرش کنند بر میگردد حکایت از عزیزی نقل میکنند
که در راهی میگذشت خاکستر بر سر او ریختند از مرکب خود بزیر آمد و جامه خود را پاک کرد و هیچ نگفت گفتند چرا ایشان را

ابوالدر

زهر کردی گفت کسی که مستحق آتش شد هرگاه با او مصالحه کنند او را غضب بر سر حکایت شخصی با احنف بن قیس گفت
که حلم از که آموختی گفت از قیس بن عاصم شخصی گفت حلم او بچه مرتبه بود گفت روزی در خانه خود نشسته بود که خادمه
او سیخی آورد که بر آن کباب بود از دست او افتاد بر سر پسر او زد و آن پسر از حدت آن بمرد آن خادمه را دهشت
شد پس گفت ترا ترس نباشد ترا آزاد کردم لوجه الله حکایت بعضی نقل کرده اند که اویس قرنی را وقتی که اطفال
میدیدند سنگ بجانب او می انداختند او میگفت اگر البته سنگ زدن لازم است سنگهای کوچک بر بیند که مبادا خون
آلوده شوم و ممنوع از نماز گردم حکایت شخصی بدا از عقب احنف بن قیس میرفت و او را دشنام میداد چون احنف
نزدیک بقبیله خود رسید، ایستاد و گفت اگر در دلت چیزی باقی مانده است بگو که مبادا بعضی سفیهان قبیله بشنوند
و در مقام جواب درآیند زنی با مالک دینار گفت ای مرائی گفت مرا هیچکس نشناخته حکایت مامون خلیفه
احمد بن عروه را از عمل اهواز معزول کرد او را در معرض خطاب در آورد و جرایم و تقصیرات او را تعداد نمود
احمد گفت فردای قیامت همچنین امیر المومنین را در معرض خطاب خواهند داشت و گناهان و جرایم او را خواهند شمرد
آیا هیچ چیز نزد او احسن است عفو یا عقوبت مامون گفت عفو احمد گفت که در حق من امروز نیز عفو فرمای مامون
گفت عفو کردم بر سر عمل خود رو حکایت آورده اند که چون مصعب بن زبیر بر مخالفان ظفر یافت حکم بقتل
متابعان او نمود یکی از ایشان گفت ایها الامیر التماس دارم که آینه برداشته در طلاوت جمال و لطافت صورت
خود نظر کنی و یقین دانی که اگر بر این چهره [illegible] قتل رسانی روز قیامت در حضور حاکم عادل در دامنت آویزم
و حیف باشد که چنان رخسار زیبا و طلعت عالم آرا بجهت خون من گدای بینوا معذب گردد مصعب از این سخن
اندیشناک گشته گفت از خون تو درگذشتم آن شخص گفت حیوة بی مال از مرگ بدتر است مصعب فرمود تا هر چه
از او گرفته بودند باز دادند حکایت موسی بن عیسی روایت کرده که سالی که هارون الرشید به حج آمده
بود من طواف میکردم جعفر بن یحیی را دیدم پیش من آمد و گفت ای موسی چرا بخدمت خلیفه نیامدی گفتم او مرا طلب ننمود
جعفر گفت من داعی اویم و ترا طلب مینمایم روز دیگر متوجه سراپرده هارون شدم یکی از حاجبان مرا منع کرد چون
مجلس درآمدم جعفر بن یحیی بر یک گفت بوقت نیامدی چه خلیفه در غضب است زنهار که سخنی درشت بر زبان نرانی
چون نزد هارون رسیدم مردی را دیدم که پا در بند زنجیر پیش او ایستاده و نطعی گسترده و سیاف حاضر شده و هارون آن
بیچاره را بهیبت می طلبد [illegible] گفت خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم من سلام کرده نشستم و با خود گفتم مسلمانی کشته
میشود و معلوم نیست که قتل او بحق باشد بهتر آنکه در این باب کلمه بگویم شاید که اثری نماید پس گفتم یا امیر المومنین [illegible]
امر دارد امر خدا و رسول را بجا آوری از روی غضب گفت امر خدا و رسول چیست گفتم قوله تعالی یا ایها الذین
آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین
یعنی ای جماعت مسلمانان اگر فاسقی شما را خبری دهد پس تحقیق کنید تا مبادا از روی نادانی بقومی آسیب برسانید پس پشیمان
گردید هارون بر این گریه آمد و حضرت رسول صلعم فرموده لا تصدق قول النمام یعنی سخن چینی را تصدیق مکنید هارون
گفت این مرد را عفو کردم او را بگذارید و فرمان داد که کاتب صد [illegible] حاضر کنند و بی صد [illegible] بر من خواند
دو هزار دینار که هر مثقال طلا باشد در حق من انعام فرمود و من از پیش او آمده او را از ریختن خون ناحق و آن مرد را
از قتل و خود را از فقر خلاص ساختم حکایت نقل است که سلطان [illegible] ابراهیم را عادت چنان بودی که هر سال

شیخ یوسف سبی و عزیز را رحمه الله بخوانند تا در بارگاه مجلس او وعظ کند و او را دلنگرد خدم او را پند دادی و از احکام
دین سخنان بگفتی با کسی [illegible] سال مرسوم آن آمد که پادشاه هر تذکیر نماید و وعظ کند خواجه مسعود رومی وزیر او بود گفت
سلطان آتشی دریا باشد با او با اندیشه ادب حرف باید زد که چون ادب او بترسد و نفع او [illegible] مگر دو شیخ
لطیف او را دیگر باین التفات نکرد و بر سر منبر برآمد و با وزیر گفت که ای پیر غافل پیغام داده که حق نگوی و مداهنت
کن تا با این ظالمان به دروغ روی دین ترا خلاف خواهم کرد و حق بخواهم گفت نامه بهشت ادیم فلان مقرر بها
که گذشته اید با تو [illegible] ظلمت اگر میدانی و [illegible] و اگر میگویی مراقی است [illegible] ایمان خود
برابر تمامت انها را سلطان بخشید و تا مدتها بعد از آن پادشاه آن اثر مانده بود و از اثر راستی آن عالم و علمای
پادشاه خلق بوده گشتند حکایت آورده اند که چون عبدالله سلام مسلمان شد او را یاری بود از احبار یهود که
او را پند میگفتند عبدالله سلام گوید که پیوسته به اسلام دعوت کردی و لیکن شریعت بادی بیشتر بخوری و
او قبول نکرد و راضی به اسلام نمیشد روزی بمسجد بنی صلعم او را بدیدم در صف مسلمانان نشسته و اسلام آورده معظم
خوشحال شدم و از وی پرسیدم که سبب اسلام چیست گفت روزی تنها در خانه نشسته بودم و توریت میخواندم چون
بنعت محمد صلعم رسیدم [illegible] کردم و با خود گفتم که صواب آنست که محمد صلعم را بیازمایم و ببینم که این
اوصاف در او هست یا نه هر روز بامداد رفتمی در مسجد او و در حرکات و سکنات و اقوال و افعال او نظر کردمی
تمامت آن نشانها در او بیافتم یک نشان مانده بود که در نعت او مانده بود و خوانده بودم که لیسبق حلمه غضبه
و لا یزیده جهد الجاهل الا حلما یعنی حلم محمد صلعم بر خشم وی غالب بود و هر چند بادی جفا کنند اذی بر حلم
حلم نه ببینند چون آن همه نشانها در وی بدیدم و یک نشان مانده بود روزی در مسجد نشسته بود و من از دور
ایستاده بودم و مینگریستم ناگاه اعرابی را دیدم بر ناقه نشسته بود چون حضرت را بدید از ناقه فرود جست و زبان
بذکر فقر و احتیاج گشود و گفت یا رسول الله فلان قبیله اسلام آورده اند و در میان ایشان قحطی عظیم پدید آمده و ایشان
مسلمانان [illegible] توانند و هیچ ندارند و حال خود بر تو عرضه میکنند و امیدوار اند که در حق ایشان احسان
فرمایی حضرت رسول صلعم روی بمیدان فتوت و دریای کرم و مروت حضرت امیرالمومنین علی کرد و گفت
یا علی از فلان وجه چیزی مانده است گفت نه حضرت را حیرت گرفت و من پیشتر آمدم و گفتم یا رسول الله صلعم اگر
خواهی من ترا زر بدهم و بسلم خرما خرم و از خرماستان معین بوقت انقضای مدت بمن خرما تسلیم کنی حضرت صلعم
فرمود که خرما از خرماستان معین [illegible] اما ترا خرمای نیکو بدهم چون وقت شود پس دیناری چند
بحضرت صلعم دادم و از وی خرما بسلم خریدم و او زر با عرابی داد و من منتظر بودم تا وعده برسد تا وقتیکه
وعده نزدیک شد و هنوز سه روز مانده بود روزی بصحرا رفته بودم حضرت را صلعم دیدم که بجنازه کسی بیرون آمده
بود و در سایه درختی نشسته و هر یک از اصحاب آنحضرت بگوشه نشسته بودند من گستاخ وار رفتم و گریبان
حضرت بگرفتم و گفتم ای پسر ابوطالب شما را نیکو شناختم که مال مردم بستانید و مماطلت و مدافعت پیش آرید
و بر عهد وفا [illegible] هیچ میدانی که از مهلت من چند مانده که تمام شود و در مماطلت سعی مینمایی
من این سخن میگفتم که ناگاه از پس آوازی [illegible] شنیدم دیدم که عمر بن الخطاب شمشیر کشیده بیامد و گفت
ای سگ [illegible] خواست که شمشیر بر من زند حضرت صلعم او را منع کرد و گفت یا عمر این [illegible] حاجت نیست مرا و صحبت

بالتماس کرد

بالتماس کرد و بنیکو عزمی داد و او وصیتی بالتماس کرد و مجمر [illegible] و گفت [illegible] و حق وی از فلان خرما بستان کن و بیست
بهانه و مگر زیاده از حق وی [illegible] که او را بترسانیدی پس عمر برابر حق برا داد و هنوز بیست مانده
اگر برابر من کنم یا عمر این به لطف است گفت ای بدبخت عمر بودی ترا عمر سوزی لیکن حلمم که حلم محمد صلعم چنین اشاره
میکند سبب آنکه از من بر [illegible] این انعام میدید گفت که چون این حلم مشاهده کردم مرا بیش از آن طاقت
نماند پیش حضرت صلعم آمدم و کلمه شهادت بگفتم و خود را در دایره اهل اسلام در آوردم حکایت سلیمان بن عراق
گفته که هرگز از مامون حلیم تر ندیده ام گفتم از حلم و کرم وی حکایت کن گفت روزی بخدمت وی بودم نگینی یاقوت
دیدم طول آن چهار انگشت و در عرض دو انگشت و در روشنی و صفا چون جرم خورشید میتافت زرگر را بخواند
و آنرا بوی داد و گفت او را خاتمی بساز و شکل خاتم با وی بگفت زرگر خدمت کرد و گفت چنان کنم و برگرفت
و برفت روز دیگر حاضر شدم چون مرا دید او را از انگشتری یاد آمد فرمود که زرگر را بیار و رفتند زرگر را حاضر کردند و آن
بیچاره چون برگ درخت میلرزید و از حیرت در روی [illegible] بود مامون از هراس روی بدید گفت ای مرد سبب تغیر
ترهیب بگو [illegible] گفت که اگر امیر مرا امان دهد بگویم گفت ترا این امان دادم زرگر نگینی بیرون
آورد بچهار پاره شده بود گفت انگشتری ساخته بودم و خواستم که نگین بر وی بنشانم از دست من بر زمین افتاد و
بسندان آمد و بچهار پاره شد مامون گفت یقین است که این را بقصد نکرده پس گفت برو و این را چهار
انگشتری بساز چون زرگر بیرون آمد مامون گفت که آن نگین بر من بصد و بیست هزار دینار آمده بود و
حکایت آورده اند که روزی ابومسلم از خانه بمسجد میرفت یکی از یاران او با وی چنین پیش آمد و شمشیر در دست
داشت بر پشت پای امیر نهاده و بر آن تکیه کرده بود و [illegible] تا آن که بگذشت پشت پای ابومسلم
پر خون شده بود گفتند ای امیر چون اثر شمشیر به پشت پای تو رسید چرا در الم آن که دورتر [illegible] گفت
نخواستم که بداند که چکرده که خجل شود و از حاجت خواستن شرمسار گردد حکایت آورده اند که وقتی ملکی بر دبیر
بر یکی از حاجبان خود متغیر شد و خانه بردی زندان کرد مدتی آن بیچاره محبوس ماند و قلت مال و ضیق حال
او از حد گذشت آن حاجب خبر یافت که روز دیگر بارگاهی بنا کرده است و [illegible] خواهد نشست و نزدیک
هر یک از دوستان و خویشان کس فرستاد و از ایشان جامه و اسب عاریت خواست و [illegible]
بارگاه آمد و دربانان و حاجبان گمان بردند که او خلاصی شده [illegible] که پادشاه چنین دبیری کرده
پس پیش ملک رسید و ملک در عیش شراب بود و اگرچه از آن برکشید و خواست که او در ادب [illegible] گفت که روز
عید ترا متفق گرداند [illegible] فرمود حاجب گرم در کار شد و در هر کاری دست میزد تا فرصت یافت و طبق زرین
که وزن آن هزار مثقال بود در زیر قبا پنهان کرد و بیرون برد و بخانه رفت و پادشاه آن [illegible] کرده بود
حاجب [illegible] آن طبق را بگشت و از محنت فقر و فاقه برست روز دیگر خادمان بتک و پوی و جستجوی
طبق مشغول شدند و حقیرا متهم کردند و میخواستند که [illegible] تعذیب نمایند پادشاه پرسید که شما را چه افتاده است
گفتند طبق زرین بود هزار مثقال ناپیدا است [illegible] در طلب آن جد تمام میکنیم پادشاه گفت بگذارید و
دست از [illegible] بردارید که آنکس که برده باز نخواهد داد و آنکس که دانسته نگوید و چون سالی برین بگذشت پادشاه
در همان موضع جشنی ترتیب داد و آن حاجب باز خود را [illegible] خدمت پادشاه انداخت پادشاه او را چون چشم بر وی

افتاده کنند بدان و او را پیش خود خواند و آهسته در گوش وی گفت که مطبق زر با تمام کبیر یافته است آن حاجب در پیش
هر وزیرانی که بنشیند بگفت امید بکرم و بزرگی ملک پادشاه دارم که خون و جرم من عفو فرماید پرویز را بر وی رحم
آمد و رقم عفو و کرم بر جریده گناه او کشید و او را از خواص کرد و آینه و لباس خاص خود بنزد فرستاد **حکایت**
آورده اند که وقتی مامون الرشید سوار شده بود و در کوکبه دولت و عظمت میرفت و خواص و مقربان در
رکاب او میرفتند حاجتی در کوچه ایستاده بود و عرضه نوشته منتظر فرصت میبود تا عرضه را بدهد چون مامون
رسید او بر خواست و عرضه را در هوا بلند کرد اسب مامون برمید و او را از پشت خود جدا کرده بر زمین انداخت
چنانکه اندام او کوفته شد و رنگش زرد گشت ملازمان قصد کردند که بدان بیچاره کردند مامون ایشان را
منع کرد و بر خواست و سوار شد و آن صاحب حاجت در پیش وی ایستاده بود و از بیم خشک شده بود و دل از
جان برداشته مامون چون او را دید بروی بر کشود و عرضه او را بخواند و دوات و قلم خواست و همان از آزار
و جراحت دل برلیث اسب جواب عرضه بنوشت و حاجت او روا کرد و این چنین الم بر وی بگذشت
و این حلم و شفقت ازوی یادگار ماند **حکایت** آورده اند که وقتی از احنف ابن قیس سوال کردند که
در جهان هیچکس از خود حلیم تر دیدی گفت بلی دیدم و از او آموختم گفتم که بود گفت قیس بن حاتم وقتی
من بقبیله او نزول کردم او در میان قبیله نشسته بود ناگاه پسر او را کشته آوردند و گفتند فلان کس از نبیره
وی او را بکشت همچنان نشسته گفت دیرا دفن کنید و برادرزاده کشنده او را پیش پدر و مادر او گویید که ای
کمان ببرید که ما در مقام انتقام او مبالغه خواهیم کرد چون تو در بدکاری و ستمکاری مبالغه کردی از ما ایمن باش
و میراث یک مای دیگری تا بکه سبب توان خون کردن با ما تقریر کن و عنان سرا نیز بداد و ایستاده بود گفت ای
غلام صد شتر ببرید و بر سر ... که کشته اند که او عورتست و او را وقت صبر و حلم نباشد
احنف گوید من چون حلم او را مشاهده کردم از آنچه من بگمردم و در حلم و بردباری بروی اقتدا کردم **حکایت**
آورده اند که روب قعقاع بن ثور بکرم و حلم موصوف بود و از عادت حمیده و سیرت پسندیده او یکی آن بود که
هرگاه صاحب حاجتی بنزد او آمدی او را از مال خود تفضیلی دادی و اگر از وی در مهمی استعانت طلبیدی
او راه در دور حوایج و مصالح او سعی بلیغ نمودی و در روب بکلم و کرم او مثل در زندی و با این شرف و بزرگی
او را یکی از اهل قبیله سخنی درشت و ... بوی گفت که اگر یک کلمه بگویی ده جواب
بشنوی او گفت که اگر ده بگویی یکی را جواب نگویم **حکایت** آورده اند که چون کار خلافت بسفاح که اول
خلیفه است از خلفای بنی عباس مستقیم شد وجها بیان او را او را مطیع شدند جمعی کثیر از معارف شام بکوفه
که دار الخلافه او بود آمدند و اجازت سخن گفتن گرفتند و گفتند ما قوم ابن هیم اگر کسی سخنی گوید سخن بطول کشد
باید او مرا اختیار کنیم همین و جوانان تا از جانب ما سخن گوید اگر فرمان باشد زبانی بگشاید و دعوی ما باز نماید
سفاح گفت چنانچه باید کرد پس جوان برپای خواست و گفت ای امیر با انتقام مشغول شدن عدل است و اما فضل
و بزرگی در عفو کردن است اکنون امیر مشاهده نماید که کدام دوستر دارد و ما بدگمان جنان که ما هم
که از آن گوهر پاک که در ذات کریم او موجود است جز اختیار کردن عفو و احسان بنیادی نمیگفت و شفقت
و بهر برپای خواست و گفت ای امیر هر کس که خشم خود را براند دل خود را خوش گرداند و او را از آن هیچ حاصل نیست

و او را فرینده که عاقبت آن خشم را به پرده حلم بپوشد و مرا از آن هم هیچ حاصل است و بدینها یا امیر اگر انتقام کشی
داد کرده باشی و اگر عفو کنی بجانب فضل میل کرده باشی و چون کسی خشم بر گناه کار براند او را هیچ شکر نگویند و خشم
فرو خوردن از حلم بود و حلم از صبر بردباری باشد و لیکن نموده از شتاب و تیزی را از عاقبت سبک را روانند و لیکن
... ایشان بیش از آن نیست که بر ما مسلط بودند و خود خلیفه و امیر میدانستند و ندانیم که بر حق بودند
یا بر باطل و بر شهرها مستولی شدند و خلق را بطاعت خود در آوردند و ما را بقدرت ایشان کاری نه ... نهاد و
فرمان بردار بودیم اکنون بر افتادند دولت شده و کار را از پادشاهی افتاد و ما امروز رعیت امیریم همه با خوف
در جامنده و عیال ما طفل ما چشم براه نهاده و حلق لب ها برو نهاده البته که چون باز گردیم و فرمان خلیفه در باب
ما چه باشد هر رای که امیر ببیند صلاح و صواب در آن باشد سفاح لب را بکرمیت چنانکه آب از چشم او بر لبها چکید
و گفت ای بزرگان شام را الحق بر تو از امیت را لعنت کردند قرار کاه خویش در جهنم بنشینند
و اگر کناهی دارید بسبب متابعت کردن آن طایفه در باطلها و شادی نمودن بر فتحهای ایشان ما عفو کردیم
و از خطاهای ایشان بگذشتیم و رنگ را بر شما پوشانیم و آیمن کردانیدیم تا در راحت افتند و در روزگار ما آسوده
آسوده باشند و بخرمی و خوشدلی گذرانند که ایزد تعالی خاندان ما را شادی و دلهای بر کوفتگان را کردانیده است
و آیشو را ایشان نیز لطفها و خلعتها داد و بجولها باز گردانید **حکایت** آورده اند که طایفه از خوارج
را پیش حجاج آوردند و ایشان را سیاست بکردند و زار را سیاست بکار بردند که امیر را لایق باشد اگر این سیاست حق است این شفقت صحیحت و اگر این کرامتی صورتیست این سیاست چرا ست
حجاج گفت که بدانکه لطیف بنی آدم در سیاست بنی آدم است اما صاحب دولت نیز اسیاستی باید ممزوج با شفقت
و بزرگان گفته اند که پادشاه سر است و رعیت جوارح و اعضاء او و قتیکه مصلحت تقاضای بریدن عضوی کند
چون عضو را جدا کند سر بران کرید پادشاه باید که از وقت رعایت مصلحت در اقامت سیاست بر رعیت
بیچاره هم بگرید که او را کار رعیت کردنده است و زمانه گذرانده و در میان این طایفه مرد پیری برخواست و گفت
یا امیر اگر ما بخیانت مستوجب عقوبت شدیم تو بعفو مستوجب رحمت شوی و اگر ما بگناه کردن لئیم شدیم
تو بتحمل و کرم کریم شوی حجاج را نیز بود تا بندار رویش گرفتند و دیگران را بطفیل او آزاد کردند و گفت اگر این
سخن در اول گفته بودی جمله را عفو کردمی و تو بکشیدمی که سیاست با عفو در رحمت عامه اضطراب کند و حلم و
عفو با سیاست چهره ملک را با آب گرداند **فرد** هر شهر اگر هر دو باشند ... در شب عارضت باشد شفع
بباید دانست که عفو صفتی پسندیده و مستحسن است که اثر حیات و بدی گناه کار را بخصوص بعفو کننده باشد
باشند کسی که مال او برده باشد کسی بد و گفته باشد یا کسی یا دشنام و سفاهت کرده باشد که در امر معروف و نهی
منکر تقصیر شود چنانکه در میش امر معروف و نهی منکر اشارت بآن خواهد شد انشاء الله تعالی اما اگر کناه و جرم باشد
ضرر آن بحرمت و شرع یا ملک و دولت باشد یا باعث زوال حق از اهل ایمان باشد یا باعث بهتان بر اقامت قصاص شود
باشد که شارع مقرر داشته و تا حدود نهادن در او در آن را ساخته در این صورت عفو نباید کرد بلکه اقامت
سیاست و تادیب هر قانونی که عقل صریح تقاضا کند و شرع بگذید بدان نباید سعی باید داشت ولهذا خدای عز و جل
در اقامت حدود فرموده ولا تاخذکم بهما رافة فی دین الله ان کنتم تؤمنون بالله والیوم الآخر یعنی فرا نگرد

شمار ایمان زنان و زایشه رافت و رحمت در دین خدا اگر ایمان بخدا و روز قیامت دارید لیکن شرط است که آن گناه ثابت و
محقق باشد و شبهه در آن نباشد که از حضرت رسالت منقول است که ادرءوا الحدود بالشبهات یعنی دفع کنید حدها
بشبهها و همچنین در هر صورتی متحقق است که جنایت و تقصیر نسبت بکسی کشنده باشد بشرط آنکه باعث زیاده جرات
مجرم نباشد و باعث وجوب نهی شکر نباشد و با قواعد شرع و عقل منافات نداشته باشد اما اگر گناه مجرم نسبت بمردم
عموما نیز باشد چنانکه ظلم کرده باشد بر مسلمانان و مال از مسلمانان برده باشد یا آزار بمسلمانان رسانیده باشد یا شوکت
در ظلم بشرع گرفته باشد یا اهانت شرع و دین نموده باشد یا فساد در ملک و دولت ظاهر ساخته باشد حلم را بعقوبت
فسخ و ناسخ نیست بلکه رجوع بقواعد عقل و شرع باید نمود و بحکم صواب عمل باید کرد و بسیار باشد که اگر پادشاه اندک حلم
ورزد تا تقوع کند آتش ظلم و فساد چنان شعله در گیرد که اطفاء آن بآب شمشیرها نتوان کرد و لهذا در حدیث
واقع شده که ملاقات کنید با عاصیان بروهای درهم کشیده و حضرت امام جعفر صادق شنید که کفش غلام خود را
گفت مرا آزرده ای حالی که العفو ترا بود و چندان رنجیدی که مدت آن بر ما ابن کفش تکلم نمود و بباید دانست که
بر پادشاه لازم است که هرگاه بغضب در آید و اراده تادیب و سیاست مجرمی داشته باشد باید که در آن تعجیل نکند
و چندان صبر کند که تندی غضب فرو نشیند چه در حال غضب عقل مستقیم نیست و لشکر سلطان غضب است
و فکر و اندیشه صاحب غضب بر قرار خود نیست و حال او شبیه بحال کسی است که بمرض شدید مبتلا باشد
در آن وقت رای او را اعتباری نیست پس لازم است که چندان صبر نماید که اشتعال آتش غضب فرو نشیند
و قوت عقل و فکر بحال خود معاودت نماید آنگاه تفکر در گناه مجرم نماید که بنیاد او بر چه اساس است این گناه مراد
لازم شده باشد و بعد از لزوم و ثبوت باید که تامل کند که اما کدام قانون ملک و میزان شرع سیاست لازم است
و به اندازه آن سیاست و قدر را نیز بحسب عقل و فکر متحقق نماید و اگر با عاقلی مشورت باید کرد بکند آنگاه براه تادیب
و سیاست اقدام نماید و چندانکه در این باب تامل و فکر نماید الصواب نیز زیادتر خواهد بود و از این جهت سنن بعضی سلاطین
جاری بوده که امر بحبس گناهکار میفرموده اند تا در گناه او فکر کنند و مکرر اعاده نظر تامل نمایند تا حقیقت چنانکه باید
معلوم شود و بعضی دانایان گفته اند سزاوار نیست بسلاطین الا آنکه عقوبت را تاخیر نمایند تا دفینه غضب
سلطان تسکین یابد و در مکافات نیکو کار تعجیل نمایند چه در تاخیر عقوبت امکان عفو است اگر مصلحت
تقاضا کند و فایده تعجیل مکافات احسان مسارعت اولیاء دولت است با ثبات و اطاعت حکایت آورده اند
که یکی از ملوک اسلام بکمال حلم و اجمال علم و بسطت مملکت و وفور قدرت بر ملوک زمان فایق بود و فتنی با خود فکر
میکرد که از برای امراض بدن و بیماریهای عارضی پیوسته طبیب نزد مهیا میدارم تا اگر ناگاه مرضی حادث گردد در
معالجه آن معاجلت نمایند و بیماریهای اخلاق که در نهاد ما سرشته شده بطبیب محتاجتر است و فکرت برای رفع
آن مقصود را سلطنت فهم تر پس یکی از علما را که بر قول و علم او اعتماد تمام داشت بخواند و جای خاص کرد و گفت
ترا از میان الخ جهت آن برگزیدم تا نصیحت مشفق شوی و رنج نفوس ما و اخلاق بد و افعال ذمیمه که از ما موجود است
بمواعظ و نصایح بر او واجب دانی و یکی از آن جمله آنست که مردی تیز خشم و غضب بر من مستولی شود و هرگاه
که در خشم میروم مغلوب سلطان غضب میگردم این یک علت را علاج فرمای آن بزرگ گفت پادشاه باید که بداند
که افریدگار او را بر کل خلایق مسلط کردانیده است و دست او بر کافه رعایا مطلق کرده و امر او نافذ و حکم او

خشم و زبان

خشم و زبان او مطاع است و او را در هر حال که خواهد تادیب و تعذیب دیگران و عطا میسر است باید که همیشه بداند
که غضب در نهاد بنی آدم بر مثال خمر است در اعضا و اجزا و همچنانکه مردم از شراب مست شوند و از ایشان حرکات
... منافی در وجود آید از غضب نیز چنین بخود شود و از وی افعال قبیح ظاهر گردد و حال مردم خشم آلود
بعد از تسکین غضب شباهتی عظیم دارد بحال مستی که از خواب گران مستی بیدار شود پس باید که با خود مقرر کنی که چون
اثر خشم بر تو ظاهر شود هیچکس را عقوبت نفرمائی و بحقیقت بدانی که آنچه خواهی فوت نخواهد شد و صبر پیش گیری تا خشم
تسکین گیرد و از حال مجرم تفحص نمائی اگر مستحق ادب باشد باندازه جنایت او را عقوبت کنی و اگر مستحق عفو
باشد از وی درگذری و این معنی اول بطبیعت تو عظیم گران آید اما چون عادت شود طبیعت با آن الفت گیرد
و این خصلت ترا حاصل شود و آن پادشاه این معنی را قبول کرد و ارکان دولت خود را امر کرد که هر گاه که در غضب
هر کس را که عقوبت فرمایم باید که شما او را موقوف دارید تا سه روز بران بگذرد و آنگاه بمن رجوع کنید اگر بار دیگر فرمان
دهم امضا کنید چون این معنی مقرر ساخت کسی بود که جنایت بزرگ داشت و از عقوبت معفو و بخشیده شد و اگر
عاقل نیکو تامل کند این معالجه در باب غضب تدبیر کلی است و بسیار بوده که پادشاه در ابتداء غضب به
حقیقت نرسیده حکم بسیاست بیچاره نموده و او بیگناه بوده و ندامت و خسران اخروی نتیجه داده چنانکه از ... ملا
ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی واقع شد حکایت خواجه نظام الملک طوسی در کتاب وصایا بجهت فرزند خود
نوشته آورده اند که در زمان دولت سلطان محمود ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی را وزارت داد و میان او و بدیع
خوارزمی دشمنی بزرگترین عجب بود و همواره کدورتی بود و خواجه سلطان را از ... اقتفکر را ... بود و هر چند
در باب او سعایتی کردی موثر نبودی و اگر کسی در باب خواجه سخن میکردی ... و دانسته اعتباری نکردی
تا روزی که دولت وی بر روی در تراجع نهاده سلطان را از خود رنجانیده و کسی نیز سلطان فرستاد و از وزارت
استعفا نمود سلطان جواب داد که در تو ظلم و جور روا نمیدارم با آنکه بظلم و جور زر را گنج نموده و دفاتر بان تا
حق است بخزانه رسانیده بتکالیف معاف بوده باشد و احمد بن خواجه حسن میمندی در میانه واسطه بود بعد از تردد
بسیار بر آن قرار شد که خواجه چند هزار مثقال طلا بدهد و از شغل خطیر برهد پس خواجه بادای آن مشغول گشته هر چیز
در زمان نیابت خلق و زمان عمل خراسان تا هنگام وزارت سلطان حاصل نموده بود از صامت و ناطق
و عقار و منقول تمام ادا کرده بعضی هنوز باقی مانده بود خواجه حکایت فقر و فاقه را بسلطان انها نمود سلطان
بر حال او ترحم نموده نزد خویش طلبید و گفت اگر بار دیگر سوگند خوری که بر چیزی دیگر قدرت نداری معاف کنم
خواجه گفت اکنون سوگند نمیتوانم خورد یکبار دیگر از اعلی تا تحقیق نمایم و اگر چیزی دیگر مانده باشد برسانیده آنگاه
قسم یاد کنم پس بخانه آمده با اهالی متعلقه و انواع تهدید و تخویف معلوم نمود که چیزی از اسباب و ... دیگر
از آنچه مانده است نیز بدست آورده بخزانه فرستاد آنگاه بجایش دیگر پادشاه سوگند خورد که دیگر چیزی ندارم علی
خوارزمی دشمن که سالها منتظر فرصت بود ... و اتفاق سلطان در آن وقت بعزم غزای ... هندوستان
میرفت و در منزل سلطان معروض داشت که مدتهاست که خیانت خواجه نزد من بوضوح پیوسته چون میدیدم
که سلطان سخن مرا بر غرض حمل میکند چیزی نمیگفتم الحمد لله که خیانت او با سوگند ... ظاهر گشت الحال سوگند
بدین عظمت بخلاف یاد نموده و چند جنس از نفایس عالم که در خزانه سلاطین عالم موجود نیست و قرین ... اینها

انتهای فیه علیشود و بیشتر او موجود است **نظم** بنا جو نیز صر تل شرح داده که بدسرور را روز نیک مباد بد اندیشی بر خود راه
چون دست یافت و درین بزرگان آتش نشانیت سلطان ازین معنی متاثر گشته گفت اگر این قول الیعبت معروف گردد
ابو العباس مستوجب سیاست خواهد شد مع خواص و ندیمان گفت اگر تجسس این سینه رجوع شود اثبات قول حذر و جایز
نموده شود سلطان گفت بشرط آنکه تا ماده‌ای که قول تو بوضوح نه پیوندد تعرض حال و جان او نرسانید بدین سخن متغیر شده
خواص درآن وقت در یکی از قلاع حبس بودند خواص و ندیمان را در همین تیغ جلاد هند از ضرایب ملوک حمزی دست انداره
بود که تیغه او از یاد رسانا لولو لوزی نقش منقال واز دفاین آل سامان قرطی فیروزه که تعداد آن کمی نسب است بیکرفت
و از خوف آنکه مبادا سلطان بر آن مطلع شود از همه کس مخفی داشته بود و آن هر دو را در ره رابیقه برده خواجه پیره
رابیمکان خود سپرد بعد از چند او بخدمت سلطان آمده جگر و تیغ را همراه آورد و گفت این هر دو را شکنجه
و عذاب حاصل شد یکی از هدایای ملوک هندوست که بدرگاه ارسال داشته بودند و او از سلطان اخفا نموده و
دیگری یوسف عوض ضرایب آل سامان خیانت کرده از میان برده اکنون در طلب ما بقی است صحت سلطان
از غایت غضب و تیز مزاج گفت این هر دو را تیغ بکشید هر وجه که آن وم مقرر را آزادی لو صول رسان
مع خواص همه آن بیگناه را در زیر شکنجه هلاک کرد و بدانکه غضب قوتی است آتشی که قدانتیها بمقتضای حکمت
بجهت دفع مضرت در طینت آدمی ترتیب کرده است و حقیقت ناریه او در کت مزاج طبیعی مقرون است چنانکه
آتش در هیزم خاکستر و اثر این قوت تشفی و انتقام است و اثر این قوت وقتی بروز کند که برای حالتی
غیر برای طبع وارد شود پس این آتش مشتعل گردد و چون دل و سایر عروق را بجوش آورد و باعث برانگیختن
گردد و در بشره و چشم که منزلت شیشه است ظاهر شود گاهی بشره بنیت سرخ شود و آن وقتی بود که غضب بر کسی
بود که او را قدرت بر انتقام کشیدن بوده باشد و مانع موجود نباشد و گاهی بشره زرد گردد و آن وقتی بود
که غضب بر کسی باشد که او را قدرت انتقام کشیدن از او نباشد و گاهی چنان شود که بشره گاهی سرخ گردد
باشد و گاهی زرد و آن در حالی باشد که غضب بر کسی باشد که با او مساوی باشد و در انتقام متردد باشد و
مردد در خون بهم رسد گاهی منبسط شود و بشره سرخ گردد و گاهی منقبض گردد و بشره زرد شود و بدین سبب
صاحب غضب مضطرب باشد و این قدرت را سه درجه بود افراط و تفریط و اعتدال اما افراط آن قوت
آنست که چنان غالب گردد که از حد سیاست عقل و شرع تجاوز کند و بصیرت کشف را بپوشاند و گاه بود که سبب
فکر و اختیار او گردد و سبب این غلبه گاه باشد که از اصل فطرت باشد چه کسی باشد مناسب با ترکیب گبریت
که از اندک چیزی افروخته گردد و نیز کسی باشد مناسب ترکیب روغن که اشتعال از اسیب بیشتر یابد و گاه باشد
که از کسب حاصل شده باشد چنانکه با قومی مخالط باشد که ایشان با استیلای این صفت مفتخر و مباهات
کنند و قوت غضبی را شجاعت و رجولیت نامند و در معرض فخر اظهار کنند و چون جهال عامه اسرا لشنوند
از جهل و نادانی اثر کمال القوه کنند و ارادت تقویت این صفت در ضمایر ایشان پدید آید و مرتبه مرتبه
این قوت در ایشان شدید گردد و گاهی تندی آن بکمال رسد که در غایت مظلم بد حالی که محل فکر است بر آید و نور
فکر را تاریک گرداند و گاه باشد که ~~چون وعظ و نصیحت~~ و ابوزرت استقبال آن چشم و گوش را از ادراک مصلحت و استماع نصیحت
کور و کر گرداند و گاه باشد که چون وعظ و نصیحت شنود غضب او زیاده گردد و لهذا حکما گفته‌اند که از جهت

الاشتعال

اشتعال غضب پادشاهان به نصیحت طلب عفو جرم نباید کرد الفاته که غضب فی الجمله تسکین یابد و تحقیق غضب
نوعی از جنون است چنانکه حکما گفته‌اند و از حضرت امیر المومنین هم منقول است که حدت نوعی از جنون است
و اگر صاحبش پشیمان نشود استحکام جنون است و گاه باشد که در حال غضب بسبب آنکه روح حرکت
شدیدی بخارج نماید دل که منبع روح است خالی ماند و سده روح که بجمیع اعضا برسد منقطع گردد و بهر دو حال
سبب موت فجات گردد و گاه باشد که اخلاط محترق گردد و منجر بامراض بد شود بقراط حکیم گوید سلامت آن
کشتی که باد بغایت شدت وار بوب دریا او را بجانب افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و در سنگهای سخت زند امید وار
ترم از آنکه سلامت غضبناک ملتهب هیجان را در تخلیص از گشتن بال استعمال لطایف حیل باید و هیچ
حیله در تسکین شعله غضبی که زبانه سر زند نفع نیابد هر چند آنکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند
آتشی که هیزم خشک بر او افکنند تندی بیشتر کند و اما تفریط آن قوت آن بود که از اندازه حد شرعی و عقلی کمتر افتد
و آن نیز مذموم است و از آن بی غیرتی و بی حمیتی تولد کند و این مستلزم نقصان تمام باشد و لهذا از حضرت رسول هم
منقول است که ان سعدا لغیور و انا اغیر من سعد والله اغیر منی یعنی سعد غیور است و من از او
غیورترم و حق از من غیورتر است و حق جل و علا پیغمبر را به یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین
و اغلظ علیهم یعنی ای پیغمبر جهاد کن با کافران و منافقان و غلظت کن با ایشان و غلظت از آثار حمیت
و غیرت است و عدم حمیت سکون نفس است در حال مشاهده منکرات و قبایح و چیزهایی که موجب فضیحت باشد
و احتمال ذلت از حسبان تحمیه طبعهای شود پس جهت رفع این امور قدری از قوت غضبی ناچار است
تا حفظ ملک و ملت و حرمت نماید و دفع شر اهل ظلم و طغیان و عصیان میکند و همچنانکه افراط قوت غضبی
مذموم است تفریط و فقدان آن نیز مذموم است و توسط و اعتدال آن مستحق و علامت اعتدال آنست
که ظهور اثر این قوت منتظر اشاره عقل و شرع باشد چون در وقت حمیت شرع و عقل او را برانگیزاند تحریک
شود و چون در محل حلم و عفو بحکم عقل و شرع تسکین آن شود طغیان ناریت آن منطفی گردد و هر که قوه این
قوت در حد اعتدال کند چنانچه از مرتبه اعتدال کمتر نشود و اجب است که بجای قوت غضبی را بحد اعتدال آورد

فصل هفتم در فضیلت سخا و جود و مذمت بخل که خلقی است شریف و خصلتی است محموده که موجب
ثواب بسیار است و هر که با آن متحلی گردد و کرم و تها ذلیل او شود و جباران خاضع او شوند و از او ان بنده
او گردند و دشمنان دوست گردند و دوستان بسیار شوند و محبت و ثنا بر او بسیار شود و از او نام نیکو
و ذکر جمیل باقی ماند و مانع مملکت نیز نیک و دور توان شد و بر در درجه جاهم توان رسانید و این خصلت
از واجبات و ضروریات بیشتر ماند که مستحبات و محسنات هم بسیار دیده شده که کافر از میلان
احسان و بذل مال دیده و بسبب احسان با طمع مال مسلمان شده در حق اسلام منقوش شده و بسا بوده
که مسلمی بسا و کفر رفته و بسبب احسان کافران با طمع بذل مال مرتد گشته در آمده پس عظیم است قدر
امری که بسبب آن تمیز دین و ملت دهند و چون پادشاهان را جانب ملهوفان و خضوع گذارها و بسیار
اعوان و انصار و بنده ساختن امرا و نصرت اولیا و استمالت اعدای ایشان از همه کس حاجت است
داوری بیشتر حجت امور مذکوره است پس ملوک را التجا حاجت بیشتر از همه کس خواهد بود و در احادیث

ذکر فضیلت سخا اینست که از حضرت رسول صلعم منقول است که فرموده السخی محبب فی السموات محبب فی الارض
خلق من طینة عذبة وخلق من ماء عینه من ماء الکوثر البخیل مبغض فی السموات مبغض
فی الارض خلق من طینة سبخة وخلق من ماء عینه من ماء العوسج یعنی سخی محبوبست در آسمانها محبوب
است در زمین آفریده شده از طینتی عذب و آفریده شده آب چشمهای او از آب کوثر و بخیل مبغوض است در آسمانها
و مبغوض است در زمین آفریده شده از طینتی شوره و آفریده شده آب چشمهای او از آب عوسج که گیاهیست بدبو نا
خوش است و حضرت امام موسی کاظم ع فرموده که سخی خوش خلق در حفظ خداست و او را نمیگذارد تا آنکه او را داخل
بهشت کند و مبعوث نساخت خدای عز و جل هیچ پیغمبر را و هیچ وصی را الا سخی و نبوده اند هیچ یک از صلحا الا
سخی و فرموده که پدرم پیوسته مرا امر بسخا میفرمود تا وقتیکه از دنیا رفت حضرت امام جعفر صادق ع فرموده اند که آمدند
نزد حضرت رسول صلعم گروهی از یمن و در میان ایشان مردی بود که سخن او عظیمتر بود و بیش از همه استقصا در سخن
وی واقع میشد حضرت رسول صلعم بمرتبه‌ای که حضرت رسول صلعم بغضب در آمد بمرتبه‌ای که آثار شدت غضب در
بشره شریف آنحضرت ظاهر شد و سر بجانب زمین انداخت در این اثنا حضرت جبرئیل ع نازل شد و گفت پروردگار
تو ترا سلام میرساند و میفرماید که این مرد سخی مطعم طعام است غضب آنحضرت فرو نشست و فرمود که اگر نه آن بود که
جبرئیل خبر داده بمن از جانب پروردگار که تو سخی و مطعم طعامی ترا منع و دفع میکردم و ترا عبرت آنکسان
که در عقب تو اند میکردم گفت پروردگار تو سخا را دوست میدارد حضرت فرمود بلی گفت اشهد ان لا اله الا الله
و انک رسول الله قسم بکسی که ترا بحق مبعوث ساخته که رد نکنم از مال خود کسی را و حضرت صادق ع فرموده
که حضرت ابراهیم ع مهمان دوست بود و هرگاه نزد حضرت مهمان نبود بیرون میرفت بطلب مهمان و در
خانه را میبست و کلیدها را بر میداشت وقتی که بخانه برگردید شخصی را در آنجا دید فرمود ای بنده خدا باذن
که داخل خانه شده گفت باذن رب این خانه حضرت سه دفعه فرمود و او همین جواب میگفت پس دانست
حضرت ابراهیم که آن جبرئیل است ع حمد خدای عز و جل بجای آورد آنگاه گفت مرا فرستاده پروردگار من
بجانب بنده از بندگان خود که او را خلیل خود ساخته حضرت فرمود مرا اعلام کن که آن شخص کیست تا من
خدمت او کنم تا وقتیکه بمیرم فرمود که آن شخص تویی حضرت فرمود که از برای چه سبب شد فرمود جهت آنکه
تو هرگز از هیچکس چیزی طلب ننموده و کسی از تو طلبی ننموده که تو نگفته باشی بلی و حضرت صادق ع فرمود که شخصی
آمد نزد حضرت رسول صلعم و گفت یا رسول الله کیست بهترین مردم بحسب ایمان فرمود که کسی که گشاده دست
تر است و از حضرت رسول صلعم منقول است که فرموده که بدرستی که در روز قیامت بنده را میآورند که
بخت خوب باشد میگوید ای پروردگار من مرا آفریدی و هدایت کردی و تو را سزاوار است [illegible] توکل بر خلق تو کردم
و اکثر کردم بر ایشان تا آنکه نشر کنی بر من رحمت خود را و آسان کنی آن را بر من میگوید پروردگار جل شانه
که راست گفت بنده من او را ببهشت برید و حضرت امام رضا ع فرموده که السخی قریب من الله قریب
من الجنة قریب من الناس یعنی سخی نزدیکست بخدا و نزدیکست ببهشت و نزدیکست بمردم و فرموده
السخا شجرة فی الجنة یعنی سخا درختی است در بهشت هر که در او بیاویزد از شاخهای آن درخت
داخل بهشت میشود و حضرت امام جعفر صادق ع بمعنی حدیث چون فرموده که آیا خبر ندهم شما را بچیزی که نزدیک

سازد که او نزدیک سازد به بهشت و دور گرداند از آتش و آن شخص گفت بلی خبر ده حضرت فرمود بر تو باد که
خصلت سخا پیشه کن پس بدرستیکه خدای عز و جل آفریده خلقی بر رحمت خود از جهت رحمت خود پس ایشانرا گردانید
اهل کتابت از جهت معروف و ایشانرا موضع خیر ساخت و وجهی ساخت از برای مردم که رو بایشان میخواهند ایشانرا
زنده نماید چنانکه باران زمین خشک را زنده میگرداند آگاه باشید که مظهران خیر ایشانند مومنان ایمان در روز
قیامت و در خبر است که وحی فرستاد خدای عز و جل بحضرت موسی ع که مکش سامری را که او سخی است و حضرت صادق ع
در بیان آیه کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات یعنی همچنین مینماید خدای عز و جل اعمال ایشانرا حسرتها فرموده
که آن شخصی است که مال بگذارد و آنرا صرف ننماید در طاعت خدای عز و جل از روی بخل پس بمیرد و آنرا بگذارد از جهت
کسی که در طاعت خدای عز و جل صرف کند یا در معصیت خدا و اگر در طاعت خدا صرف نموده آن مال از او بوده
و اگر در معصیت صرف نموده باعث تقویت او بسبب آن مال شده صرف کرده در معصیت پس حسرت او
خواهد بود و از حضرت رسول صلعم منقول است که فرمود که من ایقن بالخلف سخت نفسه بالعطیة
یعنی هرکس که یقین کند بخلف یعنی باینکه اگر صرف نماید خدای عز و جل عوض آن میدهد سماحت بکند نفس او بعطا کردن و حضرت
امیر المومنین ع فرموده و من یبسط یده بالمعروف اذا وجده یخلف الله له ما انفق فی دنیاه و یضاعف له
فی آخرته یعنی هرکسی که بگشاید دست خود را بمعروف و دادن چیزی وقتیکه بیابد عوض میدهد خدای عز و جل جهت او آنچه را که
انفاق کرده در دنیای او و مضاعف میگرداند جهت او در آخرت او و حضرت امام محمد باقر ع بجابر بن یزید فرمود که انفاق کن
و یقین داشته باش بعوض از جانب خدای عز و جل پس بدرستیکه بخل نکرده هیچکس نفقه کردن در چیزی که خوشنود گرداند خدای
عز و جل را مگر آنکه انفاق کرد اضعاف آن در چیزی که باعث سخط خدای عز و جل میشود و حضرت امام رضا ع بخادم خود گفت
آیا امروز چیزی انفاق کرده گفت نه حضرت فرمود پس از کجا خدای عز و جل عوض بما دهد انفاق کن و اگرچه یکدرهم باشد
و از کلمات شریفه حضرت امیر المومنین ع است لا تستکثرن العطاء وان کثر فان حسن الثناء اکثر یعنی بسیار مشمر
عطا را و اگرچه بسیار باشد پس بدرستیکه حسن ثنا بیشتر از آن است و فرموده که لا تعظمن النوال وان عظم فان
قدر السوال اعظم منه یعنی عظیم مشمر عطا را و اگرچه عظیم باشد پس بدرستیکه قدر سوال که سایل نموده عظیم تر
از آن عطا و نوال است و فرموده من سمح نفسه بالعطاء استعبد ابناء الدنیا یعنی هرکس که سماحت کند
نفس او بخشش میرسد که بنده خود گرداند ابناء دنیا را و فرموده ما استرقت الاعناق بمثل الاحسان و ما کدرت
الصنایع بمثل الامتنان یعنی بنده نکرده گردنها مثل احسان و بخشش و مکدر نشد کارهای نیکو بچیزی مثل منت
نهادن بر آن کار و فرموده ما استجلبت المحبة بمثل السخاء والرفق وحسن الخلق یعنی جلب محبت بهیچ چیز نشود
بمثل سخاوت و رفق و خوش خلقی و فرموده ما فر الکرام من الکرام کفرارهم من البخل بمعاشرة اللئام یعنی نیست فرار
کریمان از چیزی مانند فرار ایشان از بخل و نزدیک لئام و فرموده لا سیادة لمن لا سخاء له یعنی سروری نیست مر کسی را
که سخی نیست و فرموده البخیل خازن لورثته یعنی بخیل خازن وارثان خود است و فرموده الکریم معدن الخیر
یعنی کریم معدن خیر و خوبیست و فرموده البذل یکسب الحمد یعنی بذل اکتساب میکند حمد را و فرموده السخا
خلق الانبیاء یعنی سخاوت خلق پیغمبران است و فرموده که السخاء ثمر الصفاء والبخل نتیج البغضاء یعنی
سخا ثمره میدهد [illegible] و بخل بغض و ناخوشنودی نتیجه میدهد و فرموده السخا ستر العیوب یعنی سخاوت پوشش عیبهاست و

این است که صاحب سخاوت هر چند عیبها داشته باشد الحال که احسان او بایشان رسیده در پوشیدن عیبهای
او میکوشند و همچنین دیگران بنا بر محبتی که باو دارند چشم از عیب او میپوشند و اگر نیز مردم بر عیب او مطلع
شوند آن عیب در برابر هنر سخاوت چندان نمینماید و آنحضرت فرموده که الکرم افضل الشیم یعنی کرم بهترین خصلتهاست
و فرموده که الایثار اشرف الکرم یعنی ایثار کردن دیگری را بر خود در منافع اختیار کردن شریفترین کرمهاست و فرموده
البخل بالموجود سوء الظن بالمعبود یعنی بخل ورزیدن بچیزی که موجود است بدگمانیست بمعبود در عوض
دادن چه اگر کسی اعتقاد داشته باشد که آنچه میدهد بیشتر و بهتر از آن از جانب خدای عز و جل میباید بخل نخواهد
ورزید و نیز آنحضرت فرموده که الجبن والحرص والبخل غرائز السوء یجمعها سوء الظن بالله یعنی بددلی
و حرص و بخل خلقی چند اند که جامع ایشانست بدگمانی بخدای عز و جل چه بددل بر حفظ ربانی واثق نیست
و حریص بر تقدیر ارزاق معتمد نه و بخیل خلف و عوض را معتقد نه و فرموده که السخاء یمحص الذنوب و یجلب
محبة القلوب یعنی سخا میزداید گناهان را و جلب میکند محبت دلها را و فرموده که السخاء والشجاعة غرائز
شریفة یضعها الله سبحانه فیمن احبه و امتحنه یعنی سخاوت و شجاعت خلقی چند اند که میگذارد خدای عز و جل
آنها را در کسی که او را دوست داشته و امتحان نموده و فرموده المال یکرم صاحبه ما بذله و یهینه ما بخل به
یعنی مال گرامی میکند صاحب خود را مادام که او را بذل نماید و خوار میسازد او را مادام که باو بخل ورزد و فرموده الکرم
ایثار عند حب الثناء علی صاحب المال واللوم ایثار حب المال علی لذة الحمد والثناء یعنی کریم بودن
برگزیدن عذوبت ثنا است بر دوست داشتن مال و لئیم بودن برگزیدن دوستی مال است بر لذت حمد و ثنا و فرموده
البخیل یبخل علی نفسه بالیسیر من دنیاه و یسمح لوارثه بکلها یعنی بخیل بخل میورزد بر خود باندک از دنیایش
و سماحت میکند لوارثان همه را و فرموده الجواد محمود محبوب وان لم یصل من جوده الی مادحه شیء والبخیل
ضد ذلک یعنی جواد محبوب و محمود است و اگرچه از جود او بمادح چیزی نرسیده باشد و بخیل ضد آنست و فرموده
المال وبال علی صاحبه الا ما قدم منه یعنی مال وبالست بر صاحبش الا آنچه از آن پیش از خود فرستاده
شعر برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست ابن ابی الفرج گوید دیدم در کتابی که حضرت امام
رضا ع بحضرت ابی جعفر محمد بن علی الجواد ع نوشته بود که یا ابا جعفر بمن رسیده که هرگاه سوار میشوی موالیان ترا از در
کوچک خانه بیرون میبرند و این بسبب بخل ایشانست تا آنکه از تو چیزی بکسی نرسد و سوال میکنم من ترا بحقی که بر تو
دارم که داخل شدن تو و بیرون رفتن تو نباشد الا از در بزرگ پس هرگاه سوار شوی باشد با تو طلا و نقره و
هیچکس از تو چیزی سوال نکند مگر آنکه باو بدهی و هر کس از اعمام تو هرگاه سوال کند که باو چیزی بدهی کمتر از پنجاه
دینار که پنجاه مثقال طلا باشد ندهی و بیشتر از آن اختیار با تو است و هر یک از عمات تو که سوال کند کمتر از بیست و پنج دینار
ندهی و بیشتر از آن اختیار با تو است و بدرستیکه من اراده ندارم باین امر بغیر از آنکه بلند گرداند خدای عز و جل
ترا البته انفاق کن و مترس از جانب صاحب عرش تنگی را و احادیث در باب فضیلت سخا بسیار است جهت
اختصار بهمین قدر اکتفا شد از بزرگی نقل شده که بدایت سخاوت آنست که سخاوت کند نفس تو بآنچه در دست
تو است و نهایتش آنست که نفس سخاوت کند بآنچه در دست مردم است و باکی نداشته باشد که دینار اگر چه زود
یعنی طمع خود را از همه کس و از همه چیز منقطع گرداند و دیگر نباید که متعلق شود او را بآنکه نباشد ولی وجود و ایثار

درمعنی ثمرات

درمعنی و ثمرات نیز یکند بلکه کرم و ایثار آن باشد که با وجود احتیاج خود بچیزی آنرا بدیگری بذل نماید چنانکه حضرات
اهل البیت علیهم السلام نمودند و سوره هل اتی در شان ایشان نازل شد حکایت چنانچه نقل نموده اند که در بعضی
ایام حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را کوفتی عارض شد و حضرت رسالت پناه صلعم با جمعی از صحابه بعیادت
ایشان رفتند و حضرت رسول بحضرت امیر المومنین ع فرمود که یا ابا الحسن از برای فرزندان خود نذری کن تا حضرت
حق سبحانه و تعالی ایشانرا شفا بخشد حضرت امیر المومنین ع نذر فرمودند که هرگاه خدای عز و جل بلطف خویش این دو
فرزند مرا شفا بخشد من سه روز روزه دارم و چون آنحضرت چنین نذر فرمود حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و حضرت امام
امام حسن و امام حسین علیهما السلام و فضه خادمه ایشان نیز در این نذر موافقت نمودند و چون حضرت حق سبحانه و تعالی
لباس عافیت بحضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام پوشانید عزیمت نمودند که بنذر خود وفا نمایند و در منزل
طعامی نبود که با آن افطار نمایند پس حضرت امیر المومنین ع بنحوی که در روایت علی بن مهران بابع مذکور است
نزد شمعون یهود خیبری رفت که همسایه آنحضرت بود و بآن یهود گفت که آیا توانی بود که پاره پشم بمن دهی که از آن جامه
ابهر قرة العین محمد مصطفی ص از برای تو بریسد و اجرت آن سه صاع جو بمن دهی شمعون گفت آری و بخانه رفت
و سه صاع جو و آن پشم را برداشته نزد حضرت امیر المومنین ع آورد و حضرت شاه اولیا آن پشم را با جو بحضرت طاهره
فاطمه زهرا علیها السلام آورد و اهل بیت بوفای نذر خود مشغول شدند و چون روزه فرمودند و حضرت فاطمه ع
یکصاع از آن جو را آرد کرد و پنج قرص آماده فرمود و چون شب در آمد و نماز شام ادا فرمودند و میخواستند که افطار نمایند
که ناگاه آواز مسکینی بگوش ایشان رسید که السلام علیکم یا اهل بیت محمد ص مسکینی ام از مساکین طعام میکنید مرا طعام
کند خدای عز و جل شما را از مائده های بهشت و سید اصفیا اول قرص خود را باو داد و حضرت فاطمه و حسنین و فضه نیز بآن
حضرت اقتدا نمودند و قرصهای جو بآن مسکین تصدق فرمودند و آن شب همه بآب خالص افطار فرمودند و فضه
نیز قرص خود را تصدق نمود و روز دوم حضرت فاطمه ص بر نهج روز اول پنج قرص جهت خواستند که افطار
نمایند دیگر آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمد ص یتیمی بر در شمائیست و بیکس و فرومانده است و قوت ندارم
و هیچ توانند بود که او را طعامی دهید تا خدای عز و جل شما را از خوان جنان بهره کامل ارزانی فرماید پس حضرت امیر
المومنین ع بطریق اول با اهل بیت و فضه قرصهای خود را بآن یتیم بخشیدند و در روز سیم حضرت فاطمه ص یک قرص دیگر
پخته فرمود و چون شب شد و خواستند که افطار نمایند دیگر آواز بگوش ایشان رسید که من اسیرم از اسیران محمد
و در اینجا غریب و مضطر و گرسنه ام مرا طعام دهید تا خدای تعالی شما را از خوان جنان بهره کامل ارزانی دارد
حضرت امیر المومنین ص بطریق اولی با اهل بیت و فضه قرصهای جو خود را بآن اسیر بخشیدند و در شب سیم
نیز بآب صرف افطار نمودند روز چهارم حضرت امیر المومنین ص با حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
بخدمت حضرت رسول صلعم رفتند و آن دو نور دیده زهرا از گرسنگی و ضعف چون مرغ بچه میلرزیدند و چون چشم مبارک
حضرت رسول صلعم بر ایشان افتاد فرمود که یا ابا الحسن این چه حال است که چنین ضعیف و ناتوان اند حضرت امیر
المومنین ع صورت حال را عرض حضرت رسول ص رسانیدند و آنحضرت بجانب خانه حضرت فاطمه زهرا ص
روان شد چون بحجره حضرت فاطمه ص رسید دید که آنحضرت بمصلای خود بعبادت مشغول است و از گرسنگی
شکم بپشت چسبیده چون قرة العین خود را بدان حال مشاهده نمود فرمود و اغوثاه یا الله اهل

بیت محمد یموتون جوعا یعنی ای پروردگار عالم اهل بیت محمد از گرسنگی خواهند مرد و در روایت ابن مهران
باهلی بروایت که چون آنحضرت اهل بیت خود را بدان حال دید خود را برایشان انداخت و گفت خداوندا
ولید است که هیچ طعام نخورده اند و از بیچارگی ضعیف گشته اند و من از ایشان غافلم پس جبرئیل از جانب ملک
جلیل در رسید و فرمود یا محمد بشارت باد که خدای عز و جل از برای تو در اهل بیت تو حضرت فرمود که چه چیز بکرم
یا جبرئیل پس جبرئیل سوره هل اتی علی الانسان را خواند و فرمود **حکایت** آورده اند که یکی از یاران
حضرت رسول صلعم هدیه به نزد دوستی فرستاد و آن دوست بخانه دوست دیگر فرستاد و همچنین تا که بدین خانه
دوست فرستادند از میان هفت خانه بدوست اول رسید با آنکه همه در غایت گرسنگی و فاقه بودند و بر دوستان خود
ایثار نمودند **حکایت** از حذیفه بن عدی نقل است که گفت در حرب تبوک بعد از کشته شدن از تشنگی می آب
برگرفتم و پسر عم خود را طلب کردم و برا او نفسی مانده بود از تشنگی گفت اشارت کرد نزدیک او رفتم او خواست
به بیمار دیگر آب بوی ده چون نزدیک او رفتم او روح تسلیم کرده بود و نزدیک هشام آمدم او نیز جان تسلیم نموده بود
پس نزدیک ابن عم خود آمدم او هم وفات کرده بود و هر سه تشنه در گذشتند و آب بر یکدیگر ایثار نمودند
حکایت حسن انطاکی فرموده که شبی چند نفر از یاران ما جمع شده بودند و یک تای نان بیش نداشتیم پس آنرا
پاره پاره کردند و در پیش یکدیگر نهادند و چراغ را خاموش کردند تا آنکس که گرسنه تر است بخورد چون بنگرستند
و چون چراغ آوردند جمله برقرار بود و هیچکس دست بآن دراز نکرده بود و جمله بر همدیگر ایثار نمودند **حکایت**
عزیزی نقل کرده که در بصره مردی بود که درویشان را اعانت و امداد کردی و از جهت ایشان از مردمان صدقه گرفتی
درویشی را فرزندی متولد شد نزد او آمد و گفت مرا چیزی حاجت است که مهمانی نو رسیده و در خانه هیچ چیز
ندارم آن مرد از هر کس سوال کرد کسی را توفیق آن نشد که چیزی بدهد درویش میگوید که مرا برداشت و بقبرستان برد
در سر خاکی رفت و بنشست و گفت خدای عز و جل بر تو رحمت کناد تا در حیات بودی مرا از کار درویشان فارغ
میداشتی و هرگاه بتو رجوع میکردم نومید نمیشدم پس از نزدیک یک دینار زر داشت بدرآورد و آنرا دو نیمه کرد یک نیمه
بدرویش داد و گفت این را قرض و نصف خود صرف کن و این را بتو قرض میدهم تا وقتی که از جایی فتوحی شود باز
دهی و آن شب آن مرد متوفی را بخواب دید که او را میگوید که امروز بزیارت ما آمدی و هر چه گفتی شنیدیم اما جواب
نتوانستیم گفت که محبوس زندان بودیم اما بخانه من رو و فرزندان مرا بگوی که آتش دان را بر دارند که زیر آن
کوزه ای است پانصد دینار در آن است بردارند و بدین درویش رسانند که امد فرزندی آمده روز دیگر شیخ برفت
و آن خواب را بفرزند متوفی گفت ایشان طلب کردند و یافتند و پیش شیخ نهادند شیخ گفت خواب مرا حکم نیست
اینها ملک شما است برگیرید ایشان گفتند که پدر مرده است سخاوت میکند ما که زنده ایم بخیلی میکنیم زر را پیش
شیخ آوردند و بر نزدیک آن درویش برد و حال خواب باز گفت درویش نیم دینار از آن بستد و شیخ
داد و گفت این قرض است باقی تو را نیز بردار و بدرویشان ده که مرا حاجت بیشی از این نیست ابو سعید
گوید که من متعجب شدم که از این هر سه قوم کدام سخی ترند که جمله با حاجت تمام از آن زر بهره نخواستند و در آن طمع
نکردند **حکایت** آورده اند که پسر حاتم از کریمان عرب بود با آنکه نان خوردی و بر فرش کهنه
نشستی لیکن پیوسته خانه نیکو نهادی و شاعران را هر سال هشتاد هزار دینار صله دادی و از آن ده و انعام

لبیت علائق ان کرری که بزبان وصف آن نتوان کرد و زنی به پیری او گفت چه شود اگر آب ارحام شغل بر یک
دو فرزندی داوا که بتر از این سرایم وی گفت من این را حساب کرده ام هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ صرف این
تحمل میشود من آن دوستر میدارم که رندان که چنین کنم و آن پنجاه هزار دینار بمحتاجان و مستحقان رسانم تا در ایام حیات
من ثنا گو باشند و بعد از وفات من دعا کنند که از بهر آن کار باید پس **حکایت** از عبدالرحمن مروزی نقل کرده اند
که گفت شب عید در خانه بودم دیدم که کسی در خانه من بکوفت چون بدر آمدم همسایه بود و او مردی بود درویش
ولیکن در خیال کار داشت گفت ای خواجه فردا عید است و من دو فرزند دارم برهنه در حق من لطفی کن تا فردا عید
خرج کنم بخانه در آمدم و عیال را خبر گفتم گفت پنج درم سیم دارم یک نیمه بهمسایه ده و یک نیمه بعیدی صرف
کنیم من گفتم این همسایه مردی نیک است و هرگز از ما چیزی نخواسته است برادر ایثار کنیم که خدای تعالی مارا عوض
دهد آن سیم تمامت بوی دادم بامداد عید دوستی بزیارت عبدالرحمن آمد و او را دو هزار و پانصد دینار آورد
و گفت امشب جبه چهل گوهر نشسته بودم و در خواب دیدم که کسی مرا میگوید که امشب ایثاری ببرتا بوالطاهر حاتم
جبه نذکر بیت ندا در ای گفت الحمد لله هر کس بکیسه برای خدا به صد درم عوض بیابد **حکایت** عبدالله بن جعفر
طیار رضی الله عنه روزی بخرما ستانی که گذشت غلامی را دید که گوسفند چرا میکرد آمده بود و در پیش او نشسته بود
و در دست منکرات آن غلام یک قرص نان داد او در پیش سگ انداخت سگ آنرا بخورد دوم همچنان در دهان سگ
دیگر بوی داد سگ بخورد سیم بوی داد آنرا هم بخورد عبدالله میگوید بر پیش او رفتم و گفتم زاد تو چند هر روز چند
باشد گفت سه قرص گفتم امروز که داری خود چه خواهی گفت این سگ اینجا غریب است و با امید به زمین آمده است
و من روا ندارم که محروم باز گردد و اگر من امروز گرسنه باشم تا بفردا برگشت جمیع مستضعفان عبدالله بن جعفر آن را
بی بیت خریش آمد و آن غلام را بخرید و آزاد کرد **حکایت** شخصی گوید از پدر خود شنیدم که در همه عالم بیشی از یحیی بن خالد
و بعد از او غیر ابو کسی هزار هزار درهم در هوا پیدا شده و نه بخشیده از پدرم پرسیدم که بخشش در هوا چگونه باشد
گفت وقتی جماعه یحیی بن خالد از ضیعتی هزار هزار درهم آورده بودند و در میان سرای او نهاده بودند دیگر آنکه
نزد او بودند پرسید که این جماعت کیستند گفتند ارباب حوائجند یحیی پای در رکاب کرده بود و یکپای در هوا
گفت این هزار هزار درهم بایشان دهید ان زر بایشان دادند و هیچکس بعد از وی این سخاوت نکرد **حکایت**
آورده اند که از ابوالحسن سجور پرسیدند که پس سال سپهسالاری خراسان کردی و هر کس شمشیر از نیام نکشیدی
و جمله خلایق اطاعت تو کردند و هیچکس در خلاف تو نبود سبب چه بود گفت سبب دو چیز بود اول عدل را ملازم
گرفتم و در هیچ حال از داد و داد و انصاف گرفتن عاجز نبودم دوم آنکه سخاوت کردم و از هیچ کس دریغ نداشتم و به دوست
و دشمن طریق احسان سلوک داشتم **حکایت** آورده اند که فضل بن مروان از منصب درگاه مامون الرشید
بود و مصالح دولت معتصم پیش از خلافت موقوف بر او بود و چنین گفته اند که من در خدمت مامون عظیم گستاخ
بودم و هرگاه خواستمی بحضرت او رفتمی شبی از شبهای عید بخدمت او رفتم بعضی از مصالح معتصم در خدمت او
عرضه دادم چون بدرگاه او رفتم بعد از آنکه پاسی از شب گذشته بود در آمدم و مرا هیچ حاجبی نبود چون بحرمگاه
رسیدم او را دیدم نشسته بود و سر در پیش افکنده و شمع پیش او میسوخت چون من در آمدم مرا گفت بیا ای فضل تا
حکایت کنم پس گفت بجهه مهم آمده و بجه مصلحت رنجه شده من مصلحت که داشتم باز گفتم پس گفتم امیر اعظم متامل میبینم

موجب اندیشه چیست گفت بدانکه فردا روز عید است و ما را رسمی است که وجوه خشم و معروف را تشریف داده ایم
و انعامهای متوالی ارزانی داشته و امثال در خزانه هیچ نقدی نیست و حیرت بر من مستولی شده است و خاطر
من پریشان گشته گفتم امیر دولت باقی باد از مال معتصم اولیت هزار دینار سرخ نقد کرده ام و در خانه
گذاشته ام و او را از این ساعت حاجت نیست چه باقبال روزافزون امیر [illegible] دولت او مستغنی است
اگر فرمان باشد بخزانه رسانم مامون چون این سخن بشنید راست بنشست و روی او برافروخت و آثار فرح
و نشاط بر جبین او ظاهر شد گفت خدای عزوجل بهشت ترا ارزانی داد گفت [illegible] ساعت مردان زر را
بیاور برفتم و بر شتران بار کردم و [illegible] مامون آوردم [illegible] چون آن خدمت بجای آوردی تمام کن قلم و دوات
بخواه و تفصیل کن که این مال بکه باید داد من دوات و قلم برگرفتم و مامون [illegible] میکرد و من مینوشتم تا [illegible]
آن دویست هزار دینار بر وجوه مصارف علما و اهل الشرع [illegible] چون حساب کرد پنجاه هزار دینار مانده
بود گفت این قدر حق تو باشد [illegible] بر در مصالح خود صرف کن [illegible] آورده اند که خسرو پرویز را
سپهسالاری بود بلشکرکشی موصوف و بدشمن کشی معروف و [illegible] ممالک و عمده [illegible] خسرو از تدبیر
و صواب دید او عدول نمودی وقتی صاحب غرضان بعرض ملک رسانیدند که سپهسالار شما از جاده فرمان
انحراف خواهد ورزید و طریق سرکشی و عصیان مسلوک خواهد داشت پیش از آنکه این صورت از قوه بفعل
آید تدارک [illegible] اشتغال باید نمود خسرو از این خبر اندیشه مند گشت و گفت اگر او عنان عزیمت
از روی مخالفت [illegible] از اطراف بگرداند [illegible] سروران لشکر راه موافقت او پیش گیرند و خللی که از آن [illegible]
شود او قصوری در ارکان ملک پدید آید [illegible] دولت و مشیران ملک در این باب مشاورت
نمود رای همگنان بران متفق شد که او را بند باید کرد خسرو بر حسن تدبیر ایشان آفرین کرد و [illegible]
آن امیر را طلب نموده بموضعی بالاتر از معهود او بنشاند و [illegible] سیرتهای ستوده او بر زبان
راند [illegible] بعطا [illegible] فرمود مشیران [illegible] که مصلحت
در بند کردن آن امیر دیده بودند در محل فرصت عرضه داشت کردند که بسبب [illegible] از [illegible]
چه بود شاه تبسم نمود و گفت من رای شما را خلاف نکردم و از عزم خود انحراف نورزیدم [illegible]
که او را بند باید کرد می خواستم که او را به محکم تر بندی مقید سازم پس هیچ بندی قوی تر از قید احسان ندیدم
دیگر تامل نمودم محل هر قیدی عضوی معین است و بندی که بر یک عضو افکند [illegible] است که چه نوع بندی باشد
خواستم که بندی بر دلش نهم که سلطان بدن است و اعضا و جوارح خدم و حشم و چون اصل بقیدی مقید
گردد هرآینه تمام جوارح و اعضا تابع او بند بسته گردند دیگر بند آهن که بعضوی نهند [illegible] بود و
گردد و بند کرم و احسان که بر دل نهند بهیچ چیز گسسته نگردد و در امثال آمده که مرغ وحشی را بدام
توان گرفت و آدمی را باحسان و اکرام صید توان نمود چنانکه [illegible] رسیده بود [illegible]
که از سر چشمه احسان پادشاهی ترشح کرد [illegible] از سینه او [illegible] سر بچه کرم سلطانی
منقطع گشت و بعد از آن چون بندگان [illegible] بر میان خدمتکاری
بسته بقیه عمر از طریق فرمانبرداری و خدمتکاری روی برنتافت [illegible] در فضیلت

لی علد

شجاعت شجاعت خلقی است شریف و از امهات فضایل عقلیات و در حصول اکثر فضایل مدخلیت تمام دارد و چه از قوت شجاعت
در نور دل و ثبات عزیمت [illegible] اثاث شهوات نتوان کرد و از [illegible] نفس [illegible] نتوان خواست و از رذائل صفتی
خصلتهای ذمیمه که در نفس رسوخ یابد مثلا تا قوت دل نباشد دفع خوف فقر که موجب ازالت رذایل بخل و نفس ببذل اموال [illegible]
نتواند و صفت سخا در نفس حاصل نشود و در حدیث وارد است که ان الله یحب الشجاعة یعنی خدای عزوجل دوست
میدارد شجاعت را و حضرت امیرالمومنین ع فرموده که السخاء والشجاعة غرائز شریفة یضعها الله سبحانه فیمن
احبه و امتحنه یعنی سخاوت و شجاعت خلقهای شریفند که میگذارد خدای عزوجل در آنکس که او را دوست داشته و امتحان
نموده و فرموده که الجبن والحرص والبخل غرائز سوء یجمعها سوء الظن بالله یعنی بددلی و [illegible] بر جمیع
و ظاهر [illegible] بخل در بدن خلقی چند که جامع [illegible] بدگمانی بخدای عزوجل است چه کسی که میترسد از مکاره و اهوال
و در مقامی که شرع و دین حکم اقدام بر حرب نماید متوجه نمیشود و از ترس [illegible] در معرکه جهاد [illegible]
میگذارد و [illegible] مطمئن نیست بآنکه هیچ چیز از تقدیر الهی بیرون نیست و مشیت او در هر چیز مدخلیت دارد و از آن غافل است
که ظفر از جانب خداست و [illegible] لشکر و قوت و ضعف خصم سبب تام نیست
و از خطر [illegible] است [illegible] حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه فرموده ان مع کل انسان ملکین
یحفظانه فاذا جاء اجله خلیا بینه وبینه و ان الاجل لجنة حصینة یعنی بهر آدمی دو فرشته هستند که
او را حفظ و نگهبانی میکنند پس وقتیکه اجل آن آدمی آید و زمان موعود برسد تخلیه میکنند میانه او و میانه اجل و بدرستیکه
اجل سپری است حصین و هم آنحضرت فرموده که ان علی من الله جنة حصینة فاذا جاء اجلی انفرجت عنی
و اسلمتنی فلا یطیش السهم ولا یبرء الکلم یعنی بدرستیکه بر من از اجلم سپری حصین است پس چون آن زمان که عبارت
از هنگام مرگ است در رسد از من منفرج میشود و به تسلیم میکند پس در آن هنگام [illegible] از هدف [illegible] و با التیام
نگراید جراحت و آنحضرت فرموده که اذا کان القضاء لا یرد فالاحتراس باطل یعنی هرگاه قضای ربانی دفع نمیشود
پس حراست نمودن باطل است و فرموده کفی بالاجل حارسا یعنی کافیست در نگهبانی اجل و فرموده اذا نزل القدر
بطل الحذر یعنی هرگاه قدر نازل شد حذر باطل شد و فرموده اذا حلت المقادیر بطلت التدابیر یعنی هرگاه حلول کرد
تقدیرها باطل شد تدبیرها و فرموده ان فی الفرار موجدة الله سبحانه والذل اللازم والعار الدائم وان الفار غیر
مزید فی عمره ولا محجوز بینه و بین یومه یعنی بدرستیکه فرار کردن [illegible] از برابر خصم خشم خدا [illegible] ذل لازمست و عار دائم
چه [illegible] زاری است و خواری [illegible] لازم است و باعث ظفر خصمان [illegible] دشمنان [illegible] دوستان میگردد و جهت
او سبب تحصیل عیب و عار لازم دایم میشود و صفت [illegible] تبدیل نمیابد و بدرستیکه گریزنده عمرش دراز نمیشود
و روز اجلش تاخیری نمیشود و فرموده الجبن من عجز النفس وضعف الیقین یعنی بددلی از عجز نفس است و ضعف
یقین و سستی اعتقاد چه بددل [illegible] بحفظ الهی [illegible] و قضا و قدر [illegible] و یقین ندارد بحصول ثواب و درجات
بلند که خدای عزوجل جهت [illegible] در طریق دین قرار داده و [illegible] فانی بر نعیم اخروی و حیات ابدی
ترجیح داده خدای عزوجل در قران مجید فرموده لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند
ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله یعنی گمان مبر آن کسانرا که کشته شده اند در راه خدای مردگان بلکه
ایشان زندگانند نزد پروردگار خود مرزوق اند و خوشحال [illegible] که میدهد بایشان خدای عزوجل از فضل خود و حضرت امیرالمومنین ع

فرموده که الشجاعة نصرة حاضرة وقبیلة ظاهرة یعنی شجاعت نصرتیست حاضر و قبیله‌ایست ظاهر چه هر کس را قوت
دل و دلیری او مستغنی از قبیل و عشیره می‌گرداند و بسیار بوده که به زور دل و بازوی همشیره که در میان گروهی بوده لشکر
عظیم شکسته شده چنانکه ببهرام رسیده که از فارس بدل لشکر شکرف بهم بر آمده و سر انجام باستیصال آن قوم منجر شده و بسیار
بوده که یک کس از کمال قوت و توانائی بر جمعی انبوه غالب شده ابو علی روایت کرده که وقتی با هشتاد سوار
راه بیابانی طی می‌کردیم ناگاه سواری دیدیم که چهل شتر داشت و از سر دست که بسهولت از شهرهای ما در راه شهر
کاروان می‌برد در بیابان غلام کسی همراه او نبود چون جوان فرود آمد و بخواب رفت بر سر او تاختیم و او را گرفتیم
و اموالش را در حیطه ضبط در آوردیم من بقتل او فرمان دادم او آغاز تضرع و زاری نمود و گفت من چندان اسباب و اموال
باشما تسلیم داشتم از قتل من شما را چه حاصل شود خصوصا که اراده حج دارم و اراده سفر که تقدیم رسانده از خانه بیرون آمدم با
جهت حرز را بوبال خون من گرفتار مسازید تنی چند از جوانان که منافی بودند گفتند شایست اراده باز دارید که نفر که
هر روز چون جوان بی امان یافت گفت چون شما اکنون جهت در حق من کرده‌اید آنرا تمام کنید و این اسب قیمت او
چند است بمن دهید چه هر طرف از این بیابان که روی آورم که معلوم نیست فرسنگ پیش است و پیاده چون از این بیابان
خون خواره خانه برم اسب را نیز باو دادیم گفت تیر و کمان مرا نیز بدهید چه شاید کسی در این بیابان قصد من کند
تا بان دفع صائل توانم کرد و بدین بهانه تیر و کمان را بستد و یک سر تیر از ما دور شد گفت ای یاران شما را بر من منت
جان است از میان مال من بیرون روید و به ایمان من و شما بدگواری منیجا ندواله که اگر عنان دولیج و در رسید و مال مرا
بی‌گذارید یکی از شما را زنده نگذارم مرا از فعل او خنده آمد گفتم غالبا جنون ترا بر این سخن می‌دارد یا از فاق بسیر
آمده جوان تیر در کمان نهاده متوجه ما شد فرمودم تا تنی چند رفته او را بگیرند چون سواران از جای خود حرکت کردند
یکی را چنان تیری بر سینه زد که از پهلو هشتش بیرون رفت و تیری دیگر نیز بینداخت و سواری دیگر را بر زمین انداخت
در یک لحظه چند سوار را بر زمین انداخت پس به هیئت اجتماعی متوجه او شدیم و چون بهر طرف می‌تاخت و به هر تیری سواری
را از پشت زین بر زمین انداخت و ترتیب بیت لغو را الکلت ناچار از میان اسباب او بیرون رفتیم جوان بتاخت
و از میان اسباب خود تیر دسته بیرون آورده در ترکش ریخت و سر در پی ما نهاد گفتیم الحذر الحذر از نشان مال بیرون
رفتیم و او را بر ترحم حق عظیم است و مع ذلک بیت نفر از کشتگان ما هنوز با سر خود گریختیم قبول نکرد و گفت اگر او
می‌شنید که مرا بشما ترحم و شفقت نداده بود و در آن مضایقه نمود اما الحال اسب و صلاح خود را باز نگذارید
شما را نگذارم و آغاز تیر انداختن کرده ده سوار دیگر را بفرب تیر از راه عدم فرستاد ناچار اسب و صلاح خود را باو داده
خلاص شدیم و حقیقت شجاعت چنانکه قبل از این بیان شده از سلطانت غضبیست میانه افراط و تفریط و ثمره آن
اندیشه نکردن است از اقدام بر اهوال هم در وقت ضرورت و حاجت بر وجهی که موافق قانون عقل و شرع باشد
و ملاحظه کردن از عار فرار در وقتی که مصلحت عقل در جنگ و اقدام باشد و برقرار بودن دل است در وقت
مشاهده شداید و امور فزعناک و صابر بودن بر تندی و تلخی حرب و لهذا بعضی از شجاعت بصبر تعبیر کرده‌اند و بعضی
به ثبات دل تعریف کرده از آنکه صبر سه کس است جهت کرده ساعتی صبر کردن و چنانکه بعضی از علما گفته‌اند الشجاع
دلیری تجنب سبب و آرامی است که کسی اقدام نماید بر حرب و داخل شود در اهوال بسبب شوران غضب و قصد
او طلب غلبه و انتقام باشد نه حمایت دین و ملت و مراعات قواعد شریعت دلیر بهیمه چنانکه کسی حرب نماید

جهت امری

جهت امری مستلذ چون ماکول و منکوح و ملبوس یا دیگر لذتها و آن چنان بود که بتجربه دانسته که ظفر یابد و او در حرب
و اقدام عادت شده باشد یا دیگر جهادی و آن چنان است که ... جهت دفع آفت از دین جهت اتفاق امری
یا اجرا امری دیگر مثلی و آن چنان بود که حرب و اقدام او مبنی بر فکر صحیح و تمیز درست باشد و باندازه در شرع و قانون
حق بود و باشد و کسی که اقدام نماید بر امور که ... ذهن و ملت لسبب غضب یا از جهت دین و حمیت ملت یا از جهت
طمع در ثواب یا ترس از عقاب بر امامی بر ایکه ... از ای زود حال و لغرت دوستان خود محمود است الکن بیچ حیوت
خالص کامل آن است که غرض اصلا جهت آنکه ... هزی هست طمع ثواب و فرار از عقاب نیز نباشد چه باید که خالص خدا
آن است که غرض در آن منظور نباشد بلکه لطف خیریت در ربط بجناب احدیت باعث بر فعل شده و اینمرتبه کاملان
و علامت اینمرتبه شجاعان است که اندیشه او از ارتکاب امر مذموم بیش از مرگ باشد و مرگ و ظفر پیش او
چندان متفاوت نباشد و از کمل شجاعان با تفاق کرار غیر فرار امیرالمومنین علی ابن ابیطالب منقول است
که فرموده یا ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابیطالب بیده لالف ضربة بالسیف
اهون من میتة علی فراش یعنی ای گروه مردمان بدرستیکه اگر شما کشته نشوید میمیرید و قسم بآنکسی که نفس پسر ابیطالب
بدست قدرت اوست که هزار ضربت شمشیر آسانتر است از مردن بر فراش از یکی از شجاعان اهل اسلام نقل است
که در وقت رحلت از این عالم آن حضرت از دیده می‌بارید و میگفت واحسرتاه که در چندین مصاف شجاعت
نمودم و چندین الم ضرب حرب و طعن را تحمل کردم و حالا بر روی فرش میمیرم چون بیوه زنان و چون از اجل چاره
نیست ای خوشا آن که جان در یک مرتبه ای بدادی و لعادت شهادت و فتح باهم ادراک نموده که آنکه بدل حمایت جان در گریز
می‌بیند چنانکه ولقد قصور باطل است زیرا که غیرت حمیت و شوکت و جلالت مردانه ... طمع دشمن را انگیزد و ضعف
و ترس دیدن خصم را دلیر میسازد و از این است که بیشتر دلاوران از عرصه تلف بیرون می‌آیند چنانکه از سلاطین
در مصاف نعره میزد و میگفت که امروز روز حرب گروه مردان است و از گروه جز از خالص سلامت بیرون
بیاید و آنچه منقول بود در روی کار ما عالم نماند و تجربه بسیار معلوم شده که بیشتر کشتگان که در جنگ کشته شده اند
در حین برگشتن از آن کشته شده است و در وقت قتال و اقدام بر دشمن کم کشته شده اند آورده اند که حضرت امیر
المومنین در وقت کارزار خود را بر صف کارزار زدی و هر جا که لشکر دشمن بیشتر بودی روی در آن آوردی
و در ملاحظه حال خود احتیاط طلب ننمودی کسی گفت که یا امیرالمومنین جرات عظیم میفرمائید و بنده را حفظ حال
خود نمیکوشید حضرت فرمودند که بیقین میدانم که اجل اگر رسیده است حذر سود ندارد و اگر حکم فرصت و مهلت
از وهم آن قصد صادر نشده مرا این جرات زیان ندارد و نباید دانست که مراد از این کلام نه آن است که در اصل
اصل حذر نباید نمود و خود را بجهت در مهالک و اهوال انداخت چه حذر کردن از امر مخوف بقدر ضرورت
لازم است و حفظ حیوة از قواطع مرگ متحتم بلکه مقصود آن است که چون بضرورت در امر هایل داخل باید شد
از مرگ اندیشه نباید کرد و اقدام باید نمود و از فرار حذر باید بود که در این ضمن امید نجات و ظفر بیشتر است
و از فرار و عدم احتمال هلاک و خطر زیاده اما اگر عقل مقتضی فرار باشد و تدبیر صواب تقاضای حذر کند بدان
عمل باید نمود و بعث جان شریف را که جوهری است بی بدل عرصه فنا و هلاک نباید ساخت و لهذا از کلمات
شریفه حضرت امیرالمومنین منقول است که الفرار فی اوانه یعدل الظفر فی زمانه یعنی فرار در وقتش

برابری میکنند با ظفر در سانش و فرموده که اذا التجاع اصناعة الحزم یعنی افت شجاعت ضایع ساختن حزم و احتیاط است
و فرموده که اذا القوی استضعاف الخصم یعنی افت شخص قوی ضعیف گرفتن خصم است مجمل شجاع باید که
در معرکه جنگ دل بجان نه بندد و دست از طلب ظفر و ذکر جمیل و اجر جزیل تصور باشد افراسیاب که از اعاظم ملوک
ترک است لشکر خود را امر فرمود که هر که حریص باشید تا زنده کار بهتر باشید و مردن را آماده شوید تا سرمایه عزت
و دولت بدست آید چه بزرگان در جهت نیک مردن یاد دست کام زا این شیخ بود که مردن برخود رسان آن زند
و غلبه بر او دشوار باشد و تا از سر جان برنخیزد کاری نیاید از او و تمثیلی بود **حکایت** آورده اند که قومی لشکر حبشه
بر ولایت یمن مستولی شده سیف در آن ضرورت به کسری پناه برد نوشیروان امر فرمود تا جمعی از زندانیان را
و عیاران و اهل فتنه را که در زندان بودند سلاح و یراق داده همراه او ساختند و ایشان هزار و ششصد تن بودند
پس سیف با ایشان در کشتی نشسته چون به ساحل رسیدند و از کشتی بیرون آمدند سیف بفرمود تا تمامت کشتیها بشکنند
و مجموع طعامها بر کشیدند پس گفت ای یاران به مملکت یمن در آمدیم و دشمنان حرب می باید کرد حالا میان زد
کار افتاده باید یکی از دو حال باشد یا غالب می باید شد یا کشته میباید گشت بضرورت آن گروه دل از جان برگرفتند
و مردانه بکارزار در آمدند و آن مردم اندک بر لشکر بسیار حبشه غالب آمدند پس مردان کارزار باید کرد با هر که برگشت
مجوز راه ندهند و عار فرار بر خود ننهند تا اینها صورت ظفر را به منصه جلوه گر آید و بباید دانست که تعظیم سپاهیان
و تکریم ایشان بر همه کس واجب و لازم است خصوصا بر پادشاهان از جهان داری و سلطان مسالک شهریاری مر این
طایفه کرامیه بجان که بس بهای است گران مایه در بازار کارزار معامله میکنند و نقد شریف را که الفتی نفایس است
سپر سهام بلا ساخته با اعادی دین و دولت مقابله مینمایند پس شاه که پادشاه با موال و نفیسات و ایشان مضایقه
ننماید و باید که عزتی که از ایشان بظهور رسد در مقام درشتی و عتاب در آید بلکه بانواع ملاطفت قولا و فعلا و وجوه
احسان و اکرام جلب دلهای ایشان نماید و محبت خود را در دل ایشان جا کار دهد که سپر ما به جهت کسی که رای جان
نکند و از سر جان متاعی عزیز بر گیرد و نفیسیات دولت با پادشاه ما را از آن ارزان است و پادشاه چون دریا باشد لشکر او را
جرات زیاده کرد و از اسکندر ذوالقرنین پرسیدند که شان پادشاه در حرب چیست گفت اگر چه بزرگی تمام است
بلکه تحفی باید که **حکایت** آورده اند که یکی از سلاطین عرب را مصافی پیش آمد و با دشمن تلاقی شد چون هر دو
لشکر صف کشیدند امرای دولت ملک عرب را گفتند علم حرب از دو بیرون نیست یا نصرت است یا هزیمت اگر حکم
قضا معقد شکستی بر لشکر ما افتد تدارک چه کنیم گفت اگر من بگریزم هر که مرا جوید از عنایت او به کار مردم مانده لیکن
اگر غلبه خصم را باشد مرا در میان میدان در زیر سم اسبان جوئید یا غالب میشوم یا کشته میگردم **سپاه** با برابر هم به
حرج گرفته **شاه** ایشوم ریز را سر افکنده **ملک** در آن حرب بر لشکر دشمن حمله میکرد تا آفتاب بنصف النهار رسید
و حرارت بر دل مبارزان غلبه کرد و دهان از تشنگی خشک شد یکی از خواص غلامان با ظرفی آب از عقب ملک بتاخت
تا نزدیک ملک رسید گفت ایها الملک تشنه شده باشید زمانی توقف فرمایند و آبی نوش کنند ملک فرمود که تیغ آب
دار از من تشنه تر است که تا اورا از خون دشمنان سیراب نکرده تیغ خود را تسکین ندهم و ملاحظه این حرکت و این همت
و جرات کامل جوشی نه دشمن او را بر دشمن ظفر داد و نوشیروان از بزرجمهر پرسید که یک علت جنبش گفت قوت دل
گفت چرا قوت دست نه گفت اگر دل قوی نیست قوت دست هیچ نماند **حکایت** در زمان خلافت مامون ابن هرثم بن

عجیب اظهار

عجیب اظهار طغیان کرده بر مملکت شام استیلا یافت مامون عبدالله بن طاهر را بحرب او فرستاد و بعد از آن که میان
او و عبدالله آتش نزاع مشتعل بود لشکر از عبدالله امان خواست عبدالله او را بنزد مامون فرستاد و مامون مقدم او را با عزاز
و اکرام تلقی نمود و چون از قصر امارت بیرون آمد بنا بر آنکه پیر و ضعیف شده بود دو کس بازوی وی گرفتند تا سوار شد او را به
آغاز طعنه کرد که از این کس چه کار آید که باید دو کس او را سوار کنند لشکر سخن او بشنیدند و گفت آری دو کس مرا باید سوار کنند اما چهار
کس هم که پیاده کنند لیکن است که در روی که اسکندر رومی نوبت بنوبت تسخیر عالم سوار شد با ارسطاطالیس حکیم گفت که ای حکیم در این
میدان که قدم نهاده ام و این مهم پیش گرفته ام همراه برادر دستان و دشمنان بدید آیند با هر یک از ایشان چگونه سلوک کنم
حکیم گفت اصل آن است که تا ملک ممکن باشد دشمن انگیزی مکن و بر دوستان خاطر جوانمردی و اگر دشمنی پیدا شود
او را با تمامت و ملاطفت اختصاص دهی تا دوست شود و دوست را با حرمت خود کوتاه از دوستی بر نگردد
اسکندر فرمود که زیاده کن حکیم فرمود که از کار رزم غافل نبوی اگر چه اندک باشد و بر لشکر اعتماد مکن هر چند بسیار باشند
و تا همی سرمی و احتیاط ساخته شود کلام از زبان مرانند و تا کار بتاریخ زمانه بر آید شمشیر از نیام بر نیاری اسکندر فرمود
که شاید کار بحرب انجامد بدان که کیفیت حال توان کرد و بکدام نحو اقدام باید نمود حکیم گفت حال حرب از دو بیرون
نیست یا تو بحرب کسی میروی یا کسی بحرب تو می آید اگر تو بقصد حرب کسی توجه مینمایی ده شرط رعایت باید کرد
اول باید غرض از آن جنگ جز حق نباشد و طلب این حق باید نمود و دفع ظلم دوم دیگران از دم و در مقام توجه
متوسل شدن بکتاب حق که ندای او از دیار طلبیدن دوم دعای خیر و صدقات کوشیدن و از اهل قلوب و تنور
استمداد همت طلبیدن سیم شرط حزم و احتیاط بتقدیم رسانیدن و منهیان و جاسوسان در کار باید کردن و تفحص لشکر
دشمن و کیفیت حال و کمیت رجال ایشان باید نمود چهارم با لشکر توجه باید نمود که همه یکدل و یکزبان باشند که اتفاق
سپاه با حضرت پادشاه موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و قوت است چنانکه گفته اند **نظم** گیرا ظفر بر ظفر حاصل است
که در هر دل لشکر شیر یکدل است سپه را که فیروز مندی رسد ز همراهی یکدل ببندی رسد و موافقت الکابر و اتفاق
بزرگان خصوص اقربا در این باب ضرور است پنجم لشکر ها را وعده های نیک باید داد و بنویدهای بزرگ مستظهر
باید کرد و همت باید که دیگران مواعید را بوفا برساند ششم تا تواند بنفس خود دست حرب نباید شد که اگر شکستی
روی نماید تدارک نتوان نمود هفتم در تدبیرهای لشکرکشی و سپهسالاری کسی را اختیار باید نمود که به صفت آراسته
باشد اول شجاع و قوی دل بود دوم آن شهرت فطنه و نام داد او پیدا کرده که ترس و هراس در دل دشمن افتد دیگر
رای صایب و تدبیر شاهی داشته باشد و مداخل و مخارج جنگ را دانسته حالا باشد که رای بسیار شجاعت یک را باید و انواع
حیل و خدعها باید کرد که خدعه در حرب محظور و مکروه نیست بلکه مقبول و مستحسن است دیگر محاربات حرب کرده باشد
و صاحب تجربت شده که گفته اند تجربه بسیار است شرط هشتم آن است که چون کسی را آشنای حرب بمبارزت و شجاعتی از
اقران و امثال ممتاز گردد او را عطا و ثنا و حمد او بباید افزود تا دیگران نیز امثال او در اداره ورهای بسیاری بجوید
نهم در وقت حرب از غفلت دور باید بود که بسیار بوده که ظفر نزدیک رسیده و یک نفس غافل شده اند کار دیگرگون شده
و اگر خصم هزیمت نماید در طلب ایشان بنا بر آنکه رفت و از عقب ایشان بنا به ترس که جمعی را کمین شده اند لشکر
بازگشته اند آن فرستادگان را زده اند دفت هفتم آن لشکر غالب را مغلوب ساخته و اگر کسی بحرب تو می آید
و تو در صدد دفع او باشی از دو بیرون نیست یا طاقت مقاومت او داری یا نه اگر هست ادراک است که به هر نوع

از انواع ابتلاء بتدبیر که ممکن باشد او را از مقام دشمنی باید کند و اگر باین صورت دست ندهد بر ایشان حرب چنانکه مذکور شد
رعایت باید کرد و اگر طاقت مقاومت نیست جاسوس و دیده بان در کار باید کرد و در حفظ راهها و بندها و استحکام
قلعها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و اصلا ستیزه و لجاج پیش نباید گرفت چه لجاج مذموم است و طالب صلح باخر مظفر
و منصور گردد و اسکندر این سخنان را دستور العمل خود ساخته بنای جنگ و صلح بر این نهاد و چون حضرت سید الاوصیاء امام المتقین
و امیر المؤمنین غالب کل غالب علی ابن ابیطالب ع باتفاق خلق سرور شجاعان عالم و مقتدای پردلان بنی آدم است اشاره
اجمالیه بذکر شجاعت آنحضرت نموده اختتام فصل شجاعت باین میشود و این را زینت این کتاب میگرداند چه هر جا که
در زمان رسول صلعم واقع شده و رهنما شهر مانند آنحضرت کمال ظهور داشته و آثار فتح و ظفر همه جا از تاثیر شمشیر آنحضرت بوده
و اعلاء لواء اسلام بحسن اهتمام آنحضرت صورت پذیرفته از جمله وقایع آنحضرت که ذکر ان در چند جهت و تفصیل ان مجمل آنکه چون
حضرت مقدس نبوی عزیمت خیبر نمود از مدینه با هزار و چهار صد نفر [illegible] توجه نمود و حیدر [illegible] در اوایل عارضه
رمد و درد گرفت چشم مبارک آنحضرت [illegible] نمود و چون حضرت رسول صلعم خیبر را محاصره فرمود و در اثنای محاصره
درد سر عارض ذات شریف آنحضرت شده بدین سبب بنفس نفیس در معارک حاضر نمیشدند اما هر روز رایت نصرت
آیت را بیکی از اصحاب مهاجرین میداد و دلیران مظفر نشدند اما چون قلعه قموص که از امهات قلاع خیبر بود استحکام تمام
داشت رایت [illegible] کار از پیش نمیرفت و صورت فتح روی نمینمود روزی حضرت رسول صلعم علم بعمر بن الخطاب داده او را
سپهسالار سپاه ساخت و عمر بپای حصار رفته [illegible] کاری نساخته باز گردید و روز دیگر ابوبکر را فرستاد و او نیز مثل عمر
مراجعت نمود و چون شب شد حضرت رسول صلعم بزبان معجز بیان گذرانید که لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله
و رسوله و یحبه الله و رسوله کرارا غیر فرار یفتح الله علی یدیه یعنی هر آینه خواهم داد رایت فردا را
بمردی که دوست میدارد خدا و رسول خدا را و دوست میدارد او را خدا و رسول او کرار است غیر فرار فتح خواهد نمود
خدای عز و جل بر دستهای او و در این اثنا حضرت اسد الله الغالب ع از غایت رقت [illegible] عالم [illegible] شده با وجود
عارضه کوفت چشم لوا کشید از عقب سپاه متوجه لشکرگاه شد همان شب که این سخن بزبان معجز بیان حضرت
رسول صلعم جاری شد سپاه نصرت پناه علی الخصوص سهل ساعدی میگوید که در آن شب که رسول صلعم این حدیث فرمود
غلغله در میان صحابه افتاده گفتند آیا کدام یک از ما باین سعادت عظمی مستسعد خواهد شد جمع از قریش گفتند که مشخص است
که این نوع مرتضی نیست چه او درد عظیم دارد و چشمهای خود نمیتواند دید چون سحر [illegible] شد [illegible] قلاده اولیاء
رسید فرمود که اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت یعنی خدایا هیچکس منع نتواند کردن آن
چیزی را که تو بدهی و هیچکس نتواند بخشیدن چیزی را که تو منع کنی روز دیگر دلیران عالم امید بر در خیمه حضرت
رسول جمع گشته و هر یک را آرزوی آن بود که آن دولت عظمی و آن سعادت کبری نصیب او شود سعد بن ابی وقاص
گوید چند نوبه در برابر حضرت رسول صلعم برابر در آمدم و باز برخواستم باین امید که صاحب رایت من باشم و از عمر بن الخطاب
مرویست که هرگز امارت دوست نداشتم مگر در آن روز که تمامی همت من باهل امارت سپاه شده بود و چون حضرت
از خیمه بیرون خرامید فرمود که علی ابن ابیطالب ع کجاست از هر گوشه آواز برآمد که او از درد چشمان عاجز گشته
که چشمهای خود را نمی بیند فرمود که او را حاضر سازید آنحضرت را حاضر ساختند حضرت رسول صلعم سر فرخنده او را بر ران
خجسته خود نهاده و آب دهان مبارک در چشم امام المتقین انداخت و [illegible] آب دهان برکت خود در چشم [illegible] شاه

ادلی بالید

ادلی بالید باشفا یافت و فرمود اللهم اذهب عنه الحر و البرد یعنی خدایا ببر از او گرمی و سردی را از حضرت
علی مرتضی ع مرویست که بعد از آن هرگز اثر سرما و گرما نیافتم و رایت بدو داده فرمود که برو که خدای تعالی فتح بر دست
تو خواهد ساخت و حضرت مرتضی علی نزدیک حصن قموص رسید یکی از احبار یهود که بر بالای حصن بود پرسید که ای
صاحب رایت چه نام داری حضرت فرمود که انا علی ابن ابیطالب یهودی با قوم خود خطاب نمود که غلبتم و ما
انزل علی موسی یعنی مغلوب شدید قسم بانچه نازل شده بر موسی و نخستین شخصی که بقدوم [illegible] مبارزت
برادر مرحب بود و دو کس از اصحاب را شهید کرده حیدر کرار [illegible] ذوالفقار او را [illegible] فرستاد
و مرحب از حصار با جمعی از دلیران بیرون آمده آهنگ جنگ ساز کرده او مبارزی بود که [illegible]
قوت چنانکه سنان نیزه او سه من وزن داشت و دو زره بر بالای یکدیگر پوشیده و هیچکس از سپاه اسلام
جرأت نمیکرد که در مقابل او رود و لاجرم اسد الله الغالب ع متوجه او شده مرحب تیغی حواله آنحضرت نموده
امام المتقین بچستی آن را رد نموده ذوالفقار بر سر او فرود زد چنانکه از خود و سر در گذشت تا کمرگاه او شکافته
شد و زمره از متقدمان تا قربوس زین گفته اند و هفت نفر از اهل خیبر بضرب تیغ امیر المؤمنین ع بسقر
پیوستند و در این اثنا آنحضرت خود را به در حصار قموص رسانید و حلقه در را گرفته چنان جنبانید
که تمام حصار بلرزه در آمد و از صفیه منقول است که من بر تخت نشسته بودم و در آن وقت که علی ع در قلعه را گرفته
جنبانید حصار چنان بلرزه درآمد که تاج از سرم بر زمین افتاد و آن در گران سنگ را کنده بجای سپر بدست
نگاه داشت و چون یهودان امان خواسته از حرب فراغت روی نمود آنرا دگر بر عقب سر انداخت
بعضی نقل کرده اند که هفتاد نفر از لشکر اسلام که در نهایت قوت بودند خواستند که آن در را از زمین بر دارند
میسر نشد و بعضی از اهل سیر برانند که در خیبر هزار رطل وزن داشت و زمره مقتصد به گفته اند و العلم عند الله
و در غزوه خندق عمرو بن عبدود که از دلیران عرب و دلاوران مشهور عرب بود اسب از خندق جهانید و از سپاه
اسلام مبارز طلبید مسلمانان که در رکاب حضرت رسالت پناه صلعم بودند چه عجب خفته و هیچکس جرأت نکرد
که در برابر عمرو رود و او سه نوبت مبارز خواسته حضرت رسول صلعم فرمود که کیست که مشار الیه را کفایت نماید هیچکس
جواب نداد مگر حضرت اسد الله الغالب و آنحضرت در هر نوبت میفرمود که من بجنگ او میروم و چون بار سوم عمرو
مبارز خواست بزبان او درآمد که هیچ مردی نیست حضرت امیر المؤمنین ع بر خواست حضرت رسول صلعم فرمود
که یا علی این عمرو بن عبدود است شجاع عرب حضرت امیر المؤمنین ع جواب داد که من نیز علی ابن ابیطالبم پس سید عالم
ذوالفقار را که یکی از ملوک عرب برسم تحفه نزد آنحضرت فرستاده بود از میان گشوده به امیر المؤمنین ع داد
و در حق او دعا فرمود و بدست مبارک دستار بر سر آنحضرت بست و سید عالم صلعم از آنجهت که از اصحاب
کسی بمحاربه عمرو اقبال ننمود کوفته خاطر شد عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله صلعم بواسطه آنکه بمبارزت عمرو
نرفتیم خاطر مبارک کوفته شد این عمرو بن عبدود است که عرب او را با هزار سوار برابر میدارند نوبتی با کاروانی
در ایام جاهلیت بشام میرفتیم گفتند که هزار سوار از قطاع الطریق در کمینگاه عذر نشسته انتظار کاروان میکشیدند
ناگاه دزدان از کمین بیرون تاختند و اهل قافله را دل از جان و مال بر داشتند عمرو بن عبدود در آن کاروان
بود او را دیدیم که کتف شتری از زمین در ربوده سپر ساخت و روی بآن سواران نهاد و در کمتر ساعتی همه را متفرق

کرد اینک اکنون با مردی چنین چگونه می‌ستیزیم؟ بالجمله چون حیدر کرار در برابر عمرو بن عبدود رسید گفت یا عمرو شنیده‌ام
که تو دست در استار کعبه زده گفته‌ای که هیچکس از عرب در میدان مرا به سه خصلت دعوت نکند الا آنکه یکی را قبول کنم امروز من
سه چیز با تو میگویم یکی را قبول نمای اول آنکه مسلمان شوی عمرو گفت مع ذالک که دین آبا و اجداد ترک کنم حضرت
فرمود دیگر آنکه بازگردی و با حضرت رسول صلعم محاربه نکنی عمرو گفت که اگر من بازگردم مردم این را بر جبن و بددلی
من کنند سیم آنکه از اسب فرود آی تا با هم بجنگیم عمرو گفت یا بن اخ بازگرد که من دوست نمیدارم که تو بر دست من کشته
شوی که میان تو و پدر تو دوستی و صداقت بوده حضرت فرمود که دوست میدارم که تو بر دست من کشته شوی
عمرو خشمگین شده از اسب فرود آمده و اسب را پی کرد و شمشیر حواله آنحضرت کرد و حضرت سپر بر سر آورد تیغ عمرو سپر را
بریده و بسر مبارک حضرت رسیده مجروح ساخت و حضرت امیرالمؤمنین ع ذوالفقار بر ران عمرو زده پایش را
جدا ساخت از آنحضرت منقول است که عمرو پای خود را برداشته چنان بر سر من زد که تصور نمودم که زمین را بر سر من
فرود آورد و گرد و غبار برخواسته مسلمانان گفتند الله اکبر علی هلاک شد چون غبار فرو نشست حضرت را دیدند
که سر عمرو را جدا کرده بود لاجرم حضرت مقدس نبوی بر زبان معجز بیان گذرانیدند لمبارزة علي يوم الخندق
افضل من اعمال امتي الى يوم القيمة یعنی تحقیق که مبارزت علی در روز خندق بهتر است از اعمال امت من
تا روز قیامت و چون عمرو بن عبدود کشته شد لشکر کفار به هزیمت رفتند و صورت فتح و ظفر روی نمود و در لیلة
الهریر که از جمله وقایع حروب صفین است آنحضرت بدست مبارک خود خلق کثیری را کشته بود و بهر ضربتی که
زده بود تکبیری گفته بعضی گفته‌اند که عدد تکبیرات به پانصد رسیده بود و بعضی گفته‌اند به الف و پانصد و سه و این آن
اعلم گویند و بعضی گفته‌اند به هفتصد رسیده و بیشتر از آن نیز گفته‌اند و آنحضرت بعثمان بن حنیف انصاری
نوشته بود که اگر موافقت و مظاهرت نمایند کل عرب بر قتال من پشت نگردانم و اگر فرصتی شود با استیلا
رقاب ایشان بسوی آن مسارعت خواهم نمود و لهذا حضرت رسول صلعم آنحضرت را کرار غیر فرار نام نهاده در کتاب
فضائل العترت مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین ع روزی با مردی از مشرکان می‌جنگید آن کافر گفت یا ابن ابی
طالب هب لی سیفک یعنی به شمشیر ترا حضرت شمشیر خود را بجانب آن کافر انداخت آن کافر گفت عجب یا ابن ابیطالب
در مثل چنین وقتی شمشیر خود بمن میدهی حضرت فرمود ای ملعون تو دست سوال کشیدی و طریقه کرم نیست که رد
سائل نمایند آن کافر خود را بر زمین انداخت و گفت این سیرت اهل دین است قدم مبارک آنحضرت را بوسه داد
و مسلمان شد نقل است که در روزی نزد حضرت رسول صلعم آب نبود حضرت امیرالمؤمنین ع رفت بمیان نخلستان
که آب آرد نخلستان بر سر چاه بود و چاه در میان ایشان بود حضرت بچاه داخل شد و ظرف آب را پر کرده بر
سر چاه گذاشت آوازی شنید و کسی را ندید که نخلستان قصد آن دارند که با چاه نزول نماید چون آواز ساکن شد با
آمد دید که آب را ریخته‌اند بچاه فرود آمد و همچنین مرتبه اول گذشت ثالثاً بچاه فرود آمد و ظرف آب را پر کرده بر
دوش مبارک گرفت و همچنان با آب بیرون آمد و آب را نزد حضرت رسول صلعم آورد حضرت رسول صلعم در روی او
خندید و گفت تو نقل حدیث واقعه میکنی یا من عرض نمود یا رسول الله چه حکمت در این است حضرت رسول صلعم قصه را نقل
نمود و گفت آن شخص جبرئیل بود و میخواست که تجربه کند و بعضی شکلان ثبات ترا امتحان نماید و از آثار شجاعت آنحضرت بیشتر
از آن است که قلم و زبان از عهده بیان آن بیرون تواند آمد و شمه‌ای که از آنحضرت بظهور رسیده از هیچیک از انبیاء و

عرب و دلیران عجم

عرب و دلیران عجم و پردلان ترک بظهور رسیده و این چند کلمه بر سبیل تبرک مذکور شد (فصل ششم) در فضیلت تواضع
و مذمت تکبر خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده ساصرف عن آياتي الذين يتكبرون في الارض بغير الحق
خدای عز و جل بجهت تهدید متکبران میفرماید که زود باشد که بگردانم یعنی محروم سازم از شناختن آیات خود آنکسان را
که تکبر میکنند در زمین بغیر حق و از حضرت رسول صلعم منقول است که خدای عز و جل میفرماید که کبریا ردای من است و
عظمت ازار من است یعنی این دو صفت اختصاص بجناب احدیت ما دارد و هر که منازعت کند با من در یکی از این دو
یعنی مشارکت کند از این دو صفت و بمتوجهات شیطانی در ورطه تکبر و تعظیم افتد او را اندازم در جهنم و از حضرت
امام جعفر صادق ع پرسیدند از ادنای الحاد فرمود ادنای الحاد کبر است و آنحضرت فرموده که کبر گاهی میباشد در شرار مردمان
و در هر جنسی و کبر رداء خداست هر که نزاع کند با خدای در رداء او او را بیفکند خدای عز و جل جهت آن الا آنکه حضرت
رسول صلعم در بعضی راههای مدینه میگذشتند و کنیزی سیاه سرگین بر می‌چید بآن گفتند که از سر راه حضرت رسول صلعم
کنار رو گفت راه فراخ است بعضی از مردم خواستند متعرض او شوند حضرت فرمود که بگذارید او را که او جباره است
و حضرت امام محمد باقر ع فرموده‌اند که عز رداء خداست و کبر ازار او پس هر که بردارد چیزی از اینها برو در اندازد او را
خدای عز و جل در جهنم و آنحضرت فرموده که داخل بهشت نشود کسی که در دل او مثقال ذره کبر بوده باشد و حضرت
صادق ع فرموده‌اند که کبر آن است که حقیر کنی مردم را و سفاهت کنی با حق و حضرت صادق ع فرموده که حضرت
رسول صلعم فرموده که ان اعظم الكبر غمص الخلق و سفه الحق یعنی عظیم‌ترین کبر غمص خلق است و سفه حق است
راوی میگوید گفتم چه چیز است غمص خلق و سفه حق فرمود آنکه نداند حق را و طعن کند بر اهل حق پس هر که انکار کند منازعه
کرده با خدای عز و جل در رداء او و آنحضرت فرموده که در جهنم وادی است از جهت متکبران که آنرا سقر میگویند
شکوه کرد با خدای عز و جل از شدت گرما سؤال کرد از خدای عز و جل که او را اذن دهد که تنفسی کند پس نفسی زد
و سوخت جهنم را و آنحضرت فرموده که متکبران محشور میشوند بصورت ذرها تا پا میگذارند مردم برایشان تا آنکه فارغ
شود خدای عز و جل از حساب یکی از راویان ثقات گفته که بحضرت صادق ع گفتم که من طعام طیب میخورم و بوی خوش
میبویم و بر مرکب نیکو سوار میشوم و غلام در عقب میباشد اگر در این چیزی از تکبر گمان داری دیگر نکنم حضرت
سر بزیر انداخت آنگاه فرمود نیست جبار ملعون الا کسی که غمص خلق نماید و جاهل بحق باشد راوی گوید گفتم
نمیدانم که غمص خلق چیست فرمود که هر که مردم را حقیر کند و تجبر برایشان کند آن جبار است و از حضرت رسول صلعم
منقول است که سه کس‌اند که با ایشان خدای عز و جل سخن نگوید و نظر نفرماید بایشان و پاک نکند در روز قیامت و از جهت
ایشان است عذاب الیم پیر زنا کننده و پادشاه جبار و درویش با کبر صاحب عیال و حضرت صادق ع فرموده
که در وقتیکه یعقوب ع بنزد یوسف ع آمد او را عزت و بزرگی پادشاهی مانع شد از آنکه نازل شود بجهت حضرت یعقوب ع
پس نازل شد جبرئیل ع و گفت یا یوسف بگشا کف دست خود را چون بگشاد کف را نوری از میان آن بیرون آمد
و رفت بسوی هوا حضرت یوسف ع گفت یا جبرئیل این چه نوری بود که از کف من بیرون آمد گفت بیرون رفت
نبوت از ذریت تو بجهت عقوبت آنکه فرود نیامدی بجهت حضرت یعقوب ع پس در عقب تو نبی از ذریت
تو نخواهد بود و آنحضرت فرمود که هیچ بنده نیست مگر آنکه در سر او حکمه است یعنی لجامی و فرشته است که آنرا
نگاه میدارد هرگاه تکبر کرد با و میگوید پست شو پست گرداند خدای عز و جل ترا پس او بزرگتر اعظم مردم است در نفس

بنفس خود واصغر مردم است در چشم مردمان و هرگاه تواضع کند بلند میگرداند او را خدای عز و جل پس میگوید
بلند شو بلند گرداند ترا خدای عز و جل تا اینکه برای کوچکتر مردمست در پیش نفس خود و بزرگتر مردم است در چشمهای
مردم و از انحضرت منقول است که فرمود که افطار فرمود حضرت رسول صلعم شب پنجشنبه در مسجد قبا فرمود آیا شربتی
هست اوس بن خولی انصاری او را جامی آورد حضرت قدحی دوغ با عسل حضرت قدح را بر دهان مبارک گذاشت
و دور کرد و فرمود دو شربت است ... ترک ایشان میکنم و حرام نمیگردانم ولیکن تواضع میکنم
بجهت خدای عز و جل پس بدرستیکه هر که تواضع کند بجهت خدا بلند میگرداند او را خدای عز و جل و هر که تکبر کند
پست میگرداند خدای عز و جل و هر که در معیشت خود اقتصاد و میانه روی کند روزی میدهد باو خدای عز و جل
و هر که تبذیر و اسراف کند محروم میسازد او را خدای عز و جل و هر که یاد مرگ بسیار کند دوست میدارد او را خدای
عز و جل و هر که یاد خدا بسیار کند او را سایه دهد خدای عز و جل در بهشت خود و انحضرت فرموده از تواضع آنست
که راضی شوی به مجلسی دون مجلس یعنی مجلسی پستتر و آنکه سلام کنی بر هر کسی که ملاقات کنی و آنکه ترک جدال کنی
هر چند حق با تو باشد و دوست نداری که ترا مدح کنند بر تقوی و حضرت امیر المؤمنین ع فرموده که التواضع
ینشر الفضیلة والتکبر یظهر الرذیلة یعنی تواضع فضیلت را نشر میکند و تکبر رذیلت و بدیها را اظهار مینماید و
فرموده العاقل یضع نفسه فیرتفع والجاهل یرفع نفسه فیتضع یعنی عاقل نفس خود را پست میگرداند
پس بلند میشود و جاهل نفس خود را بلند میدارد پس پست میشود و فرموده التواضع ثمرة العلم یعنی تواضع میوه علم
و دانش است و فرموده التکبر عین الحماقة یعنی تکبر عین حماقت است و فرموده التواضع زکوة الشرف
یعنی تواضع و فروتنی زکوة شرف و بزرگیست یعنی همچنانکه بسبب زکوة مال پاک میشود و نمو مینماید بسبب تواضع
طهارت نفس و نمو و رفعت آن حاصل میشود و فرموده التواضع شرف المؤمن یعنی تواضع شرف و سروری است
و فرموده التکبر فی الولایة ذل فی العزل یعنی تکبر در ولایت و حکومت ذلت و خواری است در وقت عزل
و فرموده التواضع سلم الشرف التکبر راس التلف یعنی تواضع نردبان شرف و بزرگیست و تکبر سر تلف است و فرموده
ایاک والکبر فانه اعظم الذنوب والام العیوب وهو حلیة ابلیس یعنی بپرهیز از تکبر که بدرستیکه آن
اعظم گناهان و الام عیبهاست و حلیه و زیور ابلیس است و فرموده آفة الشرف الکبر یعنی آفت شرف و بزرگی
تکبر است و فرموده بکثرة التواضع یتکامل الشرف یعنی بسیاری تواضع متکامل میشود شرف و بزرگی و فرموده
تواضعک ینبئ عن شریف خلقک یعنی تواضع تو خبر میدهد از خلق شریف تو و فرموده تواضع الشریف
یدعو الی کرامته یعنی تواضع شریف داعی کرامت اوست و فرموده تکبر الدنی یدعو الی اهانته یعنی تکبر
دنی داعی اهانت اوست و فرموده ثمرة التواضع المحبة و ثمرة التکبر المسبة یعنی میوه تواضع دوستی است
چه تواضع را همه خلق دوست دارند و میوه تکبر مسبه است یعنی مردمان او را سب نمایند و بد گویند و فرموده حاصل
التواضع الشرف یعنی حاصل تواضع شرف و بزرگیست و فرموده عجبت للمتکبر الذی کان امس نطفة و هو غدا
جیفة یعنی عجب دارم از متکبر که دیروز نطفه بوده و فردا مردار خواهد بود و فرموده فالله الله عباد الله
ان تتردوا داء الکبر فان الکبر مصیدة ابلیس الکبری التی یساور بها القلوب مساورة السموم
القاتلة یعنی بپرهیزید ای بندگان خدا از آنکه مبتلا شوید بدرد کبر پس بدرستیکه کبر دام بزرگ ابلیس است

که ازان مصادرت

که ازان مصادرت یعنی جهیدن میکند و تندی میکند بر دلها چون زهرهای کشنده و فرموده کل متکبر حقیر یعنی هر متکبر حقیر است
و فرموده لیس لمتکبر صدیق یعنی هیچ متکبر را دوستی و صدیق نمیباشد و فرموده کفی بالمرء منقصة ان یعظم
نفسه یعنی کافیست از جهة مرد نقص و عیب اینکه تعظیم خود نماید و از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که در جمله
آنچه وحی فرستاد خدای تبارک و تعالی بحضرت داود ع آن بود که یا داود همچنانکه نزدیکترین مردمان بخدای عز و جل تواضع
کنندگانند همچنین دورترین مردمان از خدای عز و جل متکبرانند و از آنحضرت منقول است که فرموده در آسمان دو
فرشته اند موکل به بندگان پس هر که تواضع کند از جهة خدای آن دو فرشته او را بلند میگردانند و هر که تکبر کند او را
پست میگردانند و از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که فرموده اند آمد نزد حضرت رسول صلعم فرشته و گفت خدای عز و جل
ترا مخیر گردانیده که بنده رسول متواضع باشی یا پادشاه رسول باشی حضرت بجانب جبرئیل ع نظر کرد جبرئیل بدست
خود اشاره کرد که تواضع و فروتنی کن حضرت فرمود که من بنده رسول متواضع را اختیار کردم پس فرشته گفت آنکه
کم نمیشود حصه تو از آنچه نزد پروردگار تست چیزی و با او فرستاده بود مفاتیح زمین و از حضرت صادق ع منقول است که
خدای تبارک و تعالی وحی فرستاد بحضرت موسی ع که یا موسی میدانی که چرا ترا برگزیدم بسخن خود از خلق خود گفت یا رب بچه جهت شد
آن وحی فرستاد خدای تبارک و تعالی بحضرت موسی ع که یا موسی بدرستیکه من گردانیدم بندگان خود را از حالها پس نیافتم در میان ایشان
کسی را که نفس او ذلیلتر باشد نزد من از تو یا موسی هرگاه تو نماز میکنی رخساره خود بر خاک میگذاری و انحضرت فرموده که علی
ابن الحسین ع گذشت بر جماعتی که مجذوم بودند سواره و ایشان غذا میخوردند حضرت را دعوت نمودند حضرت فرمود بدرستیکه
اگر نه این بود که من صایمم با شما موافقت میکردم و چون بمنزل شریف رسید امر نمود که طعامی مهیا ساختند و امر نمود که ایشان را
بطلبند آنگاه ایشان را طلب نمودند ایشان نزد حضرت غذا میل نمودند و حضرت با ایشان تناول نمود و انحضرت فرمود
که نجاشی یعنی پادشاه حبشه طلب نمود جعفر بن ابیطالب و اصحاب او را نزد او رفتند و او در خانه خود بر روی
خاک نشسته بود و بر او جامهای کهنه بود جعفر ... ما از ان ترسان و متغیر شدیم چون او را بر آن حال دیدیم چون
دید حال ما را و تغییر رویهای ما را گفت حمد مر خدایرا که نصرت داد ... آیا بشارت بدهم شما را ... ای
پادشاه گفت بدرستیکه امروز از جانب ملک ... یکی از جاسوسان من که در آنجا بوده خبر داد مرا که خدای
عز و جل نصرت داد پیغمبر خود محمد را ص و هلاک گردانید دشمن او را و اسیر ساختند فلان و فلان و فلان را ملاقات نمودند
در وادی که آنرا بدر میگویند گویا که من نگاه میکنم بآن وادی وقتی که گوسفند میچرانیدم از برای مولای خود و آن مردی
بود از بنی ضمره جعفر گفت ای پادشاه چه سبب که بر خاک نشسته و چنین جامهای کهنه پوشیده گفت ای جعفر ما
مییابیم در انجیل خدای عز و جل فرستاده بر عیسی ع که بدرستیکه از حق خدای تعالی بر بندگان آنست که احداث کنند جهة او
تواضعی هرگاه احداث کند جهة ایشان نعمتی پس چون خدای عز و جل حادث کرد از برای من نعمت بمحمد ص احداث
نمودم از برای خدای عز و جل این تواضع را چون این خبر بحضرت رسول صلعم رسید فرمود باصحاب خود که بدرستیکه
صدقه زیاد میکند صاحب خود را کثرت و بسیاری پس تصدق کنید که رحم میکند خدای عز و جل شما را و عفو زیاد میگرداند
عزت صاحب عفو را پس عفو کنید که عزیز میگرداند خدای عز و جل شما را بدرستیکه نقل شده از حضرت رسول صلعم آمده
... جذامی که جمیع اعضای او پوست باز کشیده بود نزد ایشان هر که بنشست ... خود را از او فراهم میکشید
حضرت رسول صلعم او را پیش خود نشاند و با او طعام خورد که از ان میان کراهت کرد حق جل و علا او را بدان حال به

مبتلا گردانید و ابوسعید خدری نقل نموده که حضرت رسول صلعم در خانه شتر را علف دادی و در را ببستی و خانه روفتی و گوسفند
دوشیدی و نعلین پاره را دوختی و جامه را رقع کردی و با خادم دست آس کشیدی چون او مانده شدی و با خادم طعام
خوردی و در خبر است که حضرت رسول صلعم ما یحتاج خانه را از بازار می خریدی و خود برداشتی و بخانه بردی و چون خواستندی
که او را به دارند نگذاشتی و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که نقصان نمیکند هیچ کامل از کمال خود بآنکه چیزی از جهت
عیال خود بر دارد و یکی از ثقات روایت نموده که دیدم که امیر المؤمنین ع در ایام خلافت در بازار به یک درم گوشت خرید
در گوشه دستار پیچید گفتم یا امیر المؤمنین بمن ده تا بردارم فرمود که صاحب عیال سزاوارتر است بآنکه بردارد و یونس
بن یعقوب گوید نظر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر شخصی افتاد که از جهت عیال خود چیزی خریده بود و خود برداشته چون آن مرد
حضرت را دید او را شرم آمد حضرت فرمود خریده از جهت عیالت و خود برداشته والله که اگر نه اهل مدینه میبودند
یعنی اگر نه خوف سرزنش اهل مدینه می بود بنا بر آنکه ایشان لئیمند باشراف و اکابر عیب میدانند من دوست میداشتم که بخرم
چیزی از جهت عیال و خود بردارم و در خبر است که حضرت نوح ع در کشتی بود و آنکه مدتی که در آن کشتی بود و آن
کشتی از جانب خدای عز و جل مأمور بود طواف خانه کعبه کرد و حضرت نوح ع آن کشتی را بجودی ... خدای عز و جل
وحی فرستاد بکوهها که میگذارم کشتی بنده خود نوح را بر یکی از شماها کوهها تطاول و سربلندی کردند و کوه جودی
تواضع نمود کشتی سینه خود را بر آن کوه زد حضرت نوح ع فرمود ای پروردگار اصلاح کن ... ملوک
سامانیه پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند اگر خواهی که مملکتی که بشوکت تمام بدست آورده ایم و سلطنتی
که عمر عزیز در تمهید قواعد آن مصروف داشته ایم سالها با تو بماند بر خزانه اعتماد مکن که مال در معرض زوال است
و بر لشکر دل مبند که مردم سپاهی متقلب الحال اند تکیه در دوام ملک و قوام حکم بر کرم نمای و در تواضع افزای که تواضع و کرم
دو دامند بر دو نهای مردمان و هر دل که صید یکی از این دو دام شد روی رهائی ندارد و تواضع آن است که کبر عزت
و احترام خود را منظور نداشته دیگران را عزیز و محترم دارد و کسی که در واقع بزرگ و عالی مرتبه باشد او را از تواضع
نقصی نرسد و مرتبه او از آن کم نشود بلکه تواضع او را رفیع سازد و بر درجه و مرتبه او بیفزاید و نیکوئی و منزلت
او نزد خالق و خلایق زیاد شود و تواضع از هر کسی نیکو مینماید و از اهل دولت و سلطنت خصوصا ملوک زیباتر
چه بزرگی تواضع است حکایت آورده اند که ابن السماک بر مجلس هارون الرشید در آمد خلیفه جهت او بر خواست
و تعظیم کرد و گفت ای خلیفه تواضع در پادشاهی تو بزرگتر است از پادشاهی تو خلیفه گفت یعنی بگو گفتی زیاده کن
گفت هر که حق تعالی او را نیکو جمال و بزرگی دهد و او با بندگان خدا مواسا کند و احسان نماید و در جمال خود ...
در ورزد و در ... تواضع نماید حق تعالی نام او را از مخصوصان مقرب نویسد هارون الرشید دوات و قلم طلبید
و بدست خود این سخنان را نوشت و این نوشتن نیز علامت تواضع بود حکایت آورده اند که روزی حضرت رسول صلعم
در حجره مبارکه نشسته بود و جبرئیل امین پیش وی نشسته بود و ... یکدیگر متمائل بودند ناگاه رضوان که خازن
جنان است صندوقچه یکپاره از زمرد سبز که صفای آن لمعه خورشید را تیره میگرداند پیش حضرت رسول صلعم
بنهاد و گفت یا رسول الله این صندوقچه ایست که در اینجا کلیدهای خزاین روی زمین است آورده ام اینک
از برای تو و مکنون دنیا و مقدور زمین بر تو کشف کردم چندانکه خواهی برگیر و تصرف کن و هر چه خواهی ببره
بر تو حسابی نیست و این از برای تو مقرر شده در آخرت هیچ کم نخواهد بود چون حضرت رسول صلعم از رضوان این

بشارت شنید

بشارت شنید در جبرئیل ع نگریست چنانکه کسی از دوستی رای صواب طلبد جبرئیل ع بر زمین اشارت کرد و این اشارت
به وجه تیز شده اول آنکه افکنده کن و تواضع گزین که اصل تو از زمین است دیگر آنکه عاقبت در زمین باید و از جهت
بیهوده ها گشت بدل خاک بباید رفت ... فایده باشد بیم آنکه هر چه از این نوع بتو رسد خاک بوده و خاک
خواهد شد حضرت از این اشارت بهره شد و نصیحت قبول کرد و گفت چون من بنده پیغمبر باشم دوست تر از آن دارم
که پیغمبر پادشاه باشم رضوان آن صندوقچه برداشت و بجای خود باز برد و جبرئیل گفت یا محمد ص این ملک و توانگری اتباع
ترا از برای تو خواهد شد و اگر تو قبول میکردی فقرا از تو غمناک بودندی که خورسندی ایشان بتو خواهد بود که در
مقام فقر تو را تابع تواند راوی گوید که بعد از آن حضرت رسول صلعم هرگز طعام تکیه کرده نخوردی گفتی من بنده ام
چیزی چنان بخورم که بندگان خورند نقل است که حضرت رسول صلعم از غایت تواضع در راه و مجلس نشستی و بر همه کس تقدم ننمودی
و بطریق بندگان نشستی و بر خاک نشستن ... و چیزی خوردی و بر خر برهنه سوار شدی و دیگری را با خود ردیف
ساختی و از حضرت صادق ع منقول است که حضرت امیر المؤمنین ع هیزم می آورده و آب میکشید و جاروب میکرد و
حضرت فاطمه س آرد میکرد و خمیر میکرد و نان می پخت و نقل است که حضرت امیر المؤمنین ع در کوفه در ایام خلافت خرما
خریده و در گوشه ردای مبارک خود برداشت مردم مبادرت نمودند که بردارند و گفتند یا امیر المؤمنین ع ما بر میداریم
حضرت فرمودند که صاحب عیال اولی است به برداشتن و ... نقل است که حضرت امیر المؤمنین ع در پنج
موضع پیاده میرفتند و نعلین خود بدست چپ بر میداشتند روز فطر و روز نحر و روز جمعه و نزد رفتن بعیادت و در
تشییع جنازه و نقل است که آن حضرت در ایام خلافت در بازارها پیاده رفتی و راه نمای گمشدگان کردی و
اعانت ضعیفان نمودی و بر بیاع و بر بقال گذشتی و بر ایشان قرآن خواندی و میخواندی این آیه را تلک الدار الآخرة
نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین یعنی آن دار آخرت
میگردانیم آنرا از جهت آنکسانی که اراده نمیکنند بلندی در زمین و نه فساد و عاقبت بر متقیان است و چون
حضرت امیر المؤمنین ع با بیمار رسیدند جمعی از دهاقین آنجا پیاده پیش آن حضرت روان شدند حضرت پرسید
که جهت این کار که کردید گفتند این عادتیست ما را که بطریق تعظیم امیران خود میکنیم حضرت فرمود والله که با این
منتفع نمیشوند امرای شما و شما بر نفس خود مشقت میکشید و در آخرت شقاوت حاصل میشود و چه با خسران است مشقتی که از عقب
آن عقاب باشد و چه سود مند است راحتی که با آن نجات از آتش دوزخ باشد مردی با پسر خود بنزد آن حضرت وارد
شدند حضرت جهت ایشان برخواست و ایشان را در صدر مجلس نشاند و برابر ایشان نشست و امر نمود که طعامی حاضر
ساختند آن دو کس طعام خوردند آنگاه حضرت ابریق برداشت که آب بدست ایشان ریزد آن مرد خود را بر خاک ...
و گفت یا امیر المؤمنین ع چگونه شود که خدا ببیند که تو آب بدست من ریزی حضرت فرمود بنشین و دست بشوی بدرستیکه
خدای میبیند برادر او را که ممتاز نیست از تو و فضلی نیست و زیاد میگرداند بسبب این در خدم او در بهشت مثل ده
ضعف عدد اهل دنیا باندازه این در ملک او پس آن مرد نشست و دست بشست چون فارغ شد ابریق بمحمد بن
حنفیه داد و گفت ای پسر اگر این پسر حاضر نبود ... پدرش من بر دست او ... و لیکن خدای عز و جل ابا
میکند از آنکه برابر کند پسر و پدر را در یک مکان ... چون پدر آب بر دست پدر ریخت پسر بر دست پسر ریزد حکایت
آورده اند که روزی حضرت رسول صلعم با حذیفة بن الیمان به یکی از خانهای مدینه رفتند و ... که غسل کنند حذیفه ...

او را اگر فت که جهت او شرب از هر چند حذیفه منع کرد حضرت آب آلوده جامه او را نگاه داشت تا وقتیکه از غسل فارغ شد
حکایت آورده اند که روزی حضرت امام حسین ع بر اهل مسکنت گذشت جماعتی از کودکان را دید که چیزی میخوردند کودکان
حضرت را گفتند با ما موافقت کن و انگشت بر نمک زن حضرت از اسب فرود آمد و با ایشان بنشست و طعام خورد پس با
ایشان گفت که من با شما طعام خوردم اکنون با من موافقت نمایید و بیایید طعامی که باشد بهم تناول کنیم
پس آن کودکان را بخانه برد و طعامی که داشت حاضر ساخت تا کودکان خوردند آنگاه حضرت فرمود کرم ایشان زیاده
بود چه ایشان در کرم سابق بودند و آنچه داشتند پیش آوردند و ما آنچه داشتیم تمام بیاوردیم و انکمال انصاف از آن تواضع
زیاده بود **حکایت** آورده اند که روزی معتصم خلیفه که از اعاظم خلفای آل عباس است بشکار رفته بود در اثنای راه
چشم او افتاد و از لشکر جدا ماند در اثنای راه پیری را دید که خری را خار بار کرده بود و آن بار افتاده بود و پیر متحیر مانده کسی
رسد و او را یاری دهد تا بار برگیرد و او گوش نهد معتصم خلیفه چون حیرت پیر را دید از اسب فرود آمد و آن پیر را یاری داد
تا بار بر پشت خر نهاد و خود بلند شد و کار پیر بیک بار رسید که خر پیر درخت دلنشین کرد و در وقت دلکش که پیر روزی
معتصم با آن پیر برخورد گفت این اسب از آن اوری گفت روزی کریمی بر ما بگذشت و نوعی شفقت در ما کرد
این از آثار اشفاق دارد **حکایت** آورده اند که عمر بن عبدالعزیز که از اعاظم خلفا بود در وقتیکه متقلد خلافت
بود شبی چیزی مینوشت چون از شب پاسی بگذشت روغن چراغ او بنقصان نهاد و مهمان حاضر بود گفت یا امیر المؤمنین
اگر اجازت باشد بروم و قدری روغن چراغ آرم و گفت مهمان را خدمت فرمودن از مروت نباشد گفت که غلامی را
که خدمتکاران او را ز هم تا بدین خدمت قیام نماید گفت از هر ابتدا رهم راحت بر زیر دستان مکدر نباید کرد پس
خود برخاست و روغن چراغ آورد و در چراغدان ریخت و گفت من برخاستم و همان عمر بن عبدالعزیزم و باز گشتم
و من همان عمر بن عبدالعزیزم یعنی این تواضع هیچ از منزلت من کم نکرد **حکایت** آورده اند که سلمان در شهری
از شهرها امیر بود و عادت او در ایام امارت هیچ تغیر نکرده بود و پیوسته گلیم پوشیدی و پیاده رفتی و اسباب خانه
خود را متکفل شدی روزی مردی سبدی خریده بود و بر سر نهاده کسی میطلبید که او را بیگار بگیرد که سبد را بخانه
او رساند ناگاه سلمان فارسی آنجا رسید و آن شخص او را نشناخت او را بیگار گرفت و آن سبد بر پشت او نهاد
سلمان هیچ ابا و امتناع نکرد و همچنان میرفت تا در راه مردی پیش آمد و گفت ای امیر این بار بجای مهتر [illegible]
کران سلمان است در پای او افتاد و دست او بوسیدن گرفت و گفت ای امیر مرا بحل کن که ترا نشناختم و ندانستم سلمان رضی الله
عنه عذر وی قبول کرد و او را هیچ نگفت و بار را بجای او رسانید و گفت اکنون من بعهد خود وفا نمودم تا او عهد
کن که دیگر کسی را به بیگار نگیری دلتنگی کن که برداشته ام که نه محتاج باشی در کمال تو نقصان بهم نرسد **حکایت**
گویند که مهدی خلیفه که از اعاظم خلفای بنی عباس است در رعایت تواضع و حلم بود روزی بجامع بصره آمد و اراده امامت
نماز داشت چون در محراب بایستاد اعرابی آواز داد که ای خلیفه من طهارت ندارم و میخواهم که در عقب تو نماز کنم و بدان
نماز بلقای عز و جل تقرب جویم مهدی بایستاد و گفت چندان توقف کنم تا تو طهارت بجای آوری و بیایی و این از کمال
تواضع او بود و بباید دانست که خلق تواضع از سلاطین و ملوک بغایت پسندیده است و در حالی که نقصان مهابت
ملک و ریاست بهم نرسد بشرط آنکه بر رعایت آن بسیار محمود است و رعایت تواضع و احترام درباره علمای اعلام و سادات
عظام و اشراف انام و صلحا و مشایخ زهاد و متقیان و عابدان بغایت مستحسن است و چندانکه ملک نسبت بایشان کرده

تواضع و احترام

تواضع و احترام و فروتنی نماید در بارهٔ ایشان اعزاز و اکرام مرعی دارد و در کمال خوبیست و هیچ عیبی ندارد و باعث
ذکر جمیل و اجر جزیل میشود و سالهای دراز ذکر او بنکویی در السنه و افواه اهل جهان جاری میباشد و علما و عقلا و اشراف
و صلحا را چندانکه اکرام نمایند در موقع استحقاق و محل استیجاب است و در قسم دوم کتاب ذکر بعضی از فضایل اهل علم و
وجوب اکرام سادات مذکور خواهد شد لیکن بر پادشاه لازم است که تمیز میان مراتب اهل کمال نماید و مراتب تواضع
و تکریم نسبت بهر یک باندازه دانش و کمال عقل و صلاح او مرعی دارد و این وقتی میشود که بر حال هر یک مطلع باشد
و این بتفحص و جستجوی تمام میشود چه اکثر اوقات صاحبان کمال بجهت آنکه دنیا در نظر ایشان چندان مقداری ندارد
و بمتابعت ملوک خرسند اند کوتاهی لطف کمتر میکنند و استعمال لطایف حیل در جلب قلوب اکابر اهل دنیا کمتر بکار
میبرند بخلاف مردمان کم دانش کم عقل که هرگاه اندک بضاعتی از علم دارند در ترویج آن بسیار میکوشند و بانواع
حیل اهل دنیا را فریب میدهند و در جلب قلوب خواص ملوک و فروتنی نسبت بایشان دقیقه نامرعی نمیگذارند
و خود را بسر اندازی و کاردانی مینمایند بنابراین خواص و نزدیکان ملوک مردم کم حال قلیل الکمال را بر ارباب هنر
که نافته اند بجهت مصلحتها که در نظر دارند ترویج تمام میدهند و ترجیح ایشان بر دانایان و کاملان ظاهر میسازند
و پادشاه چون از حقیقت حال بیخبر است سخنان ایشان را حمل بر حقیقت نموده موافق آن سلوک مینماید و این ظلمیست
بر اهل کمال و ظلم است بر نفس پادشاه چه اعلام دین و ملت و مسائل اصول و فروع را ضرور است از دانشمندان و اعلم اهل
زمان فرا گرفتن و در ضمن شناختن اهل دانش و معرفت مراتب ایشان در علم و تقوی و دیانت و صدق
گفتار و کردار چندان منافع است که شرح آن مناسب سیاق این کتاب نمایید نیست و همچنین شرح وجوه منفعتها و
تنبیهها و غلطها که اکابر در این ابواب واقع میشود مناسب مقام نیست مجملا بر پادشاه لازم است که درباره علما
و عقلا و اهل دین و ذریه شریفه مصطفویه و دوحه علویه و امامان شرع و پیشوایان ملت تعظیم و تکریم تمام منظور دارد و از دقایق
تواضع و احترام دقیقه مهمل و نامرعی نگذارد چه این معنی باعث رضای الهی و خوشنودی حضرت رسالت پناهی و حضرات
ائمه طاهرین میشود و باعث اجر و ذکر ممدوح میباشد و بسبب این باعث ارتفاع لوای دولت و قوام نظام
عظمت میشود از هیچ طایفه از طوایف اسلام دیده و مسموع نشده که هرگاه در تواضع و تکریم اهل علم و دین مبالغه
نمایند دولت و عظمت ایشان اشتداد نیافته باشد و از هیچ گروه خلاف آن ظاهر نشده که دولت ایشان را زوالی و دولت
ایشان را مقداری باشد چنانچه از میان هیچ طایفه مخلوقه عدم تحقق نشد که ایشان را زوالی و مقداری و دولت ایشان را ثباتی
و استقراری باشد آورده اند که محمد بن حسن شیبانی که از افاضل عصر خود بود نزد هارون الرشید آمد هارون
او را تعظیم بسیار کرد چنانچه برپای خاست و بجای خود بنشاند و چون برخاست و چند قدم با وی برسم مشایعت
رفت یکی از جمله خواص گفت با چنین تواضعی که خلیفه نمود مهابت خلافت تباه میشود رشید جواب داد که مهابتی
که بتواضع با اهل علم تو بآن باز آن اولی و قدری که با احترام بزرگان بلطف بدل است بودن آن بهتر **حکایت** آورده اند که
اسمعیل سامانی که پادشاه خراسان بود و پس ماوراءالنهر بود روزی عالمی نزد وی آمد او را تعظیم بسیار نمود و چون رفت
هفت گام از عقب وی برفت شب حضرت رسول صلعم را در خواب دید که با وی میگوید ای اسمعیل یکی از علمای امت مرا عزیز
داشتی من از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواستم که ترا در دو جهان عزیز دارد و تو هفت قدم در عقب وی رفتی دعا کردم
تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند و این هر دو دعا درباره تو مستجاب شد این آیه در تاریخ کامل از ابوالفضل محمد بن عبد الله

البلخی نقل کرده که از امیر اسمعیل بن احمد سامانی شنیدم که میگفت روزی در سمرقند بودم و روزی در دیوان جهت مظالم
و داد خواهی نشسته بودم و برادرم اسحق در پهلوی من نشسته بود که ابو عبدالله محمد بن نصر فقیه داخل مجلس شد جهت
اجلال علم و دین او برخاستم چون ان فقیه برفت برادرم اسحق مرا عتاب کرد و گفت تو امیر خراسانی هر گاه مردی
از رعیت تو داخل مجلس تو شود جهت او برخیزی سیاست و مهابت تو باطل میشود و من در ان شب حضرت رسول
را بخواب دیدم که چنانکه من و برادرم اسحق ایستاده ایم حضرت روی بمن کرد و بازوی من بگرفت و من گفت
یا اسمعیل ثابت بماند ملک تو و ملک فرزندان تو بسبب اجلال که کردی محمد بن نصر را و در وی پس ملتفت شد باسحق
و گفت رفت ملک اسحق و فرزندان او بسبب استخفاف که کرد محمد بن نصر را **حکایت** اورده اند که سلطان
مسعود بن سلطان محمود غزنوی بزیارت یکی از مشایخ رفت چون چشم الشیخ بر پادشاه افتاد سر بسجده نهاد و
شکر الهی بجای آورد و چون سر از سجده برداشت در ان اثنا وی پرسید که الشیخ این چه سجده بود که بجا آوردی
گفت سجده شکر کردم خدای را که مسعود را نزد من اورد نه مرا نزد او چه امدن پادشاه نزد درویش عبادت است
و رفتن درویش نزد پادشاه عادت شکر کردم خدای عز و جل را که او را بر عبادت داشت و مرا بر عادت نداشت
حکایت اورده اند که روزی یکی از علما که نابینا بود به مجلس هارون الرشید حاضر بود و هرون با او اعتقاد
تمام داشت طعام حاضر شد چون طعام بخوردند هارون برخواست و بر دست او اب ریخت تا دست خود بشست
حاضران را اشارت کرد تا هیچکس نگوید که کیست که اب بر دست او میریزد چون دست بشست گفتند امیر بود
که اب بر دست تو ریخت گفت اجل الله قدرک یعنی خدای عز و جل قدر ترا بزرگ کرداند و دعای او بواقع بود
که جلالت و بزرگی قدر رشید در مرتبه بود که قلم در زبان وصف ان نتواند نمود **حکایت** در تاریخ گزیده مذکور است
که هرون الرشید نزد مالک کتاب حدیث میخواند هرا و نیز نزد مالک میرفت مالک گفت اجازت دهید تا ...
هرا و ... گفت امیر المومنین امام خلیفه گفت درجه علما از ان عالی تر است که عالم را پیش خود خوانند و عادت
کرام ائمه گذشت عالم را نخوانند اما در پیش خود خوانند **حکایت** اورده اند که سلطان سعید سلطان سنجر
خواجه ابوالفضل کرمانی را که از جمله اصحاب بود حرمت عظیم داشتی در تعظیم و تکریم او هیچ اهمال نکردی و هیچ
او را برسالت فرستاده بود چون باز امد بنفس نفیس او را استقبال نمود ابوالفضل در پهلوی او میراند
سر بر سلطان در گوش وی سخن گفت خواجه گفت نه چون بوثاق باز امد جماعت شاگردان از وی پرسیدند
که سلطان چه گفت گفت مرا میگفت مرا بگذار تا فرود ایم و غاشیه تو بر دوش گیرم تا مردمان اعتقاد نیک در حق
تو بدانند و من میگفتم که تو اولو الامری تو پادشاه مالک ... شکوه ملک را نقصان وارد و از کمال تواضع ان
پادشاه و او کسی بود که افریدگار عالم هر او دولت او را قوی تر میکرداند و رایت رفعت او بالاتر میرفت
حکایت ثابت بن قره در علوم حکمت و فنون فلسفه و طب و نجوم ماهر بود و لیکن بقول صاحب کتاب
عیون الانبیاء بر دین اسلام نبود و مذهب صابیان داشت و معتضد خلیفه که از اعاظم خلفا بود در تعظیم
و احترام وی بغایت میکوشید و در مجلس خلیفه که امرا اعظم و اکابر ایستاده بودند او را پیش خود می نشاندی
بر تعظیم علم در کتاب عیون الانبیا نقل کرده از ابو اسحق کاتب که روزی ثابت با معتضد راه میرفت
در فردوس وان باغی بود در خانه خلیفه و معتضد تکیه بر دست ثابت کرده بود و باهم راه میرفتند ناگاه معتضد

بشدت خود

بشدت خود را از دست ثابت بیرون کشید چنانکه ثابت را هول و فزع شد و معتضد بس مهیب بود انگاه معتضد گفت یا ابا الحسن
دست خود را بر دست تو گذاشتم و بران تکیه کردم چنین نباید کرد چه علما را علو و رفعت میباشد و دیگر برابر ایشان نمیتوان رفت
نمیباشد **حکایت** در کتاب معالم السنن خطابی مذکور است که ابو داود سجستانی وقتیکه از تالیف کتاب سنن
که از صحیح است فارغ شد خلیفه گفت میخواهم کتاب حدیثی که تصنیف نموده جهت اولاد من درس بگویی ابو داود گفت نمیتوانم
دارم خلیفه گفت التماس ان دارم که بدار الخلافه بمنزل من قدم رنجه فرمایی و درس ایشان بگویی ابو داود گفت این نمیشود
که العلم یوتی ولا یاتی یعنی بنزد علم باید رفت و علم و صاحب علم را تکلیف حضور نباید فرمود خلیفه گفت چون
این قبول نمیکنی پس درس جهت ایشان علیحده باید گفت و در درسی که سایر طلبه علوم میخوانند شریک نباید ساخت
ابو داود گفت این نمیشود چه همه طالبان علم در طلب علم برابرند و تفضیل و ترجیح بعضی بر بعضی در این حال هر چند ملک زاده
باشند مناسب توقیر و تعظیم علم نیست خلیفه راضی شد که اولاد او نیز در درس با سایر طلبه شریک باشند لیکن در مجلس
درس مقرر نمود که ستری و پرده مقرر دارند که خلیفه زادگان در عقب ان نشینند و درس شنوند تا از نظرها ایشان مستور
باشند مخفی نماند که ... سلاطین سابق در تکریم و تواضع نسبت بعلما و اهل دین سلوک نموده اند حتی سلاطین چنگیزی و سایر
سلاطین ترک امیر تیمور گورکان که از اعاظم سلاطین است در تعظیم علما و سادات و مشایخ بغایت کوشیدی و لیکن مولانا
سعد الدین تفتازانی را که از افاضل الفضلا بود بکمال احترام مرعی داشتی و در پهلوی او را بر زبر ترک خود جای دادی و در
رفتن ... پیش خیمه خانه ... تعظیمی ... بود و همیشه رفعت قدر او در ازدیاد بودی و غیره
... را با اقرب حال او ... **باب ششم** در رعایت حقوق اقارب و اولاد و رعایت جانب رعایا و زیردستان
و حفظ تعهد حکومت و وجوب عدل و احسان و در این باب چند فصل است **فصل اول** در رعایت حقوق والدین
و وجوب احسان نسبت بایشان خدای عز و جل در قران مجید فرموده وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین
احسانا اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا
کریما واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا یعنی حکم نمود پروردگار
تو که عبادت نکنید غیر او را و بوالدین احسان کنید اگر رسند نزد تو بپیری یکی از ایشان یا هر دو پس مگوی با ایشان
اف و این کمال مبالغه است در احسان و احترام ... اف نهی شده اهانتی که از ان زیاده باشد بطریق اولی منع
خواهد بود و لا تنهرهما یعنی زجر مکن ایشان را و سخن درشت مگوی و بگوی با ایشان سخن نیکو و بگستران از جهت ایشان بال
خواری از روی رحمت یعنی تواضع کن با ایشان بغایت تواضع و بگوی ای پروردگار رحم کن ایشان را همچنانکه تربیت
کردند مرا و پروردند مرا در حال کودکی و خردی و در این ایه کمال مبالغه در باب مراعات و احسان والدین شده و در سوره
لقمن فرموده ووصینا الانسان بوالدیه حملته امه وهنا علی وهن وفصاله فی عامین ان
اشکر لی ولوالدیک الی المصیر وان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما
وصاحبهما فی الدنیا معروفا واتبع سبیل من اناب الی ثم الی مرجعکم فانبئکم بما کنتم تعملون
یعنی وصیت نمودیم انسان را بوالدین او خصوص انکه وصیت نمودیم که ادای حق ایشان احسان نماید حمل کرده است
او را مادر او در حال سستی بر بالای سستی چون زن حامله را روز بروز سستی زیاده میشود و بار سنگین تر میشود و
قوی ضعیف تر میگردد و فرصت استراحت نیست که لحظه بار سنگین را بگذارد و باز بر دارد و فصاله فی عامین یعنی

بار شدن او و شیر دادن دو سال است و این سخن اشاره بآن است که مادر بعد از تعب کشیدن بسبب آن بار سنگین بعد
از گذشتن آن فارغ نیست چه او را اهتمام شیر دادن و حفظ طفل کردن و اهتمام زیاده نسبت به او داشتن تا دو سال لازم است
ان اشکر لی یعنی شکر کن مرا و والدین خود را که بسوی من است بازگشت و اگر مجاهده کنند والدین با تو که با من شریک
سازی با من چیزی را که نیست ترا بآن علم پس اطاعت ایشان مکن یعنی اگر ترا تکلیف کفر کنند اطاعت ایشان مکن
و لیکن احسان نسبت با ایشان بکن و مصاحبت کن با ایشان در دنیا مصاحبت نیکو و متابعت کن راه کسی که بازگشت
بسوی من کرد و از راه بیرون نبرد او را شیطان یعنی رجوع نموده بسوی من پس بسوی من است بازگشت شما و جزای نیکوکار و گناهکار
خواهم داد پس خبر میکنم شما را بانچه بجای آورید از اعمال ابو ولاد حناط گفت پرسیدم از حضرت صادق ع از قول
خدای عز و جل و بالوالدین احسانا که چیست این احسان فرمود که احسان آن است که نیکو داری صحبت ایشان را
و محتاج نگذاری که از تو طلب نمایند چیزی را که محتاج باشند هر چند توانگر باشند آیا نه خدای عز و جل میفرماید لن تنالوا
البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی در نمی یابید نیکی را تا انفاق کنید در راه حق بهترین چیزی که او را دوست میدارید
پس حضرت فرمود اما قول خدای عز و جل اما یبلغن عندک الکبر احدهما مراد آنست که اگر ترا دلتنگ سازند مگو
بایشان اف و منع مکن ایشان را اگر بزنند ترا و قل لهما قولا کریما اگر ترا بزنند بگو غفر الله لکما این است قول
کریم و فرموده واخفض لهما جناح الذل من الرحمة مراد آنست که طرف نظر نگاه مکن بایشان مگر از روی
رحمت و مهربانی و رقت و بلند مگردان آواز را بالای آواز ایشان و دست را بالای دست ایشان و راه مرو در پیش ایشان
و آنحضرت فرموده که شخصی آمد بنزد حضرت رسول ص گفت یا رسول الله مرا وصیتی کن حضرت فرمود شرک میاور بخدای
عز و جل و اگر بآتش بسوزی و معذب گردی دل تو مطمئن باشد بایمان و والدین خود را مراعات کن پس اطاعت ایشان کن
و با ایشان نیکوئی کن خواه زنده باشند و خواه مرده و اگر ترا امر کنند که از اهل و مال خود بیرون رو بکن بدرستیکه
این از ایمان است و شخصی از حضرت صادق ع پرسید که کدام یک از اعمال افضل است حضرت فرمود که نماز در وقت
و نیکوئی با والدین و جهاد در راه خدا و حضرت فرمود چه مانع است یکی از شما را که نیکوئی کند با والدین خواه زنده
باشند و خواه مرده از جهت ایشان نماز کنند و از جهت ایشان تصدق کنند و حج کنند و روزه بدارند پس اجر جهت
ایشان کرده اند از برای ایشان است و از برای او است مثل آن پس زیاد میکند خدای عز و جل از جهت او بسبب
بر و صله که کرده چیز بسیار شخصی بحضرت رسول ص گفت یا رسول الله نیست که بر واقع نکرده باشم آیا ادیم فرمود مادرت
گفت بعد از آن نیست بلکه بجا آورم فرمود که مادرت گفت بعد از آن گفت مادرت گفت بعد از آن گفت پدرت
نقل است که شخصی بنزد حضرت رسول ص آمد و گفت یا رسول الله من راغبم در جهاد حضرت فرمود که جهاد کن در
راه خدای اگر کشته شوی زنده خواهی بود نزد خدای مرزوق و اگر بمیری اجر تو بر خدای عز و جل است و اگر باز
گردی پاک گشته از گناهان مانند آنکه از مادر زائیده شده گفت یا رسول الله مرا والدین پیر هستند و گمان
آن است که انس دارند و بیرون رفتن مرا مکروه طبع ایشان است حضرت فرمود پس قرار گیر با والدین خود
قسم بآنکسی که نفس من بید قدرت او است که انس ایشان با تو یک روز و یک شب بهتر است از جهاد یک سال نقل است
که شخصی از بنی سلمه بنزد حضرت رسول ص آمد و گفت یا رسول خدا هیچ حقی از والدین بر من باقی مانده است بعد از
آنکه وفات یافته اند حضرت فرمود دعای خیر برای ایشان کردن و آمرزش خواستن از جهت ایشان و وصیت

و عهد ایشان

و عهد ایشان بجای آوردن و دوست ایشان را گرامی داشتن و از حضرت رسول ص منقول است که دعای والده
زودتر باجابت میرسد کسی گفت بچه سبب یا رسول الله فرمود که مادر رحیم تر است از پدر و دعای رحیم رد نمیشود و زکریا
ابن ابراهیم نقل کرده که من نصرانی بودم مسلمان شدم و بحج رفتم و داخل مجلس حضرت صادق ع شدم و گفتم بودم بر
دین نصرانیه و مسلمان شدم فرمود چه چیز دیدی در دین اسلام گفتم قول خدای عز و جل که فرموده ما کنت تدری
ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء یعنی که نمیدانستی که چه چیز است کتاب و ایمان
و لیکن گردانیدیم او را نوری که هدایت میکنیم بآن کسی را که میخواهیم فرمود بتحقیق که هدایت کرد ترا خدای عز و جل
پس فرمود خدایا هدایت کن او را و سه نوبت فرمود و گفت بپرس هر چه خواهی ای فرزند گفتم پدر و مادر و اهل
بیت من بر دین نصرانیه اند و مادر من نابیناست با ایشان میباشم و در ظرفهای ایشان چیز میخورم فرمود که ایشان گوشت
خوک میخورند گفتم نه فرمود که باکی نیست نظر بر پدر و مادر خود داشته باش و با او احسان بجا آر پس اگر بمیرد
تو باش آن کسی که قیام به تجهیز او نمائی و خبر مده کسی را که بنزد من آمده ای الا پس بنزد آنحضرت رفتم
و مادرم را دیدم که بر او در آنحضرت بودند چنانکه گویا حبیب شدند و آنحضرت فرمود صبحدان است این که بلطف میکرد او را
سر او میکرد و چون بکوفه آمدم بار دیگر ملاطفت میکردم و بار چیز میدادم و میشستم سر و رخت او را و خدمت
او میکردم گفت ای فرزند این قدر با من نیکوئی نمیکردی وقتیکه بر دین نصرانیه بودی چه باعث شد
چیزی از آن وقت که مهاجرت کرده بدین اسلام در آمده گفتم مردی از اولاد پیغمبر مرا باین امر فرموده گفت این شخص
پیغمبر است گفتم او از اولاد پیغمبر است و لیکن پیغمبر نیست گفت ای فرزند این پیغمبر است زیرا که اینها از وصیتهای
پیغمبران است عرض کن بر من دین خود را عرض کردم و داخل شد بدین اسلام و تعلیم او کردم نماز ظهر و عصر و مغرب
و عشا را پس او را در شب عارضه رو داد گفت ای پسر اعاده کن بمن آنچه تعلیم کردی اعاده کردم بآن
اقرار کرد و مرد و چون صبح شد مسلمانان او را غسل دادند و من بر او نماز کردم و در قبر داخل ساختم او را
حنانا که از ابراهیم الصیقل نقل است که حضرت فرمود که او را دوست میدارم و اولی حیات من نسبت بآن زیاده شد
فرمود که بنزد حضرت رسول ص آمد خواهر رضاعی آنحضرت چون حضرت را نظر بر او افتاد خوشحال شد و جامه خود را
جهت او انداخت و او را بر آن بالا نشاند و با او سخن میگفت و در روی او خنده میکرد آنگاه آن زن برخاست
و رفت و برادر او آمد حضرت ملاطفتی که نسبت بخواهر او کرد نسبت باو نکرد کسی گفت یا رسول الله که او پسر است
آنکه برادر او مرد بود و مال او کم است حضرت فرمود که سبب این بود که خواهر نسبت بوالدین نیکوکار
تر بود و حضرت صادق ع فرموده که هر گاه روز قیامت میشود کشف پرده از پرده های بهشت میشود و بوی آن
میرسد بمسافت پانصد ساله راه الا یک گروه گفتم کیستند ایشان حضرت فرمود که عاق والدین
و آنحضرت فرمود که هر که نگاه کند بر والدین از روی خشم در حالتیکه ایشان بر او ظلم کرده باشند نماز او مقبول
نیست نقل است که شخصی بنزد حضرت رسول ص آمد و گفت من دختری داشتم او را تربیت کردم تا وقتی که
بحد بلوغ رسید او را رخت پوشانیدم و بزیور آراستم و او را بردم در چاهی انداختم آخر آنچه از او شنیدم
آن بود که میگفت یا ابتاه چیست کفاره این حضرت فرمود آیا مادر زنده داری گفت نه گفت خاله زنده داری
گفت بلی فرمود با او نیکوئی کن که بمنزله مادر است ابو خدیجه گفت بحضرت صادق ع گفتم این چه وقت بود

حضرت فرمود که این در زمان کفر بوده دختران را میکشتند از ترس آنکه اسیر شوند یا برده شوند و در قوم دیگر فرزندان
ایشان متولد شود آورده اند که در قرون ماضیه در مصر عادت چنان بود که هر پادشاه که بجهة احترام برخواست
کسی نمی ایستاد از سر ملک برخواست و او را از سلطنت عزل کردندی چون حضرت یعقوب ع بدیدن یوسف ع آمد
خواست که برخیزد نگذاشتند و گفتند در این برخواستن خطر ملک است حضرت یوسف ع برنخواست حق جل و علا
بحضرت یوسف ع وحی فرستاد که ای یوسف بجهة مصلحت ملک فانیه حرمت پدر را فرو گذاشتی بعزت و جلال من
که بعد از این از نسل تو هیچ پیغمبر بیرون نیاورم [illegible] آورده اند که مالک دینار سالی بحج رفته بود چون
مردم از عرفات باز گشتند شبانه مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از آن دیگری پرسید
که امسال حج که پذیرفته شد جواب گفت که حج همه حاجیان بدرجه قبول رسید الا از آن محمد بن احمد بلخی که اینجا آمده
و محنت سفر برده او را بر قبول حج محروم کردند مالک بیدار شد و از آن اندیشه تا صباح خواب نکرد علی الصباح
برفت و قافله خراسان را پیدا کرد و در میان قافله بسیار دید و احمد بلخی را طلبید تا گاه بخیمه بزرگ رسید دید که
دامن خیمه برانداخته جوانی زیبا روی پلاس پوشیده و بند گران در پای و غل در گردن نهاده چون چشمش بمالک
افتاد سلام کرد و گفت ای مالک آن جوان که در خواب دیدی که حج او مقبول نیست منم و این پلاس و غل نشانه
کردار من است مالک گوید متحیر شدم و گفتم الهی اگر ترا چنین صبر و ثباتی و در دل صدق هیچ ناشسته که مردی تو مرا
گفت از جهة آنکه پدر من ناخوشنود است گفتم پدر تو کجاست گفت در این قافله گفتم کسی بمن بنمای که نزد
پدرت روم و او را بشفاعت خوشنود گردانم کسی با من همراه شد تا نزدیک وی رسیدم پیری دیدم سایبانها زده و فرش
های ملوکانه انداخته و بر روی خویش [illegible] بر کرسی نشسته و مردم بسیار در پیش وی صف کشیده فرا پیش رفتم و
سلام کردم گفتم ای شیخ ترا هیچ پسری هست گفت نه خلفی است که من از او راضی نیستم گفتم ای پیر میدانی که امروز
چه روز است که کسی از رنجی که در دل نگاه دارد روز کشیدن است و کیل گردن خصمان [illegible] پدر که تو فرزند
خود را مستیلا ساز من مالک دینارم و دوش چنین خوابی دیده ام و بنزد تو آمده و خدا و رسول را بشفاعت
آورده ام تا از سر گناه وی درگذری و از دل کین بر این سخن بشنید برخواست و گفت ای شیخ دانستم که هرگز
از وی خوشنود نگردم اکنون تو مردی عزیزی آمده و شفاعت بزرگ آورده قبول کردم و از سر گناه وی درگذشتم
و دلم با او خوش شد مالک گوید پیر را دعا و ثنا کردم و رو به خیمه آن جوان آوردم جوان را دیدم غل از گردن بیرون آمده
و بند از پای گرفته و پلاس از بر بیرون کرده و جامهای پاکیزه پوشیده چون چشمش بر من افتاد گفت ای مالک
هر آنکه الله بخیر خدایتعالی ترا جزای خیر دهاد که میان من و پدرم صلح افکندی و ببرکت خوشنودی پدر حج مرا نیز
از من قبول کردند **فصل دوم** در فضل صله رحم و مراعات حقوق خویشان و بدی قطیعه رحم مراد از صله رحم
نیکوئی کردن است با اقربا و خویشان چون فرزندان و برادران و خواهران و برادرزادگان و خواهرزادگان
و اعمام و اخوال و اولاد اعمام و اولاد اخوال و غیر اینها مجملا هر کسی که او را قرابتی بوده باشد لیکن مراعات
خویشان هر چند نزدیکتر باشند بیشتر باید نمود و صله رحم مراتب است و اعلای آن [illegible] و ادنی آن [illegible]
و بذل مال باندازه وسعت خود و حاجت ایشان و اهداء عطایا و ارسال هدایا و انجاح حاجات و حضور
جنایز و عیادت مرضی و رسیدن احوال و تفقد و خبرگیری و مشارکت در حزن و سرور و عفو از لغزشهای ایشان

وحلم وکظم

وحلم و کظم غیظ و عدم مواخذه بر تقصیرات ایشان و پوشیدن عیبهای ایشان و اجلال و توقیر بزرگ ایشان
و ترحم بر کوچک ایشان و نصیحت و ارشاد و هدایت و تعلیم و تادیب و زیارت و ذکر بخیر [illegible] در موضع خود
و امثال آن و قطع رحم گسستن و مهاجرت و ایذاء و اهانت و دوری و امثال آن است و قطع رحم از جمله
گناهان کبیره است و نصوص در فضیلت صله رحم و مذمت قطع رحم بسیار است خدای عز و جل فرموده الذین
ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض
اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار یعنی آن کسانی که میشکنند عهدی که با خدای دارند بعد از استوار
ساختن آن و قطع میکنند و گسسته میگردانند آن چیزی که خدای عز و جل به پیوسته داشتن آن امر فرموده
و مراد به پیوستن رحم است و فساد میکنند در زمین باتلاف اموال و نفوس و اضلال خلق و امثال آنها آن جماعت
از برای ایشان است لعنت و از برای ایشان است بدی خانه و سرای یعنی منزل ایشان در آخرت جای بدی است
که جهنم باشد و خدای عز و جل فرموده واتقوا الله الذی تساءلون به والارحام ان الله کان علیکم
رقیبا یعنی بپرهیزید خدا را که سوگند میخورید باو و رحمها بدرستیکه خدای عز و جل بر شما دیده بان و خبردار است
و از حضرت رسول ص منقول است که وصیت میکنم حاضران امت خود را و غایبان از ایشان را و هر کس که در صلبهای
مردان و رحمهای زنان است اینکه صله رحم بجا آورد و اگر چه از او بیکساله راه باشد پس بدرستیکه آن از دین است
و از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که در خطبه فرموده که پناه میبرم بخدای عز و جل از گناهانی که تعجیل
میآورد فنا را برخواست عبد الله بن کواء گفت یا امیر المؤمنین میباشد گناهانی که تعجیل میآورد فنا را حضرت
فرمود که بلی قطع رحم بدرستیکه اهل خانه جمع میباشند و موالات با یکدیگر میکنند با آنکه از زمره فاجرانند خدای
عز و جل ایشان را روزی میدهد و اهل خانه متفرق میشوند و بعضی قطع رحم بعضی میکنند خدای عز و جل ایشان را محروم میسازد
با آنکه متقیانند و از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که فرموده اتقوا الحالقة فانها تمیت الرجال
یعنی بپرهیزید از گناه هلاک کننده مستاصل سازنده پس بدرستیکه آن میمیراند مردان را راوی میگوید گفتم چیست
حالقه فرمود قطیعه رحم و بعضی از اصحاب گفته اند که بحضرت صادق ع گفتم که برادران من و بنی اعمام من سرای را
بر من تنگ کرده اند و مرا [illegible] ساخته اند و اگر حرف بزنم میتوانم که آنچه در دست ایشان است باز گیرم حضرت
فرمود که صبر کن که زود باشد که خدای عز و جل ترا فرجی بدهد راوی گوید که چون باز گشتم [illegible] شد و همه ایشان هلاک
شدند و یکی از ایشان باقی نماند [illegible] بخدمت حضرت رسیدم فرمود چیست حال اهل بیت تو گفتم
والله که همه مردند حضرت فرمود آن بسبب بدی بود که با تو کردند و بسبب عقوق تو و قطع رحم تو خدای عز و جل
ایشان را قطع نمود آیا تو میخواستی که ایشان باشند و با تو تنگ گیری کنند گفتم آری والله و از حضرت امام محمد باقر ع
منقول است که در کتاب علی ع است که سه چیز است که صاحب آن نمیرد تا وبال آنرا ببیند یعنی ظلم و قطع رحم و
دروغ که بآن مبارزت میکند خدای عز و جل با آن و طاعتی که ثواب آن زودتر حاصل میشود صله رحم است و قومی میباشند
فجره و اصل میباشند اموال ایشان نمو میکند و صاحب ثروت میشوند و قسم دروغ و قطع رحم دیارها را خالی میکند
از اهلش و ثقل رحم میکند یعنی شخص را منقطع النسل میگرداند و از آنحضرت منقول است که صلة الارحام
تزکی الاعمال و تنمی الاموال و تدفع البلوی و تیسر الحساب و تنسئ الاجل یعنی صله رحم پاک میگرداند

می‌زداید اعمال را و نام نیکو را ماند اموال را و دفع میکند بلا را و بسان نیکو ماند حساب را و تأخیر میکند در اجل اجل است
که شخصی آمد نزد حضرت رسول صلعم و گفت یا رسول الله اهل بیت من بر من حمله میکنند و قطع میکنند و دشنام میدهند
پس بهتر است که ترک ایشان کنم فرمود در آنگاه چنین کنی خدای عز و جل همه را ترک خواهد کرد گفت پس چه کنم حضرت فرمود
که صله کن آنرا که قطع تو کند و عطا کن بآنکه ترا محروم سازد و عفو کن آنرا که بر تو ظلم کند پس هرگاه که تو هرگاه
چنین کردی از جهت تو از جانب خدای عز و جل بر ایشان ظهیر خواهد بود و از حضرت امام جعفر منقول است
که میشود که مردی صله رحم بجا آورد و از عمر او سه سال مانده باشد خدای عز و جل آنرا سی سال گرداند و حضرت
صادق صلعم فرموده اول کسی که از جوارح ربم خواهد بود در روز قیامت میگوید ای پروردگار وصل کن
آنکه مرا وصل کرده در دنیا امروز با من خود و او و هر که مرا قطع کرده در دنیا قطع کن امروز از خود
و حضرت رسول فرموده صله رحم کن و اگرچه بیک شربت آب باشد و افضل آنکه صله رحم بآن میشود
آنست آزار است از ایشان و از آنحضرت منقول است که فرموده میدانم چیزی را که زیاد کند عمر را الا صله رحم
تا آنکه هرگاه باشد که از عمر او سه سال مانده باشد از صله رحم مبالغه نماید خدای عز و جل در عمر او سی سال
بیفزاید و گاه باشد که اجل او سی سال باشد و او قاطع رحم باشد خدای عز و جل از عمر او سی سال کم کند فصل
در رعایت حقوق و عیبه و امام و هم سایگان زنان را مراعات باید نمود و حقوق ایشان را وفا باید کرد خدای عز و جل
در قرآن مجید فرموده و عاشروهن بالمعروف یعنی با زنان زندگانی کنید بوجه خوش و خوش خلق و در بعضی روایات
است که آخر وصیتی که حضرت رسول صلعم فرمود این بود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم واتقوا الله فی
النساء فانهن عوان فی ایدیکم یعنی بر شما باد که نماز بجا آرید و بر بندگان خود شفقت کنید و از خدای بترسید
و حقوق زنان را رعایت کنید که ایشان اسیرانند در دستهای شما از حضرت صادق صلعم منقول است که اتقوا الله
فی الضعیفین یعنی از خدای عز و جل بپرهیزید در باب دو ضعیف یعنی یتیم و حقوق زنان و معاشرت
بر مرد آن است که اهل خود را بخشونت از قول و فعل آزار نرساند و بد خوئی و سبکی و افعال ناقصه ایشان را
بقوت حلم و صبر تحمل کند و ترش روئی ننماید و نفقات و حقوق ایشان را مرعی دارد و اگر او در ازای آن معذور باشد
نفقت و تعدیل چنانکه در شرع مقرر است بجا آورد و در توسیع امور ایشان بکوشد و چون ایشان را اظهار
ضعیف و عقلهای ناقص است با ایشان طریقه عفو و مسامحت سلوک دارد و ایشان را بر سفاهت و جهالت
چندان مواخذه نکند نقل است از لقمان حکیم که گفته ینبغی العاقل ان یکون فی اهله کان کالصبی
فاذا کان فی القوم کان رجلا یعنی سزاوار است که عاقل پیش اهل خود چون کودک باشد در مزاح و خوشخوئی
و چون در مجلس حاضر شود اثر وقار مردی از او ظاهر شود و باید که با وجود احتمال و حسن خلق مسامحت و اهمال
ایشان نکند و انبساط با ایشان بحدی نرسد که بی وقری و هیبت او از دل ایشان برود و بلکه میانه باید
و هرگاه از ایشان نامشروعی بیند در زجر و تهدید تقصیر روا ندارد و ایشان را اطلاعات مهمات مشهور و راز
دلت وا دارد و مامور ایشان نگردد و در تدبیرات امور خاصه از امور ملک و مملکت مشورت با ایشان را داخل
نسازد در خبر است که شاوروهن و خالفوهن فان فی خلافهن البرکة یعنی با ایشان مشورت کنید قول
های ایشان بر خوش کرده و مخالفت رای ایشان کنید که برکت در خلاف رای ایشان است و بالجمله کیفیت باشد

در بیان صله رحم

طالب عدالت

طالب عدالت و اعتدال در همه باب منظور دارد و از حضرت رسول صلعم منقول است که مثل زن مثل ضلع معوج است اگر
چنان که انتفاع از آن منتفع میشوی و اگر از آن راست کنی شکسته میشود و از حضرت امام زین العابدین صلعم منقول است که فرمود که
حق زوجه آن است که بدانی که خدای عز و جل او را آرام و انس تو ساخته پس بدانی که او نعمتی است از جانب خدای عز و جل
بر تو پس گرامی داری و رفق کنی با او و اگرچه حق تو بر او واجب‌تر است و بر تست که او را است بر تو اینکه رحم کنی او را چه
اگر او اسیر تو است و اطعام او کنی و پوشش او کنی و هرگاه نادانی کند او را عفو کنی و خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده یا
ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا یعنی ای آنکسان که ایمان آورده اید نگاه دارید نفسهای خود را
و اهل خود را از عذاب آتش پس بر هر مؤمنی لازم است که بزن خود تعلیم دین حق نماید و ایشان را از عذاب و عقاب
اخروی تحذیر فرماید و از خطر اهمال در رعایت حقوق بندگی و عقوبت مخالفت آگاه کند و آداب فرایض و سنن
و احکام طهارت و امثال آن تعلیم نماید و در آن امور مساهله و مداهنه ننماید و اما حقوق عبید و اماء پس نیست عظیم
نقل است که آخر وصیتی که حضرت رسول صلعم بجا آورد این بود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم یعنی نماز را بجای
آرید و بندگان خود را نیکو دارید و حضرت رسول صلعم فرموده که بترسید از خدای عز و جل در حق آنکسانی که در ملک
و تصرف شمااند یعنی ایشان را نیکو دارید بخورانید ایشان را از آنچه شما میخورید و بپوشانید ایشان را از آنچه شما میپوشید
و ایشان را کاری نفرمائید که طاقت آن نداشته باشند و هرچه را دوست دارید و خواهید نگاه دارید و هرچه نخواهید
نگاه مدارید و تعذیب خلق خدای مکنید خدای عز و جل شما را مالک ایشان ساخته و اگر میخواست ایشان را مالک شما
میساخت و از حضرت امام ساجدین صلعم منقول است که فرمود حق مملوک بر تو آن است که بدانی که او مخلوق پروردگار
و فرزند پدر و مادر تست و از خون و گوشت و پوست تو است نه تو مالک او شده از جهت آنکه تو او را ساخته نه خدا
او را تو نساخته و هیچ عضوی از اعضای او را تو نساخته و اختراع روزی او تو نکرده ولیکن خدای عز و جل کفایت او
کرده و آن بنده را مسخر تو ساخته و ترا امین ساخته و او را امانت نزد تو گذاشته تا حفظ کند جهت تو هر چیز که با او
رسانی پس احسان کن با او چنانکه خدای عز و جل با تو احسان کرده و اگر از او کراهت داشته باشی او را تبدیل کن به
دیگری و تعذیب خلق خدای مکن نقل است از ابو مسعود انصاری که گفت روزی بنده خود را میزدم ناگاه شنیدم از پس
خود که ای ابا مسعود چون نظر کردم حضرت رسول صلعم بود انداختم تازیانه را پس فرمود که بخدا که خدای قادرتر است
بر تو از تو بر وی گفتم یا رسول خدا صلعم من او را آزاد کردم برای خدا فرمود اگر چنین نمیکردی آتش دوزخ ترا فرا میگرفت
نقل است که ابوذر را غلامی بود که مزمت او کردی روزی ابوذر را گفت که کیا شد که من ترا زهر دادم در تریاق
از تو کرده ابوذر گفت چرا چنین کردی گفت که خواستم از بندگی خلاص شوم گفت هرجا خواهی برو که من ترا برای رضای
خدا آزاد کردم نقل است که عون بن عبدالله را غلامی بد سیرت بود که او را بسیار کردی هرگاه که عون با خشم
آمدی گفتی ای غلام مانند خواجه خود است همچنانکه خواجه او از خدای عز و جل عاصی میشود او نیز در خواجه خود معاصی
میکرد و چون ادراک کرد نه گفتی ای غلام اخبرتنی که گفتی من میخواهم که گفتی خود را به تنهد خدا این غلام پس گوید
دارم همانا هرکسی را بنده است در عوض حساب او را از حقوق ایشان سئوال خواهند نمود باید که مراعات حقوق
ایشان نماید چنانکه نقل است ماکول و ملبوس ایشان را بقدر حاجت و اعتدال مقرر دارد و زیاده از طاقت ایشان
کار نفرماید و اعلام شرع با ایشان تعلیم نماید و بنظر حقارت در ایشان ننگرد و در وقت ادای فرایض با ایشان نماز گزارد

کبری که باعث ذلت و فضیحت شود و زلات ایشان که باعث نقصان ملک و دین نباشد عفو نماید و با ایشان در امور مصالح تو ها
مناقشه نماید و حلم و عفو و اغماض و مروت منظور دارد اینها که متعلق است بآداب بندگان کسب الفت و کسب آداب
و قواعد سلطنت و پادشاهی نیز امری چند معتبر است که شرح آن در قسم دوم کتاب اشاره اجمالی بدان کرده شود ان شاء الله تعالی
و اما حقوق همسایگان مراعات ایشان بغایت لازم است و کسانی که قرب جوار داشته باشند اهتمام باحوال ایشان فرو را
و برادرشان مراعات کسانی که در قرب بقدر دانند در درگاه پادشاه و وی داشته باشند لازم است در حدیث است که هر که بخدا
و روز قیامت ایمان دارد همسایهای خود را گرامی دارد و از حضرت رسول صلعم منقول است که جبرئیل ع چندان مرا در باب
همسایگان وصیت نمود که گمان کردم که از جمله ایشان میراث معتبر خواهد بود و مراعات حق ایشان باین شود که ایشان را
گرامی دارد و بایشان نفع رساند و ضرر را از خلق از ایشان دریغ ندارد و از حضرت امام زین العابدین ع منقول است
که فرمود که حق همسایه آن است که حفظ او کنی در حال غیبت و اکرام او نمائی در حال حضور و هرگاه بر او ظلمی رود نصرت
دهی و تتبع عیب او نکنی و اگر از او بدی دانی پنهان داری و بپوشانی و اگر دانی که قبول نصیحت تو میکند در میان او و خود
نصیحت بجا آوری و بر دشمن او را باز نگذاری و اقاله لغزش او کنی و گناه او را ببخشی و با او معاشرت کریمانه کنی
حکایت آورده اند که درویشی در همسایگی توانگری خانه داشت روزی کودک آن توانگر بخانه درویش آمد و بدکان
درویش با عیال و اطفال خود طعام میخوردند کودک را نشانیدند و حصه طعام داشت همگی را با او رامی نمود گریان بازگشت
و چون بخانه آمد مادر او را گریان دید متألم شد و سبب پرسید کودک گفت که بخانه همسایه رفتم و ایشان طعام میخوردند و مرا انداختند
پدرش فرمود که طعامهای گوناگون حاضر کردند و او چنانکه طریق کودکان بد خو باشد میگریست و میگفت مرا از آن
طعام باید که در خانه همسایه میخوردند پدر در ماند پدر خانه همسایه آمد و او را پیرون طلبید و گفت امروز دیگی چرا باید که گریه
رنجی بما برسد درویش گفت که کاش که از نوع رنجی بکسی برسد خواجه گفت رنجی از آن بدتر میباشد که پسر من کاینه تو آید
و تو با کودکان خود طعام خوری و او را ندهی و او گریه کنان بازگردد و الحال بهیچ چیز آرام نمیگیرد و طعام شما میطلبد درویش
زمانی سر در پیش انداخت و گفت ای خواجه از من این سر است از من مپرس که پرده من دریده میشود خواجه مبالغه
کرد که البته بگوی گفت بدانکه طعامی که میخوردیم بر ما حلال بود و بر فرزند تو حرام نمی‌خواستم که فرزند تو طعام حرام بخورد خواجه
گفت سبحان الله طعامی است که در شرع بر یکی حلال باشد و بر دیگری حرام درویش گفت قرآن مجید خوانده و نشنیده که
فمن اضطر فی مخمصة هر که درمانده بی‌چاره گرسنگی شود مردار بر وی حلال است و بر کسی که درمانده نباشد حرام بدانکه
بدانکه سه روز بود که عیال و اطفال من طعام نخورده بودند و بهیچ نوع چاره نمیتوانستم کردن امروز در فلان ویرانه
گوشت مرده دیدم قدری از گوشت وی برگرفتم و آوردم و آن را پخته میخوردیم که کودک تو آمد صورت حال این بود خواجه چون این
سخن بشنید بسیار بگریست و گفت وای بحال من از حضرت خداوند تبارک و تعالی در قیامت بمن عتاب کند که در همسایگی تو
چنین شخصی بود و تو از حال وی غافل بودی چه جواب دهم پس دست درویش گرفت و بخانه خود برد و از نقد و متاع
که داشت نیمه بوی داده و شبانه حضرت رسالت صلعم را در خواب دید که بوی گفت ای خواجه برادر شفقت که بهمسایه درویش
کردی گناهت امرزیده شد و در مال و منال تو برکت بهم آمد و فردا در بهشت همنشین من خواهی بود فصل چهارم
در مراعات حقوق ملازمان و نوکران قدیم بر هر کس لازم است که حق خدمتگاران و ملازمان داشته باشد مراعات او نماید
و دفع و محبت و انعام و اکرام مکافات وی را از شایستگی دارد و حقوق خدمات سابق را فراموش ننماید و در تکدیر

الانعام

انعام و اکرام میگویند باشد که نعمتهای لاحق کند بدو اجابه نعمتهای سابق میکند در ضمن است چندان فایده است یکی
اطاعت فرمان الهی دوم که تحصیل اجر جمیل سیم حصول شکر نعمت که این نیز بر ذمت اهل عقل از لوازم است چهارم
خلق را در خدمت و در ستی اخلاص رغبت زیاده شود و اگر خلاف این کند خلق از او نفرت و وحشت کنند و بر دولت
و بیوفائی شهرت کند پنجم اگر خلاف کند دوستان او کم شود و دشمنان بسیار شوند و این ماده استظهار و اتفاق
دشمنان شود و پادشاهان پیش از همه کس رعایت این قانون باید کرد چه ایشان را بخدمت خادمان و صداقت
دوستان و کفایت کارپردازان و جانفشانی لشکریان و اخلاص و یکجهتی ملتفان پیش از همه کس حاجت است باید که جا
کنند از حق خدمتها و بندگیهای قدیم داشته باشند مراعات نماید و نسبت باولاد و احفاد و اقربا و خواص ایشان طریقه
شفقت و رحمت سلوک دارند و باندک جرمی بایشان غضب ننماید بلکه تا نقض کلی در ملک و دین نشود جرایم ایشان را
عفو نماید و همیشه خدمات ایشان را منظور نظر داشته باشد و سخن بدگویان و حاسدان را در باره ایشان بسمعت رضا
قبول نکند که نزدیکان پادشاهان را دشمن بسیار باشد و نسبت بایشان بکرات حسد داشته باشند و انواع کید و حیلها
در دفعها و افتراها در حق ایشان بکار برند و در صدق دعاوی خود براهین جمیل بکار دارند و طبع پادشاهان بر ایشان منحرف
و متغیر سازند و گاه باشد که بر آن فساد مترتب شود و مجلس پادشاه باید شفقت نسبت به بندگان قدیم خصوصا
هرگاه صاحب لیاقت و کاردان باشند بانک با غیر اهم نماید و اعتماد بر قول مردم عیب جو ظهور تمام بهم رسد
تا باید حکایت خواجه نظام الملک طاب ثراه ذکر نموده که البتکین بنده پرورده سامانیان بوده و مدتی سالاری
خراسان یافت بنیک عهدی و وفاداری و مردانه وار بوده و قتی که باری و تدبیر مردم دار و جمیل دوست و حق الوجود
فراخ نان و نمک و خدای ترس بوده و همیشه سامانیان را شت و خراسان و عراق را سالها او داشت پادشاه
خراسان نوح ابن منصور سامانی بود از دنیا برفت و البتکین در نیشابور بود ازین باب البتکین نوشتند
که حال چنین شد پادشاه درگذشت و او را برادری سی ساله مانده است و پسری سیزده ساله کدام را امر میفرمائی که بپادشاهی
برداریم که مدار این مملکت برتست او در وقت جواب نوشت که هر دو کفت و ملک را شایسته اند
و هر دو فرزندان مانده اما برادر پادشاه مردی کینه است و بسیار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده و همه کس را بنیک شناسد
و فرزند مرحوم هر کس بماند و حرمت هر یک بجا آورد و پسر پادشاه کودک است و جهان نادیده ترسم که مردمان را
نتواند داشت و در این باب بدانند که چه باید کرد صواب تر آن است که برادر پادشاه را بپادشاهی بنشانند و روز دیگر
نامهای دیگر بدین معنی نوشت و بعد از روزی چند خبر رسید که پسر ملک را بپادشاهی نشاندند اتفاقا نامهای فرستاده
بود و پیش خاطر شد که اینجا جوان مردان بی تمیزان که ایشان چون چنین کاری خواستند کرد چرا با من مشورت
آوردند و مرا بر رو بمشورت خود نشاندند حقیقت بیندارند که مرا میل برادر است دل بر من گران کنند و کینه من در دل گیرند
و صاحب غرضان میل بکمی میزنند و آن پسر را با من کینه ور کنند در حال پنج هزار سوار را گسیل کرد گفت
چنان کنید که آن فتنه در پیش آرند که از جیحون بگذرد در بیشه و باز گردانید هزار سواران لشکر فتنه بجا راه رهزنی
امون و فتنه و بلا از جیحون گذشته بود چون نوشته البتکین بپای رسیده پسر ملک و هواخواهان او را خوش
آمد و گفتند نیک کرد که برادرزاده و بیرادرزاده ملک کرد بدانست که میراث پدر به پسر رسد نه به برادر و از این معنی
گفتند تا مرد و ملک زاده را بر البتکین بر سر کران ترسیکردند و البتکین عذرها خواست و خدمتهای بجا می آورد و هدیها

میفرستاد و بهیچ گونه آن غبار از دل ملک زاده برنخاست و حاسدان و صاحب غرضان مشغولی میکردند و ملک
زاده را تیره تر میکردند و وحشت و کینه زیاده تر میشد و البتکین را احمد ابن اسمعیل خریده بود و امیر نصر بن
احمد را چند سال خدمت کرد چون نصر درگذشت نوح بن نصر را خدمت کرد سپه سالاری خراسان در
ایام نوح یافت و چون نوح درگذشت منصور بن نوح را بجای پدر بنشاندند چون شش سال از پادشاهی
منصور بگذشت و البتکین مالها بذل کرد و هر چه بدانکه ممکن باشد بکرد بهیچ گونه دل منصور بن نوح بدست نتوانست
آورد از گفتار صاحب غرضان و هر چه در پیش او واقع میشد وکیل البتکین چنین نوشت پس منصور بن نوح را معتمدان
گفتند تا البتکین را نکشی تو پادشاه نباشی و فرمان تو خوار باشد و او بیست سال است که در خراسان پا
دشاهی میکند و مال و اسباب جمع میکند و لشکرها همه گوش بسخن او دارند چون او را بگیری از نعمت او خزانه معمور شود
و فارغ دل گردی تدبیر آن است که او را بدرگاه خوانی و همی نامه که ما بر تخت نشسته ایم تو بدرگاه بیا تا دیدار
و عهد تازه گردد و ما را رغبت تو هم ما را بجای پدری و همین تو بد هر چند که قاعده دولت بتو آراسته است و در
مملکت ماوراء النهر و خراسان تو راست و اینهمه گفتگوی که پیدا شده هم از آن است که تو پیش ما نیامده باید که هر
چند زودتر بدرگاه آئی و هر چه از درگاه و بارگاه ما از قاعده افتاده است باز بقاعده خویش آری تا اعتماد
ما بر تو زیادت شود و لکن صاحب غرضان منقطع گردد و چون [illegible] بخواند [illegible]
برکنند پس امیر منصور همچنین کرد او را بدرگاه خواند صاحب خبران او را خبر کردند که ترا بچه میخوانند البتکین
دانسته شد و هم دم گفت که سامان لشکر بیارند تا بینی را دیدم و از پیش او بکوچ کردند لشکر جمع آمد قریب سی هزار
سوار با او بود چون [illegible] مقام بگذشت همه امرا و لشکر را بخواند پس ایشان را گفت ملک گفت و سخنی دارم اکنون
بگویند که ملک مرا از بهر چه میخواند گفتند ترا بخواند تا عهد تازه کند که او را و پدران او را با تو [illegible]
که شما پندارید بلکه این ملک مرا میخواند تا هر دو سر مرا از تن جدا کند کودک است و قدر مردان نمیداند و شما
دانید که ملک سامانیان ام و پنجاه سال است که من برای ایشان نگاه میدارم و چند جای ترکستان را
که قصد ملک ایشان کردن بگشتم و از هر جانب خروج کنندگان بر ملک ایشان را قهر کردم و هرگز یک لحظه فرمان
در ایشان عاصی نگشتم و این زمان پیر شده ام موی سپیدش نگاه داشتم و مراد میدارم عاقبت ملک ایشان من
این است که سر من خواهند برید و این میداند که ملک او چون من است که سران چون منی چون سر زدن تیغ را
چه باشد اکنون چه صواب بینید اندر این مهم ترا چاره چیست هم گفتند چاره این کار تو دانی و چون تیغ
این اندیشه در ملک فات کرده است این باشد ما از دو چشم داریم و اگر جایی تو کسی دیگر بودی پنجاه سال بودی
که ملک از دست ایشان بیرون کرده بودی ما همه ترا شناسیم نه او را و پدر او را و ما هر کسی که دولت
سامانیان کسی است همه بهره و جاه و حشمت و جلالت از تو داریم و از تو کسی بنده ایم و همه نعمت از تو یافته ایم
ما همه با تو ایم خراسان و خوارزم و نیمروز ترا مسلم است ترک منصور بن نوح بگوی و خود پادشاهی بنشین و داد [illegible]
کن ما در سر تو کنیم و از دار فنا داریم و اگر شما را نیز بگیرد چون امرا همچنین گفتند بر لشکر هر چه تمام ترا البتکین
گفت عفا الله غلام دانم که هر چه گفتید بشما راست گفتید لیکن [illegible] از شما همین چشم دارم حقهای [illegible] ملک فات
شما نگاه کنید و بازگردید تا فردا چه پیدا آید و در این حال سی هزار سوار با البتکین بود اگر خواستی صد هزار سوار برانگیختی

دیگر روز

دیگر روز امیران بیارگاه آمدند البتکین بیرون آمد و بنشست زمانی [illegible] روی بسوی امیران کرد و گفت سخنی که با شما گفتم خواستم که شما را
بیازمایم که شما بر من [illegible] و اگر مرا کاری پیش آید ایستاده [illegible] اکنون من از شما شنیدم که از حلال زادگی و [illegible] پادشا
نمرد و حق نعمت [illegible] و من از شما خوشنود گشتم و لیکن بدانید و آگاه باشید که من بدیشان امیر نصر و نوح نتوانم کرد و کار نگشت
و حق کسی نشناسد و گرش سخن بنکند و بیخ جمعی که بی ما اصل فرزند شده است و مصلحت از معذرت ما میدانند و چون من در زیرا
که خاندان ایشان بر جای بدارم قصد جان میکند و جماعتی را که اگر کسی ضایع در مملکت تو کند ملک [illegible] نمیتوانند
کردن مرا دوست سپارد میتوانم که ملک زاده ستانم و دشمن را بجای او بنشانم با خود بیست سخن بکنم و لیکن می اندیشم که جهانیان
گویند که البتکین هفت سال خاندان سامانیان که خداوندان او بودند نگهداشت و عاقبت که عمرش هشتاد سال رسید بر خداوند
زادگان خود بیرون آمد و بشمشیر ملک از ایشان بستد و پای خداوندان خود بنشست و کفران نعمت کرد من عمر به نیکوکاری
و نیکونامی گذرانیده ام و اکنون که بلب گور رسیده ام واجب نیست که کاری کنم که زشت نام شوم و هر چند معلوم است که گناه از جانب
اوست لیکن مردمان همه این معنی ندانند گردی گویند که همه جرم البتکین را بود و هر چند طمع ملک ایشان ندارم و از ایشان
نخواهم تا من در حضرت ایشان باشم این گفتگوی کم نشود و هر روز این پسر کار را بر من تباه تر کند و چون من ترک خراسان بگویم و از
ملک این پسر بدر روم صاحب غرضان را این معنی هیچ نمانده دیگر چون مرا [illegible] نان خورم و تیغ عمر بسر
هر بار بر روی کافر کشم تا ثواب یابم اکنون بر اینکه امیران که لشکر خراسان و خوارزم و نیمروز و ماوراء النهر از آن
امیر منصور است و شما همه لشکر او بید و صد هزار را از بهر او داشتم [illegible] بدرگاه بروید ملک خود را ببینید و مشورت تازه
کنید و بر سر خدمت باشید که من بهندوستان خواهم رفت و بغزو و جهاد مشغول خواهم گشت اگر کشته شوم شهید باشم و اگر توفیق
یابم بسیار دار الکفر را بدار الاسلام پیوندم امید بهشت از خدا و رسول دارم اگر نیک بودم و اگر به امارت خراسان گفتگو بر
از من منقطع گردد و امیر ماند خراسان ترا و لشکر و رعیت را چون این سخن بگفت برخواست و امرا را گفت که یک یک
پیش من آیید تا شما را وداع کنم هر چند امیران سخن گفتند سود نداشت و گریستن بر ایشان افتاد گریان گریان می آمدند
و او را وداع میکردند و باز میگشتند تا همه را وداع کرد چون مردمان همه بازگشتند او در سراپرده شد و این معنی را هر کس
باور نمیکرد که البتکین خراسان بگذارد و بهندوستان رود و از آنجا که آمده خراسان و ماوراءالنهر پانصد پاره ده ملک
داشت و هیچ شهری نبود که [illegible] سرایها و باغ و کاروانسرا ها و گرمابه بود و هزار پاره هزار گوسفند و صد هزار اسب و استر
و شتر او را پیش بود در ملک سامانیان روز دیگر پنداشتند که گوش برخاست و البتکین با غلامان و لشکر خاصه خود کوچ
کرد و ترک این همه نعمت گفت و بجانب بلخ رفت و امرای خراسان همه بکار آمدند و چون البتکین ببلخ رسید قرار کار آن
آن بود که یک دو ماه در آنجا توقف کند تا هر که عزم غزا دارد از ماوراءالنهر و ختلان و طخارستان و غیره جمع گردد آنجا بیاید
پس او بهندوستان نهند و به کوه و [illegible] امیر خراسان منصور بن نوح را ایران داشتند که البتکین گرگ پیر است
و تا از او ایمن نتوانا بود تا او را هلاک نکنی لشکر از عقب او باید فرستاد تا او را بگیرند و پیش تو آرند امیر پانزده
هزار سوار از پی او ببلخ فرستادند چون لشکر ترمذ رسید و از آب جیحون گذشتند البتکین از بلخ کوچ کرد و بلب خلم رفت
و میانه خلم و بلخ دره تنگ است بمسافت چهار فرسنگ و آن را دره خلم گویند و در این تنگ دره بر دست راست و دست چپ
دریاها و [illegible] البتکین در آن تنگ فرود آمد و دویست سوار از غلامان خویش بر سر تنگ بگماشت تا حفاظت دارند
و در این حال دو هزار و دویست غلام و بنده داشت ترک همه مردان کار و از جهت غزا شصت سوار غازی از هر جانبی

بدو پیوسته بودند چون لشکر امیر خراسان به تنگ رسیدند به پیش تنگ بصحرا فرود آمدند از آنکه بتنگ نتوانستند داخل شد و دو ماه
بدین گونه بنشستند و طلایه میداشتند و هر دو ماه طلایه داشتند بسبکتگین رسید و این سبکتگین پدر سلطان محمود غزنوی است و
پادشاهان سبکتگین آزاد کرده او بود و بنده و غلام زر خرید البتکین و تربیت یافته او بود چون نوبت طلایه داشتن بسبکتگین رسید
و بر سر تنگ آمد همه صحرا لشکر دید و طلایه ایشان ایستاده بود با خود اندیشید که خداوند کار ما خراسان داده و نعمت خویش
با امیر خراسان گذاشت و روی بغزنین نهاده است و اینها طمع کرده اند و خداوند من از ایشان بگذشت از بیم ایشان
نگاه میدارد و ترسم که خویشتن و ما را در هلاکت افکند و اینکار بجایی رسید که تا ما خاموش باشیم از میانه باز نگردند
و خدای عز و جل یاران کسی شد که بر او ستم کنند و اینها همه ظالمند و ما مظلوم روی بلوی علامان کرد که در خیل او بودند
و گفت اینکار است که ما را افتاده است اگر اینها دست یابند یکی از ما را زنده نگذارند من امروز دلیری در اینها میزنم تا چه
پدید آید اگر صاحب باشید و اگر نه باشید هر چه … گفتند با پانصد سوار غلام خویش بر طلایه زد و ایشان را
بکشت و در لشکرگاه ایشان افتاد و تا ایشان سلاح پوشیدند و بر پشت اسب نشستند زیاده از هزار مرد بر زمین افکند
و باز گشت و بر سر تنگ آمد خبر بالبتکین بردند که سبکتگین چنین کاری کرد و خلق از این … البتکین سبکتگین را
بخواند و گفت چرا شتاب زدگی کردی چه بایست کرد گفت ایشان چند صبر کنم طاقت در ماندیم ما را از بهر جان می باید
کوشید و این کار بصبر بر نخواهد آمد اما … از بهر جان خداوند شمشیر میزنم و میکوشم تا چه پدید آید البتکین
گفت اکنون که شوراندید چه باید کرد از این تدبیر کار ایشان باید کرد بگوئید … تنها و … بیندید … و چون … کنید
کوچ کنید و … از تنگ بیرون برند و طغان باید که با هزار غلام … بر دست راست بر فلان دره شود و تو با هزار
غلام بدست چپ بفلان دره شوی و من با هزار سوار … از تنگ بیرون شوم و بر صحرا بایستم چون ایشان دیگر روز بر سر
تنگ کسی نبینند گویند البتکین بگریخت … سوار شوند و از پی ما تازند و در تنگ آیند و چون همه بیشتر از تنگ بیرون
آیند مرا ببینند در صحرا ایستاده شما از دست راست و چپ کمین بگشائید و شمشیر در نهید چون جنگ در پیوندند لشکر
از تنگ بیرون آمده باشند در مقابل من بعضی از پس تازند تا آن جماعت که در تنگ باشند هم از پس گریزند و بعضی
بشمشیر شما گرفتار آیند من از پیش حمله آرم و شما از تنگ بیرون تازید اینها که از تنگ بیرون آمده باشند در میان گیریم و
شمشیر در نهیم تا آنگاه که مقاومت میکنند میزنیم و چون پشت دادند راه هزیمت بر ایشان گشاده کنیم آنگاه از تنگ
بیرون آییم و در لشکرگاه ایشان افتیم و غنیمت بر گیریم پس همچنین کردند از تنگ بیرون شدند و دیگر روز سپیده دم لشکر پادشاه
خراسان سلاح پوشیدند و جنگ را ساخته بر سر تنگ آمدند و کسی را ندیدند تا یک فرسنگ در تنگ رفتند نشان لشکرگاه
البتکین دیدند یقینشان درست شد که البتکین بگریخت لشکر اگندند بر اینجا از پس البتکین رویم چون از تنگ بیرون
رویم بیکبارگی ایشان را در صحرا … البتکین را بگیریم لشکر براندند و مردان گرفته همه در پیش ایستاده چون از تنگ بیرون
آمدند … آمدن گرفتند البتکین را دیدند با … هزار سوار
و اندکی پیاده در صحرا ایستاده چون یک نیم از لشکر ایشان از تنگ بیرون آمدند طغان از دست راست از دره بیرون
تاخت و شمشیر در نهاد با هزار غلام و لشکر که می آمدند همه را باز پس برد و هزیمت کرد و خلق را بکشت و از دست چپ
سبکتگین بیرون تاخت با هزار غلام و شمشیر در نهاد و باتفاق طغان هر دو از پس لشکری که از تنگ بیرون آمده بودند
درآمدند و البتکین از پیش حمله آورد و شمشیر در نهادند و بیک ساعت … را بر زمین زدند و امیران لشکر را …

…زدند

برکشت زدند که از پیش بیرون آمدند آن لشکر بهزیمت شدند و بهر جای که راهی یافتند میگریختند پس یکبار غلامان البتکین
از تنگ بیرون شدند و در لشکرگاه ایشان افتادند و هر چه از اسب و استر و شتر و زر و سیم و دیبا و غلام یافتند گرفتند و خیمه
و فرش و مانند آن بگذاشتند و باز گشتند و تا یکماه مردمان و دهقانان از لشکرگاه چیزها میبردند و عدد کشتگان آن
روز بعد از شمار چهار هزار و هفتصد و پنجاه مرد بر آمد بغیر از خسته و مجروح پس البتکین از خلم کوچ کرد و ببامیان شد
امیر بامیان با او مصاف کرد و گرفتار شد و البتکین او را اسیر کرده معذور داشت و عفو کرد و خلعتش داد و پسر
خواند و این امیر بامیان است که او را شیر بارک گفتندی پس البتکین از آنجا بکابل رفت و امیر کابل را بشکست
و پسرش را بگرفت و هم بنواخت و پیش پدرش فرستاد پس قصد غزنین کرد و پسر امیر کابل داماد امیر غزنین بوبک بود
بگریخت و پیش پدر زن شد چون البتکین بدر غزنین شد بوبک بیرون آمد با او جنگ کرد دیگر باره پسر امیر کابل
گرفتار شد و امیر غزنین منهزم گشت و در شهر بر روی او ببستند و حصاری شد و البتکین بر در شهر فرود آمد و بر
زاولستان آزادی … رسیدند منادی فرمود که بسپاه اگر کسی از کسی چیزی بستاند الا آنکه بزر بخرد و اگر خلاف این
معلوم شود سیاست کنم روزی چشم البتکین بر غلامی از غلامان ترک خاص خود افتاد که توبره کاهی و مرغی بر فتراک
بسته بود وی را در گفت این غلام را پیش من آرید او را پیش بردند از او پرسید که این توبره کاه و این مرغ از کی آوردی
گفت از مردی روستائی بستدم گفت هر ماهی مشاهره و مقرری میستانی گفت میستانم گفت چرا بزر نخریدی که من این
پیشکار دشمن … ترا از جهت آن میدهم تا شما از درویشان به بیداد چیزی نستانید با اینهمه باز منادی فرمودم و در وقت
فرمود تا غلام را از میان دو نیم کردند و هم آنجا بر سر راه با آن توبره کاه و مرغ بیاویختند و سه روز منادی میکردند
که هر که از کسی چیزی بستاند معلوم شود با او همان کنم که با این غلام خاص خود کردم لشکریان همه بترسیدند و رعیت ایمن
گشتند و هر روز از … و ناچیزها چندان نعمت بلشکرگاه آوردندی که قیاس آن خدای عز و جل دانستی و لشکر
نگذاشتندی که یک سیب بشهر برند چون مردم شهر این امن و عدل بدیدند گفتند ما را پادشاه عادل باید تا از آزادی جان
و مال و زن و فرزند ایمن باشیم خواه ترک باشد خواه تازیک همه در شهر گشادند و پیش البتکین آمدند بوبک چون
چنان دید بقلعه گریخت و پس از بیست روز فرود آمد و پیش البتکین رفت البتکین او را امان داد و … اینبار
و غزنین را خانه خویش ساخت و از آنجا بهندوستان تاختن گرفت و غنیمت می آورد و از آنجا که البتکین بود
تا جایی که کفار بودند دوازده روز راه بود و خبر در خراسان و نیمروز و ماوراء النهر افتاد که البتکین در بند هندوستان
بگشاد و تا جنگها میبرد و چندان زر و سیم و چهارپای و برده و طرایف گرفت که آن را حد نبود و غنایم می آورند
که حساب آن را خدای عز و جل داند مردم از راست و چپ آمدن گرفتند تا شش هزار سوار شدند و البتکین چندین
ولایت بگرفت و تا … تاختن میکرد چون شاه هندوستان چنین دید با صد هزار سوار و پنجاه هزار پیاده
و پانصد فیل بیرون آمدند تا البتکین را از هندوستان بیرون کنند یا او و جمله لشکر او بکشند و امیر خراسان
در اثنای این آنکه لشکر او را … در تنگ خلم بدان صورت شکسته بود و کشته بود بوجعفر نامی را با بیست هزار سوار بجنگ
البتکین فرستاد و البتکین بگذاشت تا ابو جعفر بیک منزلی غزنین رسید و او با این شش هزار سوار از شهر غزنین
بیرون تاخت و بر آن لشکر زد و کمتر از ساعتی آن بیست هزار سوار را بشکست هزیمت بدتر از آنکه در
تنگ خلم شکسته بود بوجعفر بهزیمت رفت و بر حالی شد که تنها افتاده روستاییان او را بنشناخته بگرفتند

واسب و هر چیز که داشت ازاو بستدند و او را رها کردند و او بیچاره متواری شد و آن همه تجمل و بار و چهارپایان ایشان
بدست البتکین افتاد و دیگر قصد البتکین نتوانستند کرد که از غارت البتکین ضعفی تام و فتوری عظیم در کار ایشان
پدید آمد و خان ترکستان قصد ایشان کرد و البتکین چون از بوجعفر بپرداخت روی بپادشاه هندوستان نهاد و بکرات
و مرات بارها فرستاد و مدد طلبید چندان مردم آمدند بطمع غنیمت که از اعداد بیرون بود که چون عرض دادند پانزده هزار
بالقصد سواره و پیاده همه جوانان با صلاح تمام بودند متوجه پادشاه هند شد و از پیش راه او رفت ناگاه بر طلایه او
زد و کم زیاده از دو هزار هندو بکشت و بغنیمت مشغول شدند و بیک بازگشت شاه از پی آنچه شد او را در بند فتند
و کوهی بود بلند و میان دو کوه دره بود راه لشکر هندوستان از این دره بود البتکین سر آن دره بگرفت چون شاه
هند بدانجا رسید نتوانست از آن دره گذشتن و بجای فرود آمد و دو ماه آنجا مقام کرد و هر وقتی بروز و شب البتکین
بیرون آمدی و خلقی از اهل هندوستان بکشتی و سبکتکین درین جنگها بسیار کوشید و چند کار نیکو از دست او برآمد
پادشاه هندوستان در کار خود فرو ماند به هیچ وجه نتوانست آمدن و نه ممکن بود که بی مرادی بازگردد آخر برین قرار افتاد
شد که شاه هند بگفت که شما از خراسان از بهر نان باینجا آمده اید من شما را نان پاره بدهم و شما از لشکر من باشید و
ولایت بیکبار را بنده و بشید ایشان بدین رضا دادند پس چند شهر و ناحیت و چند قلعه ایشان را داده و خود باز
گشت و در پنهانی به قلعه داران گفته بود که چون من باز گردم قلعها مسپارند چون باز گشت قلعها نسپردند البتکین گفت
اکنون عهد ایشان شکستند من دیگر باره تاختن آورد و شهرها بستد و قلعها بدست آورد و در این اثنا این جهان را
بدرود کرد عن مات و لشکر او متحیر فرو ماندند دیگر و بر گرد ایشان کافر بود بس نشستند و تدبیر کردند البتکین را پسری نیست
که بجای البتکین بنشیند و بهتری ما کند ما را در هندوستان حشمت و ناموس افتاده است هرچه عظیمتر و هیبتی هرچه بزرگتر
از ما در دل هندوان است و اگر بجنگ مشغول شویم که این گوید من محتشم ترم و آن گوید که من مقدم ترم و هر کسی کار ران کشی
کند ناموس شکسته شود و دشمنان بر ما دست یابند و چون یکی افتد یعنی بسیار ما بد برادر آید این بهتر که بر روی کافران میکشیم
و در روی دیگر باید کشیدن و این ولایت که بدست آورده ایم از دست ما بیرون کنند تدبیر آن است که یکی را از میان
خود که او شایسته تر باشد اختیار کنیم و بدو پادشاهی دهیم و رضا دهیم و فرمان بردار او باشیم که او البتکین است همه گفتند در میان
کار ما جز این نیست پس نام غلامانی که مقدم تر بودند برشمردن گرفتند هر کسی هریکرا عیبی و عذری میگفتند تا به سبکتکین
رسیدند چون نام او بردند همه خاموش گشتند پس از آن میان یکی گفت سبکتکین را عیب آنست که غلامان هستند که
از او پیشتر خریده اند و حق خدمت بیشتر دارند و الا او را هشیاری و عیاری و دلیری و مروت و سخاوت و نان پاره
و مراعات مردمان و مدارا کردن و دوستی خود و وفاداری و نیک عهدی و راستی هیچ در میان نیست و خداوندگار او را پرورده است
و دیگر کارهای او را به همه اوقات پسندیده بود و از هر سیرت و طریقت خداوندگار ما را دارد و اندازه و محل هر یکی از ما نیک
بشناسد من اینکه والسلام گفتم شما بهتر دانید زمانی از هر گونه سخن گفتند بر آن اتفاق افتاد که سبکتکین را بر خویشتن
امیر کنند سبکتکین بپرداخت و آورد و بسیار الزامی کردند پس گفت اگر چاره نیست من آنگاه این شغل بر خود گیرم بپذیرم که
هر که از شما خلاف من کند یا در من عاصی شود و در فرمان کاهلی کند شما با من یکدل باشید و او را بکشید همه بپذیرفتند
خوردند و عهدی و میثاق محکم کردند و او را بر اسب نشاندند و بر بالش البتکین بنشاندند و با میری او سلام کردند و درم و دینار
نثار کردند و سبکتکین هر تدبیر و تاختی میکرد صواب می آمد و در هر دو زمین را دل بشکار از ان کرد و سلطان محمود ازان

ازان متولد

ازان زن متولد شد ازان جهت او را محمود زاولی گفتندی و چون بزرگ شد با پدر بسیار تاختنها و غزوها کرد و از خلیفه
بغداد سبکتکین را لقب از آنکه بسیار کارهای بزرگ کرده بود و مصافهای گران شکسته ناصرالدین لقب آمد و چون
سبکتکین از دنیا رحلت کرد سلطان محمود بجای پدر بنشست و همه تدبیرهای پسندیده میکرد بدان سان که از پدر
دیده بود و اخبار پادشاهان بسیار شنیدی و دوست داشتی دانائی و دانشمندان را و در ایام خود نیمروز بگرفت
و خراسان بگشاد و چند نوبت بهندوستان رفت و سومنات بگشاد و بتها بشکست و ویران کرد و بتها بیاورد و کار
آن رسید بجائی که رسید مجملا از این حکایت معلوم شد که البتکین که غلام درگاه آل سامان بود حقوق خدمات بسیار داشت
و کارها کرده بوده او را بی جرم از راستی گناهی نبود بسخن حسودان بر آن متغیر شدند و او را از خود دور کردن ساختند بر آنچه
متهم نبود و باعث اختلال و انقلاب احوال ایشان شد و چون او مظلوم بود همه جا مظفر شد و در آن خطه ها آفتی
بوی نرسید و عاقبت ملک آل سامانیان بغلامی از غلامان او منتقل شد خواجه نظام الملک بعد از نقل حکایت مذکوره
ذکر کرده که مقصود بنده از این حکایت آن است تا خداوند عالم خلدالله ملکه را معلوم کرده که بنده چگونه باشد
و چون بنده خدمتهای نیک و پسندیده کرده باشد و هرگز از وی خیانتی و بدعهدی ندیده باشد و موکب و انوار
باشد و بر دولت مبارک باشد باز دل او نباید گوشید و لیکن هر کس بر او بنا بد بنشیند بلکه احتیاط و رعایت باید کرد
که خاندانها و شهرها و مملکتها بیک دقیقی بر وی بازبسته باشد که چون آن را از جای بر کنند خاندان بر دود و آن
شهر ویران کرد و آن ملک زیر و زبر گردد چنانکه البتکین که بنده نیک بوده و ملک سامانیان بدو استوار بود
قدر او نداشتند و قصد او کردند چون از خراسان برفت دولت از خاندان سامانیان با او برفت و در خانه
بنده او شد و مقصود از تقریر این حکایت آنست که بنده کاردان که پرورده و بزرگ کرده باشند نگاه باید داشت
که عمری روزگار باید و روزگار مساعدت تا بنده شایسته و آزموده بدست آید و دانایان گفته اند که چاکر و بنده شایسته
به از فرزند باشد **فصل دویم** در رعایت حقوق مومنان برادران مومن را برادر مومن حقوق بسیار است شرط
آن است که مومن در مقام ملاطفت و مهربانی با مومنان باشد با پیران ایشان طریقه حرمت و عزت سلوک دارد
و از سبق و تقدم ایشان در اسلام غافل نباشد و بر ضعیف و ناتوان ایشان ترحم نماید و از جوانان ایشان شفقت
و عطوفت و مهربانی دریغ ندارد و با اطفال ایشان در مقام تربیت و تادیب و تعلیم باشد و با زنان ایشان در
مقام ستر و صیانت باشد و در حفظ عرض و ناموس ایشان بکوشد و ایشان ضعیف عقل و ضعیف دلند بر ذات
ایشان بیکی ببد و آنچه از اقویا توقع دارد از ایشان نکند و با فقرا و درویشان و ارباب مسکنت طریقه اشفاق
و اعطا سلوک دارد و با یتیمان شفقت و مهربانی منظور دارد و دل ایشان بدست آورد و اطفال خود را مانند ایشان
در خیال در آورد و در آنچه با ایشان پسندد با یتیمان بیگانه نیز آن پسندد و هر که با و استشاره نماید بشرط مناصحت پیش
آورد و آنچه مصلحت داند او را دلالت کند و در مطلب او فکر و اندیشه تمام نماید و اگر کسی او در معرفت صلاح امری
داناتر داند بجهه دلالت کند و در ارشاد و تعلیم و راه نمائی مومنان تقصیر ننماید و در دفع شر و رد آفات از ایشان
بقدر الامکان سعی نماید و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرموده المسلم اخو المسلم هو عینه و مرآته
و دلیله لا یخونه ولا یخدعه ولا یظلمه ولا یکذبه ولا یغتابه یعنی مسلم برادر مسلم است و دیده اوست یعنی چشم او
یعنی چنانکه چشم اطراف و جوانب را می بیند او اطراف و خطرها در بصیر باید و راه نما او باشد و باعث معرفت

واطلاع او بر اسرار او میشود باید مسلم سر مسلم را از نیک و بد سیرت و اخلاق و اعمال او خبر دار ساخته باشد که چون بر یکدیگر
خود اطلاع یابد و فی ان از خود نمیکند و محتمل است که مراد موافقت در سیرت و اخلاق و عادات و سایر امور باشد یعنی اهم
چنانکه ادمی چون در اینه نظر میکند صورت خودی بیند نه امری دیگر و اخلاقی نمی بیند مسلمانان نیز باید که با هم چنین
موافق باشند و محتمل است که مراد ان باشد که همچنانکه چون در اینه نظر میکنی در دل خود صورت ادمی می بینی باید که مسلم در دل
مسلم جا داشته باشد محبت و دوستی و از یاد او غافل نباشد و از او در حال فراغت و سختی فراموش نکند و لا یخذله
لا یخذله الی اخر الحدیث معنی این کلام ان است که مسلم راهنمای مسلم است او را فریب نمیدهد و با او خیانت نمیکند
و بر او ظلم نمیکند و با او دروغ نمیگوید و غیبت او نمیکند و بد او نمیگوید و از انحضرت منقول است که فرموده که حضرت
رسول صلعم فرموده که هر که شب بروز اورد و اهتمام بامور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست و انحضرت فرموده که بر تو است
که با همه خلق بشر واسه که با خدای ملاقات نمیکنی بعملی افضل از ان و فرموده که اگر کسی بشنود که مردی ندا کند و مسلمانان
استغاثه کند و اجابت او نکند مسلمان نیست و حضرت رسول صلعم فرموده که خلق عیال خدای عز و جل اند و دوسترین خلق
بخدای عز و جل کسی است که بعیال خدا نفع رساند و از انحضرت پرسیدند که دوسترین خلق بخدا کیست فرمود که نافع ترین ایشان
مردمان از جهت مردمان و انحضرت فرموده که هر که رد کند از قومی از مسلمانان ظلمی و شری از اتش بهشت از جهت او واجب
میشود و حضرت امام محمد باقر ع فرموده که تفسیر این ایه قولوا للناس حسنا انکه بگوئید بمردمان بهتر انچه دوست میدارید
که در حق شما گفته شود معلی بن خنیس گوید که بحضرت صادق ع گفتم که چیست حق مسلم بر مسلم فرمود که هفت حق واجب است
که اگر ضایع سازد چیزی از ان بیرون رفته است از دوستی خدای عز و جل و خدای را در او بهره نیست راوی گوید
گفتم فدای تو گردم چیست انها فرمود یا معلی میترسم که ضایع کنی و حفظ نکنی و بدانی و عمل ننمائی گفتم لا قوة الا بالله
فرمود اسانترین حق از انها ان است که دوست داری از جهت او انچه دوست داری از جهت خود و حق دوم انکه از خشم او دوری
اجتناب کنی و متابعت و پیروی مرضات او بیابی و اطاعت او بکنی و حق سیم ان است که اعانت او بنفس و مال
و زبان و دست و پای بکنی و حق چهارم انکه چشم او باشی و دلیل و اینه او باشی و حق پنجم انکه سیر نباشی تو و او گرسنه باشد
و تو سیراب باشی و او تشنه و پوشیده نباشی و او برهنه و حق ششم انکه اگر ترا خادم باشد و برادر مومن را نباشد خادم
خود بفرستی که جامه او بشوید و طعام او بپزد و فرش او بگستراند و حق هفتم انکه قسم او را راست کنی و اجابت دعوت او بنمائی
و بیمار او عیادت کنی و بجنازه او حاضر شوی و هرگاه دانی که حاجتی دارد بسوی او روی و ان را بعمل اوری پس هرگاه
چنین کردی وصل کردی ولایت خود را بولایت او و ولایت او را بولایت خود ابان بن تغلب میگوید طواف خانه میکردم
با حضرت صادق ع یکی از اصحاب از من سوال کرد که با او از برای حاجتی بروم اشاره بمن کرد مرا خوش نیامد که حضرت را بگذارم
و با ان بروم در اثنای انکه در طواف بودم نوبت دیگر اشاره کرد حضرت اشاره او را دید گفت یا ابان ترا میخواهد
اری گفتم بلی فرمود که چیست گفتم مردیست از اصحاب فرمود بر دین تست گفتم بلی فرمود برو با او گفتم قطع کنم طواف را
فرمود بلی گفتم اگر چه طواف فریضه باشد فرمود بلی ابان گفتی گفتم بعد از ان وقتی داخل مجلس حضرت شدم و گفتم
خبر ده مرا از حق مومن بر مومن فرمود بگذار و طلب مکن گفتم بلی فدای تو گردم و الحاح کردم تا انکه فرمود یا ابان
النصف که مال خود را با او قسمت کنی چون حضرت دید که این در خاطر من بسیار عظیم نمود فرمود یا ابا نمیدانی که خدای عز و جل
ذکر نموده کسانی را که ایثار بر نفس خود میکنند هرگاه قسمت کردی با مومن یعنی نصف مال خود را با او دادی هنوز ایثار نکرده

ایثار [illegible]

ایثار وقتی میشود که از نصف دیگر چیزی بدهی محمد بن عجلان گوید نزد حضرت صادق ع بودم که مردی داخل شد و سلام
کرد حضرت فرمود که چگونه اند انکسانی را که گذاشته از برادران مومن انمرد ثنا بسیار کرد و تزکیه ایشان نمود و مدح
و ثنا بسیار نمود حضرت فرمود که چگونه است عیادت اغنیا بر فقرا گفت اندک است فرمود چگونه است مشاهده
اغنیا فقرا را گفت اندک است فرمود که چگونه است صله اغنیا فقرا را در انچه دست رسائی است گفت شما
خلق چندی ذکر میفرمائید که اینها در میان ما کم است حضرت فرمود پس چگونه این جماعت دعوی ان میکنند که شیعه اند
حضرت امام محمد باقر ع فرموده که تعظیم و توقیر کنید یاران خود را و بعضی بعضی ملاقات کنید بصحبت و کرامت و حسد مبرید
و حذر میکنید که بر یکدیگر ببندید و حسد بهمدیگر مبرید و از بخل بپرهیزید و بندگان مخلص خدای عز و جل باشید و حضرت صادق ع
فرموده که هر که بدیدن برادر مومن رود از جهت خدای نه بواسطه غرض دیگر جهت التماس وعده الهی و بطلب انچه نزد
الهی خدای عز و جل موکل میسازد بر او هفتاد هزار فرشته را که ندا میکنند که طیب بودی و طیب است از جهت تو بهشت
و حضرت امام محمد باقر ع فرموده که چون مومن بیرون میرود از خانه بقصد دیدن مومن موکل میسازد خدای عز و جل
فرشته برای که میگذارد بالی بر زمین و بالی بر اسمان و بر او سایه می اندازد و هرگاه بمنزل او داخل شود ندا میکند
جبار تبارک و تعالی که ای بنده تعظیم کننده حق من و طلب کننده اراده من حق است بر من اعظام تو از من سوال کن
تا بدهم و دعا کن تا اجابت کنم و اگر ساکت شوی من ابتدا کنم پس هرگاه برگردد مشایعت او میکند فرشته و سایه میکند
بر او بالهای خود تا وقتیکه داخل منزل خود شود پس ندا میکند او را خدای تبارک و تعالی که ای بنده تعظیم کننده حق من حق است
بر من اکرام تو واجب کردانیدم از جهت تو بهشت ترا و ترا رخصت شفاعت دادم در بندگان خود و حضرت رسول صلعم
فرمود که هر که مسرور سازد مومن را مسرور ساخته مرا و هر که مسرور سازد مرا مسرور سازد خدای عز و جل را و حضرت امام
محمد باقر ع فرموده که تبسم در روی برادر مومن حسنه است و بر طرف کردن ناخوشی از او حسنه است و کسی عبادت نکرد خدای
عز و جل را بچیزی بهتر از ادخال سرور در دل مومن و انحضرت فرموده که در انچه خدای عز و جل الهام کرد بحضرت موسی ع ان
بود که مرا بندگان است که مباح میگردانم صحبت ایشان بهشتم را و حاکم میکنم ایشان را در بهشت موسی گفت کیستند ان
جماعت فرمود که هر که داخل سازد بر مومن سروری پس فرمود که مومنی در ملک جباری بود و از او ازار میکشید و از او
گریخت و ببلاد شرک بمنزل یکی از کفار فرود امد او را جای داد و با او نیکوئی کرد و ضیافت نمود چون مرگ او در رسید
خدای عز و جل وحی باو فرستاد و گفتم بعزت من و جلال من که اگر از برای تو در بهشت من مسکنی میبود ترا در ان ساکن
میگردانیدم ولیکن بهشت حرام است بر هر که بمیرد در حالیکه مشرک باشد ولیکن ای اتش او را بترسان و او را
ازار مرسان و رزق او طرفین روز میرسد گفتم از بهشت فرمود از انجا که خدا میخواهد حضرت صادق ع فرموده که هرگاه
مبعوث میسازد خدای عز و جل مومن را از قبر بیرون می اید با او مثالی در پیش او میرود و هرگاه که ببیند مومن هولی از
هولهای روز قیامت ان مثال باو میگوید که مترس و اندوه مکن مبادا و بشارت باد ترا بسرور و کرامت از جانب
خدای تا وقتیکه میایستد در پیش خدای عز و جل پس او را حساب اسانی میکند و امر میکند که او را بهشت برند و ان مثال
در پیش روی او میرود و مومن بان مثال میگوید که خدا رحمت کند چه نیکو کسی که بیرون امدی با من و بشارت میدهی
بسرور و کرامت از جانب خدای عز و جل تا انکه دیدم انرا گفت منم سروری که داخل ساختی در برادر مومن
خود در دنیا خدای عز و جل مرا از ان افریده است تا بشارت دهم ترا حکایت [illegible]

یکی از اعمال او گفت حضرت صادق عم عرض کرد که در دیوان نجاشی بر من خراجی است و او مومن است و مطیع شماست
اگر رای شما باشد از جهت من باو چیزی بنویسید حضرت صادق عم باو نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم شاد گردان برادر که
خوشحال کن برادر مومن خود را که خوشحال میسازد خدای عز و جل ترا چون مکتوب را آورد داخل شد در مجلس نجاشی
و چون خلوت شد مکتوب را باو داد و گفت این مکتوب حضرت ابا عبد الله است مکتوب را بوسید و بر چشم گذاشت و گفت
چیست حاجت تو گفتم خراجی بر منست در دیوان تو گفت چه مقدار است گفت ده هزار درهم پس نویسنده خود را
طلب کرد و گفت چیزی بنویسید و او را معاف سازید از جهت سال آینده نیز چنین بنویسید پس گفت آیا مسرور
ساختم ترا گفتم بلی فدای تو شوم پس از جهت او امر کرد بمرکبی و کنیزی و غلامی و کسوتی رفت و در هر مرتبه میگفت آیا خوشحال
ساختم ترا و او میگفت بلی فدای تو شوم و هر گاه میگفت بلی زیاده میکرد تا فارغ شد پس گفت بردار فرش این خانه
که من در آن نشسته بودم وقتی که این مکتوب را بمن دادی و حاجات خود را بمن عرض کن پس آمدم بیرون رفتم نزد
حضرت صادق بعد رفت و این حکایت را چنانکه بود نقل میکرد و حضرت خوشحال شد آمد گفت یا ابن رسول الله صلعم
گویا که خوشحال ساخت شما را آنچه کرد بمن حضرت فرمود بلی والله خوشحال ساخته خدا و رسول را عم و حضرت صادق عم
فرموده که راجب‌ترین اعمال بخدای عز و جل ادخال سرور است بر مومن سیر کند گرسنگی او را یا رفع کند کربت او را یا ادا کند
دین او را و آنحضرت فرموده که هر که روا کند از جهت برادر مومن حاجتی روا کند خدای عز و جل از جهت او در روز
قیامت صد هزار حاجت از آن جمله بهشت است و از آن جمله آنکه خویشان و آشنایان و برادران او را داخل بهشت
سازد هر گاه ناصبی نباشند آنحضرت فرموده که قضای حاجت مومن محبوبتر است رضای خدا منبسط خدای عز و جل از جهت
او هزار هزار حسنه و می بخشد خویشان او و همسایگان او و برادران او و آشنایان او را هر کس احسانی باو
نیکی کرده باشد در دنیا و هر گاه روز قیامت میشود گفته میشود که داخل دوزخ شو و هر کس بیابد در آن که نیکوئی
باو کرده باشد در دنیا بیرون آورد او را از آتش مگر آنکه ناصبی باشد و آنحضرت فرموده که هر که اطعام کند مومن را
واجب میشود از جهت او بهشت و فرموده که هیچ مردی نیست که دو مومن از خانه او داخل شوند پس اطعام کند
ایشان را چنانکه سیر شوند مگر آنکه آن افضل است از آزاد کردن بنده و حضرت امام زین العابدین عم فرموده که هر که
اطعام کند مومنی را از گرسنگی اطعام میکند خدای عز و جل او را از میوه‌های بهشت و هر که آب دهد مومنی را از تشنگی
آب دهد او را خدای عز و جل از رحیق مختوم و حضرت صادق عم فرموده که هر که بپوشاند برادر مومن را کسوت
زمستان یا تابستان حق است بر خدای عز و جل که بپوشاند او را از جامه‌های بهشت و آسان گرداند بر او سکرات
مرگ را و واسع گرداند بر او قبر او را و ملاقات کند با ملائکه چون از قبر برآید به بشارت و این است قول خدای
عز و جل و تتلقیهم الملائکة ان لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون
یعنی ملاقات میکنند ایشان ملائکه بگویند مترسید و اندوهگین مباشید و بشارت باد شما را بهشتی که بآن موعود
شده اید و آنحضرت فرموده که هر که بپوشاند یکی از فقرای مسلمین را جامه از برهنگی یا اعانت کند او را
بچیزی که قوت معیشت او کند موکل میسازد خدای عز و جل هفت هزار فرشته که استغفار کنند از جهت او
هر گناهی کرده تا وقت نفخ صور و آنحضرت فرموده که هر که برادر مومنی نزد او آید و اکرام او کند گویا که اکرام
خدای عز و جل نموده **فصل ششم** در حقوق رعایا بر سلاطین و مراعات حقوق زیر دستان از حضرت امام زین العابدین عم

منقول است

منقول است که فرموده حق رعایت آنست که بدانی که ایشان رعیت تو شده اند بجهت ضعف ایشان و قوت تو پس واجب است
که عدل کنی در میان ایشان و از جهت ایشان چون والد مهربان باشی و جهالت ایشانرا ببخشی و تعجیل در عقوبت ایشان نکنی
و شکر خدای عز و جل بجای آوری برآنچه ترا داده است از قوت و توانائی بر ایشان نقل است که چون آنحضرت رسول صلعم
خبر رحلت از این دار فنا رسید جمیع مهاجر و انصار را جمع نمود و بر منبر رفت و خبر رحلت خود بایشان رسانید و فرمود
که یاد آوری میکنم خدا را که والی برامت من باشد که ترحم کند بر جماعت مسلمانان و اجلال کند بزرگان ایشانرا و رحم کند بر صغار ایشان
و توقیر نماید علمای ایشان را و ضرر بایشان نرساند که باعث خواری ایشان شود و ایشانرا فقیر نگرداند که کارشان بکفر انجامد
و در خود را بروی ایشان نبندد که باعث آن شود که قوی ضعیف را بخورد و ایشانرا بجهاد فرستد که باعث قطع
نسل امت شود آنگاه گفت رسانیدم و نصیحت کردم گواه باشید حضرت صادق عم فرمود که این آخر سخنی بود که حضرت
رسول صلعم در بالای منبر فرمود باید دانست که عمده مراعات حقوق رعیت معدلت است و دست از ظلم و تعدی و زیادتی
و دست عمال را از رعایا و زیردستان کوتاه کردن و ما فصلی در باب عدالت در اوایل باب پنجم ایراد نموده ایم و در این
مقام ذکر سیرت بعضی از انبیا و بعضی از ائمه هدی در حال حکومت و سلطنت ایراد میکنیم و اگر چه پادشاهان و حکام را حالا
توانائی آن نیست که باین عمل نمایند لیکن مقصود آن است که بدانند که سیرت مرضیه حقه آنست که ایشان داشته اند و
بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله یعنی هر چه را تمام نتوان کرد بالکلیه ترک آن نباید کرد باید که پادشاهان را نظر
بر آن طریقه مرضیه بوده باشد و اهتمام و سعی داشته باشند که بقدر امکان از افراط در ولع و طاقت و اوضاع زمان خود معذور
باشند بعمل آورند تا از فیض افضل آن مراتب عالیه بالکلیه محروم نباشند و میل و آرزوی پیروی انبیا و ائمه هدی
در آن اوضاع و رفع اطوار بی جا داشته باشند و من الله الاعانة والتوفیق و باید دانست که نفوس و طبایع نوع
انسان در اول خلقت و بدایع فطرت بسبب تنوع خصوصیات و اختلاف استعدادات مختلف افتاده و همم و دواعی ایشان
مصروف بر یک وجه نیست و مقاصد و اغراض ایشان مختلف است و تباین در اقوال و افعال و اخلاق و لواحق همه ظاهر است
و صفات ذمیمه و اخلاق ردیه چون جور و ظلم و بغی و عدوان و حقد و حسد و بخل در جبلت ایشان هست و اگر نه نواهی
شرع و زواجر عقل منزجر گردد آن صفات قوت گیرد و فساد عظیم ظاهر شود و بسیاری از ایشانرا امر و نهی شرعی و تنبیه
و سرزنش عقل کافی نباشد بلکه ایشانرا از قبول اصلاح و حصول حاجت تا دنیا و سیاسات ملکی و دینی بوده باشد
پس حکمت ذات متعالیه ربانی اقتضای آن نمود که در میان بشر حاکمی عادل و مصلحی کامل باشد که اعمال و افعال و اقوال
و احکام و اشغال اهل عالم را بر نهج صواب و مسلک استقامت جاری داشته در تنفیذ احکام شرع و اجرای قواعد ربانی
و احکام الهی مساعی جمیله مبذول دارد و بجهت حفظ حدود و قواعد اسلام و تعدیل مراتب فرق انام و احقاق حقوق خواص
و عوام طریقه تربیت و میزان تعدیل سلوک منظور دارد و بزواجر شرعی و قواعد حکومت دست تعدی اقویا از ضعفا و زیر دستان
کوتاه دارد و تا نظام عالم جسمانی برقرار مانده خلل ظلم و هرج امور که در شرع راه نیابد و طبیعت بهایم و سباع در میان
نوع انسان ظاهر نگردد و تحقیق این مقام مشروح‌تر از این در مقدمه کتاب مذکور شده و اول کسی که خلعت سلطنت بر قامت
او قبول آمده و باداء حقوق این امر رفیع قیام نمود حضرت آدم عم بوده و در خبر است که در ایام حیوة حضرت آدم عم اولاد
و احفاد او بچهل هزار رسیده بودند و او در فرمان حق ایشانرا درس بندی و ضبط قانون معاش ایشان کردی و لویت
میان ایشان نگاه داشتی و چون طعام سیر نخوردی و جامه دوخته نپوشیدی و گندم نکشتی و خوراکش ...

داز غایت ضعف ولاغری استخوانهای پهلوی او چون رجات نردبان گشته بود و اکثر اوقات مراقب نشستی و ادلاد
او از سر و ران می آمدندی و پای بر پهلوی او نهادندی و بر دوش او میشدندی و بر سر او می نشستندی و از طرف
دیگر فرود می آمدندی و او سر بر نمیداشت و سخن نمیگفت یعنی او را بر این معنی ملامت کردندی گفتی ای عزیزان اگر
من دیده ام شما ندیده اید مرا از آنچه گفت از مناصب عظیم چنان بهالک دارد و ایشان اندا خشند میترسم که اگر حرکتی دیگر کنم
مرا در اسفل السافلین بند کنند و وجود شریف حضرت آدم و اتباع و منصب بود یکی منصب نبوت دوم منصب سلطنت
و حکومت دیگر از انبیا حضرت موسی را بعد از هلاک فرعون چنانکه در بعضی اخبار واقع شده میانه مرتبه جلیله نبوت
و منصب رفیع سلطنت حاصل شد حق جل و علا بود وحی فرستاد که لشکر بنی اسرائیل را بطرف اریحا برد و با عمالقه حرب
کند و ولایت بیت المقدس را از ایشان خالی گرداند و چون وقتی لشکر شد دوازده فوج بودند و هر فوجی صد بیست
هزار مرد بودند غیر زنان و کودکان و نقیبان لشکر او دوازده نقیب بودند و هر نقیبی بر صد بیست هزار مرد حاکم بودند
و موسی بر روایتی سی شش سال و بر روایتی سی سال بر آن لشکر حاکم بود و او را در این مدت نه مرکبی بود و نه خانه بلکه در این
مدت ما الکفرت هم نکرد پیرایه باز کونه پوشیدی و کلاهی از نمد بر سر گذاشتی و نعلین از چرم خام در پای کردی و عصای
در دست گرفتی و هر جا که شب میرسیدی همانجا مقام کردی و بنی اسرائیل را بنوبت طعام دادی یک جایست
داری و دیگری شام دادی و در خبر است که روزی در وسط لادی بود و نوبت طعام بنخفی رسیده بود و آن شخص را اوردن طعام
ساعتی تقصیر کرد و دیگر بیکبار حضرت موسی ع غالب شد بنالید و گفت الهی مرا اذلالت است که کسی مرا چاشت دهد و دیگری شام
وحی با رسید که در تنگ میباش که ما روزی دوستان خود را بدست بطالان پراگنده میکردانیم تا آن بطالان بسبب رسانیدن
آن روزی به دوستان ما از ثواب بهره مند گردند نقل است که حضرت یوسف ع در سالهای قحط با وقت آنکه در مصر پادشاه
بود هر روز ضعیف تر و زار تر شدی بسبب این حال او را می پرسیدند بعد از آنکه الحاح بسیار کردند گفت حالا دارم نهانی حکما
گفته اند که شما مرض را تقریر کنید تا علاج آن مشغول شویم گفت هفت سال است که بر مسند شاهی تمکین شده ام و زمام اختیار
رعایای مصر بدست من داده اند و در این مدت نفس مرا میل آن است که از آن نان جو سیر کنم و نکرده ام گفتند اینهمه مشقت چرا
میکشی گفت ای گرسنگان و محتاجان موافقت میکنم و میترسم که یک کسی در ولایت من گرسنه باشد و من آن شب سیر باشم
و مرا از موقف قیامت گرفتار کنند که چرا ملک مشغول گشتی و از حال ضعیفان و محتاجان خبر نداشتی **حکایت**
آورده اند که ملک صالح که از پادشاهان شام است شبها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و مزارات گشتی
و احوال هر یک از محتاجان تفحص کردی شبی در زمستان بمسجدی رسید درویشی را دید که از سرما میلرزید و میگفت
الهی پادشاهان امت ترا سرمایه خطوط نفس و هوا ساخته اند و از احوال ضعیفان و محتاجان غافل گشته اند اگر
ایشان فردای قیامت در بهشت خواهند بود بجلال قدر تو که قدم در بهشت ننهم چون ملک صالح این سخن بشنید گفت ای
درویش امروز که ما پادشاهیم با شما از در صلح در آمدیم فردا که شما پادشاه باشید بر ما در خصومت مگشایید و نفقه ای
از ما باز مدار بدو در خبر است که دیوان جهت مطبخ حضرت سلیمان ع دیگها از سنگ تراشیده بودند که در هر دیگ ده شتر
بار مرد رفتی هر روز هزار دیگ از مطبخ حضرت سلیمان ع بار کشتی بخلق دادی و خود از ورزه زنبیل شدی و هم او را
هر کوت گشته بود و زنبیل بافتی و چون شب در آمدی آن زنبیل بفروختی و از بهای آن دو قرص جو بخریدی و طعام در سر
کشیدی و در کوه رفتی کشتی با مسکینی همانشستی و با او آن قرص افطار کردی آورده اند که دیوان جهت حضرت سلیمان ع میدانی

از نقره رکنه بودند

از نقره رکنه بودند که عرض و طول آن میدان یک فرسخ بود و تخت او در میان آن نهاده بود و بر دست راست آن شش هزار کرسی
از زر و بر دست چپ آن شش هزار کرسی از نقره و برابر او شش هزار محراب ساخته بودند چون حضرت سلیمان ع بر آن تخت نشستی اولاد
انبیا بر آن کرسیهای زر بنشستی و علما بر کرسیهای سیمین و زهاد و عباد بنی اسرائیل در آن محرابها بعبادت مشغول شدندی و جانوران
ایستادندی و طیور در هوای میدان و حیوانات در روی زمین بر ترتیب صف زدندی و مرغان در هوا بالای میدان صف کشیدندی و بال بر
بر سر خلق سایه افکندی و باد آنها را بهر جا که مراد بردی و از بیت المقدس بیک قرص بردی و باز آوردی و روزی حضرت سلیمان ع
ابراهیم ادهم نقل کند که حق جل و علا سلیمان را ملک عظیم داده است که هیچ آفریده را نبوده و نخواهد بود حضرت سلیمان ع گفت ای دهقان
سبحان الله یک تسبیح که از سر صدق و اخلاص در دیوان مومن موحد ثبت شود بهتر از این ملک که سلیمان را داده اند زیرا که این ملک فانی
و باقیات الصالحات بهتر است و خوانده بود در خبر است که روزی حضرت رسول ص حضرت امیرالمومنین ع را امر فرموده بطلب فرستاده بود
و در آن ایام حضرت فاطمه بیمار بود حضرت رسول ص عمران بن حصین را گفت بیا تا بعیادت فاطمه رویم عمران گوید با حضرت
رسول ص بدر خانه حضرت فاطمه رسیدیم حضرت رسول ص دست بر در زد حضرت فاطمه گفت کیست گفت منم رسالت گفت در آی
حضرت فرمود که عمران هم در آید گفت یا رسول الله عمران چگونه در آید که بر سر تن من یک گلیم کهنه بیش نیست اگر سر بدان
بپوشم پای برهنه میشود و اگر پای بپوشم سر برهنه میشود حضرت رسول ص ردای مرقع که بر دوش مبارک داشت پیش حضرت
فاطمه انداخت و گفت بدان گلیم سر خود بپوش و این در سر کن پس حضرت رسول ص در آمد و بنشست و من نیز در آمدم
از حضرت رسول ص بنشستم فاطمه را زرد شده و برابر دیدم از فاقه گشته و در خانه او گلیمی کهنه که بر خود پیچیده بود و دیگر
هیچ نبود پس حضرت رسول ص گفت ای عزیز تو چگونه گفت یا رسول الله بر سر حال گفت است یکی از مرض و دیگر از گرسنگی او درد یاست
که هیچ طعام نیافته ام حضرت رسول ص بگریست و من نیز بگریستم پس حضرت رسول ص فرمود که خدای که مرا بر سر راستی فرستاده است که هیچ طعام
دنیا بیش من نرسیده است و من نزد خدای از تو گرامی ترم اگر خواستی خدای میدارم دریل مر کلید های گنجهای روی زمین پیش
من آورد و گفت حق جل و علا میفرماید که اگر خواهی اینهمه گنجها را فرمان کنم تا هر جا که تو باشی با تو روانه شوند من از حق جل و علا در
خواستم که بعضی درویشی باشم روزی گرسنه باشم و روزی سیر بعضی می نقل کرده اند که هرگز حضرت رسول ص دو روز پیاپی
از نان جو سیر نخوردندی تا وقتیکه از دنیا رحلت نمودند و در بعضی روایات است که آنحضرت نان گندم نخوردند و هرگز از نان
جو سیر نخوردند و از بعضی صحابه منقول است که گفت گاه بودی که یکماه و چهل روز گذشتی که در حجره های رسول ص دود آتش بر نخاستی و دیگ
بر آتش ننهادندی و در حجره ها از طعام هیچ نبودی مگر آنکه از خانه های انصار کسی طعامی فرستادی و بدان گذرانیدندی
دیگر از آن خبر بودی از ابن عباس منقول است که گفت آن روز که حضرت رسول ص وفات یافت بر تن مبارک آن
حضرت پیراهن پشمین بود و دوازده پیوند بر آن دوخته بعضی از آن پیوندها پوست گوسفند بود و هفتاد هزار درم دین
گذاشت که قرض کرده بود و بفقرا و مستحقان داده بود آن دین را حضرت امیرالمومنین ع ادا نمود نقل است که حضرت
امیرالمومنین ع در هفته یکبار جو آرد کردی و در کدو ته کردی و سر آن را خود به بستی و مهر کردی و گاه از آن یک قرص
بجستی و در وقت روزه گشادن بآن افطار کردی و گاه بودی که در وقت افطار یک از آن آرد در دهان کردی و باز سر
بستی و مهر کردی و جامه کهنه پر پیوند پوشیدی و نعلین از لیف خرما بر پای کردی گفتند یا امیرالمومنین ع چرا مهر میکنی
گفت میترسم که حسن و حسین چیزی دیگر بآن بیامیزند و گاه بودی که آنحضرت بقدر سه درم نبوده که آن جامه بخرد و در حجره

خود بکمر ریخ سال پادشاهی نمود و از بعد سمرقندی تا افریقیه مغرب در تصرف و حکم آنحضرت بود و اجری بر اجری نکذاشت و خشتی بر خشتی
نکذاشت و یک سینه و یرتع بمیراث نکذاشت و آنحضرت جامه کرباس پوشیدی و آستین آن هرچه از سر انکشتان زیاده بودی
بکیدی و آستین حضرت چنان بودی که چون بلند شدی بناخنها رسیدی و چون سر دادی بنصف ذراع رسیدی و بران
حضرت جامه رسید نه مرقع و در این باب سخن کفتند فرمود اقتدا میکنند باین مومنان و خاشع میشود دل و ذلیل میشود باین نفس
و شبیه ترست بشعار صالحان نظر آنحضرت بسنکی افتاد که آستین جامه اش شکافته بود آستین جامه خود بکلاف و بطرف
الغفیر انداخت و از آنحضرت منقول است که فرموده که را بنوز بغیر از پوست کوسفندی که شب با فاطمه در آنجا میخوابیدیم
و در روز علف شتر بران میکذاشتیم که شتر میخورد ابو حامد غزالی ذکر کرده که حضرت از مال بیت المال چیزی نمیکرفت
با آنکه محتاج میشد که شمشیر خود بفروشد و بغیر از یک پیراهن نداشت که در وقت شستن بجز آن نداشت زبیر بن بکی کوید
که حضرت سکینت کم کیست که این شمشیر مرا بخرد و اکر قیمت ازاری میداشتم این را نمیفروختم آن حضرت ببازار بزازان
رفت و مردی کفت بفروش بمن دو جامه امیر کفت یا امیر المومنین دارم آنچه شما میخواهید چون آن مرد حضرت را شناخت
از او کذشت و نزد پسری آمد و ازو دو جامه خرید یکی بسه درم و یکی بدو درهم و بقنبر غلام خود کفت ای قنبر آنکه بسه
درم خریده ام تو بردار قنبر کفت شما اولی باید بان که بر منبر میروید و خطبه جهت مردم میخوانید حضرت فرمود تو جوانی و
بسره جوانی داری و من از پروردکار خود شرم میکنم که تفضل و زیادتی کنم که شنیدم از حضرت رسول صلعم که میفرمود که بپوشانید
ایشانرا از آنچه میپوشید و بخورانید ایشانرا از آنچه میخورید و چون حضرت پیراهن را پوشید آستین پیراهن را کشیده امر فرمود
که زیادتی انرا قطع کنند و از جهت قنبر آن پوشش سر بازندان پسر کفت بها شد تا آستین را بپاف کنم آنحضرت فرمود بکذار چنانچه
هست امر اسرع است از آن و چون پدران پسر آمد نزد آنحضرت و کفت پسر من شما را نشناخت و اینک دو درهم است که بکیر
کرفته حضرت فرمود که نمیکیرم من چه ما که نمودم و ان ما که نمود و برضا هم بیع نمودیم غزالی کفت که آنحضرت سویقی بود در ظرفی
مهر کرده که از آن میل میفرمود کسی کفت شما اینکار میکنید در عراق با کثرت و فراوانی که در ایامت حضرت فرمود
که من مهر میکنم بجهت بخل کردن باین دلیلی کراهت دارم که در آن کنند چیزی دیکر و کراهت دارم که بکیرم من غیر طیب داخل
شود در آنحضرت نان و کوشت کمیدم الطعام مینمود و چند نان جو میل میفرمود در بعضی کتب مذکور است که روزی شخصی
از ملوک عرب بزیارت حضرت امام حسن علیه السلام آمد بعد از نماز شام رسید مردم فرض ادا کرده متفرق کشته بودند به
مسجد در آمد تا ادای فرض نماید حضرت امیر علیه السلام نشسته بود در ان کدو که او جو رشت پیش خود کذاشته و با او جو افطار
میکرد چون آنشخص از نماز فارغ شد حضرت او را بخواند و شیئی از آن او را بدو داد و آن شخص آن را در دهان کرده بسیار
لیت و حضرت را نشناخت و چون بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام رسید انواع طعام حاضر ساختند آنشخص لختی از آن طعام
بورداشت و کفت درویشی در مسجد است و از ذکر تنکی او رحم میکنم زیرا به دی رحم آمد اکر اجازت باشد این طعام را پیش ببرم
حضرت امام حسن علیه السلام بکریست و کفت آن درویش که تو دیدی خلیفه وقت امیر المومنین علیه السلام است و او اختیار کرده است
و ابن عباس کفته روز جمعه عید در آمدم حضرت را دیدم بر منبر در خطبه بود و جامه کهنه پیوند پوشیده و شمشیر
کرداند از لیف خرما بسته بود و درست و بکفت لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها
مالعلی و لبنیات الدنیا کیف افرح بلذة تغنی و نعیم لا یبقی و کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی

باب اسمی

باب اسمی امیر المومنین علیه السلام اشادکم فی خشونة العیش و شدائد الفقر و البلوی یعنی چند بار برمیدند
بران جامه کهنه روحشتی فرمودم که از آن در زندکان شرمنده شدم علی را چکار است با زینت دنیا چکونه شاد باشم
بلذتی که باندک زمانی تا چیز میشود و با نعمتی که باقی نخواهد ماند و چکونه سیر باشم خواهم که در ولایت حجاز شکمهای کرسنه باشد و چکونه
راضی باشم که مرا امیر مومنان خوانند و در دشوارهای زندکانی با ایشان شریک نباشم و در کرسنکی و سختی با ایشان نیافت
نکم ابن عباس کوید خلق بسیار بکریستند و من نیز بکریستم کفتم ای امیر المومنین علیه السلام چه شود اکر جامه نو پوشی فرمود بدرستیکه
حق تعالی امر فرموده پادشاهان اسلام را که خوردن و پوشیدن ایشان مانند خوردن و پوشیدن فروترین کس از رعیت باشد
تا توانکران در زندکانی اقتدا بایشان کنند و ضعیفان و محتاجان بسبب فقر و فاقه اندوهکین نباشند نقل کرده اند که روزی عید
ضعفا و مساکین بر در خانه حضرت امیر المومنین علیه السلام جمع کشتند و حضرت بیرون آمد و خازن را بفرمود تا در خزانه بیت المال کشود
و سیصد هزار درهم بر درویشان نفقه کرد و پس بعیدکاه بیرون رفت و نماز کذارد و چون بازکشت با او بخانه رفتم در خانه که
نانها پخته بودند از جو بود با روغن کفتم ای امیر المومنین علیه السلام اکر فرمودی که از این مال بکدرم روغن خریدندی چه شدی حضرت
فرمود که هیچ اهل کرد در جمع قیامت مرا شرمنده کند و داغ خیانت بر دل ما ... کش داند که علی را هیچ نعمتی بزرکتر از آن نیست که
در موقف قیامت از بی لت و ر رواز خیانت ایمن کردد حکایت اورده اند که در آن وقت که حضرت امیر المومنین علیه السلام
از این خاکدان فانی بعالم باقی انتقال نمود حضرت امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و اشراف بنی هاشم جسد مطهر آنحضرت را برده
در نجف اشرف دفن نمودند و چنانکه مراجعت مینمودند در بیرون شهر کوفه از میان خرابها ناله شنیدند برای آن ناله برفتند مردی
ضعیف کثیف دیدند که در آن ویرانه بر خاک افتاده و خشتی بر زیر سر وی نهاده مینالید وی را پرسیدند که کیستی که چنین زار زار
مینالی کفت مردی غریبم و عاجز در کوفه ام به کار ... رمانده و از همه کس باز مانده ... زن و فرزند ... ولی پیوند یار
دیکری ... و کمال حوادث کرفتار کشته ... کفت ... سالهاست که من در این شهرم هرا و زمر ... مرا برای ... من به
نشستی چون پدر مشفق مرا تیمار داشتی و چون مادر مهربان غمخوارکی من کردی کفتند نام آن شخص چه بود کفت نمیدانم کفتند بار ازکی
پرسیدی کفت اری پرسیدم کفت ترا با نام من چکار است من بجهت حال تو از بهر خدا میکنم نه از بهر شهرت و ریا کفتند ای پیر
رنگ رو و هیئت وی چکونه بود کفت من نابینام از آن شاخ نشناختم بدانا ... اور است که سه روز است که من نیامده و تعهد
حال من نکرده بدانم تا وی را چه افتاده کفتند ای پیر هیچ نشانی از کفتار و کردار وی داری کفت نشان وی آن است که
پیوسته تسبیح و تهلیل کردی و چون آواز تسبیح بر آوردی کوییا در و دیوار و اسمان و زمین با وی همراه تسبیح اهل اسمان و زمین
بکوش من رسیدی و چون بنزدیک من نشستی کفتی در دنیا است که با بی درد نیست ... مسکینی عرب است که با وی طی لت
هنجاه شهزادکان در پای کرشستند و زار زار کریستند و کفتند این نشان پدر ما امیر المومنین علی است علی ابن ابی طالب
پیر کفت آنحضرت را چه شد که در این سه روز بمن التفات نکرده ای پیر بد بختی و رحمت او را ... در بای ... اشتغال
نمود حالا از دنیا بدار الرحمه انتقال نمود و بیدار شد بمقام عظیم رحلت فرمود و ... ما امیر المومنین علیه السلام
بتعهد حال من کند حضرات آن پیر غریب را تسلی دادند و او اضطراب بسیار میکرد پس کفت الحمد لله که من را کان بکیر بکوار
شما را بروح مقدس پدر شما سوکند میدهم که مرا بر تربت حضرت امیر ببرید تا زیارت وی کنم حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام
بر خواستند و یکدست وی کرفتند و حضرت امام حسین علیه السلام دست دیکر او را کرفت و او را بیاوردند بسر قبر مقدس آنحضرت علیه السلام
و پیر بر روی قبر افتاد و زاری بسیار کرد و کفت الهی بحق صاحب این قبر که جان من ستان که من طاقت فراق وی ندارم و ...

و هر موافقت تقدیر افتاده بر سر خبر حضرت امیر جان بداد حضرات پیروی یکدیگر نمایند و تجدید قیام نمودند و در رجوع و منطق
او ادنی نمودند و بباید دانست که حضرت رسول صلعم و حضرت امیرالمؤمنین ع از ماکول و ملبوس بمرتبه اقل اکتفا مینموده اند
و ماکول که بدن بدان میتوان بسر برد اندک خورده اند و جامه فاخر کم پوشیده اند چنانکه مذکور شد و بعضی ائمه هدی ع از ماکولات متعارف زمان خود
میل مینموده اند و لباسهای قیمتی معروف در آن زمان میپوشیده اند و بعضی اوقات مقصود ایشان آن بود که لباس زراق و شید را که
فریب خلق ساخته بوده اند بر حضرات اعتراض مینموده اند که چرا لباس شما چون لباس حضرت امیرالمؤمنین ع نیست و حضرات جواب
ایشان میفرموده اند و وجه اختلاف این طریق دو امر است اول آنکه فایده لباس بحسب قانون حکمت و مقتضی شرع آن است که دفع
گرما و سرما نماید و در میانه خلق حفظ عرض و آبروی آدمی کند پس معتبر آن است که هر کس در هر زمان که باشد لباس که در آن زمان نسبت
با مثال آن کس متعارف است بپوشد و از لباسها متعارف که غریب نماید و باعث مذمت عوام گردد احتراز نماید چنانکه در احادیث
شریفه ذکر آن شده و چون در زمان حضرت رسول صلعم و حضرت امیرالمؤمنین ع زمانه بود که اوضاع معاش تنگ بود و مردم را در آن
بلاد در آن اوقات وسعتی و فراخی نبود ماکول و ملبوس آن زمان خفیف و کم قیمت بود و خوردن و پوشیدن آنها عیب نبود
ایشان بدان عمل مینمودند و چون در زمان بقیه ائمه هدی ع اوضاع روزگار متغیر شد و احوال عالم گونه دیگر شد و تمدن دیگر شایع
و متعارف گردید اگر در ماکول و ملبوس که زهد تنگ میگرفتند خلاف عادات وقت بود و مقتضای حکم شرع آن است که بعادت
اهل زمان عمل شود پس خلاف آن نکنی و ممدوح است شیخ ابوجعفر کلینی در کتاب کافی روایت نموده که سفیان ثوری
در مسجد الحرام گذشت و حضرت صادق ع را دید که جامهای نیکوی پر قیمت پوشیده بود گفت والله که نزد او میروم و
او را سرزنش میکنم بنزدیک حضرت رفت و گفت یا ابن رسول الله صلعم والله که نپوشید چنین لباسی رسول صلعم و نه حضرت علی ع
و نه هیچ یک از پدران تو حضرت صادق ع فرمود که حضرت رسول صلعم در زمان تنگی بود و هر آینه بقدر تنگی زمان خود اخذ مینمود
و دنیا بعد از آن وسعت یافت اهل حق دنیا بخیرها نیکوکارانند پس حضرت این آیه را خواندند قل من حرم زینة الله التی
اخرج لعباده والطیبات من الرزق قل هی للذین امنوا فی الحیوة الدنیا خالصة یوم القیمة یعنی ای رسول بگو
آن است که بگو که کدام کس حرام گردانیده است زینت خدا را که بیرون آورده برای بندگان خود و ظاهر ساخته از جهت بندگان
خود و رزقهای طیب را بگو اینها از جهت آن کسانیست که ایمان آورده اند در حیوة دنیا و خالص از برای ایشان است
در روز قیامت یعنی غیر از مؤمنان را در طیبات و زینتها بهره نخواهد بود و کفار در دنیا که غیر اهل ایمان نیز از آنها بهره دارند
حضرت فرمود پس احق و سزاوارتر هر کسیم که فرا گیرد از آنها آنچه خدای عز و جل داده و لیکن ای ثوری آنچه میبینی بر بالای
از جامه بجهت مردم پوشیده ام یعنی بجهت مراعات متعارف خلق که در شرع مراعات آن لازم است پوشیده ام آنگاه حضرت
دست سفیان را کشید پس بسوی خود جامه بالا را برداشت و نمایان ساخت پیراهنی را که ملاصق بدن مبارک حضرت بود
غلیظ و کنده بود که این را از برای نفس خود کنده پوشیده ام و آنچه اینکه از جهت مردمان پوشیده ام آنگاه جامه سفیان را کشید
بر بالای جامه غلیظ کنده پوشیده بود و در زیر جامه نرم پوشیده بود فرمود ای سفیان این بالا را از جهت مردم و این
زیرین از جهت نفس است از این حدیث ظاهر میشود که سفیان بجهت فریب دادن مردمان و اظهار آنکه تارک دنیاست
و زاهد هم جامهای درشت پوشیده بود و در زیر جامه نرم جهت حفظ بدن پوشیده و بدان اکتفا نکرده میخواست که بر امام
علیه السلام اعتراض نماید و در نظر مردم چنان منتسب نماید که ما از ایشان زاهدتریم و چون قصد او و امثال او گمراهی خلق بود
بجهت مبانی باطل حضرت جهت تنبیه و رسوا نمودن ایشان را مشغول ساختن و الزام و مضایقه ننمودند و حکایت مذکوره بعضی

لوائح

لوائح نیز مذکورست و این سفیان ثوری از اکابر و مشاهیر صوفیه است و آن طایفه را با او اعتقاد عظیم است و شیخ
عطار در کتاب تذکرة الاولیاء مناقب و مفاخر بسیار و کرامات و خوارق عادات از جهت او ذکر نموده و در کتاب
کافی از عبدالله بن سنان نقل نموده که گفت از حضرت ابی عبدالله یعنی جعفر بن محمد الصادق ع شنیدم که میفرمود در اثنای
آنکه من در طواف بودم دیدم که ناگاه مردی جامه مرا میکشید دیدم عباد بن کثیر بصری است پس گفت یا جعفر چنین جامها
میپوشی و تو در این مکان و نسبتی که بعلی ع داری گفتم جامه ایست که بیک دینار خریده ام و علی ع در زمانی بود که مستقیم
بود از جهت او هر چه میپوشید در آن زمان و اگر من بپوشم در این زمان مثل آن لباس هر آینه مردم خواهند گفت این
مرائی است مثل عباد بصری و هم در کتاب مذکور روایت کرده از ابن القداح که گفت حضرت صادق ع بر مردم تکیه کرده
بود و بر آنحضرت جامهای نیکو بود که عادت کرده بود گفت یا اباعبدالله تو از اهل بیت نبوتی و پدرت چنان
و بود چنان پس چیست اینکه جامهای زینت که بر تو است جامه فرزند تو از این بپوشید حضرت فرمود وای بر تو ای عباد
من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق بدرستیکه هر گاه خدای عز و جل نعمتی به بنده
دهد دوست میدارد که آن نعمت را بر او ببینند باکی نیست بآن وای بر تو ای عباد من پاره ام از رسول صلعم مرا
آزار مده و این عباد و جمعی مثل او که از جامهای کنده و زبر زمان بودند پوشیده بودند و هم چنانکه در همه زمان
متعارف گردیده که از فضائل علوم و سایر کمالات و اخلاق شریفه بی نصیبند و از جهت فریب خلق خصوصا
عوام برخی در پوشش و خورش و امثال آن تمسک جویند گاهی کرباس پوشند و گاهی شال و گاهی نمد و گاهی کلاه نمد بر سر
گذارند و بانواع اداها و حرکات ایشان را به تمسک جویند و خلق فریب ایشان خورند و پندارند که پوشش و خورش و امثال
آن را دخل در کمال است و در واقع خورش از جهت حفظ صحت بدن است و پوشش جهت دفع حر و برد و جامهای
خلاف عادات هر کرده مذموم است با مقید است که آدمی در لباس خود حفظ نفس که منظور ندارد و آن لباس بلکه
کبر و تفوق بر اقران نباشد که خدای عز و جل فرموده تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا
فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین یعنی آن دار آخرت میگردانیم آنرا از جهت کسی که بزرگی در دنیا
نمیخواهند در زمین و نه فساد میخواهند و عاقبت امر از جهت متقیان است و لیکن اکثر این کرباس پوشان و شال پوشان
چون از نور دانش خالی اند و از عقل بهره از پوشش آن لباس عجب و غرور بسیار که خود را سید ببینند و دیگران
بچشم حقارت و استخفاف نگرند و گویند که چنین زاهدیم و دیگران دنیا طلب و چون بحقیقت رسی
عکس قضیه نزدیک باشد و مبدا ظهور این طوایف در عصر اسلام در زمان حضرات بوده علیهم السلام
و ایضا در کتاب کافی نقل کرده از حماد بن عثمان که نزد حضرت صادق ع بودم که مردی بآنحضرت گفت که شما
ذکر فرموده اید که حضرت علی بن ابیطالب ع جامه زبر میپوشید و پیراهن بقیمت چهار درهم میپوشید و مانند آن
و لباس شما نیکو میبینم حضرت فرمود که علی بن ابیطالب ع در زمانی آن جامها میپوشید که منکر نبود و اگر در مثل این
زمان چنان میپوشید انگشت نما میشد یعنی باعث گفتگوی مردم بود و بهترین لباس هر زمان لباس اهل آن زمان است
لیکن دولت قائم ما هر گاه قائم شود لباس حضرت علی ع خواهد پوشید و بسیرت او عمل خواهد نمود و ایضا شیخ مذکور
در کتاب کافی روایت نموده از حضرت صادق ع که حضرت امیرالمؤمنین ع در [illegible] عبدالله ابن عباس [illegible]
ابن الکوا و امثالش [illegible] کرده خوارج [illegible] پیراهن نازک [illegible] بود چون نگاه باو کردند گفتند یا ابن عباس

تر بهتر از ما بما دلباس چنین میپوشی گفت اول این فی حمی است که باشد دارم و این آیه را خواند قل من حرم زینة الله تا آخر آیه و خدای
عز و جل فرموده خذوا زینتکم عند کل مسجد و ایضا در کتب سلاطین مذکور است که سفیان ثوری بمجلس حضرت صادق علیه السلام در آمد و
برای حضرت جامهای سفید بغایت نازک بود گفت این لباس نه لباس شماست حضرت فرمود گوش کن و دریاب که میگویم
که از جهت تو مفید است در دنیا و آخرت اگر پیر برسنت و حق پیری و پیر در بدعت خود هم تراکه حضرت رسول صلعم در زمان تنگی
و خشکی بود و اما هرگاه دنیا رو کند احق خلق باین ابرارند نه فاجران و مومنانند نه منافقان و مسلمانانند نه کافران و تتمه این حدیث
بسیار طویل است بجهت اختصار باین قدر اکتفا نمود و همچنین احادیث برین سیاق بسیار است و ما در رساله علیحده قدری معتد به
از آن نقل نموده ایم و وجه دیگر آنست که بر امامان لازم است که هرگاه متصدی امر خلافت و سلطنت خلق بوده باشند و بامر
حکومت قیام نمایند ماکول و ملبوس ایشان باندازه کمترین فقرا از رعایا باشد و ذکر این معنی در احادیث بسیار است نقل است
از حضرت امیرالمومنین صلعم که فرموده بدرستیکه خدای عز و جل مرا گردانیده امام و پادشاه خلق پس فرض گردانید بر من تنگ
گرفتن در نفس خود و تنگ گرفتن در مطعم و مشرب و ملبس از بابت ضعیفان خلق تا اقتدا کند فقیر بفقر من و طاغی
نشود توانگر از توانگری او [illegible] گوید که بحضرت صادق صلعم گفتم روزی که فدای تو شوم ذکر کردم آل فلان را و نعمت و فراغت
که ایشان در آنست و گفتم اگر دولت شما قایم شود باشما زندگانی بعیش و ترفه خواهیم نمود حضرت فرمود هیهات
هیهات [illegible] والله که اگر این امر تحقق بپذیرد نخواهد بود الا [illegible] شب و سیاحت روز و پوشیدن زبر و خوردن غلیظ
پس نابود خورش پس دور شده از ما آن یعنی خلافت و سلطنت آیا هیچ دیده که هیچ ظلم [illegible] شده باشد الا این یعنی بسبب ظلم
خلافت و پوشش را از ما گرفتند و آن باعث نعمت و فراغت و نعیم و استراحت ما شد بنابر آنکه بر امام و سلطان جائز
نیست بسیار لازم است و بر دیگران لازم نیست در کتاب متعدده در حدیث نقل شده که عاصم بن زیاد جامه عبا پوشید
و ترک جامه رقیق نمود از دنیا کناره نمود و برادرش ربیع ابن زیاد شکوه بحضرت امیرالمومنین صلعم نمود که او بانها [illegible]
گرفته اهل خود را غمگین ساخته و اولاد خود را محزون نموده حضرت فرمود که او را حاضر کنند چون او را آوردند حضرت
روی در هم کشید و فرمود ای دشمن [illegible] کردی از اهل بیت را رحم نکردی بر فرزندانت آیا گمان داری که خدای عز و جل حلال
گردانیده باشد از جهت تو طیبات را و کراهت داشته باشد که تو از آن اخذ کنی تو اهون تری بر خدای عز و جل از آن آیا
نشنوده خدای عز و جل والارض وضعها للانام فیها فاکهة والنخل ذات الاکمام یعنی زمین را وضع کرده خدای
عز و جل از جهت خلق در آن زمین است میوه و نخل صاحب اکمام و مراد باکمام ظروف خرماست یا پوستی که خرما میدارد از
لیف و غیره آیا خدای عز و جل نمیگوید مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان تا اینکه میفرماید یخرج
منهما اللؤلؤ والمرجان باید که ابتدای نعمتهای خدای عز و جل بفعل دوست تر است که خدای عز و جل از ابتدای آن
نعمتها بقول دوست دارد که خدای عز و جل میفرماید واما بنعمة ربک فحدث یعنی شکر نعمتهای خدای عز و جل را بفعل
ظاهر سازند و [illegible] زینت و بهای نعمتهای خدای عز و جل برایشان ظاهر و نمایان باشد بهتر است از آنکه بمقال شکر نعمت
کنند و حال آنکه خدای عز و جل فرموده که نعمت [illegible] در کار خود حدیث [illegible] حضرت فرمود که ان الله جمیل یحب
الجمال و یحب ان یری اثر نعمته علی عبده یعنی خدای عز و جل جمیل است و جمال را یعنی خوبی و زینت را دوست
میدارد و دوست میدارد که ببیند اثر نعمت خود را بر بنده خود و حضرت صادق صلعم فرموده که هرگاه انعام کند
خدای عز و جل بر بنده به نعمتی پس آن نعمت بر او ظاهر باشد آن بنده مسمی میشود بحبیب الله محدث بنعمة الله و هرگاه

انعام کند

انعام کند خدای عز و جل بر بنده به نعمتی و بر او ظاهر نباشد مسمی میشود بمبغض الله مکذب بنعمة الله چون حضرت امیر صلعم این سخن گفت عاصم گفت یا امیرالمومنین
پس چرا بسبب شما اقتصار فرموده اید در خط معلوم خود بر خشونت یعنی غلیظی در ملبوس و زبری حضرت فرمود که ویلک خدای عز و جل
فرض گردانیده بر امامان و والیان عدل که تقدیر کنند نفسهای خود را بضعیفان خلق تا [illegible] فقیر را فقر او پس عاصم بن زیاد عبا را
[illegible] جامه نیکو پوشید بعضی از خلفای بنی امیه و بنی عباس و غیرهم منظور داشته اند که در ایام پادشاهی خود طریقه حضرت امیرالمومنین را تتبع نموده
در ماکول و ملبوس و سایر امور [illegible] از انجمله عمر بن عبدالعزیز است که از خلفای بنی امیه است در ایام خلافت خود نیکو سیرت بود و سب
حضرت امیرالمومنین صلعم که از زمان معویه علیه اللعنه تا آن وقت در بنی امیه در بلاد اسلام معمول بود عمر بن عبدالعزیز برطرف کرد و فدک را باولاد
فاطمه رد نمود و بعضی نقل کرده اند که از میراث پدر مال بسیار رسیده بود و پیش از خلافت متنعم بود و چون خلافت یافت [illegible] ایتام و مساکین
شهر را جمع نمود و جمیع اموال خود را بر ایشان قسمت کرد [illegible] اهل شهر پرسید [illegible] اجرت میدهند گفتند
چهار درم گفت [illegible] چهار درم اجرت بمزد و در از بیت المال مسلمانان [illegible] است تا عیال من بدان زندگانی کنند و بمصلحت
مسلمانان قیام نمایم نقل است که او را یازده فرزند بود [illegible] که وفات [illegible] از مصحف [illegible] در خانه [illegible] هیچ نبود [illegible]
و گفت [illegible] امیرالمومنین کاری کردی [illegible] گفت چه کردم گفت اموال خود را تلف کردی و فرزندان خود را محتاج [illegible] گفت من
[illegible] فرزندان خود [illegible] و روزی فرزندان خود [illegible] ندارم و فرزندان من [illegible] از دو حال بیرون نباشند یا صالح باشند
یا فاسق اگر صالح باشند خدای عز و جل [illegible] و اگر [illegible] باشند [illegible] دشمنان حق [illegible] است
که چون با او بیعت کردند [illegible] خلافت را [illegible] خلافت است گفت
[illegible] زوجه خود فاطمه بنت عبدالملک
گفت این مال و زیور و جواهر که داری از مال مسلمانان است [illegible] اینها را به بیت مال مسلمانان رد کن که من و تو و اینها در
یک خانه نمیتوانیم بود و آن زن اطاعت نمود و بعد از فوت عمر بن عبدالعزیز چون برادر آن زن یزید بن عبدالملک بخلافت نشست
با خواهر خود گفت عمر بر تو ظلم کرد که این اموال را از تو گرفته به بیت المال فرستاد و این اموال را [illegible] گفت من او
[illegible] اطاعت او کنم در زندگی و عصیان او ورزم در مرده [illegible] از مسلمة بن عبدالملک نقل است که بعیادت عمر بن عبدالعزیز رفتم [illegible]
که در بر او پیراهن چرکین بود به زوجه او فاطمه گفتم [illegible] امیرالمومنین را [illegible] پیراهن [illegible]
[illegible] ضعیفه گفت [illegible] پیراهن [illegible] ندارد [illegible]
[illegible] گفت اراده کردم که غلام خود را [illegible] گفت [illegible] است
[illegible] است که گفت نزد او داخل شدم [illegible]
گفت من متقلد امور امت محمد صلعم شده ام فکر میکنم که [illegible] و برهنه و مظلوم مقهور و غریب اسیر و شیخ کبیر
و صاحب عیال بسیار و مال اندک و امثال اینها در اقطار زمین [illegible] و میدانم که [illegible] پروردگار من روز [illegible] که از حال ایشان
سوال کند و خصم من محمد صلعم خواهد بود ترسیدم که حجت من در آن وقت ثابت نباشد بر خود رحم کردم و گریستم و از جمله خلفا
بنی عباس المهتدی بالله بدین طریقه عمل کردی در ایام خود ملاهی و غنا و شراب را منع نموده بود [illegible] هاشم بن قاسم هاشمی نقل است
که گفت بعضی شبهای رمضان نزد [illegible] بودم برخواستم که بروم مرا امر بنشستن نمود پس نشستم وقتی که [illegible]
گذارد پس امر کرد که خوردنی بیاورند طبقی [illegible] در آن [illegible] دو ظرف [illegible] و ظرفی [illegible]
سرکه [illegible] دعوت کرد [illegible] طعام [illegible] خواهد شد چون [illegible] گفت

روزه بروزه کنم یا بوده ام گفت فرا قصد روزه نداری گفتم چون نداشته باشم رمضان است گفت چیزی میتوانی بخور که عذر الحق می
بینی ابن الحق چیزی نخواهد بود تعجب کردم از قول او و گفتم یا امیر المومنین فما بقی لک بیت المال کما اخبرتنی و رزق فراخ ساخته گفت
چنین است که گفتی لیکن من فکر کردم که در بنی امیه عمر بن عبد العزیز بود و مرا غیرت شد که از خلفای بنی هاشم مثل او کسی نباشد پس این
طریقه پیش گرفتم مثل است که او در اسیری بوده در آن جبه صوف داد که در شب میپوشید و در آن نماز میکرد و میگفت شرم نکنند
بنی العباس که در میان ایشان چون عمر بن عبد العزیز کسی نباشد و از نسبت ذکر شود که بر امام لازم است که هر گاه متصدی
امر سلطنت باشد ماکول و ملبوس او باید چون فقیران و درویشان باشد فایده و حکمت آن است که پادشاه هر گاه قناعت
کند و مؤنت خود را به قلیلی بگذراند چون درویشان و محتاجان باو نظر کنند دل شکسته نخواهند بود و سایر رعایا و لشکریان
بحکم الناس علی دین ملوکهم اقتدا باین طریقه خواهند نمود و چون زینتها و تکلفات در ماکول و ملبوس و مفروش و مسکن در
کرت کم شود و مؤنتهای ایشان سبک گردد و خرجها بر مردم سبک میشود و باعث معموری ملک و رعیت و لشکر میگردد چه هر گاه مردم
پیشه قناعت پیش گیرند و از سر زیادتیهای کم فایده بگذرند هر کس توانگر خواهد بود چنانچه حضرت امیر المومنین ع فرمود که
حفظ المؤنة احد الیسارین یعنی سبکی ضروریات و حاجات یکی از دو توانگری است هر گاه حاجات و ضروریات باندک
براید مردم از تعب بسیار در تحصیل معاش خلاص شوند و راحت یابند و به سبب کوشش در تحصیل حرام و معصیت نیفتند و انفع سبب
خصب و ارزانی و فراخی شود چه هر گاه حاجات و ضروریات بسیار باشد کارکنان و صناعان بسیار باید و در آن حال اجرت
کارها بسیار شود مثلا هر گاه مردم منازل بسیار جهت سکنی خواهند و لابد ضرورت الکلف کنند بنا و عمله بسیار در کار باشد
لهذا اجرت کار ایشان زیاد شود و منجر باین شود که اجرت صناعات و کارها که در تحصیل اجناس ماکولات ضروریست گران شود
و بالضروره گرانی اجناس ماکولات و غیرها لازم آید و چون گرانی بسیار شود بعضی مردم متفرق شوند و جلاء وطن کنند و شکسته شوند
و مرتبه مرتبه تخریب ملک منتهی شود و هر گاه ارزانی و فراغت حاصل شود مردم بلاد دیگر را رغبت توطن در آن ملک بهم رسد و جمعیت
زیاد شود و باعث زیادتی معموری گردد و چون خرجها سبک و آسان باشد مردم طلب زیاده از پادشاه نکنند و پادشاه از عهده
کفایت ایشان بیرون آید بخلاف آنکه هر گاه تکلفات در هر باب زیاد باشد مردم را خرجهای بسیار باشد و سپاهیان و نو
کران پادشاه را بدستور خرجهای بسیار لازم شود و طلب آن از پادشاه کنند و روز بروز بهم نظر کرده بر خرجها بیفزایند و کار
بجای رسد که اگر تمام مداخل پادشاه صرف شود وفا بمخارج نکند و تنگی بهم رسد و سپاهیان از پادشاه و او از ایشان رنجیده
خاطر شوند و چون طمعهای زیاد شود و پادشاه از عهده آن بر نتواند آمد بسبب ادای آنها برود و این باعث تنگی احوال
سپاهی و رعیت شود و همه کس صاحب قرضها شوند و سپاه از هم بپاشد و خلل کرده و کار بجای برسد که اگر دشمنی رو کنند
و سرانجام سپاهی جهت دفع او ضرور باشد صورت نیابد و سپاهیان سرانجام کرده نباشند و اسلحه جنگ و حربی نداشته درمانند و متفرق
شوند و سپاهیان را نه دل و نه بیدان میل حرکت و توانائی آن باشد و پادشاه عاجز آید و چون وضع چنین باشد در
خزانه چندان چیزی نباشد که بآن تدارک احوال سپاه توان کرد و در رعایا نیز در این حال هر ایشان باشند و اگر تحمیل و
خرج سپاه بر ایشان شود چیزی صورت نیابد و باعث پراکندگی خلق شود و باعث بدنامی و جرات دشمنان گردد و لهذا
باشد که پادشاه از سرانجام مؤنت خرج سفر خود و مخصوصان خود عاجز آید و چون احوال چنین باشد پادشاه اخراجات
و تفریق را چه دو بذل و عطا چه انعامات و اکثر مردم را از معاش خود چیزی فاضل نباشد بلکه بایشان نیز در مانده و از آن
نیز عاجز باشند و اکثر مردم قرض دار باشند بلکه ضروریات ایشان فروخته و در گرو باشد و متاع و دواب خود را

بیشی معزول خرج باشد

بیش معزول فروخته باشند و چون چنین باشد چگونه آن سرا بذل و عطا میسر باشد از فواید و ثمرات عطا و کرما وجود و مثوبات اخروی
و فواید دنیوی از ذکر جمیل و غور ربط لب بلند و بتی صدا رجند و تحصیل دوستان و اصدقا و ضعف اعدا و خصم که سر دل
دشمن است شربت بهره به بهره باشند و سیرت مذمومه بخل در میان خلق شایع گردد و آثار و اخبار که از بذل وجود و عطا بزرگان
پیشینیان در کتب مسطور است و در السنه مذکور بنا بر خفت مؤنت و سبکی خرج و عدم اسراف در تجمل بوده و بنا بر اسباب مذکوره
غلبه و ظفر اکثر اوقات که و هر را بوده که سبکبار و کم مؤنت بوده اند و تنعم و تلذذ و توسع در شهوات از ماکول و ملبوس
و غیر آن معتاد نبوده اند چنانکه لشکر عرب ... ایشان بوده لشکر عرب را کار سر عجم و فتح صحرا روم استیلا یافتند ماکول
ایشان قلیل بود و ایشان سرا ر نب و زنی بند و بیاز و غیر عادت نداشتند لشکر چنگیز و اولاد او که بر اکثر ممالک عالم استیلا یافتند
و از اقصی مشرق و شمال تا منتهای شام و روم بتصرف ایشان در آمد از تنعم بغایت دور بودند و پوشش بسیاری از لشکر چنگیز بلکه اکثر ایشان
پوست حیوانات بود و در حال احتیاج بعضی صحرا میتوانستند گذرانید امیر تیمور گورکان که بر اکثر معموره عالم استیلا یافت
و چندین ملک عظیم گرفت و چندین لشکر عظیم شکست و سفرهای دراز با لشکرهای بی حد و حصر میتوانست کرد بقدرت آن بود
که لشکر او سبکبار بودند و حاجات و ضروریات بسیار نداشتند در بیابان دشت قبچاق که شش ماه راه در بیابان رفت و ازوقه
بر پشت چهار پایان میبردند بنا بر آن میتوانست که ملاحظه نموده بود که از یکمن آرد با نخاله سبزی که در آن صحرا بهم میرسد چندگاه معاش
او بگذرد میشد و حکم نموده بود که هیچیک از افراد سپاه و امرا و شهزادگان روزی بیشتر از یک کاسه آش چیزی دیگر نخورد و هیچکس را حد
آن نبود که خلاف آن حکم تواند کرد و بقدرت این تدبیر او در آن سفر بعید دور میسر شد و بر قپچاق غلبه و استیلا یافت و چون این
طریقه سبک معاش و سبکباری در میانه ترکان شرقی و شمال معمول است الی یومنا هذا غلبه و استیلا بر ممالک بسیار رسیده مثل عثمانیان که از آن
ترکانند از لب جیحون تا اقصای روم متصرف شده اند و سلاطین آل عثمان نیز در اصل از آن ترکانند سیصد و هفتاد و پنج سال است
که پادشاهی میکنند چون مؤنت ایشان نیز سبک است و لشکریان در تنعم و فراغت و استراحت بسیار منهمک شده اند و وجوه نوعی
اختلالی که در ملک ایشان کم روداده احوال ایشان مضمحل شد و دولت از ایشان برفت و لشکر هندوستان و سلاطین ایشان
چون معروف است آن ملک بسیار پر نعمت و گران بار و بر مؤنت و عیش و فراغت دست یافته در هیچ زمانی لشکر از ایشان را بر بلادی
از ایران یا توران استیلا نصیب نشده انچه میشد بر عکس بود چنانکه خسرو دهلوی گوید شهنشاه اینچ سوی را بنمود [illegible]
بیالا نرود بسبب وجه مذکور پادشاهان سابق در تخفیف مؤنات میکوشیده اند و تکلفات بسیار از مردم خصوصا از سپاهیان
نمی پسندیده اند اگر در زینت میکوشیده اند زینتی چند بوده که ضایع نشده و باعث وفور زیادتی دوستان و دشمنان بوده چون
طلا و نقره و جواهر و انواع آن که باعث زینت است و ضایع و مندرس نمیشود و بنا بر ملاحظه وجوه مذکوره نواب عیسی نشان
فردوس مکان شاه طهماسب الحسینی انار الله تعالی برهانه در زمان دولت خود طریقه قناعت میکردند و طریقه اسراف و زیادتی
تکلفات معمول نبود چهار زرعی طیبی که قیمت قلیل دارد در آن زمان به قیمت نموده اند و هر قسم را در میان ترکان و اسبار
میکرد اشتند و مخفی میتراس لها بر میان می بسته در آن زمان این لباس تجمل بوده و علی هذا القیاس سایر اشیا بر این نهج معمول
و مستمر بوده لاجرم در آن زمان خزانه در کمال معموری بوده و لشکرها در کمال سرانجام بوده اند و فقرا و مساکین و مستحقان از دولت
پادشاه مرفه بوده اند چنانکه در السنه و افواه شهرت مقرر است و به سبوعات جهت ارواح و مستحقان مقرر بوده و از عطایا پادشاه
چندان سادات و اشراف و علما و فضلا و صلحا و سایر مردمان بهره رسیده که مثل آن کمتر پیش نداده و از کمال انتظام ملک و
دولت و سرانجام سپاه و حشمت بود که در ایام آنحضرت چهار نوبت سلطان سلیمان پادشاه تمام ممالک روم و عرب و شام و [illegible]

[illegible]

و عربی و بلاد مغرب با لشکرهای بیرون از حد و شمار متوجه ملک ایران شده هر مرتبه ضعیف و خجل مراجعت نموده و بر این
قیاس ملوک ترکستان شش نوبت لشکر بر خراسان آورده و بغیر از خجلت و شرمندگی فایده تحصیل ننموده در ایام دولت
آنحضرت فتوحات روزافزون و هر جانب که لشکر پیروزی اثر مظفر و منصور ارسال نموده به توجه و امداد آنحضرت ممالک هندوستان از
تصرف خصوم بیرون آمده به پادشاه آن ملک سلطان همایون بن بابر قرار گرفت و همچنین نواب رضوان مکان فردوس آشیان
شاه عباس الحسینی افاض الله علیه تربته المراحم الربانیه در ایام دولت خود در اجرای ملک قناعت اهتمام تمام داشت و با اسراف
و تبذیر لبیره بود و خود اکثر اوقات لباسهای بی تکلف می پوشید و در تخفیف خرجهای حرز میکوشید تا مردم آن طریقه را
قدوه سازند و اگر در خواص و مقربان آنحضرت یا افراد سپاه جامه به تکلف بنظر آنحضرت می رسید کمال طیش و رنجش تمام اظهار
میفرمود و بعضی مقربان آنحضرت چند قبا یک رنگ بید و ختند که مبادا اگر قبا بر تن دیگر بپوشند بر پادشاه معلوم شود که این
قبا نو است و حمل بر قیمت برخی نموده باعث رنجش خاطر آنحضرت گردد و در اوایل دولت آنحضرت بغیر از حاتم بیک
اعتماد الدوله کسی لجام طلا استعمال نمیکرد و بدین سبب مردم را کمال رفاهیت و آسایش بود و ملک معمور بود و رعیت
آسوده و خزانه معمور و لشکر بسیار آنحضرت را چندین مرتبه بر عساکر قیصر و خانان ترکستان غلبه رو داده و بسیاری از ممالک
موروث که در ایام حربها از تصرف بیرون رفته بود فتح نمود و فتوحات عظیم او را میسر شد در یکسال سه ملک مانند عراق
عرب از مواضع معتبره آن زمان بلکه خلاصه و زبده ربع مسکون است و ملک قندهار و قلعه هرموز بتصرف اولیای دولت
آنحضرت در آمد و مجملاً از قوانین کلیه امر سلطنت و پادشاهی تدبیر و تقدیر معاش است و احتراز از تبذیر و اسراف و لایق حال
ملک آن است که بقدری که ممکن باشد و عظمت و مهابت پادشاهی نقصانی نداشته باشد در تخفیف اخراجات بکوشد و تنها
را الگ سازد و اکثر غالب اوقات بمطلوبات پادشاهانه گذراند کاهی جهت تحصیل ثواب بیت فقرانه اکتفا نماید و اگر
در اکثر احیان لباسهای فرشهانه پوشیدی بسیار حضور ببلا ... و همچنین هم جهت حفظ مهابت پادشاهی گاهی الحمد لله
به تکلف ملبس شد جهت تحصیل ثواب و مراعات مصلحت جمهور که اکثر مردمان بر این مسلک رغبت نمایند و افراط به
معمول شود بیت مستحق خواهد بود و همچنین در خلوتها که کسی بیننده باشد و در زیر جامه که در نظر مردم در بیرون جامه ابریشم بتکلف
پوشند باعث ثواب و اجر جزیل خواهد بود والله ولی کل خیر و حقیقه **باب هفتم** در ذکر امر معروف و نهی منکر و تعظیم شرع
ملت و تقویت علما و صلحا و اکرام اهل دین و در این باب دو فصل است **فصل اول** در امر معروف و نهی منکر امر
معروف و نهی منکر از واجبات عظیمه اسلام است و امر دین و نظام ملک و ملت بآن مستقیم میشود و اگر مردم دست از این
بردارند و فساق و فجار را بر اعمال زشت و ناخوش که مرتکب آن میشوند تقریر نکنند و بگذارند فسق و سرایت کند
در دیگران به طبیعت و فساق و فاجران بکثرت و بر ایشان برآیند و مرتبه مرتبه آفت عام گردد و در طبایع بهایم و سباع
در میان بنی نوع انسان شایع گردد و مردمان از نیکی خیر و راستی دست عدول دارند و فساق بر اعمال خود جری تر شوند
و ظالمان دست تعدی و تطاول دراز کنند و سرانجام کار منتهی بشرور عظیم شود و هرج و اختلال در همه وضع بهم رسد
خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن
المنکر و اولئک هم المفلحون یعنی باید باشند از شما جماعتی که امر بنیکوی و نهی از بدی کرده باشند و ایشان
رستگارانند و احادیث در باب امر معروف و نهی منکر بسیار است و از حضرت رسول صلعم منقول است که فرمود که هیچ قومی
نیست که عمل کنند بمعاصی و در میان ایشان کسی باشد که قدرت آن داشته باشد که بر ایشان انکار کند و انکار نکنند الا آنکه

عذاب را بالقوم عام سازد

عذاب را بالقوم عام سازد و همگی ایشان را بعذاب مبتلا گرداند و از آنحضرت منقول است که فرموده بدان خدائی که جان من در قبضه قدرت
اوست که امر بمعروف بکنید و نهی از منکر نمائید تا آنکه خدای عز و جل عذابی از جانب خود بر شما مبعوث سازد پس از آن هر چند دعا کنید مستجاب
نشود و از آنحضرت منقول است که فرموده امر کنید بمعروف و نهی کنید از منکر یعنی مردم را بکارهای نیکو وادارید و نهی فرمائید ایشان را
از کارهای بد و الا لکن فرمان حق و اگر نه خدای عز و جل بدان شما را بر شما مسلط گرداند که بجور و ظلم تعذیب شما کنند بعد از آن خوبان
نیکان شما دعا میکنند دعای ایشان مستجاب نمیشود و از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که مردی از قبیله خثعم آمد نزد
حضرت رسول صلعم و گفت یا رسول الله خبر دهید مرا از فضل اسلام حضرت فرمود که ایمان بخدا گفت بعد از آن چه چیز حضرت
فرمود که صله رحم گفت بعد از آن چه چیز حضرت فرمود که شرک بخدا گفت بعد از آن چه چیز حضرت فرمود که امر بمعروف
و نهی از منکر پس آن مرد گفت کدام یک از اعمال مبغوض تر است نزد خدای عز و جل حضرت فرمود که شرک بخدا گفت بعد از آن
چه چیز حضرت فرمود قطع رحم گفت بعد از آن چه چیز حضرت فرمود که امر بمنکر و نهی از معروف و از حضرت صادق ع منقول است
که امر بمعروف و نهی از منکر دو خلقند از خلقهای خدای عز و جل که هر که ایشان را یاری دهد خدای عز و جل او را عزیز گرداند
و هر که ایشان را مخذول سازد یعنی یاری ندهد و مدد نکند خدای عز و جل او را مخذول سازد و از آنحضرت منقول است که
حضرت رسول صلعم فرموده که چگونه خواهد بود وقتی که فاسد شوند زنان شما و فاسق شوند جوانان شما و امر بمعروف نکنید
و نهی از منکر نکنید کسی گفت این خواهد شد یا رسول الله فرمود که بدتر از این نیز خواهد شد چگونه خواهد بود وقتی که امر کنید
بمنکر و نهی کنید از معروف کسی گفت یا رسول الله این خواهد شد گفت بدتر از این نیز خواهد شد چگونه خواهد بود وقتی که
نیک را بد دانید و بد و منکر را نیک دانید و از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که فرمود وای بر انفوسی که اطاعت
نمیکنند خدا را بامر معروف و نهی از منکر و از حضرت رسول صلعم منقول است که فرمود هرگاه امت من یکدیگر را واگذارند باشند امر
معروف و نهی منکر را پس آگاه باشند بعذابی از جانب خدای عز و جل و از حضرت امیر المومنین ع منقول است که فرموده
که هر که ترک کند نصیحت خود کنند که بتحقیق که لایق و سزاوار است از جهت من که بخوانده کم ... شما را الحق و چگونه این
مرا سزاوار نباشد و شما میرسد از یکی از مردان شما فعل قبیح و شما بر او انکار نمیکنید و از او هجرت نمینمائید تا آنکه آن
عمل را ترک کند و از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که فرموده که میباشند در آخر الزمان قومی که متبوع باشند در میان
ایشان گروهی ریاکار که خود را قاری و عابد نمایند که جاهلان سفیهان باشند امر بمعروف و نهی از منکر را واجب ندانند الا
آنکه از بلیه ایمن باشند از ضرر طلب کنند از جهت خود رخصتها و عذرها بهر دروغ لغزشهای علما و فساد عمل ایشان کنند اقبال
کنند بر نماز و روزه و چیزهائی که ضرر نمیرساند بجان و مال ایشان نرسد و اگر نماز ضرر رساند با آنچه میکنند بمال و اولاد خود هر آینه
نماز را رفض کنند و پندارند همچنانکه اتم فرایض و اشرف آنرا رفض نموده اند بدرستیکه امر بمعروف و نهی از منکر فریضه است
عظیمه که بآن قائم میشود فرایض که در آن حال مذکور شد یعنی حال مداهنه و ترک فریضه امر بمعروف و نهی از منکر غضب میکند
خدای عز و جل بر ایشان پس شامل میشود ایشان را عذاب الهی پس هلاک میشوند ابرار و نیکوکاران در دار فاجران
و کوچکان در دار بزرگان بدرستیکه امر بمعروف و نهی از منکر راه پیغمبران و منهاج صالحان است فریضه عظیمه که بآن
قائم میشود فرایض دیگر و امن میشود راهها و حلال میشود کسبها و رد میشود مظلمه ها و معمور میگردد زمین و داد خواسته میشود از دشمنان
و مستقیم میشود کار ملک پس انکار کنید بد را بدلهای خود و تلفظ کنید آنرا بزبانهای خود و بزنید او را بر پیشانیهای بدکاران و مترسید در راه خدا
از ملامت هیچ ملامت کننده پس اگر بدان پند پذیرند و بحق باز گشت کنند بر ایشان راهی نیست یعنی گناهی نمیرسد بایشان

ازار رساند یا بر ایشان ستمی روا داشته باشد انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک
لهم عذاب الیم یعنی راه سیاست الا بر ایشان است که بر مردم ظلم میکنند و در زمین بغی و تعدی مینمایند بغیر حق آن جماعت از جهة ایشان است
عذاب الیم پس فرمود راه ایشان را بسته کنید که ایشان با بدان بغی و تعدی گذاشته باشند ایشان بد نهاد خود را که در این طلب سلطنت
بر ایشان و زیادتی کنند و طلب و خواهش مال کنند و نه آنکه بسبب ظلم خواهش ظفر کنند ایشان رجوع کنند بر خدا و بر و نیز طاعت
خدا فرمود که وحی فرستاد خدای عز و جل بشعیب علی نبینا و علیه السلام که من عذاب میکنم از قوم تو صد هزار نفس را چهل
هزار از اشرار و شصت هزار از اخیار ایشان گفتند پروردگارا بدان را سبب عذاب معلوم است سبب عذاب اخیار چیست وحی
فرستاد خدای عز و جل بذکر آن جماعت مداهنه کرده اند با اهل معاصی و غضب نکرده اند از برای غضب من و از حضرت رسول صلعم
منقول است که فرموده که هر که طلب خوشنودی مردم کند بانچه باعث خشم الهی شود حمد کننده او از مردم ذم کننده او خواهد شد
و هر که ایثار طاعت خدای عز و جل کند بانچه مردم را بغضب در آورد کفایت خواهد کرد خدای عز و جل دشمنی هر دشمنی و حسد
هر حاسدی یعنی هر باغی و خواهد بود خدای عز و جل از جهة او ناصر و ظهیر و از حضرت رسول صلعم منقول است که فرموده لا یزال امت من
بخیر اند مادام که امر کنند بمعروف و نهی کنند از منکر و معاونت یکدیگر کنند بر کار نیک پس هر گاه چنین نکنند نزع میشود از ایشان
برکتها و مسلط میشود بعضی از ایشان بر بعضی یعنی تعدی و زیادتی بر یکدیگر خواهند کرد و ایشان را یاری دهنده نخواهد بود در زمین
و نه در آسمان و احادیث در فضیلت امر بمعروف و نهی از منکر و مذمت ترک آن بسیار است و جهة اختصار بهمین مقدار
اکتفا شد من لم ینفعه الیسیر لم ینفعه الکثیر یعنی هر کس او را اندک فایده نرساند بسیار نفع نرساند و بباید دانست
که امر بمعروف و نهی از منکر منقسم میشود بواجب و مندوب امر کردن بواجبات و نهی کردن از محرمات واجب است و امر کردن بمندوبات
و نهی کردن از مکروهات مستحب است و امر بمعروف و نهی از منکر را چند شرط است اول آنکه آن شخص علم داشته باشد بآنکه این فعل معروف است
یا منکر است تا امر و نهی او معقول باشد و در دانستن بدی و نیکی فعل سندی صحیح باید چنانکه بدی و نیکی آن فعل از ضروریات و قطعیات
باشد یا مختلف فیه بنا شرع [illegible] باشد و داند که آن فعل با معتقد فاعل حرامست مثلا در مکتب شده و باید که فعل را که از او نهی میکنند
احتمال جهت اباحت نداشته باشد که بسیار مشهور باشد که بظاهر باید [illegible] آن فعل را حمل صحیح و جهتی مشروع بوده باشد چنانکه کسی را
بیند که از شیشه چیزی میخورد که برنگ شرابست و گاه باشد که شربتی مباح باشد پس تا جمیع احتمالات برطرف نشود و راه عذر بالکلیه مسدود
نشود متعرض نباید شد نقل است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بود که جماعتی را نزد آنحضرت آوردند که ایشان را دیده بودند
که در ماه مبارک رمضان در روز چیزی میخورده اند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بایشان خطاب کرد که شما چیزی خورده اید و صائم نیستید
اقرار کردند حضرت فرمود شما از جماعت یهود اید گفتند نه فرمود که از نصاری اید گفتند نه فرمود که بر هیچ یک از دینهای مخالف
اسلامید گفتند نه بلکه ما مسلمانانیم حضرت فرمود که مسافرید گفتند نه حضرت گفت که شما را علتی هست که باعث موجب افطار شده باشد
که ما از آنها ایم پس بدرستیکه شما بیناترید باحوال نفس خود از آنکه خدای عز و جل فرموده بل الانسان علی نفسه بصیرة یعنی بلکه انسان
بر نفس خود بینا است گفتند ما شب بروز آوردیم و ما را هیچ علتی نیست حضرت گفتند پس فرمود که گواهی میدهید که نیست بغیر از الله الهی
بحق و آنکه محمد رسول خداست گفتند ما او را پیغمبر نمیشناسیم او را اعرابی بود که خلق را بخود دعوت میکرد حضرت فرمود که اگر
اقرار میکنید و الا شما را میکشم گفتند و از [illegible] آنگاه موکل ساخت بر ایشان اهل بیت را حاصل آنکه تا معصیت ثابت
نباشد متعرض کسی نباید شد و در مقام تفحص و تجسس نباید بود [illegible] و متعرض اندرونهای خانههای مردم نباید شد
[illegible] بلکه اگر فعلی از کسی ظاهر شود و بثبوت رسد از تمام منع و انکار باید شد [illegible]

بکرات

تجسس شرع لازم باشد که اگر احتمال حدود شرعیه جایز باشد اقامت آن باید نمود و فسقی که ظاهر و معلوم نباشد در ستر آن باید کوشید نقل است از حضرت
رسول صلعم که فرموده من ستر مسلما ستره الله فی الدنیا و الآخرة یعنی هر که عیب و گناه مسلمی را بپوشد خدای عز و جل گناهان او را در دنیا و
آخرت پوشیده دارد و نقل است که عمر شبی در مدینه میگشت از خانه آوازی شنید از دیوار خانه بالا رفت نظر کرد شخصی را دید با زنی
اجنبیه نشسته و خمر پیش نهاده گفت ای دشمن خدا گمان کردی که خدای عز و جل ترا رسوا نکند گفت ای امیر شتاب مکن که اگر من یک گناه کرده ام
تو سه گناه کردی گفت چگونه گفت خدای عز و جل فرموده و لا تجسسوا یعنی تجسس مکنید و تو تجسس کردی و فرموده و اتوا البیوت من ابوابها
یعنی بخانهها از درهای خانهها در آئید و تو از دیوار آمدی و فرموده لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا یعنی داخل خانههای غیر
خود مشوید تا آنکه طلب رخصت کنید و تو بی اجازت در آمدی عمر گفت راست گفتی اگر ترا عفو کنم از این گناه توبه میکنی گفت بلی عمر متعرض
او نشد و در بعضی مؤلفات بعضی علما مذکور است که وقتی شخصی نزد حضرت رسول صلعم آمد و گفت مردی را با زن اجنبی در خانه مشغول بفعل قبیح
یافته ایم و در آن خانه را قفل کرده ایم تا چه فرمائید کسی بفرستید تا بحقیقت حال رسد عمر گفت من بروم حضرت رسول صلعم فرمود کار تو نیست
ابو بکر و بعضی دیگر از صحابه نیز چنین گفتند و چنین جواب شنیدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت من بروم حضرت فرمود که برو که این کار لایق
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنجا رفته قفل در را گشود و چشم مبارک بر هم نهاده داخل آن خانه شد چشم بر هم و در آن خانه بگردید و آمد
و زن چون حال چنان دیدند بگریختند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزد حضرت رسول صلعم آمد و گفت بدر آن خانه رفتم و قفل گشودم و داخل
خانه شدم و در آن خانه کسی را ندیدم حضرت رسول صلعم سجده شکر بجا آورد و فرمود حمد و شکر مر خدای را که اعلی در امت من کسی است
که راپوشد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بکمال فتوت و جوانمردی توصیف نمود شرط دوم از شرایط امر بمعروف و نهی منکر تأثیر است
و بعضی از علما شرط تأثیر معتبر دانسته اند و بعضی احتمال تأثیر کافی دانسته اند شرط سیوم اصرار مأمور و منهی است بر آن فعل که باعث
امر و نهی است پس هر گاه بر آن فعل اصرار ننماید و امارت ندامت و پشیمانی ظاهر باشد متعرض او نباید شد شرط چهارم آن است
که امر بمعروف و نهی از منکر باعث مفسده جهت امر و ناهی نباشد پس اگر باعث ضرر بنفس او یا مال او یا عرض او یا دیگری از
مسلمانان باشد واجب نخواهد بود و حفظ حال خود در آن صورت لازم خواهد بود و امر بمعروف و نهی منکر بدل مطلقا واجب است
و موقوف بر شرایط مذکوره نیست و امر بمعروف و نهی منکر ترتیب ملحوظ باید داشت اول اظهار کراهت پس بر تأثیر منع کردن
از بد و امر کردن بنیک و اگر منع نشنوند بدرشتی و بیحرمتی و دوری و خشونت قولی و فعلی و اگر منع نشنوند بتهدید و ضرب و تأدیب
و امثال آن متعرض تا حصول حاصل شود و تعدی نخواهد شد نباید کرد و بباید دانست که لزوم امر بمعروف و نهی منکر بر ملوک و سلاطین
بیشتر است از چند جهت یکی آنکه اقتدار و تسلط ایشان از همه کس بیشتر است پیداست که قول و فعل مردمان ضعیف کم اقتدار چه قدر تأثیر
خواهد کرد بخلاف پادشاهان که از توجه و اهتمام ایشان از همه زیادتر است و لیکن بهمه بلاد و عموم دارد و اگر در امر معروف و نهی منکر
حاجت بضرب و تأدیب و سیاست افتد اقتدار کمال ایشان را حاصل است دیگر آنکه پادشاهان مطاع و متبع تمام عالم است
هر سخنی که ایشان بگویند همه کس در آن بپذیرد و اطاعت او بر خود لازم و حتم میدانند دیگر آنکه هر چیز دیگر از تعب و مشقت و کلی بسیار
حاصل میشود ملوک را بمحض توجه و خواهش حاصل میشود پس امر مذکور نیز اکثر بر ایشان آسانتر خواهد بود و هر گاه آسانتر باشد
لزوم آن اقوی خواهد بود دیگر آنکه مردم همه بر دین و طریقه و مسلک پادشاهان اند هر گاه پادشاه اهل صلاح باشد و امر بمعروف
و نهی منکر نموده باشد مردمان همه اهل صلاح خواهند شد و در طریقه امر بمعروف و نهی منکر اگر پادشاه خواهند نمود و طریقه
حق و شرع و دین در میان خلق رواج تمام خواهد یافت و بنا بر آنکه ارتباط امر بمعروف و نهی از منکر بملوک و سلاطین و حکام
تسلط و اقتدار ایشان و اقوی است حضرت صادق علیه السلام فرموده که انما هو علی القوی المطاع العالم بالمعروف عن المنکر لا علی

الضعفه الذین لا یهتدون سبیلا یعنی امر معروف و نهی از منکر نیست الا بر شخص صاحب قوت مطاع و امر بمعروف از منکر نیست
بر ضعفائی که راه بی یابند و باید دانست که امر معروف و نهی از منکر پادشاهان را از چند وجه مناسب است وجه اول قوله و ان جناح
که بعمل امر و نهی چیز محروم باشند و از امر بد از بد انسته باشند و اگر از کسی منکری به بینند خصوصا از خواص و نزدیکان و مقربان
و نوکران و عمال دیوان کمال رنجش و وحشت تمام اظهار نمایند و در انکار آن مبالغه تمام کنند بلکه بچند طریقه بی التفاتی و بیحرمتی با
مثال آن سلوک دارند تا آن شخص را تنبیه تمام حاصل شود و دیگران نیز متنبه شوند و از افعال ذمیمه متقی عدد کردند و اگر منکر ظلمی باشد
در ایصال حق بمظلوم و دادرسی او تغافل نورزند و تادیب و تنبیهی که مناسب اندازه ظلم و خصوصیت آن کسب و کمیت و کیفیت معتبر باشد
بعمل آورند تا قواعد منضبط باشد و کسی از نهج استقامت قدم بیرون ننهند و از حد و شرع تعدی تجاوز ننمایند لیکن شرط است که تا
حقیقت او روشن نشود و واضح نگردد در ملک در مقام سیاست و تادیب در نیایند و بمجرد گمانها و قرینها عمل ننمایند و تفحص کنند تا
انکشاف تام حاصل نشود چه صدقه تلبیس و دروغ و افترا در عالم بسیار است و در سرکارها پادشاهان از مخصوصان و مربوطان
دکن ناگاه راه سخن بلوک دارند و با دیگران عداوت میورزند و مصلحتها منظور میدارند تزویر و تلبیس و دروغ در عالم بسیار است
و در سرکارها پادشاهان از مخصوصان و مربوطان دکن ناگاه راه سخن بلوک دارند و با دیگران عداوت میورزند و مصلحتها منظور
میدارند تزویر و تلبیس و دروغ بسیار رواج یابد و گمانها و ظنها بسیار میشود که دروغ پیدا باشد و اصلی نداشته و حق تعالی در قران مجید
فرموده یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم
نادمین یعنی ای آنکسانیکه ایمان آورده اید اگر فاسقی بیاورد خبری پس در طلب ظهور و حقیقت آن تامل نمایید یعنی بی استکشاف
و استعلام بمقتضای آن چیز عمل مکنید که اگر شما آزار رسانید بقومی از روی نادانی پس از آن باشید که گردید بر کرده خود پشیمان و در حدیث
واقع است که گمان از اکذب کذبهاست و در قران مجید مذمت ظن واقع است و بسیار بوده که گمانی برده و تهمتی بر وجه
مال بسیار بدان دلالت کرده چنانچه حکم کرده اند که امر چنان خواهد بود و بعد از چندی حقیقت حال بر خلاف آن ظاهر شده

حکایت خواجه نظام الملک طوسی در کتاب وصایا که جهت فرزندان خود نوشته ذکر کرده که سلطان محمود انار الله برهانه خواجه احمد
بن حسن میمندی را و از مخوف گشته از اطراف و جانب دشمنانش هجوم و غلبه داشتند و خواجه حسن میکال جهت اقبال
که از سلطان ملاحظه می نمود منتظر وزارت بود و هر روز لوازم می افتاد که جای خواجه احمد را باید ... از حیث حمایت
حرم پادشاه که دختر ترکستان بود و هیچ منقصتی بدو نمی رسید و حرم مذکور را از روی تعظیم مهد چگل میگفتند و جمله قندهار از جمله
خواص و خدم مهد چگل بود و نسبت بخواجه در مقام اعانت و امداد بود و باعث او خواجه روزگار ... بود و مثل ابو ...
که او را ... مقام ... در هر وقت که خواجه در مقام مصاحبت اسدی گفت تهمتی از جمله وقتی که ... سلطان
در حوالی کابل بود و خواجه بواسطه مهمات ضروری غزنین آمده پیش او گفتند که کار دائر عزیمت ترکستان نموده اول زمستان
معاودت خواهند نمود خواجه را بخاطر رسید که هر سال تحفه خاصه در زندان ... پرستین ... اگر همراه قافله کسی فرستاده شود
تا از اطعمه غزنین جهت ... و ... ساعت ... این خبر بحسن میکال رسانیده و اسرار را با ابو ... رسانیده
نهاد و ... غرض شده با یکدیگر گفتند که ... جهت الزام خواجه برابر این سخن ... میکند که ...
... الاجابت ... سلطان ... باطراف ... باعث کمال ... و ...
اما چنان باید که بعد از تحقیق ... ظاهر شود ... الحقیق ... و ... الواقع
ظاهر گشت خواجه را ... عظیم بود ... خواجه ... واقع شد مهد قندهار ... این خبر کرده ... خواجه مهد قندهار

چنان بود

چنان بود که در سال چنان نبود که یکبار ملاقات واقع شود اما در روزی ممکن بودی که ده بار حکایت ... بهندی و جواب بازاد در وقتی
... که ... از ... مطلع نشدی القصه جمله ... فرستاد که خواجه را مشغول ندارد که ... دماغ ... مهد چگل
صورت قضیه معروض داشت وی گفت ... مصلحت گفت بو الوه و خواهران ... داده اند بطریق ... ذکر باید کرد
و چند چیز دیگر از ... که مخصوص خوایتین باشد باید فرستاد تا بان اضافه کنند و سر ... از راه ... بتعجیل باید فرستاد
تا ... تا ... رسند و با او بگویند که چون مردم ... او را باز گردانند ... از ... ظاهر ... که ... ایران
او ... الله ... که ... مهد چگل و مکتوبات بنام بد و ... خواتین ظاهر کند القصه خواجه ... شد
... این سخن معروض داد و بعد از عرض سلطان گفت ... این چیز واقع بوده باشد ... گفت اگر فرمان باشد
تاجر را ... که خواجه داده از راه ... باز گردانم سلطان گفت چنین کن ... فرستاده از عقب ...
رفتند و تاجر را باز گردانیدند ... و چون بدیوان رسید فرمود برادر و که فرستاده مهد چگل ...
... مهد چگل نموده با ... که مخصوص بخوایتین بود چون ... و ... ظاهر ساخت ...
... متوهم گشتند ... حرکت ... نتوانستند ... سلطان ... مهد چگل عتاب آغاز کرده گفت بعد از مدتی
که ... اقوام خود ... چون ... این محقرات ... بهدیه ... سلطان
از این حال بغایت متاثر گشت و از غایت ... که ... مهد چگل ...
... خواجه ... خون ... گفت ... از این ... خواهند کرد ...
... باشی حاصل که ... زیاده از حد ...
... بعد اعزاز و احترام روانه گردانیدند و ... از امر معروف و نهی از منکر که بر پادشاهان لازم است اجرای
امثله ... این است که پادشاه احکام ممالک خود در باب امر معروف و نهی از منکر مینوشته باشند که مردم ترک منکرات نمایند
و از ... احتراز لازم دانند و ... احکام شرع ... نویسند که ... و ... در اسواق و بازارها ...
... و ... اهتمام لازم دانند و ... احکام ... باشند چنانکه طریقه ...
... شاه طهماسب الحسینی الصفوی انار الله برهانه بوده و ... از امر معروف و نهی از منکر که بر پادشاهان
لازم است ... چند جهت ... اول آنکه پادشاه در اطراف ممالک ...
... که در ازاله منکرات و دفع بدع و ... نمایند و ... که ... رفیع الاهم جهت این
منصب ... اند که ... در ازاله و دفع ان ... باشند ... اعلام نمایند
و ایشان نیز از جانب پادشاه مامور بتقویت ان جمع باشند تا در وقت حاجت جانب ایشان فرو نگذارند و در تقویت ایشان
بکوشند و شرط است در محتسب که ... باشد ... و باامانت و راستی و صدق ... موصوف باشد و جانب
علما را بر جانب ... ترجیح ... و ... مداهنه نکند و جانب ضعیفان فرو نگذارد و پادشاه چون محتسبی باوصاف مذکوره ...
نماید ... و تقویت او نماید و اگر ... مداهنه و ... انکار نکند ...
... اهل علم و تقوی در مقام رفع منکر ... هر چند از قبل سلطان جهت این امر ... منصوب باشند سلطان
برای ... و تقویت طرف خصوم نکند **حکایت** نقل است که شیخ ابو ...
... هرگاه منکری ... الحمد ... جهت ...

رفت زورق تو ورکند در چه آید دران زورق سه خم سر بمهر کرده بر هر یک نوشته بود که لطف شیخ از آن عجب داشت چه در معاملات
و تجارات هیچ چیز نمی‌دانست که اسم لطف خوانند از ملاح سوال کرد که درین خمها چیست ملاح گفت چکار داری تو برو از پی کار
خود باش شیخ را شوق و تعطش بمعرفت آن زیاده گشت ملاح را گفت که میخواهم که مرا ازین خمها چیست ملاح گفت تو از درویشی
فضولی دراین خمها خمرست جهت خلیفه آورده‌ام امیرالمومنین میخواهد که مجلس خود را بدان بیاراید چوب گران دران زورق
افتاده بود شیخ ملاح را گفت آن چوب را بدست من ده ملاح در خشم شد و شکر کرد غلام را گفت آن چوب بدست او ده تا ببینم
که چه خواهد کرد ملاح برخواست و آن چوب بدست شیخ داد شیخ آن چوب را بدست گرفت و متوجه شکستن آن خمها شد و یک یک را شکست
و ملاح فریاد میکرد تا آنکه نوبت بآن خم که آخر بود بالک تا خود رسید و شیخ را بگرفتند و پیش معتضد که خلیفه وقت بود بردند و صورت
حال تقریر کردند و معتضد بغایت غیور بود و شمشیر او پیش از سخن او بودی جمیع اهل بغداد بغایت اندوهگین شدند که کشته
نوشتند که شیخ را هلاک خواهد ساخت و چون شیخ را حاضر کردند معتضد بر کرسی آهنین نشسته بود و گرزی بدست میگردانید
بانگ بر شیخ زد و گفت تو کیستی که چنین گستاخی میکنی شیخ فرمود که من محتسبم گفت بر که احتساب میکنی گفت بر خدا و رسول
گفت ترا که محتسب کرد ای شیخ فرمود که آنکه ترا پادشاهی داد مرا محتسبی داد معتضد ساعتی سر در پیش افکند آنگاه سر برآورد و گفت
ترا چه چیز برین داشت که این خمها شکستی شیخ گفت شفقت در حق تو و در حق رعیت تو گفت در حق من چگونه گفت اشکار
که تو در ازاله آن تقصیر داشتی اثر آن را قطع کردم و ترا از گرفتاری آن در روز قیامت خلاص دادم گفت در حق رعیت چگونه
گفت بنا بر آنکه از ارتکاب تو محرمات را مردم بر معاصی دلیر میگردند چون تو از حرام باز ایستی دیگران و پیروان اقتدا کرده عامه
خلق در صلاح و فساد تابع پادشاهند اگر او را بر نهج صلاح ببینند همه طریقه صلاح پیش گیرند و ثواب همه با او راجع گردد و اگر فساد
مشاهده نمایند ایشان نیز در فسق و فجور گرفتار شوند و وبال آن همه بپادشاه عاید گردد پس هم در حق تو تفضل کردم و هم در حق رعیت
تو عوض بنده شدم اگر خوشنودی حق جل و علا معتضد بگریه درآمد و گفت انکار ترا ببنده است بعد ازین هر منکری
که بینی منع آن حکم کردم که هیچکس منع تو نکند و محتسب را در احتساب چند چیز رعایت باید کرد اول معرفت منکر دوم تعریف
و تعلیم بوعظ و نصیحت سیم عنف چهارم تغییر پنجم تهدید بضرب ششم مباشرت آن امر اول که بر محتسب مراعات آن لازم است
معرفت منکرست پس باید که بدان فعل و وقوع آن معلوم باشد و تجسس طلب منکر ننماید و بر در و روزن خانهای مردم
گوش ندارد و به تکلف استشمام رائحه خمر نکند و اگر کسی چیزی از آلات لهو در زیر جامه خود گرفته باشد چنانکه شکل
آن پدید است استکشاف آن نکند و از همسایگان اخبار و استفسار از احوال فاسقان ننماید و بقدر الامکان هتک ستر و استکشاف
عیوب مسلمانان ننماید نقل است که نقش خاتم لقمان علیه السلام این بود الستر لما عاینت احسن من اذاعة ما ظننت
یعنی پوشیدن آنچه مشاهده کردی بهترست از فاش کردن آنچه گمان کردی دوم تعریف است و آداب محتسب
در این درجه آن است که در ابتدا تعریف بوجه احسن کند و تعلیم حکم شرعی نماید و در موعظه و نصیحت بملاطفت حق
شفقت ادب شرعی دارد چه علت اقدام اکثر عوام بر منکرات جهل است بحقیقت آن و غالب آن بود که چون بحقیقت
آن منکر واقف شوند ترک کنند مادام که نسبت ایذا و تحمیق و تجهیل بلجاج و ستیزه نکشد و چون بلجاج و تعصب کشد
وعظ و نصیحت سود ندهد و خاصیت طبع انسان چنان افتاده است که از نقصان و زشتی و کشف عیب خود استنکاف
تمام نماید و جهل و نادانی و حماقت نقصان باطنی است و زوال نقصان باطنی زشت تر از ظاهر باشد و ازین جهت
طبایع اکثر خلق بر اخفاء عیب و جهل و ... حریص باشند و از التزام عار نادانی سرکشی تمام نمایند لهذا طلبه علوم

الحفظ

از تحفظ در تعلیم غیر رغبت بیرون کند هر چند تحفظ واقعی باشد و آن کشف بران واقف گردد پس رغبت آید و ملتزم باطل شود و بران اصرار ورزد
پس باید که تعریف و تعلیم محتسب بروجه ملاطفت و مدارا باشد و متضمن ایذا و تجهیل و تحمیق نباشد بلکه بدان منهی نوازی کرد بر وجه احسن باشد
چنانچه خدای عز و جل فرموده ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن یعنی خطاب به
حضرت رسالت ص که بخوان خلق را براه خدا بحکمت و موعظه نیکو و مجادله کن با ایشان بطریقی که بهترست سیم آنکه محتسب از اهوال عذاب
اخروی بترساند و ذکر ثوبات اخروی نماید و ابرار مطالب ... وعید بسلف صالح و آله بر سبیل ... ذکر کند و فواید و ثمرات تقوی
و پرهیزکاری باز نماید و جودت الفاظ و لطافت معانی و حسن اداء و بلاغت و خفض صوت و اظهار خلوص و مناصحت مرعی دارد و
جنایت و تقصیر عاصی را جنایت خود و فرزندان خود شمرد چه اهل اسلام همه چون یک نفس اند چنانکه از حضرت رسول ص نقل است
که فرموده المؤمنون کجسد واحد اذا اشتکی عضو منها تداعی سائرها بالحمی والسهر یعنی مومنان چون همه یک تنند
و خاصیت تن آن است که چون یک عضو از آن الم یابد همه اعضا در تب و بیداری شب با آن یک عضو شریک باشند همچنین علامت
صحت ایمان آن است که چون مومنی را رنجی و مصیبتی رسد هر مومن که از آن خبر یابد اثر آن الم در خود احساس کند و معصیت
مصیبت دین است و کدام مصیبت بمصیبت دین میتواند رسید امر دوم که محتسب را در احتساب رعایت آن باید کرد تعنیف
و تغلیظ است یعنی درشتی و دشنام غیر فحش و آداب این درجه آنست که چون از منع فاعل از راه ملاطفت و نصیحت و موعظه
عاجز آید و ببیند که با وجود نصایح و مواعظ بر معصیت اصرار مینماید یا بکنایات مواعظ استهزا میکند و فایده مطلوبه بران مواعظ
مرتب نمیشود درین صورت لازم است امر الجنان و درشتی و دشنام از آن فعل شنیع منع کند و در دشنام مراعات آن کند
که فحش نباشد و الفاظ آن متضمن دروغ نباشد و آنچه گوید حق گوید و بعوض حق و از برای حق گوید و بر قدر ضرورت اقتصار کند
و درشتی از قدر حاجت در نگذراند و اگر داند که عنف قول در وی اثر نمیکند و بغضب و استخفاف و استحقار منزجر میگردد زبان عمل نماید
و دران نیز مراعات الاهون فالاهون نماید و در اهانت از قدر ضرورت تجاوز ننماید و باید که ابدا او از راه شفقت و نهی باشد
و چون جواب کم بر کوک خود میزند نه از روی تشفی غیظ و قضاء حاجت غضب باشد و نفس نیت و میل طبع و هوا دراین امر دخل
نیابد امر چهارم که محتسب را مراعات آن باید نمود تغییر منکرات است چون شکستن آلات ملاهی از طنبور و عود و چنگ و رباب
و غیره و ریختن خمر و کندن جامه حریر و مغصوب و بیرون کردن غاصب از خانه مغصوبه و امثال اینها و این وقتی باید که تکلیف
مرتکب آن عمل بر ازاله آن سودی ندهد و از این مراد عاجز آید از تغییر بر قدر حاجت و ضرورت قناعت کند مثلا هرگاه
غرض از عمل آید که دست غاصب را گرفته از خانه مغصوب بیرون برد بر ریش و گریبان او دست نزند و چون غرض
شکستن آلت لهو بعمل آید تحمل تکلف سوختن آن نکند و اگر اینها بغیر عمل اشقای دیگر توان شد اقدام بر تضییع آن ننماید و
برکشیدن آن اکتفا نماید امر پنجم که محتسب را مراعات آن باید کرد تهدید و تخویف است چنانکه گوید این کار بگذار و اگر نه
سرت بشکنم و بر تو اقامت حد و تعزیر و امثال اینها و باید که تهدید بامری نکند که اقدام بر آن حرام باشد چنانکه گوید اگر
این کار ترک نکنی سرت ببرم و خانه‌ات خراب کنم و اموالت را ببرم و فرزندت را اسیر سازم و امثال اینها و اگر بعضی
تهدیدات از باب مبالغه صادر شد باکی نیست امر ششم که محتسب را ضرورست مراعات آن مباشرت ضربست و آن
وقتی باید که از تاثیر نصیحت و موعظت مایوس شود و تهدید و وعید و تخویف و درشتی ناهموار و ابداء غضب و ترشی
روی و بشره و اظهار رنجش سود ندهد و درین صورت لازم است که از حد تجاوز ننماید و بر قدر ضرورت اقتصار
کند و چون الحق از مباشرت فعل منکر دست بردارد در پی رسیدن او نگردد و باید که محتسب صالح باشد و متقی ...

تا قول و نصیحت او تاثیر کند و در دل اعادی وقع و تبری او داشته باشد چه هرگاه مرتکب خود مرتکب افعال شنیعه شود نصیحت او را تاثیر نباشد که
زجر و تبلیغ او در نظرها سخیف و ناخوش نماید خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم
یعنی آیا امر میکنید مردمان را به نیکویی و خود را فراموش میکنید ثابت است دوم از امر معروف و نهی منکر نیز که پادشاهان را لازم است
مراعات نهج صلاح و سداد و اتقاء از فسق و فساد است چه هرگاه پادشاه بر نهج صلاح و سداد مستقیم باشد از محرمات و محظورات
محترز و مجتنب گردد همه خلق را رغبت بجانب صلاح شود و از فسوق دوری کنند و آلات و ادوات مناهی منفور شود و چه عقل و
نقل و تجربه شاهد اند بر آنکه هر سیرت و طریقه که پادشاهان متوجه آن شده اند عامه رعایا و کافه سپاهی مملکت آن پادشاه را رغبت
صادق بجانب آن بوده که کسی از سلاطین بنی امیه که چیز رغبت بود در زمان هر یک آنکه مرغوب آن پادشاه بود مرغوب
و مطلوب همه خلق در زمان شد یکیرا رغبت بجانب عمارت و صلاح بود عادت خلق در ایام او چنان بود که هر کس که میدید امروز
چندان نماز کردم و چندان قرآن خواندم و چندان روزه داشتم و دیگر از ایشان را که میل و رغبت تمام بجانب انواع ماکولات
و مطعومات بود خلق آن زمان او را رغبت و توجه بتدبیر انواع ماکولات و مطعومات بودی هر کس در این باب تفرقه کردی
و در تهیه ماکولهای و مطعوم لذیذ تدبیر اندیشیدی و گفتگوی غالب خلق متوجه انواع خوردنیها بود و دیگری اسپل (?) بنا و عمارت
غالب بود همگی همت اهل آن زمان بر تشیید عمارات و تمهید بناها مصروف بود و جهت سوم از امر معروف و نهی از منکر به
حسب نقل که بر پادشاهان لازم است محبت و مودت اهل صلاح و علم است و تعظیم و تکریم ایشان چه هرگاه پادشاه صلحا را
دوست دارد و از ترک و تزکیه (?) صلاح نیکوکاری ببینند و مردم صالح و متقی را حرمت کند و از هر کس عمل نیکی ببیند او را بستاید
و ثنا گوید و در تعظیم و تکریم و توقیر او کوشد و جانب او را بر امثال و اقران او که به این صفت حمیده موصوف باشند ترجیح دهد
و بر او در رسوم ایشان بیفزاید و ایشان را محل اعتماد داند و مناصب با ایشان تفویض نماید همه کس را رغبت بجانب صلاح
پیدا شود جهت تحصیل فواید سلطانی و از مناهی احتراز کنند که میدانند که بی ترجیح پادشاه کرده با الاخره آن صفات کرده و در
... فرتبه (?) ابنیت صحیح نیز حاصل شود و همچنین پادشاه باید که اهل فضل و علم که به صفت صلاح و سداد موصوف باشند و جهت
که این وقت ایشان ... ارتباط داشته باشد و در تقویت دین و اقامت مراسم شرع مبین اهتمام نموده باشند تعظیم
و احترام نماید و متکفل معاش ایشان باشد و در توسیع معاش و ارزاق ایشان بقدر باید ایشانرا ممد و موتمن داند و حوایج
ایشانرا بانجاح مقرون ... باشد و شکایات ایشانرا در هر باب موثر داند و در ارزاق و وظایف و انعامات
و امداد و صلات و مکرمات نسبت با ایشان مبالغه نموده باشد و حکام و امرا و اطراف مملکت را بتوقیر ایشان مامور سازد و احکام
مطاعه باطراف ممالک منشور بر تعظیم شریعت و دین و توقیر اهل بیت و احیاء مراسم شرع مبین و رفع بدع و ضلالت ...
فرستاده باشد تا چون اهل علم و دین حافظ شرع و داعی به صلاح و زاهدان دعا بدان کرم و تعظیم و موقر بوده باشند
رغبت مردمان با این ملک بیشتر شود و مردم در تحصیل علم و عمل کوشش نمایند و اهل فضل و صلاح از اطراف عالم متوجه دار
الملک آن پادشاه شوند و خلق همه بهم نظر کنند و طریقه طاعت و خیریت سلوک شود و شوق دعا هر برآید و از دیانت
و امرت (?) آن پادشاه محمود و مشکور باشد و ملک او معمور گردد و دشمنان او مقهور گردند و فیضهای بانی در جهتهای ...
او در او ... اوراق ... در سالهای دراز نام نیک او در میان خلق مشهور و مذکور باشد و در این باب محترمیت (?)
که پادشاه تمیز سازند مراتب اهل دین و علم و تقوی ... و در وظایف و انعامات و کرامات و تفضلات موافق
اندازه حال و صلاح و کمال عمل نماید و مرعی ... را که همیشه اهل مال ... و کمال به قابلیت و استحقاق ... تفوق

ومساوات میکنند

و مساوات میکنند در حد و مرتبه خود بلکه از وقار از ارکان شرع و دین برتر شد و مرتبه ایشان مخفی ماند که باعث اضلال عوام الناس
گردند و در اخفاء مراتب اهل دانش بکوشند و حق را بباطل مشتبه سازند و زر مغشوش را در معرض خالص رواج دهند و
علاج این درد را غیر پادشاه کسی نتواند کرد و مجملا بر پادشاه لازم است که محراب و منبر را که در اصل مکان پیغمبران و ائمه
از مردم باطل و اهل ... نگاه دارد چنانچه امر به مردم اهل و قابل آن امر باشند و لیکن عدالت موسوم باشند و عارف بحکم
و مسایل باشند تا عوام و ضعفاء العقول اکثر مسایل از ایشان فرا گیرند فریب نخورند و گمراه نشوند و همچنین کسانیکه بر
منابر موعظه کنند و تعلیم امور دین ... باشند باید که اهل آن باشند و عارف باحکام قرآن و احادیث باشند و ا
طلاع بر مذاهب و ادیان داشته باشند و باید که اهل آن باشند تا اضلال عوام نکنند و لیکن ... باشند که بقلت معرفت
و عدم وقوف علم بر منابر روند و عوام را فریب دهند و احکام ملک را قبول خواهش خود پندارند و لیکن باشد که تجهیل
افاضل و دانشمندان کنند بلکه کسانرا که کمی ایشانرا نفهمند تکفیر کنند و به تفسیق تنها اکتفا ننمایند و دعوی تشوق و ارادت
برایشان نمایند و این را باعث رواج دکان تلبیس خود دانند و اگر پادشاه همه را بحال خود گذارد و در صدد تمیز و اصلاح
این امور نشود همه جا غلبه جهال و جهل پیدا شود و افاضل و اهل دین و علم و از مردم منزوی شوند و جهلاء اهل جهل رواج گیرند
و انواع ضلالتها در میان خلق رونق دهد و چندان خلل و فساد در دین مترتب شود که جای آن از عهده استیفاء آن بر
نیاید پس بر ملک لازم است که در این امور اهمال ننماید و در تقویم شرع شریعت بقدر امکان بکوشد و شریعت مطهره را
از تلبیس اهل جهل و ... خط ... نماید و باید که پادشاه بذات خود متوجه انجاح حاجات و مطالب اهل علم و کمال شود و حفظ ...
کند که نسبت حیا و ... و تعفف موسوم باشند و ایشان را محتاج بسوال و رفع حوایج ... و واسطه در میان نگذارد
چنانچه ایشان محتاج به توسل و شفاعات خواص و مقربان پادشاه نشوند بلکه بنفس شریف خود متوجه انجاح مطالب و مقاصد
ایشان گردد چه منت غیر پادشاه کشیدن لایق مراتب اهل دانش و علم نیست بلکه فراخور حال ایشان آنست که امید بغیر
خدای عز و جل نداشته باشند و التفات ... از غیر او نخواهند و چون کار امر معروف و نهی از منکر به اعانت
و امداد علماء صورت می پذیرد و منتظم می شود چه معرفت معروف و منکر بحکم فتوای ایشان است ... در این مقام نفعی در فضیلت مرتبه علم
و عقل و علما ایراد می شود تا مردم را رغبت در تعظیم امرا ایشان زیاده شود و شوق معرفت و دانش در خاطرها رسوخ یابد و من الله الاعانه

فصل دویم

در فضیلت علم و عقل و بیان علو مرتبه علما و عقلا در قرآن مجید [illegible] دلالت بر فضل علم و علما میکند از آن
جمله خدای عز و جل فرموده قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون یعنی بگو آیا برابر باشند کسانیکه عالم و دانا
اند و آنکه بیگانه جاهل و نادانند و فرموده یرفع الله الذین امنوا والذین اوتوا العلم منکم درجات یعنی بلند میکند
خدای عز و جل آن کسان را که ایمان آورده اند و آن کسانرا که ایشان علم ثابت شده درجه ها و فرموده انما یخشی الله من عباده
العلماء یعنی خشیت ندارد از خدای عز و جل از بندگان او الا علماء و خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده و اذ قال ربک
للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی یاد کن ای محمد وقتی را که پروردگار تو گفت بفرشتگان من خلق کننده ام
یا گرداننده ام در زمین کسی که خلیفه باشد و بر خلق امر و نواهی او لازم است و متبع باشد قالوا گفتند آن فرشتگان اتجعل
فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء یعنی آیا میگردانی در زمین کسی که فساد کند در زمین و خونها بریزد و نحن نسبح
بحمدک و نقدس لک یعنی و حال آنکه ما فرشتگان بپاکی یاد میکنیم ترا با بزرگی و به توفیق تو که موجب حمد است یاد کردن تسبیح
تو میکنیم و ذکر میکنیم ترا بقدس و آن پاکیزه کردن است از همه ناشایستی قال انی اعلم ما لا تعلمون خدای عز و جل در جواب ایشان

فرمود بدرستیکه من میدانم در آفرینش این خلیفه از حکمتها و مصلحتها آنچه شما ندانید و بنا بر خلاصه سوال ملائکه آن است که آدم را خلیفه میسازند
و مره ترجیح و تفضیل میدهید و حال آنکه مقتضای طبع بشر فساد و خونریزی است و ما تسبیح و تقدیس میکنیم و بنا بر مراد اینست که طبع و سرشت ما
ذکر و تسبیح و تقدیس است و مدار آفرینش او باهتمام بامر دیگر است که از نافرمانی و فساد در وجود آید پس چگونه بشر را بر ما ترجیح توان بود و خلاصه
جواب حضرت حق جل و علا آن است که من چیزی چند میدانم که شما نمیدانید و بنا بر مقصود آن است که شما بواسطه قصور علم و کمال آنچه همین یک
جهت را ملاحظه کرده اید در مقام حیرت و تعجب آمده اید چه هیچ ملاحظه ننموده اید که بر طبع بشر قوت عقل بشر از قوه غضبی و شهوانی اینها
که مقتضی فساد و شغب ها میشود غالب است و ذوات ملکه از آن قوی و روحانی منزه است و بر ذکر و تسبیح مجبول است و بر جهات دیگر
مطلع نشده اند و از اسرار و انوار تقدیس بشر و درجات رفیعه که آن بشر را حاصل میتواند شد خبر ندارند و من میدانم آنچه شما نمیدانید و از اینجا
شرف علم ظاهر میشود چه اشاره بآن است که تفویض امر با علم باید کرد که او آنچه لایق و سزاوار باشد بجا می آورد و بعد از جواب مذکور قدرت
الهی بایجاد آدم تعلق گرفت و اختیار پاره ترکیبش خاک گرفت چنانچه نقل شده که اول جبرئیل را مامور نمود که از جمیع اجزاء زمین مشتی
خاک جمع کن که خلقت قالب آدم از آن خواهد بود زمین از کیفیت حال واقف گشته بر خود میلرزید و گفت ای جبرئیل ترا بخدای جلیل سوگند
روحانی مذ شده که ملکوت عمارت شده ام هرگز نسبت بمن چنین حادثه واقع نشده در این قسم واقعه حادثه گشته هیچ دانسته که
مهدی تقدیر را از این تدبیر چه ملحوظ و مقصود است جبرئیل فرمود که ما را پیش از این کلام از راه عجز بسررشته بدست نیامده و یافت
ما را صبح بر زده این قدر میدانم که در عالم ارواح نور رسیده سافر خواهد آمد که میزان صواب و قسطاس را امر پیدا شد و از پیشه و مثبت ارکان
طبع از وجود خواهد آمد که عتبه فی مدارس الهی که آن مدرس او خواهند بود و وجود او مطلع اشراقات تشریف و مورد برشحات تکلیف است
و چنان میدانم که ماده انعقاد ترکیب وجود انتظام ترتیبش تو خواهی بود زمین استغاثه نمود گفت ای جبرئیل چند که از من کسی را برند
که مورد ثواب و عقاب و هدف سهام خطاب و عتاب بوده باشد من نهایت بعد را از آن اختیار کرده ام تا از سطوت کمت جبار
ایمن توانم بود که مرتبه قرب بی طاقت لیبا رست جبرئیل چون قسم خورد باسم الهی شنید که حضرت باز گشت و گفت خداوندا تو میدانی
که خاک چه میگوید میکائیل بجای او مامور شد و با نواع شفاعت و ضراعت زمین بازگشت و بعد از او اسرافیل نیز بدین دستور گذشت
نوبت بعزرائیل رسید التفات بضراعت و شفاعت خاک نکرده قبضه از خاک زمین برداشته بر وادی میان مکه و طایف برگشت
انگاه چهل صباح که بقولی چهل هزار سال است حضرت عزت بید قدرت خود تخمیر انداخته صب قضا نموده انرا در اطوار
مطبوخه و تقلبات مختلفه بگردانید و بقولی قطرات ابر از پاک بران قبضه خاک ببارانید بدرستی ابر بفرمان ایزد سی و نه صباح از
ابر اندوه و یک صباح دیگر از دریای شادی و طرب باران بر آن خاک ببارید مجملا خلقت حضرت آدم ع صورت تمام یافته خلعت خلافت
بقامت با استقامت او راست آمد و او را قابلیت تعلم علوم ربانی دست داد لهذا حاصل شد حق جل و علا بتعلیم اسما نمود
و علم آدم الاسماء کلها یعنی تعلیم کرد خدای عزوجل آدم را جمیع اسماها و مرادها اسماء جمیع خلق است که تا آخر زمان
مخلوق شوند یا اسماء ملائکه است یا لغات دانسته مختلفه است یا خواص موجودات است و جواب سابق از شبهه ملکه مجمل بود خدای
عزوجل خواست که ملکه را بجواب شافی تسلی و اطمینان تمام حاصل کرد پس از آنکه تعلیم حضرت آدم ع نمود عرض اشخاص مسمیات
کرد بر ملکه ثم عرضهم علی الملئکة یعنی پس از آن عرض کرد مسمیات را بر ملکه فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم
صادقین یعنی پس گفت خدای عزوجل که خبر دهید مرا بنامهای اینها که عرض شده اگر هستید راست گو در دعوی ترجیح
بر حضرت آدم ع چه تفضیلت و رجحان و مرتبت تعلیم است که منبع کمالات و سرچشمه خوبیهاست و صفت خالق است
و مجرد تسبیح و تقدیس و اطاعت که از صفات مخلوق است بدرگاه از مرتبه کمال علم ظاهر شد چنانکه باعث استحقاق خلافت

کرده بهم میرسد

بهم میرسد قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا گفتند الهی تنزیه میکنیم ترا از همه عیبها و نقصها تنزیه کردنی هیچ دانشی نیست
ما را الا آنچه تو تعلیم ما آموخته و قابلیت ترقی از آن مرتبه بحصول علم جدید ما را ممکن نیست انک انت العلیم الحکیم بدرستیکه
توئی دانا و خبردار بالاجرم دانا که ما را قابلیت رتبه خلافت نیست و توئی حکیم کار صواب کردار با حکم کننده و حکمت ورزنده و آفرینش
هر چیز و حکمت شامل است علم را و عمل را چه علم باید و عمل را بجوئی که شاید و حکمت منتهای علم است و علم مبدء حکمت بعضی نقل کرده اند که
چون فرشتگان اظهار عجز نموده تمهید تا بمنزل از او راندند و حضرت آدم ع را بتعظیم تمام بر آن منبر نشاندند
او فرشتگان بر حوالی منبر ایستادند پس از آن یا آدم انبئهم باسمائهم ای آدم خبر ده ایشان را بنامهای ایشان
فلما انبأهم باسمائهم پس آن هنگام که خبر کرد آدم ملکه را باسمائهم بنامهای اشیاء و خواص و منافع موجودات که این فلان است و فلان را شاید
و آن فلان است و بفلان کار آید قال گفت خدای عزوجل الم اقل لکم آیا نگفتم مر شما را ای فرشتگان انی اعلم غیب السموات
والارض بدرستیکه من میدانم آنچه پوشیده است از احوال آسمانها و زمین و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون و میدانم آنچه
شما ظاهر میکنید و آنچه پنهان میدارید محصل جواب شبهه ملکه آن است که اگرچه شما را وصف تسبیح و تقدیس حاصل است اما علم حضرت
آدم ع بیش از شماست پس او را بر شما فضل و تفوق و رجحان بوده باشد و هر که در مضمون این آیات شریفه تامل نماید بکمال مرتبه
علم و علو رفعت شان علما ظاهر میشود و معلوم میشود که هیچ کمالی با علم برابر نمیشود و ظاهر میشود که در ترجیحات هیچ چیز بتقدم علم نمیرسد
و معلوم میشود که خلیفه و امام و مقتدی و متبع باید که اعلم باشد و آیات قرآنی که دلالت بر فضیلت علم و اهل علم میکند بسیار است اگر
متوجه نقل آنها شویم سخن بسیار بطول می انجامد و از حضرت رسول صلعم منقول است که فرموده من سلک طریقا یطلب فیه علما
سلک الله به طریقا الی الجنة یعنی هر که براهی رود که در آن راه بطلب علم میرفته باشد خدای عزوجل او را براهی در آورد که او را
ببهشت رساند و ان الملئکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به یعنی بدرستیکه ملکه میگسترانند بالهای خود را از جهت
طالب علم بجهت خوشنودی او و انه لیستغفر لطالب العلم من فی السموات و من فی الارض حتی الحوت فی البحر یعنی بدرستیکه
استغفار میکنند از جهت طالب علم هر کس که در آسمانها و زمین اند حتی ماهی در دریا و فضل العالم علی العابد کفضل القمر
علی سائر النجوم لیلة البدر یعنی فضل و مرتبه عالم بر عابد مثل فضل ماه است بر سایر ستارگان در شب بدر که هنگام تمامی
ماه است و ان العلماء ورثة الانبیاء ان الانبیاء لم یورثوا دینارا و لا درهما و لکن ورثوا العلم فمن اخذ منه
اخذ بحظ وافر یعنی بدرستیکه عالمان وارثان پیغمبرانند بدرستیکه پیغمبران بمیراث نگذارند دیناری و درهمی ولیکن علم بمیراث
گذاشتند پس هر که فرا گیرد از علم فرا گرفته بهره وافر و از حضرت رسول صلعم منقول است که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل یعنی
علماء امت من مثل پیغمبران بنی اسرائیل اند و از آنحضرت منقول است که فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم یعنی فضل
عالم بر عابد مثل فضل من است بر ادنای شما و از حضرت رسول صلعم و امیرالمومنین ع منقول است که آنحضرت فرموده تعلموا
العلم فان تعلمه حسنة و مدارسته تسبیح والبحث عنه جهاد و تعلیمه من لا یعلمه صدقة و هو عند الله لاهله
قربة یعنی یاد گیرید علم را که بدرستیکه تعلم علم حسنه است و مدارست او تسبیح است و بحث و تفتیش از علم جهاد است و یاد دادن علم کسی را
که نداند صدقه است و او نزد خدا جهت اهلش باعث قرب و نزدیکی است لانه معالم الحلال والحرام والسالک بطالبه
سبیل الجنة و هو انیس فی الوحشة و صاحب فی الوحدة و سلاح علی الاعداء و زین الاخلاء یعنی بسبب آنکه علم
نشانهای حلال و حرام است و طالب خود را بسلوک طریق بهشت در آرد و علم انیس است در وحشت و مصاحب است در وحدت و تنهائی
و سلاح است بر دشمنان و زینت است از جهت دوستان یرفع الله بالعلم اقواما فیجعلهم فی الخیر ائمة یقتدی بهم و تقتبس آثارهم

و ترغب الملائكة في اخلاقهم بمسحهم باجنحتهم في صلواتهم لان العلم حيوة القلوب و نور الابصار من العمى و قوة الابدان
من الضعف یعنی بلند میگرداند خدای عزوجل بعلم گروهی را پس گرداند ایشان را در خیر پیشوایانی که خلق با ایشان اقتدا کنند و اقتباس آثار
ایشان نمایند و رغبت میکنند فرشتگان در اخلاق ایشان و مسح میکنند ببالهای خود ایشان را در نمازهای ایشان بجهت آنکه علم حیوة
دلهاست و روشنی چشمهاست از کوری و قوت بدنهاست از ضعف ینزل الله حامله منازل الابرار و یمنحه مجالسة
الاخیار فی الدنیا والاخرة فرود می آورد خدای عزوجل دارنده علم را در منزلهای نیکوکاران و عطا میکند با او همنشینی نیکان
در دنیا و آخرت بالعلم یطاع الله و یعبد و بالعلم یعرف و یوحد و بالعلم توصل الارحام و به یعرف الحلال والحرام
والعلم امام العقل والعقل تابعه یلهمه السعداء و یحرمه الاشقیاء یعنی بعلم اطاعت خدا میکنند و بندگی او مینمایند
و بعلم خدا شناخته میشود و توحید ان دانسته میشود و بعلم صله رحمها بعمل می آید و بعلم حلال و حرام شناخته میشود و علم پیشرو عقل است
و عقل تابع اوست الهام میفرماید آنرا بسعداء و اشقیا را از آن محروم میگرداند و از حضرت امام زین العابدین ع منقول است که
فرموده لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه ولو بسفك المهج و خوض اللجج ان الله تبارك و تعالى اوحى الى دانیال
ان امقت عبیدی الی الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارك الاقتداء بهم وان احب عبیدی الی التقی الطالب
للثواب الجزیل اللازم للعلماء التابع للحکماء القابل عن الحکماء یعنی اگر مردم میدانستند فضل و بهره که در طلب
علم است هرآینه طلب علم میکردند و اگرچه بسفك دماء یعنی ریختن خونها و فرو رفتن در لجها باشد بدرستیکه خدای تبارک و تعالی
وحی فرستاد بحضرت دانیال ع که مبغوض ترین بندگان پیش من جاهلان سبک کنندگان حق اهل علمند و تارکان اقتدا بایشان و دوست
ترین بندگان من پیش من پرهیزکار طالب ثواب جزیل است که ملازم علما و تابع حکما و قبول کننده از حکما باشد و از ثقات منقولست
که بحضرت صادق ع گفتم که مردی در روایت حدیث شما مبالغه کند و بهمین سازد انرا در مردم و محکم سازد انرا در دلهای ایشان
و دلهای شیعیان شما و عابدی باشد از شیعیان شما که او را این روایت نباشد کدام افضلند حضرت فرمود مبالغه کننده در روایت
حدیث که انرا محکم سازد در دلهای شیعه بهتر است از هزار عابد حضرت امام محمد باقر ع فرموده که عالمی منتفع شود بعلم خود بهتر است از
هفتاد هزار عابد و حضرت رسول صلعم فرموده که قسمت نکرده خدای عزوجل از جهت بندگان چیزی بهتر از عقل پس خواب عاقل بهتر است
از بیداری جاهل و اقامت عاقل بهتر است از رفتن و سعی کردن جاهل و نفرستاده خدای عزوجل هیچ نبی و رسولی را تا آنکه
کامل گردانیده عقل او را و عقل او بهتر از عقل جمیع امت او بوده و آنچه پیغمبر از خاطر خود میگذراند بهتر است از اجتهاد مجتهدان
و ادا نکرده هیچ بنده فرایض خدای عزوجل تا آنکه از جانب خدا تعقل ننموده و نرسیدند جمیع عابدان در فضل عبادت خود بآنچه عاقل
بان رسیده و عقلا اولوالالباب اند که خدای عزوجل فرموده و ما یتذکر الا اولوا الالباب یعنی متذکر نمیشوند مگر صاحبان
عقلها و از حضرت رسول صلعم منقول است که فرموده هرگاه برسد بشما از مردی خوبی حال پس نظر کنید در حسن عقل او که نمیشود جزا داده
او الا بعقل او و حضرت صادق ع فرموده که هرکه صاحب عقل است صاحب دین است و هرکه صاحب دین است داخل بهشت
میشود و احادیث در شرف و مرتبه علم و کمال درجه علما و علو رتبه عقلا بسیار است و استیفاء جمیع آن موافق غرض کتاب نیست والحمدلله
سبحانه که بیمن توجه و امداد و باطن نواب اشرف اقدس ارفع همایون اعلیحضرت ظل اللهی خلدالله تعالی ملکه و اجری فی بحار
الفضل والظفر فلکه قسم اول کتاب وفه الانوار عباسی سمت انجام یافت و صورت اختتام پذیرفت و هرچند این فقیر شکسته
قلت بضاعت و عدم استطاعت موصوف و موسوم بود لیکن امید آن دارد که بیمن اقبال شاهنشاهی که بر مباحث این قسم
بهر نحو صورت یافته باشد که متمنی نظر اعلی بوده باشد و خاطر اشرف را از مطالعه آن ملال و کلال حاصل نگردد و سلاطین و ارباب

ملوک و سلاطین

ملوک و سلاطین و غیرهم از اعتراف فیوض این مباحث بهره کامل و حظی وافر از منافع آن فزون بیرون دریابند و چون اعظم از مثوبات ان بزرگوار
فرخنده آثار اشرف اعلی عاید گردد والی الوقت شروع الات در مباحث بقیه کتاب **قسم دوم** در مراعات قواعد و آدابی که پادشاه
را در امور ملک و ضبط مراتب سلطنت و حفظ معاقد دولت و استحکام ارکان پادشاهی و تأسیس مراسم جهانداری لازم است سوای آنکه در
قسم اول کتاب مذکور شده و بعضی بجهت تاکید مباحث سابقه تواند بود و این قسم چند بابست **باب اول** در تمهید آداب و بعضی
پادشاه علی سبیل الاجمال و نقل بعضی وصایا و سخنان از حکما و ملوک و این باب چند فصل است **فصل اول** در ذکر بعضی قواعد که در کتب
حکمت عملی در باب امر سلطنت مقرر و مذکور است و عمده آنچه درین مقام ذکر میشود مقتبس از تحقیقات حکماست بباید دانست که سلطنت
و پادشاهی بر دو قسم است یکی سلطنت فاضله که بنای امور و اطوار ملک بر قواعد عقل و مناهج شرع بوده از سلوک منهج توسط و اعتدال که بر وفق
میزان عقل است قدم بیرون نگذارد و غرض از ان تکمیل نفس خود و دیگران باشد که بعلو درجات و حصول مثوبات فایز گردند و ذکر جمیل
و ثواب جزیل بران مترتب شود دوم سلطنت ناقصه که انرا سلطنت تغلب خوانند و غرض از ان این باشد که بجور و تعدی و پیروی هوا و هوس
و دواعی نفس اماره و تحریکات شیطان خلق را در تحت بندگی خود در آورده قوی و آلات ایشانرا در مصارف آرزوهای شهوانیه و غضبیه
خود صرف نماید و در جور و تعدی و ستم بر خلق بیباک باشد و کسانیکه این راه روند مملکت ایشان انتظامی و دولت ایشان دوامی نباشد
و باندک زمانی بنکبت و بیمن و شقاوت افزون مبتلا گردند چه پادشاهی ظالم چون بنائیست عالی که بر روی برف نهند که هرآینه اساس او
بتاب آفتاب عدل الهی گداخته گردد و آن بنا منهدم گردد و در کلمات شریفه حضرت امیرالمومنین ع مذکور است که اذا بنی الملك
علی قواعد العقل (العدل) و دعم بدعائم العقل نصر الله موالیه و خذل معادیه یعنی هرگاه بنای ملک و پادشاهی بر اساس و قواعد عدل
مبنی باشد و محکم باشد بستونهای عقل نصرت دهد خدای عزوجل دوستان آن دولت را و مخذول و منکوب سازد دشمن آن و پادشاهی که بر منهج
اول باشد تمسک بعدالت کند و رعایا را بجای دوستان و اصدقا دارد و بلاد را از خیرات عامه معمور سازد و عنان شهوت خود را بدست
عقل دهد و مالک خود باشد و پادشاهی که براه دوم رود و توسل بجور و ظلم جوید و رعایا را بجای بندگان خود دارد و بلاد را پر از شرور عام
کند و خود بنده شهوت باشد و اطاعت احکام عقل و شرع ننماید و مراد از خیرات عامه امن بود و سکون و آرام و مودت و دوستی با یکدیگر
و عدل و عفاف و لطف و احسان و وفا و امثال آن و مراد از شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و خصومت و جدال و جور و حرص
و اسراف و عنف و عدم وفا و خیانت و دنائت و سخریه و خبث و امثال آن و مردمان در هر دو حال نظر بر پادشاهان زمان
باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند که الناس علی دین ملوکهم یعنی مردمان بر دین پادشاهان خودند یعنی بر روش پادشاهان خود اند
الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم یعنی مردمان بزمان و متعارف خود شبیه تر اند از ایشان بپدران خود پس اگر زمام مهام در دست اقتدار
پادشاه عادل باشد همه کس سیرت نیکو پیش گیرند و در اکتساب فضایل کوشند و چون حال برخلاف این بود هر کس بکسب رذایل اخلاق گرویده
و اعمال ناپسندیده را طالب و مایل باشند و ازین است که در احادیث شریفه مصطفویه وارد شده که اگر سلطان عادل باشد از هر حسنه
که از رعایا صادر شود او را بهره باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان صادر شود شریک باشد و طالب ملک باید که مستجمع هفت
خصلت باشد اول بلندی همت و ان انست که نفس را از طلب فعل جمیل و ذکر نیکو و سعادت و شقاوت انجهانی در نظر حقیر باشد و بدان
التفات ننماید و نهایت کمال این مرتبه بدین است که از هول و ارتکاب خطرهای بزرگ نهراسد و ان بعد از تهذیب عوارض نفس
و تعدیل قوی غضبی و شهوانی حاصل آید دوم متانت رای و ان بنظر دقیق و فکر صحیح و کثرت و تفحص لیالی و تجربها و استنباط و اعتبار
از حال گذشتگان و اطلاع بر اخبار سابقان و صحبت اهل عقل و دانش و ارباب تجارب حاصل آید و این اصلی است بزرگ در
اصول پادشاهی که سرچشمه اصلها تواند شد چه بمنزله حیوة است که خونبها عقل و دانش و رای صحیح است سیم عزم قوی تمام که آن را عزم اجل

و عزم الملوک گویند یعنی بر هر چیز که بعد از فکر و رای صحیح عزیمت ملک بر آن قرار گیرد دیگر بسبب غرضها و میلها و عوارض تزلزل و سستی
بعزم خود راه ندهد و در امضای آن عزیمت بکوشد و این فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات تام حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت
و ترک هیچ رذیلت بی اعانت این فضیلت صورت نه بندد و این اصالت عمده اهل سعادات دینی و دنیوی و اخروی و ملوک محتاج ترین
خلقند باین فضیلت چهارم صبر بر مقاسات شداید و وقوع اهوال و نزول حوادث چه صبر مفتاح ابواب مطالب و عنوان حصول
مآرب است پنجم یسار و وفور اموال تا در وقت حاجت بمالهای کلی محتاج و مضطر برعایا نباشد ششم لشکریان منتظم موافق یکدل
جان فشان هفتم نسب عالی که لازمه موجب انجذاب القلوب و حصول مهابت و وقع در نظرها و خاطرهاست و شرط هفتم ضروری نیست
و اعتبار آن بر سبیل اولویت است و لیکن رونق آن بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای صحیح و عزیمت تام و صبر بی اکتساب
توان کرد پس قواعد بنای ملک بر این چهار اصل خواهد بود و الحمد لله سبحانه که نواب اشرف همایون اعلیحضرت شاهنشاهی مشید اساس عدل
و احسان و باسط مهاد امن و امان خلد الله تعالی ملکه جامع این خصایل و مظهر این فضایل است عز او کدام یک از سلاطین عالم را نسبت
مصطفوی و حسب مرتضوی است و جادوانی است و وثوق صادق که واهب منان خورشید معدلتش را که انوار اشعه لطف و احسان
بمشارق و مغارب جهان رسیده در مدارج اعتلا و ارتفاع روز افزون دارد و از آفت عین الکمال و علل هبوط و وبال در حفظ
و حراست و حمایت خود بدارد و بباید دانست که پادشاه طبیب مملکت است و همچنانکه طبیب حاذق محتاج است که دستور حفظ الصحة
و قانون دفع مضار را داند و اقتدار بر کار فرمودن آن داشته باشد و آن وقتی شود که ماده و صورت صحت و مرض را بداند
همچنین پادشاه باید که بداند که ماده تالیف پادشاهی از چیست و تالیف و انتظام آن باید که بر چه نهج باشد تا ملک را قرار و ثبات و
دولت را دوام و استقرار بوده باشد و باید که عوارض و اختلال مملکت را که بمنزله مرض است در ابدان بداند و طریق تدبیر علاج
ازالتش بشناسد و بباید دانست که مبادی حصول دولتها آن باشد که جماعتی از اهل آن موافق افتند در معاونت و مظاهرت یکدیگر و اتفاق
کنند و در موافقت دل و اتحاد رای بمنزله شخصی باشند و در مساعدت و معاونت بمنزلت اعضاء یک بدن و وجه آنکه مبدء حصول
دولت اتفاق است آنست که هر یک شخصی از اشخاص انسان را قوتی باشد بحدی معین و اندازه معین و چون اشخاص بسیار جمع شوند قوت
مجموع بر نسبت عدد اشخاص مضاعف شود و چون رایها و غرضهای آن گروه موافق باشد و آن قوتها در جهت واحد مصروف شود آن اشخاص
بمنزله یک شخص باشند و گویا شخصی است جوانیه باشد که قوت او مثل قوت مجموع آن اشخاص باشد پس یک شخص با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص
بسیار که از ایشان مختلف باشد بمنزله یک اشخاص باشند که بانفراد با او در مقام مقاومت و مخاصمت در آیند چه قوتهای ایشان
اتحاد بهم نرسانند و بیکجهت مصروف نباشد پس اشخاص بسیار که مختلف الرای باشند با او مقاومت نتوانند کرد و مغلوب گردند
و ناگزیر که در اتحاد رایها و توافق غرضها و وحدت قوتها بمنزله او نباشند ایشان را طاقت مقاومت با او نباشد و چون جماعتی
بتقریب مذکور غالب گردند اگر ریاست و طریقت ایشان مبنی بر قواعد عقل و مستحکم بدعایم و روابط عقل بوده باشد و نظامی مستقیم
و قوامی مستقیم داشته باشند دولت ایشان پایدار باشد و الا زود متفرق و متلاشی گردد و اکثر دولتهای اکابر که صاحبان
آن با عزیمتهای ثابت بوده اند و شرایط اتفاق مرعی میداشته اند و سیرت عدل شعار خود ساخته اند و هر کس را بر اندازه خود نشانیده اند
و راضی بحد و حقوق خود میکرده باشند دعوی و تنازع و جور و ظلم در میان ایشان مفقود بوده دولت ایشان در ترقی و ملک ایشان را
انتظامی بوده و روز بروز اعلام دولت ایشان در تزاید و ارتفاع بوده و بسبب وقوف و انحطاط دولتها آن بوده که رغبت
اقوام بمال و جاه بسیار شده و مردم ضعیف العقول بزیادتی رغبت نموده اند و بایشان مخالط شده و سیرت ایشان بر خلاف سیرت
گروه اول که پیشتر ایشان اول گذاشته اند و بجمع اموال و کثرت احتشام و تجمل در غایت مشغول شده و خاطر ایشان بجمعیت و فراغت

و ترفه و تنعم

و ترفه و تنعم و استراحت مایل گشته و از زر و آلات حرب و دفع که داشته اند و بکاهلی و سستی و راحت طلبی عادت کرده و عادات و ملکات حروب
و حیلها و مناوبات دشمنان فراموش کرده و آسایش و عطلت همت ایشان گشته و احداث و جوانان و کودکان که تازه بهم رسیده اند
بهمان عادت خو گرفته و بر آن نشو و نما یافته و بتدریج مردمان کهن که بعادات قدیم انس داشته اند و در رسم حروب و سپاه گری سر آمده اند و بر تجارب
ایام و اوضاع ملک پیر بوده اند از میان رفته پس اگر در این اثنا خصمی قاهر قصد ایشان کند باسانی استیصال جماعت او را میسر گردد
و الا کثرت اموال و ارتفاع مناصب ایشان را بر تکبر و تجبر و غرور دارد و از آن منازعات و خصومات تولد کند و بتدریج و اضطرار یکدیگر مشغول
شوند و ایشان را ضعف و سستی تمام عارض شود و همچنانکه در مبادی دولت هر که با ایشان مخاصمت نمودی بر وجه اسهل مغلوب گشتی و درین
حال که زمان انحطاط است قضیه منعکس گردد نتیجه همچون اسکندر بعد از غلبه بر دارا از کثرت شوکت و حشمت عجم اندیشناک و خایف بود
که مبادا بخون خواهی دارا ارباب ملک و هم جز یکجا رسد بعد از استشاره و اشاره ارسطاطالیس بکنه آراء عجم را متفرق گردانید ملوک طوایف را
در بلاد عجم مقرر ساخت با ایشان مختلف الکلمه گشتند و تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاق کلمه میسر نشد و بر پادشاه لازم است که در احوال
رعیت نظر کند و در مراعات قوانین معدلت بکوشد و شرط اول در مراعات معدلت آن بود که در اصناف خلق نظر نموده ایشان را
متساوی دارد و هر طبقه را از حد و مرتبه خود نگذارد تا اعتدالی که در اجتماعات ملکی معتبر است محفوظ باشد همچنانکه اعتدال مزاج اشخاص این
جهان از تالیف چهار عنصر متضاد و توافق آن حاصل میشود همچنین اعتدال مزاج اشخاص ملکی و بلدی از تالیف چهار طبقه و توافق ایشان
حاصل اول اهل قلم چون علما و حکما و وزرا و فقها و قضاة و کتاب و مهندسان و طبیبان و منجمان و شعرا که قوام ملک و دین بمساعی
افکار و اقلام ایشان مرتبط است و ایشان بمنزلت آب اند در طبایع بنا بر آنکه بنای امور ایشان بر علم و دانش است و مناسبتی که میانه
علم و آب است نزد ارباب بصیرت کمال ظهور دارد دوم اهل شمشیر چون امیران و سپهبدان و حافظان قلاع و سرحدها و سرداران
عساکر و سپاهیان و لشکریان و اهل باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام امنیت و آسایش خلق بصولت تیغ ایشان
صورت بگیرد و مواد فساد اهل بغی و عدوان بالکلیه از آتش شمشیر ایشان تفرق و تلاشی پذیرد و ایشان بمنزله آتش اند در طبایع و مناسبت
این طبقه با آتش وضوح تمام دارد سیوم ارباب معاملات چون تجار که فواید و منافع هر ملک از جایی بجای رسانند و خصایص هر دیار
از افق با افق کشند و چون محترفه و ارباب صناعات که در تدبیر ماکول و ملبوس و مسکن و سایر حوائج و ضروریات اشخاص اهتمام
نمایند و بتوسط ایشان حصول معیشت و رفاهیت و استراحت میسر شود و چون جمع کنندگان خراج و متوجهات دیوانی و امثال
ایشان و ایشان بمنزله هوا اند در طبایع و مناسبت این طبقه با هوا آنست که این طبقه مدد نشو و نمای اشخاص و مروج ارواح اند همچنانکه هوا
و بسبب تموج و تحرک نفایس اغذیه و غرایب ادویه بدار الملک پیوسته آنها میرسانند چهارم اهل زراعت چون دهقانان و برزیگران و اهل فلاحت که قوت و غذای خلق مهیا دارند و بقای نوع انسان بمدد ایشان حاصل بود و ایشان بمنزله خاک اند در طبایع و وجه
مناسبت ظاهر است و همچنانکه در اشخاص عالم کون و فساد چون یکعنصر بر دیگری غلبه کند و از سهمی که در حد و مرتبه او لازم است زیادتی
یا نقصانی بهم رساند موجب زوال اعتدال و حصول اختلال است غلبه یکطبقه از این طبقات نیز موجب زوال اعتدال و اختلال آن موجب فساد و اختلال
نظام جمعیت است و در السنه حکما وارد است که فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون
بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون بالآراء السیاسیة و فضیلة المهنیین هو التعاون بالحکم المحققة
ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات والفضائل یعنی فضیلت اهل فلاحت بر کمال ایشان آنست که معاونت
خلق نمایند بکارها و عملها در امر فلاحت ایشان عمارت و فضیلت اهل تجارت در آنست که معاونت در کسب مالها و تحصیل
فایدها نمایند و فضیلت پادشاهان معاونت کردن است برایهای درست که در نظم و نسق مملکت دخل دارد و فضیلت علماء اهل

معاونت خلق است بحکمها و دانشهای حقیقی پس ایشان که بمعاونت یکدیگر میکنند در معمور ساختن شهرها بخیرات و فضایل شرط
دوم در معدلت آن بود که پادشاه در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یک فراخور استعداد و قابلیت هر صنف در مرتبه نگاه دارد
هر کس را در درجه که استحقاق آن دارد مرتب دارد و طبقات مردمان بر پنج صنف منقسم‌اند اول کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان
بغیر تعدی کند چون علما و حکما و فقها و زهاد و امثال ایشان و اینطایفه غایت الکار و خلاصه عباد باشند و باید که نزدیکترین مردم
بپادشاه این طبقه باشند و ایشانرا عزیز باید داشت و در تعظیم و توقیر و اکرام و انجاح مرام ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت
و ایشانرا رئیسا بر سایر خلق باید ساخت صنف دوم کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و مرتبه این طبقه از طبقه
اول پایه‌تر است چه طبقه اول را با وجود حصول کمال بر سر او صفت تکمیل و ارشاد حاصل است و این طبقه از مرتبه تکمیل قاصرند صنف
سیم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طبقه را در ظل حمایت خود ایمن باید داشت و خفض جناح رحمت بر ایشان باید نمود
و بر خیرات تحریص باید فرمود تا استعداد ایشان فاسد و ضایع نگردد و بقدر امکان بکمال لایق رسند صنف چهارم کسانیکه شریر باشند
اما شر ایشان بغیر تعدی نکند و اینجماعت را تحقیر و اهانت باید نمود و بنصایح و مواعظ و ترغیبات و ترهیبات به کارهای نیکو باید داشت
و از افعال ذمیمه تحذیر باید نمود و از قبایح و فضایح ایشان زاجر باید نمود تا طبع خود بگذارند و بباب خوبی گرایند والا در زمره اشرار باشند
صنف پنجم گروهی اند که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طایفه بدترین خلق‌اند و ضد طایفه اولی اند و از اینطایفه جمعی که
امید خیریت و صلاح ایشان باشد بتادیبات شرعی و تعزیرات عقلی تهذیب و اصلاح ایشان باید نمود و جمعی که امید باصلاح ایشان
نباشد اگر شر ایشان شمول و عموم نداشته باشد پادشاه بمقتضای رای صحیح ایشانرا هلاک کند و اگر شر ایشان عام و شامل باشد ازاله شر ایشان
عقلا و شرعا لازم است بطریقی که الیق و اولی باشد و از طرق رفع شر ایشان یکی حبس است و آن منع از فی لطف با اهل مدینه باشد بدم قید و دیگر
منع از تصرفات مدینه است سیم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن یعنی اجتماعات شهرها و مسکنها و اگر شر و آفت عام او با اینها مندفع نشود حکما
سابق اختلاف کرده اند در اینکه قتل او جایز است یا نه و مذهب ظاهرتر در میان حکما آنست که بقتل اقدام نباید کرد و بقطع عضوی
که آلت شر باشد مثل دست و پای و زبان و امثال آن یا ابطال حسی از حواس او اکتفا باید کرد و حق آنست که در این الباب رجوع
بقواعد شریعت باید کرد چه بسیار باشد که قانون شرع حکم بوجوب قتل بعضی کند از آنچه اندازه شرع است تجاوز نباید نمود خدای عز و جل
فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه یعنی هر که تعدی کند و درگذرد از حدود خدا پس ظلم کرده بنفس خود پس بر قتل
مرتبی نباید بود چه وبال و نکال آن عظیم است و کسی که شرع حکم بوجوب قتل او کند رحم بر او نباید کرد و همچنانکه طبیب بجهت سلامتی
بعضی اعضا گاه میشود که بر قطع بعضی اعضا قیام نماید همچنین پادشاه که طبیب جهان است بجهت حفظ اشخاص بنی نوع بر قتل بعضی
اشخاص اقدام نماید شرط سیوم در مراعات عدالت آن بود که چون ملک از نظر در تکافو اصناف و تعدیل مراتب طبقات فارغ
شود نسبت و استحقاق در قسمت خیرات مشترکه ملحوظ دارد و نسبت هر کس را با آن فراخور استحقاق و استعداد منظور دارد و خیرات
مشترکه سلامت و اموال و کرامات است و آنچه بدان ماند چه هر کسی را از این امور سهمی و نصیبی است که از آن کم کردن ظلم است
بر آن شخص و از آن زیادتر کردن ظلم است بر اهل بلاد چه زیاده کردن بر یکی مستلزم کم کردن از دیگری است و نقصان بر حسب استحقاق
بر اقران و اکفا و ارباب حقوق داشتن ظلم است بر ایشان و گاه باشد که کم کردن از حد استحقاق همچنانکه ظلم است بر آن شخص ظلم بر اهل
بلد نیز باشد چه هرگاه مستحق را از حد مرتبه استحقاق که لایق کمال اوست فروتر دارند باعث انکسار خاطر او و دیگر اهل استحقاق
شود و خلل در نظام مدینه سرایت کند پس بر پادشاه لازم است که از رعایت این امور غافل نشود و بعد از مراعات تعدیل
قسمت خیرات باید که حفظ آن خیرات بر اهل مدینه نماید چنانچه نگذارد آنچه نصیب و بهره هر کسی است آن قسمت از او متعدی

وظلم از اهل شود و بعد از زوال عوض بنحوی که در شرع مقرر است باو رساند بنحوی که متضمن ضرر با اهل بلد نباشد و خروج از دست
صاحبان بر دو گونه باشد یا بارادت چون بیع و قرض و امثال آن و در این قسم عوضی که در شرع مقرر است باید که باو رسد دوم
بی ارادت چون غصب و سرقه و تفضیح و امثال آن و بدل در این نوع نیز اینطایفه که در شرع مقرر است باید رسانید و تدارک باید کرد
سعی باید نمود که این قسم وقوع نیابد و باید که ایصال عوض مبتنی بر نحوی باشد که ضرر با اهل بلد نرسد چه اگر حق باو رسد بنحوی که
متضمن ضرر اهل بلد بوده باشد جور رسیده باشد بر اهل مدینه و منع جور به سیاسات و عقوبات باید کرد و باید که عقوبت باندازه گناه باشد
چه اگر عقوبت بیش از گناه باشد قدر زاید جور باشد بر آن شخص و گاه باشد که جور بر اهل بلد نیز باشد و اگر عقوبت کمتر از اندازه
جور باشد جور باشد بر اهل بلد و حکما خلاف کرده اند در آنکه جور بر هر شخص جور بر اهل بلد باشد یا مخصوص همان شخص است که جور
بر او شده و بنا بر اول بعفو آن شخص عقاب از آن شخص که جور کرده ساقط نشود و بنا بر ثانی ساقط میشود و حق در این الباب
بعضی تفاصیل است که در علم شریعت و فقه دانسته میشود و در آن الباب پادشاه را رجوع بفتاوی علما و فقها باید نمود و چون
پادشاه از مراعات قوانین عدالت فارغ گردد باید که احسان با رعایا مرعی دارد چنانچه خدای عز و جل بعد از امر بعدل ذکر احسان
نموده و فرموده ان الله یامر بالعدل والاحسان و اصل در احسان آن بود که جزائی که ممکن بود بکسی رسد زیاده بر قدر
اجر و استحقاق باشد و در آن نیز تفاوت مراتب و احوال منظور باید داشت و باید که مقارن هیبت و حشمت باشد چه فرق میان ملک
مقارن هیبت نشود استمالت دلها حاصل نبود که مقارن هیبت بود و عدم آن موجب انبساط زیردستان و رفع ترس و طمع
ایشان گردد که اگر همه حاصل ملک به یک کس دهند راضی نگردد ارسطو اسکندر را وصیت کرده که باید که مظلومان از تو هیبت
نداشته باشند تا عرض حاجت خود توانند کرد و لشکریان و جباران را از تو هیبت بسیار باشد تا بر جور و ظلم اقدام ننمایند و باید که
پادشاه رعیت را بالتزام قوانین عدالت الزام نماید و به کتاب و مراسم فضیلت تکلیف نماید و باین اکتفا نکند که خود را از جور
و تعدی باز دارد بلکه چنان کند که عمال و سپاهیان و رعایا با یکدیگر ظلم ننمایند چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته
یعنی همه شما راعی اید و از همه شما سئوال خواهد شد از رعیت او هر چه در مملکت واقع میشود بسبب قصور تدبیر و سیاست یعنی
در روز قیامت سوال از او خواهد شد نقل است که عمر بن عبدالعزیز را بعد از وفات در خواب دیدند و از حال او سوال
نمودند گفت یکسال مرا از پیرامون حساب بداشتند بجهت آنکه پلی در سواد راهی واقع شده بود و پای گوسفندی در آن فرو رفته بود و مجروح
شده با من عتاب کردند که چون مصالح خلق در عهده اهتمام تو بود در ضبط مصالح مملکت چرا تهاون کردی پس باید که پادشاه
رعیت را ملتزم قواعد دولت سازد همچنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس بود و قوام نفس بعقل و قوام شهرها
بملک و پادشاه بود و قوام ملک بسیاست یعنی تدبیر و قانون صحیح و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در بلد متعارف باشد و
شریعت حق متبع انتظام حاصل بود و چون امور از نهج شرع قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود و فتنه و آشوب پدید
آید و نعمت بنقمت و عذاب بدل گردد افلاطون گفته احفظ الناموس یحفظك یعنی شریعت را حفظ کن تا او ترا
محفوظ نماید و باید که پادشاه اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و تا خود در قضاء حوایج ایشان تجویز ننماید و از خطر
آن بر حذر باشد ارسطو اسکندر را گفته اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اعانت فریاد خواهان مسارعت کن و باید که پادشاه
رعایت سپاهیان و بدگویان را به تنبیه و ظهور صدق و حقیقت نشود و الباب خوف و رجا بر خلق مسدود نگرداند و در دفع
تعدی متعدیان و نفی طغیان کوشد و بر امن راهها و حفظ سرحدها و اکرام اهل ناموس و تشنیعات و دیران تقصیر جایز ندارد و در
مراعات جانب ایشان میل باشد و از نصایح و مواعظ و علم علما و حکما منقبض نشود و ملول نگردد و اگر اوقات خود را

مستوفی شهوات و لذات جسمانی ندارد و بعد از آن خواهی که بنفس او تعلق دارد التفات نماید و طلب کرامات و تقنیت احوال و نظام
و باید که فکر از تدبیر امور مملکت یک لحظه معطل نگرداند چه قوت فکر پادشاه در حراست ملک و دفع آفات خصوم بلیغ تر از قوت لشکرهای
عظیم باشد و جهل پادشاه در کارها موجب وخامت عاقبت کارها گردد و اگر عمر را بتمتع و التذاذات مشغول دارد و انفعال و اهمال امور
مملکت کند خلل و سستی در امور راه یابد و اوضاع اختلال پذیرد و شهوات بر طبیعت غالب شود و اهل اغراض از اقتضای جرات معطل
گردند و این جمله از شیوه و دأب سواد پادشاه بیگانه باشد و باید که پادشاه اندیشه کند که چون زمام حل و عقد و قبض و بسط عالم بدو تفویض
فرموده است باید که از ساعات فراغت می‌بخشد که بزرگ حکیمان و عاقلان این از جهت ترتیب اسباب فساد رای ملوک باشد
بلکه طریق معقول آن بود که از ساعات شب و روز راحت بلکه از ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن و خواب کردن و با اهل و اولاد خود
معاشرت کردن بر ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید حکیمی گفته است پادشاهی بیکار را گفت خواب غفلت کم کن تا ضابطی مملکت
تو برکنده و شکایت تو بدرگاه حق برند و خواب چندان کن که عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتابند که هر صباح بر دیواری دیگر
بشتابند و بر دیوار دیگر باشند و چنان کن که تو دنیا را [illegible] نه دنیا ترا و از وظایف امور مملکت آن است که اسرار خود پوشیده
دارد تا بر امضای رای و فکر قادر باشد و از آفت مناقضت محفوظ و اگر دشمنی از رای و اراده او خبر یابد بر کید و تحفظ و دفع تدبیر او کوشد
و در تهیه و سرانجام خود کوشد و طریق نطق و کتمان اسرار احتیاج بمبادرات و استعداد از عقلها الفت که مبادرت
با امضای حق و تدبیر و همت و عزت نفس کند که ایشان افشای رای و اذاعت اسرار او نکنند و با ضعیف عقلان چون
زنان و کودکان اسرار خود باز ننمایند و چون عزیمت برای مصمم گرداند [illegible] که ضد آن رای را تیره و منکر کند و افشا که
مبادی امضای عزیمت از رای بود اینچه [illegible] گرداند و از میل بیکی از دو جانب احتراز لازم داند که اختیار هر یک جانب
مظنه تهمت و طریق استعلام و استکشاف آن رای بود و نقل است که حضرت رسول صلعم چون اراده رفتن بغزایی کردی مردم
را بگمان انداختی که بجای دیگر میرود تا آنکه ساحت قدس آنحضرت از غبار عیب کذب بری بود بلکه بطریق سلوک فرمودی
که اگر میل جانبی داشتی از مردم استفسار منازل جانب دیگر نمودی تا مردم بگمان افتادندی که مگر قصد آنجا دارد و باید
که در اظهار جانب ملک جاسوسان و جاسوسان به تحقیق امور پرداخته و پنهان خصوص احوال دشمنان مشغول باشند و از
صادرات افعال احوال دشمنان خصوص استکشاف عزیمت ایشان آن بود که از افعال و احوال و رابطه ایشان
بدانند چه بزرگترین مساعی در مقاومت اعدا و خصوم وقوف بود بر انواع تدبیرات ایشان و اطلاع بر حوادث
اوضاع ایشان و طریق استنباط رای و استکشاف عزیمت ایشان آن بود که از اعمال و افعال ظاهر ایشان تامل کند
و از آن استنباط امور باطن نماید چه احوال و اوضاع عالم بعضی بر بعض مرتبط و متصل است و عاقل که جهات روابط
و طرق اتصالات امور را بشناسد از احوال ظاهره بر امور باطنه خفیه استدلال تواند کرد و چون اعدا [illegible] و
عزت در جمع امور متفرقه و تفریق امور مجتمعه و ترک آنچه فعل آن معهود بوده و فعل آنچه ترک آن معهود بوده مانند
[illegible] غایبان [illegible] و بعضی در فرستادن [illegible] تفحصات و [illegible] و حرص زاید بر استکشاف
امور و التماس احادیث مختلفه و تمیز و تیقظ و تحفظ زاید بر معهود ایشان [illegible] که از حصار
[illegible] و خواص و نزدیکان و امرا و [illegible] ایشان [illegible] تامل تمام باید نمود که در
[illegible] خواهد بود و اگر اوقات [illegible] مقصود است می‌باید و از [illegible]
و موارد خصوصیات احوال و افعال [illegible] خدم و خواص و نزدیکان و اهل حرم ایشان کما اطلاع بر شهوات

مستورات

مستورات احوال ایشان بهم توان رسانید و آنچه از اقوال و اوضاع کودکان و بندگان و حقیران ایشان که ضعیف العقل باشند و قلت تمیز موجب استماع
افشای منزل مقصود توان برد و بهترین رای کثرت میفرستند [illegible] هر کسی [illegible] دیر بود که با دستان [illegible] حیله و دقیقه خود با او بکوشد
و چون [illegible] و مکالمات بسیار شود دلیل بر مکنون ضمیر ظاهر شود و باید که ما دام که [illegible] یکدیگر گویند و مطلب بکدام [illegible] حکم نکند چه جملا
این طریق فهمیدن رازها و اندیشهای بزرگان است و در رسالت فواید بسیار بود چه بسیار بود که استعمال آن در وقت حاجت ضرور شود و بسیار
بود که احتراز از آن در وقت ضرر و احتیاط لازم باشد و باید که پادشاه در استمالت اعدا و طلب موافقت ایشان مساعی جمیله مبذول دارد و در
این باب اقصی الغایه بکوشد و با انواع ملاطفت و تلطف کارها و تحفهای برفق و مدارا ایشان را از سر عداوت و کینه راند و تا ممکن باشد کوشش نکند
که بهم برآید و بجای [illegible] اگر حاجت [illegible] افتد [illegible] یعنی ابتدای تمهید حرب [illegible] برسر دشمنان [illegible] در
چند چیز که باید مراعات کند اول آنکه غرض او چیز دفع و طلب دین و اعلای کلمه حق باشد و از غرض تفوق و تغلب و استیلا و حمیت [illegible] دیگر
آنکه شرایط حزم و احتیاط و مواطن محفوظ دارد و تا وثوق و اعتماد بظفر نباشد بر محاربت اقدام ننماید چه در مقابله دشمن و میان ایشان
و بر سر ملک ایشان رفتن [illegible] عظیم دارد به وثوق تام اقدام بران نتوان نمود و باید که لشکر متفق الکلمه و متفق الرای باشند که [illegible]
که اختلاف آرای لشکریان موجب ضعف [illegible] باشد [illegible] خود متوجه حرب شود چه اگر شکست یابد تدارک ممکن
نباشد و اگر غلبه کند فی الجمله تصور [illegible] و هیبت در [illegible] و ملک راه یابد و از خصمی [illegible] و هیبت و [illegible] پادشاه [illegible]
کار و سرانجام لشکر را اختیار باید نمود که بصفت موصوف بود اول آنکه شجاع و دلیر و قوی دل باشد و [illegible] مشهور شده باشد و صیت [illegible]
بلند تحصیل کرده باشد دوم رای صحیح و تدبیر قوی و فکر مستقیم [illegible] باشد و انواع [illegible] و حیله در موضع حاجت استعمال تواند کرد سیم آنکه ممارست و تجربه
کرده باشد [illegible] بسیار تحصیل کرده باشد و شرط آن است که [illegible] تفرق اعدا و استیصال [illegible] استعمال
التحرب نباید کرد و [illegible] از اعظم [illegible] آنکه استعمال [illegible] نباید کرد
الا آنکه [illegible] نباید [illegible] و آخر الدواء الکی
[illegible] است و [illegible] که در تفریق کلمه اعدا و کسر صولت ایشان [illegible] و تدبیرها [illegible]
[illegible] و از کلمات شریفه حضرت امیر المومنین ع منقول است که الحرب خدعة [illegible] هر گاه مصلحت
مقتضی آن بود [illegible] استعمال [illegible] عهد [illegible] و هم [illegible] شرایط [illegible] مراعات [illegible] شرایط
تیقظ و تحفظ در استعمال [illegible] باید که [illegible] در استعلام حالات دشمنان مبالغه تمام نماید و در حرب [illegible] اعتبار
باید کرد [illegible] اموال و عدت و آلت [illegible] حرب [illegible] و در موضع [illegible] نباید [illegible] در موضع حرب [illegible] باید
کرد [illegible] جهت [illegible] سپاه چنانکه [illegible] و صلاحیت آن کار لایق بود اختیار باید کرد و جهت رزمگاه [illegible]
باید کرد و حصار و خندق استعمال [illegible] در وقت اضطرار [illegible] موجب تسلط دشمنان باشد و کسی که در حرب کاری نمایان
کند [illegible] و [illegible] و صلت [illegible] و تحقیر نباید کرد [illegible] موجب [illegible]
[illegible] واجب [illegible] در حرب [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] بنباید گرفت [illegible] و استعداد تمام [illegible] چه بسیار کرده اند که بر لشکر عظیم استیلا یافته اند چنانکه خدای عز و جل
فرموده کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله بسی بسیار بوده که گروه اندک غلبه کرده اند بر گروه بسیار باذن
خدای تعالی و بعد از ظفر [illegible] مغرور نباید شد و ترک تدبیر نباید کرد و از حزم و احتیاط چیزی کم نباید نمود و اگر اسیر زنده اسیر توان گرفت
کشتن [illegible] مال [illegible] که موجب استمالت

توبه دشمنان است و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر البته اقدام بر قتل نباید کرد مگر آنکه بدون قتل شر ایشان کفایت نشود و بعد از ظفر بعضی و عداوت و تعصب دلیل بر استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک رعایا دارد و قصد ممالیک و رعایای خود کردن موافق قانون عدالت نیست در آثار حکما آورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری تسخیر از ایشان باز گرفت ارسطاطالیس باو عتاب نوشت و ایشان را بدو کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از خصال اکابر ملوک است و از ملوک زیبنده تر است و عفو بعد از قدرت محمودتر است و مامون که در ارباب عفو مشهور در ارباب نظم حالت بوده گفته که اگر اهل جرایم بدانند که ما را در عفو کردن چه لذت است جرایم را تحفه نزد ما آرند این بود حکم کسی که در مرتب بوده باشد و اگر واقع از وقت [illegible] داشته باشد جهد باید کرد که بکمین [illegible] بر سر دشمن رود چه اکثر اهل [illegible] که می بایست ایشان در جدال ایشان واقع شده مغلوب و ذلیل شده اند چنانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات فرموده ما غزی قوم فی عقر دارهم الا ذلوا یعنی جنگ نکرد هیچ گروه در میان خانه ایشان لیکن در وسط مملکت ایشان مگر آنکه ایشان ذلیل شدند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد تدبیر حصنها و خندقها احتیاط تمام [illegible] و نهایت اعتنا کنند چه حکما گفته اند کل محصور ماخوذ یعنی هر که محصور است گرفته شده است بلکه در طلب صلح و استمالت خاطر دشمن بذل مال و استعمال صنوف لطایف حیل و تدبیرات تقصیر نباید نمود اینست ملخص آنچه در کتب حکمت عملی در سیاسات و تدبیرات ملوک مذکور است و اگر کسی دیگر در این مبحث تدبیر خاصی از غیر آن مستغنی میشود بر پادشاه لازم است که اکثر اوقات در شأن این انتقام نظر کرده خلاصه آن را همیشه در خاطر بدارد و آنچه در این فصل از آداب ملوک مذکور شد بر سبیل اجمال بود و تفصیل بعضی از آن سابقا گذشته و تفصیل بعضی در مباحث آینده می آید ان شاء الله تعالی و چون این کلمات مقتبس از انوار افادات حکمای سلف است در ذیل این مبحث از نصایح اکابر ذکر وصیت افلاطون حکیم و نصیحت ارسطاطالیس و فایده از کلام فیلسوف مرقی محقق طوسی ره ایراد میشود

فصل اول

در وصیت افلاطون و غیر ذلک در این فصل سه فایده است **فایده اول** در وصیت افلاطون دان وصیتی است که افلاطون الهی شاگرد خود ارسطاطالیس را فرمود و جهت عموم خلق منفعت دارد فاضل دوانی در کتاب لوامع الاشراق ذکر نموده که عموم نفع آن لطایف کلم و غرایب حکم بر وجهی است که سزد که آنرا بمداد بصر بر بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند چنین گفته حکیم که خدای را شناس و حق او نگاه دار و همیشه همت خود را بر تعلیم و تعلم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه باجتناب از شر و فساد و اختیار کن [illegible] از خدا چیزی مخواه که زوال منفعت او راه یابد و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از او نعمتهای باقیه و فواید که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن و همیشه بیدار باش که شر در اسباب بسیار است آنچه نباید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بر سبیل غضب است بلکه بتقویم و تادیب باشد بر تمیز حیوة شایسته اقتصار مکن [illegible] شایسته [illegible] حیوة را شایسته نگر آنکه وسیله اکتساب خیر باشد و بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی تا در امروز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دیگر آنکه تامل کنی [illegible] اکتساب کرده یا نه سیم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از ذلت باز نایستد سرمایه خود را از چیزی که از ذات تو خارج بود مساز و در ایصال خیر بمستحقان انتظار سوال ایشان مدار بلکه از التماس ایشان حکیم مشمر کسی را که بعد [illegible] از لذتهای عالم شاد ماند یا از مصیبتی از مصایب عالم جزع کند و امروزه که پیش تو هست [illegible] یاد مرگ کن و مردگان را اعتبار گیر [illegible] از اسرار مکتوم

با فایده

با فایده و اخبار بچیزی که از او نرسیده باشد مشناس و بدانکه اگر کسی در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول در آر پس در فعل در آر که احوال گردان است و دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش که غضب عادت تو گردد و هر کار امروز محتاج بتو بود از آن حاجت او بفردا میفکن و توجه را بآنکه فردا چه حادث گردد [illegible] معاونت کن مگر آنکه بعمل بد خود گرفتار باشد [illegible] دیگر ایشان مبادرت منما [illegible] حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قول در این جهان بماند و حکمت عمل بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکوکاری رنجی بری رنجی نماند و فعل نیکو باقی ماند و اگر از گناه لذتی بیری لذت نماند و فعل بد بماند از امروز یاد کن که ترا [illegible] و از زلات اتباع و تعلق محروم باشی [illegible] و بیاد آر [illegible] که متوجه بکجا شده که در آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی را بنقصان موسوم مدار و حقیقت شناس که [illegible] خدای رسید که خداوند کار رونده آنجا [illegible] باشند پس اینجا تکبر مکن همیشه زاد ساخته دار چه [illegible] که رحیل [illegible] خواهد بود و بدانکه از عطای خدای عز و جل هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او [illegible] باشد [illegible] در گذر از بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار [illegible] بعقل [illegible] خود کن و از هیچ کار [illegible] بزرگ این عالم ملالت منما و در هیچ وقت [illegible] و از [illegible] هیچ [illegible] ساز و ترک ادب [illegible] که [illegible] در ایام [illegible] کرده باشی و حکمت دوست را [illegible] اهوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کاری بیش از وقت آن کار مپیوند و چون بکاری مشغول باشی از روی فهم و بصیرت بآن مشغول باش [illegible] و از مصایب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست چنان معامله کن که در حکومت [illegible] هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر و در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچ کس جدال مکن همیشه بر ملازمت سیرت عقل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن اینست وصایای افلاطون

فایده دوم در وصایای ارسطاطالیس در بعضی کتب نقل شده که مترجم کتاب سر الاسرار که [illegible] حقیقه کتاب مذکور را از لغت یونان بزبان عربی نقل نموده در مقدمه ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر رومی و استاد او بود بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و در ابقای ایشان خوف خلل ملک و استیصال ایشان از قاعده عدالت دور در امر ایشان متحیر شد و کتابتی بارسطاطالیس نوشت مشعر بمضمون تشویق و تلطف و در آن تناقض کرد که بواسطه بعد از دولت [illegible] حیرت در امور [illegible] از جمله این صورت و از ظلمات مضایق بیرون رود [illegible] بر خاطر مشرق حکیم [illegible] شدن متعذر است بهر وجه که میسر باشد [illegible] در نظام اسباب ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که ما را رای فرزند جلیل و سلطان نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنا بر عدم رغبت بصحبت است بلکه بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوت است و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله دستوری بیان کنم که در حضور و غیبت بآن رجوع کنی و بآن از صحبت من مستغنی شوی اما امر عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر [illegible] که ایشان را هلاک کنی [illegible] نتوان کرد [illegible] پس جهد کن که ایشان را [illegible] بنده خود سازی [illegible] تو شوند و از همه بندگان مطیع تر باشند بعد از آن میگوید پادشاهان چهار صنفند یکی آنکه با خود و رعیت جواد و سخی باشد دوم آنکه با خود بخیل باشد و با رعیت لئیم سیم آنکه با خود لئیم باشد و با رعیت سخی چهارم آنکه با خود و رعیت هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم باتفاق مذموم است و در قسم سیم خلاف کرده اند حکمای هند بر آنند که محمود است و حکمای فرس بر آنند که مذموم است

دشمن دولت است که بقدر حاجت باهل استحقاق رساند هر که ازین مرتبه بگذرد و بجانب افراط گراید او را منسوب باسراف و اتلاف یافته باشد
و هر پادشاهی که بر پاره از آنکه مملکت او باشد بخشند که خانه البته بسبب فساد ملک او گردد ای اسکندر بارها با تو گفته‌ام که اصل درستی و کرم
و بقای ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله نیکی و کرم آنکه ستم جایز نداری و از عیب پوشیده مردم تفتیش ننمائی و از الفاظی که با
کسی گفته باشی یاد نکنی و بقای فضل و احسان آنست که بنگاه نگاه اگرامی داری و با مردم کشاده روی باشی و جواب سلام مردم بگوئی و از قطع
جاهلان درگذری ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و اینکه کمالات دلنشین است و اصل همه فضایل و اول آلات عقل محبت نام نیکوست
چه از سلطنت و ریاست لذتها مقصود نیست بلکه مقصود از آن نام نیک است چه هر پادشاهی که این راهها را تابع خود داند و استحقاق [illegible]
الهی کند او را [illegible] ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد و سخن کم گوید و با اراذل
نه نشیند و چون بیرون آید زینت لایق سلطنت بکار دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از اطراف [illegible]
بمملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و تزاید شود و بدین سبب مملکت معمور گردد و باید که
مداومه که ایشان کنند تبسم لب را باید و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و مدد پیری و ضعف حرارت غریزی
کرد ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص خنازیر است و چه خوش باشد هر چیز که حیوانات خسیس در آن چیز با تو شریک باشند
و افراط در آن مؤدی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان ای اسکندر از احوال مسکینان و ضعیفان غافل
مباش و تعهد احوال ایشان واجب دان که موجب رضای خالق و جذب دلهای خلایق است و سبب و علامت [illegible] تا در جنگ
سالی [illegible] نشیند چنانکه اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد خایف ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده‌ام و دیگر تاکید میکنم که در خون
ریختن دلیر مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بآفریدگار است و حقیقت هر حال جز علام الغیوب را معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی
که شخصی از آن بری باشد یا او را اقدام بر آن جریمه عذری باشد قتل او روا داری و چه جریمه اعظم ازین باشد و از هرمس اکبر یعنی
ادریس علیه السلام رسیده که چون مخلوقی قتل دیگری کند ملکی همان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر تو تعجیل نمود
اگر آنکه آن قتل قصاص میشد حضرت حق تعالی شانه فرماید که او در آنکه بحق قصاص کشته و اگر بظلم بود فرماید بعزت و جلال من که
خون کشنده را مباح کردم پس ملکی در تسبیح و استغفار دعای بد بر او کنند تا زمانی که بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد و اگر [illegible]
بمیرد آتش غضب خدای تعالی [illegible] چه بعذاب شدید و عقاب مدید واصل شود ای اسکندر نقض عهد مکن و [illegible] یاد مکن و
چون با دیگری بر هیچ وجه از آن باز مگرد که مملکت بسیاری از سلاطین بواسطه [illegible] دروغ و نقض عهد [illegible] از تو
فوت شود تالف نمای که ثمره صیانت و ناقص است اهل حکمت خود را کسب فنون علم [illegible] کن و کسی اگر در علم فایق شده باشد
[illegible] عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی محبت او در دلها شود و موجب دوام ملک و بقای ذکر جمیل
و سلطنت پادشاهان همین این دو خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر میفرمودند بمرتبه که دختران
در خانه پدران فرایض و آداب [illegible] و جمل اصول علم طب و نجوم میدانستند از دست کسی که متهم تو باشد چیزی مخور و از غفلت
خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند [illegible] از بهر تو فرستاد و از آن جمله کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر
پرورده بودند تا طبیعت او قریب بافعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود و من آنرا بفراست دریافتم و ترا تنبیه
کردم ای اسکندر بنیک [illegible] علم کن و چون در اهل متعارض شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است
و بعدل ایمان در زمین قائم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده‌اند و عدل سیرت عقل است و بعدل ملک قایم و قدرت [illegible]
و حکمای هند گفته اند که عدل سیرت عقل است بر پادشاه سلطنت بهتر از خصب زمان است و سلطان عادل [illegible] است از مطر و [illegible]

بجز باران

یعنی باران بزرگ قطره و در بعضی ایام ریزنده بود که ملک و عسل دو برادرند که هیچ کدام را از دیگری استغنا نیست بعد از آن میگوید کیفیت
ارتباط اسباب نظام عالم بیکدیگر در صورت دایره وضع میکنیم تا صورت توالی و تسلسل ایشان مشاهده و محسوس گردد و زبده این
کتاب و خلاصه مطالب آن این دایره است و اگر چه [illegible] کافی بود و صورت دایره اینست تمام شد سخن معلم اول
ارسطاطالیس **فایده سیوم** در ایراد کلامی از فیلسوف محقق و حکیم مدقق خواجه نصیر الملة والدین محمد الطوسی در سنه ثلث وستین
وستمائه هلاکوخان از دنیا رحلت نمود امرا و ارکان دولت اتفاق نداشتند که اباقاخان بجای پدر بر تخت سلطنت نشیند
و باتفاق میگفتند که تو از سایر برادران بزرگتری و ولیعهد پدری و برسوم قدیم و جدید داناتری و با وجود تو عقل رخصت نمیدهد که دیگری
قائم مقام [illegible] کرد و اوابا مینمود و آن شغل خطیر را بدیگر برادران حواله مینمود و در آن ایام که اباقاخان در قبول امر سلطنت
مماطلت مینمود خواجه نصیر الدین محمد اینچند کلمه نوشته در مجلس خواص بر اباقاخان معروض داشتند در بندگی عرضه افتد که امثال
از روی نجوم احکام سال پریشان است و کارهای هولناک در پیش و یاغیان از جانبین مترصد و منتظر وقت آسایش نیست اگر
اکنون آسایش طلبند بعد از آن رنج بسیار [illegible] و اگر حالا رنج بر خود گیرد و کارسازی کند در عقب آن آسایش فراوان بیند غرض
در نشستن بجای پدر تعجیل واجب است که اگر دیر در معین شود اهل بغی دلیر شوند و اهل [illegible] شکسته دل گردند و [illegible] قاعده بر تیغ
گردد و سهم از دلها برود و خللهای آن بر دیگر وقتها کمتر باشد و اکنون بیشتر و چون بر تخت ایلخانی نشیند واجب باشد که چند
امر بجای آورد تا دلهای اهل ولایتی قرار گیرد و آوازه نیکوی بهمه طرف برسد و مهابت و شکوه جهانداری اول آنکه برادران و خواتین
را نوازد و کارهای ایشان نیکو سازد و نسبت با جماعت اقتدا بپدر نماید و خواتین و کارداران را [illegible] فرماید و هر کس که قابل
تر [illegible] باشد او را [illegible] نزدیک گرداند تا رایهای نیکو زنند و اندیشه‌های پسندیده کنند دیگر آنکه امرای لشکر را استمالت دهد
و رعایا را [illegible] فرماید و همه لشکر را بسلاح و برگ و چهارپای و علوفه خوشدل گرداند و وعده‌های خوب کند چنانچه بوقت رسیدن
یاغی بهیچ چیز موقوف نشوند و ساخته حرب باشند دیگر آنکه ملوک و [illegible] ولایات را بلطف [illegible] امیدوار گرداند و ایلچیها
باطراف روانه کند که در گرفتن زر از رعایا تخفیف کنند و کسانی که بحکم پادشاه بزرگ هلاکوخان بوده اند بر حال خود باشند تا همه خوش
دل شوند و کوچ نیکو کنند و [illegible] دیگر آنکه فرماید تا درویشان و بازماندگان و کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را صدقه
دهند و کسانی که بیماری و [illegible] گرفتار باشند برهانند دیگر آنکه [illegible] کنند و [illegible] مالی دهد و بنوازند تا دیگران
گستاخ نشوند دیگر آنکه در این وقت مال از مصلحتها و لشکر بزرگ و دیگر مهمات دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار گیرد مال بسیار
پدید آید و اگر فراز گیرد مال بسیار سود ندهد [illegible] دیگر آنکه در امور ایلچی احتیاط اعظم فرماید تا جاسوسان بدگمانان خبر نبرند
و بر حالها واقف نشوند دیگر آنکه [illegible] و هیچ سخنها نشنود و صبر [illegible] بکار دارد و [illegible] را [illegible] نداند و بگویند این
سخن [illegible] که هر کس گستاخی کند تا دفع دیگر پادشاهی زیاده شود دیگر آنکه چیزی که خاطر مبارک بر کند تامل کند و [illegible] تا از
سر عقل آنچه واجب باشد بفرماید و پشیمان نشود دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند و چون رای قرار گیرد حکم
کارها [illegible] کند نه چنانچه ظاهر مردم پندارند که بقوت دیگران میکند چه اگر چنان باشد دیگر از امید و بیم نماند و چون بنیاد کار
کارها برای تمام باید چند چیز یاد دارد و فراموش نکند تا در دولت و سلطنت روز بروز در ترقی باشد اول آنکه فضل
خدای تعالی و تقدس نگاه دارد تا در هر دو جهان نیکو [illegible] دوم [illegible] راه عمل نماید تا از منفعت ایمن باشد سوم لشکرها
مرتب و آماده و آراسته دارد تا از یاغیان نترسد چهارم با رعایا عدل کند و کارهای ایشان [illegible] تا [illegible]
جاه و حشمت او را از خدای تعالی مسئلت نمایند پنجم [illegible]

راست باشند ستم کم آزاری کنند و بیگناهان را نیز نبندند و از عمر باشد و از او هشیار است هم تر را با دانا بسی باید تا مال بسیار بفضل و رنج مردم
حاصل آید هشتم آنکه اهل ورای خیر باشد و بیدار و هشیار تا خطا در کارها به تمام رشتن کوچک را و کار اندک را خوار نشمرد تا در اندیشه بزرگ
نیفتند و هم این حذر رسد دشمن خود زود در پیکر کردن نکند تا امید و بیم رشتن تمام باشد نوشیروان آن همه جهان را بنام نیکو داد و انصاف گرفت
و چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم بجائی رسید که بجهت اتمامی بهانه ضرب زمین خراب هر چند جستند نیافتند اسکندر
در مدت هفت سال تمام عالم را بگرفت و هنوز از صیت عدالت او گوش مستمعان مملو است سلطان سنجر از سلاطین سلجوق بزرگتر بود و بنیکوئی
بیشتر گردید شصت سال بنیابت برادران بحکومت قیام نمود و چهل سال دیگر باستقلال بر اکثر معموره عالم پادشاه و فرمان روا بود امید بیزدان
چنان است که بیمنت الهی در دولت پادشاهی این خاقان مسکین نواز از همه نیکوتر و بیشتر و عمر او درازتر باشد و در این وقت هر کس بشوق که گرفت
او را ز وسنده کلمه چند از حکمت در سلک بیان کشید و ما قول آنکه قبول افتد ان شاء الله تعالی که پادشاهی و کار رای نامدار بماند تمام شد کلام محقق
طالبی ره **فصل سیوم** در ذکر بعضی سخنان حکمای متقدم که در امور ملک و در هر باب نافع است و از کلمات هرمس است و حکما او را متقدم
حکما دانند و گویند او حضرت ادریس است که خیر الملوک من بدل السوء فی مملکته الی السیرة الحسنة و شرهم من عکس یعنی بهترین
پادشاه کسی است که بدل گرداند بد را در مملکت خود بنیت و طریقت نیکو و بدترین پادشاهان کسی است که عکس این کند و فرموده است او که
و لایق بپادشاه و صاحب ملک آنست که مالک زر و مسلط بر مال نگرداند الا کسی را که او را ترحم و دوستی به هر یک از خلق بوده باشد مثل آنکه پدر
محبت را به فرزندان گرامی میباشد و وصیت نموده مامون الملک که یکی از پادشاهان عصر بوده که افلاطون که تراکیم نموده و پیر هنر کارش
مند است و ایشان را طاعت او هر که متولی امر حکومت مردم شود واجب است بر او که سه چیز را با دو داشته باشد اول آنکه دست او مطلق
دکشاده است بر خلق لیس رد دویم آنکه امکان که دست او بر ایشان مطلق است از ادا نمیکند که بنده گان او میکنند سیم آنکه بداند که پادشاهی
او نخواهد بود الا مدت اندک عرض حکیم آنست که حیات اینجهان و دولت او کار را بقائی نیست چه دولت چون نسیمی است که بر شاخ
درختی وزد که در هر آن او گذر دوش دیگر رسد یا چون سایه شاخهای درختان است که با وجود سرعت زوال همیشه در تزلزل و اضطراب
است حکیم گفته این راه راست تر آن است ای مامون که پاک سازی نفس خود را به نیت نیکو و گفتن حق و پرهیز از آنکه ترک کنی قاربت
و جهاد کردن با کسانی که ایمان بخدای عزوجل نیاورند و پیروی سنت و شریعت خدای عزوجل نکنند و حذر کن از آنکه رغبت کنی
در گرفتن مالهای ایشان و گذاشتن ایشان بر آن طغیان که دارند بدرستیکه مال مرغوب نیست الا از حلال از ممر که خدا از آن
رضا باشد و بدانکه رعیت ساکن نمیشوند مگر که پادشاه احسان کند و ملک نیکو نمیشود الا برعیت پس هرگاه پادشاه را رعیت نباشد
امر پادشاه و پادشاهی او فی الفور ضایع و فاسد شود و بهلاکت انجامد و بپرهیز از آنکه غافل باشی از نظر کردن در امور رعایا در
مملکت خود پس اینان نظر کن در امر ضرورت و مقدم دار آن چیزی را که باعث اصلاح امر ضرورت تو میشود بر آنکه باعث اصلاح
امر زینتی تو میشود و راه راست آنست در وقتیکه گرفتن مشغول شوی که از جمیع امور صاحب رای نیکی گیری و احتیاط عمل نمائی و بپرهیز
از هزیمت که هرگاه هزیمت بر لشکر وارد شود دیگر بهوش گیر علم نتوانند و لیکن رکاب کران جاسوسان را اخبار دشمنان دم بدم
نزد تو حاضر و معلوم باشد و حذر کن از آنکه حیله و فریب انگیزند و هرگاه کاری کنی بعد از آن تحقیق بکن که آنکه امر کرده
عمل آمده یا نه و در این باب سستی و تقصیر مکن که اگر تقصیر کنی نقصان بهیئت تو راه یابد و هرگاه امر کنی از جانب تو تحصیل یابد
از مهم کردن و امثال آن حذر کن تا وقتی که خود آنرا به بینی و گواه و بر مضمون آن اطلاع صحیح بهم رسانی چه پادشاهان در این
باب حیله بسیار میشود و بپرهیز از آنکه سر خود را بمعنی لشکر گردانی و خواب خود را بقدر روا اندازه راحت جسم زائل شود
از مقداری که جسم باین راحت بپرهیزد و بدن باین قوت گیرد خواب مکن و خود را مشغول ساز الا که پس چنان کن که همه امور تو در تحصیل باشد

و هرگاه عزیمت

و هرگاه عزیمت کار کردن کنی و هرگاه قدرت بر خصمی بهم رسانی ابقای او کن یعنی بسبب انتقام کشیدن در ایذای او کوشش و هرگاه
با دشمن ملاقات کردی بر حذر باش و بپرهیز از آنکه غافل شوی از کیمیای بزرگ دیگر بپرور سرانجام صاحبان آن کیمیا و طلب میل دلهای
ایشان کردن و مسامحت با ایشان نمودن ایشان و امید به زراعت و فلاحت نکند چه کیمیا معمور ساختن زمینها است بزرع و نبات بدرستیکه
رعیت بآن آرام میگیرند و لشکریان بآن بسیار میشوند و خزاین اموال بآن معمور میشود و دولت بآن ثابت میشود پس کسانی نیز داور که عدول
کن و تقصیر در زن ورا امری که عاقبت آن اهمال است و راه راست آنست که اکرام کنی نسبت بصاحبان مراتب بلند در برابر پس هر کس
را آن ایشان را باندازه علم و عقل مراعات کن و اکرام خود را نسبت بایشان ظاهر و مشهور ساز تا رعیت جاهل بحقوق اهل فضل باشند
و قدر ایشان بدانند و طالبان علم را اکرام کن و حق ایشان را بایشان برسان و نسبت بایشان تفقد و لطف کن تا همت ایشان در طلب
علم زیاد شود و عقل ایشان لطیف شود و ذهن ایشان صاف شود اهتمام و حاجت ایشان بد بتمام شود تا نیاید در تنبلها است
منتفع شوم ان شاء الله تعالی و جاهلی که در پی فساد کنند بعد از آنکه جرم ایشان نزد تو صحیح شود و خیانت ایشان ثابت گردد و تعجیل کن
در عقوبت ایشان و هر کس خلاف پادشاهی تو کند قدح در ملک تو نماید کردن او را بزن و او را مشهور ساز تا عبرت دیگران شود
و دیگران بر حذر باشند و دست دزدان بر و راه زنان و صاحب اسباب کن تا شهرت یابد و دیگران عبرت گیرند و راه ها ایمن گردد
و حذر کن از آنکه گوش به ساعیان و بدگویان بی صحت در شنیدن سخن بلکه هرگاه نزد تو ثابت شود آن شخص سعی بر به یعنی چو اسفند
که ایشان دروغ و غلط و تضییع بیگناهی کرده اند در عقوبت آن شخص تعجیل کن و او را مشهور کن جهت عبرت و پند دیگران و دل
خود را خالی کن از آنکه فکرهای محال و خیالهای و آرزوهای بی اصل مشغول داری و بپرهیز از آنکه غافل باشی از حال کسانی که در حبس
و زندان باشند که مبادا در میان ایشان مظلومی باشد بلکه در هر ماه یا حال ایشان بپرس هر کرا بیگناه متحقق خلاص شود
و رها کردن است رها کن بعد از آنکه با ولیای آن کن و هر که مستحق عقوبتی باشد در عقوبت او تعجیل کن و هر که مستحق آن باشد
که امهال و اهمال در امر او شود تا وقتیکه حقیقت حال او واضح گردد باز او را به حبس و زندان عود فرما و حذر کن از عجب
بودن برای خود و لازم دان مشورت کردن با کسی که عقل او نیکو بوده باشد و او را امتحان کرده باشد جهت کثرت آنچه بر او گذشته از
تجربهها و رایها و فکرهای ایشان را تفحص کن و قرار گرد میانه آنها رای صواب باشد بآن عمل کن و الا از تأمل در رایها
ایشان بفکر خود رای راست تحصیل توان نمود تمام شد وصیت مذکور و هم از کلمات هرمس است که شریف کسی است که استعمال
فضایل نماید و اعظم شرفها عدل است و منع جور و تقویم از طلب و فرموده هر که در شهری ساکن شود که در آنجا پادشاه قاهر و قاضی عادل
و طبیب دانا و بوق قایم و نهر جاری نباشد خود را و اهل خود را و مال و اولاد خود را ضایع ساخته و از کلمات اوست که اذا کان
الملک لا یقدر علی قهر حواسه و غلبة شهواته فکیف یقدر علی ضبط خاصته و کیف یقدر علی ضبط اعوانه و اذا لم
یقدر علی ضبط اعوانه فکیف یقدر علی رعیته و ما بعد عن مملکته فسبیل الملک ان یبتدئ بسلطانه علی
نفسه لیستقیم علی غیره یعنی هرگاه پادشاه قادر نباشد بر قهر و غلبه بر حواس خود و غالب شدن بر شهوتهای خود پس
چگونه قادر میشود بر ضبط خواص خود و چگونه قادر میشود بر ضبط اعوان خود و هرگاه قادر نشد بر ضبط اعوان خود پس چگونه
قادر میشود بر رعیت خود و رعیه دور باشد از مملکت او پس راه راست از برای پادشاه آنست که ابتدا کند در تحصیل
پادشاهی و سلطنت بنفس خود تا مستقیم شود سلطنت او بر غیر او و از کلمات ضاب بن ادریس است که پادشاه عادل
پرسد بر رفق و مدارا با کسانی که بایشان بجفا و صولت خصوصاً با اخیار و راه راست جهت پادشاه حازم آنست که اعتبار حال
حالات ایشان بعمل ایشان کند نه بآنچه می بیند از صورت ظاهر و اجسام ایشان و فرموده هرگاه پادشاه محتاج شد بدروغ مصالح

که بر حقیقت و استحقاق بایشان رسانند برسانند و ذخیره سازد و این سبب تضییع آن مال و اتلاف پادشاهی بیکرده و فرموده که راه راست
پادشاه آن است که بیش شد که پراکنده و باز گشت دارند و هر کس را در مرتبه خود نگاه دارد و مراتب معقول ایشان در علوم ایشان و نصیحت
ایشان و استحقاق ایشان محفوظ دارد چنان باشد که انعام و احسان بحق شکر و ناپسند ایشان نباشد و در روزهای ایشان چنان نباشد
که یابی سرور نیابند و فرموده راه راست پادشاهان است که بازگرداند معروف به دروغ گویان و اهل شرار تند بزی معروف و عطا نمایند
بقصد آنکه هرگاه با او نیکویی کردم ترغیب عادت و طمع خود در دروغ گویان و اهل شرار دیدگویان خواهد کرد چه تیز طباع و نقل آن بعید است
و این صاحب بن عباد ربیع فرقه صابیه که فرقه عظیم اند مذهب ایشان با دو مولیت و او را بهره خود میدانند و از ایشان و شاعوریت حکیم است
که راه راست ملک حازم آن است که بقاعده ملک و رعیت خود رکشان کند که صاحب باغ تعهد باغ خود میکند و گفته راه و ملک شاه آن است
که اول آنچه ابتدا کند بیان اظهار سنتهای و طریقه‌های عادلانه کند و اقامت امور کند که از جهت رعیت لازم است و اخذ حدود و از
اهمش بعد آنکه هر یک مستحق اند بکند و نفس خود را قهر کند از آنچه میل میکند بسوی آن از شهوتها و اگر بزیادتی اعوان و عساکر محتاج
باشد با عوان خود گروهی منضم سازد که یاری دهنده دین باشند و ملازم شرایع و سنتهای حقه باشند و گفته راه و ملک شاه آن است که حذر
کند از اعجاب و انفراد برای خود و حذر کند از بسیار کردن صید و شکار و از تنها و جدا شدن از لشکر در وقت شکار و راههایی
که ایمن از آن نشسته و از رفتن براهی که تنگ و تنگ باشد و از سوار شدن در تاریکی شب و هرگاه در موکب سلطنت روانه شود باید که بر مرکب
خود ثابت باشد و خوش سواری باشد و شکفته رو باشد و بهر زمان نظر میکرده باشد و بهر مردم متبشر باشد که چشمهای بسیاری از خلق متوجه
اوست و هرگاه پادشاه بجا آید باید که از لذات خود مشغول باشد موکل سازد بر عمارات و نگهبانان قصر خود مردم ثقه معتمد و امر
کند بیدار بودن بحال نگهبانان و اگر کسی بی عذر تاخیر از نوبه خود کرده باشد او را عقاب کند و تشهیر نماید تا دیگران پند گیرند
او را از جای خود عزل نماید و حذر کند پادشاه بنهایت حذر از خوردن و آشامیدن از دست زنانی که اعتماد تام بر ایشان
داشته باشد که ایشان بسبب ضعف عقل بزودی مکر زنند و همچنین از دست خواص و کنیزان رعایا که بنهایت اعتماد بر ایشان نباشد
بلکه متولی آن امر کسی سازد که اعتماد بعقل او و دین او و مروت او داشته باشد و الشفقت بر پادشاهی و دولت او داشته باشد
را جامه بپوشانند و بخوراند و نکند الا کسی که بصفت مذکوره باشد و در سخنان سقراط حکیم است که الملک الاعظم هو الغالب
لشهوته یعنی بزرگترین پادشاهان آن است که بر شهوت و میل طبیعت خود غالب باشد و شهوت او در حکم عقل و شرع رهبری کند
و از سخنان افلاطون الهی است که هرگاه والی در کار خود قوی شود میگرداند هر چیز را که در تحت ملک اوست بر وفق آنچه در طبع اوست
خواه خیر و خواه شر و از سخنان اوست که سزاوارتر پادشاه آن است که ابتدا بتقویم نفس خود کند پیش از شروع در تقویم رعایای خود والا
بمنزله کسی خواهد بود که اراده آن کند که سایه چیز را راست سازد پیش از آنکه آن چیز را که این سایه اوست راست کند و فرموده من قام من الملوک
بالعدل والحق ملک سرایر رعایاه و من قام بالجور والقهر لم یملک الا التضییع منهم و کانت سرایرهم یطلب من یملکها
یعنی هر کسی از پادشاهان که قیام نماید بموجب عدالت و حق مالک دلها و باطنهای رعایا میشود و هر کس از ایشان که قیام بجور و قهر نماید
مالک نمیشود از رعایا الا التضییع و ساخت یعنی محبت او در ایشان حتی بازی نمی‌یابد و باطنهای ایشان طالب دیگری است که مالک ایشان
باشد و فرموده که پادشاه فریب خورنده آن است که دوست دارد از عاملان و نوکران کسانی که قیام بخدمات او نمایند که صورت
سعی بر امور ایشان غالب باشد و نظر میکنند بتوقف و سرعت ایشان همچنانکه بیمار ضعیف العقل هرگاه جد و جهد و سعی طبیب را
در معالجه و مداوای خود بیند خوشحال میشود و اگرچه آن طبیب علم طب را خوب نداند عرض حکیم آن است که هرگاه کسی در کار صنعت
بتوقف باشد جد و جهد و سعی او در آن کار چندان فایده ندهد بلکه هر چه با او کند افزون از پیش از اصلاح خواهد بود پس پادشاه

عاقل باید

عاقل باید که از نوکران خود طلب و توقف در کارها کند و ایشان را بسبب توقف و دانایی دوست دارد و بر سعی و جهد بی توقف
اعتمادی نکند و فرموده زمن الجائر من الملوک اقصر من زمن العادل لان الجائر مفسد والعادل مصلح و افساد
الشیء اسرع من اصلاحه یعنی زمان پادشاه ظالم کوتاه‌تر است از زمان پادشاه عادل بجهت آنکه کار ظالم افساد و
تخریب است و کار عادل اصلاح و تعمیر است و افساد و تخریب زودتر بعمل می‌آید از اصلاح و فرموده دروغ گفتن و عذر گرفتن
از پادشاه بزرگترین دلیلهاست بر وقوع حادثه در مملکت او و پراکندگی نظام ملک او بسبب آنکه دروغ و عذر مثل تخلیط بیمار است
در علتی که مرض شدید باشد و شدت آن قریب بمرگ باشد و فرموده سزاوار بپادشاه آن است که طلب دوستی از یاران خود
بعد از آن کند که او در دلهای ایشان قرار گرفته باشد که در آن صورت آن محبت را باندک کوششی می‌یابد و اگر طلب محبت ایشان
کند پیش از آنکه ایشان هیبت او را دریافته باشند ایشان بر محبت او مجتمع نمیشوند و قوت ضبط ایشان بر محبت نخواهد داشت و فرموده
سزاوار بپادشاه آن است که استعمال احسان بکند بهیچ احسان الا در وقتیکه مردم دانند که او قدرت بر بدی نسبت بود دارد و
مع هذا احسان میکند و بدانند که آنچه عمل احسان است و فرموده الجائر یعرف بما جری به الرسم والعادل یعرف
بالمحدث یعنی جابر پادشاه بجهت بیداد و ستمگر میشود بآنچه رسم بر آن جاری شده مثلا کاری بکند بگوید رسم سابق چنین بوده و
عادل پناه و تمکن بجهت بحجت میکند یعنی هر چه میکند سند خود تحقیق صحیح می‌سازد در رسم چیزی که مصلحت خلق در آن باشد در عهد آن
گذشته هر چند در زمان سابق معمول نشده باشد و فرموده احذر الجاهل من الملوک باتباع رضاه والعاقل باجرائه
یعنی خدمت کن پادشاه نادان را به پیروی خوشنودی او هر چند موافق حق نباشد و حجتی بر آن نباشد چه آن پادشاه چون
نادان است راه کجی میپیرد و نظر بحجت ندارد و خدمت کن پادشاه عاقل را بحفظ کردن حجت یعنی کار کن بجهت آنکه حجتی
بر آن داشته باشی هر چند پادشاه در ابتدا آن را نپسندد چه چون پادشاه عاقل است در بند خوشنودی نفس خود نیست و بالاخره
بحجت حق خواهد رسید و آن را خواهد پسندید و فرموده استعمل المداراة فی قوة سلطانک فانها تونسک فی زمان
خوفک و تملک قلوب المنحرفین عنک یعنی مدارا کار فرمای در قوت سلطنت خود پس بدرستیکه مدارا باعث انس
تو میشود در زمان خوف و ترا مالک دلهای منحرفان از تو میسازد و فرموده شرار الخلق التقرب بچه بهترست پادشاهان به بدیهای مردم
یعنی بدی مردم گویند و آنرا وسیله تقرب جویند و ستاینده‌اند و خیار ایشان تقرب جویند بپادشاهان بنکوییهای مردم و فرموده هر که ملک نفس
خود شود اطاعت او کند هر که عاجز نفس اوست و فرموده هرگاه پادشاه ظلم کند دولت را ضایع کرده و از حیله و تدبیر ترفع
جوید در آن تحرز دمی نفط سرباز زند و گمان آن نکند که مهم او بخود بکفایت میشود بی‌نیاز و دشمنی خواهد رسید که پنهان او را روشن
ببیند و مقتل او را ظاهر حفظ کند و فرموده پادشاه نادان آن است که در وقت استقامت امور گمان کند که او مستغنی است از حسن
تدبیر بنا بر آنکه در کار خود خلل نمی‌بیند و حال آنکه در وقت انتظام و استقامت امر بداخل خود را او نمیتواند ساخت و انتخاب
لشکر خوب میتواند کرد و قوانین عدل و سنتهای نیکو در باب خود قرار میتواند داد و هر چه نکو ترسی از آن او را مشغول میدارد و تدارک
آنرا نمیتواند نمود و فرموده لا تقبل فی الاستعمال الا شفاعة الکفایة والامانة یعنی قبول مکن در رجوع خدمات
بعاملان شفاعت هیچکس را الا شفاعت کفایت و امانت را یعنی هرگاه شخص صاحب کفایت و کاردانی باشد و امین باشد
او را شفیع دیگر نمی‌باید در رجوع خدمت باو و اگر کفایت و امانت نداشته باشد شفاعت هیچ شافعی را اعتبار نباید کرد و فرموده
که پادشاه چون دریای بزرگ است که نهرهای کوچک از او استمداد میجویند پس اگر آن نهر بزرگ شیرین است آب جویهای کوچک
شیرین خواهد بود و اگر شور است اینها نیز شور خواهد بود و حق آن است که اطوار رعیت حلق تابع اطوار و رسم ملوک است و فرموده که انسان

و اینچنان مشاهده از جهت حسن تدبیر شهرها لیس سزاوار آن است که پادشاه پیروی انتظام افلاک و عناصر نماید در آنچه می بینند میکنند از امور
ملک چون غرض آن است که ایشان که اجرام و حرکات سماوی و اوضاع و احکام آن بر قانون منتظم مرتب است که در آن بی مدد و زوال
و عبث و بی فایده نمیگذرد باید که روابط قواعد ملک و دعایم اساس جهانداری بر قوانین استوار و بر رسم پایدار مرتبط باشد و فرموده
سیاسی و مدبر بزرگ آنست که اخلاق و سوء ادب عامه خلق او را در رفق و اضطراب نیفکند و صبر بر مدارات و تقویم خلق نماید و
فرموده استدلال بر اقبال پادشاه و بلندی روزگار او توان کرد از وزرای او و مشورت کردن او با پیران صاحب تجربه و سوفت (?)
و اگر اختیار کند پادشاه نو رسیده جوانان صاحب لذات و تنعم و فراغت را علامت ادبار پادشاه هست و عامه مردم و اراذل
احداث و ارکان از آن جهت که بینند چه در ابتدا و کار ایشان رونق و نرمی دارد و اگرچه عاقبت آن وخیم و خاتمت آن ذمیم است و فرموده
اگر اضطراب ملک بر یکی از اهل شجاعت اشتی شود چه هر گاه پادشاه ایشان را از حد و موضع و مرتبه خود در گذراند تعدی کنند با دیگران
باستخفاف و استصغار یعنی دیگران را حقیر و صغیر فرا گیرند و اعتماد بر قوت و دولت خود کنند و بسیاری کسان که لذات ایشان اول مرتبه و
توانمند را بازار و غلبه کنند و بدین سبب اضطراب در نظام ملک بهم رسد پس باید که پادشاه سیاسی حازم بدیده تقوی از تقاعد و تسلیم مملکت
بقدر اندازه و استحقاق و از زیاده و نقصان احتراز کند همچنانکه طبیب اخلاط بدن را از زیاده و نقصان بمرتبه اعتدال میرساند
و فرموده که نشان بخت کمال بندگان و معاشی شود و بکه آنست که مال از او مردان و امیر با فضایل باشد و معنی آن نیست
که جمع مال کرده باشد بلکه معنی آن است که تدبیر مال و صرف کردن و نگاه داشتن آن را بر قانون عقل و حکمت کند و فرموده ملک حق
آنست که مالک از آن شده باشد باحتیاج آنکه مالک رنجها و مالها باشد و فرموده بدترین پادشاهان کسی است که زنها و بدوات
باید باشد و کسانی که بعد از او بینند فضایل او را ازو بیند و فرموده که هر که پادشاه شد استیفا کرد از رعایا اجر خود را که تملک باشد
و باید نماید برای او حقی که اقامت سنن دین و عدل باشد بر رعیت و منع قوی باشد از ضعیفان رعیت و در بعضی وصایای
افلاطون که جهت پادشاهی یونان نوشته مذکور است که ای ملک رعایا ودایع خدا و امانت اویند نزد تو باید که نیکو آن را ضبط
ایشان کرد الا ملعون است خدای عزوجل و افضل آنچه استدعا کنی از خدا عون او بر این آنست که تقویم نفس خود کنی از جهت ایشان
و خوب کنی نیت خود را در حق ایشان و فراست کنی ایشان را و منع کنی از ایشان شر را و ترفع کنی از تضییع ایشان و اخذ کنی
هر طبقه را آنچه از جهت ایشان است و برایشان است تا اشعار کنی بایشان مهربانی خود را و برسانی بواسطه ایشان انصاف و
بفوایشان خرف و صرام سازی بر هر طبقه از ایشان آنچه لایق بایشان باشد و مقصد رسانی جمیع را بر خدمت مملکت باکه
شریعت موجب آنست و منع الکافیشان را از زیادتی حرص و شره و حسد بردن بر گشتها و تقویم ایشان کنی باکه بقسمتهای خود
راضی باشند و اجتهاد و سعی کنند در تعمیر و آبادانی زمین و تیز نیکو کنند در کارها و اتفاق کنند بقدر حال خود و تتبع باشند از فوت فرصت
شده و از طلب کاری که اعتقاد بر حصول آن نداشته باشند متقاعد باشند و حرام گردان بخل را بر صاحب وسعت ایشان و ارتکاب
حکیم گفته که هیچ چیز اصلح نیست از جهت خلق از پادشاه عادل اگر بر نهج صلاح باشد و هیچ چیز افسد نیست از جهت رعایا و از
جهت جوارشان هر گاه فاسد باشد و الملک نیست برعیت چون سر است نسبت بکدا و چون روح است نسبت ببدن که بدن را بدون
آن روح حیوة نیست گویند در وقت موت گفته که خارشی از جهت من ارث رسد و در رحمتی از آن که بسید العالم لیستانه (?)
الدوله یعنی عالم باغی است که سیاج آن دولت است الدوله سلطان تؤیده الشریعة یعنی دولت سلطانیست که تایید او میکند شریعت
الشریعة سیاسته الملک یعنی شریعت سیاست و تدبیر ملک است الملک داع یعضده الجیش یعنی ملک داعی است که تقویت آن میکند
لشکر الجیش اعوان یکفلهم المال سپاه اعوانند چند که کفالت ایشان میکند مال المال رزق تجمعه الرعیة مال روزیست که جمع میکند

انزارعیت

انزا رعیت الرعیة عبید یعبدهم العدل رعیت بندگانند که عدالت ایشان را بنده ساخته العدل مالوف به قیام العالم
یعنی عدل مألوف است بآن قیام عالم **فصل چهارم** در بعضی سخنان و نصایح بعضی از پادشاهان ماضی از ملوک عجم و غیره که در
امور ملک ماهر بوده اند و در هر باب جهت ایشان نافع است از جمله بعضی نصایح هوشنگ است که جهت طهمورث ولیعهد خود گفته
و این هوشنگ پادشاه دوم است از پادشاهان عجم و عقیده بعضی آن بوده که او پیغمبر بوده که از جانب خدا بر خلق مبعوث شده
و بعد از کیومرث که اول پادشاهان عجمست هوشنگ مرتکب امر سلطنت شده بود و جهان را از عدل و احسان معمور و ولایت بر عایا
و زیردستان بر وجهی سلوک نموده که زیاده بران متصور نباشد و لهذا جهانیان او را پیشداد خواندند یعنی عادل اول و او را
در حکمت عملی کتابیست که او را جاویدان خرد گویند و حسن بن سهل برادر فضل بن سهل در زمره مردمان کتاب را از پهلوی بعربی
نقل نموده روزی طهمورث را که ولیعهد او بود در خلوت طلب نموده بود در آن وقت ابدا کرد در آن هنگام او را بر این ساخته فرمود که
حکمهای پادشاهان بر تیر تقدیر مانند که از محیط افلاک بمرکز خاک گراید و منع در آن بهیچ قوت متصور نباشد پس شرط خدایگان مملکت
و رسم فرمانفرمای سپاه و رعیت آنست که در کلیات و معظمات امور بمجرد خبری از دشمن و دولت بیاموزد و بهیچ حکم جاری نشود تا بعد
تامل و تدبیر و استکشاف حقیقت امری پروانه فرمان ندهد و دیگر آن است که پادشاه از موافقت صاحب غرضان اجتناب لازم
داند که صاحب غرضان پیرامون الفت و صداقت کردند و جواهر حسنات مردم را در رشته سیئات کشند و فعل جمیل دیگران را بنکوهش
در کسوت قبیح صورت زشت بارباب دولت باز نمایند دیگر آنکه شریر و مفسد را مغلوب و مقهور دارد و ظالم و راهزن را
از راهها و مسلکهای دور گرداند و این معنی را سبب انتظام ممالک داند دیگر آنکه تا تواند راه خدیعت و مکر دشمن را بر خود بسته دارد و از مو
جبت ملک بخصم بهیچ حال غافل و ایمن نباشد و بر دوستی و وفای دشمن و خصم که چون سیمرغ بی مکان و مانند کیمیا امکان ندارد
و بهیچ وجه اعتماد ننماید دیگر از بدنام گرداندن خاندانهای عفاف و دودمان صلاح که موجب انتقال دولت و وبال است زبان
کشیده دارد و در حفظ عرض و ناموس رعایا و زیردستان باقصی الغایه بکوشد دیگر از پیمان شکنی و نقض عهد و پیمان احتراز لازم
داند دیگر آنکه به لحاظ که در نفایس بیکجا همراه و رفیق و مصاحب صرف عوض او را روحفظ مفید از خود را نور و غضب ادبکار نگیرد داند (?)
دیگر در بخشش و صرف اموال طریق اعتدال نگاه دارد و از جانب افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است اجتناب از
لوازم شمارد دیگر خود را از زیورهای حمیده و صفات پسندیده خالی ندارد و بزینت جمال ظاهری بی حسن اخلاق باطنی
فریفته و مغرور نگردد دیگر آنکه در هیچ امر بدیده بچشم حقارت نظر نکند دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار و دثار خود سازد و از جهت
جمع مال که وبال هر کس و ریشه فرو رفته در خسی است عدم و ظلم را بمطالبات ناموجه از درگاه خود دور و تکالیف غیر معتدل و مخرج
النفوز نسازد و بار رعیت در جزئیات مناقشه نکند دیگر بر تقصیرات مجرمان و گناهکاران دامن عفو و ذیل عفو بپوشد اندکی چون
هوشنگ از مواعظ و نصایح فارغ شد فرمود که اول چیزی که بر تو واجب است تقدیم داری قدرت و عدالت است آنست که در تحصیل سر
مایه کمال نفس بنهایت قدرت و غایت استطاعت خود معروف گرداند هر چند طبع از آن متنفر باشد چه اگر راست نماند بدانچه
کامرانی اند بعبارت دار این فانی گردد و اگر مطلوب روی در پرده تمکن کشد عذر او نزد هوشمندان و صاحبان فطنت و عقل
مقبول افتد چون سخن هوشنگ به اینجا رسید طهمورث معروض داشت که مواعظ شاهانه و نصایح مشفقانه که فرازنده رایت بلندی
و طرازنده لباس شادکامی و ملوا دیده بیداری و سرور سینه هشیاری و سبب حصول آمال و واسطه عقد دولت و اقبال است
در صمیم دل اثر کرد و در میان جان جای گرفت و ثنا و شکر و محمدت بسیاری ادا کرد و هوشنگ ترک پادشاهی و ملک نموده و در غاری
متواری شده بعبادت مشغول گشت و از سخنان هوشنگ است که بر پادشاه حراست مملکت و حمایت و نگاهبانی ملک است

درشت باشد که نگهبان محتاج باشد بکسی که او را نگاه دارد و گفته اند توانگری در قناعت است و سلامت در عزلت و آزادی نفس در ترک شهوت
و صدق دوستی در قطع طمع و گفته اند عاقل نکند طلب چیزی را که نتواند یافت راست چه از غایت جهل است غضب کردن بیموقع و بخشش
بناحق و رنج بر خود نهادن بسبب امر باطل و تمیز نکردن میان دوست و دشمن و راز با نااهل گفتن و حسن ظن گشت به بیوفایان
و سخن بسیار بیفایده گفتن و امید از ناآزموده داشتن و اگر پادشاه هزال باشد یعنی در هزل کوشد هیبتش برود و اگر دروغ گوید
خار گردد و بر قولش اعتماد ننمایند و گفته اند سلطان باید که بسه چیز رعایت کند درنگ در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در کارها
و از سخنان طهمورث است که پادشاه صاحب رای صایب فکر باید که در حال غضب و استیلاء خشم آن کند که در وقت رضا به
تدارک آنچه از وی صادر شده قیام تواند نمود و جمشید از پادشاهان عظیم الشان است و از او رسوم حمیده و آثار پسندیده بسیار
بیادگار مانده گویند که جمشید چهار انگشتری ساخته بود و بر نگین هر یک چیزی نقش فرموده و در انگشتری که هنگام جنگ در انگشت
داشت منقش بود که آهستگی و مدارا یعنی نرمی رفتار نیکو و از شتاب زدگی احتراز باید کرد که تعجیل در قتال از تجنب است
و بر انگشتری دیگر ثبت بود که عدل دیار است یعنی منافع و آبادانی با صفت عدالت و رعایت رعیت صورت نبندد
و انگشتری سیم که تعلق منهیان و بریدان داشت نقش کرده بود که راستی و شتاب یعنی متفحصان و متجسسان پادشاه باید که
راست گو باشند و در ایصال خبر تعجیل نمایند و در انگشتری چهارم جهت عاملان و متصدیان منقور بود که سیاست و انصاف و از
سخنان اوست که حکمت و دانش طلبید شب بکنهها و در یافتن آن دراست و گفته ثابت رای بی بر جای ماند و چون برگ بید نباید
که بوزیدن هر بادی قرار دیگرگون نگیرد و از سخنان فریدون است که من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه یعنی هر که در
سلطنت خود عدالت شعار خود سازد از معاونت و یاری اخوان و اعوان مستغنی گردد و از سخنان اوست که روزگار دفتر اعمال
و احوال شماست جهد کنید تا بر وی آنچه بعد و رست از اعمال خود بنویسید یعنی بر صفحات روزگار رقم اعلام اعمال اعمال پسندیده مفاخر
و محامد و مکارم مثبت گردانید که آثار آن باندازه ابدیت و این فریدون از اعاظم پادشاهان عجم است بکمال ضبط و سیاست
و با جمال عقل و کیاست جمع داشت در زمان خود ربع مسکون را بر سه پسر خود قسمت نمود نواحی روم و دیار مغرب و دیار فرنگ
را بانکال و مضافات به سلم داشت و بلاد چین و ماچین بلکه تمام ترکستان را به تور داد و ایران را که عبارت است از
کنار آب فرات تا لب جیحون و وسط عالم و بهترین بقاع گیتی است بایرج کرد و او را ولیعهد ساخت و بر برادران ترجیح داد
و خطبه منوچهر ... است که منوچهر که از اعاظم ملوک صاحب اقتدار عجم است وقتی باستحضار طبقات خلق فرمان داد و در آن
جمعیت ... گفت که در خاطر دارم که سخنی چند ... امروز که حکیمان محقق و فیلسوفان مدقق جمعند در حافظه
گران از اراده بعمل ایراد کنم پس سخن بیزدان افتتاح کرد و بعد از ادای حمد و ثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصور است بر تحصیل
مطالب و در استحصال آن هر یکرا آلتی و چاره ایست و برسیدن بآن ... و صورت مطالب از آئینه ظهور مشاهده
نمایند و هر کرا از انواع اصل معقول بر ... طبع قوی تر است باید که کمر اجتهاد بر میان بندد تا خود را بمقام بلند و منزل ارجمند برساند
پس بر فرزندان لازم است که بکلمات ... سعادات بر ... پناه باشند و هر چه رقم صدق دارد بسوی آن
التفات نمایند و بیشک بهترین پادشاهان آن است که اوقات و ساعات بر رعایت رعیت مصروف دارد و هیچ وقت
رخصت اهمال در قضاء حوائج جایز نشمرد و عوارف و عطایای او ... تعدی کند و نصرت مظلوم را بر خود فرض داند
و با رعیت جز بجمال ... و قانون معتبر خطاب نکند و رسمی و آئین ... که حاصل آن اندک و وبال آن بسیار باشد از
میان ... و بباید دانست که پادشاه را بر اعدا و رعایا را بر پادشاه حقوق بسیار است اما حق پادشاه بر سپاه آن است

که اورا اطاعت

که اورا اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرب بهر مصلحتی که دانند معروض گردانند و در همه حال مراسم بندگی را
متقبل و شرایط خدمت را متکفل باشند و پای از طریق بندگی و فرمان بری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آن است که علوفه
ایشان را بی تأخیر و تعلل بایشان رساند و نسبت سپاه با پادشاه همچو نسبت پر و بال است با مرغ و نسبت پادشاه با رعیت چون
نسبت سر است ببدن و نسبت روح است بجسد و حق پادشاه بر رعیت آن است که نفس و مال از او دریغ ندارند و در انقیاد
اوامر و نواهی او بنیت جهد مبذول دارند و بامور زراعت و عمارت بقدر وسع و طاقت سعی نمایند و ممالک را آبادان
سازند و خراج شاه را بالطوع و رغبت ادا نمایند و در آن تقصیر و اهمال نکنند و مطاوعت او را مقارن رضاء الهی شناسند
و حق رعایا بر پادشاه آن است که با ایشان داد کند و مال واجبی از رعیت بر فق بستاند و تصرف در آن برای ایشان نگذارد و تکلیف
ما لا یطاق جایز ندارد و در خشک سال مرمت و خراج از ایشان باز گیرد و اگر توانند سال دیگر هم معاف دارد تا جبر سال
گذشته نمایند و پادشاه را باید که سه خصلت باشد اول هر چه گوید راست گوید و پیرامون دروغ نگردد دوم آنکه سخاوت
ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه کس ناپسندیده است خصوصا از پادشاهان سیم آنکه حلیم باشد و در خشم نگردد که خلایق
زیر دست اویند و هر چه خواهد با ایشان تواند کرد پس باید که خشم را بخود راه ندهد که نتایج بد این صفت مذموم مرتب میگردد و دیگر
باید که پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان طعام مخورید و فلان شربت منوشید و فلان جامه مپوشید
که مفهوم چنین است دیگر باید که عفو و اغماض بر طبیعت پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر که در
عقوبت چه وقتی که بجای عقوبت عفو کند آنرا تدارک توان کرد بخلاف عکس و اگر کسی از عمال پادشاه نزد او تظلم کند باید که مدافعه
ننماید و کماشته خود را حاضر گرداند و با هتمام تمام بغور آن قضیه رسد و نوعی حکم کند که متظلم احتیاج شکایت ننماید و اگر ظالم چیزی از
مظلوم ستانده باشد به مظلوم رد نماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خوشنود گرداند پادشاه از خزانه ادا نماید و
آن عامل را او به تنبیه نماید تا دیگری بر مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر تحقیق عداوت او کند پادشاه باید قتل را بخود راه ندهد عقوبت نکند
بلکه تسلیم ورثه مقتول نماید تا ایشان او را بکشند با آنکه با ایشان صلح کنند و بعد از آنکه دیت عدل و داد و رسانید واجب است انتقام و اگر پادشاه را گردنکشی
و بادشمنان در مقام مقاومت در آمدن باید که صلاح دشمن در ملک خلل کرده است و از عهده که مقرر شده بود تجاوز نموده جهد باید
که با ایشان مراسم قتال بجا آورد و مردان خود را از اعدا بر حذر دارند که کار زار این بهترین عبادت از من است و هر که در این باب سعی کند
با او احسان نمایم و اگر کسی از مرتبه خود درگذرد و سرکشی کند که فرمان برداری نباید بدان سخن اعتماد نمایم و شرایط تحقیق و تفتیش بجا آورم
و اگر بوضوح پیوندد که فرمان بردن او را از جمله تحقیقات شمرده عقوبت فرمایم و بباید که در مصیبتها هیچ چیز از صبر بهتر نیست
و بیقین بشناسید که تقدیر را به تدبیر دفع نتوان کرد و هر که در این جهان بحرب دشمن کشته گردد و فدای وجه الله از دین حق شود گرد د
و خود را فدای سپاه و عقبه او ... پس مرا ... به اسعاف بروی ... کند و بلی ... فتنه ای ... تا بکلی که خلق عالم ... آن
نمایند که ... اند دیر و ... و هر چه با ایشان است عاریتی است و این عاریتها جمله از ایشان باز مانده و همراه ایشان
نرود مگر شکر نعمت و تسلیم گشتن بقضا و کار نیک کردن و هیچ حیله نیست جز تسلیم و خود را سپردن بدان کسی که از او ... آن
گرفت و با او هر بیننا و حقیقت جزای هیچکس بدارن و بدانکه که نیست شما را عذاب بود و بدانید که نیز از دین طلب نماید خدای
تعالی شما را ناصر است بر راستی و پادشاه نتوان گرد مگر به اراده حق سبحانه و تعالی و هر گاه که پادشاه سلوک طریق مستقیم کند و سپاه و رعیت
او فرمان بردار باشند داد او گسترده بود و دشمن او شکسته و کرانه مملکت از دشمنان نگاهداشته آنکه بر نیست شما ... فرمان
بردن است و حرب دشمن ساز دادن و نصرت از خدای طلبیدن و خزانه و سلاح دادن از من شما را که رعیت و سپاه بید

این گفتم و شما که کار داران اید بر رعیت داد کنید و از ستم دور باشید که این رعیت سبب خورش تمام ما و شماست هر که داد کند رعیت جهان آباد
دارند و اگر ظلم کنند عمارت نبود و جهان آبادان نماند و در اموال خزانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود زینهار که رعیت را شکر دارید و بهر جا
که آبادان باید کرد نفقه از بیت المال بدهید بیش از آنکه خراب زیاده شود و آنچه اندک است افزون کنید و از مال و خزانه من بدهید اما
کردد و آنچه خود رسید بزرگ شود و اگر رعایا را مال احتیاج افتد در عمارت و زراعت نفقه کنید و از مال و خزانه من بدهید و آن وقت
ارتفاع باز ستانید و اگر یک سال نتوانند دادن دو سال بستانید و با ایشان مدارا و مواسا ورزید که چون رعیت آبادان شود خزانه پادشاه
لبریز گردد چه رعایا خود خزانه پادشاه هستند و چون منوچهر خطبه تمام کرد رعیت و سپاه سمعا و طاعة و از سخنان منوچهر است که الدنیا
اشبه شیء بالغمام و حلم النیام یعنی دنیا مانند ترست به ابر و خواب خفته غرض آنکه دنیا ابر تابستان و سراب بیابان است
که او را دوام و ثبات نباشد و مانند خواب نائم است که اگر چندی بخیال محبوب و وصال مطلوب تمتع و لذتی یابد و گمان برد که
این نعیم مقیم است اما در همان لحظه بزوال آن مبتلا شود و هم او گوید عفو الملک ابقی للملک یعنی عفو پادشاه از صاحبان گناه نگهدارنده
تر سریرست بقا ملک را غرض آنکه حلیه حلم و زیور عفو و وقار زیبا تر پیرایه است ملوک را زیرا که هر چند صاحب قدرت به کمال
شجاعت موسوم باشد و باصناف هنر و سایر علوم معروف چون خلق دلجویی دارد و از پیرایه حلم و وقار و عفو خالی بود کار
ذات او از لباس حزم و سکون برهنه باشد و ملک او را ثبات و دوام قرین نگردد چه تهور و سبک ساری و لجاج و ستیزه کار سپاه را
که قواعد حشمت را برهم زده و مبانی ملکهای قدیم را برانداخته و از سخنان رشنده است که الشکر اعظم من النعمة یعنی فواید
و منافع شکر عظیم تر است از نعمت چه آن درگذرنده است و این پاینده و هم او گوید لا تعمل عملا فی السر تستحیی ان یذکر
فی العلانیة یعنی در پنهان کاری مکن که اگر آشکار گردد شرمسار گردی و هم از کلمات اوست که هرگاه اسبابی کار بر عداوت
و دشمنی باشد چون حوادث و نوایب روی نهد به ضرورت دوستی میل نماید و هیچ که اسباب ضرورت مرتفع گردد بطبیعت
اصلی عود نماید و تجدید بنای عداوت آغاز نهد پس خردمند واجب است که با چنین کسی دشمن که از روی اضطرار کند فریفته نگردد
و در طریقه حزم اهمال نکند و از سخنان گشتاسب است که سزاوارتر کسی بفروتنی نمودن از خلایق آنست که حضرت پروردگار او را عزت
او عظمت و احسان است از زایل گردانیدن دولت و نعمت او را بر عالمیان مبسوط کرده باشد و از سخنان لهراسب است که لیس للملک الا محمد
الملوك الاعلی حسن السیرة یعنی روا نبود که مقصد بر ریو دیگران ملوک را بجز نیکو سیرت و لفظ و حد را در این کلمه بر تمام و غبطه
حمل باید کرد چه غبطه آن بود که شخص تمنی برشخص دیگر به ببیند مثل آن از جهت خود نیز خواهد و حسد آن بود که زوال آن نعمت از آن شخص
خواهد و این دو هیچ چیز محمود نیست و غرض آن است که پادشاه باید که از روی تحصیل نام نیکو بورسد و در تحصیل آن جهت خود بکوشد تا
صیت معدلت و حسن سیرت او چون دیگر پادشاهان عادل نیکوکار اشتهار یابد و آوازه مفاخر و مناقب او چون دیگر ملوک منتشر
شود و بر صحیفه لیل و نهار مثبت و مرقوم ماند و هم او گوید فضل الملك علی السوقة انما هو بقدرته علی اصطناع الخیر
الصنایع واحیاء المحامد یعنی فضیلت پادشاه بر زیردستان بدان است که او قادر است بر نیکویی کردن و احسان
و غرض آنست که پادشاه صاحب رای باید که شرایط احسان مرعی دارد و فرصت غنیمت شمارد که التحقق فی الکرمة دارد و قدر اکرام به حای نهند
و شکر نعمت ملحوظ ارند و دقیقه از آن امهال نکند از آن که دوران ازجو رسی او را کارها ساز نشود و باقی ایام عاقبت و هم گشتاسب گفته که بهر کسی نام فریفته
شود بنیان در رهانه و هر که بنیان غنایت کند جانب در رهانه یعنی تجربه نشود بنام آوازه تنها اکتفا نباید کرد و بر صاحب آن نام
اعتماد نباید کرد و سبب این سخن آن بود که نقل کرده اند که او را وزیری بود راست روش نام و نام او فریفته شد و او را اعتماد کرد
کرد و لهراسب او در وزیر سابق را از پیش ساخت و از کار او روشن آگاهی نداشت که تخم بر مکیده ناگاه پادشاه هندوستان براو
خروج

خروج کرد گشتاسب را جهت تجهیز لشکریان احتیاج شد در خزانه هیچ نیافت باوزیر مشورت نمود وزیر گفت مال نزد رعیت است
تحصیل باید نمود پادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی مملکت است در این اندیشه و فکر بجانب صحرا رفت و از لشکر
دور افتاده بخانه یکی از صحرانشینان فرود آمد و سگی را دید که بردار کرده بودند پرسید که این چیست صاحب خانه گفت این سگ
معتمد من بود که رمه را بوی سپرده بودم نقصان فاحش در رمه پیدا آمد چون تفحص کردم معلوم شد که این سگ خیانت کرده
و با ماده گرگ الفت گرفته و چشم می پوشید تا گوسفند را بگیرد فاحش می برد گشتاسب را این سخن متنبه شده تفتیش حال وزیر
و اعمال او نموده معلوم او شد که وزیر خیانت بسیار کرده و مالها از میان برده آنگاه وزیر را بردار کرده رجوع نمود اول کرد به
حسن کفایت و وزیر نیکنیت و دشمن رفع شد و مرتبه آبادان و لشکر و رعیت معمور گشته و گشتاسب از اعاظم پادشاهان عجم است
و لهراسب رعالی قدر صاحب فکر و از عدل بلند همت بوده و از سخنان بهمن است که بالافضال تعلو الاقدار یعنی بسبب کرمت
و احسان و زر دادن قدرها بلند شود و بزرگیها زیاده گردد و او گوید و المجد کالکف والسخاء بنانها لا خیر فی کف لا بنان لها
یعنی بزرگی چون کف دست است و سخاوت چون سر انگشتان چیز نیست در آن کفی که بی انگشت باشد و گوید حسن الذکر ثمرة
العمر یعنی یاد شدن به نیکویی میوه درخت زندگانی است غرض آنست که چون هیچ از زنده در فضای میدان به تیر آفت بر تقدیر رو
نتواند نمود و لحظه بر ساعات زندگانی نتواند افزود ذکر پسندیده حیوة ثانیست که بنای آن تحصیل توان کرد پس باید خردمندان
خصوصا پادشاهان در این امر کوشند و حرکتی که فاتر دولت و بزرگی را بمناقب گرداند و فضایل پسندیده مزین کردانند
و در رای مجد و جاه شرف و اقبال را بمحامد اخلاق و حسن سیر مطرز سازند تا ذکر خیر و جمیع ثنا پاینده ماند و گوید الرفق مفتاح النجاح
یعنی مدارا کلید فیروزی و رستگاری است و غرض آنست که رفق و مدارا و حلم و مواسات موکد اسباب محبت و ممهد اصل دولت است
و خشونت قول و غلظت طبع و بدی خلق موجب انهدام اساس شوکت چه درشتی و تیزی دوستان را بیگانه و نرمی و ملایمت خویش
دشمنان را دوست گرداند و هم او گفته تجربة المجرب تضییع العمر یعنی آزمودن و تجربه کردن چیزی که آزموده شده باشد
تضییع وقت عمر است و وارد شده که مومن از یک سوراخ دو نوبت نیش نمیخورد و از سخنان اوست که داد دادن بهترین صفتهاست
و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتها و این بهمن از اعاظم ملوک عجم بوده و فارسیان او را از دست حکمت آگند
زیرا که تصرف او در اقالیم سبعه رواز شده بوده و بسیاری از ارباب اخبار گفته اند که بفضیلت و دانش او هیچ یک از ملوک عجم نبوده
اند و در غایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت بوده و گویند او اول کسی است که نام عدل بر پادشاهان نهاد و اول مکتوب نبشت
نموده او داده اند که هرگاه عاملی بولایتی فرستادی بر سبیل خفیه منهی بر وی گماشتی تا از کیفیت معاش او با رعایا اعلام نمودی اگر عدل
کردی پایه او را رفیع کردی و اگر ظلم ورزیدی جزای عمل او در کنارش نهادی و در رساله مکتوبات باحضار رعایا فرمان دادی و از
تحت فرود آمدی و علامت شکر و لباس حضرت او نیکو کاری او درد آنگاه گفتی که ایشان شدکه من بر شما حکومت میکنم اگر امری
از من یا عمال من صادر شده است که بآن راضی نبوده اید اعلام نمایید تا بعوض آن رسم و بعد از آن موبدان موبد برپای خواسته
بگفتی که پادشاه بر تو مستدام باد که خواص و عوام از تو راضی و شاکر اند و سیرت تو محمود و مشکور همه است آنگاه گفتی پندارید که امر را مالک
عمارت کنند بر نهاد و از خدا بترسید و خیانت مکنید و از طمع فاسد دور باشید و بیکمال هرگاه به پیشه کنم میل بدارید و پادشاهی حکم
و از طریق سداد انحراف نمایم مرا از آن باز دارید و اگر بر کسی خشم گیرم تحکم زاید و برابر کارهای پسندیده ترغیب نمایید و از سخنان
مدارا بن بهمن است که دشمنی که نیز باشد و تازه روی نماید باید حذر ساخت که ظاهر او تازه و نیکو باشد و باطن او تلخ
و ناخوش و غرض آن است که مرد عاقل باید که بخوبی ظاهر دشمن فریفته نگردد و از سموم قاتله که در باطن او تعبیه است غافل نشود

وچندانکه تملق و چاپلوسی و لجوجی و تازه روئی از دشمن مشاهده کند غافل نباشد و شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد و از سخنان دارای بن
دارا است که ما اخی انظر الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعة حریصا ساقطا علی التراب مفردا عن الاصحاب
والاحباب فقد زال ملکه و جاز هلکه فاعتبر بما تری قبل ان تصیر عبرة للناظرین یعنی از وقتی که او را زخم مهلک
زده بودند و معنی سخن آنست که ای برادر نظر کن به این که پادشاه شاهان و خداوند اقالیم سبعه مجروح گشته در خاک افتاده و دور گشته از
یاران و جدا مانده از دوستان و ملک او زوال رفته و وقت هلاک نزدیک شده عبرت گیر از آنکه می‌بینی پیش از آنکه عبرت بیننده گان
گردی و حاصل آنست که اگر نبوت و استیلا و شوکت و استعلا برابر سپهر بالا گردی و برفعت همسر کیوان و ثریا گردی و قدر
ایوان عظمت مساوی سپهر و رایات دولت بارتفاع مهر و ماه هیچ چیز دفع مرگ نمیکند و هیچ چاره علاج ممات سود ندهد
و از سخنان اردشیر بابک است که لا ملک الا برجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل
یعنی پادشاهی نگاه نتوان داشت الا بلشکر و لشکر نتوان کشید الا بمال و مال جمع نتوان کرد الا بآبادانی و عمارت میسر نشود مگر
بعدل و هم او گفته شیر شکننده بهتر از پادشاه ستم کننده و پادشاه ستم کننده بهتر از فتنهای پیوسته و هم او فرموده سلطان
عادل خیر من مطر وابل یعنی پادشاه عادل بهتر است از باران بزرگ قطره و هم او گفته بدترین پادشاهان پادشاهی است
که بیگناهان از او ترسان باشند و بدکاران از او ایمن و هم او گوید الدین بالملک یقوی و الملک بالدین یبقی یعنی
شریعت به نیروی شهریار و عدالت او رونق گیرد و مملکت باجرای احکام این ملت استوار گردد و از سخنان اوست که لا ترکنوا
الی هذه الدنیا فانها لا تبقی علی احد و لا تترکوها فان الآخرة لا تنال الا بها یعنی میل به دنیا مکنید که با هیچکس وفا نکند و ترک
تمامی دنیا از آن باز ندارید که وجه معیشت و مؤونت عبادت نقصان پذیرد و غرض آن است که بآن موقوف است چنانچه فر
نیز نموده که نقصان با آخرت راه یابد و بالکلیه نیز از آن دست مدارید که وجه معیشت و مؤونت عبادت مختل نپذیرد و این
شاه اردشیر از اکابر ملوک عجم است و بعضی گفته اند که تسخیر تمامی ربع مسکون نموده بود و از زمره ملوک فرس بوصایای بالغه
و نصایح نافعه منفرد بوده و گویند او را دو کتاب است یکی موسوم بکارنامه و دیگری بآداب العیش و منقول است که اردشیر هر که
از مجلس او حاضر شدی با وی گفتی که تو در وقتی فلان کار کرده و در اطراف ولایات جماعتی را تعیین کرده بود که پیوسته قضایا
ی کلیه و جزئیه را رفع کردندی و گویند هیچ رعیت از هیچ پادشاهی چنان متحیر نبود که رعیت از اردشیر اراده و از جمله عادات
اردشیر آن بود که چون ایلچی پیش او می‌فرستادی بعد از او ایلچی دیگر فرستادی بر وجهی که میان ایشان ملاقات نشدی ایلچیان هر کدام
نامه او را زدی مطالعه کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی بدان عمل کردی و گفتی که ایلچی را خبر کرده هند داراین جهت چیزهای
غیر واقع به پادشاه عرض دارد و مستلزم فتنه آن دلسرد و هم از او نقل شده که گفت اگر که شکسته نشود داب ما که نجات
روز داب عهد ما که دارند لشکری از دروغ رسولان و خیانت ایشان و از جمله وصایای اوست که پادشاه باید که خود را
متصف بچهار صفت دارد یکی بزرگ منشی دیگر خوش خلقی سیم آنکه متوکل بود و بیقرار بر متکبران چهارم آنکه عامه مردم در نفس
و عرض و مال از او ایمن باشند تا از آفات مستی پادشاهی ایمن تواند بود که آفت مستی پادشاهی زیاده از آفت مستی شراب است
و گفته مستی پادشاه مجموع حوادث روزگار را از پادشاه بپوشاند تا هر چه خواهد کند و گوید و هیچ اندیشه نکند و گفته باید که پادشاه را
ملازمی باید که در حال عزت و بزرگی حالت مذلت را در خاطر او بگذراند و در وقت شادی و ایمنی خوف و اندوه را بیاد وی آورد
و در هر حال قوت و استیلا تذکار عجز و ناتوانی نماید و هر پادشاه را که مشغول جهان باشد سلطنتش پایدار نبود و رعیتش برقرار نباشد
و از سخنان شاپور ذوالاکتاف است که من قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا یعلمون یعنی هر که نسبت بمردمان چیزی گوید

که نداند

که نداند مردمان نیز نسبت باو گویند آنچه ندانند و هم او فرموده که ان من الکلام ما هو انفع من الغیث و ما هو اقطع
من السیف یعنی باشد از سخنان سخنی که از باران نافع تر باشد و باشد سخنی که از شمشیر برنده تر باشد و از سخنان انوشیروان است
که فاضلترین پادشاهان را از وزیر دانا و فاضلترین زنان را از شوهر و اصیل ترین اسبان را از تازیانه و نیکوترین شمشیرها را از صیقل
چاره و گزیر نباشد و از سخنان اوست که ملک بلشکر است و لشکر بمال و مال بخراج و خراج بعمارت و عمارت بعدل و عدل باصلاح
عمال و اصلاح عمال باستقامت وزراء و سر همه تفقد و باز رسیدن پادشاه است و این انوشیروان از اکابر ملوک است
در عدل و نیکو سیرتی و اطلاع تمام بر امور پادشاهی مثل است روزی در مجلس انوشیروان اشاره شد که دانشوران
که حاضر بودند هر یک باندازه عقل خود سخنی چند که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت باشد املا نمایند و چون نوبت
ببوزرجمهر حکیم رسید معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاه است به دوازده کلمه انتظام یابد نوشیروان پرسید که آن کدام است
حکیم گفت که اول پرهیز است از شهوت و غضب و هوای نفس دوم صدق است در گفتار سوم وفا بوعده ها و شروط
و عهود و مواثیق چهارم مشورت با دانایان در آنچه بروی نماید از امور پنجم اکرام علما و اشراف و امرا و کتاب است
بقدر دانش و منازل و مراتب ایشان ششم تعهد قضات و تفحص عمال و جزا دادن نیکی و بدی هفتم تفقد اهل زندان هر چند
گاهی تا گناه کاران بجزا رسانند و هر که مستحق گذاشتن باشد بگذارند هشتم تعهد راهها و بازارها و التجارات تا سرم
نهم حسن تادیب رعایا بر جرایم و اقامت حدود دهم اهتمام نمودن در تهیه سلاح و آلات حرب یازدهم اکرام اولاد و اهل
و اقارب است و در اصلاح الحاجات کوشیدن دوازدهم نشاندن جاسوسان و خبر گیران تا حوادث ملک را به پادشاه
رسانند و از رسم تفقد وزراء و ندما و حیل و ظلم است نوشیروان امر نمود که این کلمات را بطلا نوشته و فرمود
که در این کلمات جوامع انواع سیاسات و تدبیرات ملکی حاصل است باب دوم از قسم دوم در تدبیر و سلوک
پادشاه نسبت بطبقه اهل قلم که ایشان علما و حکما و فقها و اهل شرع و وزرا و اشراف و قضاة و اطبا و منجمان و کتاب
و منشیان و محاسبان و مستوفیان و امثال ایشان اند که قوام دین و دولت بوجود ایشان مرتبط است و در این باب
چند فصل است فصل اول در ترتیب و تربیت ملوک متعلقان و مخصوصان و ملازمان را علی الاطلاق خواه
از طبقه اهل قلم باشند و خواه از طبقات دیگر بباید دانست که پادشاه را از سر انجام احوال ملک و نسق امور پادشاهی انصار
و اعوان بسیار در کار است بعضی جهت حفظ دین و مذهب و ضبط قواعد شرع و ملت و ارشاد و هدایت انام و اشاعت
مراسم اسلام و معرفت قوانین شرع و تمهید ضوابط کلام و مساعدت در امور اخروی و این طبقه عالمان و حکیمان و فقیهان
و مجتهدان و صدور و واعظان و قصه خوانان و امثال ایشان اند و جمعی جهت خدمات خاصه پادشاه و جمعی جهت ضبط احوال
سپاه و عساکر مملکت و جمعی جهت حفظ اموال و تحصیل آن یعنی در تحصیل مداخل و توفیر مخارج مانند دبیران و جمعی جهت
تدبیر مهمات امور رعایا و تعمیر بلاد و قری و امثال آن و لهذا سنت سلاطین و ملوک بر آن جاری شده که مناصب
تعیین نمایند و عمال قرار دهند و هر کاری را بعهده ضبط و کفایت کسی کنند تا امور عالم منتظم و مرتبط شود و احوال سپاه
و رعایا بر قوام و نظام طبیعی بوده باشد و هرج و مرج و اختلال با مور راه نیابد و غرض اصلی آنست که در زمانی چند که ایام
عمر هر یک است در ظل امن و راحت و فراغ بال باشند و امور معاش طبقات آدمیان مستقیم باشد تا تحصیل حیوة جاوید
و سعادت سرمدی توانند نمود و بعضی گفته اند که اول کسی که از پادشاهان که تعیین مراتب و ترتیب مناصب نمود جمشید
بود جمهور خلایق را بچهار قسم منقسم ساخت قسم اول کتبه و علما و ارباب قلم قسم دوم سپاه و حشم قسم سیم اهل حرف و زراعت

وقسم چهارم پیشه وران واصحاب حرف وصناعت وگفت همچنانکه عناصر اربعه سبب بقای نوع است اینگروه موجب آبادانی
عالمند گفت نسبت با اهل علم فرمود که در تعظیم وتبجیل علما که اخوان شناسان بهر ارشاد وراه نمایان قواعد هدایت وسدادند غایت
جهد مبذول دارند وعلو مرتبت وعزت ایشانرا در گوش گیرند وکمر خدمت این طبقه بر میان بندند که گفت اصول وفروع دین و
ملت وظهور مراتب حل وحرمت باقتدار ایشان منوط وگفتار ایشان مربوط است وقسم دوم سایر طبقات اهل قلم مناسب ومراتب
ایشان تعیین نموده فرمود که در تمکین وحشمت وتوقیر واحترام ایشان مبالغه تمام بجا آورده ودر تقویت جانب ایشان تغافل
واهمال جایز ندارند وسرانجام احوال علما را در زمان اقدام ایشان مقرر شناسند وکینه حاسدان وتقریر معترضان وصاحب غرضان
را که اکثر اوقات بنابر غرض حسد ورغبت بمناصب ایشان نزاع میباشد در حق ایشان بابوت وظهور تمام مسموع ندارند ودر
باب لشکریان واهل صلاح ورؤسای وامرای عساکر گفت اینطایفه حامیان دین ودولت وبانیان مبانی فتح وظفرند ودیران او
وجان سپاران کارزارند در رعایت جانب ایشان تقصیر نباید نمود وابواب محبت وفتوحت وعنایت نسبت بایشان باید
گشود وگفت ایام دولت ملکه خواتین از اثرات جهد رهانیی است دایشان وصیله بقای نوع ودرجه قوام عالم والطاف
نبی ادعند زنهار که در تحصیل فراغ بال وانتظام احوال ایشان کوشید وگفت حرفه وصناع را دلجوئی باید تا از
دیر از عوارض سلطنت چند شرط مراعات میباید نمود اول آنکه عملی از امور سلطنت ومهمی از مهمات دیوانی باو رجوع شود
باید که قابل ومستحق آن کار باشد چه اکثر خللها که در دولتهای پادشاهان بهم میرسد از آن است که جمعی که قابل ومستحق کار نبوده اند
واستحقاق واهلیت آن شغل نداشته اند در امور ملکی دخیل شده اند واز عدم اهلیت ایشان خللها بهم رسیده مرتبه بمرتبه زیاده شده تا کار
بجائی رسید که فساد ملک بلکه زوال دولت بدان مترتب شد چنانچه در مقدمه کتاب اشارت بآن شده ودر کلام حضرت امیر
المؤمنین مذکور است که من احسن الکفایة استحق الولایة یعنی هر که کفایت را نیکو کرد مستحق ولایت شده ودر تحقیق
شغل چند چیز معتبر است اول آنکه آن شخصی که عمل ومنصب باو رجوع میشود دانا وعالم بقواعد وقوانین آن شغل بوده باشد
وصاحب وقوف وصاحب تجربه آن کار باشد دیگر آنکه قوت وقدرت وتوانائی آن کار داشته باشد ودر کارهائی که باو رجوع
شده بیشتر عاجز از تمشیت وسرانجام مهمات آن شغل نباشد دیگر آنکه امین ومعتمد بوده باشد ودر کارها که باو رجوع شده باشد
خیانت نکند که بسیار بوده که از خیانت بعضی عمال خللها وفتورهای کلی در امور ملک رسیده خدای عز وجل در قرآن مجید بر سبیل
حکایت نقل فرموده که خیر من استاجرت القوی الامین یعنی بهترین کسی که او را اجیر سازی کسی است که قوی باشد وامین باشد یعنی
قدرت وتوانائی بر آن کار داشته باشد وبصفت امانت موصوف باشد دیگر صاحب کد وجفاکش باشد ودر کارها اهتمام
میکرده باشد وثبات وعزیمت داشته باشد تا اوقات بسیار صرف نماید وکم اهتمامی وبی پروائی نکند وصبر بر تحمل مشقتها وجفاها
واحمال واثقال وکلفتها داشته باشد دیگر آنکه از لهو وفراغت وعیش طلبی وراحت جوئی دور باشد
واگر گاهی اندک زمانی اشتغال بعیش وفراغت نماید بعد از آن باشد که از لوازم ومراسم شغل خود فراغ حاصل نموده باشد و
تدارک امری از امور رفیعه وخطیره که متعلق بآن کار است باقی نمانده باشد ودر کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین مذکور است
که لا تتکل فی امورک علی کسلان یعنی اعتماد مکن در امور خود بر کسی که کاهلی داشته باشد ودر کارها کاهل باشد
دیگر صاحب عقل ورای وتمیز باشد که سوانح وحوادثی که در آن شغل وعمل پیش آید بطریق صواب راه برد ومدبر باشد از مواضع
الملالات داند وتواند چه هر شغلی اهل دانشی است وعقل است که هر کار را بمقارنت داند چون جد
برده است دیگر آنکه اگر شغل از شغلهای مالی باشد اول واحوط آن است که عامل را مالی وتمکنی بوده باشد تا آنکه چشم ودل

سیر باشد وچشم بر خوردن وبردن نباشد ودر نیت ودرونش که در متعلقات شغل ضرور ونافع است آسان تحصیل تواند
نمود واگر بفرض متوجه او شود بتدریج مال وتمکنی که دارد بآسانی از عهده بر تواند آمد دیگر آنکه کم طمع باشد که شرف ودیانت
وصلحا وخیانتها که از عاملان ورشوتهای مهم میرسد بنابر طمع است ودر کلام حضرت امیر المؤمنین مذکور است که اکثر
مصارع العقول تحت بروق الاطماع یعنی بیشتر افتادن گاههای عقلها در زیر برقهای طمعهاست یعنی چون برق
طمع جسته بود عقلها افتاده است دیگر مناسب واولی آنست که عامل را بآن شغل مناسبت تمام بوده باشد واگر آن شغل
در آباء واجداد واعمام واخوال او بوده باشد واین نژاد در شغلی نام نیکو وذکر جمیل حاصل شده باشد مناسبت بیشتر خواهد بود
چه آثار اخلاق وسیر پدران وپیشینیان در اعقاب واخلاف سرایت کند دیگر بد اصل وناخوش طینت وگوهر نباشد
باشد وجبلتش بر ظلم وتعدی وفرد بخود آمیخته باشد واز اراذل واسافل نباشد ودر کلمات شریفه حضرت
امیر المؤمنین مذکور است که اذا ملک الاراذل هلک الافاضل یعنی هرگاه بدان ومردان رذل که ببدی اخلاق
وناخوشی سیر موصوفند مالک زمام امور شوند نیکوکاران وصاحبان فضایل در مهالک هلاک شوند ونیز آنحضرت فرموده
که اذا استولی اللئام اضطهد الکرام یعنی هرگاه لئیمان استعلا واستیلا یابند کریمان مقهور ومضطر شوند
ونیز آنحضرت فرموده اذا ساد السفل خاب الامل یعنی هرگاه سفلگان بسروری رسیدند امیدها وامیدها قطع
شده وعدم حصول خواهد بود ونیز آنحضرت فرموده که دولة الاوغاد مبنیة علی الظلم والفساد یعنی دولت
مردمان رذل ناکس مبنی بر ظلم وفساد است وآنحضرت فرموده تولی الاراذل والاحداث الدول دلیل
علی انحلالها وادبارها یعنی متولی شدن اراذل وتازگان خردسال دولتها را دلیل است بر انحلال دولت
وادبار آن ونیز فرموده دولة الکریم تظهر مناقبه ودولة اللئیم تکشف مساویه ومعایبه یعنی دولت
کریم مناقب وخوبیهای او را ظاهر گرداند ودولت لئیم معایب وبدیهای او را آشکار کند ونیز فرموده دولة اللئام
مذلة الکرام یعنی دولت لئیمان خاری کریمان است ونیز فرموده دولة الاشرار محن الاخیار یعنی دولت
اشرار محنتهای اخیار است ونیز فرموده دولة اللئام من نوایب الایام یعنی دولت لئیمان از نایبها ومصیبتهای
روزگار است ونیز فرموده زوال الدول باصطناع السفل یعنی زوال دولتها تربیت کردن ونیکوئی نمودن با
سفلگان است وچون بد اصل بهیچ نوع نتواند بود که اکثر اخلاق پسندیده داشته باشد واز اخلاق وعادات
واطوار سفلگان ولئیمان ومردمان فرومایه دور باشد حکایت آورده اند که انوشیروان از موبد موبدان
پرسید که زوال مملکت در چه چیز است گفت اول در پوشیدن خبرها از پادشاه دوم در تربیت مردم فرومایه سوم در ظلم
عمال نوشیروان گفت بچه دلیل این سخن میگوئی جواب داد که چون خبر ولایت ورعیت از سلطان انقطاع یابد واز
دولت ورعیت غافل نشیند هر کسی هرچه خواهد کند چون او بیخبر است انواع فتنه از هر جانب سر زند ومملکت در
سر اهل فتنه رود ودیگر مردم دون ورذل چون تربیت یابند درجه کرده حال حریصی باشند وبد کسی طمع کنند وکار بر
اشراف ننشانند وحرمت مردم بزرگ نگاه ندارند ودولتهای خلایق بسبب این اخلاق رذیله شود وهر آینه همتها
بر کسی رسند از وی عذرهای رومی نمایند واز این جا گفته اند تنزل الدولة بارتفاع السفلة یعنی چون سفله را ترقی دار
شروع حال رود وبه دولت رو در تنزل نهند دیگر چون عمال بر رعیت ستم کنند معمار آبادانی پادشاه بشود واز زراعت
وعمارت ملول ومتنفر گردند ودر آمد سلطان کم بشود وعلوفه لشکر کم رسد وچون لشکر علوفه نیابند سر از خدمت برتابند

واگر دشمنی پدید آید و کاری اندک بود جهدی نکنند و بدین جهت ملک ازیشان برود و انوشروان مؤبد را ثنا گفت و فرمود کاین سخن را
باب زر نوشتند حکایت آورده اند که سلطان یمین الدوله محمود غزنوی در ایام جوانی و موسم کامرانی در غزنین باغی ساخت
چون روضه رضوان دلگشای و چون ساحت ارم روح افزای چون آن باغ باتمام رسید در آنجا جشنی ساخت و بزمی ترتیب داد
و پدر خود امیر ناصرالدین سبکتکین را ضیافتی کرد و در آن ضیافت انواع تکلفات بجا آورد و تجملات شاهانه ساخت
چنانچه همگی از آن حیران شدند و زبان خلق بمدح آن گردان شد ناصرالدین سبکتکین پسر را گفت ای پسر این باغ عظیم
دلگشای و خرم و فرح افزاست و نهالهای آن در غایت طراوت و نضارت و چمنهای آن بغایت خوش و دلکش است اما هر کس از
بندگان دولت و معارف و اعاظم اینجا اگر خواهند مثل این باغ توانند ساخت و چنین نهالها توانند انداخت و پادشاهان
باید که چنان باغی زنند که دیگری را مثل آن میسر نشود و درختی نهال نشانند که میوه آن در باغ دیگر بهم نرسد سلطان محمود گفت
آن باغ کدام تواند بود گفت که باید در بوستان فضل و هنر نهال اماثل و افاضل و احرار و ابرار نهال تربیت و احسان غرس
نمائی تا ثمره از آن حاصل آید که دست روزگار ازاله آن نتواند نمود و بقای دل سرسبزی دهد و شعار ... راه تصرف نتواند
بود و دیگر آنکه از سلاله کرام و سلسله ابرار بوده باشد یعنی آبا و اسلاف او شرف و نیکوئی جبلی و خوی اخلاق و عادات معروف
باشند و از اوزه و کرام باشند نه آنکه بعیب و بدیها معروف باشند و بدنامی و پستی و بیقدری موصوف و این شرط بسبب
اولویت است و مقصود آنست که هرگاه که از جهت اعمال او کرام و نجبا بهم رسد اولی خواهد بود از مردم کم اصل اما اگر بهم نرسد
با آنکس که ابست لنبا است و سایر شرایط از صاحب نسب در پیش باشد مراعات شروط دیگر اهم است حکایت اسحق بن ابراهیم
گوید که معتصم خلیفه روزی مرا طلبید نزد او رفتم گفت امروز میل آن دارم که با تو کالوی بازی کنم ساعتی باین مشغول شدیم آنگاه در خود
اندرون دولت سرا گرفت و باهم راه میرفتیم تا آنکه بحمام داخل شد گفت رخت مرا بگیر رخت برون کرد و مرا نیز بدان امر نمود
داخل حمام شد و من نیز با او داخل شدم همگی از غلامان و خادمان با او همراه بودند من برخواستم و او را خدمت کردم و دلک
کردم و او نیز نسبت بمن این امور بجا آورد و چندانکه استدعا کردم و گفتم مرا معذور دار که این امور نسبت بمن لایق نیست قبول نکرده ابا کرد
پس بیرون آمد و بمجلس خود رفت و مرا همراه برد و خوابید و مرا نیز امر کرد که همانجا بخوابم و چندانکه امتناع کردم فایده نکرد
چون بیدار شد بمن گفت یا ابا اسحق در دل من امریست که مدتهای مدید است که در آن متفکرم و در این وقت ترا طلبیدم و با تو صحبت
نمودم و میخواهم که آن امر را بتو گویم گفتم بگو یا امیرالمؤمنین من بنده و بنده زاده توام گفت نظر کردم بحال برادرم مأمون
چهار کس را تربیت کرد و با ایشان نیکوئیها کرد و ایشان خوب ظاهر شدند و آثار نیکو از ایشان پدید آمد و من نیز چهار کس را
تربیت کردم و با ایشان نیکوئیها نمودم هیچیک از ایشان خوب ظاهر نشد گفتم کیستند آنان که مأمون با ایشان نیکوئی کرد گفت
طاهر بن الحسین را دیدی و شنیدی احوال او را و پسرش عبدالله بن طاهر داد و در کیست که هیچکس مثل او ندیده دیگر تو داری که تو را
که پادشاه عوض ترا نتواند یافت هرگز دیگر برادرت محمد بن ابراهیم و کی مثل محمد بهم میرسد و من تربیت کردم کسی را دیدی که کار
او بکجا رسید و احوالش چیست و در همه روزگار او و اشباه او لایق است و وصف آن معنی مصلحتی است گفتم جواب این میگویم
بشرط آنکه در امان باشم از غضب تو گفت چنین است گفتم یا امیرالمؤمنین برادر تو مأمون نظر کرد بر اصول و ابتدا کار
نمود و نیکوئی کرد با ایشان و آثار خوب از ایشان ظاهر شد و کار فرمود امیرالمؤمنین فرعها را خوب ظاهر نشدند بسبب
آنکه اصلی نبود گفت یا ابا اسحق کشیدن این جفا در این مدت بر من آسانتر بود از شنیدن این جواب تند تو گفتی
شرط دوم که مراعات آن پادشاه را لازم است بر خادمان و غلامان ضروریست آنست که در تفصیل و تربیت مردم خوب قابل را

بمراتبه باشد

نیکو پیشه باشد و هر کسی را از پایه بپایه دیگر برتر برنده باشد چنانکه چون در پایه اول بشرایط نیکو خدمتی عمل کند او را بپایه بالاتر برسانند
و پادشاه مراقب احوال بندگان و خدمتکاران و عاملان باشد و بعضی را تعلیم میدهد و بعضی را منسوب ببعضی سازد که کارهای او به
بیند و بر قواعد و قوانین مطلع شوند و صاحب وقوف گردند از هر که نیکو خدمتی بیند دقایق احسان و اکرام مرعی دارد و بر قدر و
پایه او بیفزاید و از هر که تقصیری و بیوقوفی بیند از قدر و مرسوم او کم کند و کوشش کند که همه دانند که پادشاه چنان نیست که قدر هیچکس
و بدی نداند و هر کسی در مکان باشد تا همه در کارهای خود سعی کنند و مرتبه بمرتبه ترقی در احوال ایشان بهم رسد و مستعد مراتب
عالیه گردند و چنان شود که پادشاه از جهت هر کار و شغلی خواه عظیم و خواه سهل مردمان قابل مستعد آن کار داشته باشد که اگر
وقتی صاحب عملی را موت در رسد یا از او تقصیری سر زند که عزل و تبدیل او ضرور شود پادشاه بدل او داشته باشد و نیز ایشان
پادشاه را محتاج بخود ندانند بگمان آنکه پادشاه در این منصب بجای ما کسی ندارد و چون چنین گمان برند در امور آنقدر
رعایت که لازم باشد بجا نیاورند حکایت آورده اند که چون شاه رضی بتخت نشست و او پادشاهی عدل عالی همت
و دور اندیش بود خواست که کار ملک را رسمی نهد و چنگ منتها که بسبب بعضی تقصیرات ملوک سابقه رو داده تدارک نماید
ابوالقاسم حصیری را بخواند و او از ندمای سلطان محمود غزنوی بود و رأی صایب او در تدبیرات ملک چون آفتاب درخشان بود
و تجارب روزگار بسیار دیده بود و هیچ وقت رکاکت برای او منسوب نبود و در آن وقت پیر شده بود و آثار ضعف و سستی از وی
پدید آمده چنانچه او را در محفه پیش سلطان بردند سلطان بملاطفت تمام آغاز نموده گفت تو اهل جد سلطان ماضی مرا بوده
کرده و در میان مهمات او بوده و او ترا معتمد خود داشتی و اکنون بوی اقتدا میکنم و اعتماد بر رأی صایب تو مینمایم باید که
بمصالح ملک اشارتی کنی و بگوئی که بنیاد پادشاهی بر چه باید نهاد ابوالقاسم گفت وقتی سلطان ماضی مرا [illegible]
فرستاد و مدتی آنجا ماندم و او پادشاهی بود پیر و با تجربه و پیوسته با اهل علم و تجربه و پیران سالخورده و جهان دیده
نمودی روزی گفت میباید دانست که مملکت چون باغی است و ملک چون صاحب باغ هر کسی که خواهد باغ خود را تیمار کند و نزهت
ثمره او را دریابد میباید که پیوسته سه نوع درخت در باغ آماده شد یکی درخت تمام شده بمیوه رسیده تا فایده و میوه از وی حاصل
گردد و چون خشک شود هیزم او فایده دهد دیگر نهالها رسیده باشد و نزهت شکوفه آن بقدر وصل باشد و فی الجمله
میوه بدهد و روز بروز در ترقی باشد سیم نهالها که هنوز به آن نتواند رسید صاحب باغ باین نوع دل باشد که اگر درخت
بزرگ خشک شود آن نهال در میوه دادن بر وفق بجای آن تواند رسید و ضعیف بر ذری قوی تواند شد و باین نهالها
میوه دار خواهد بود و هیچ وقت زمین باغ از منفعت خالی نخواهد بود و از شکوفه و سبزه بی بهره نباشد انتهی ابوالقاسم
گفت اینمعنی بسیار مرا خوش آمد و چون بحضرت سلطان ماضی آمدم حکایت ذکر کردم اینمعنی را پسندید و بارها در مجلس نقل مینمود
پادشاه رضی چون اینمعنی بشنید انرا بسیار بپذیرفت و بنای کار ملک بر آن گذاشت و مردم را تربیت کردی و جهت هر کار
و هر کاری که اهمیت تمام داشت آن جمع را استعداد دادی و اصحاب شغل پادشاه را محتاج بخود ندانستندی و لیقت را دانستند
که کار ایشان معطل نشود و ممنون پادشاه بودند که اینکار را بایشان داده از روی لطف است و در طلب رضای
پادشاه بیشتر کوشیدندی حکایت آورده اند که روزی پادشاه رضی بار داد و چون خدمتکاران باز گشتند
متفکر نشست و شمار بهیچکس سخن نگفت و از جای برنخاست ارکان دولت اندیشناک شدند و پراگنده خاطر
گشتند و کسی را میسر نبود که سوال کند که سبب آن تفکر خاطر چیست تا یکی از خواص پیش تخت رفت و ساعتی توقف
کرد چندانکه پادشاه ورا دگرگونیت سر بر زمین نهاد و گفت ای پادشاه بندگان را با چه اشتغال مانده است سبب اندوه

خاطر پادشاه چیست اگر ممکن باشد اعلام نماید که بسبب تو حرمت گشت زیاده ازین چیست که حاجب بزرگ پادشاه شده است و بعالم
نجات نزدیک شده و امروز هشتاد سال است در بارگاه خود هیچکس را شایسته این منصب ندیده ام و اگر او در اوقات رفتن آید کار او
معطل ماند و بضرورت شایسته را جستجو باید کرد و کار را بنا اهل حواله باید کرد خواهی گفت که ای پادشاه هر گاه او تو برگزینی شاه
هم بزرگی پیدا کرده گفت بلی چنین است ولکن برگزیده را تربیت باید کرد تا شایسته کار شود و آنگاه او را در میان کار باید آورد
و این سخن موثر است گفت چه شود از آمدن است اما از تربیت بدانجا رسیده است که وصله دفع دشمنان شده است و لعل اگرچه
سنگ است اما به بسیاری نقل آفتاب خاصیت جان افزایی و دل آرایی پذیرفته است و اگرچه آفتاب بزرگ است اما بیک بار سنگ
را قوت نکند و اگرچه چندی گذشته بود اما بیک عمل این را گوهر نتوانند کرد **حکایت** نقل کرده اند که مدتها بود که طبع هارون الرشید
بر آل برمک متغیر شده بود و در مقام استیصال ایشان بود و بندها و قیدها ترتیب داده بود و با خود در سفرها میبرد و اینها و مجلس
نهاد الست که غرض از حمل این بندها چیست تا وقتی که اقتضای آن عزیمت که در خاطر داشت نمود و ایشان را بیان نمود و معتقد ساخت
روز سلطنت که از آن تاریخ که من این بندها ترتیب داده ام اراده استیصال و اقبال ایشان داشتم و تا امروز صبر کردم بجهت
خواهی پرسید که از تقصیر ایشان ... فاضل میشد باعث بر این قدر صبر و تحمل چه بود جواب گفت ایشان مناصب و
مراتب داشتند که در آن وقت کسی دیگر را قابل آن شغلها نمیدانستم از آن تاریخ تا حال صبر کردم و ترتیب جماعتی کردم تا متعهد
مناصب ایشان گردیدند و دانستم که مضطر نیستم که آن اعمال و اشغال را بمردم نااهل غیر قابل دهم پس بتغیر ایشان قیام نمودم
شرط بیم و مراعات اشغال و اعمال آن است که پادشاه از احوال رعایا و زیردستان باخبر باشد تا آنکه مردمان قابل مستحق
شغلها را شناسد و داند و هیچ کار را بیکار نگذارد و هر که قابل منصبی و شغلی باشد او را بآن منصب و آن شغل موسوم دارد و معطل نگذارد
بنا بر چند وجه وجه اول آنکه تعهد احوال زیردستان بر پادشاهست و فی الحقیقه نوعی از جور است بر شخصی که استحقاق اشغال و اعمال
داشته باشد و محروم باشد و گروهی دیگر که در استحقاق با او برابر نباشند یا استحقاق ایشان کمتر از او باشد عمل او را بجای مناصب
باشند و مورد عنایات شاهانه گردند وجه دویم آنکه بسیار باشد که معطل گذاشتن بعضی مردم صاحب کفایت در این جهان
کار بی بهره باشد وجه سیوم آنکه هرگاه جمعی از شغلها و عملها فارغ باشند و بیکار گردند و مراتب و مناصبی که متوقع ایشان باشد
رود بدگمانی پادشاه را در دل گیرند و در دلهای ایشان متوجه حقد و دشمنان پادشاه شود و هیچ آرزو مندی نیز و انقلاب دولت
باشند بلکه بدعا و تضرع این امر را مسئلت نمایند و گاه باشد که بر کینه و دشمنی ایشان اثرها مترتب شود که علاجی هیچ دشمنی را
خرد و حقیر نتوان داشت و بنا بر این لازم است که پادشاه دو شغل و سه شغل بیک کس ندهد بنا بر آنکه اشغال بیک کس هرگاه
متعدد باشد چنانچه باید و شاید از عهده تمشیت آن مهم بیرون نتواند آمد و در آن کار اختلال بهم رسد دیگر آنکه اگر او در وقت
طالبان و جویندگان شغلها و عملها بسی از شغلها و عملها بی بهره باشند هرگاه دو شغل و سه شغل بیک کس داده شود بالضروره لازم آید
که بعضی بی شغل و عمل بوده باشند بلکه مردم بیکار و معطل بسیار باشند و از این فساد لازم آید و چون اکثر اشغال و اعمال از ضبط بوزراء
سپارد و در این باب لازم است که پادشاه بوزراء تأکید نموده باشد که دو شغل بیک کس نفرمایند و مردمان قابل مستعد کار شغل را بیکار
معطل نگذارند خواجه نظام الملک طوسی در کتاب خود ذکر نموده که هرگاه جهال و بد اصلان و بی تمیزان را عمل فرمایند و مردم فاضل
و اصیل و فاضل را معطل و ضایع گذارند بی مرتبه شغل فرمایند و دیگر اعمال نفرمایند دلیل بر نادانی و بی کفایتی وزیر باشد چون اگر
وزیر کاردان و دانا باشد علامت آن بود که زوال مملکت و دولت و در کار پادشاه خلل بهم رسد و هر ترتیب دشمنان است از جهت آنکه چون تکرار
ده عمل فرمایند از اهل مملکت مردمان محروم و معطل بسیار از مردمان بی عمل باشند و چون چنین باشد این بیکاران هم کاری کنند و باشد که آن کار

در ثوان یافت

در ثوان یافت و باشد که در ثوان یافت و بعد از این خواجه مذکور گفت که روزی که ملک بدید و از وزیر باز مینماید خداوندگار
عالم را بران باز داشته بود که اموال جهان صافی است و هیچ جای بی ولایتی نیست که تحت و فتح توان کرد و قریب چهار صد هزار مرد
مواجب مینویسند و هفتاد هزار بر رکن بیت باشد که بدانند و بعد وقت که اگر حاجت بیرون خواهند نمی کنند و از دیگران متقررین
مرسوم بازگیرند تا خزانه را هر سال چندین هزار دینار زر بسیار توفیر باشد و باشد که روزی خزانه پر زر گردد و چون خداوند عالم این را
به بنده گفت دانستم که کی گفت در این وقت مملکت میخواهد خراب دارم که فرمان خداوند راست ولیکن اگر چهار صد هزار مرد
مواجب دستور میدارند لاجرم پادشاه خراسان دارد و ماوراءالنهر تا در کاشغر و بلاساغون و خوارزم دارد و نیمروز و عراقین
و فارس و ولایت مازندران و آذربایجان دارد و ارمن و شام و انطاکیه و بیت المقدس دارد و بنده خواستم که بجای این چهار صد
هزار کس هفتصد هزار مرد داشتی از بهر آنکه چون مرا پیش بودی غزنین و سند خداوند را بودی و هم ترکستان و چین و ماچین نیز
داشتی و هم حبشه و بربر و نوبه نیز داشتی و مغرب و شام و اندلس تا قیروان مغرب نیز داشتی و اهل روم در اطاعت بودی
از جهت آنکه هر پادشاهی را که لشکر بیشتر باشد ولایت بیشتر باشد و هر که را که لشکر کمتر باشد ولایتش کمتر هرگاه از لشکر طلب دارد ولایت
کاسته شود و چون در لشکر افزاید در ولایت افزوده شود دیگر معلوم رای عالی باشد که چون از چهار صد هزار مرد هفتاد
هزار مرد بردارند سی صد و سی هزار مرد را نام از دیوان بیرون کنند بهر حال سی صد و سی هزار مرد بیش از هفتاد هزار باشند این
سی صد و سی هزار مرد که نوشته چون از این دولت امید ببرند بدشمنی درجت آورند یا کسی را از خود امیر سازند چندان
کار پیش آید که خزانه های چندین ساله هم در سر آن رود و گاه باشد که آن کار بصلاح آید و گاه باشد که بصلاح نیاید مملکت
هم از آن سبب تباه گردد و توان داشت و بسیار پادشاهان بزرگ که ملک را گوید که از بیکاری مردان کار را گذاشتند و خلل گشت و دشمنی ملک
باشد و ملک چه بدی از این محال مردمان و سپاهیان بدست آمده است که اگر ... باید شنید که عمال معطل محروم
بیزاری مزاج دارد و چون کسی که ایشان در دولت شغلهای بزرگ و عملهای عمده کرده و معروف و مشهور باشند و حق
خدمت داشته باشند ... شود حق ایشان فرو گذاشته و ایشان را ضایع و محروم و بی نصیب داشتن و کار و عمل نفرمودن
که نه از مروت شمرند و نه موافق مصلحت باشد بلکه چنان واجب دیده آید که ایشان را عمل فرموده آید یا معیشتی بقدر کفاف
ایشان ارزانی داشته آید تا هم بعضی از حقوق ایشان گذارده باشند و هم ایشان از دولت بی نصیب نباشند و دیگر آنکه اهل
باشند از اهل علم و اهل فضل و ابنای مروت و اهل شرف که ایشان را از بیت المال نصیب باشد و مستحق مؤنات و ادرارات
باشند هرگاه نه کسی ایشان را شغل فرماید که معاش باشد چون محروم مانند از دولت بی نصیب گردند چون روزگاری بگذرد
که خواهی پادشاه احوال مستحقان انعام را بعرض پادشاه نرسانند و احوال ایشان اعمال و اشغال را بپادشاه بگویند و ایشان را
نفع نفرمایند آن جماعت امید از آن دولت بردارند و بر زوال دولت کوشند و در طلب پادشاه دیگر باشند و دشمن آن
ملک را طلب کنند و تقویت کنند کسی را که صاحب قدرت و مکنت و سپاه باشد بر پادشاه بیرون آورند و فتنه و آشوبی در ملک
پدید آید **حکایت** خواجه نظام الملک نقل نموده که در شهور و ایام فخرالدوله دیلمی صاحب ابن عباد وزیر او بود که بر ... بود
صاحب مال و مکنت بر کوه بزرگ ستوردانی ساخت از جهت خود و ستوران عماره باشند که ایشان بر سر قبر خود سازند
و تلخ لیبا بر بود و رسید زحمت کرده تا آن عمارت را بر سر آن کوه باتمام رسانند مرد ... کتیبه ... عمارت
باتمام رسید بجهانه بالا رفت و ... گفت ... باطل شد بعد از آن عمارت را ... بالا ... گردید
و در ایام عهد فخرالدوله ... چندان ... که ... بیرون می آیند و ... این عمارت بالا ...

و تا آفتاب زرد و درانجا میباشند و آنگاه فرود می آیند و در شهر پراکنده میشوند و اگر کسی از ایشان پرسد که شما هر روز برای عمارت
بچه کار بالا میروید گویند تماشای فخرالدوله فرمود بروید و ایشان را پیش من آورید و هر چه ایشان به بینند باز گویند جمعی از معتمدان او که
بر فتند و برای کوه بالا شدند و برای عمارت بتوانستند بالا شد آواز کردند تا آن جماعت بشنیدند فرود آمدند صاحب فخرالدوله
را دیدند با قومی از حوالی شهر با ایشان فرود آمده گذشتند تا آن گروه برای عمارت بالا برآمدند نگاه کردند شطرنجی آوردند و نردی و شطرنج
و دوات و کاغذ و لوزینه و دو سبو آب و کوزه و حصیری افکنده صاحب گفت هر چه بدید که فخرالدوله شما را میخواهد و ایشان را
نزد فخرالدوله بردو و صاحب ابن عباد نیز نزد فخرالدوله نشسته بود فخرالدوله از ایشان پرسید که شما چه قومید و چه کار هر روز
برای عمارت بالا میشوید تماشای هر روز دور و زود روز باشد مدتهاست که شما این کار میکنید راست گویید ایشان گفتند
بر ملک و هر کس پوشیده نیست که ما نه درویشیم و نه زن گیرا فرزندانیم و نه فرزند و غلام کس را از راه بر داشتیم و نه هرگز کسی از ما شکوه و گله
نزد ملک آمده اگر ملک ما را این امان دهد بگوییم که ما چه قومیم فخرالدوله گفت شما را امان دادم بگویید تن و مال و جان شما
باد گرد چه پیشتر ایشان را امن خاطر چون امان یافتند و جای ایمن شدند گفتند ما قومی دبیران و منشیان و مستوفیانیم معطل مانده در روز
گار تو و محروم و بی نصیب از دولت کسی ما را شغلی و عملی نمیفرماید و نوازشی نمیکند و میشنویم که در خراسان پادشاهی هست
که او را محمود میخوانند و اهل فضل را و هر که را دراو هنری و دانشی هست خریدار میکند و ضایع نمیگذارد اکنون ما دل بر آن نهاده ایم
و امید از این مملکت بریده هر روز برای عمارت برآییم و نگاه کنیم روزگار را و با یکدیگر بگوییم و هر که از راه در رسد از او خبر محمود
پرسیم و بر دوستان که ما را در خراسان باشد نامها مینویسیم و خبرها و احوالهای آن ملک باز میپرسیم و بحکم ضرورت خانه و زاد
و بود میگذاریم و جمله طلب شغل و عمل رغبت به بلاد غربت میکنیم حال خود گفتیم اکنون فرمان پادشاه راست فخرالدوله که این
بشنید روی با صاحب کرد و گفت چه صلاح می بینی ما را چه باید کرد با اینها صاحب گفت ملک ایشان را امان داده است و اهل
قلم و ادبی زاده اند و بعضی را بنده میشناسم و کار اهل قلم به بنده تعلق دارد و شغل ایشان به بنده باز گذارید که آنچه واجب
باشد بنده در حق ایشان کفایت کنم چنانکه فردا جزای ایشان پیش مبارک عرضه دارد و شماری ما صاحب را فرمودند که ایشان را
برای صاحب برد و صاحب بسیار صاحب ایشان را برد و بپرد و خود باز گشت و ایشان هم اکنون از بیم آنکه چون صاحب
باید چه عقوبت فرماید چون صاحب از سرای فخرالدوله به سرای خویش آمد و در ایشان نظر کرد ساعتی شد و برایشان آمد و همه را
بنواخت و جای نیکو چون بهشت آراسته و فرشهای مرتفع افکنده گفت به وی دهید و هر جا که خواهید بنشینید ایشان برفتند
و بر بساط صاحب نشستند و شربت آوردند چون شربت بخوردند لوزینه آوردند چون بخوردند آنگاه مجلسی ساختند و مطربان سماع
آغاز نهادند و بعد از سه فراش که خدمت ایشان میکردند کسی را دران مجلس راه نبود و کسی نمیدانست که حال ایشان چگونه است
و همه اهل شهر غم ایشان میخوردند و زن و فرزندان ایشان میگریستند پس از آن حاجبی از صاحب آمد و گفت بدانید که خانه و زن
شماست شما امروز و امشب مهمان منید و اگر از قوم از شما میخواهند شما را نیز ... بشارت دهند و دل فارغ دارید و خوش بزیند
که چون صاحب از دیوان بخانه آمد از ترتیب و ساختن شغل شما مشغول خواهد شد و چون صاحب بخانه آمد فرمود که بیست جبه
و بیست جامه ایشان مهیا ساختند و بیست اسب با زین و یراق سرانجام نمودند و از دیگر همه را یکی خلعت داد و هر یک دستار و جبه
در پوشیدند و یکی بر اسب نشاند و بعضی را ادرار و وظیفه مقرر فرمود و همه را صله داد و بخوشنودی بخانهای خویش فرستاد
و روز دیگر همه به سلام صاحب آمدند صاحب فرمود که اکنون مرا در کنید و دیگر چیزی به محمود منویسید و در آن مملکت ما نخواهید
و بالایت نگنید و چون صاحب پیش فخرالدوله رفت از او پرسید که آن جماعت چه کردی گفت آنکه دادند هر یکی را بی دستجامه

وطی دادم

[illegible]

قرضی دادم و هر که در این دولت روشن رایست یکی را لبستم و به ایشان دادم و همه را با شغل و عملی نهادم و بدین شان فرستادم فخرالدوله
را خوش آمد و بپسندید و فرمود که اگر غیر از این کرده بودی شایسته نبودی و کاتبان که امثال ایشان گریزی از ما کسی یافتی این
کرده بودی تا این سزا میل دریشت بخلاف مخالفان ماند بودی بعد از این باید که هر کس را یک شغل بیشتر ندهند تا شغلی
بر متصرفان تنگ نشود و چون کسی را دو شغل یا زیاده فرمایند کار بر بعضی دیگر تنگ شود و عیب جویان و دشمنان گویند که
در شهر و مملکت ایشان مردان کاری نمانده که ایشان بضرورت مردی را دو کار و وله کار میفرمایند و بر بعضی کفایتی عاجل کنند
و در سلک شغلهای بزرگ و خرد و میانه باشد و شغل دیگر خواهد اجابت مکن تا این رسم محدث از مملکت برافتد چون همه
با عمل باشند مملکت آبادان شود و جه چهارم آنست که هرگاه مردمانی که ارباب کار باشند کار بیابند از اقطار و اطراف
خصمان و دشمنان زنند و در امور ایشان دخیل شوند و بسیار باشد که فتنها کنند و کرتیک سوار نزاع کنند و دشمنان را طمع ملک
اندازند و خصمان را بر خفیه و اسرار ایشان واقف آگاه سازند و بسیار باشد که کار بجایی رسد که ملک بر ایشان رود و لب رابود
که از آن کید کسی ملک و جان از دست برود چنانکه بر میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر واقع شد و صورت این واقعه چنانک
بود که میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان والی فارس و عراق بود و میانه او و برادرش میرزا ابوالقاسم
که والی خراسان بود همیشه آتش نزاع و جدال مشتعل بود تا آنکه در اثر سه هزار و چند تمامی بر میرزا سلطان محمد بقدر لشکر
از ولایت فارس و عراق فراهم آورده به عزم تسخیر خراسان و رزم برادر روانه شد عنان به گرگان معطوف گردانید و میرزا
ابوالقاسم در ولایت بسطام این خبر شنوده خواجه مولانا را که در آن وقت بر سلطان استیلا داشت سلطان ابوسعید میرزا از ما وراء
النهر آمده بود برسم رسالت نزد میرزا محمد فرستاد و التماس صلح فرمود و خواجه مولانا شرایط سفارت بجای آورد و سلطان میرزا
محمد گفت از قبول مصالحه سر باز زده عاقبت بنا بر و فور الحاح و مبالغه خواجه مولانا بر آن رضا داد بدین نهج قرار
یافت که محقر ولایتی از مملکت خراسان داخل دیوان عراق باشد و در تمام قلمرو میرزا بابر خطبه و سکه بنام میرزا محمد سجع گردد
و میرزا بابر پس از مراجعت خواجه مولانا انعام و سر صلح کرده از بسطام بطرف مازندران طرح فتنه انداخت و در خلال
این احوال خبر متواتر شد که میرزا محمد از عهد و پیمان بر گشته لشکر بطرف از بسطام و دامغان گذشته بحدود اسفراین
در آمد میرزا بابر از این خبر برآشفته متوجه میدان قتال گشت و میرزا سلطان محمد چون از توجه برادر خبر یافت از ولایت
اسفراین عنان بجانب رادکان بتاخت ...ره ... موضع خبوشان آن دو سپاه بیکدیگر رسیدند و میرزا سلطان محمد از
امرای معتبر خود بر سپاه خراسان تاختند و این اثنا امیر سعید میرزا بابر که از خاطر داشت از میرزا سلطان محمد
برگشت و نزد میرزا بابر رفت و گفت میرزا سلطان محمد قصد قتل بزرگ دار در مصلحت دران است که لشکر این کوچه را نهند
تا آن در میان صفوف در آید آنگاه از اطراف و جوانب در آمده نگذارند که بیرون رود و هنوز این حال که بیاری بخت مختار
بر قلب لشکر خراسان حمله نموده گفت من محمد بن بایسنغر و سپاه میرزا بابر بموجب تعلیم امیر ابوسعید عمل نموده از جانب راه
میدان گرفتند و نگذاشتند که عراقیان به موکب او بپیوندند و میرزا کشتی دیگر کسی امتداد یافته آخر الامر جنود عراق او را
به هزیمت اورده و میرزا سلطان محمد به بخت تقدیر اسیر و دستگیر شد و هنوز فرمان دهی خراسان کرده از آن لواء الیاده بود که او را پیش
میرزا بابر بردند و میرزا بابر برادر را در بر گرفته ای طبیب خطه ... میرزا این سر رشته گفت که از جانب ما چه واقع شده بود که تو قصد جان و مال
ما کردی میرزا سلطان محمد جواب داد
که همیشه در رشته امور ملک امثال این قضایا روی نموده و میرزا بابر بر عیوای لعبی مردم کونه اندیش قتل برادر حسبان کرد و بکشت

ابجد
حطی

و هر وقت و آن [illegible] بنظر خود [illegible] اشارت نمود و موکلان الحق [illegible] ساخته بطرف روان شدند حاجب الکرم [illegible] رسانند و در اثنای راه
مرا گماشته [illegible] طلبید که زخمی بدیشان رسید بود به بنده و موکلان کشته شدند هم ازین گذشته [illegible] فرمود [illegible] دست نکرد جواب دادند که ما
کشته ایم [illegible] و هم اکنون فرو داده سر سلیم در پیش انداخت و یکی از سرهنگان مرا [illegible] زخم شمشیر کاران [illegible] عاقبت کار را تمام
ساخت و غرض از ایراد این حکایت آنست که معلوم شود که دشمن را حقیر نباید گرفت چنانچه [illegible] از دشمنی یک کس [illegible] چنانکه ازین
امیر سعید [illegible] و تمیم او به [illegible] سلطان محمد [illegible] مغرب [illegible] حاصل گشت شرط چهارم در [illegible] آنست که پادشاه فکر [illegible]
و اگر خواهد [illegible] بخصوصیت احوال او برسد و از مردم تفتیش احوال [illegible] در آن باب [illegible] عاقل و دانا [illegible]
چه اگر [illegible] تفصیل [illegible] آن شخص [illegible] اقدام نماید [illegible] پادشاه آن شخص [illegible] عمل [illegible]
و [illegible] هر [illegible] که به [illegible] کلی تعیین کرد و اگر [illegible] او را [illegible] حمل [illegible]
با [illegible] پادشاه کنند در [illegible] سلطان [illegible] لازم است که پادشاه در [illegible] نظر و فکر کمال [illegible] تفحص [illegible]
قبل هر شغلی از همه جا [illegible] هر کس [illegible] و اطراف [illegible] کار [illegible] تفحص [illegible] هر جا
کار [illegible] طلب [illegible] متقلد آن شغل [illegible] حکایت آورده اند که روزی سلیمان بن عبدالملک که از اعاظم خلفای
بنی امیه بود [illegible] همه [illegible] و بزرگان دولت او حاضر بودند [illegible] که ملک [illegible] از ملک حضرت سلیمان نبی و داود علیهما السلام
اگر بیشتر نیست کمتر نیست الا آنکه او را [illegible] فرمان بودند و مرا آن نیست و آن گنج و تحمل و زینت و مملکت و
در [illegible] فرمان که امروز [illegible] از همه جهان [illegible] است [illegible] از بزرگان
گفت بهترین چیزی که در مملکت [illegible] داشته اند ملک ندارد گفت آن چه چیز است که ایشان داشته اند و من ندارم گفت
وزیری که در خور تو باشد نداری گفت چگونه گفت ترا وزیری [illegible] بزرگ زاده [illegible] کاردان [illegible] و توان داری گفت در همه جهان
وزیری که [illegible] گفت [illegible] گفت در بلخ گفت آن چه کس است گفت جعفر برمک است و پدران او تا اردشیر
بابکان [illegible] زاده اند و نوبهار بلخ که آتشکده قدیم است پدران ایشان وقف است و چون اسلام قوت گرفت و دولت [illegible]
ملوک عجم برفت پدران او به بلخ قرار گرفتند و هم آنجا ماندند و وزارت ایشان [illegible] پدر بر پسر ترتیب
وزارت چون فرزندان ایشان خط و ادب [illegible] این کتاب [illegible]
و [illegible] و سیرت پدران ایشان [illegible] در همه جهان وزارت ملک ترا [illegible]
داند و از بنی امیه [illegible] پادشاه بزرگتر و توانگرتر از سلیمان بن عبدالملک نبوده است چون این سخن بشنید دل بر آن
بست که جعفر برمک را از بلخ بیاورد و وزارت خود بدو دهد [illegible] تحقیق نمود معلوم او شد که [illegible]
زاده است [illegible] والی بلخ که جعفر را [illegible] صد هزار دینار زر سرخ [illegible] راه و تحمل او [illegible]
[illegible] تمام [illegible] فرستد پس والی بلخ جعفر را [illegible] و هر شهر که رسیدی بزرگان آن شهر
او را استقبال کردندی و اعزاز و احترام نمودندی تا به [illegible] رسید و چون به دمشق رسید بزرگان دولت [illegible] وقت الا
سلیمان بن عبدالملک به [illegible] او رفتند و او را [illegible] و جلالت هر چه تمامتر بشهر در آوردند [illegible]
آوردند و [illegible] سلیمان بن عبدالملک بردند چون [illegible] در آمد و چشم سلیمان بر او افتاد [illegible]
خوش [illegible] و چون جعفر برمک [illegible] حاجبان [illegible] تخت [illegible] چون سلیمان
بنشست [illegible] ترش کرد [illegible] گفت که [illegible] از پیش من [illegible] او را [illegible]

باز گردانیدند

و باز گردانیدند و هیچ کس ندانست که سبب آن چه بود تا باز [illegible] کردند و بزرگان [illegible] مجلس حاضر شدند و [illegible] نشستند چون [illegible]
که سلیمان [illegible] است یا از جمله خواص گفت ملک جعفر برمک را که چندین اعزاز و اکرام بفرمود که از بلخ [illegible] چون پیش ملک
آمد [illegible] روانه کردند [illegible] سبب این چه بود که بندگان همه در تعجب ماندند سلیمان گفت اگر نه سبب آن بودی
که مردی بزرگ زاده است [illegible] در وقت [illegible] زهر قاتل [illegible]
[illegible] دیگر از بزرگان [illegible]
[illegible] جعفر آمد [illegible] سلیمان [illegible] زهر [illegible]
[illegible] میراث [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] و احتیاط [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] که [illegible] طلب کنند [illegible]
[illegible] طاقت [illegible] انگشتری [illegible] زهر [illegible] و مذلت [illegible]
[illegible] پیش سلیمان آمد [illegible] سلیمان [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] سلیمان آمد سلیمان [illegible]
[illegible] وزارت [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] سلیمان گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر گفت [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible] سلیمان گفت [illegible] جعفر گفت چون فرمان ملک [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible]
چون بطبرستان رسیدم ملک طبرستان استقبال کرد [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انگشتری [illegible]
[illegible] انگشتری [illegible] انگشتری [illegible]
[illegible] انگشتری [illegible]

من سیاه می کنم این انگشتری ملک را شاید و پیش ملک باز نهادم و ملک باز پیش بنده نهاد و از جهت انکه انگشتری را بسیار نیکو دیدم گفتم این از حق
نیکو به جا باشد که در هوشیاری پشیمان شود و بر دل من رنج اید انگشتری باز پیش ملک نهادم ملک انگشتری را برداشت و به دریا انداخت من گفتم اه دریغ
از این انگشتری اگر دانستمی که ملک در حقیقت بازنخواهد گرفت و در دریا خواهد افکند به هیچ وجه که من هرگز چنان یاقوتی ندیده ام ملک گفت
من چند گرت پیش تو نهادم و چون دیدم که در ان فرادان میگذری از انگشت بیرون کردم و به تو بخشیدم و اگر چه این انگشتری نیکو بود اما بخشیدم تو
هر چه از ان نیکوتر بودی نمودی به تو بخشیدمی و گناه تراست که نه پذیرفتی و چون به دریا انداختم دریغ میخوری ولیکن چاره کنم و باز
به تو رسانم غلام را گفت برو و از زورق [illegible] و چون بکنار دریا رسی [illegible] و از انگوی فلان صندوقچه
همچنین میخواهم بیاور و پیش از انکه غلام باز رسد ملاح را گفت که لنگرها را فرود هل و کشتی را بر جای قرار دار تا بگویم انچه می باید کرد
ملاح چنان کرد تا وقتی که غلام رسید و ان صندوقچه بیاورد و پیش ملک نهاد و ملک سر کیسه که در میان داشت بگشاد و کلید [illegible]
براورد و قفل سر صندوقچه باز کرد و ماهی زرین براورد و در دریا انداخت ماهی در زیر اب شد و [illegible] باز رسید و از چشم
ناپدید شد یک ساعت [illegible] بر سر اب امد ان انگشتری در دهان گرفته ملک ملاحی را فرمود تا به زورق انجا تاخت و ان ماهی را با انگشتری
گرفت و پیش ملک اورد و ان انگشتری از دهان ماهی بستد و پیش من انداخت من خدمت کردم و انگشتری را برداشتم و در انگشت کردم
و ملک ان ماهی را هم در ان صندوقچه نهاد و قفل بر زد و کلید در کیسه نهاد و چون انگشتری در انگشت داشت بیرون کرد و پیش خلیفه انداخت
و گفت ای امیر المومنین این ان انگشتری است سیماق برداشت و بدید و باز بنزد او انداخت و گفت این کار چنان مردی [illegible]
حکایت چون بسیار عجیب و غریب بود با اندک مناسبتی که با مقصود داشت ایراد نمود شرط [illegible] الست که پادشاه از خصوصیات اوضاع
و احوال وزرا و امرا و عمال و کارکنان ملک با خبر باشد و مهمان داشته باشد چنانکه ایشان نفهمند که خصوصیات احوال
و سوانح و حوادث احوال ایشان نیز با پادشاه میرسانیده باشند تا اگر ایشان ظلمی و تعدی کنند پادشاه با خبر باشد و ایشان نیز از ان فعل
شنیع باز دارد و تادیب و تعنیف که لازم باشد بعمل اورد و هم چنین اگر طمع کرده باشد و بنا بر طمع فاسد جانب پادشاه تا رعیت را
فروگذاشته باشد پادشاه با خبر باشد و در تدارک ان بکوشد و هم چنین اگر مراعات جانب سرداران قوی و بزرگ بسیار پادشاه نموده در حفظ
مصلحت ملکی اهمال نموده باشد یا بنا بر [illegible] بعضی امور کلی را که اهل بنا گشته نموده باشند یا از ظلم و ستمی که با رعیت
کرده باشند جهت مراعات خاطرها اهمال و اغماض نموده باشند چون پادشاه با خبر باشد تدارک ان نماید و چون ایشان دانسته
که پادشاه از خصوصیات احوال و سوانح افعال ایشان با خبر است جرات نمیکنند در چیزی که خلاف مصلحت پادشاهی باشد و موافق قانون حق
و صواب نباشد اقدام نمی نمایند و مردمان قوی نیز چنین توقعات از ارباب مناصب عالیه نمی کنند لیکن بسیار باشد که بعد از اطلاع
مصلحت پادشاه در تغافل باشد چنانکه حضرت امیر المومنین ع فرموده من اشرف افعال الکریم تغافله عما یعلم یعنی از شریف ترین
افعال کریم تغافل کردن است از انکه داند باید که پادشاه از این دقیقه غافل نباشد و در هر حال بمقتضای مصلحت وقت عمل نماید و حیلا
غفلت پادشاه از احوال کارکنان ملک خلل بسیار دارد و چون پادشاه از احوال با خبر است همه امور بر وجه مطلوب و مرغوب منتظم میگردد
ذو الحقیقه علاوه هر پادشاهست و سایر کارکنان ملک چون الات و ادوات اند مانند چشم و گوش و دست و پای اند [illegible]
کار ایشان منتظم نیست در کلام حضرت امیر المومنین ع مذکور است که من دلائل الدولة المنقطع الی استعمال الاراذل یعنی از دلائل دولت
[illegible] جهت جرات [illegible] کارهاست بلکه شرط است در اطلاع داشتن و خبر گرفتن پادشاه از عمال انکه
پادشاه را خاطر جمع باشد که اگر خلافی و ظلمی از ایشان ظاهر شود تدارک ان بر نحوی که باید و شاید میکنند و در این باب تغافل و اهمال میکنند
و از این صورت منفعت خبر داشتن ظاهر است اما اگر انچه طریقه تدارک باشد ملک نداند یا اگر داند بواسطه بعضی موانع نتواند یا اگر داند و تواند

الامکن

بواسطه سستی و کاهلی یا بواسطه اشتغال بعیش و فراغت متوجه ان نشده باشد و بغفلت میگذرانیده باشد در این صورت خبر داشتن او دست
جه عاملان ملک هرگاه بدانند که پادشاه بران مطلع شود و تدارک خواهد نمود و اقف باشند بر اعتماد خواهد بود [illegible]
خواطر خواهد شد و گوشمال خواهد داد و بسبب این خوف جرات تمام بر امور [illegible] نمی نمایند و اگر گاهی اندکی خرابی کنند در زیر بار خوف [illegible] هستند
و اگر بر ایشان ظاهر شود که ملک بعد از اطلاع تدارک نمیکند و او را بخشش هم رسد و اعتماد خود [illegible] ایشان نیز [illegible] جرات ایشان بسیار
زیاده خواهد شد و در ان خطر بسیار است شرط هشتم الست که پادشاه دست هر کسی را در شغل خود قوی دارد تا بمکنت و استقلال تمام از عهده
تمشیت مهم خود بیرون توانند امد و مرجبات سفیهای بزرگ و مردمان صاحب اقتدار و شوکت بر عاملان جزو که از دیوان پادشاه منصوب
باشند تعدی و تطاول نتوانند نمود و اجرای احکام حساب بر مردم بزرگ و قوی توانند نمود و دفع قدیم مردمان قوی از ضعیفان بر ایشان
اسان باشد و هر کس در کار خود مطلق العنان باشد و هیچ کس در کار دیگری دخل نتواند کرد و هیچ عامل در شغل خود سست و ضعیف نباشد
که ضعف عاملان و منصوبان دولت در ضعف دولت پادشاهی دخل دارد شرط نهم الست که پادشاه بانواع عنایات و تفقدات و صنوف
انعامات و تعطفات جانب هر یک را فراخور استعداد و پایه و مرتبه منظور دارد و چیزی که ایشان را بان حاجت باشد از ایشان دریغ ندارد
در رواج فصول و نوافل ایشان [illegible] و حیرالحال ایشان [illegible] و بی عیب جود و عیب کاری ایشان
نباشد و [illegible] ایشان [illegible] و مصائب الام ایشان [illegible] ظاهر کرداند و اگر از ایشان [illegible]
ظهور رسد و [illegible] و هر کدام از عهده [illegible] چنانکه باید و شاید بیرون ایند و تقصیر نکنند
[illegible] و تغافل ورزند و تقصیر کنند [illegible] کند [illegible] مصلحت کرشمال [illegible] لطف و قهر
پادشاه [illegible] هر کدام را در موضع حاجت استعمال کند [illegible] از حکیمی پرسید که [illegible] ترتیب [illegible] جواب داد
[illegible] لطف و دیگری قهر [illegible] اگر لطف و لطف سلطان بر قدم ظاهر شد [illegible] و بلطف [illegible]
[illegible] کاری میسر شود در ان محل [illegible] و عنف بنا به نمود و اگر [illegible] حاجت افتد [illegible] فرود و که جراحت
کاری [illegible] حاجت افتد و مرهم سود رسند [illegible] حاجت باشد [illegible] شرط [illegible] الست که در [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] خصومت ایشان [illegible] اظهار [illegible] اگر [illegible]
[illegible] خصومت [illegible] از ان [illegible] دولت [illegible]
[illegible] شرط [illegible] الست که اگر [illegible] تقصیر [illegible] الحال [illegible]
[illegible] علامت [illegible] الست که [illegible] خشم و [illegible] و در ان باب [illegible] از حد و اندازه
[illegible] خلاف مروت [illegible] احوال منظور [illegible] حکایت [illegible] از [illegible]
[illegible] در [illegible] فرود [illegible] کار [illegible]
[illegible] مدت [illegible] رسید [illegible] و [illegible]
خلافت [illegible] وقت فرصت [illegible] رسید [illegible] و گفت [illegible] خیلی [illegible]
چیست [illegible] راه [illegible] خلیفه گفت [illegible] موقوف
[illegible] حضور [illegible] شرط [illegible] الست که ارباب عمال
[illegible] هر کسی [illegible] را [illegible] مناصب [illegible]
دل کرند [illegible] طمع در [illegible] و اعمال [illegible] کنند [illegible] باشند

تا شکایت ایشان کنند و استغاثه نمایند و فریاد برنشند و بسیار باشد که خواص و مقربان و نزدیکان پادشاه و اهل حرم را بر آن دارند که بر لطایف حیل انواع

تو بهانها ایشان بعرض پادشاه نرسانند باشند و این آفات در صاحب منصب و منصب بیشتر باشد و بعد بزرگ منصب این آفات زیاد شود پس باید که پادشاه از این معنی

غافل نباشد و بمجرد شکایت رعایا و بدگویی اهل غرض [illegible] باید که چون پادشاه درین باب

[illegible]

فصل دوم

[illegible]

دعوای ایشان

[illegible]

الدنیا مالک را عتبه می ترک دنیا کن تا از روی رغبت نزد تو آید و از توریه منقول است که خدای عزوجل به دنیا امر فرموده که ای دنیا خدمت کن آنکه مرا خدمت می کند و خدمت کن کسی را که خدمت تو کند و باید که از [illegible] اسباب منافع و اطلاق دست در امور که دنیا شغلی است و حصول آن باید باشد طلب نماید و در جمع اموال خاصه ایشان حرص نکند تا از آفت ذل طلب فارغ باشد و بهره خواهد و [illegible] ظفر یابد و نزد ایشان محترم و مقبول باشد و حاصل آنست که نفع تمام در طلب نه از مردم و باید که ایشان را مخدوم نماید که به ادنی اشاره که از ایشان صادر شود [illegible] و ظاهر و فواید خود را با ایشان ده و در راه ایشان بذل نماید و کثیر و قلیل اموال ایشان معتبر توجه ننماید و اگر از این باب اندک شناخته و معرفته کند ایشان را رغبت در حق او پدید آید و باید که جهد کند که در مال و جان که تحصیل نماید زینت و تجمل ایشان طلبیده تجمل نفس خود را بنظر [illegible] و مروت لایق است و با استیفاء فواید نزد [illegible] حذر کند از در آنچه چیزی که ایشان بآن منفرد باشند تا لایق امثال ایشان باشند بلکه اگر چیزی به دست آید به هدیه به ایشان گذارند و در هیچ چیز اظهار استغنا از ایشان ننماید هر چند حقیر باشد و در جمیع احوال قناعت و خوشنودی با کسب از ایشان ظاهر باشد [illegible] و اگر در سورت غضب دست به [illegible] ایشان افتد شکایت نکند و حقد و عداوت به دل خود راه ندهد و البته تقصیر با ایشان ننماید [illegible] گناه بیاب خود گرداند و [illegible] و تدریج [illegible] که باعث خوشنودی ایشان باشد [illegible] و از [illegible] حضرت سلیمان [illegible] منقول است که [illegible] باید که [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] اقدام [illegible] که از [illegible] غضب پادشاه [illegible] و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا [illegible] کرداند ترا و را [illegible] کار روانی و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت او منزلتی یابی [illegible] نه [illegible] [illegible] که باعث وحشت و [illegible] باشد [illegible] و حضور [illegible] که [illegible] از این باب [illegible] باید کرد و با او [illegible] که [illegible] بر تو حق است [illegible] و [illegible] طاعت [illegible] حقوق خود [illegible] و تازه میدارد چنانکه [illegible] احیا کند [illegible] پادشاه حق را [illegible] اول منقطع بوده فراموش کند و [illegible] هیچ کس [illegible] و هیچ کار [illegible] وزارت سلطان [illegible] که [illegible] اولیا [illegible] سلطان باشند که در منازل و مداخل [illegible] باشند [illegible] منصب او منتظر فرصتی باشند و [illegible] و [illegible] صحت و استقامت بوده [illegible] و باید که او [illegible] وقوف یابد [illegible] هر چنان فرا نماید [illegible] در حضرت سلطان [illegible] اظهار نماید که [illegible] و اگر [illegible] جواب و سوال مناظره و جدال افتد جواب [illegible] حلم و حجت [illegible] علم [illegible] و هم در آداب ابن المقفع آمده که از شرایط خدمت ملوک [illegible] موافقت ایشان [illegible] رای خود [illegible] کارهای خود [illegible] و [illegible] ایشان و پنهان داشتن اسرار [illegible] از چیزی که ترا [illegible] وقوف خواهند [illegible] در طلب رضا و خوشنودی ایشان [illegible] و تصدیق اقوال و تزیین آراء ایشان و [illegible] و [illegible] و در [illegible] سلطان [illegible] خواند [illegible] و تخفیف مونت خود [illegible] ایشان و تحمل [illegible] و بذل جهد در طاعت ایشان و اگر کسی بخدمت سلاطین موسوم گردد باید که [illegible] و [illegible] سلطان را [illegible] و از [illegible] عظمت و [illegible] ایشان [illegible] عظمت [illegible] و از آن [illegible] باشد و از کسی که سلطان بر او غضب کرده باشد [illegible] متهم باشد [illegible] و با او در یک مجلس جمع نباید شد و از ثنا و مدح و تمهید عذر او [illegible] که خشم سلطان ساکن گردد و امید [illegible] بود آنگاه اظهار معذرت او [illegible] لطیف توان کرد تا پادشاه [illegible] و هم در آداب ابن المقفع است که چون [illegible] سخن گوید [illegible] و [illegible] و جوارح و اعضا متوجه [illegible] و هیچ [illegible] و نظر [illegible] مشغول شود [illegible] سلطان [illegible]

او بود [illegible] که [illegible] سلطان [illegible] مبالغه [illegible] بود و چون از کسی سوالی کند تو جواب مده که [illegible] و قدر [illegible] و هم [illegible] و مشغول [illegible] شده [illegible] اگر سوالی که [illegible] جواب [illegible] اگر از حاجتی پرسد [illegible] در جواب سبقت مکن [illegible] خصم تو شوند و [illegible] عیب [illegible] و بر [illegible] تو رحمت نکنند [illegible] هر سخنی [illegible] و اگر [illegible] و اگر سلطان ترا [illegible] و در [illegible] و نزدیکان او و [illegible] که این خلق از اخلاق و عادات [illegible] بود و در خاطر [illegible] که ترا [illegible] ترجیح و تفضیل است و [illegible] پادشاه باشد [illegible] طبع بود [illegible] مرتبه [illegible] بود [illegible] و ایثار کند [illegible] در [illegible] به سبب [illegible] اتصال [illegible] بود [illegible] و اگر [illegible] و تقدم [illegible] که [illegible] طمع [illegible] تو [illegible] که [illegible] منافسه [illegible] و اگر پادشاه [illegible] که [illegible] و موافقت [illegible] و [illegible] حقیقت [illegible] سلطان [illegible] اگر [illegible] مساعدت و متابعت [illegible] و [illegible] کلام مجمل [illegible] و [illegible] و [illegible] ملوک و چون [illegible] اصل [illegible] کتاب [illegible] و [illegible] تفصیل [illegible] و ملاحظه [illegible] بعضی از حضور [illegible] در بعضی مباحث [illegible] ایراد شود

فصل سیوم

در آداب سلوک پادشاه [illegible] علما و دانشمندان و اصحاب فنون و دیگر اصحاب ارشاد و هدایت [illegible] مخفی [illegible] مشهور [illegible] علما و اهل دین [illegible] سلوک پادشاه [illegible] مذکور [illegible] و در فصل [illegible] اشاره [illegible] و در این مقام [illegible] واقف [illegible] علما و اصحاب فنون [illegible] در این مقام ذکر [illegible] از جمله علما [illegible] جماعتی اند که [illegible] و نظر [illegible] و [illegible] صواب [illegible] تحقیق موجودات [illegible] حقیقت [illegible] رسیده باشند [illegible] از راه [illegible] اطلاع [illegible] و [illegible] و مرتبه [illegible] و توحید [illegible] و [illegible] از عقول و نفوس [illegible] و فنون علوم حکمیه چون الهی و طبیعی و ریاضی و اصول و فروع این فنون [illegible] قانون صحیح [illegible] الکتاب [illegible] و [illegible] اقوال و آرای [illegible] و در تهذیب و تعدیل [illegible] دنیا و [illegible] این [illegible] کرده و تنظیم [illegible] از لوازم و [illegible] ایشان [illegible] اهل عالم [illegible] و [illegible] و از ایشان [illegible] معرفت کمال ایشان [illegible] و [illegible] کمال و حکمت [illegible] و ایشان [illegible] و [illegible] ایشان می [illegible] با آنکه [illegible] این علوم مطابق واقع رسیده باشند [illegible] تحصیل [illegible] و گروه دیگر [illegible] حکما [illegible] و [illegible] اوقات [illegible] مغالطات و تشکیکات [illegible] و مجادلات و فضول [illegible] و در هیچ حکم [illegible] و حیرت و جهل مضاعف که از مرضهای [illegible] نفسانیست بر ایشان غالب باشد و اوقات عمر گران مایه [illegible] در [illegible] این مرضها [illegible] و [illegible] صحیح [illegible] مستقیم را [illegible] این علما [illegible] و راه [illegible] طالبان راه حق [illegible] از طلبه علوم و محصلان [illegible] که [illegible] تحقیق [illegible] گمان کنند بلکه ایشان [illegible] و [illegible] مراتب [illegible] و [illegible] و شبهات و [illegible] و جدال [illegible] و [illegible] ساخته از عاقبت [illegible] این [illegible] باشند [illegible] و دانشمندان [illegible] کنند [illegible]

و طریقه نیکو که هم از سخنان و مقررات ایشان فراهم آورده اند بر دو آنکه راه ایشان کنند باشد که جمیع علما را انکار کنند و گویند علوم فقهیه را
بیرون نمیدیم از مسائل و رنگ بره بهند بود و اگر اهل تمیز بر مردم دانا و حکیم و کسان دیگر که متشبث ایشان شده نتوانند کرد و همه را یک نحو تلقی کنند در
ملوک و سلاطین نیز تمیز آن نمایند و گرفتار باشند و این تمیز نتوانند کرد لیکن بر ملوک لازم است که اکرام و احترام همه طبقات اهل علم نموده باشند
و از فواید و برکات همه طبقات اهل دانش و اصحاب فنون منتفع شده باشند و سخنان و فواید ایشان شنیده باشند و در این باب ذکر جمیل
و ثواب جزیل و منافع و فواید دنیوی و اخروی آن بسیار حاصل شود و اگر توفیق و سعادت از لطائف الهی یار شود [illegible]
بعضی از ملوک که در حق ملل و ملکی خواهد کرد که او را به علم ربانی و حکیم صحیح راه نماید تا از برکات فواید او که دنیا و آخرت را شامل است اشتغال
باید و قدر آرای صحیحه و افکار علمیه او را بداند و لیکن [illegible] اگر از جنب این سعادت بهره یابد [illegible] تا ثمرات آن در دنیا و آخرت
بخشند و به بینند و اگر از آفات جمعی از اهل حدیث و نقله اخبار که بعضی از ایشان بعضی از روات و احادیث نفهمیده اند و بایات قرآنیه و دقایق اسرار
احادیث نرسیده طبقه علما حکمت را بالکلیه انکار و تجهیل نمایند در این باب [illegible] گذرانند و لیکن رساند که بعضی از ایشان بالکلیه
نمایند و تنها بالسلام [illegible] از ایشان طبقه اکثر از اهل علم مجتهد شدند و ایشان کسانی اند که اطلاع تمام بر آیات قرآنیه و احادیث نبویه ائمه عصمت
و طهارت دارند و در معضلات آیات و احادیث تامل نموده اند و صاحبان فکرهای دقیق و نظرهای صائبند و مهارت در قواعد اصول و
فروع و طرق استدلال و کتب نموده و عمل چند که در آن جهات و شرایط است تحصیل کرده اند و بصفت تقوی و دیانت و پرهیزکاری و عدالت
متصف اند و وجود ایشان موجب ارشاد و راهنمای خلق از اهم چیزها ضرور است چه معرفت احکام و دانستن قواعد حلال و حرام [illegible]
[illegible] و انظار صائبه ایشان صورت نه بندد و معرفت امور دین و شرع از فتاوی و اخبارات ایشان تحقق یابد و بر همه خلق پیروی ایشان
و تعظیم حکم و فتوی ایشان واجب و متحتم است و از حضرت صادق منقول است که رد کننده بر ایشان مثل آن است که بر ما یعنی اهل البیت رد نموده
باشد و رد کننده بر ما رد کننده بر خدا است و بر حد شرک بخدای عزوجل است و در این طبقه نیز حق و باطل بهم ممزوج باشد و کردی که از مرتبه اجتهاد
بی بهره اند و بدر باشند دعوی حصول آن مرتبه کنند و بواسطه دنیا و جاه از خدا شرم نکنند و از جزای روز جزا اندیشه نکنند و دعوی ناحق
کنند و در اضلال و فریب عوام الناس و مردم ضعیف العقول کوشند و اشتباه در این امر نیز بسیار رواج شده لیکن این تمیز با آسانی از تمیز
مراتب علما باشد و بر ملوک نیز بسیار مشتبه باشد لیکن اگر اقدام بر تمیز در آن نمایند شاید راه بحق بر بندد و لیکن عمده در این باب مساعدت توفیق
غیبی و تاییدات لاریب است و بر پادشاه لازم است که هرگاه مدعیان باطل برای ظاهر و معلوم شود ایشان را در مرتبه خود جا دارد و تمیز مراتب دانایان را
از ایشان ظاهر سازد و ایشان را منع از دعاوی باطله ایشان نماید تا شریعت محفوظ باشد و اختلال و فساد در قوانین شرع صحیح راه نیابد طبقه
اکثر متفرقان و متفننان و اهل اخبار اند و ایشان در مرتبه علم و دانش بمرتبه مجتهدین نرسیده اند اما مهارت بمعرفت آیات و تفسیر قرآن نموده اند
با ممارست و مداومت کتب حدیث کرده اند و از ائمه احادیث مسائل جمله بدل داشته اند و کتب معتبره مطالعه کرده اند و در ترویج روایت
آن سعی کرده اند و طریقه تعلیم و تعلم این علوم را وجهه همت خود ساخته و اعانت و اکرام این طبقات بر ذمت همت ملوک از لوازم است
و فروتر از این مذاهب مرتبه علمای عربیت است و کلام در معرفت وافی این علوم است و قدری از این علوم نیز ضرور است
و عاملان اینها هر یک به درایت و ذکر اطبا و منجمان و مهندسان و حساب و سبب احتیاج کلی بوجود ایشان بعد از این در فصول علیحده
مذکور خواهد شد و بر پادشاه لازم است که رعایت سادات و ذریت حضرت رسول صلعم به قصد الغایه بکوشد و در این باب راه تقصیر و اهمال
نگذارد و از حضرت رسول صلعم منقول است که فرموده روز رستخیز شفاعت کنندهٔ چهار صنف را از امت و ذریت و اگر چه ایشان با گناهان
گناهان اهل دنیا آمده باشند کسی که یاری داده باشد ذریت مرا و کسی که بذل مال خود کرده باشد از جهت ذریت من در وقت تنگی و کسی که دوست
داشته باشد ذریت مرا بزبان و دل و کسی که سعی در حوائج ایشان کرده باشد وقتی که مترود و پراکنده شده باشند و حضرت صادق فرموده

که هرگاه روز قیامت

که هرگاه روز قیامت می‌شود منادی ندا میکند که ای خلایق ساکت باشید که محمد با شما سخن میگوید پس خلایق ساکت میشوند و حضرت رسول صلعم
برمیخیزد و میگوید ای گروه خلایق هر کسی که در نزد من عطایی یا نعمتی یا معروفی باشد برخیزد تا مکافات آن دهم پس میگویند که پدران و مادران
ما فدای تو باد چه عطا و چه نعمت و چه معروف ما را میباشد بلکه عطا و منت و معروف خدا و رسول او راست بر خلایق حضرت میفرماید که بلی
یاری داده باشد یکی از اهل بیت مرا یا با ایشان نیکوئی کرده باشد یا ایشان را از برهنگی پوشانیده باشد یا گرسنه ایشان را سیر کرده باشد برخیزد
تا مکافات او دهم پس برمیخیزند جماعتی که این کار کرده اند پس ندایی میرسد از جانب خدای عزوجل که ای محمد ای حبیب من بتحقیق که گردانیدم مکافات
ایشان را بسوی تو حواله بتو کردم پس ایشان را ساکن ساز در بهشت در هر جا که خواهی پس ساکن میسازد ایشان را در وسیله در جائی که محجوب نیستند از محمد
و اهل بیت او صلوات الله علیهم پس باید که پادشاه در تعظیم و اکرام ایشان غایت مبالغه کند و در ایصال وظایف و مرسومات ایشان اهتمام
ورزد و از احوال فقرای سادات و ایتام و بیوه زنان ایشان غافل نگردد و احدی دیگر را که باین نسب منسوب ساخته باشد بر سادات و صاحبان
مناصب بزرگ و مراتب عالیه برتری دارد و در اعمال و توقیرات ایشان تقصیر نکند چه در اعات عباد و زهاد و گوشه نشینان بیاد و رواج
زراعات ایشان [illegible] که در صدق این طوایف میباشند بر معذرت شنوند از مردمان که دعویهای کرامات و خوارق عادات میکنند
اجتناب میکنند و فریب نخورند و اگر خواهد که امتحان و تجربه ایشان کند و طلب وضوح کذب و بطلان ایشان نماید بر آنان است که ایشان
دعاوی و عادات ایشان را [illegible] اعتماد نکنند بجز در نقل و حکایت اتفاق نماید که در آن باب تلبیس بسیار واقع میشود و حیلهای دقیق از عیاران
این فنون بظهور رسیده و در کلام معجز نظام حضرت امیرالمؤمنین منقول است که بین حق و باطل چهار انگشت است و غرض از این سخن آن است که حق آن است
که بچشم خود بینی و باطل آن است که بگوش گفته شود بشنوی چه میان چشم و گوش چهار انگشت است و بر پادشاه ترویج مساجد و معابد و مواضع و ملاذ خیر لازم است که در آن
باب بجا آورده تا [illegible] دانسته باشد چون مساجد و اماکن شریفه که بنام خدا ساخته شده را رونق و رواج دهد و جمعی که اهلیت و قابلیت داشته باشند از
از محراب و منبر بتعلیم عدالت باشند تا اصلاح خلق نمایند و آفت جهل و کسالت ایشان بعوام الناس و مردم ضعیف العقل سرایت نکند بلکه باید که از ایشان و واعظان مردم
صاحب علم و متدین عارف بمسائل و احکام شرع باشند و از اعتدای ایشان تا ضرری بایشان و ملتی راه نیابد چه همیشه عوام الناس منتظر گفتار ایشان و واعظان
میباشند و سخنان ایشان را قبول و ترویج مینمایند و هرگاه مردم جاهل و جهلت دانش و صلاح موسوم باشند در امور دین جاهل باشند بجهت حب ریاست
و صرف قلوب عوام بجانب خود احکام و احادیث را بر مطلب خود حمل نمایند و تحریف در آن ظاهر میکنند و هر مطلع که خواهش ایشان باشد اختراع کنند
بتاویلات بیهوده نصوص شرع را موافق آن سازند و لیکن رساند که احادیث بر سبیل ضعیفه و عبث وضع نمایند و لیکن رساند که بعضی در این ادعا نه از تحقیق کنند
بلکه با تکلف کرده بکنند و نیز قدح در دیگران و ضعف کنند تا عوام را از جانب ایشان رمیده سازند و در جای دیگر کار خود تحصیل کنند از این عمل [illegible] کتب
[illegible] اطلاع بر نوامیس ایشان با بعضی فواید که الحال باز آن خاطر نشین شده که باشد که بیند [illegible] و معرفت و صوفیه هم کار خود کنند و در کسی اطلاع بر کتب
علما و علوم شرعی درست باشد که بینند که علم است و کلام درست و ایمان ندارد و تشبیه کنند و تمهید رسانند و در این امکان حضرت رسول صدیق است که بپادشاه
ملوک اعتدادی ندارد و اوقات را عامه مردم را بر اجتماع در مساجد و مواضع دعا و اشتغال بعبادات پادشاه و دعای ملک و دولت تحریص نمایند و در سعی که دارد در جمیع
شرایع منوع است از تعطیل اوقات و اجتماع در مساجد و حضور جماعت نمایند که در دین و مراسم شرع را رونق و تازگی بوده باشد و تنبیه بر مراسم شرع و لوازم شرع
هر یک بر اندراک مرد و از فواید [illegible] و امور آن گردد در نظر اهل مذهب نما بماند و اگر پادشاه منع خود بصدور و اهل الشرع لترک در این ابواب تکرار است
باید و احکام مطاعه مکرر بطرف ممالک ارسال میدارد باشد ثمرات آن بسیار در دنیا و عقبا بر آن مرتب خواهد شد دیگر از اعاظم امور مملکت که انتظام
که پادشاه در آن قضات و علماء شرع در اطراف و جوانب ممالک اسلام اهتمام تمام لازم داند چه امور مال و عرض و جان و اهل ایمان منوط
بدان است و پادشاه ایشان را صاحب اختیار در حفظ اموال یتیمان و غایبان و مجهول المالکان و سایر ناس می سازد و درست نقرات الهی نزاد و نامزد
باب مطلق میکرداند و ایشان را در حل و ربط بست و موارث و رد و امور ورثه و امور شریعت که بتقریب از ایشان در این ابواب بگذرد و [illegible] و احکام

جاری گردد و حصه ای از گناه ایشان بکسی که ایشان را بوزارت داده متعلق خواهد بود و قضایی که از ایشان سر زند بسبب آنکه بنای عظیم متعلق بپادشاه خواهد بود و منصب قضا و حکومت
در شریعت بنهایت خطیر است و احادیث بسیار آمده است که من حکم فی درهمین بغیر ما انزل الله تعالی فهو کافر بالله العظیم یعنی که هر که حکم کند در دو درهم بخلاف
آنچه خدای عز و جل فرستاده کافر است بخدای عظیم و از محمد بن مسلم مرویست که گفت روزی نزد قاضی مدینه نشسته بودم حضرت امام محمد باقر بر ما گذشت و روز دیگر [illegible]
فرمود که چه بود آن مجلسی که دیروز ترا دیدم که در آنجا نشسته بودی گفتم فدای تو شوم این قاضی است با خاطر تو اکرام می کند و گاهی [illegible] حضرت فرمود
این ساعت که لعنت نازل شود شامل همه اهل مجلس گردد و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که بود در بنی اسرائیل قاضی که حکم میکرد میان ایشان بحق و وقتی که در گذشت
بزن خود گفت هر گاه من بمیرم مرا غسل ده و کفن کن و در سریر بگذار و روی مرا بپوشان چون از دنیا رفت زن بدان طریق عمل نمود [illegible] آنگاه روی او را گشود که [illegible]
ناگاه کرمی دید که بینی او را پاره پاره میکند آن زن را از آن حال غریب عارض شد چون شب شد شوهر را در خواب دید که با وی گفت فزعناک ساخت ترا آنچه دیدی گفت آری
گفت ترا فزعی عارض شد از آنچه دیدی اما آن بسبب میلی بود که برای یک برادر تو بهم رسید عارض شد که آن برادر تو با خصمی نزد من آمدند و چون نشستند گفتم خدایا چنان کن
که حق بر طرف او باشد و حکم متوجه بر خصم او شد بسبب آن میل دل این ایذا مرا عارض شد پس بنا بر این بر پادشاه لازم است که کار قضا که این شغل عظیم است [illegible]
و مردم بدنامان که عارف نبوده و احکام شرع [illegible] طامع باشند و [illegible] و متدین نباشند و طمع در اموال مسلمانان کنند [illegible] و طرف منظور را زنند نصب ننماید
و هر گاه کسانی که قابل و مستعد این کار باشند نصب کند چند امر نیز با ایشان مراعات کند اول آنکه وجه معیشت ایشان مقرر دارد که محتاج [illegible] نباشند که طمع در اموال [illegible]
کنند دوم آنکه در تقویت ایشان بکوشد و چنان کند که احکام ایشان [illegible] و هیچ یک از احکام [illegible] از اطاعت ایشان [illegible] و احکام [illegible] ایشان ماضی [illegible]
رسم سلاطین پیشین چنان بوده که در تعظیم شرع و [illegible] شرع [illegible] شده اند و [illegible] شرع حاضر شده اند حکایت
آورده اند که رسم ملوک عجم چنان بوده است که در روز مهرگان و نوروز پادشاه رعایا را بار دادی و کسی را منع ننمودی و [illegible]
[illegible]
[illegible]
و بعضی از ملوک [illegible] شده بودی قاضی القضاة که در زمان ایشان موبد موبدان است [illegible]
موبد موبدان [illegible]
هر یک جواب [illegible]
[illegible]
و خدای عز و جل را فرموش کنند [illegible]
هم گشته گویند ملک از خاندان ایشان تحویل کند اکنون ای موبد خدای را ببین و [illegible]
داد من [illegible]
عقوبت بزرگ [illegible]
چون ملک این امر [illegible]
از ستم کردن بر کسی اکنون هر که از تو خصمی دارد [illegible]
السلام در زمان خلفا قضاة و علماء شرع را اعتبار بسیار بوده و ایشان در تمشیت امور شرع استقلال تمام داشته اند و همچنین در ایام دولت [illegible] سلاطین
ماضی توران و ایران این قاعده بوده مقرر و معمول و در زمان سلاطین سالفه این سلسله علیه خصوصا نواب فردوس مکان علیین آشیان شاه طهماسب الحسینی الصفوی
انار الله برهانه در زمان خود شیخ [illegible] در اطراف ممالک [illegible] در احقاق حق و اعلام ایشان در نظر و اجرای احکام شرع ساعی
جمیله مبذول میداشته اند و تقویت تمام از جانب پادشاه ایشان را حاصل بوده و اعلام ایشان در نظر خواص و عوام مقبول و متبع بوده و سلاطین آل عثمان که [illegible]

اوشده در این باب

رو شده در این باب بسیار [illegible] شده اند در تعظیم شرع و اهل شرع [illegible] تمام بوده لیکن قضاة ایشان در اوایل دولت آن سلاطین تمام بر مسلک صلاح
و دیانت بوده اند و در زمان سلطنت سلطان ایلدرم بایزید که پادشاه چهارم است از سلاطین آل عثمان بعضی [illegible] و فسق در بلاد روم شیوع یافت
و [illegible] قضاة [illegible] از اهل علم سرایت کرده از آن وقت [illegible] بعضی انواع فسوق از آن بلاد [illegible] قضاة [illegible] و بعضی فسوق شده اند تفصیل
این اجمال بر وجهی که صاحب کتاب هشت بهشت ذکر نموده است ایراد میشود لیکن چون عبارت صاحب کتاب بنهایت طول [illegible] عبارت [illegible]
مضمون بر وجه اختصار ایراد شد صاحب کتاب مذکور چنان ایراد نموده که سلاطین آل عثمان از ابتدای ظهور دولت تا ایام سلطان ایلدرم بایزید [illegible]
[illegible] ترویج شرع [illegible] فتوحات [illegible]
[illegible] سلطان ایلدرم بایزید [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ایلدرم بایزید [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دولت آل عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل چهارم

[illegible]

و از تعدّی ایشان از جمله صدور وظایف و توابع لازمه بر ایشان مانع باشد و حفظ خزاین و اموال ما نماید که در توفیر مداخل سلطانی و نمو ملک و رعیت بکوشد چه
هر چند مملکت و رعیت معمور و آبادان باشند وفور در امور سلطنت خواهد بود و فی الحقیقه رعیت خزینهٔ سلطانی است و نیز سعی در اصلاح [illegible]
و اموال سلطانی را از آن غفلت نکند که ضایع شود و [illegible] و متغلبان از میان ببرند و جمعی که رعایا بوده اند از امرا و عمال و حکام اطراف زیاده [illegible]
طلب کنند و از قانون [illegible] بانواع ظلمها و آزارها [illegible] و علما و دانا و وزرا باید که قوانین و رسوم امور بدانند و بر قواعد عقلی و شرعی و عرف و عادت
مطلع باشند و ابواب و رسوم ملوک و شرایط آن دانسته باشند و بر قواعد و قوانین حکمت عملی بلکه حکمت نظری نیز مطلع باشند و خواجه نظام الملک طوسی در کتاب وصایا ذکر کرده که باید
وزیر را قدرت و استعداد آن باشد که هر سخنی که در حضرت پادشاه از هر قسم و هر فنی بگذرد تقریر آن [illegible] تواند کرد و اگر در بعضی از آن سخنها پادشاه و دیگر اهل مجلس محتاج باشند او متوجه شود
و اشعار کند [illegible] لیکن [illegible] لازم نیست بلکه بر سبیل [illegible] و [illegible] بلکه مطلق [illegible] افضل است [illegible]
[illegible] خواجه مذکور [illegible] لیکن علم [illegible] وزرا [illegible] ظاهر است و اما علم [illegible]
[illegible] مملکت و امور [illegible] و وقایع [illegible] چنانکه حضرت امیرالمؤمنین [illegible] فرموده که ان الله [illegible]
بالبادئین [illegible] بالماضین [illegible] و هر تدبیر [illegible]
و [illegible] و حفظ [illegible] حوادث ایام [illegible] حکیم [illegible] پادشاه [illegible] مملکت [illegible] حفظ [illegible]
و [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] [illegible]
و کمالات [illegible] امور [illegible] عدل و انصاف [illegible] امور مملکت و رعیت و مصالح [illegible]
که [illegible] پادشاه [illegible]
از [illegible] و [illegible] که وزیر در این باب موافقت [illegible] پادشاه [illegible] حکایت
فضل بن سهل سرخسی در کمال دانش و عقل و کفایت و کاردانی بود و از فنون علوم [illegible] احکام نجوم بهره وافی داشت و وزارت مأمون الرشید تعلق به وی داشت و در درگاه مأمون
[illegible] و [illegible] در [illegible] بود [illegible] فضل [illegible]
در [illegible] [illegible] فضل بن سهل [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] فضل بن سهل [illegible] مأمون رفت و [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] فضل گفت امیرالمؤمنین [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] بعد از آن روزی دیگر [illegible] خواص حاضر بودند [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] فضل [illegible]
[illegible] حکایت ظاهر میشود که [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سلوک [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
پادشاه [illegible]
[illegible] مصلحت [illegible] دولت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] پادشاه [illegible]

حکایت خواجه

حکایت خواجه نظام الملک در کتاب وصایا آورده که وقتی در درگاه الب ارسلان [illegible] و [illegible] اموال [illegible]
بر خزانه [illegible] امرا [illegible] مصلحت [illegible] بحکومت [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مصلحت [illegible] قبول [illegible] مشورت [illegible]
[illegible] رعیت [illegible] که [illegible] مملکت موجب استیصال [illegible] و مصالح خزانه [illegible]
[illegible] رعیت است [illegible] سلطان [illegible] جواب [illegible]
از منصور [illegible] [illegible] منصور [illegible]
[illegible] ظلم ایشان [illegible] منصور [illegible] اتفاق [illegible] عمرو بن عبید [illegible]
و اطراف [illegible] و [illegible] منصور [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] عمرو بن عبید [illegible] سلام [illegible]
[illegible] ظلم [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] ظلم [illegible]
[illegible]
[illegible] استغفار [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو بن عبید [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو بن عبید [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] عمرو بن عبید [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible] وزارت [illegible]
[illegible] وزارت [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] تجربه [illegible]
[illegible] ملوک و وزرا [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] موصوف باشد [illegible]
[illegible] ارباب [illegible]

توانند نمود و از احوال رعایا و زیردستان و اوضاع حکام و عمال با خبر باشد و از تفحص اوضاع خصوم و پادشاهان بیگانه و اطوار ملک ایشان مبالغه نماید و کوشد و دیانت
معلوم باشد و صاحب اسراف و تبذیر [illegible] در [illegible] و قیمتی اندازه معاش بنماید و صاحب لهو و لعب و هزل و فراغت طلبی و راحت جویی نباشد و در تحمل بار
گران و شغل مهمات ملکی توانا باشد و [illegible] طمع و حرص موسوم نباشد و بصفت کوتاه دستی و کم طمعی و راستی و امانت معروف باشد و صاحب همت عالی و حزم و عزم
بوده باشد و در فضل و رسائل بینا باشد و اولی آنست که بشرف علو نسب و کمال حسب و نسبت رفعت و بزرگی آراسته بود تا تذلل و تواضع نسبت به وی بر کافه اعیان و اشراف
و امرا دشوار نباشد و [illegible] و [illegible] دقیق امور و با انتظام مصالح ملک بینا باشد و [illegible] شرح و حفظ حریم ملک و دولت داشته باشد و با مذهب صحیح و دین
درست و اعتقاد مستقیم باشد و از خلاف اعتقاد و بدعت و ضلالت دور باشد و صاحب مروت و رحمت باشد و آداب خدمت ملوک نیکو داند و رسوم سلوک
با دوست و دشمن بداند صاحب رای و تدبیر و فکر صحیح بوده باشد شرط دوم آنست که چون ملک کسی را جهت وزارت اختیار نماید و به منصب جلیل کریم
سرافراز و ممتاز گرداند [illegible] مهمات ملک و مالی [illegible] و انواع عطوفت و شفقت نسبت به وی مرعی دارد چنانکه هر کس کمال توجه
و عطوفت پادشاه را نسبت به او داند [illegible] در همه باب نماید و در تعظیم او دقیقه ای [illegible] و اگر در اطاعت و انقیاد او از کسی قصوری [illegible]
یا خلاف او [illegible] واقع شود و بر پادشاه ظاهر شود در مقام تنبیه و گوشمال [illegible] و تقویت پادشاه وزیر را از عمده مهمات است چه بدون [illegible]
امور [illegible] عنایات سلطانی [illegible] امور ملک و مال نمیتواند نمود شرط سیم آنست که پادشاه از خصوصیات احوال و اوضاع وزیر با خبر باشد و پنهان
داشته باشد که او را از صدورات اقوال و حرکات و سوانح اعمال وزیر خبردار [illegible] باشد و [illegible] که وزیر داند که پادشاه از خصوصیات احوال او [illegible]
آگاه است و چون چنین داند در امور کمال احتیاط بکار آورد و جانب پادشاه در هیچ امر فرو نگذارد و [illegible] استیلا نیابد و مراعات خاطر
امرا و حکام و خواص پادشاه باعث بر مداهنه و مساهله و فرو گذاشت طرف نفع پادشاه نشود و در نصب عمال و تولیت اعمال و اشغال جانب حقیت
و راستی منظور دارد و مواد طمع های فاسد [illegible] از وزرا کم شود [illegible] تدبیر با خبرداری و اطلاع پادشاه [illegible] نتواند کرد باید که ابتدا این
اهمال شود و لیکن شرط آنست که در خبرداشتن که ملک مطلق باشد که بر آنچه مطلع شود تدارک آن بر نحوی که مصلحت مقتضی آنست بجا خواهد آورد و الا عدم
خبر بصواب اقرب است چنانکه در فصل اول این باب در شرط پنجم مذکور شد **حکایت** قاسم بن عبدالله وزیر معتضد خلیفه بود بغایت عاقل و دانا
بود و لیکن در شراب و لهو و نشاط و لعب ولوع تمام داشت اما از معتضد خلیفه خایف بود که مبادا او را بتقصیر منسوب کند و هرگز شراب خمر [illegible]
خوردن و آن [illegible] و مستور داشتی روزی فرصت یافت و با کنیزکان مغنیه و مطربه نشست و جامهای رنگین پوشید و میوه ها و الوان و اطعمه حاضر
ساخت و [illegible] و نشاط و شرب و طرب از نیمروز تا شب مشغول شد بامداد بدیگاه برخاست و برای خلیفه رفت چون چشم معتضد بر او افتاد
گفت [illegible] امروز از خدمت [illegible] خود داشتی [illegible] پوشیدن جامهای [illegible] قاسم زمین [illegible]
و صورت حال [illegible] گفت و چنان فرا نمود که ممنون شد [illegible] که از اندوه و غم [illegible] خلیفه بر آن حال
وقوف یافت و با خود گفت این حال که من با احتیاط تمام کردم [illegible] پوشیده نماند [illegible] که مرا حاصل است چگونه بر وی مخفی ماند [illegible] و اندوه گین
و پریشان خاطر [illegible] صاحب خبر بود که امور خبرها و بیوتات مطالعه کرد و حفظ نمودی [illegible] او را حاضر کرد و آنچه میان او
و خلیفه رفته بود با وی شرح داد و گفت در این کار تامل و تفکر کن [illegible] معلوم کن که این سر را معتضد چگونه [illegible] صاحب خبر
چون از این حال [illegible] از خدمت قاسم بیرون آمد [illegible] تامل و تفکر بنمود تا به نوعی بر حقیقت آن وقوف یابد
صاحب خبر [illegible] قاسم آمد [illegible]
[illegible]
کنند فلان وقت [illegible] که احوال [illegible] صاحب خبران [illegible]
[illegible] مشغول کردم [illegible] احوال او [illegible] که [illegible] وقوف باشد

لوازم الطاف

که از [illegible] تمام [illegible] و بعد از آن در گذشت و پرده داران رسیدند [illegible] از پرده داران [illegible]
[illegible] و سبب [illegible] و برهان قاعده [illegible]
قسم [illegible] چون [illegible] و [illegible] احوال [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible] حال [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] معتضد
خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معتضد [illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] خلیفه [illegible]
معتضد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملوک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمومنین [illegible] العدل [illegible]
[illegible] احوال [illegible]

و نوشته اند انصاف حق و صدق تو در از خبر مکر دین از مسلمانان عاید گردد و در میان رعایا ضعیفان لیر رنده میاد ازانکه نوشته او نقصی نمی بود در
ضعیفی برشد که دو شهار پر از رساله باید که از شیوه و بال ان برابر نمی تواند کرد جای اکثر بسیار محل اعتقاد ران به و بر عمود دولت اعتبار نمی بود و دولت جهان
جزئه این است که سپاه و رعایا برابر باشد و شب بلکه برابر بر دیگر از ظلم عاقبت بکتر رشید و همیشه اندیشه ان در رشته باشد که مبادا بر بی ره ظلم ردد و داد قوت
بر نمان باشد و نکند الا دعا مظلومان بر حذر باشد از کلمات که حضرت امیرالمؤمنین است که اتقوا دعوة المظلوم فانه یسئل الله حقه و الله
سبحانه اکرم من ان یسئل الی اجابت یعنی بپرهیزید از نفرین مظلوم که بدرستی ان سوال حق خود میکند و خدای تعالی کریم تر است از انکه سوال حقی از او کنند
و اجابت نکند و از کلمات ایشانست که ظلم البشاشی و الابای تنزل النقم و تسلب نعم اهلها یعنی ظلم بر یتیمان و بیوه زنان فرود میاورد عذابها را
و سلب میکند نعمتها را از اهل ان دیگر وزیر تبدیل و تحولات میان شاه و سپاه و رعیت ملحوظ دارد و جانب هیچ یک را از انکه قانون حق و عدل اقتضا میکند میل نداده
و دیگر در هر کار که کند تامل تمام نماید که عاقبت و سرانجام کار چیست و از پرداخت و تمود و بال ان اندیشه کند که مبادا در اخر کار موجب حسرت و پشیمانی شود و از
کارهای که موجب پشیمانی است بسیار باشد بغایت احتراز کند که چنانچه در احادیث است که هر کس که بعد عمل پشیمان شود حصه از عقاب ان نصیب قرار
دهند ان سنت خواهد بود و حضرت امیرالمؤمنین فرموده که من استشعر استبد علی نفسه یعنی هر که پاس پاس شرکت بر خود پس شرمنده غرض ان است
که شرابت و وبال ان بر عایه خواهد شد که به مرز در رواست ان قاعده های نیکو بر طرف کردن به عنها و قوانین بد که الم حضرت ان ملی ان علیه
کمال جهد دکوشش کیا اورده اند اثری باقی نماند و ذکر جمیل و دعا و ثواب احروی بغیسان و ریزه ابنده و رعایت حق ثواب پادشاه نیز کرده باشد جانب اهمال باشد
اعمال مه دوام دولت پادشاه نیز شود و دیگر اگر سلطان رای زند و رای اندیشه که در ان مصلحت ملک و دین نباشد در منع ان کوشش کند بجد اعلی مواقفت نماید او دان
راضی نباشد و در خدمت بیرون های لطیف و از تعصیم پادشاه سازد و دیگر و در واکردن حاجات محرومان و امیدواران تمام نماید و ایشه در نظر ربط احتمام تمام
کباعت مسلمانان داشته باشد دلیر از ایشان و ملکی که عادت ملوک جبابره بوده اند نظر بریشان بوده اند نقل است که یکی از مشایخ صحبت ترتیب کلید کاری
پیش عضدالدوله رفته بود و ان کار ساخته شد اخر عضدالدوله دکن فتح عجیب بود از انچه امور و کار ترتیب ساخته شد و هنوز زیاده و تنبیه نموده فتح کردن اینکه
کار من ساخته شد اگر نیست من رضای خدا بود و میدانم که خدای از این اندیشه خوشنود است او کار تو ساخته نشد که در اهم مینمود اهتمام نکرد در تو حاجی را تو مید ساختی و
نمیدانستی که اهل دولت چون کار نسازند کار ایشان ساخته نگردد و کار بر دیشان تنگ بر ایشان کارها باشد عضدالدوله متنبه شده کبریت و کارها را انجام داد
ل ... بگیرد که در آخر بتواند بقول و فعل و مال احسان نماید در فرصت را غنیمت داند که امروز بهر زمانه بیدار و در حدیث است که المؤمن
یعنی فرصت میگذرد مانند گذشتن ابر و در بعضی کلمات شریفه حضرت امیرالمؤمنین است جیده اینجا ... یعنی شاهنشاهی و بخت ... پناه ... و در
یا انکه زوال را لازم دارد و در عالم چیز قرار ندارد و احسن در آن به جهد بیرون و شروع بادی ادیکری رتق در اضطراب و تزلزل است پس فرصت را غنیمت را
غنیمت داند و از اندیشه او در کار غافل نبود کرنه و ازان کسی برنیاید که برای او کار ... حسرت و ندامت ... از عمل معزول شده چرا
و اضطراب میکرد و میگفت من از معزولی غمی ندارم و هیچ پشیمان نیستم زیرا که او هر عمل مشقتی و شغلی است غم من از ان است که کارهای کرده و دیگر کاری
در قوت و ایام دولت معزور نگرد و همیشه از زوال و انتقال اندیشه ناکه باخبر باشد و دیگر چند آنکه سلطنت و دولت بیافته و رغبت باید او را در
تواضع و احتیاط دگرگون در منازعات و خدمت بیافزاید او و دیگر پادشاه را بر خیرات و مبرات و احسان رغبت دارد و در این باب کوتاهی ننماید گویند
سلطان محمد شاه را گفته که نظام الملک هر سال از خزانه هفتصد هزار دینار فلان در ادای و عایدات به دشمنان رادان هیچ نفعی نیست اما سپاهی لشکر
هزار دینار ... سلطان ... را گفت فرمود که به زر لشکری ... ترتیب کرد که ایشان را لشکر الله میکند ...
منع کنند ... بر لشکر ... ترتیب کرد که از اول شام تا صبح ... صدقا لنار ... میرا اند ... دعاها ...
شب ... در آسمان میگذرانند ... در پناه ... این ... شاه که ... و دعا ... و از برای من
... ترتیب ... دیگر ... و ... در ... و اهل دین ... و زنان ...

والمراف

و اشراف و بزرگان و بزرگان را نفی نکنند و در نهی منکرات و منع و صلحای مرشد دیگر در حفظ نام و آوازه و ذکر جمیل و تحصیل عار خیر شاه در
نباشد اگر از ادای شکر نعمتهای الهی غافل نگردد و حضرت امیرالمؤمنین فرموده حصن الدین حصن دولتک و الشکر حرز نعمتک فکل دولة یحوطها
الدین لا یغلب و کل نعمة یحرزها الشکر لا یسلب یعنی نگه دار دین را حصن دولت و شکر را حرز نعمت چه هر دولتی که دین او را احاطه کند مغلوب نگردد
و هر نعمتی که شکر آن را حرز باشد مسلوب نمیگردد و دیگر از رجوع و ترد و خلق تنگ نباشد و از دلشکسته نشود و سینه نشرح با خلق ملاقات نماید که صاحب
المنصب را از تحمل و ترد و خلق چاره نیست و صحبت و ملاقات سودمند نه باید دیگر در تحصیل دوستان و اصدقا بکوشد که یکی دوستی بهتر از گنجهای زر خالص باشد و دشمنان را
بدل را تواضع دوست کند دیگر و بسیار ادمعان و مسار رعایا بسیار برشد که با او مخاصمت کنند و در حضور ملک بکار کیدال ای اهل مبنای اقوال و افعال او بر تربیتی و حلم
دیگران و وقار و حجت باشد و از طیش و اضطراب و خشونت محترز باشد که همیشه غلبه حلیم را بود دیگر صاف و وزیر و پادشاه لیز مهمات و امور که زر در اخر کار
الجه نبود الکه رضای پادشاه ببینند گاه باشد که وقوع ان را بعید یا بسیار دانسته بود انکه هر چند در نرود باید که متحرز المجرم رو حرم را به پادشاه حواله نکند ولی در اصلاح ان
کار کند با لطایف تدبیر اظهار عدم جز نماید دیگر کار را نیکه کند منسوب به پادشاه نگذارد و ان را حواله بخت و قوت و اقبال پادشاه نماید دیگر دولت و دشمن طریق
مروت و مدارا او موسا موکد دارد و دوست از ضرر و تحمل بیرون نگذارد و در کلام شریف حضرت امیرالمؤمنین مذکور است که نصف العاقل احتمال و نصفه تغافل
یعنی نیمه عاقل کشیدن بار و داشتن بار و مونت ها و رنجهاست و نیمی تغافل است غرض انست که بر عاقل لازم است که بارها و نواتیهای بسیار تحمل کند و بسیار از امور را
تغافل کند را نه دیگر به کمر در ان قابلیتها ترا به بلا ریکدارد و چند شغل به یک کس حواله ننماید و در دکس را به یک شغل مشغول نسازد که هیچ کدام حق اهتمام بجا نیارد
و یک و به کار را و عهده ان دیگر حواله نبدارند اگر است از فراغت و عیش بر دارد و از راحت طلبی محترز نماید و اوقات خود را مستغرق کند و تدبیر و عمل
سازد دیگر در کارها اندیشه بسیار کند خصوصا در مهمات خصوم و دشمنان و امور متعلقه پادشاهان بیگانه که اگر غفلتی و رها دو فرصت را از دست دهد قوت
جانب خصوم دیگر مخلط دخشم پادشاه دیگر در تفحص و تجسس و استعلام از امور خصوصا دشمنان و خصمان ملک دخصمان خود اهتمام بسیار نماید که هیچ چیز از دنیا
اف خصوم ایچ از اطلاع بر ملک و احوال ایشان نیست دیگر از صحبت مردم بد محترز باشد و مردم احمق و طامع و متهم را بجا ل رشوت را بگذراند و از ایشان
دوری لازم داند و بیشتر صحبت ادبا علما و افاضل عقلا بوده باشد دیگر در کارها خصوصا که بمنزله عقل و دانش اختصاص داشته باشند و امین و محرم اسرار
باشند مشورت نموده باشد و معیب و مستبد برای خود نباشد دیگر از مدح و خوش امد محظوظ نباشد و سخن ناصحان و مشفقان هر چند ناملایم طبع باشد
بسمع رضا اصغا نماید دیگر ارباب لشکر و سپاه و تکثیر عدد ایشان را اهتمام در سرانجام امور ایشان مبالغه تمام نماید و این از اهم مهمات ملک و در تربیت ایشان
را البته در این باب تحرص تمام نماید که اعظم ارکان سلطنت از سپاه است چند کلمه مختصر در باب آداب وزارت مذکور شد و چون از اصل غرض کتاب بیرون
بود در این باب اطناب ننمود اکنون لعض حکایات وزرا که مناسب مقام است ایراد مینماید و بعضی به منزله امثله و شواهد از جمله کتاب که مذکور شد

حکایت چون بعد از کشته شدن فضل بن سهل وزارت مامون را به حسن برادر او دادند هر یک از اطراف ممالک تهنیت نامه ها نوشتند سهل بن هرون
که در هنر و بلاغت عدیم المثل بود به وی تهنیت نامه نوشت و ترجمه ان این بود که بدانکه هر زمان را شاید مهات جهد کن که تا تو شادمان باشی شکر
و دولت گذرانی جهد کن تا از ان توشه بر داری و در میان کار چشم بر کار و عقل را مقدم کن و در احوال کسانی که پیش از تو بودند و این شغل داشتند
و رفتند و کار دولت دیگر کسان گذاشتند تفکر کن و یقین بدان که انکه امروز به سپرده اند فردا به دیگری سپرد و چون حسن بن سهل نامه را خواند گفت سهل زاده
موجز و مختصر و بلاغت کرده مرا از خواب غفلت بیدار کرد و از خدا توفیق خواهم که در تنفیذ و تعقل گوش بر نصایح او داشته باشم حکایت حسن بن سهل را
همتی عظیم و کرمی کامل بود گویند وقتی نظر او بر پیری افتاد که سختی میکرد و شکم بر پشت نهاده میکرد بعدا در احوال او رقت آمد پیش خود خواند و از
حال او پرسید آن پیر گفت مردی پیر شده ام و عیال و اطفال خود را دارم و از مال دنیا هیچ ندارم بضرورت کسبی میکنم تا اطفال من ضایع نمانند حسن بن سهل
بر وی دل بسوخت دوات و قلم خواست و حکم کرد که او را به الف درهم خزانه دار هزار درهم عطا کرد و برات بصد هزار درهم نوشت چون آن پیر برات
نزد خازن آورد خازن متحیر شد و به نزد آمده گفت ... را بصد هزار درهم داده چه معنی دارد و بر گشت ... و بر ... این اندک است

دمی خواستم بدان ارام بنویسم غلط بر قلم رفت اما بیاید داد تا مردمان حال بزرگان را بی وصف معنی کنند حکایت اورده‌اند که ابوحسان [illegible]
حکایت کرد که روزی از اوقات فترت [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

مسلمین و حمی سرهنگان و سپاهیان من بیرون رفتم و از پیش در بایستادم و بپرسیدم که کیست گفتند رسول احمد بن ابی خالد است گفتم بار کنید [illegible] امیر طاهر بن الحسین

[illegible] امیر [illegible] التفات [illegible]

[illegible] احمد بن ابی خالد [illegible]

[illegible] امیر [illegible]

[illegible] طاهر بن [illegible] سلام کردم [illegible] احمد بن ابی خالد [illegible] فضل بن سهل

[illegible] احمد بن ابی خالد [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

الملک

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

چند ماه در حبس بود او را اجازت نکرد و صاحب برید نامه بمتوکل نوشت مضمون آنکه مال [illegible] نفقات و اجرامات سلیمان و [illegible] کرد و احمد بن ابی العلا
[illegible] و راستی معروف است و رعیت از او راضی و خوشنودی از او [illegible] غافل بوده یکروز از روزها متفکر مانده بودم ناگاه احمد بن ابی خالد بر من در آمد
[illegible] بود که او [illegible] نوشته بود که [illegible] است که [illegible] و داشت [illegible] گردم که او از آن حبس [illegible] گشته و [illegible] شده و جهت از طعام فارغ
شدم او را [illegible] همی بیند چون بمن رسید حلوت [illegible] است [illegible] گر زند گفت امیر وقت آن [illegible] که دولت [illegible] وقت از او در
[illegible] میان [illegible] هر کز دشمنی بوده است [illegible] بجرم [illegible] بشفقتی [illegible] و آنکه از تو المعانی [illegible] قبول کنی چون [illegible]
[illegible] بود که [illegible] در خشم شدم و او را دشنام دادم و [illegible] و گفتم که آن [illegible] که نوشته این است و هر [illegible]
[illegible] تو [illegible] بود و از آنکه [illegible] چاره نیست گفتم [illegible] آنکه ترا [illegible] گفت اکنون که چنین است
[illegible] از [illegible] چون [illegible] حفظ متوکل [illegible] بود [illegible] خشم [illegible] بود [illegible] احمد بن [illegible]
[illegible] از [illegible] هر چه [illegible] فرموده که [illegible] آنچه [illegible] و از [illegible] و [illegible] آن بود که
[illegible] هنوز [illegible] از [illegible] ام [illegible] و [illegible] حالی چگونه باشد و در این حیرت بودم که امیر [illegible]
او را [illegible] و [illegible] و کتاب [illegible] متوکل [illegible] و [illegible] احمد [illegible] از آن [illegible] اندک [illegible]
[illegible] احمد [illegible] امیر [illegible] شهر [illegible] او را [illegible] از احمد [illegible] و [illegible] که [illegible] است [illegible]
و گفت یا ابا ایوب [illegible] المهدی [illegible] در این شهر [illegible] و [illegible] است [illegible]
در موضع دیگر [illegible] هم در این سرای [illegible] جای دیگر [illegible] بیرون رفت و [illegible] موکلان از [illegible] و جمله [illegible]
از خانها بر گرفتند و کتاب [illegible] سرای خود [illegible] چون ایشان بیرون رفتند در خانه خالی از موکلان دیدم گفتم [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] کسی را [illegible] است [illegible] از آن حالت و هنوز [illegible] دیگر [illegible] بودم که [illegible] کتاب
[illegible] متوکل [illegible] از [illegible] که حاجب [illegible] و [illegible] اطلاق کردند [illegible] زیاده شد چون [illegible] هنوز [illegible]
[illegible] امد [illegible] رفتم [illegible] مدت یکماه [illegible] احمد بن ابی [illegible]
[illegible] از [illegible] و میوه [illegible] و [illegible] سوال [illegible] یکروز [illegible] یا ابا ایوب [illegible]
[illegible] شده [illegible] دارد و [illegible] و نه [illegible] از [illegible] و [illegible] و کیف [illegible] و مال باشد
[illegible] خویش [illegible] کرد و اگر از حضرت خلافت [illegible] بزرگترین منصبی و جلیل ترین عملی [illegible] کنند [illegible]
[illegible] حکم و فرمان [illegible] هر وقت که اجازت و فرمان تو باشد [illegible] گفت [illegible] تو [illegible]
حاجب این شهر [illegible] و در حفظ خدا و عصمت او [illegible] از [illegible] است [illegible] چنان که فرموده [illegible]
[illegible] بیرون آمدم و او [illegible] احمد بن ابی خالد [illegible] که در نخستین منزل [illegible] است [illegible]
همراه تو [illegible] که [illegible] از این [illegible] شدم و [illegible] با خود گفتم [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] آنکه الجمله [illegible] و [illegible] موکلان [illegible]
کند و [illegible] بودم [illegible] کردم [illegible] که [illegible] در آن مرحله که فرموده بود [illegible] کردم [illegible]
[illegible] و [illegible] آنکه او [illegible] از [illegible] که از جانب [illegible] توانند بود [illegible] باشند [illegible]
[illegible] تا از این حال [illegible] گشتند که احمد بن ابی خالد است [illegible] بیرون آمدم و او را استقبال [illegible] و بر او سلام کردم و چون
[illegible] و [illegible] گفت [illegible] حلوت [illegible] که [illegible] حلوت [illegible] و [illegible] و حیران [illegible] و چون [illegible]

بیرون رفتند [illegible]

بیرون رفتند [illegible] و او تنها بماند [illegible] گفت [illegible] ولایت [illegible] مصر [illegible] و [illegible] شده و زیاده [illegible] و بیشتر [illegible] و [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] امیر [illegible] اجابت [illegible] از [illegible] بیرون [illegible] و [illegible] از روز اول [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] اجابت [illegible] و [illegible] هزار دینار [illegible] ظاهر شد [illegible] هزار دینار [illegible] و چندان [illegible]
[illegible] هزار دینار [illegible] است [illegible] کردند [illegible] آن [illegible] را [illegible] هزار [illegible]
[illegible] پرسید و گفت [illegible] قبول [illegible] از [illegible] اجازت [illegible]
[illegible] و [illegible] گفت [illegible] و [illegible] از [illegible] ولایت [illegible]
کاغذ حاضر کرد [illegible] هدایا [illegible] و انواع لطایف و ظروف [illegible] و [illegible] و بندگان و [illegible] زیاده
از [illegible] هزار دینار بود و گفت اجازت [illegible] و [illegible] و [illegible] کردند [illegible] گفتم [illegible] از [illegible]
فرموده [illegible] دار [illegible] از [illegible] که هر یک [illegible] از [illegible] است [illegible]
[illegible] هزار دینار [illegible] است [illegible] هزار دینار [illegible] است [illegible] و [illegible]
[illegible] تسلیم کردند [illegible] هر گز [illegible] بوده بودم [illegible] از آن [illegible] تا اکنون [illegible]
[illegible] است [illegible] چنین مرد [illegible] گفتم عبد الرحمن [illegible] و [illegible] و [illegible] هر گز [illegible] کسی را از
[illegible] طریق [illegible] احمد بن ابی خالد [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] آل [illegible] بود [illegible] و [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] رعایت [illegible] چون [illegible] امارت [illegible] در عراق عضد الدوله [illegible] آل بویه [illegible]
[illegible] بود [illegible] و [illegible] خطر [illegible] و [illegible] قیمت [illegible] معتقدان [illegible]
[illegible] عراق [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] پرسید و از حال [illegible] سوال کرد و گفت خواجه ابو الحسن [illegible] چگونه است [illegible] چگونه [illegible]
[illegible] تذکره [illegible] که [illegible] ابو الحسن [illegible] بغداد
[illegible] الملک المظفر [illegible] العراق [illegible] امیر المؤمنین [illegible] خواجه جلیل [illegible] ابو الحسن [illegible] خواجه جلیل
ابو العباس [illegible] عضد الدوله [illegible] غضب [illegible] و [illegible] کاغذ [illegible] انداخت و گفت [illegible]
[illegible] خود [illegible] و [illegible] کند و [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] از کثرت [illegible] که [illegible] احمد [illegible] شدم [illegible]
[illegible] در حال عضد الدوله صاحب بن عباد را طلب کرد [illegible] تذکره [illegible] صاحب [illegible] و [illegible]
[illegible] است [illegible] هزار دینار [illegible] است [illegible] عضد الدوله [illegible] ابو الفضل
[illegible] طلب [illegible] هزار دینار [illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] است [illegible] و [illegible] را [illegible] خواجه [illegible] کردن [illegible] بزرگان [illegible] چون
عضد الدوله [illegible] از او [illegible] احمد [illegible] از [illegible] بطرف بغداد [illegible] و [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] خدمت [illegible] تذکره [illegible] فرموده [illegible] کنند [illegible]
[illegible] طریق [illegible] که [illegible] چون [illegible] و [illegible] کردم [illegible]

شده بود بی تسلیم کردند و ابنیه ایشان رست و در نزد صاحب مشفق بود چه الم در نزد موافق طبع سپاهی کشی اکثر مردم میان ایشان مشغول کشی و جهان پر فتنه شد و رای وزیر
مشفق چون ایالت است که اکثر از فتنه **حکایت** در قابوسنامه مذکور است که روزی صاحب بن عباد که در نزد فخر الدوله بود بدیوان نرفت فخر الدوله کس
فرستاد و پیغام داد که التماس افتاده که حالتی هست اگر از نهایت اعلام باید کرد تا بتدارک مشغول شوم و اگر از جانب دیگر است بیاید گفت صاحب بن عباد گفت
حادثه که از جانب خداوند بنده را ملالتی باشد احوال مملکت بدولت خداوندگار بنظام است بهر که خداوندگار رسد ملاطفت مشغولی باشد که الحال بنده
از آن زایل شود روز دیگر صاحب بن عباد بدیوان آمد فخر الدوله پرسید که موجب دلتنگی چه بود گفت منهی نوشته است که فاقان خفقان سپهسالار بیک گفت
دین ندانم که چه مملکت است از آن نامه در کلام رفت که چرا باید لشکرکشان بیخ کوه و ما ایشان ندانیم تا امروز کاغذ رسید که منهی نوشته بود که آن کیش بود
که فاقان نکته است لا اهم دل خوش شد امروز چون در نزد او ایشان بودم فخر الدین و فایق مملکت فخر الدوله بدان مرتبه رسید که ابن الفضل در تاریخ مرقوم است
که بوقت فخر الدوله بود بیست هزار و هشتاد هزار دینار و هشتاد و چهار از دولت هشتاد و چهار دینار سرخ و صد و چهل بار هزار شصت و سه هزار شصد بود
درم و لهراز جواهر قیمتی ... و نا بر بیده بدون آلات مرصع و زر و سیم و غیر آن از خزانه موجود بود **حکایت** چون صاحب بن عباد درگذشت
و کار بوصیت ایشان بود را فرمود که فخر الدوله بعیادت او رفت او را گفت هرچه در طاقت این بنده بود در رواج کار دولت دقیقه نامرعی نگذاشتم
و سیاسه چنانکه جستن آن زمان که در کار آن خاندان صرف کردم و لیس رضی ظاهر حورم تمام امیر سیر بر سیرت بنده پرورش کنند اکنون بنده چون بمرد اگر عمل
راه سلوک دارند بر کات آن بر دولت کار با بوی عاید گردد و بنده را در آن ثنای باشد و من بدین عمل ذکر را شنیم و تمام امیر نیکو نام باشد و هم رعیت در آسایش اما اگر
خلاف این صورت بنده بر اهل جهان چون آفتاب روشن گردد که آنچه ساخته و پرداخته بنده بود و اینچنین کار دولت را نشان دارد و دارک ملک ظاهر نشود بنا به
که امیر بقول صاحب فرحی مشفق کار کند و عشاق آختیار را از صوب صواب نکرد و ایشان فخر الدوله گفت چنین کنم اما نکرد **حکایت** خواجه نظام الملک طوسی از اعاظم
وزرا بود و در وزارت و کفایت و کاردانی و اصابت رای او شهرت تمامی دارد و از حلیه علم نیز بالکلیه عاری نبوده و وزیر سلطان الب ارسلان سلجوقی بوده و بعد
از آن وزیر پسرش سلطان ملکشاه بوده و بعضی از او ادارات که این کتاب مشغول شده اند از آن مانده کرد وقتی سلطان ملکشاه با لشکر گران عزم روم نموده بر سر قیصر رفت
قیصر مستعد تمام و لشکر بسیار استقبال او متوجه شد و رفع او را مهیا شد و جنگ ایشان نزدیک بیکدیگر رسیدند روزی سلطان با معدودی چند بشکار رفته بود و ناگاه
آن روز جمعی لشکر رومی بعضی چیزها که علامت دولت و پادشاهی بود با خود همراه نداشتند ناگاه فوجی از اعدا گرد او پیدا شدند و جنگ در پیوستند و چون ایشان کمتر از جمعی
بودند گرد ایشان درآمدند و جمله را اسیر گرفتند و سلطان گرفتار شد سلطان را بازگشت که اینها را بر پهلو به قیصر بکنید و مگوید که او کیست پس ایشان را پیش قیصر بردند
قیصر از ایشان پرسید که شما کدام است گفتند ما سر خیلانیم از زاده ها با لشکر برون آمدیم و گرفتار شدیم قیصر فرمود تا ایشان را محبوس کردند و بعد
از آن ترکمانان که در خدمت سلطان رفته بودند و بعضی پس مانده چون حال او دیده گردیدند بلشکرگاه خود رفتند و نظام الملک را از گرفتاری سلطان خبر دار ساختند
نظام الملک این سر را در سینه خود محبوس کرد تا بدان راز فاش نگردد و شب فوجی از لشکریان را در بارگاه سلطان فرود آورد و او را چنان وانمود که سلطان از شکار مراجعت
نموده الحال خود برسم رسالت به لشکرگاه قیصر رفت و قیصر را اعلام دادند که نظام الملک برسالت می آید او را استقبال و تعظیم تمام نمودند و در مکانی لایق فرود آوردند
قیصر گفت سلطان ملکشاه جوان است و کودک و این کار را از حد گرفته است ادراک کودکی میکند باید که او را نصیحت کنی پس نظام الملک بعضی سخنان گفت و صلح
کرد و خطی نوشت بر اراده ایشان و کتب مصلحت سخنی چند گفت و چون کار صورت یافت روی بیان کنند از لشکرگاه شما جمعی گم شده است خواجه نظام الملک گفت مرا
معلوم است هم لشکر بیرون کنند چند سوار برای گرفتن آنها گفت اگر باز دهند صواب باشد پس ملک همراه او را به پیش وزیر آوردند نظام الملک چون ایشان را دید
گفت ندانسته ایدکه او چنین بود وزرای لشکر بنشسته افتاد و ایشان را بر زبان برخاست بلند الفاظ آن را با خود همراه کرده و باخود به پیروی چنانکه ادب لازم
بیرون آمد نظام الملک پیاده شد در رکاب سلطان ببوسید و او را که از جانب قیصر ایشان همراه بود و در این است که آن پادشاه بوده است که چون ایشان را فتاده بود
حسرت و ندامت سود نداشت پس سلطان به لشکرگاه رفت و هم در آن روز لشکر آراسته روی بمصاف نهاد و چون قیصر را خبر کردند مستعد جنگ شد و اعتماد
بر صلح کرده بود و بنا کام صف راست کردند و در مقام مقاومت آمد و عاقبت شکسته و منهزم گشت و لشکر ملکشاه از عقب او تاختند تا آنکه قیصر را اسیر کردند

و پیش ملکشاه بردند

و پیش ملکشاه بردند که سلطان در خدمت کن قیصر سر فرود نیاورد و خدمت نکرد و گفت اگر او پادشاه است من نیز پادشاهم و چون از خدمت و زمین بوس
امتناع نمود و گفتند که سلطان قیصر گفت حکم تو اگر پادشاهی بخشی و اگر قصاب باشی و اگر بازرگانی بفروش این هر سه کار را باشد گفت من پادشاهم جان ترا بخشیدم انتقام
او را اکرام نموده و بر پهلوی خود بنشاند و با او عهد مقرر نمود که هر سال از روم خراج و خراسان آورند و چون تمامت کارها بنظام الملک برفت دهانه مربوط
بسته پروانه قرار داد و قیصر بنظام الملک گفت که تو چیزی بخواه و حکم کن و آنچه فرمائی تا در تمام آن کوشم نظام الملک گفت من از خدمت ملک چیزی خواهم
که عظیم اسان است و آن آن است که صد هزار دینار بمن دهی گفت چه چیز است گفت می خواهم که مرا ارزو بود که بر در قسطنطنیه نام بوده باشد اکنون بر آن در بی قدر گه
از منا الله شیرازی قیصر گفت چه قدر پیر از این گفت بعضی از رسیدن قیصر گفت سهل است و حقی را واجب است که نظام الملک فرمود تا از پایت گاه دو ال کشیدند
و بر آن مقدار طول و عرض بر این گرفت و آن بر بالای و فاتقاه و سپید و در غایت تکلف بخت صاحب جامع الحکایات گفته تا اکنون باقی است
حکایت از وصایای خواجه نظام الملک مذکور است که می گفته خایف بودم که در معاملات حکمی از من خلاف احکام ایزدی واقع شود و در زمان
وزارت سلطان الب ارسلان اگر چه بخوف در خاطر پیدا شدم اما نه چندان متوحش بودم که در زمان سلطان ملکشاه بیشتر بسبب آنکه در ایام او عمال بر عادی متوجه بود
آن عامل وفات نمود و باقی در تصرف داشت فرموده شده تا بیابان گرفتند اطفال او تظلم نمودند که باغ از میراث والده بما رسیده و متصرفات شرعی عرض کردند
فرمودم که چون کسی متصرف است امکان ندارد باغ تصرف نموده اند باغ را بایشان گذارند بعد از آن در خاطرم می خلید که عوض آنکه نیز بدیشان باید داد و چند روز بر این کذشت
شبی خواب دیدم که در عرصات رستاخیز بودم و با من عتاب و خطاب کردند که حق یتیمان چرا باطل کردی و ملک آن عذاب مرا کشیدند و کشتند و هلاک کردند و سیاست عظیم و وحشت
و مهیب و مانند آن نامه بر خواستند که مرا به سیاست زنند فریاد بر آوردم که این چه حالت است گفتند دیگر نوبت از من بر آمد و از هیبت بیدار شدم و چند روز از بیم
آن متحیر بودم و بعد از آن تفحص نمودم و فرمودم که عوض آنکه اطفال را بایشان رسانند و هر گز این خواب را با هیچ کس نگفتم و در این وقت از آن
کار بر من ظاهر شد که تا امروز بنهایت خطر رسیده و چند روز تفحص و تحقیق آن واقعه کشتی از بیم من حکم آن صادر شده و منقطع گشت و لیکن چنان بود
که اگر در امر مترددم بودم آن امر را که شرعی تا امر حکم کرده شود فی الجمله بخصوص صیتی که مرا پیش از عملی بود در زمانی که ان حکم آسان حالتی دارم در غایت صعوبت
و خوف آن شب و او زیر من غالب است فرمود که آن است کنیم آن روز هر امری که در مشرق و مغرب واقع است حکم آن را باید کرد و فرمود که آنچه اگر این عقده
در راه مولوی در نزد او ... الله بوری چرا که حکم کی کرده و اجرای احکام حق نمودن را موازی عمل بغلبه دانسته اند اما مشکل است که در رای حکم
آنکه حکم ... بعد از آن حکم ... در قرآن افتاده و هر کز بوی خلاصی نشنیدی چون این سخن بگفت دستی بر پیشم بوسیدم و دانستم که از اهل
حق است **حکایت** از ابوزرجمهر پرسیدند که لایق منصب وزارت که باشد گفت کسی که خصلتهای حمیده که شاید دولت و وزارت است در وی موجود
باشد گفتند آن خصال چند است گفت چهار و سر در دو بیان کرده تفصیل بیان کن گفت از چهار یکی آنکه راستی ادم بر بار است که ما نعدم او را
که هیچ از فرصت خود در کارها اندازد و سیوم دلیر است که در کارهای بزرگ جرات کند چهارم جوانمردی است که مالهای بزرگ را بنظر او خطری نباشد
و چون بر آن بر خواهند و موضع استحقاق بیند بدهد اما آن سه خصلت یکی آنکه چون از پادشاه خدمتی بیکو بیند و لطفات بدو رسانید و محمدان
و یکی آنکه از زمان او لمر تابنده باشد و به حوادث روزگار را آسان ندانند چه اعتماد بر آن زمان که مداینی بلکه راننده حالت است اما آن دو
که در کارها بسیار اندیشد و کارامرور بفردا نیفکند و آن یک آنکه این سخنان را که جوامع نصایح اند بگوش هوش قبول کند تا فواید آن بر سند **اندر تدبیر**
در اراب تدبیر اطبا بباید دانست که علم طب از علمهای واجب است و وجود طبیب کسب عقل و رای و تن لازم است چه بنای هیکل انسان بر عناصر
متضاده و اخلاط متنافیه مستقیم است و او را هیئت و نزاکتی خاص است که بقای آن صحت موجود است و باز زوال آن مفقود و حفظ کردن مزاج و
که باعث بقای صحت است و امری چند که باعث صحت شود بزرگ زوال آن بحسن معرفت قاعده و تدبیر ممکن است و هر یکی در آن از آن مشغول است
و علمی که متکفل آن امر ... کرده است علم طب است پس دانستن این علم واجب و لازم باشد و بعضی حکما در رساله ذکر نموده که ترکیب بدن بسیار است و
بعضی بسیار بسبب آن ظاهر و ... است که هر کسی با حتیاج بر وجه فکر میانه شکل آلات حدیدیه و سوختن با آتش خود کردن در باب

دانا فهمی از مرضی لیس بر تفع دامثال ان و هیچ کس را شک نیست در انکه هر یک از امور مذکوره موجب هلاکست و بر هر عاقلی به بدیهه عقل احتراز از ان واجب
ولازم است و بعضی اسباب هلاک بسبب انکه ظاهر و بر همه پیدا نیست بلکه عاقلان و دانایان بفکرها و نظرها دانسته اند که فلان چیز سبب هلاکست و از اله و دفع
ان بچه نحو میتوان کرد مثل اسباب و امراضی که در علم طب دانسته میشود که هر یک سبب هلاکت میشود و طریق دفع ان چیست چه دانایان پیش از ما از روی
وحی یا بر هیچ ان به پیغمبر نازل شده یا از روی فکرها و اندیشهای عمیق که سالهای دراز بیتامل در ان فکر رو تعمق و انتظار در ان کرده و تتبع بسیار نموده قاعده
چند مقرر داشته اند و بیان نموده که حفظ بدن از انواع هلاکتها که بسبب امراض میشود بچه نحو تواند بود و اگر مرضی از امراض عارض بدن شود تدارک و
اصلاح ان بچه نحو توان نمود و اگر مرضی از امراض عارض بدن شود و همچنانکه بر عاقل احتراز کردن از اسباب هلاک ظاهری بدیهی واجب است احتراز کردن
از اسباب هلاک نظری نیز لازم است و چون علم طب متکفل دانستن قدری وافی از ان اسبابست پس دانستن این علم ضرور باشد و عالم باین علم طبیب میباشد
پس وجود طبیب لازم باشد و معرفت قدر ایشان بر همه کس واجب باشد و چون تمهید نظام مرتبه در عهده همت ملوک عدالت شعار است بر ملوک
لازم است که در اطراف بلاد طبیبان حاذق مقرر دارد و مردم را بر خواندن و دانستن علم طب ترغیب نمایند و تمیز میانه مراتب اطبا بنماید و دانا را
بر نادان ترجیح دهد و اگر از ایشان معالجات نیکو و تدبیرات غریب بظهور رسد هر چند در سلک ندمان و ملازمان پادشاهی منسلک نباشد
پادشاه و ملازمان شان حسن عمل طریق بذل و احسان قانون تعظیم و اکرام لشان بامرعی دارند تا باعث رغبت مردم شود و این علم قوت گیرد
و طالبان در تحصیل این فن شریف بسیار شوند و در کار خود بیفزایند و بر پادشاه لازم است که طبیبان جاهل را تمکین از معالجه ندهد
و ایشان را از مداخلت در علاج مانع شود و چنانچه در احادیث شریفه است که امام حسین کس را از بیداد اصلاح میکند بجا ار احمق طبیب جاهل است
چه طبیب جاهل بیشتر خونها میریزد و بدچیزها را هلاک نموده نیکو رشید دمنتها درزها و ازارها و امعا کلج میشود پس بر پادشاه لازم است که در این
باب اهتمام تمام نماید و اطبای حاذق را معتبر دارد که بحقیقت احوال طبیبان رسیده جاهل را از دانا تمیز دهد و نادانان را از معالجه مانع شوند
و اگر بعضی اطبا در بعضی امراض بهره بشناسد و در بعضی حکم نمایند که در معالجات از تدبیرات ان مرض خاص که حکم اثر انیکو میدانند تعدی ننماید
تا خلل بنظام احوال نوع راه نیابد **حکایت** از تاریخ ثابت بن سنان منقولست که در سال سیصد و نوزده هجری که خلیفه المقتدر بالله رسید
که از بعضی متطبیان بغداد غلطی بمردی از عامه واقع شده و باعث هلاک او شده خلیفه حکم نمود که سنان بن ثابت ابن قره اطبای بغداد
هر کس را در ارباب صرف تواند کرد و منصوب دوسنان ابن ثابت امتحان اطبای بغداد نمود و جهال را منع نمود و جمعی کثیر اکه رخصت معالجه
داد شرقصه که بر بود بهتر از جماعتی که مستغنی از امتحان بودند بواسطه شهرتی که داشتند بتقدم در صناعت طب و سوای اطبائی که در خدمت
پادشاه بودند و از این حکایت ظاهر میشود که طب را در ان وقت چه قدر رواج بوده **حکایت** امین الدوله ابن التلمیذ از مشاهیر
و معارف اطباست و او را در طب تصنیفات معروفه و حواشی بر کتب طبیه است در کتاب عیون الانبا مذکور است که خلیفه ریاست اطبا را
در بغداد با و رجوع نموده بود و روزی اطبا جمع شده بودند که او بحقیقت رسد که هر یک را چه مقدار وقوف در صناعت طب است از جمله حاضران پیرمردی حاضر شد با هیبت
و وقار و سکینه امین الدوله او را اکرام نمود و او مردی بود که در الجمله ذوقی از معالجه داشت ولیکن از علم طب بیخبر بود و چون نوبت امتحان او رسید امین الدوله
با و گفت بسبب محبت که در مباحثه علمی که در میان جماعت اطبای حاضر میگذشت شما مشارکت نمیفرمائید تا قدری اطلاع شما در علم طب معلوم شود گفت سید
ناچیز است از مباحثی که در میان این جماعت گذشت الا انکه من میدانم و اصناف ان بمراتب بسیار در ذهن من ثبت دارد امین الدوله گفت
این صناعت برکه خوانده و از که اموخته گفت سیدنا ای هر گاه باین سن برسد لایق نیست که از او بپرسند الا انکه شاگردان او چند نفر و در میان
ایشان مشهورکیست و ام شاگردی که من بر ایشان خوانده ام مدتهای مدید است که از این جهان رفته اند امین الدوله گفت ای شیخ این امر است که عادت
باین جاری شده و ذکر ان نقصانی ندارد و بر ما در این سوالها چیزی نیست جز اینکه بر الله چه خنده اید از کتب طبی و قصد امین الدوله ان بود که
اطلاع بر حقیقت حال او بهم رساند گفت سبحان الله العظیم ما را رد اطفال میدانند و سوال میکنند که چه خنده اید مثل من نرا این گفت الا انکه ما را

ترتیب داده

ترتیب داده در صناعت طب و از کتب و معالجات طبیه چه دارید انگاه برخاست و نزدیک امین الدوله رفت و نشست و اهسته با و گفت یا سیدی بدانکه من پیر شده ام و موسوم
بطبابت و از طب غیر از معرفت اصطلاحات مشهوره در مداوا چیزی دیگر نمیدانم و عمر را چنین گذرانیده ام و عیالان دارم بخدای عز و جل از تو سوال میکنم که مرا در
میان این جماعت رسوا نکنی امین الدوله گفت چنین باشد بشرط انکه غلبه بر بیماری نکنی بچیزی که ندانی و شاروا بغیر فصد و مسهل نکنی الا در مرضی که ظاهر باشد گفت عادت
من چنین است تا دنیا را گذشته ام و جلاب نکرده ام الحمد لله امین الدوله بلند گفت بحیرت که جماعت حاضران شنیدند گفت ای شیخ ما را معذور دار که ما اعلان مرا بنشناخته
بودیم و الحال تراشناختیم در ان شغلی که بودی باش و مستمر باش که کسی با تو معارضه و مدافعه نمیکند الحمد لله امین الدوله بعضی حاضران گفت تو علم طب را برکه خوانده و شروع
در امتحان او نمود گفت ای سید ما من ارشاد کرده این شیخ که الحال در شناختی و بر او علم طب خوانده ام امین الدوله غرض او را از این تو اینجا فهمیده تبسم نمود و گفت
که از اعاظم اساتید و این صفت طب است که نه معلم طب باید که در جنس خود از ازادان باشد یعنی نجیب باشد و در طبع نیکو باشد کم سال باشد تا فرصت تحصیل علم طب
داشته باشد مسعول القامه متناسب الاعضا جید الفهم نیکو سخن باشد و صحیح الرای باشد و صورت عفیف النفس باشد و مالک نفس خود باشد نزد غضب و الکینه زد غضب نباشد
و جید سب باشد و سزاوار انست که با بیمار مشارک باشد و مهربان باشد و حافظ اسرار باشد چه بسیار از بیماران مرضها میباشد که نخواهند کسی دیگر بران اطلاع یابد
و سزاوار انست که طبیب تاب و تحمل درشتی شنیدن و دشنام داشته باشد چه بسیاری از مرضان صاحب برسام و صاحبان دلواس و سودای با طبیبان تحمل درشت گویند
و دشنام دهند پس باید که طبیب تاب ان داشته باشد و داند که انها از ایشان نیست از مرض است دیگر انکه باید که مولد طبیب با اعتدال باشد در خلق و انفع حال من نا خنهاو
کف پاهای او سیند و باکیزه باشد و در رفتار متعجل نباشد که دلیل بر طیش است و لب او بطئی نباشد که دلیل بر فتور نفس است و چون مزاج را میپرسند و فاعل
بتانی و سکون تمام احتیاط نماید و بتعجیل و اضطراب که تمام شد کلام بقراط و میباید دانست که بر طبیب مهارت در فن طب و حفظ و ضبط بعضی مختصرات و متوسطات
و مطولات از کتب طبی لازم است از مختصرات مانند فصول بقراط و مسائل حنین و مرشد رازی و بعضی رسائل مختصر از مصنفات شیخ الرئیس ابو علی و از متوسطات
مانند ذخیره ثابت بن قره و منصوری محمد بن زکریا و بعضی مصنفات شیخ ابو علی و در این زمان کتاب موجز علاء الدین ابی الحزم القرشی و مطولات در مطولات
مانند کتب عشر جالینوس **حکایت** محمد بن زکریا رازی و کامل الصناعه ابو العباس و کتب ابو سهل مسیحی و کتاب قانون مولف شیخ رئیس ابو علی و کتاب
قانون از همه اتم و اعظم است و بر جمیع انچه بر طبیب لازم است مشتمل است و جمیع متاخران متتبع این کتاب نموده اند و چنانچه علامه شیرازی ذکر نموده این کتاب
نهایت القول در مقدمات و غایات انکه متاخران است و دیگران مبالغات بسیار در مدح این کتاب کرده اند و بعضی در مبالغه از حد تجاوز نموده اند
پس لازم است که طبیب اهتمام تمام در معرفت این کتاب داشته باشد و کت و تنقیش از مواضع المشکلات نموده باشد و مراجعت بشروح بسیار شرح علامه شیرازی
ملاحظه نموده باشد و اگر قواعد کلیه ان را محفوظ باشد و در قواعد جزئیه اگر محفوظ نباشد رجوع بکتاب میکرده باشد و با علم تجربه جمع داشته باشد و ثقه و معتمد باشد و اینکه
انست که طبیب مذهب حق داشته باشد و صدقات بسیار نموده باشد و مریض را بر تو به از معاصی میداشته باشد خصوص کتب یکی از اطبا کفته اگر درسته
اثنی عشر و خمسمایه بیمار از شدت ضرب شراب بر قولنج گرفتار شدم و اطبا ماندند و ماوایه ملول شدم و در ان باب انکه لازمه جهد بود و یکی از در دم و دیگر روی بتو نمود و ستم
نا امید و جزم کردم که تیش بجا برد رگ زد و در این اندوه بخفتم چو بیدار شدم و انکه گفتم که در گذشته باشد روی بدایکی ا در دم اواز گریه و فریاد بود
فاتحه خواندم و بدای باب الیسم و گفتم الهی و سیدی تو فرموده و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا و حسرت بسیار
خوردم که جوان بودم و صوت حسن و نت بکندازدم بجا در ایشان نبود و کسی او بر دل شرت داد و دانستم که شفا از برکت فاتحة الکتاب بود ان مرا تجربه شد و لیا
مراقی الفتاده و در طبیبی که در خدمت پادشاه باشد چند شرط معتبر است اول انکه تو اعد و قوانین طبیه عالم باشد و صاحب تجربه نیز باشد و بیکار از ان او و القفا
نکند و مهارت در ادلت علاج نموده باشد و اوقات خود را صرف مطالعه و مباحثه کتب طبیه میکرده باشد و اوقات بسیار و فصول صنایع تمام دیده و در بوان
اختلاف از شیخ احتیاط و دیگر بسبیل حزم قدم بر دیده نگذارد و اقوال ایشان هر قدر ما را از رسم البشریت اند چون بقراط و جالینوس در اینجا و شیخ رئیس ترجیح دهد و تبعیت
متاخران که سالهای دراز تجربه کرده بشیخیان اقتدا نماید دیگر باید که طبیب پادشاه خوش اعتقاد و صحیح المذهب و متدین و صالح و عاقل و ملاحظات داشته
باشد که اگر طبیب موثوق به و معتمد نباشد پادشاه را بر معالجه کردن او دل ظاهر و مطمئن نباشد و لهذا ازانکه طبیبان بد و باعث حزنها بر بیمار رسیده اند

از کتاب مناقب الاطباء منقول است که حنین بن اسحق از مشاهیر اطبا و ناقلان کتب فلسفه است چون امر حنین قوت گرفت و در میان اطبا شهرت یافت
وجهت او اقطاعات و مقررات حاصل شد و خلیفه آوازه علم او میشنید لیکن بامتحان امانت او عمل بقول [illegible] هر دوا که وصف میکرد تا بار دیگر مشاورت
میکرد آن عمل نمینمود و توهم آن میکرد که مبادا او را با پادشاهان روم رابطی باشد و مبادا این رابطه دخیله کشنده در مقام امتحان او بود و روزی خلیفه حنین را
طلب نمود و بخلعت داد و توقیعی مشتمل بر پنجاه هزار درهم حاضر ساخت و بعد از آن چندی که گذشت گفت میخواهم که دوائی تعیین کنی که کشنده باشد که مرا
دشمنی است که اراده کشتن او دارم و نمیخواهم که آشکار شود و میخواهم که پنهان او را بکشم حنین گفت یا امیرالمؤمنین من نیاموخته ام الا دواهای نافع
و نمیدانستم که امیرالمؤمنین غیر از دواهای نافع چیزی دیگر از من خواهد خواست و اگر میدانستم متوجه تحصیل معرفت آن میشدم اگر خواهد که بروم و دیگر [illegible]
چنان کنم خلیفه گفت این بطول میکشد او را تهدید بسیار میکرد و او در جواب همان میگفت که خلیفه امر فرمود تا او را در بعضی قلاع محبوس
سازند و کسی را بر او موکل ساخت که خبر او و احوال او را روز بروز بخلیفه میرسانیده باشد یکسال در حبس باند و کار او نقل و تفسیر کتب فلسفه و طب
و تصنیف بود و یکبار از آن حال نگذشت چون یکسال گذشت خلیفه امر باحضار او نمود و اموال بسیار جهت تطمیع و ترغیب او حاضر ساخت و شمشیر و نطع
و سایر ادوات عقوبت حاضر ساخت و چون حاضر شد گفت آنچه بتو گفته بودم امریست که از آن چاره نیست اگر کمکی این مال را نیز مثوبی و اضعاف این
بتو خواهم داد و از اقطاع خاصه با تو عنایت بسیار خواهم کرد و ترا بهترین نحو خواهم گشت حنین گفت که من بامیرالمؤمنین عرض کرده ام که بغیر از
چیزی نافع باشد چیزی دیگر نمیدانم و یاد نگرفته ام خلیفه گفت ترا میکشم حنین گفت مرا پروردگاریست که فردا حق مرا از موقف اعظم خواهد گرفت
و اگر امیرالمؤمنین خواهد که بر خود ظلم کند گو بکن خلیفه تبسم کرد و گفت یا حنین خوشحال باش و بر ما اعتماد کن و بدانکه آنکه کردیم جهة امتحان تو بود
جهة آنکه ما از مکاید ملوک حذر میکنیم و منتفع بدانش تو بودیم و میخواستیم که اعتماد بر تو داشته باشیم و ما را اطمینان بکار تو باشد تا از علم تو بهره و نفع
بریم حنین زمین ببوسید و شکر خلیفه بجای آورد و آنگاه خلیفه گفت یا حنین چه چیز ترا مانع شد از اجابت قول من با آنکه دیدی صدق عزیمت مرا در هر دو حال
حنین گفت دو چیز یا امیرالمؤمنین مرا مانع شد یکی دین و یکی صناعت چه دین امر میکند بفعل خیر و نیکوئی با دشمنان چه جای دوستان و دیگران [illegible]
اگر آنچنین نباشد و صناعت ما که طب است منع میکند ما را از ضرر رسانیدن بابناء جنس چه این صناعت موضوع است از جهة نفع ابناء جنس و حفظ
حیوة و صحت ایشان و مقصور است بر مراعات مصلحت ایشان و نیز خدای عزوجل در گردن طبیبان عهدی [illegible]
دوای کشنده ندهند و چیزی که موذی باشد ندهند پس نتوانستم که مخالفت این دو امر کنم و بر کشتن دل نهادم و میدانستم که خدای عزوجل حق مرا از
کسی که بزیان نفس خود در اطاعت او ساعی شده [illegible] خلیفه گفت این دو قانون جلیل بود که گفتی و او را خلعت داد و اموال را با او بخشید و او را [illegible]
و دیگر باید که طبیب پادشاه محرم اسرار باشد و در کتمان امور مبالغه کرده باشد و آداب و قواعد مجلس ملوک داند و [illegible] پادشاه [illegible]
مشتهیات و مرغوبات دقتی که بحضرت رسانند ترغیب نماید و بر وجهی لطیف مضرتهای امور مضره را معلوم ملک گرداند و بر وجه تمثیل و تلویح حکایات
و امثله که از آنها ملک تنبیه بر خصوصیت احوال خود تواند نمود ایراد نماید و امر و نهی بطریق مبالغه [illegible] بر پادشاه لازم است
که اگر طبیب حاذق تدبیرات بدن را عرض نماید [illegible] حفظ صحت بدن [illegible]
با صحت بدن صورت [illegible] و در کلام حضرت امیرالمؤمنین مذکور است که رب اکلة حرمت اکلات یعنی [illegible]
لذیذ خوردن شخصی را از چندین خوردن باز دارد **حکایت** جالینوس از غایت شهرت مستغنی از تعریف است و [illegible] بنظر رسیده که جالینوس
حکیمی فاضل [illegible] توانگر بود و در روم [illegible] و در [illegible] از بلاد یونان اقامت داشت و پادشاه آن شهرها [illegible]
و بمواظبت شاهانه و عواطف خسروانه جالینوس را اختصاص داده پیوسته اظهار فضل او میکرد و در آن زمان پادشاهی بود در دیار مغرب که او را [illegible] میگفتند
و جمیع ملوک آن نواحی در ربقه اطاعت او منتظم بودند اتفاقا [illegible] او بعلت برص مبتلا گشت و چون در آن دیار طبیبی حاذق و حکیمی
بزرگ که بمعالجه قیام نماید نبود از آن جهت مهموم و مغموم گشته بسبب آن خاطر را از خورد و خواب باز داشت و در میان نهاد و [illegible] گفت که در مملکت [illegible]

شخصی است

شخصی است جالینوس نام که بر فنون علل و دواهای آن وقوف تمام دارد و باز از این جهت مستبشر گشته مکتوبی به [illegible] نوشت و مضمون آنکه چون نامه
من بتو رسد بی توقف جالینوس را بپایه سریر اعلا فرست والا [illegible] بر فحوای نامه مطلع شده اضطراب عظیم نمود و جالینوس را
در خلوت طلبیده صورت واقعه را با او در میان نهاد و گفت [illegible]
ترک کرده کمر [illegible] بر میان می بندم جالینوس فرمود که امتناع از ارسال من مستلزم فنای مملکت و خون ریختن سپاه و رعیت است
[illegible] از فضیلت و منزلت که بنزد تو دارم شرف اعلام ارزانی دار [illegible]
که ملک یونانیان هر چند مطیع و منقاد [illegible] اند اما بندگان [illegible] اطبا اند [illegible] و خادم ارواح ایشانند و جالینوس
[illegible] افضل است [illegible]
از خوشی که بدان اشارت فرمایند فارغ شود [illegible]
[illegible] جالینوس داد و [illegible] فرستاد و جالینوس بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده [illegible]
[illegible] و مدت یکماه هر صباح و رواح [illegible] رخصت ملاقات نیافت [illegible]
[illegible] بامر پادشاه فرود آورده بودند [illegible] بعد از انقضای مدت یکماه او را بمجلس [illegible]
و ترحیب [illegible] ملک پرسید که صناعت تو چیست جالینوس جواب داد که حفظ صحت و نفی علت قبل از استحکام ماده ملک گفت دختر مرا
بیماریست [illegible] هیچ توانی که علاجی نمائی [illegible] جالینوس گفت بعضی از علل
چنانست که [illegible] استحکام و انهدام زوال آن [illegible] چند گاهست که این مرض حادث
شده ملک فرمود که [illegible] جالینوس گفت که شنیده ام که عادت ملک
آنست که هر که در روی یکی از اهل حرم وی نگاه کند چشم او را [illegible] این مرض را علاج نمیتوان کرد [illegible]
کشند ملک گفت [illegible] جالینوس گفت من حیله میدانم [illegible]
[illegible] ملک تعجب نموده گفت [illegible] جالینوس [illegible]
[illegible]
شده [illegible] جالینوس [illegible]
جالینوس [illegible]
[illegible] جالینوس [illegible]
[illegible]
[illegible] جالینوس را [illegible]
[illegible]
[illegible] از جالینوس [illegible] جالینوس بر [illegible] حافظ گشت و او را از خوردن غذای [illegible] که ملک تناول میکرد منع نمود
ملک فرمود که کدام علت بر مداومت این غذا مترتب میگردد جالینوس گفت که جذام ملک این سخن را شنیده [illegible]
مانده بود [illegible] گفت ای جالینوس [illegible] جالینوس گفت که حق ملک [illegible]
بعضی از آن [illegible] قبل از عروض علت [illegible]
رساله [illegible] جالینوس از جانب ملک [illegible]

شنید تالیف کرد که مشهور بود در اسباب علل و اوقات ابتدا و انتها و استحکام آن بیان فرموده و [illegible] که در آن زمان قابل معالجه بود تعداد نموده و در آن رساله علل سمیه و مهلکه و سریعة الموت و بطیئة الموت را بیان کرده و چون یقین دانسته بود که [illegible] و افعال [illegible] ملک قابلیت حدوث علت جذام پیدا کرده است در آن کتاب درج کرده که بعد از کمال الشهوت ملک فاتر گردد و نوم و کسالت بر وی غلبه کند و اطراف او ثقیل گردد و بعد از آن اگر محافظه حال خویشتن فرماید در تلطیف غذا سعی کند از این مرض برهد و الا بعد از کمال [illegible] ناخنهای او ریختن گیرد و بثور و رخسارهای او [illegible] و [illegible] اگر در علاج خود کوشد خلاصی ممکن است و اگر غفلت ورزد علت مستحکم گردد و معالجه متعذر گردد و بعد از اتمام کتاب جالینوس آن را بخزانه پادشاه سپرده و بدن خود را [illegible] کرده بجانب یونان زمین گریخت و در شهری که غیر قلمرو منقاپس بود ساکن گشت و ملک بار بعد از فرار جالینوس مدتها [illegible] بنا بر کراهتی که از او داشت [illegible] بزرگ شمرد و بعد از چند ماه علامت جذام چنانکه جالینوس نوشته بود در خود مشاهده کرده از خصوصیان و نزدیکان پنهان داشت و چون ابرو و ناخن او ریختن گرفت سریر سلطنت را وداع کرده پوشیده و پنهان بطرف یونان روان گشت و بعد از [illegible] رسیده از حال جالینوس استفسار نمود جمعی گفتند در فلان شهر ساکن است و ملک بار بی توقف راه پیمودن گرفت تا بمقصد رسید و جالینوس را پیدا کرد و در میان خلقی بود که [illegible] مشغول بود و چون [illegible] خلوت گشت با جالینوس گفت میخواهم که رازی با تو در میان نهم که [illegible] بهم جان است و جالینوس [illegible] قبول نموده ملک بار او را [illegible] حکیم او را بمنزل خود برده [illegible] و مدت یکسال بمعالجه او مشغول بود و موهای ملک که ریخته بود در رستن آغاز نهاد و بعد از یکسال دیگر مرض بتمامی زایل شد و اخلاق سیئه ملک بار بصفات حسنه [illegible] مبدل گشت جالینوس [illegible] و یکی از شاگردان خود را که [illegible] تمام داشت ملازم ملک گردانید و او را بجانب [illegible] گسیل کردانید و ملک بار [illegible] بازگشت تا [illegible] سپاهی و رعیت او را صحیح و سالم دیده استقبال نمودند و پسر بزرگتر که بعد از غیبت او متکفل امور بود حکومت را به پدر باز گذاشت و ملک بار دیگر بر سریر حکومت متمکن گشته [illegible] و تحف بیشمار از اقمشه نفیسه و جواهر قیمتی و مراکب رفتار و کنیزان خورشید رخ [illegible] کرد و جالینوس [illegible] نزد استاد خود برد و او را نیز بانعام خسروانه و نوازش شاهانه سرافراز ساخت و کتابتی بجالینوس نوشت [illegible] در آن نامه درج کرد که مامول و مطلوب آنست که [illegible] جناب حکیم کربت غربت [illegible] و بوطن مالوف مراجعت فرماید و [illegible] هدایا جهت ملک منقاپس مرتب گردانید و مکتوبی [illegible] جهت او در قلم آورد و مضمون آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقتی نیست و من برادر تو و دوستدار توام و هیچ فرق میان ولایت خود و مملکت تو نمیدانم و اشاره بهرچه فرمائی مترقب و مترصدم و سبب و موجب این محبت و مودت آنکه بنا بر سعی تو با چنان حکیم فاضل که در جهان شبیه و عدیل ندارد آشنا شدم و [illegible] اکنون حاجت [illegible] آن است که رخصت او دهی و از آن جناب درخواهی که بوطن خویش آید و [illegible] ندارد مضایقه نیست و اگر عیاذا بالله ملتمس تو مقبول نیفتد من با طایفه از خواص خود متوجه آن صوب گشته از او التماس خواهم نمود و چون ملک بار از این امور فراغت یافت شاگرد جالینوس را معزز و مکرم بازگردانید و مکتوبات پادشاه [illegible] حکیم فاضل رسید و هر دو مستبشر گشته و جالینوس باستدعای منقاپس بوطن مراجعت نموده رسل و رسایل میان ایشان متواصل گشت تا ملک بار بیمار شد و [illegible] این خبر رسید به منقاپس گفت مرا رخصت ده که بدیار مغرب روم [illegible] ملک بار [illegible] و منقاپس با او موافقت کرده هر دو [illegible] روان شدند و بعد از طی مراحل قریب بدیار ملک بار رسیدند و این خبر به پادشاه رسید و در آن اوان از مرض خلاص شده بود چون از وصول مهمانان آگاهی یافت با ارکان ملک باستقبال شتافت و حاکم عادل و حکیم فاضل را باعزاز و احترام تمام [illegible] از خدمت ایشان [illegible] نمود و منقاپس و جالینوس یکماه آنجا اقامت داشتند و هر روز از جوایز و صلات ملک بهره مند میگشتند و ملک بار منقاپس را [illegible] ساخته یکی از پسران خود را با جالینوس سپرد تا او را باموختن علوم [illegible] برساند و در وقت

وداع ملک با فرزند

وداع ملک با فرزند را با خدم و ممالیک و مال فراوان مصحوب جالینوس گردانید و از بلادی که تسخیر کرده بود بدار الملک منقاپس [illegible] از آنجا [illegible] و منقاپس نیز یکی از [illegible] خود را در حباله نکاح پسر ملک بار داد و قواعد محبت میان هر دو پادشاه و اولاد ایشان ببرکت جالینوس و علم او استحکام پذیرفت و رسم مودت سالهای دراز میان ایشان استحکام یافت و از این حکایت فایده و ثمره علم و دانش معلوم میگردد

حکایت از سلیمان خراسانی خادم هرون الرشید نقل است که گفت روزی بالای سر رشید ایستاده بودم در حیره و او [illegible] خاصه [illegible] که چون [illegible] داخل شد طبقی ماهی سمین داشت با [illegible] رشید اراده نمود که از آن بخورد جبرئیل بن بختیشوع طبیب منع کرد و بچشم اشاره بطباخ کرد که او را دور کند رشید متغافل شده چون ماهی برخاست رشید دست بشست و جبرئیل بیرون رفت سلیمان گوید رشید مرا امر کرد که از پی او برو و [illegible] ببین که چه میکند و خبر او را بیاور پس بگوشه رفت و آن طعام را طلب کرد و [illegible] ماهی بود سه قدح نقره طلب نمود یک قطعه از آن ماهی در آن گذاشت و اندکی از شراب [illegible] بر آن ریخت و گفت این اکل جبرئیل است و قطعه دیگر در قدح گذاشت و بر آن آب برف ریخت و گفت این اکل امیر المومنین است اگر با این ماهی چیزهای دیگر مخلوط نسازد و در قدح سیم قطعه از ماهی گذاشت و پاره گوشت از الوان مختلف بگذاشت و از کباب و حلوا و خورشهای دیگر بگذاشت و آب برف بر آن ریخت و گفت این اکل امیر المومنین است اگر با این ماهی چیزهای دیگر مخلوط سازد [illegible] سالار گفت این قدحها حفظ کن تا وقتی که امیر المومنین از خواب قیلوله بیدار شود سلیمان خادم گوید چون رشید از خواب بیدار شد مرا طلبید و از خبر جبرئیل پرسید من خبر را چنانکه بود بار او نقل کردم قدحها را طلبید آن قدحی که در آن ماهی بود با شراب صرف از هم رفته بود و قدحی که در آن ماهی و چیزهای دیگر بود در آن [illegible] متغیر شده بود و [illegible] رشید که [illegible] جبرئیل [illegible] و چون بعضی از اسباب و شرایط تدبیر اطبا مذکور شد در این مقام بعضی نوادر اطبا و غرایب حالات ایشان را نقل مینماید

حکایت بعضی گفته اند اول کسی که در علم طب سخن گفت اسقلبیوس اول بود و اولاد خود را وصیت کرد که این صنعت را بغیر [illegible] اجانب تعلیم ننمایند تا عزت و شرف این علم مخصوص فرزندان او باشد و رای او در علم طب تجربه بود و [illegible] استدلال عمل نمیکرد و مدت هزار و چهار صد و شانزده سال قول حکما در مسایل طب بر این منوال بود تا آن زمان که [illegible] طبیب ظاهر گشت و تجربه تنها را [illegible] شمرد و قیاس را با آن ضم کرد و هفتصد و نوزده سال اطبا طریق او را پیروی لازم شمردند تا [illegible] پیدا شد [illegible] گشت و تجربه را [illegible] اعتقاد کرده [illegible] قیاس و استدلال تنها عمل کرد و بعد از وفات او در میان شاگردانش اختلافات بهم رسیده بعضی متبع تجربه گردیدند و بعضی را اصالت قیاس [illegible] و بعضی گفتند علم طب عبارت از دانش [illegible] و این اختلافات در میان ایشان تا زمان پیدا شدن افلاطون طبیب بود و او اقوال [illegible] را باطل نموده و ثابت کرد که تجربه بی قیاس خطا است و قیاس بی معاونت تجربه قوت بهم نرساند قیاس را با تجربه منضم گردانید و کتب قدیم اکثر مشتمل بر تجربه و قیاس بود [illegible] و بنا را [illegible] ساخت و بعد از هزار و چهار صد و بیست سال از فوت افلاطون طبیب اسقلبیوس ثانی پیدا آمد و رای او [illegible] صواب [illegible] اتمام نمود و بعد از اسقلبیوس بقراط بهم رسید و علم طب را بکمال رسانید و چون دید که بنا بر منع [illegible] از تعلیم صنعت طب این فن اندراس میپذیرد مسایل طبی را تدوین نموده تعلیم و تعلم بیگانگان اجازت داد و فرزندان را وصیت کرد که [illegible] را از افاده علوم منع نمایند و بسبب این رای سدید این علم شریف در میان خلق انتشار یافت و آورده اند که یکی از ملوک فرس [illegible] جزیره [illegible] که [illegible] بقراط بود فرستاده استدعای حکیم مشار الیه نمود و فرمود که صد قنطار زر [illegible] از هر قنطاری صد [illegible] رطل [illegible] اشتغال [illegible] تسلیم نمایند و چون فلاطن خراج گذار ملک فرس بود جز اطاعت چاره ندید و بقراط گفت که اگر از اجابت این استدعا تن زند [illegible] پادشاه و رعیت را در معرض هلاکت [illegible] طاقت [illegible] پادشاه عجم نیست و بقراط از این حدیث امتناع نموده در رفتن تعلل کرد و چون سوال [illegible] مکرر شد و [illegible] در میانه عدم اجابت بقراط و تکرار استدعای ملک فرس مضطر گشت [illegible]

او را بمصلحت و صواب دید اهل شهر باز گذاشت ایشان از خروج او امتناع نمودند و قتل و نهب را بر مفارقت او اختیار کردند رسول چون
میان یونانیان او را درباره بقراط که افراط دیده صورت واقعه معروض ملک کردانیدند دست از طلب او باز داشت جالینوس
از کتاب عمل التشریح آورده که یکی از معارف آن بلده علتی بیماری داشت که از معالجه آن عاجز شده بودند [illegible] چنانکه رسم
اهل آن بود اطبا را جمع نمودند که با یکدیگر در باب گرفت آن علت مناظره و مشاورت نمایند و آنکه رای ایشان بر آن قرار گیرد متعاطی
آن عمل کنند و من از جمله اطبا بودم که جهة مشاورت مذکوره مجتمع شده بودند بعد از مطارحه و مشاوره رای همه بر این قرار گرفت
که بعضی عظام قص یعنی از ترکیبهای سینه او آفت بهم رسیده و اعراض او بسبب آن عارض شده و رای همه بر آن متفق شد که
علاج منحصر در آنست که آن موضع را بیرون آورند و هیچکس متعرض آن نشد که آن را بیرون آورد و بیرون آوردن آن عضو [illegible] و من
متعرض آن شدم لیکن متعرض قطع آن عظم نشدم آنگاه آن مذکور بیرون آوردم ناگاه دل در غلاف نمایان شد و هیچ ضرر باو نرسید
آن بیمار را صحت حاصل شد — آورده اند که چون موسی هادی که خلیفه چهارم است از خلفای بنی عباس بیمار شد و اطبا
نزد او جمع شدند بایشان گفت شما اموال و جواهر بسیار برده و در وقت شدت و رنج تن [illegible] ابوقریش که یکی از اطبا بود گفت
بر ما است اجتهاد و سعی و شفا دادن بدست خدای عز و جل میکند موسی خشمناک شد ربیع را گفت که یاد صفت شده که از همه طبیبی بهتر است که او را
عبدیشوع میگویند امر کرد که او را حاضر کنند و گردنهای این اطبا را بزنند ربیع چنان کرد [illegible] علم داشت [illegible]
مرض و فرزند [illegible] الطبیب عبدیشوع را چون حاضر شد نزد موسی رفت گفت قاروره را بدیدی گفت بلی یا امیرالمومنین [illegible]
که امتحان نمایند در هر گاه [illegible] ساعت بگذرد از گرفت خلاصی شود و از پیش او بیرون آمد و با اطبا گفت [illegible] بیچاره که امروز [illegible]
خون خواهد رفت و هادی امر کرده بود که ده هزار درهم با او بدهند [illegible] ساعت
جمع کرد اطبا را نزد یک تن خلیفه و بایشان گفت [illegible] خلیفه او را [illegible] شما را [illegible] در علاج [illegible] خواهد
شد در ساعت خلیفه او را طلبید و از او سوال میکرد او گفت [illegible] چون [illegible] ساعت
گذشت خلیفه بمرد و اطبا خلاصی یافتند — از کتاب ادب الطبیب منقول است که ماسویه طبیبی بود در بیمارستان چندین سال
طبابت میکرد چون کمال اعتبار و اقتدار جبرئیل بن بختیشوع نزد هارون الرشید رسید گفت [illegible] در بیمارستانم
و از آن در گذشته ام این خبر بجبرئیل رسید بر کشید و امر بیمارستان متعلق بدو بود امر کرد که ماسویه را از آنجا بیرون کنند و وظیفه او
قطع کنند کار بر او دشوار شد متوجه بغداد شد در آن حالت خاطر جبرئیل مکدر شده بود مدتی بر در خانه جبرئیل تردد کرد او را خدمت
نمیداد و هر گاه جبرئیل سوار شدی او را دعا میکرد و استعطاف مینمود و جبرئیل با او حرف نمیزد چون کار بر او تنگ شد نزد
قسیسی رفت که از جانب شرقی بغداد میبود و از او طلب خرجی کرد که او را [illegible] رساند [illegible] گفت [illegible] که در بیمارستانها
و طبابت [illegible] کنند [illegible] طب و معالجات میتوانم کرد پس چند [illegible] داد و او را در دکانی نزدیک [illegible] فضل بن ربیع که در آن
[illegible] نشاند [illegible] بطبابت مشغول باشد و او در آنجا [illegible] اکثر حال او نیکو شد و در این اثنا چشم یکی از خادمان فضل
گرفت بهم رسانید و کحال الجبه او فرستادند که معالجه کنند و معالجات کردند و نفعی حاصل نشد و درد او شدید شد [illegible]
شد چون [illegible] او [illegible] از در بیرون آمد در غایت قلق و اضطراب ناگاه ماسویه را دید در آن موضع
در مطب خود نشسته او گفت ای شیخ چه میگویی اینک اگر چیزی میدانی ما را علاج کن والا از اینجا برخیز گفت [illegible] من طبیبم
و خوب میدانم گفت به منزل داخل شو [illegible] چشم او [illegible]
خادم بخواب رفت و آرامی گرفت چون روز دیگر شد آن خادم از جهة ماسویه نان میده و مرغ و بزغاله و حلوا و دراهم و دنانیر

فرزند

فرزند و گفت این مقرری است هر روزه و دراهم و دنانیر مقرری بهر ماه است ماسویه از غایت خوشحالی گریست رسول [illegible] بوده که
بزرگم بوده است و سبب آن محزون شده گفت مغموم مباش [illegible] ماسویه گفت من از او راضی شدم
اگر [illegible] و مقرری هر روزه و هر ماه [illegible] ماسویه گفت چشم خادم فضل بن ربیع وزیر [illegible] شد
و چون روزی چند بر این بگذشت چشم فضل درد آمد و جبرئیل که رئیس الاطبا بود [illegible] را جهة معالجه فرستاد و وزیر [illegible]
متنفع نشد و آن خادم ماسویه را پیش وزیر برد [illegible] بعضی دواها استعمال میکرد [illegible] چشم او را صلاح آمد
و چون جبرئیل بدیدن وزیر آمد فضل گفت [illegible] که او را ماسویه میگویند عارف ترین مردم است [illegible] چشم جبرئیل
گفت [illegible] باشد که در این [illegible] وزیر گفت آری جبرئیل گفت ای [illegible]
کردم و [illegible] طبیب شده است او هرگز مزاولت طب نکرده است اگر خواهی او را حاضر کن در حضور من جبرئیل گمان داشت
که او چون حاضر شود [illegible] و تذلل بجا خواهد آورد فضل امر باحضار ماسویه کرد ماسویه داخل شد و سلام کرد و بنشست
[illegible] جبرئیل گفت ای ماسویه تو طبیب شده گفت همیشه من طبیب بوده ام من سی سال طبیب بیمارستان بوده ام حالا که
چنین میگویی جبرئیل ترسید که زیاده کند برخاست و با خجلت برفت فضل جهة ماسویه هر ماه سیصد درهم مقرر داشت و دو مرکب
و یک غلام جهة او مقرر کرد و امر کرد که عیالات خود را [illegible] بیاورد و نفقه [illegible] و عنایت کرد او عیالات خود را بیاورد
و [illegible] پسر او که از طبیبان مشهور بود در آن وقت کودک بود چون روزی چند بر این بگذشت چشم خلیفه درد آمد فضل وزیر
خلیفه [illegible] بود که طبیب من ماسویه حاذق ترین خلق است [illegible] که بود از گرفت چشم خادم و خود معروض داشت
خلیفه امر باحضار ماسویه فرمود و چون ماسویه حاضر شد خلیفه گفت تو چیزی از طب [illegible] ماسویه گفت بلی یا امیرالمومنین
چگونه ندانم و سی سال است که من طبیب بیمارستان بوده ام [illegible] نزدیک ساخت و چشم خود [illegible]
شد [illegible] و در چشم [illegible] ابتدا [illegible] چشم خلیفه به شد خلیفه امر نمود [illegible] ماهی ده هزار درهم
مقرری [illegible] سال [illegible] جبرئیل و سایر طبیبان خاص
ملازم خدمت خلیفه بغیر جبرئیل شد و هر گاه جبرئیل حاضر بشد او نیز حاضر بود و هر جا جبرئیل میرفت او نیز میرفت لیکن مواجب
و مقرری او کمتر از جبرئیل بود جبرئیل را وظایف و مقررات و اقطاعات بسیار بود بعد از چند وقت هارون الرشید بیمار شد
و جبرئیل معالجه بانواع علاجها میکرد و فایده نمیکرد و خلیفه مغموم بود روزی خلیفه گفت ماسویه [illegible] طبابت بیمارستان کرده
[illegible] ماسویه را حاضر کردند ماسویه [illegible] جبرئیل گفت احوال
و جمیع آنچه از اول تا حال کرده بیان کن جبرئیل تمام را نقل کرد ماسویه گفت تدبیر صحیح است و علاج مستقیم است لیکن حاجت
[illegible] بیمار را [illegible] خلیفه امر نمود که ماسویه [illegible] بیمار را ببیند ماسویه داخل حرم شد [illegible] رسیده [illegible] نبض او را ملاحظه
کرد آنگاه بیرون آمد و ماسویه بخلیفه گفت ترا طول عمر باد [illegible] بیمار [illegible] ساعت [illegible] شب [illegible] از دنیا خواهد
رفت و [illegible] جبرئیل گفت یا امیرالمومنین دروغ گفت این بیمار [illegible] خواهد شد [illegible] خواهد کرد خلیفه امر کرد
که ماسویه را حبس کنند در بعضی خانهای قصر خلافت و چون وقتی شد که ماسویه تعیین نموده بود آن بیمار فوت شد و خلیفه متوجه
تجهیز و دفن او شد و خلیفه را بعد از دفن اهتمام بچیز دیگر نبود الا آنکه ماسویه را حاضر ساخت و از او سوال کرد و سخن او را
پسندید و او را در مرتبه و وظایف و مقررات با جبرئیل برابر ساخت و انعام و عنایت [illegible] داشت و آنکه
درجه او بمرتبه رسید که مشهور است و از [illegible] علوم [illegible] ساعات [illegible]

حکایت در کتاب عیون الانباء مذکور است که ابو قریش طبیب [illegible] خلیفه مهدی بن منصور [illegible] خیزران کنیز مهدی قاروره

خود را با کنیزی نزد طبیبی فرستاد کنیز از قصر بیرون آمد و قاروره را با بو قریش نمود ابو قریش گفت این قاروره زنیست که به پسر آبستن است کنیز برگردید و خیزران بشارت داد [illegible]

[illegible] سوال کن [illegible] ابو قریش گفت [illegible]

[illegible] خیزران [illegible] ابو قریش فرستاد [illegible]

[illegible]

که از شاهزادگان و دانشوران عالم بودند برادرزاده چه شده بودند اما ابونصر عراق در انواع علوم ریاضی ثانی بطلمیوس بود و ابوالخیر در طب ثالث جالینوس و ابوریحان در ریاضی ماهر بود
و در نجوم ثانی ابومعشر و ابوعلی سینا از غایت اشتهار محتاج توصیف نیست و ابوسهل مسیحی نیز از ایشان بود و ایشان بی نیاز از عیش بودند و در بی مرادی مشغول بودند
روزگار عیش بر ایشان منغص ساخت و آن از آن جهت بود که ناگاه از نزدیک سلطان محمود رسولی با نامه رسید از مضمون آنکه شنیدم که در مجلس خوارزمشاه
جمعی از اهل فضل هستند که عدیم النظیرند چون فلان و فلان باید که ایشان را بمجلس ما فرستی تا شرف خدمت ما حاصل کنند و ما از علوم و کفایات ایشان مستظهر و مستفید شویم
و منت از خوارزمشاه داریم و رسول خواجه حسین میکال بود که یکی از افاضل روزگار و اعجوبه عصر بود و کار سلطان محمود در اوج دولت بود و ملکش در رونق و رایت
دولتش در ارتفاع و ملوک زمانه او را مراعات میکردند و شبها از بیم او نمی خفتند و خوارزمشاه خواجه حسین را بجای فرود آورد و اکرام نمود و پیش از آنکه بار دهد ایشان
را بخواند و نامه بر ایشان عرض کرد و گفت سلطان محمود قوی دست است و لشکر بسیار دارد و ... چه میگویید ابوعلی و ابوسهل گفتند ما نمیرویم
اما ابوالخیر و ابونصر و ابوریحان رغبت نمودند که صلات و عطایای او شنوده بودند رغبت بر رفتن نمودند خوارزمشاه گفت شما که رغبت بر رفتن ندارید پیش از آنکه من رسول او را بار دهم
سر خویش گیرید و خواجه در تدبیر ابوعلی و ابوسهل را ترتیب ساخت و دلیلی همراه ایشان کرد و از راه بیابان روی بگرگان نهادند و دیگر روز خوارزمشاه
رسول سلطان محمود را بار داد و گفت نامه خواندم و بر مضمون آن مطلع شدم ابوعلی و ابوسهل پیش از این رفته اند و آن سه کس دیگر بخدمت می آیند انگاه تجهیز ایشان کرده با حسین
میکال بغزنین فرستاد و ایشان بخدمت سلطان رسیدند اما مقصود سلطان شیخ ابوعلی سینا بود صورت او بر کاغذ نقش کردند و نقاش را بخواند تا چهل صورت بر آن نقش
ساختند و باطراف فرستاد و مضمون نوشت که شخصی را که بدین صورت باشد هرجا بیابند بدرگاه فرستند اما چون ابوعلی و ابوسهل با دلیل راه
برفتند چنانچه رفتند تا بعد از پانزده فرسنگ بر سر چاهی فرود آمدند ابوعلی تقویم بیرون آورد و گفت بدین طالع که ما بیرون آمده ایم راه گم کنیم و زحمت
بسیار ببینیم ابوسهل گفت رضا بقضا داده ام من هم میدانم که از این سفر جان نبرم که در این دو روز ... قاطع است و مرا امید نمانده که از این مهلکه خلاص یابیم
بعد از آن براندند و ابوعلی حکایت کرده که روز چهارم باد برخاست و گرد برانگیخت و جهان تاریک شد و ایشان راه گم کردند و باد راهها را محو کرد و چون باد بنشست دلیل راه
گم کرده بود و در بیابان خوارزم ابوسهل مسیحی از تشنگی و گرما هلاک شد و ابوعلی با هزار محنت بباورد رفت و از آنجا بطوس و از طوس بنیشابور رسید
که او را طلب میکنند از آنجا متنکر وار روی بگرگان نهاد و در جوار قابوس که مردی بزرگ فاضل و حکیم دوست بود قرار گرفت و دانست که در آنجا او را آفتی نبود و در سرای
او بیماری بود و در علاج آن در ماندند و بیمار را شهرت کرد که اطبا از آن عاجز شدند قابوس را معلوم شد که طبیبی چنانکه معالجه میکند آمده است
قابوس را خبر شد که در فلان موضع طبیبی هست که چنین معالجه کرده است قابوس امر کرد که او را بطلبند و بر سر بالین بیمار رسانند تا معالجه کند
پس ابوعلی را بر سر بالین آن جوان بردند جوانی دید بغایت خوبروی متناسب الاعضا و دو ریگ رسته و چهره او زرد گشته و کار او بی شده شیخ نبضش بگرفت
و گفت مردی خواهم که مواضع و محلات این شهر نیکو داند مردی بیاوردند شیخ ابوعلی دست بیمار بگرفت و بدان شخص گفت که اسم محلات شهر بگو و در اسمای شهر محلات
نبض او جنبشی کرد پس شیخ ابوعلی گفت اسم تمامی خانه ها را ذکر کن و نبض بیمار بگرفت تا بنام سرایی رسید که در گران بار جنبش در نبض بهم رسید شیخ ابوعلی گفت
تمام اهل آن سرای معتمدان قابوس کرد و گفت این جوان در فلان محلت در فلان خانه بر فلان دختر عاشق است و دوای او وصال اوست بیمار که این بشنید سر در پیش افکند
چون اهل سرای متفکر شد از غایت شرم سر در جامه کشید و چون تفحص کردند همان بود که شیخ ابوعلی گفته بود پس این حال را بقابوس عرض کردند گفت طبیب را
پیش من آرید شیخ ابوعلی را پیش قابوس بردند چون صورت او را سلطان محمود پیش قابوس فرستاده بود پس برخاست و او را در کنار گرفت گفت تو ابوعلی گفت آری ملک عالم
قابوس از تخت فرود آمد و چند گام شیخ ابوعلی را استقبال نمود و خود بر بالا بنشست و بنشاند و گفت ای اجل افضل فیلسوف اکمل بگو این چه حال بود
که شیخ ابوعلی گفت چون نبض و صورت او بدیدم یقینم شد که علت او عشق است و از نهفتن و اخفای آن حال بیمار بدین رسیده دانستم که اگر از او سؤال کنم نگوید
پس بنبض او گرفتم و نام محلات و خانه ها و اهل خانه ها ذکر رفت چون بنام محله و خانه و نام معشوق رسید در هر مرتبه در نبض او کمال اضطراب ظاهر شد به حقیقت
حال او اطلاع حاصل کردم آنگاه قابوس از این معنی بغایت متعجب شده بر کمال حذاقت و فراست او آفرین کردند قابوس گفت این پسر و این دختر هر دو
خواهرزادگان منند عقد ایشان ببستند که ایشان را بعد از دو سال ... آتش فراق دامن را کم شد ... بوصال یکدیگر رسیدند و شیخ ابوعلی را تشکر

و بعضی حالات شیخ ابوعلی در کتب مختصره و مبسوطه مذکور است و حکایت مذکوره در کتب متعدده مذکور است لیکن چون در کتاب اربع مقالات مبسوط تر بود و مولف این
زمان نزدیک از آن نقل شد **حکایت** نظامی در کتاب مقالات آورده که از علما و فضلا و ملوک چندین کس بمرض مالیخولیا مبتلا شده اند اما حکایت
کرد مرا استاد من شیخ امام محمد بن عقیل قزوینی از امیر مجدالدوله که یکی را از اغره آل بویه مالیخولیا پدید آمد و او را علت چنان در خیال
آمد که گاو شده بود و هر روز بانگ گاو کردی و گفتی مرا بکشید که از گوشت من هریسه نیکو آید تا به جایی رسید که هیچ نخوردی و روزها بر آمد و اطبا از معالجه او عاجز شدند
شیخ ابوعلی در آن وقت وزیر شاهنشاه علاءالدوله بوده و بیرون اقبال تمام داشت و امور مملکت در کف کفایت او گذاشته بود و ملک ملک بعد از اسکندر
که از علما و وزرا و مدبر پادشاه چون ابوعلی وزیر نداشت در آن حال که شیخ وزیر بود هر صبحدم برخاستی و دو جزو تصنیف کردی و چون صبح صادق
بدمیدی شاگردان را بار دادی و ما حاضر کرده جمع میشدیم تا آنگاه بیرون آمدن هزار سوار از معارف و مشاهیر و ارباب حوائج بر درگاه او جمع شدندی
شیخ کوار شدی و الجماعت از پیش او رفتندی چون بدیوان رسیدی ترتیب در هزار سوار رسیده بودی تا نماز پیشین در دیوان بودی چون بخانه
آمدی الجماعت با او نان خوردندی و قیلوله مشغول شدی و چون برخاستی نماز بگزاردی و پیش شاهنشاه رفتی تا نماز عصر میان ایشان مکالمه
و مناظره بودی که در میان ثالثی نبودی مقصود از این حکایت آنست که شیخ را هیچ فراغتی نبوده چون اطبا از معالجه آن جوان عاجز آمدند از شاهنشاه
التماس نمودند که شیخ ابوعلی را بعلاج او مامور گرداند علاءالدوله بگفت و شیخ قبول کرد پس گفت بیمار را بشارت دهید که قصاب آمد تا ترا بکشد او شاد
گردید و شیخ با کارد بدو و بسران بیمار آمد و گاو را دست و پای بست کرده بیرون آمد و گفت این گاو کجاست او بانگ بر آورد که اینجاست شیخ بفرمود تا بیمار را در میان
سرای آوردند و دست و پای او را بستند دان کارد بر کارد زدی که لاغر است و دست بر پهلوی او نهاد چنانکه عادت قصابان است پس گفت
این گاو لاغر است این را علف دهید تا فربه شود پس برخاست و بیرون آمد و گفت دست و پای او را بگشایید و خوردنی پیش او برید و گویید
خور که بگاو بپرورند و را امداد کنیم و در شربت معالجات و گفت این گاو در غایت فربه گشته هرچه میدادند میخورد تا فربه شد و هرچه میخورد
تا بکلی صحت کامل یافت و همه اهل خرد دانستند که چنین معالجه جز از آن گروه نتوان کرد تا کامل در هنر حکیم **حکایت** صاحب لطائف الطوایف آورده
که در ولایت فارس جوانی بود که بر او عارض شده بود دست و پای برآمد که دو انگشت ... و همیشه ... پانزده روز میکشید که بربخت
... چندین بار قصد کرده بود که خود را بکشد طبیبی در سرای او ... برادر جوانی بیاورد و فکر کرد و گفت او را پیر ...
چون او در ... دید سبب قوت حاصل خفت کشتی در پای ... مکوب ... نبض او دید او گفت این ... دکتر او را ...
چنان کردند چون ... غلام خود را گفت که دستار از سر او برگرفت و در کردن انداختند و بیاوردند ... غلام دیگر را گفت که ...
کرده بر سر او در ... و فرزندان ... اما طبیب ... و ... گفت ... دستار را ...
و گفت ... غلام ... او ... بیمار ... حق ... از ...
او برفت و ان ... او ... بسیار ... برفت ... عضدالدوله
از ... آن ... بود که ... **حکایت** در کتب ... آورده که در عهد سلطان
ملکشاه و سلطان سنجر در شهری ... بود که او را ادیب اسمعیل گفتندی ... بزرگ و کامل بود ...
بود روزی ... قصاب ... گوسفندی را سلخ میکرد و پاره پاره ... بیرون آورده ...
خواجه اسمعیل ... گفت ... ازین ...
... قصاب ... خواجه اسمعیل ...
... خواجه ...
... سالها زنده ماند و خواجه ... خواجه اسمعیل ... و آن قصه ...

که مرهم اوس را الفتی دان بود که خواجه اسمعیل مرده زنده میکند خواجه عبدالله را مرض فواق عارض شد اطبا هرچند معالجه کردند سود نداشت نا امید شدند بعد از آنکه از آن
نا امید شدند قاروره را پیش خواجه اسمعیل بردند بنام دیگری و از وی علاج خواستند خواجه اسمعیل گفت این قاروره فلان است و فواق دارد و اطبا از علاج عاجز شده اند
پس فرمود که یک سیر پوست پسته و یک سیر شکر بکوبند و کوفته درهم آمیزند و گفت این را ببرید و باو دهید و بگویید علم طب بیاموزد و تعصب بگذارد که کار حاذقان است چون
آن صوفی بخواجه عبدالله خورانیدند از علت شفا یافت و این خواجه عبدالله انصاری از اکابر مشایخ صوفیه است و صاحب کتاب منازل السائرین است که بسیاری
از مشایخ صوفیه آن کتاب را شرح نموده اند و حکایات و [illegible] نوادر اطبا و لطایف سخنان ایشان و غرایب معالجات و مآثر ایشان بسیار است و این کتاب گنجایش تمام
آنها ندارد لهذا باین مقدار اکتفا شد **فصل ششم** در آداب و تدبیر منجمان و مهندسان و ارباب علوم تعلیمیه که آنرا علوم ریاضیه خوانند علوم ریاضی
منافع بسیار دارد و حکمای قدیم فکرهای عظیم کرده اند و این علوم را ترتیب داده اند و ظاهر است که چنانکه حکما گفته اند که اصل این علوم مستند بوحی الهی
بوده باشد که بتوسط حضرات انبیا به بشر رسیده باشد لیکن باصلاح فکرهای علما و حکما تفصیل و تنقیح یافته صورت ترتیب و تدوین پذیرفته و در بسیاری
از امور معاش علم هندسه دخل تمام دارد و لهذا از افلاطون نقل شده که الفقه لادیانکم والطب لابدانکم والهندسة للمعاش یعنی علم فقه از جهة
دینهای شماست و طب از جهة بدنهای شماست و هندسه از جهة معاش شماست و مدخلیت علم حساب در امور معیشت مستغنی از بیان است و علم هیئت جهت معرفت
اوضاع زمین و آسمان و ضبط احوال و حرکات کواکب و معرفت بهای ماه و سال و اوضاع فلکی که بر رصدها دانسته میشود نافع است و بر ملوک لازم است که ترتیب
علمای این فنون نموده باشند و از این طبقه جمعی در خدمت بوده باشند و لهذا اعاظم ملوک از قدیم الایام قبل از اسلام و بعد از اسلام اکرام این طبقه نموده اند
و ترتیب ایشان نموده اند و همت متوجه ترتیب این علوم و بستن رصدها و امثال آن میداشته اند مثل بنی امیه و بنی عباس و اعاظم سلاطین اسلام جمعی از آنها
این علوم را ترتیب تمام نموده اند و جمعی از اهل این علوم که در زمان اسلام بوده اند و نصرانی و یهود و صابی و امثال آن بوده اند بجهة رغبت این علوم
و حاجت بهوا و اجرای زراعات تمام منظور داشته اند و سلاطین ترکان چنگیزی که در بلاد صحرا نشین بوده اند و از قواعد علوم و صناعات حکمیه بهره برده اند
باین علوم رغبت داشته اند و در جستجوی و طلب دانایان این فنون اهتمام مینموده اند چنانکه هلاکو خان که از اعاظم سلاطین چنگیزخانست داعیه
بستن رصد داشت و لیکن علمای این فن را از [illegible] و از [illegible] بجهة این مهم طلب نموده بود و ایشان از ترتیب این امر عظیم عاجز آمده بودند چون
آوازه وفور فضایل و کمالات و اطلاع بر دقایق علوم مولانا الاعظم قدوة الحکماء المحققین افضل الاعاظم المتأخرین خواجه نصیر الملة والدین محمد
الطوسی را که در آنوقت در حصن ملاحده قهستان بود شنیده بود و وثوق تمام بصحبت حضرت خواجه داشت و در وقتیکه برادر خود هلاکوخان را [illegible]
مامور ساخته بود که از آب آمویه عبور نموده تسخیر بلاد ایران نماید باو مقرر داشته بود که چون تسخیر بلاد قهستان و فتح قلاع ملاحده نماید جناب خواجه
نیز او ببلاد شرقی فرستند و هلاکوخان بعد از فتح بلاد مذکوره چون بصحبت جناب خواجه رسید او را در غایت عقل و دانش و تدبیر جمیع یافت [illegible]
خواجه را نگاه داشت و او را مرتبه اعلی اعتبار فرموده در مهمات سلطنت و ملک از مشورت او تعدی نمینمود و از زمانیکه خواجه [illegible] رسید فرمود که در ظاهر
مراغه ترتیب رصد نمود و اما علم احکام نجوم از فروع علم طبیعی است و در معرفت این علم فواید بسیار است حاصل میشود که اطلاع بر امور آینده و این
فایده عظیمی است چه در طبیعت بشر رغبت بدانستن اینها قبل از وقوع مذکور است و از اطلاع بر امور آینده نفس را لذت تمام حاصل میشود و دیگر هرگاه از روی
نجوم اطلاع بر حصول بعضی مضرتها در زمان آینده حاصل شود تدارک و تدبیر آن میتوان کرد مثلا اگر معلوم کسی شود که در این زمان در فلان ملک وبا
حاصل میشود احتراز از رفتن بآن ملک حاصل خواهد کرد و اگر معلوم شود که در این سال کم باریدن خواهد بود تدارک چیزی چند [illegible] خواهد کرد و اگر معلوم
شود که بر مزاج او حرارت غالب خواهد شد در تدبیر تبرید خواهد کوشید و اگر معلوم شود که از فلان جانب لشکری قصد ملک خواهد کرد در ضبط سرحدود
آنجانب خواهد کوشید و هرگاه از روی نجوم از اوضاع کلیه خصوصیات طالع بسر او اطلاع بر خصوصیات احوال سلطان و ملک حاصل شود [illegible]
[illegible] هیچ چیز در رتبه امور سلطنت مانند علم و اطلاع بر خصوصیات احوال و اوضاع ایشان نیست و دیگر از فواید علم نجوم نصیب ساعات است
از جهة اختیار کردن کارها چه [illegible] چند از اوضاع فلکی مناسبت بکارها دارد که چون کار بر آن وضع میشود مثمر فواید خواهد بود و اگر بر خلاف آن وضع [illegible]

بخواهد بود

بد خواهد بود و اگر بر خلاف آن وضع شود بد خواهد بود پس دانستن نجوم از این راه نافع است و لهذا اکثر علما و ملوک و مشاهیر و اعیان عالم علم نجوم را معتبر دانسته اند و معارف
بسیار بر صحت آن دلالت دارد و ارباب تجربه است که از قدیم الایام الی الان اکثر طوایف عالم کلمات منجمان را مسموع داشته اند پس بر ملوک لازم است که این گروه را نیز نگاه داشته
که ملاحظه مهمات و امور و اختیار ساعات میکرده باشند و از وقایع آینده [illegible] خبر و اختیار نموده باشند و ضبط تواریخ و حساب سنین و روز و ماه و تقویم
و شهور و امثال آن که از علوم ریاضیه مستفاد میشود بدرست خاطر داشت است و بر پادشاه لازم است که این گروه را ترتیب میکرده باشد و بر تعلیم و تعلم علومی که در
امور دخل دارد ترغیب نموده باشد و مؤنات و حوایج و اخراجات ایشان را بر وجه توسیع متکفل شده دقایق اکرام و عنایت و عطوفت نسبت بایشان مرعی دارد
و همیشه ایشان را بفکر دقایق و اعمال صنعت خود مشغول میداشته باشد و از بهره و فراغت عیشی که بهم میرسد [illegible] ایشان میکرده باشد و احسان و اکرام
نسبت بایشان باندازه حال و کمال او در و از هر کدام که در صنعت خود سرآمد ظاهر شود یا فکری غریب و تازه که بفکر ظاهر رسید بر وفق و اندازه آن همت و احسان
مرعی دارد و بر منجم لازم است که اهتمام تمام در تعلیم و تعلم صناعات خود بجا آورد و اوقات را بجهت صنایع نسازد و مطالب این فن که باین شعر است بر آن مسائل
چون محلی [illegible] ابو معشر و تفهیم ابوریحان و کفایة التعلیم ابوالحسن غزنوی محفوظ و مضبوط داشته باشد و اهیه اوقات صرف [illegible] مطولات چون
ابواب مقالات بطلمیوس و شروح آن و مصنفات ابو معشر و جامع احمد عبدالجلیل و اعلام منزله و امثال آن مینموده باشد و باید تا ادله بر تحقیق
منجم حکم نکند و چون حکم کند جزم نکند و راه احتیاط نگاه دارد و تا تواند چیزها را بجهت ساعت تعیین ننماید مگر آنکه [illegible] واضح باشد دیگر
راستی در همه باب شعار خود سازد و کیفیت صیت کسی را که طبع راستی است کمال او است میشود در عقبات این دروغ گو و لهذا احتیاط در دروغ گویان
بیشتر است در خبر باب ایشان اعتبار نیست و خواب ایشان قابل تعبیر نیست و کسی که راست گوی است رای او نیز صحیح و طبع سلیقه او مستقیم است و [illegible] نیز
راست است بخلاف دروغ گو و از غرایب آنست که بعضی از ارباب تجارب گفته اند که امراض دروغ گو بصعوبت اصلاح می پذیرد بلکه طبیب نیز از تشخیص
حال او حیران میشود که با [illegible] او نیز دروغ میگوید پس اگر منجم خواهد که احکام او درست آید از دروغ گویی احتراز تمام لازم داند و باید که منجم پادشاه ملکه کتمان
اسرار داشته باشد بر نهج صلاح و تقوی و دیانت تمام ثبات قدم داشته [illegible] تمام ملکه بوده و از آثار [illegible] قدسی بی بهره نباشد و احکام او
صحیح آید و باید که منجم پادشاه ملکه کتمان اسرار داشته باشد چه که از خصوصیات احوال پادشاهی که اظهار آن ضرور نداند و نیز احتیاط میکرده باشد الا
[illegible] و اخلاق و عادات او مطلع شده بپادشاه [illegible] بر هر کس بر هوای ملوک لازم است پس باید که منجم از تعیین ساعات و اوقات از جهة
ملک تنبیه کرده باشد هر چند [illegible] باشد [illegible] در کتمان اسرار از کسی [illegible] و تفضل [illegible] بسیار
او الهام رغبت عارض شده سخن چند گوید که [illegible] استدلال [illegible] میتواند کرد دیگر چون حاجات [illegible] توقف بر حالات و وقتی خاص نیست [illegible]
اوقات [illegible] مینماید که منجم پادشاه هر در بارگاه و درگاه اگر اوقات حاضر باشد حضور مجلس [illegible] بجلال پادشاه کرد و [illegible]
پادشاه بقانون [illegible] رخصت داده باشد باید که طریق احتیاط همه وقت مرعی داشته باشد در حضرت [illegible] باید که منجم کارها را [illegible]
آن خطرات [illegible] موقوف [illegible] اعتقاد ندارد بلکه ترجیح میان [illegible] مراعات ساعات اختیار [illegible] تا حیران [illegible]
حکایت در کتاب عیون الانباء مسطور است که [illegible] ولد هارون الرشید را قولنج صعب عارض شد عیسی بن حکم دمشقی را نزد او حاضر کردند
و [illegible] طبری که در نجوم بوده حاضر ساختند [illegible] از عیسی طریق معالجه پرسید عیسی طبیب گفت قولنج [illegible] شده که اگر مبادرت بحقنه نشود [illegible]
نتوان بود [illegible] بر علاج و طبری گفت از جهت [illegible] ساعت [illegible] اختیار کنید که در آن ساعت معالجه کند [illegible] گفت این [illegible]
که [illegible] کرد و [illegible] است که [illegible] طبیب [illegible] است از عیسی [illegible]
که علاج چیست [illegible] پس از طبری سوال کرد که رای تو چیست گفت امروز قمر با زحل است و [illegible]
[illegible] که علاج را تا خیر باید کرد تا وقتی که قمر مقارن مشتری شود [illegible] گفت می ترسم که وقتی که قمر مقارن مشتری شود قولنج چنان [illegible] کرده باشد که [illegible]
[illegible] علاج [illegible] گرفت و [illegible] کرده و بقول طبری عمل کرده [illegible] پیش از رسیدن قمر [illegible] بمشتری [illegible]

در مقارن منتظر شده‌ای که گفت لیکن او گفت که حالا وقت عجیبی است که طبری تعیین کرده که پس تا عطای کنیم ... به که چون هیچ از طالع مولود پادشاه افق کمان برد
پا از او صلاح کلی محذور او کند پادشاه را برای والصدقات و انواع طاعات و قربات و گریه و به کثرت در نوع بدیع و تا همین سخن عدل و اطلاق و بیرون گناه
تکرار بحث تمام نمانده و از این راه طلب رفع آفت باید چه این امور را در رفع آفات و از الهٔ محذورات مدخلیتی تمام است و در بعضی احادیث که در کتب منسوب به سید جلیل القدر
رضی الدین بن طاوس مذکور است وارد شده که معتقد بن ... که یکی از اصحاب حضرت امام موسی کاظم است چیزی از گرسنه ... جعفر گمان کرد بر حضرت عرض نمای
مضمون کتاب آنکه هیچ ... او را از گرسنه و از جهت وفات ... زمان نموده و از زمان ... یک شده و او بر خود ... و دست ... که حضرت او را بر عطا
دلالت کند که باید عمل ... بکند ای عزوجل کند ... جعفر ... حضرت ... حضرت جواب ... و در جواب مذکور ساخت که امر کن ... را
که ای او را از روزه ... یا در هر روز ... یا در هر روز ... از تصدق کردن ... مسکین ... کند و ...

[illegible]

حضرت بما گفت که بگوئید نعوذ بالله من شر ما نزل فی هذه اللیلة یعنی پناه میبرم بخدا از شر آنکه درین شب نازل میشود گفتیم و چون حضرت نماز صبح کرد بما گفت
که بگوئید نعوذ بالله من شر ما نزل فی هذا الیوم و ما چنان گفتیم و چون حضرت نماز صبح کرد اما نزدیک بطلوع آفتاب شد حضرت بمن گفت بر بالای بام برای
و گوش بدار ببین چه میشنوی چون ببام برآمدم آواز صیحه برآمد و بلند تر شد در آن اثنا مامون از دری که از خانه او بخانه حضرت گشوده بود داخل شد و گفت اجر
دهد خدای عز و جل شما را در باب فضل که بحمام داخل شد و جمعی با شمشیرها داخل شدند و او را کشتند و در کتاب یعقوب بن طاوس از کتاب ابو زید نقل شده که بر کتابی
بخط نفیس [illegible] دیدم که بخط او که در فلان سال ما را [illegible] خواهد بود و امید بخدا داریم [illegible] و اگر [illegible] درست است [illegible] امروز ای سال
واقع خواهد شد امید بخدا داریم که خاتمه کار ما را بخیر گرداند و ذو الریاستین را هر سال تقویمی بود که هر روز میشنید که امروز جهت چه کار خوب است و از چه کار احتراز
میباید کرد چون بروزی رسید که در آن روز کشته شد گفت اف بر این روز چه شوم است برای من و تقویم را از دست بینداخت و از خواهر فضل نقل کرده اند که فضل بن سهل
داخل شد در آن شبی که صباحش کشته شد نزد ما در خود و بر جا بنشست و شروع کرد در امر عظیم [illegible] میداد و ذکر حوادث روزگار و بعضی امور
[illegible] و دستهای ما را ببوسید و او را وداع کرد وداع کسی که بر جناح مفارقت بوده باشد پس برخاست و بیرون رفت با شدت اضطراب و از موضعی
بموضعی دیگر منتقل میشد [illegible] و چون سحر شد متوجه حمام شد [illegible] بود
[illegible] که [illegible] بگذرد و [illegible] حمام رفت الله [illegible] شد **[illegible]** در بعضی تواریخ مذکور است که مامون بعد از قتل فضل پیش
مادرش فرستاد که اگر چیزی از متروکات فضل باقی است [illegible] باشد [illegible] که در [illegible] رعایت کرده بود [illegible] در صندوقچه مهر و [illegible] که [illegible] بود نزد مامون
فرستاد و چون مهر [illegible] را گشودند [illegible] که [illegible] بود [illegible] که فضل [illegible] بود مدت ایام حیات او وقت هلاک
ذکر نموده بود که در [illegible] روز [illegible] میان آب و آتش کشته گردد **[حکایت]** آورده اند که وقتی مامون طاهر ذو الیمینین را با [illegible]
[illegible] حکمی [illegible] گفت [illegible] پنج سال [illegible] حکم موافق قضا افتاد و [illegible] ایام [illegible] طاهر
بود **[illegible]** از بعضی کتب نقل شده که [illegible] سهل را [illegible] اصناف علوم [illegible] در علم نجوم [illegible] و [illegible]
رسیده بود [illegible] وقت [illegible] و نظر [illegible] کرد [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] امیر المؤمنین در [illegible]
[illegible] بتو [illegible] کرد [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] کردن [illegible] میکرد [illegible] که [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] بیرون [illegible] سلام [illegible]
[illegible] معتصم [illegible] صباح [illegible] معتصم رفت و معتصم [illegible]
بیرون رفت [illegible] معتصم [illegible]
[illegible] معتصم [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
هم [illegible] خادم
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] معتصم [illegible]
[illegible] معتصم [illegible]
و [illegible] **حکایت** احمد بن عبد الله [illegible] در کتاب [illegible] ذکر نموده که [illegible]
[illegible] مامون [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] یعقوب گفت [illegible]

گفتم [illegible]

گفت من هرباره کاغذی چیزی مینویسم اگر توانی آن کن که چه نوشته ام من ترا مسلم میدارم و با هم کرو بستیم از آن فاضل را و از یعقوب [illegible] بعراق که بر رزند
و بهر آنچه میخواهی از آنجا آن فاضل دوات خواست و بر کاغذ چیزی نوشت و در زیر مسند مامون نهاد یعقوب ارتفاع گرفت و طالع درست کرده
و کوکب را تقویم کرد و تامل نموده گفت یا امیر المؤمنین بر کاغذ چیزی نوشته است که اول آن نبات بوده و آخر آن حیوان شده مامون آن کاغذ
را بیرون آورد و بر آن نوشته بود که عصای موسی مامون تعجب کرد و [illegible] یعقوب را در برابر آستر [illegible]
از روی او بر داشت و این حکایت در بغداد [illegible] شد و در عراق و خراسان منتشر گشت [illegible] کتاب
کتابی بدو نسبت گرفت و [illegible] نهاد [illegible] یعقوب [illegible]
در مجلس یعقوب حاضر شد و او را [illegible] گفت میخواهم که از علم نجوم پیش تو چیزی [illegible] یعقوب گفت [illegible]
[illegible] علم نجوم [illegible] علم [illegible]
و معارف [illegible] بغداد [illegible] کتاب [illegible]
و [illegible] سال [illegible] نجوم [illegible] این حکایت [illegible] احمد بن [illegible] در کتاب خود ایراد نموده و [illegible] یعقوب
[illegible] اهل اسلام [illegible] کندی [illegible]
[illegible] کندی [illegible]
[حکایت] از کتاب [illegible] نقل شده که [illegible] از [illegible] بن [illegible]
بودیم [illegible] حضرت موفق در عسکر او [illegible]
[illegible] از شما سوال [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
نزدیک [illegible] گفت [illegible]
[illegible] موفق و حاضران [illegible] از حضرت موفق بودیم حاضر [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
از جنس حیوان است [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
کتاب [illegible] ابو معشر [illegible] ابو معشر گفت [illegible] المشتری [illegible]
از کتاب [illegible] ابو [illegible] نقل شده که از ابو معشر نقل شده که گفت [illegible] موفق [illegible]
[illegible] موفق [illegible] گفت [illegible]
کرده گفت [illegible] گفت [illegible] صاحب طالع [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[حکایت] از ابو معشر نقل است که گفت در بعضی [illegible]
بود که [illegible] عراق [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] کردیم [illegible]

اهل قافله را گفتیم که باشند با کثرت کرده‌اند و الکفار قتل را نموده‌اند ما اقامت نمودیم و اهل قافله رحلت کردند من بیام کاروانسرا بر آمدم و ارتفاع گرفتم
دیدم که طالع سرطان ان ثور بود و مریخ در انجا بود و قمر در اسد بود گفتم الله الله بر نفس خود ببخشید امتناع کردند از اقامت و رفتند من گفتم [illegible] بشنیده
که اینجماعت خود را هلاک ساختند و نشستیم و چیزی خوردیم که جماعتی از اهل ان قافله امدند زخم دار و در راه زنان دران [illegible] بر اره بودند و انچه
داشتند گرفته بودند چون مرا دیدند سنگ و چوب همه انداختند و گفتند یا کافر یا ساحر تو را الحق و راه را به بازی ازان پس [illegible] جهد خلاص شدم و انا
عهد کردم که ازین علوم بازار دل [illegible] نکنم و تا ما دام براین عهدم و در وانم بود تا زنده ام **حکایت** از مشاهیر منجمان ابوالقاسم [illegible]
زحل است و در خدمت ابو یوسف [illegible] سعید روزی ابو یوسف اراده آن کرد که [illegible] بطرف ابله رود و [illegible] برادر خود ابو عبدالله الوالی
گفت ایها الاستاد سوار میشوم که امروز بموجب حساب تحویل بر تو قطع کرده است گفته ای فاعل من بجانب برادر خود میروم از چه چیز ترسم
غلام زحل برگشت و بخانه او امد و انچه در انجا داشت [illegible] یکی از وی گفت [illegible] چه بعد از ساعتی این اسرار عبارت خواهد رفت
و چون ابو یوسف نزد عبدالله رفت دران روز او را بکشت **حکایت** از مشهوریت [illegible] عبدالله بن محمد بن عبدالله بن طاهر بوده طالع
ولادت او سرطان بوده شبی با اهل بیت خود گفت که من مولودم که سرطان و طالع امثال سرطان است و امشب قمر منخسف بشود در سرطان
اگر ازین شب نجات یابم چند سال زنده خواهم بود و اگر نه البته درین شب هلاک خواهم شد گفتند نه خدا عمر تو دراز خواهد کرد چون
ان شب در امد غلامی داشت که او را نجوم اموخته بود او را طلبید و بام فرستاد و اصطرلابی به او داد و [illegible] چند باو داد و گفت ملاحظه
طالع کن هر گاه از انخساف قمر دقیقه بگذرد یک بندقه بینداز چون شیء از قمر منخسف شد بیاران خود گفت چه میگوید در باب مردی که ثلثا
نشسته است و در خواهد گذشت و شیء از عمر او رفت گفتند نه بلکه خدای عز و جل عمر ترا دراز بیاورد چون دو ثلث منخسف شد متوجه گردان
خوار شد و هر که ایمو انست ازان ساق ازاد کرد و انچه چیزات از ضیاع خود وقف کرد و گفت چه میگوید در مردی که در [illegible] ثلث
از عمر او رفت گفتند نه بلکه خدا عمر تو را دراز میکند چون از ثلث افزود دقیقه گذشت [illegible] گفت وقتی که قمر مستغرق شود نزد برادرم
عبدالله بن طاهر و [illegible] الله بر حرارت و غسل کرد و کفن پوشیده حنوط کرده بخانه داخل شد و در بروی خود فراز کرده و بر پهلو خوابید هنوز
تمام قمر گرفته بود که جان داد چون نزد او رفتند او را مرده یافتند و بجانب عبدالله برادرش رفتند که او را اعلام کنند دیدند که عبدالله بر ایشان
سبقت گرفته بر کشتی می امد گفت ایا برادرم فوت شد گفتند بلی گفت من متصل طالع او ملاحظه میکردم تا وقتی که قمر تمام گرفته شد گفتم او جان داد
حکایت در کتاب اخبار المذاکره نقل شده از حسن بن وهب که روزی محمد بن عبدالملک الزیات را دیدم که غم کرده بود از موکب معتصم
پیش از رفتن معتصم بسرای رعایت حزن [illegible] و حیرت [illegible] گفتم چه سبب که وزیر را [illegible] بعلوم می بینم گفت بدانکه
خبر [illegible] گفت سوار شدم با امیرالمومنین و بعد از یکطرف با او سر گوشی میکردم و از طرف دیگر ابن ابی داود تا انکه بر جسر [illegible] رسیدیم با ایشان که
گمان کردم که [illegible] فارسی بسرعت تمام بجانب او امد و با او پنهان حرف گفت پس او گفت امیرالمومنین [illegible] و مراجعت نمود
بجانب قصر خود در جانب شرقی بغداد چون بوسط راه رسید خنده لب کرد [illegible] احمد بن ابی داود حکایت کرد و گفت
اکرام امیرالمومنین صلاح دانند ما را در سر این سر شریک سازد گفت شما را بان حاجتی نیست ابن ابی داود گفت بلی حاجت هست خلیفه گفت امروز
سوار شدم و بر جسر رسیدم [illegible] که در انجا می نشست در ایام فتنه امین و بعد ازان و موصوف و مشهور بود [illegible] و اوازه او را
شنیده بودم چون در ان ایام فتنه [illegible] شد که بر سر راه نشیند [illegible] کند چون [illegible] ابراهیم [illegible] قوت گرفت بر من اعتماد کرد
و هر ماه جهت من [illegible] و مجلس [illegible] بعضی [illegible] ده درهم بود [illegible]
احوال [illegible] مقاتله میکردند از جهت تعصب نه از جهت جایزه من روزی بر مرکب خود سوار شدم [illegible] منجم را دیدم [illegible] و مایل
بجانب او شد که [illegible] و از امر خود پرسم که ایا مرا امری خواهد بود یا غلبه [illegible] خواهد بود [illegible] گفتم [illegible] ثابت

دو درهم بود و داد باو گفتم

دو درهم بود و داد باو گفتم سوالی میکنم نظر بطالع [illegible] گفت از تو سوال میکنم که ای که تو هاشمی باو گفتم چه غرض داری ازین سوال گفت
گفت طالع این تقاضا میکند و اگر این را راست میگوی چه نظر میکنم گفتم بلی هاشمی ام گفت این طالع اسعد طالع است در دنیا و از جهت
تو خلافت حاصل خواهد شد و فتح افاق خواهی کرد و ممالک خواهی گرفت و لشکر تو عظیم خواهد شد و شهرها بنا خواهی کرد و چنین خواهی بود و جمیع
[illegible] احوال [illegible] گفتم این سعادت [illegible] است گفت نه و لیکن تو وقتی که پادشاه شوی از وطن خود مفارقت خواهی کرد
و لشکرهای تو بسیار خواهد بود گفتم بر من غیر این خواهد بود گفت بلی هیچ چیز بر تو سختتر از یک چیز نخواهد بود گفتم کدام است ان گفت جماعتی که منسوب
باشند در ایام ملک تو گرد هم باشند که در اصل سفله باشند پس انها بر تو غالب باشند و الا بر یکدیگر باشند [illegible]
[illegible] گفت وقتی که این امر [illegible] و در ان وقت [illegible] گفتم
که چنین میکنم و تا حال او بجا طریق رسیده چون بر جسر رسیدیم چشم من بر جای او افتاد [illegible] امد و تامل کردم
احوال او را و تامل کردم شما را اگر بزرگترین اهل مملکت میبینند [illegible] است و اشاره به این ابی داود کرد و چون [illegible]
امد [illegible] درست امد خادم را فرستادم بطلب او و مبالغه کردم در تفتیش او تا [illegible] خادم برگشت و خبر اورد که
او در این نزدیکی وفات یافت مغموم شدم که ازو احسان کردن مرا فوت شده باز بفکر افتادم [illegible] گفته بود که در دولت تو
رذالت اولاد [illegible] خواهد بود [illegible] **حکایت** سابق در فصل اطبا
مذکور شد که یمین الدوله سلطان محمود نزد مامون خوارزمشاه فرستاده و طلب ارسال حکما نموده شیخ ابوعلی و ابوسهل مسیحی قبول نکردند
و ابوریحان بیرونی و ابونصر و ابوالخیر قبول کردند حکایت کرده اند که چون ابوریحان بمجلس سلطان رسید در غزنین سلطان بر بالای
کوشکی نشسته بود که چهار در داشت روی با بوریحان اورده گفت من ازین چهار در از کدام در بیرون خواهم رفت حکم کن
بر کاغذ نوشته زیر مسند من گذار ابوریحان اصطرلاب خواست و ارتفاع گرفته طالع درست کرد و ساعتی تامل نموده بر کاغذی
چیزی نوشت و در زیر مسند سلطان نهاد سلطان گفت حکم کردی گفت اری سلطان امر نمود تا از دیواری که بجانب شرق بود دری باز
کردند و ازان در بیرون رفت پس کاغذ را طلب کرد ابوریحان بران نوشته بود که ازین چهار در بیرون نرود بلکه بر دیوار
مشرق دری دیگر باز کنند و ازان در بیرون رود سلطان چون بخواند ازرده شد و گفت او را ازان قصر بزیر اندازند چنان کردند
که سلطان گفته بود دامی بسته بودند ابوریحان بدان دام امد و اهسته بزمین رسید و هیچ جای او افگار نشد سلطان گفت ای ابوریحان
این حال را نیز دانسته بودی گفت اری تقویم از غلام بستد و احکام امروز بود که نوشته بود که در قضا از بلندی
اندازند ولیکن بسلامت بر زمین ایم و تن درست برخیزم اینهم موافق طبع سلطان نبود در دل گرفته و گفت او را بقلعه غزنین باز دارند پس ابوریحان
را حبس کردند و شش ماه محبوس بود گویند دران شش ماه هیچکس حدیث ابوریحان بسلطان نگفت و از غلامان غلامی نامزد شده بود که خدمت
ابوریحان میکرد روزی اتفاقا بر سر بازار غزنین میگذشت فالگیری او را بخواند و گفت در طالع تو چند سخن دارم هدیه بده تا بگویم غلام
دو درم بداد فالگوی گفت عزیزی را از تو رنجیست [illegible] سه روز دیگر [illegible] و خلعت تشریف پوشد و عزیز و مکرم گردد غلام
رفت تا برسبیل بشارت این قضیه با بوریحان گفت ابوریحان را خنده امد و گفت ای ابله ندانی که چنین جایها نباید ایستاد و دو
درم بباد میدادی گویند خواجه بزرگ حسن میمندی در این شش ماه فرصتی میجست تا سخن ابوریحان بگوید روزی در شکارگاه سلطان را
شکفته یافت سخن را [illegible] تا بذکر نجوم اورد و گفت بیچاره ابوریحان که چنان حکمها کرده و بدل خلعت و تشریف بند و زندان یافت
سلطان گفت خواجه بداند که من دانسته ام که این مرد در عالم نظیر ندارد الا الشیخ ابوعلی سینا لیکن هر دو حکمش بر خلاف طبع و اراده من بود
پادشاه چون کودک خرد بود سخن بر وفق رای او باید گفت تا از او بهره مند باشی اگر در هر دو حکم یک خطا افتادی او را [illegible]

او بنیشابوری فرا ابو ماه او را بیرون آورند و اسب با ساخت زر و جبه ملکی و دستار قصب و هزار دینار انعام و غلام و کنیزکی باو دادند پس ها بزرگ فال بی گو اینه
ابوریحان را بیرون آوردند و این تشریف باو رسید و سلطان از وی عذرها خواست و گفت ای ابوریحان اگر خواهی که از من برخوردار باشی بر سر این کار
نه بر قضای علم خویش پس ابوریحان سیرت بگردانید و این یکی از شرایط خدمت پادشاهست که باید در همه باب سخن بر دق مراد او گفت و کار او را
موافق رای او باید کرد چون ابوریحان رفت اندر فصلی به تهنیت آمدند حدیث فال گوی با ایشان بگفت عجب داشتند و اکنون ندانستند که آن و
دیگر بود و هیچ چیز پیدا آلت ابوریحان گفت طالع مولود در رکن [illegible] از طالع او بنگریست سهم الغیب در طالع بود راست در درجه طالع نا[illegible]
بیگفت از هر چه بر عجما بگفت بصواب نزدیک می آید **حکایت** احمد بن عمر سمرقندی در کتاب خود گفته که این بنده را عجوزه بود و ولادت او
در بیست هفتم صفر ۵۱۱ بوده و ماه با آفتاب و با نهرا و [illegible] بس سهم الغیب و سهم السعاده بدین علت هر دو در درجه طالع افتاده بود شد
ولی او چون پانزده کشید او را علم نجوم بیاموختم و در این علم چنان ماهر شد که سوال های مشکل را بر فور جواب صواب دادی [illegible]
روزی بوی بهانه [illegible] و هر چه بیگفت با قضا موافق افتادی روزی زنی پیش او آمد و گفت پسر من چهار سالست که برافته و از وی هیچ خبر
ندارم [illegible] زنده هست یا نه برخواست و ارتفاع بگرفت و گفت پسرت [illegible] آمد [illegible] زن گفت من امید آن فرزند ندارم [illegible] قدر آنم
که زنده است [illegible] بهره زن [illegible] رفت و [illegible] پرسش آمده و بار از چهار [illegible] باز [illegible] گرفت و [illegible]
باز آمد و گفت راست گفتی که پسرم آمد و [illegible] از وی سوال کردم که چون دانستی و گفت
آن دلال حکم کردی گفت چون صورت طالع تمام کردم [illegible] و بر حرف درجه طالع نگشت بدین علت در [illegible]
که آن پسر رسیده آمد او چنان بر من محقق شد که پنداری او را می‌دیدم که از چهار [illegible] مشکو در العلوم شد که انه سهم الغیب
در درجه طالع بیگنه هم در کتاب مذکور آورده که حکیم موصلی از طبقه حکمای نیشابور بود و خدمت نظام الملک کردی و خواجه از [illegible]
با او مشورت کردی و رای و تدبیر او وی خواستی موصلی را چون سال بسیار رسید و در قوی فتور ظاهر گشت و [illegible] بدین بدید آمد
از خواجه استعفا کرد تا در نیشابور در گوشه بنشیند و بر سال تقویم و گویا فرستد خواجه از حکیم سوال کرد که ما معلوم کرده که اجل
طبیعی من کی خواهد بود و آن حکم باید در کدام تاریخ نزول خواهد کرد حکیم گفت بعد از وفات من شش ماه خواجه هم بر [illegible]
و معزز داشت موصلی به نیشابور رفت و بر فراغت و هر سال تقویمی بخدمت خواجه می‌فرستاد و هر کس از نیشابور رسیدی خواجه
احوال حکیم پرسیدی تا خبر سلامتی دادی تا خبر خواجه خوشحال بود تا در سنه ۴۸۵ خبر فوت حکیم موصلی خواجه شد کردن شد مهمات
اوقاف و ادرارات را توقیع نمود و وصیت نامه بنوشت و بندگان را آزاد کرد و قرضی که داشت بگذارد و خصمان را خوش
نود کرد و منتظر بنشست تا رمضان در آمد در راه بغداد برفت و او را بکشتند **حکایت** و هم او گوید که در سنه ۵۰۶ در شهر بلخ در کوی برده
فروشان در سرای امیر ابوسعید خواجه امام عمر خیام و خواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم روزی از
عمر خیام شنیدم که گفت گور من در موضعی باشد که ایام بهار بر آن گل افشانی کند مرا این سخن مستحیل نمود اما دانستم که چون او گزاف
نگوید چون در سنه ۵۳۰ به نیشابور رسیدم مدتی بود که آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود بزیارت او رفتم قبر او را در جمع
یافتم که نزدیک آن باغی بود که درختان آن سایه بر قبر او می‌انداخت و آن ایام بهار بود چندان شکوفه بر قبر او ریخته بود که صورت
قبر او در زیر شکوفه پنهان شده بود مرا حکایت او بیاد آمد و گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون او را نظیر ندیدم
حکایت هم در کتاب مذکور آورده که بر پادشاه واجب است که هر جا که رود منجمی که دانسته باشد او را با خود دارد تا اگر شروع در کاری
بود در وقت قیام کند بر او اعتماد نماید و اگر بر خلاف این بیند او را منع کند و احکام عمل خود را در [illegible] فرو دارد که هر که
بی خداوند این مصطفی اعتقاد ندارد میشوم بود در اوایل ملک سلطان غیاث الدین [illegible] غرب حصن و عصیان او در

و کرمان

و کرمان از [illegible] طاعت بکشید و با سپاه هزار رجب روی بغداد آورد و خلیفه المستظهر بالله نامه در آمد اندوخته سلطان را همین خواند سلطان از
بخان ساعت همین خواست و صاحب طالع سلطان را ترجیح بود کنند ما اختیار نکنیم سلطان گفت ساعت بگو بیه و تند بکرد و منجمی بود از
غزنین بود که به درگیند و کان در است و فال بینی میکرد و زنان پیش او رفته بودند و دستی چه ایشان نوشت با تنها علمای خود راه بخیلی سلطان
راه داد و گفت من ساعت اختیار کنم که بدان عمل کنی اگر مظفر نگردی مرا گردن بزن سلطان را خوش آمد و با اختیار او سوار شد و دویست دینار
بنشابوری روی داد و برفت و بحسب اتفاق با صدقه مصاف کرد و او را بکشت و بکشت و چون با صفهان آمد فال بین غزنوی را بخواست
و تشریف داد و از خود نزدیک ساخت و منجمان را بخواند و گفت شما اختیار نکردید این غزنوی اختیار کرد و خدای راست آورد که خصم را کشتم
شما که صدقه شما را رشوت داده بود که در این ساعت اختیار نکنید ایشان بکار غلطیده برآمدند و گفتند این اختیار هیچ منجم راضی نخواهد شد
اگر سلطان خواهد بخراسان فرستد که حکیم خیام نیشابوری چه میگوید سلطان دانست که ایشان راست میگویند یکی از ندمای خود را طلبید و گفت
فردا که این غزنوی شراب خورد و نیم غزنوی را بجوان وشراب ده و در عین مستی از او بپرس که این اختیار بد بود منجمان اعتراض کنند سرایی
بحری چنان کرد و غزنوی در حالت مستی گفت من دانستم که فال از دو بیرون نیست یا سلطان غالب شود یا مغلوب اگر غالب گرد و صله کا
خود برسم چنانکه رسیدم و اگر مغلوب گردد او را کجا او را آن حالت باشد که بمن پردازد لیکن امور دیگر بودم با سلطان صورت حال بازگفت سلطان
غزنوی او را اخراج کردند و گفت چنین کسی که در حق مسلمانان اعتقادش چنین بود اعتماد در آن به من او را دشمن بودم که بمارز نمیکرد
فصل هفتم در آداب دبیران و منشیان و مترسلان دبیری صناعتی است که بطریق مکاتبت در سالت عقدمات خطاب
با ایراد نماید بر وجهی که مطابق مقتضی حال باشد و در هر مقام آنچه غرض و مطلب باشد بر وجه احسن بعمل آید مراتب صدور و ورود مواقعت
دی حمت و مشاورت و مدح و ذم و استعطاف و اعزاز و بزرگ و خوار کردانیدن اعمال و اشغال و امثال و وجوه شکایت و اعتذار و
اظهار و عهود و تایب سابقه و لاحقه و اظهار ترتیب و نظام هر واقعه بر وجه مرضی ایراد شود و مع ذلک الفاظ سخن باید از فصاحت
و بلاغت و عذوبت و حسن و طلاوت خالی نباشد مثلا اگر غرض تخویف و ایراد رعیت باشد در خاطر کسی که مکاتبت بدو رسد
سخن بر وجهی مساق شود که خوف و رعب و هول تمام بر ضمیر او مستولی شود و اگر غرض استمالت قلب و تحصیل محبت مهربانی باشد الفاظ
مناسب این غرض مرعی دارد و اگر تشجیع و اقدام بر حروب و اهوال مقصد افتد طریقه مناسب آن منظور دارد و بر این قیاس در هر مقام
مناسب آن حال ملحوظ دارد و پادشاه را از دبیر چاره نیست و وجود دبیر کامل از جهت پادشاه نفع تمام دارد چه بسیار باشد که از
یک نوشته خونها ریخته شود و فتنه‌ها و کارها متولد شود و بسیار باشد که بیک سخن جهانی بصلاح آید و چندین فواید نفع شود پس در دبیر
پادشاه چند شرط معتبر است اول آنکه عاقل و دانا باشد و این عظیم‌ترین شرایطست در این باب چه هر گاه دبیر دبیر منشی عاقل باشد
در هر مقام مصلحت وقت را بداند و گوی میکند که از نوشته او فسادی و ضرری متولد شود یا نوشته بر نحوی باشد که عیبی و منقصتی
بجهت مخدوم او حاصل شود دیگر صاحب فطانت و زیرکی و علو فهم و جودت رای بوده باشد دیگر از اصحاب فکر و اندیشه و معتاد
بتامل و تفکر و سکون و آرام بوده باشد و بر فرد تندی و سرعت و خفت بر طبع او غالب نباشد دیگر بنیک ذات و خیر اندیش و راست
گفتار و درست کردار و با احتیاط و صاحب حزم بوده باشد دیگر با جلالت نسب و شرف حسب موسوم باشد و اگر بعضی از آبا و اجداد
شغل موسوم و ممدوح باشند اولی خواهد بود دیگر آنکه علومی که در این صنعت معتبر است بداند چون علم لغت و نحو و منطق خصوصا
فن خطابت و علم معانی و بیان و معرفت آیات قرآنیه و احادیث شریفه و امثال معروفه و حکایات مشهوره و امثال آن و بر منشیات
و مراسلات متقدمان مطلع باشد و در اوایل ارباب و صدور در اسلام سالها اکثر اوقات ترسلات بالفاظ عربی بوده از ترسلات
از زبان متقدمان ترسل صاحب بن عباد و ابو اسحق صابی و قابوس و الفاظ حماد و قرار و مقامات حمیدی و بدیعی و حریری

و در توقیعات جمع و احمد حسن و ابونصر کندری معروف بوده و باید که در هر مرکبی که از تاریخ مطلع باشد خصوصا تواریخی که از بدیعیت و بلاغت و حسن ادا به معروفست
دیگر باید که دبیر و منشی که احکام و ارقام و مکاتیب ملوک نویسد صاحب تجارب باشد و بر مراسلات سلاطین سابق و غیرهم اطلاع داشته باشد و عادات
و رسوم ایشان را نیک داند و قواعد سخن طوایف مختلفه را بشناسد و اخلاق و طباع هر کس و هر طایفه را بداند چه در تاثیر هر سخنی و التفات آن مراسلات به رسوم و قواعد سخن و آداب
و اطوار و اخلاق هر طایفه مدخلیت تمام دارد چنانکه علما در کتاب خطابه بیان این نموده اند دیگر باید که در هر مقام در اختصار کوشد و از ایراد تطویل محل احتراز
لازم داند که خیر الکلام ما قل و دل لکن اگر حال و مقام مناسب تطویل باشد چه بعضی اوقات هست که جهة بعضی مصالح تطویل مناسب می افتد دیگر از اغلاق الفاظ
و تعقید و اسلوب بیان حشو و اغلاق احتراز تمام لازم داند و همچنین از استعارات بعیده و تشبیهات غریبه و امثال آن بلکه باید که الفاظ او سلس و عذب باشد و سخن او بر
در روان و اسلوب کلام مرضی باشد و سخن بر وجهی جاری باشد که موقع واضح باشد و خواننده محتاج بتکرار نشود و اواخر کلام متوازی اول باشد و سخن از تنافر و تنافی
محفوظ باشد دیگر بهای التمس در بیان کلمات و حرف و در عبارت بعیده ذکر کند که از اثبات آن حق صحیح بعیده بوده باشد احتراز نماید الحق هم که هر سخن
بر کسی مذکور باشد که بر وجه لطیف از آن نتیجه مرعوب شده باشد در مواضع حاجات باستشهاد آیات قرآنیه و احادیث نبویه و امثال مشهوره تمسک جوید و ابیات
آن به و مراعات هر کس بر کسی نبشته که مناسب حال او باشد و اصل و نسب و عقل و آداب و لشکر و خزانه و ملک و ولایت او بران دلیل باشد و هر چند از سخن باید
او را از حد و مرتبه خود فروتر ندارد و لیکن مخدوم خود را بر او محفوظ دارد و بر وجهی که مقتضی تعظیم لیکن مخدوم نگردد و اگر آن لیکن مکتوب الیه بر طرف نمود باشد
دارد حد خود نگاه دارد و بر وجهی باشد که کلام او که اکثر بر شکر بود تو هم نیست در این صورت از مصلحت تناقض کند ملاطفات او بر وجهی که عقل اقتضا کند مذموم نباشد
دیگر باید که دبیر در کیفیت مکاتبت بهر طایفه سخن بر الفاظ منظور دارد و اگر بحیثیه مصلحتی از آن تقدیر شود دلیل باشد دیگر باید که دبیر طامع نباشد لیکن
و مزخرفات و اغراض بیهوده و رسم و رسم الکه مصلحت ملک و دین تناقض کند تا در نهایت وبا باید که قوی دل باشد و کتابت و تتبع اصحاب اغراض و ارباب
اغراض التفات نکند و وجوه نکو و مصلحت مخدوم را در مقامات ترک از مواضع لوازم و مراسم از رسم نبوده و مراعات احتشام و حرمت ارباب عزت را
مرعی دارد و هر چند مرتبه و منصب ملک باشد تعظیم را از دست نگذارد و نام و تنها او و قدم و قدم را از اعراض نگاه دارد که ایشان مبادا قراین تعلیمی و ترکیب
مگر اگر اتفاق کجا ورزیده باشد و آن قاعده حرمت و حشمت قدم بیرون نهاده باشد که در این صورت ملاطفات او بر کسی که عقل تقاضا کند قدح نیست
جملا باید که نگذارد که از هیچ راه غبار بر اهوال نقصان بر است بر این حرمت و حشمت و عزت مخدوم نشیند دیگر باید که دبیر سخن مختلف هر الفاظ منظور دارد
و اگر بعضی از الفاظ مشترک استعمال کند هر یک از مواضع آن برای خاطر او که بعد از بعضی از آن معانی مفهوم شود طرف ضد و در ایراد آن باشد بلکه الفاظ
که در تکلم و استماع بعضی از بعضی نکوتر حروف باشد در خاطر اید ملحوظ و منظور دارد بلکه الفاظی که تصحیف و تحریف در آن نشود تمامه دیگر باید که رشته مطلوب
باشد و هیچ نقطه اهمال نشود و از کلمات بی نقطه که بنقطه بدل شود احتراز لازم داند و از این قبیل شروط در ارقام احکام و الفاظی که عظیم باشد
و اهتمام تمام در شان آن باشد لیکن است و آنچه مذکور شد بر سبیل ایراد امثال گفته اشاره است تا دبیر داند که از امثال این امور غافل نباید شد و فکر و احتیاط
باید کرد که لیکن بدیهه که از چنین نفحات ریاح عظیم متولد شده بود و خصایل کج قوت گشته ایراد و عدم نوشتهای که حجت قیمت و ثروت در وی نوشته شود
از ایراد الفاظ و سخنان که از آن دلیل نگردد بیان و منتج و داد لیکن عاقل شود و از تعلیلی که بیان لیکن نکند اعتراض کند در رسم و این طوایف مختلفه از این باب
مختلف است و محصل اصول آنچه در کتب علما مذکور است ارباب مدح و ذم و کفایت و اعتقاد و ارباب مشاورت است و طبق سابق در این ابواب تواریخ
جمله قرار داده اند اول آنکه دبیر و منشی را معرفت آن قواعد حاصل باشد که فواید بسیار دارد اکنون ذکر بعضی حکایات منشیان و دبیران نموده
حکایت آورده اند که اسکافی دبیر بود از دبیران آل سامان و در صناعت انشا یگانه بود و دیوان رسالت در آن نوح بن منصور سامانی مقرر گشت
قدر او را نشناختند و قدر فضل او را نشناختند او بجانب هرات گریخت نزد البتکین رفت که در آن زمان صاحب جیش بود و اعزاز نموده وی را
رسالت بدو مفوض نمود چنانکه در دولت نوح بن منصور گردد که نامه ای که بدو امده بود نزد هر چه جواب استخفاف می کردند کار البتکین نقصان یافت بعد
بسبب استخفاف و دیگر انقطاع که در حق او رفته بود و گفت که لشکر تاج گوسفند البتکین در نامه بسی امیر نوح بن منصور تاخت الکین نامه که حاجب بود ارسال

نوز البتکین فرستاد با نامه که مضمون او و عید و تهدید بلیغ و چنان خشونت شده بود که هیچ رابطی و دوستی را جای نمانده بود و تمام نامه آن بود که بیم و تهدید و بیم و
و تهدید چون نامه عرض کرده و پیغام صحبت و پیغام بگرفت البتکین از دیده شد بر انجمن و گفت من بنده پدر او بودم و او وقتی که پدر او از این دنیا رفت از ابتدا
بر فت او را پسر خودانم و اگر چه از روی ظاهر برادر فرمان او را به بود اما چون نقض را بر تحقیق حمل کنی بر خلاف این آید که من در اصول شیم و اجداد
شباب او را با آنکه بر من میدانند نا تقبا شده ناصح ان و پاک در نامه ای که خادمان الفضل نا ابید بید جواب نویسد که بسم الله الرحمن الرحیم و این
ایه را از نوشت که یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین یعنی ای نوح بن منصور به تحقیق که جدال کردی با ما بسیار
کردی جدال با ما پس بیاور از برای ما آنچه وعده کرده ای اگر از صادقانی چون این نامه بر امیر خراسان نوح بن منصور رسید و کنده تعجبها کرده و ارباب دولت و ارکان سلطنت از حسن بدیهه
او تعجب کردند و چون بر خراسان استیلا یافتند الفضل پنهان شد و ترسان و هراسان بود تا آنکه امیر نوح کسی فرستاده و او را طلب کرد و دبیر خاص خود نموده در بیان
اهل قلم مشهور و معروف شد حکایت چون کار اسکافی بلند شد و در خدمت نوح بن منصور متمکن گشت ماکان کاکوی در ری و قهستان عاصی شد و عمال
و لشکر فرستاد و چند شهر از وی بگرفت نوح بن منصور بترسید بسبب آنکه او مردی صاحب کفایت و شجاعت بود و بسیار که عمال او مشغول شد و تاش سپهسالار
را با هشت هزار سوار بحرب او نامزد کرد که بر وی و آن کار را کفایت کند و تاش سردار عظیم فرزانه و در بلند رای بود و از مصلحت امور ملک و ذی رشدی
و فروز جنگ بود و از هیچ کار بی ابر آن برگشته بود و از هیچ حرب شکسته بیامده و تا او زنده بود کار آل سامان طراوت و رونق تمام داشت چون امیر نوح در این واقعه
مشغول بود کسی فرستاده و اسکافی را بخواند و گفت من از این امر عظیم هراسانم ماکان مرد بزرگ است و بهادری با کفایت دارد و حیثیت و از زمانه هیچ وقت او کم افتاده باید
که با تاش موافقت کنی و هر چه از این لشکرگاه او فوت شود یا دو هر روز به رسولی مرتب بر حقوق خواهم کرد تا پشت لشکر من گرم باشد باید که هر روز بر سر تاش نامه ای به من رسد
و هر چه شده باشد در آن نامه ثبت کنی اسکافی گفت فرمان بردارم با تاش از بخارا برفت و از جیحون عبور کردند و هشت هزار سوار با امیر تاش لشکرگاه زدند
و با عزم درست رو به ری نهاد و ماکان با ده هزار سوار جنگی سلاح پوش در شهری نشسته بود و چون تاش برسید و از شهر در گذشت و در حوالی شهر در آمد و در اوان رسول او که رسیدند
و چون ماکان مغرور بود رایها بر مصاف قرار گرفت تاش بر کرکین چهل سال سپهسالاری کرده و آن قسم وقایع بسیار کرده بود دیده و ترتیب جنگ کرد و لشکر او غالب آمدند
و ماکان کشته شد و تاش روی به اسکافی کرد و گفت اول کبوتری به بخارا فرستاده و در عقب آن مرغی اما جمله وقایع را اسکافی بیان باید کرد که همه احوال مفهوم شود
و مقصود حاصل گردد و اسکافی قدری کاغذ بر داشت و بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما ماکان فصار کاسمه و السلام یعنی ماکان همچو نام خود شد و لفظ
ماکان مبنی است که نبود چون این نامه به امیر نوح رسید تعجب نمود و اسباب رفاهیت اسکافی را تازه نمود و گفت چنین کاری نه باید داشت حکایت
صاحب کافی اسمعیل بن عباد در قم قاضی تعیین کرده بود که او امانت و دیانت داشت چندی برخلاف آن اخبار شنوانیدند و صاحب بار بیمار کرد
تا وقتی جمعی از مردم ثقه بشارت دادند که او در ملاقات قضیه پانصد دینار رشوه گرفته صاحب عظیم متنکر شد و قلم برداشت و بنوشت ایها القاضی
بقم قد عزلناک فقم چون بنظر قاضی رسید گفت مرا از عمل عزل کردی الا این سجع مرا برانداخت حکایت معانی تصور است از اعمال و دیار غزنین و سیوان ای شهرها
هند کوهی فاصله است پیوسته از تافتن و شیوخ کفار خایف بودند امام سیف بن مردم گفته اند و تنگ چشم و روایت آن که نامه ایست که از برای یک
پیغمبر دیگر برده کاه که بر ایشان رفته کرد و تسلط بر زمین امده دعوتها کنند و بر حصول مقصود باز نگردند و در عهد یمین الدوله سبکتکین تسخیر کرد و بر ایشان سخن
کردند و لشکر خرابها کرده بر ایشان راه یافت و اولیای کفار و جامه از آن غزنین بر آمدند و بیا درگاه سلطان شده زاریها کردند و عهد و توبه و تذویر ایشان طلب
شده بود خواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی را بر ایشان رحم آمد فرمود ایشان را ده ساله به ایشان بخشید ایشان با فروغ ظاهر باز گشتند و آن سال مرده بر ایشان دیگر برایشان
آمده زاری از اول بیش آغاز کردند که بر سال خواجه ما را رحل یافته حرفی کرده است اما احتمال احوال ما بیش از آن است که سخن مدارک شود و اگر امسال نیز ما را از
خراج معاف دارند چنان شود که در انتقام توانیم بود خواجه را آن همه لطف بگرفتی آمد ماکان آن لیکن بر ایشان بخشید در این دو سال ایشان توانگر شدند و طمع از مال ایشان
کرده به دیوان آمدند و شروع در ستیز نمودند اما خواجه را معلوم شده بود که معنی بیان بر ایشان بر طلبند و خراج ایشان را بگرفت و بر ایشان این نوشت که الخراج خراج ادوه داوه
ادوه و در آن روزگار این معنی شایع شد حکایت از ممتاز فقیر مرجع که از افاده مطلب تمام نموده بنوشته مظهر ذوالیمینی است از تنگی و معنی حیوان یعنی ابن علی برنوشت

داو را انگشت بمهر و نام من نوشت مانند که کمترین مظاهر موقف خلافت را زمین بوس میکند در حالی که سر عتاب بر عتبه پیش نهاده بود و انگشتری او در انگشت کرده و سلام
و این ایالت بجانب محمود [red] گورخان خطائی در سمرقند با سلطان اعظم سنجر بن ملکشاه مصاف کرد و سنجر را شکست داده ماوراءالنهر را در تسلیم شد
گورخان ورای را و سکینی را بنیابت خود تعیین نمود و او را بتاج الاسلام احمد بن عبدالعزیز که در آن وقت بخارا بود سپرد و او گفت چون گورخان بنزد کلت و امکنت سپرد این
خلافت است بلطف و بیداد و بداد و دادی را با شرایع احوال که در آن کرده جامعی بزرگ گورخان رفته تظلم نمودند گورخان بسمرقند نوشت نامه ای بطریق که امکنت میدانید
که میان ما اگرچه مسافت دور است اما رضا و سخط ما بر نزدیک است اکنون آن کنند که احمد فرماید و احمد آن فرماید که محمد فرموده است والسلام [red] آورده اند که در زمان
ملوک سابق در ور کار بهبود ایشان و کتب بهانگر و الواح و عقد رسم بوده که قدرت بعدل و بفضل کردندی و هر رسول که فرستاندندی از حکم در مرز و قبایل و مسایل او همراه
کردندی و در آن حالت پادشاه کتاب شدن در باب عقل و تمیز و اهمیت رای و دانش و چند مسئله که را بنده شدی تا جواب آن مسایل در محضر پادشاه خود باز گرفتی
انگاه رسول را گسیل کردندی و این قانون برقرار بود تا روزگار سلطان محمود غزنوی بعد از او چون دولت سلجوقیان بدید آمد این قانون بدین برافتاد بجهت آنکه این بود که
ذوالقعده ملک و آثار رسالت امر و حجر ندانستند آن رسوم در میان ایشان مندرس شد [حکایت] آورده اند که سلطان محمود را رسولی بماوراءالنهر فرستاد و ترتیب از جمله خان
در نامه تحریر کرد که قال الله تبارک و تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم و این به خواص و دقایق بر آن قرار داده اند که هیچ نقصان نامه او بر ما برابر نامه کرد
اوصاف آن ترا از جهل نعت و کلام او در کار بر صحت اختلاف کرده سیده که و الذین اوتوا العلم درجات بسی بخوانم که ائمه ماوراءالنهر و علی درجه
شرف آن علو حضرت خاقان از ضرورت جز دهند گرویم صحبت و اسلام صحبت و ایمان صحبت و احسان صحبت و تقوی صحبت و امر معروف و نهی منکر
صحبت و رحم صحبت و شفقت صحبت و عدل صحبت و فضل صحبت و چون نامه به ایلک خان رسید علماء ماوراءالنهر را جمع کرده جواب این کلمات با نور کرامت بنمایند
چند کس از اکابر علماء تامل نمودند که این چه معنی در این باب کتابها نوشته های چند مهلت خواستند محمد بن عبدالله کاتب که دبیر ایلک خان بود گفت معنی این سؤالات
را دریافتم جواب گویم که چون انا صلی الله علیه و سلم چند بر بیست نزدیک بطریق فرق در اینجا موسی و مثل آنکه قال النبی صلعم التعظیم لامر الله و الشفقه علی خلق الله
ان علمای ماوراءالنهر این جواب را پسندیدند و چون این جواب بغزنین رسید این نظر و انا علی آن در آن کتابت نمودند [حکایت] آورده اند که ملکاز در میان خلق
بی حلیتی بود الم یعرف نامه نوشت خاطر جمع کرده بود و مدتی مستغرق شده بود سخن پرداخت و در تعلیف و تحسین عبارات کمال اهتمام مبذول داشت که کمتر کسی بازوز و براده دو گفت
اوزان بوده چنین که بخاطره برایش طبع شد که لیافت کمتر از بیت بیاد و در آن نوشته که از شاه نامه را تمام کرده بود بمنصه فرستاد و از این کلمه برتر بود و چون بر منبر جلوس
کمینه ای رسید نامه را مطالعه کرد و حیران بماند و حیرت آن لعل یعنی محمد بند که نزد آن است کرده که این رسیلی برتر لکنی فرستادند و منشی را طلب کرد و احوال او پرسید منشی بجانب مکل
و صورت داغ از دوی راستی بیانی نمود خلیفه تعجب کرده گفت عجب شد که خاطر های اشکال سلاطین در آن امر سیوب تندی و تغافل فکر را بجانی منسی میرم بعد از آن کتاب
رفاهیت و انتظام مهمات او را بر وجهی مقرر داشت که مهر بر آن کس پیش نداشت و فایده این حکایت دو چیز است یکی آنکه منشی در وقت نوشتن نامها و حکمها و
کسلطین خاطر دیار رام باشد و از عوارض بیگانه امری که باعث تولی خاطر و انفعال نفس شود سالم باشد چه گاهی انفعالات نفس در آن حال باعث تولی و اختلال از همه میشود
و باعث برطلی عبارات میگردد چنانکه این دقایق را که گاهی باعث آن میشود که منشی از آن اعتدال که در آن نامه و حکم ملحوظ داشته تعدی میکند مثلا اگر در نامه جای
غضب بر طبعی منشی مستولی شود در نوشتن طعن جنون با ملکیت و تندی ایست که باید که در سیاست کمر بر آن اسلوب جاری شود و لهذا بیان است که منشی در اختلاف
بالقدال باشد و عقوبت متحمل نباشد و بدون حب نیز نباشد و حیه و الیاس فایده دوم آنکه بر پادشاهان لازم است که کفایت معاش و ارزاق و مواجب منشیان
و سایر خادمان و ملازمان و تمهید اسباب رفاهیت و فراغ بال ایشان بجز کنند که بر شایست امور مذکوره باعث تولی و تفرق خاطر ایشان نتواند شد [فصل پنجم]
در ادب تحریر نویسندگان و مستوفیان و ارباب دفاتر و کتاب دیوان و پروانچه که در زمان سابق بجهت ضبط اموال پادشاهی و حفظ جمع کتب سیاهه پادشاه و رعیت
و ضبط عدد سپاه و ارزاق و مقررات ایشان و ضبط ملازمان و فرمان پادشاهی وجوه بریات و مقررات هر یک و ضبط املاک و مواضع ممالک و امور که از این قبیل است
دفاتر وضع کرده اند و جهت حفظ و ضبط امور مذکوره سیاقی و تکارد کتاب ایشان را قواعد و قوانین قرار داده اند و جاعتی مقرر داشته اند که ضبط و حفظ این قوانین نمایند
و مناسب جهت ایشان تعیین نموده و وظایف مقرر است و مرسومات از جهت هر یک مقرر داشته و آن زمان قواعد اختلال در بهر ارباب مناصب که حفظ و ضبط قواعد

مذکوره برعهده

مذکوره برعهده کفایت ایشان است شرط کفایت بجای آورند و خلل در امور مذکوره راه نیابد اگر تدارک نباشد و با انتظامی منتظم گردد خلل بحال شاه و سپاه و خزانه و مملکت و رعیت
راه یابد پس بر پادشاه لازم است که بتدبیر این امور مشغول گردد تا اختلال در امور مذکوره راه نیابد و در این باب پادشاه را چند شرط رعایت باید که اول بجهت منصب کمتر
باید که صاحب کفایت باشد و درایت آن کار او را حاصل باشد و شرط دوم که در فصل اول این باب مذکور شد رعایت باید کرد و بطور اندازه رسوم و مقرر و مواجب بهر یک
اندازه وجه تعیین باید نمود که نه چنان باشد که مقررات ایشان وافی بمعاش ایشان نباشد و نه چنان باشد که نسبت بهر در مرتبه و اندازه شغل و حق خدمت ایشان زیاده
که چون وظیفه زیاده معمول بوده در مرتبه مرتبه توقعات هر کس زیاده شد و کار بجایی رسد که بهیچ صدر وافی نگردد و خلل در مملکت و خانه توقعات و طمعهای خلق بکند اما چون معلوم شود
که بعد از آن بر وفق استحقاق و اندازه عمل بکنند و مواجب تعیین نموده است قناعت نماید و بعد از آن بیش از آن هر ارباب مناصب و ارباب توقع ارکی در رعیت
منظر به داشت و اگر یکی از ایشان در رعیت و خیانتی بظهور رسید اهمال و تغافل نباید نمود و کمتر گذاشتن بر او باید تا دیگران عبرت گیرند و دیگران کرده که اگر این گناه کرده و تنبیه بظهور رسد
بتدریج زیاده شود و دیگران نیز خیانتها بکنند و مرتبه مرتبه منتهی با اختلال امور مملکت گردد و حاضران قوم از خلاف خوب و خیانت کردن اغلب اوقات بجز از بیم و خوف گرفته
پادشاه چیزی نیست چون ایمنی پیدا شود دیگر هیچ چیز حاجز ایشان نتواند شد دیگر باید که پادشاه ایشان را بانواع عنایت بجهت کار سازی ممتاز سازد تا ایشان لازم باشد از سیاهان و رعایا توقع
نکنند و طمع بیش از رسم و عادت نداشته باشند تا عیاران و ارباب مردم خصوصا سپاهیان محروم مانده باشند و این امر از تعطیل اوقات و شغل عمل ایشان باشد و در این
ابواب تاکید تمام نموده باشد و دیگر باید که پادشاه تاکید نموده باشد که حواله و اطلاق دیوانی بر رعایا در وقتی باشد که بر رعیت ادای خراج و حقوق دیوانی آسان باشد یعنی از وقت
رفع حاصل و ایام سهولت ادای آن نباشد تا باعث خرابی ملک و رعیت نگردد و دیگر باید پادشاه تاکید نموده باشد که بدان عدل و قانون تبدیل را از دست نگذارد و عادت پادشاه را
زیاده از قدر حال بر رعیت ترجیح ندهند و اگر بسبب رعیت نقصان بمال پادشاه رسد از تحمیل بر رعیت نمایند و در مواضعی که خرابی راه یافته باشد و خرابات دیوانی ایشان گشته
باشد و کیفیت تحقیق بشد بر عرض کرده پادشاه بدستور عمل حواله و اطلاق نمایند و چون در این ابواب پادشاه این امر را ملاحظه نماید و اغراض کند ایشان در ترک سلوک
احتیاط نخواهند نمود و چون امور نویسندگان و ارباب دیوان منوط بر اصابت رای وزرای اعظم است پادشاه در این باب وزیر اعظم تاکید نماید که در این ابواب اهتمام
تمام لازم داند و هر چند وزیر دانا مشفق و مصلح باشد لیکن تاکید و گفتن پادشاه او را بیشتر مؤثر است و شرط است که اگر پادشاه گوید و تاکید نماید که شفقت ایشان نماید که مراقب آن عمل بجای آورد
و اگر الخیانه ما به فتور ارکان دولت و اساس زوال سلطنت است تدارک آن از همه چیز مهم تر است چه ثمره باغ سلطنت رونق امور واجرای احکام چون باغ بی حاصل خواهد بود و ملک اگر آن متمکن شود
در انداک دولت منقضی با اختلال امور و زوال دولت میگردد و لهذا اعاظم سلاطین و اتباع و خدام ایشان در تقویم این امور را اهتمام تمام نموده اند و از مستوفیان کفایت و ارشد
اعاظم پادشاهان از همه مرام عظیم شمرده اند بلکه اکثر اوقات در این ابواب از صاحب قوت اعتدال بیرون نموده اند [حکایت] گرمخان بحکم نمانده از این سلاطین
او ترک بود و از منتهای ترکستان تا حدود سمنان در تحت فرمان و تصرف او بود در سنه ۹۲۰ میان نواب رضوان مکان علیین آشیان شاه اسمعیل الحسینی الموسوی الصفوی انارالله
برهانه و کیمرخان در ظاهر مرو محاربه عظیم روی داده محمدخان کشته شد و اولیای دولت شاهی اعلیه ظفر بر جنود او رنگ حاصل کردید و ممالک خراسان مفتوح شد فتح نامها باطراف
ممالک عراق ارسال داشته اند و از جمله فتح نامها یکی بود که بشهر هرات ارسال شد و شهر مذکور در آن وقت مجمع اکابر و افاضل و اعاظم و اعیان روزگار بود و سالها دارالسلطنه بود
و اسپاهی لشکر از اوزبک عظیم در آن شهر بود چنانکه شنیده ام که دوازده هزار سپاهی در آن وقت در هرات جمع بودند از جانب حضرت شاهی فرمان شد که بایشان سلام رسانیده حکم نماید که
که منقبی بشارت فتح در مقالت خلایق و ادا ایر دعا نماید و امور کردید تا اکابر و افاضل و اعیان و سایر خلایق در مسجد جامع جمع شدند و فقیر الدین محمد که
کاهی بر منبر رفته شروع در خواندن حکم نمود و چون که بسبب دلیل خالی آن حضرت امیر المومنین که رسید و صید و مبحد را نمون اسپهان متعصب از اوزبکان و همراهیان و اطفال
ایشان کار بر این او بسیار جد بسیار شده که در گذشته خونها ریخته اند و به دلیل سب و در شهر هرات عجب و بدیع نمود و حشت و فزع کرده و در گرمی و سب تامل
و توقف نمود و در آن مسجد بصرب تیغ عیان کشته گردید و دیگری بر منبر رفت خواندن حکم را با تمام رسانید فتح و خوف و رعب عظیم بر خاطر خلایق استیلا یافته بود تا هم
که در آن مجلس سیف الدین احمد تفتازانی که از سلالة شیخ الاسلام کل خراسان بود و در شغل نیابت متعهد گشته در نوبت دوم که نواب و اوسط که رئیس هرات
حضور را در آنجا داشتند موجب حکم پادشاهی کشته گردید و در آن مجلس شیخ و بهلول او بجای انام علی بن کرم بوده چون کشتن خطیب بوقوع آمد مولانا سیف الدین
گفت این عجب آتشی است که شعله کشیده اما در خلق خواهد سوخت آن نیز از احوالی را که متعلع حضرت شاهی اطلاع داشت و میدانست که در آن زمان عظیم ایشان سلطان را مقابل

مرکز دایرهٔ سلطنت و جهانبانی و مهبط رجال کشورگشائی و جهانستانی خواهد بود و امتداد ایام دولت و عظمت او تا روز ابد و انقراض مقرون بدوام خلود بوده از آفت
انقطاع و انصرام محروس خواهد بود [illegible] راست است آنچه شمه گفته شده است اما روز فرود آمد نشست **باب سیوم** از قسم دوم کتاب روضة الانوار عباسی
در آداب تدبیر و سلوک پادشاه نسبت بطبقات دیگر غیر طبقه اهل قلم از اهل شمشیر چون سپاهیان و غازیان و امراء سپاه و حارسان سرحدها و اهل باس و
شجاعت که حارسان ملک و دولت اند و سایر طبقات دیگر که مذکور میشود و در این باب چند فصل است **فصل اول** در رتبه طبقه اهل شمشیر بباید دانست
که پیداست فضیلت بسیار است و وجود اهل شمشیر و سپاهیان و صاحبان شجاعت و باس در نظام عالم ضرور است از حضرت رسول صلعم منقول است که فرموده الخیر
کله فی السیف و تحت ظل السیف و لا یقیم الناس الا السیف یعنی همه خیر در شمشیر است و در زیر سایه شمشیر است راست نمیدارد مردم را الا شمشیر و تاب
دالست که هر طبع بنی آدم [illegible] و عدوان مستولی است و بسیاری از مردمان جابر متغلب را داعیه آنست که آنچه در دست تصرف دیگری ببینند بزور و تعدی بگیرند و اگر یکی را تصرف
کسی باشد اگر بزور و قدرت و توانائی از خود را به طمع گرفتن آن ملک [illegible] و بانچه خود دارد قناعت نمیکند و دفع آفت متغلبان و ظالمان شمشیر میکند پس بر پادشاه
از همه چیز لازم تر نسق و ترتیب سپاه است چه سپاهیان حامیان ملک و دولت اند و حارسان بیضه اسلام و دافعان آفات ظالمان و متغلبان [illegible] پادشاه
بوجود سپاه قائم است پس بر پادشاه لازم است که سپاه بسیار که در حفظ مملکت او ضرور است مقرر دارد و ملک گشائی [illegible] باشد که او [illegible] سپاه او زیاده [illegible] باشد
و چون مداخل هر ملکی چندان نیست که پادشاه بهر قدر که خواهد لشکر تواند گرفت بلکه مداخل هر ملک باندازه محدود است پس بر پادشاه لازم است که [illegible] ضرور باشد کم کند
[illegible] تکلفات و زیاده [illegible] و انعامات و مقررات [illegible] که وجود آن در نظام ملک و دولت چندان [illegible] و اسراف [illegible] و سرانجام [illegible]
پادشاهی و ملک و مهابت پادشاه در نظر دشمنان [illegible] و اعتلای دولت بانتظام سپاه است چون سپاه بسیار باشد و آراسته و منتظم دشمنان عاجز باشند و [illegible]
در دل ایشان باشد و مطیع و فرمانبردار باشند و اگر پادشاه از ایشان [illegible] خواهد [illegible] و اقل مرتبه آنست که پادشاه و اهل ملک او [illegible] از شر و آفت اعدا
ملک ایمن باشند و دست تعدی و تسلط دل ایشان بالکلیه کوتاه باشد اما اگر لشکر پادشاه کم باشد یا سامان و سرانجام ایشان چنانکه باید نباشد [illegible]
پادشاه او [illegible] وقع و هیبتی نماند و اگر [illegible] فرصتی [illegible] طمع از ملک کوتاه نکنند اگر توانند در [illegible] ملک [illegible] و اگر [illegible] در [illegible]
[illegible] در اطراف ملک تاخت و نهب و اسیر آورده و در [illegible] تقصیر نکنند و چون [illegible] عظیم [illegible] و سرانجام [illegible]
از اطراف دشمنان [illegible] حرکت [illegible] تمام [illegible] و [illegible] که اگر [illegible] چند [illegible] سالی [illegible] و از هیچ طرف [illegible]
[illegible] غافل گردد و در تنظیم امور سپاه و اعداد آن جهت وقت حاجت نکوشد و سپاه [illegible] جهت در کار ضرورت مهیا ندارد و تکیه بر آن کند که حاجت بسپاه
[illegible] رسیده است و دشمنی در کمین نیست و اگر هم حاجتی شود تحصیل سپاه آسان است در آن وقت تهیه میتوان کرد و جمع اموال [illegible] و صرف ایشان شود
[illegible] صعب است و موافق قانون حکمت و عقل نیست زیرا که [illegible] طبیع مزاج اهل جهان نیست و [illegible] عالم [illegible] و [illegible] والانقلاب و الاضطراب
[illegible] و امی [illegible] دانند که اگر چند [illegible] مزاج جهان [illegible] رسیده باشد [illegible] فوج ازان جمع شود و هیچ کس [illegible]
[illegible] از [illegible] از [illegible] بر [illegible] [illegible] بلکه [illegible] ظاهر [illegible] ناگاه [illegible]
[illegible] ظهور رسد و هرگاه لشکر مهیا نباشد در آن وقت لشکر نتوان گرفت و تحصیل آن آسان نیست و لشکریان که در آن وقت سامان یابند و [illegible]
[illegible] و سالها در [illegible] این کار [illegible] باشند بیدولت [illegible] از ایشان [illegible] خواهد [illegible] بلکه [illegible] لشکری باعث خرابی [illegible] و شکست لشکر [illegible] و عدم [illegible]
[illegible] پس بر پادشاه لازم است که پیش از وقوع وقایع و حدوث حوادث سرانجام لشکرها بنماید و لشکریان مهیا و مستعد و حاضر [illegible] باشند که در وقت حاجت
[illegible] اجتماع [illegible] ایشان [illegible] بود [illegible] و وقت [illegible] آثار [illegible] و [illegible] طریق دفع ایشان موقوف بر امور بعید الوقوع نباشد
[illegible] وقت [illegible] اگر کسی [illegible] تحصیل [illegible] حاجت نیست و وجود [illegible] از [illegible] میکنند
[illegible] الی [illegible] اگر [illegible] از وقت تحصیل [illegible] بنا بر آنکه بعضی از [illegible] بعضی [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] اگر [illegible] در [illegible] و [illegible] و الا [illegible] او [illegible] و [illegible] نباشد در وقت حدوث [illegible] تحصیل

توان کرد

توان کرد و [illegible] بعضی [illegible] و [illegible] باشند و باید [illegible] برای [illegible] که آثار [illegible] مرتب کردد و در حین حدوث امر [illegible] چگونه تحصیل آن توان کرد [illegible]
اسراف و تبذیر و توزیع [illegible] و [illegible] و [illegible] و امثال آن [illegible] انقطاعی [illegible] و عدم [illegible] ارباب اشغال و عمال و اهل [illegible]
و ظلم [illegible] رعایا و مملکت [illegible] و ضعف و نقصان [illegible] که [illegible] داده و در راه حقیقت [illegible]
[illegible] المصلحة [illegible] اند و چون مداخل [illegible] و [illegible] مضطر [illegible] اند و [illegible] مداخل فلان ولایت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] که [illegible] مداخل سلطنت [illegible] و [illegible] که اگر [illegible]
[illegible] مداخل فلان ولایت [illegible] چندان [illegible] لشکر [illegible] رسیده است و حاجت [illegible] لشکر [illegible] ملک [illegible]
و چون حاجت [illegible] خزانه [illegible] تحصیل لشکر [illegible] نتوان کرد [illegible] و تحصیل آن آسان است [illegible] و [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] خزانه [illegible] لشکر [illegible] امور [illegible] باید که [illegible] در این باب [illegible] و [illegible] القدر
[illegible] از [illegible] و بر لشکر [illegible] سپاهیان [illegible] و در آن [illegible] لشکرهای [illegible] از [illegible]
[illegible] فاضل [illegible] قواعد [illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible] پادشاه [illegible] تا [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] که [illegible] سپاهیان [illegible] فایده [illegible]
لشکر [illegible] که [illegible] فایده [illegible] و [illegible] سرایت [illegible] که [illegible] تبدیل [illegible] کنند و [illegible] که تحصیل سپاه
[illegible] سپاهیان [illegible] ثابت قدم [illegible] و [illegible]
چون سپاه [illegible] و [illegible] که چون عدد سپاه به [illegible] هزار رسید [illegible] سپاه هر چند بسیار باشد چون
[illegible] حکیم [illegible] بعضی [illegible] الی التقویم [illegible]
[illegible] و استوف علیهم شرایط الخلقة یعنی [illegible] شرایط [illegible] که [illegible] سپاه
از ایشان [illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] از ایشان [illegible] که [illegible] که [illegible]
[illegible] فهم ما لهم من الاجرة التی [illegible] الا ستفاق یعنی [illegible] از جهت ایشان است [illegible] که استحقاق [illegible]
[illegible] و [illegible] پادشاه [illegible] کس از سپاهیان [illegible] ارزاق و مواجب [illegible]
و [illegible] ایشان [illegible] رسیده باشد [illegible] پادشاه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] خواهند [illegible] که [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] از ایشان [illegible] یعنی [illegible] ایشان [illegible] و [illegible] عطای ایشان [illegible] است
که ابو جعفر منصور [illegible] لشکر [illegible] بخورد و [illegible] یعنی [illegible] یتبعک یعنی [illegible]
[illegible] ابو العباس طوسی [illegible] امیر المؤمنین [illegible] که هر [illegible] رسوم [illegible]
[illegible] چنان بوده که هر ماه ارزاق و مواجب سپاه را از خزانه میداده اند [illegible] که [illegible] این فایده [illegible] اول آنکه
ایشان [illegible] حاضر باشند دوم آنکه ایشان را جهت تحصیل مواجب [illegible] سیوم [illegible] حاضر
[illegible] پادشاه [illegible] باشند [illegible] پادشاه [illegible] ایشان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] رسم بعضی ملوک بوده که [illegible] هر کس [illegible] سپاهیان [illegible] پادشاه حاضر [illegible]

چندین منافع و فواید هست لیکن در جاری کردن رسوم و قواعد سپاهی و مقرر نمودن اعداد ایشان صعوبت تمام دارد و بباید دانست که اجرت عمل سپاهیان نه همین ارزاق و مهمات معاش است
بلکه انواع اکرام و مهربانی و دلنگرانی نمودن و انواع ملاطفات و تسلی قولی و فعلی مرعی داشتن و کبود نیز از ایشان رانده داشتن و نیکو گفتن و التفات نمودن نیز اجرت است و اینها در استحقاق و عمل
مزدوری واحد هستند و کارهای نیکو که از ایشان به ظهور رسد متفاوت باید دانست و هرکه را باید بنحوی به اندازه از اجرت بر وفق اندازه استحقاق و عمل نیکو مزدوری باید بر سبیل اتفاق با شخص
شایع باید به جهت دیگر مزد استحقاق بایشان از خدمت چه هرگاه ترتیب حقوق بر قانون مذکور باشد از این جهت سپاهیان در کار و عمل خود خواهند افزود و در صنایع خود ترقی خواهند نمود
و دیمیز ملیهم جناهم و ذوی الشاهنشاهیة فیهم یعنی بیش و ایشان را از برای ایشان چیزی و برکت بزرگان ایشان را و صاحبان بزرگی و نامداری از ایشان را اکرام ایشان را افزاید
که ترک کرده و امیر سپاه باید که برگزیده و منتخب اکرده باشد و شرایط لوازم امارت که آنچه عمده تدبیر و شوکت و وقوف بر تدابیر حروب است در او حاصل باشد
و صاحب نام و آوازه و شهرت باشد و قومهم علی المیسرة بعونک والمنتقل فیما بلیک یعنی تقدیم ایشان بکن به بر کردن بر جای که ایشان را بزرگی و شغل خود
و آرین معنی در آن چیزی که به تو راضی است نموده و تقدیم ملک ایشان را و امر مذکور است نمود که ایشان را در تعظیم و تقدیم سپاه اهل رسید داشته باشد چنانکه ایشان در این باب متکفل باشند
و قواعد و قوانین که در سفر و حرکت که ایشان تا چیزی حاضر باشد تقدیم نماید و تهیه آنچه ایشان را در راه سفر ضرور باشد مهیا دارد مانند خرج راه و مرکب و سلاح و دیگر
حوایج و لا توطنن فیما منهم بالبلاد بلدانک یعنی متوطن مسازید که ایشان را کمیش اند و قدر
از آن لشکر تو باشند در بلدان از بلدانت که توطن ایشان در بلد باعث آن میشود که میل براحت و فراغت کنند و بر فرش تکیه گذارند و ایشان را اختیار راحت منقطع سازد
از کاری که متوجه آن هستند و حبب الیهم حسن المواساة واسهم الی ما یصل بک من بذلهم وکرم فضلهم یعنی محبوب ساز در نظر ایشان نیکو مدارا و مواسات
یعنی با یاران و رفیقان در ضروریات و اموال بذل کردن و حصه تو نیز داشته و ایشان را اجر او اجر بده بقول و فعل و آنچه میرسد از بذل و عطای ایشان و کرم و احسان ایشان
ولا تسمح لاحد منهم باغفال شیء من عدة بتی سالت و ساعدتک یعنی مگذار ایشان را در اغفال و اهمال در هیچ چیزی از عدت او یعنی تهیه و استعداد که بر لشکر را
در هر باب چاره باشد چون اسب و سلاح و اوقات و سایر ضروریات باید که ملک مهیا دارد و در انجام آن بکوشد و اگر یکی از ایشان مساهله کند و تهیه استعداد خود را ضایع کند
باید که ملک مسامحه نکند و در آن باب تادیب بجا آورد و شرط آنست که سپاه بر وجهی باشند که در هر وقت که عرض لشکر دهد که جمیع استعدادات خود را عرض داده و بعضی از آن
باشد که بعضی آلات و استعدادات دیگر نیز بعضی اوقات بسبب آنکه بدها و اشیا از آنها در دست کردن را اهمال کرده و مخفی داشته باشند ضرور باشد از تهیه آن
باید کرد که در وقت عرض همه مهیا باشد و از اموری که لشکریان را حاجت باشد و اتفاق میشود هر چند نادر الوقوع باشد غافل نباید بود ولیکن ما فضل عن نفقاتهم
مصروفا فی دوابهم و سلاحهم والزیادة فی مراکبهم و غلمانهم یعنی آنچه به سپاهیان زیاد آید از نفقات و اخراجات صرف شود در زیادتی ایشان و سلاح ایشان
و در زیادتی مراکب و غلامان ایشان و امثال آن که در صنعت سپاهیگری ایشان را در کار است تا بیند که ایشان سزاوار آن کار و عمل خود روز بروز ترقی یابند و امنعهم من المتاجر
والمستغلات و ما یکسب به مما لا سلاح به ولا قوة معه ولکن اکتسابهم من الجهاد عن المملکة والاغارة علی اعدائها فانهم کالجوارح
التی تفرجها و تفسدها ان تطعم ما لم تصیده یعنی منع کن سپاهیان را از تجارت و تحصیل مستغلات و کسبهایی که در آن با سلاح و یا قوت کنند و باید که اکتساب ایشان
از جهاد کردن از مملکت و غارت کردن بر دشمنان باشد یعنی معروض ایشان از مزد اجرت سپاهیگری و فواید و غنایمی که از دشمنان بدست آورده باشد ایشان
در بند تحصیل مال از مرکبی و تجارت نباشند و اگر ایشان مشغول بکسب و تجارت از آن نباشند وجه ایشان معروف باشد بر کوشش نمودن در این جهت با دشمنان و استیلای ایشان
بر دشمنان ایشان از باب حیوانات شکاری اند که ایشان را هرچه بیابند و نخود نمیدهد و هرگاه بخورانند ایشان را از چیزی که خود شکار نکرده باشند و اعلم انه لا یستدل
صحتها الا بمن یملکها بالاحسان و حرکاتها بالتقویم و تنتی باشفاقه علی من غلطه بعدها و ترضی طاعة لعادها یعنی بدانکه لشکر
بدل میگشند و جهای خود را لشکر یکی که مالک دلهای ایشان باشد به احسان و حرکات ایشان به تقویم و التفات و داشته باشند و لشکر با زماندگان خود و بینند التفات
او را بجهت خدمت خود و بعض اشخاص است که لشکر را دقتی جان در راه مخدوم خود سپرده اند که چندان مرحوم رسانند بجا آنکه مخدوم بجا آن و اکرام و احسان ایشان را با ایشان کرده باشد
و کیفیت اوامر و نواهی و در دلهای ایشان جا کرده باشد و دیم انکه ایشان را ترتیب کرده باشد و حرکات ایشان را بقانون و اعتدال تقویم نموده باشد
و در بیم مرتبه ایشان را ترقی فرموده باشد و اصلاح فسادات ایشان کرده باشد و مراتب هریکی خود را از ترتیب او دانند و بسبب تعلیم و لشکرکشی سیوم آنکه اعتماد و در بیم بنظر آنکه
خود را

خود را از راه او در عوض نفقه و هلاک در آورند اشفاق و عواطف او گذشت باولاد و اعقاب و بازماندگان ایشان مبذول خواهد شد بلکه صاحب و مراتب ایشان
مشتاق او و در میان ایشان عوض خواهد گشت چهارم آنکه اعتقاد داشته باشند که اطاعت کردن ایشان مخدوم و پادشاه جهت اجرت ایشان عرض و محمود است چه در بیم
حال لطیفه خاطر خود را در عوض نفی طرات عظیمه در می آورند و میگویند که اگر ظفر یابیم غنیمت مراد و اگر کشته شویم درجات بهشت در خواهیم یافت و از اینجا ظاهر میشود
که لشکر باید که بر دین و مذهب پادشاه باشند و پادشاه حیثیت در خاطر ایشان جا میداشته باشد که اصل و باعث کل بر حروب بجایه تقویت دین و مذهب
و تحصیل آثار آخرت و تنفیذ دین وقتی که آن دین لیه باشد و لهذا اکثر عسکر که غرض ایشان از حرب دین بوده بلطف و نصرت اختصاص یافته اند فاذا
ستثمر هذه الخصال لسنقلب الی المخاوف و تکون لک دوا من المکاره یعنی چنان کن که خصال مذکوره در خاطر ایشان جا کند تا سبقت کرده بر تو
در مخاوف و رد کننده و منع کننده از تو باشند مگر دمار آن طبقهم ثلث طبقات یعنی لشکریان را به سه طبقه مرتب را اعلاها من املت منداحظا ه
بنفسه فی المحاربة عنک و ضبطا لمن تحت یده من رجالک و حسن مجاورة لمن تعلا امره من رعیتک و صبرا علی ما خالهه من نادست من الجوایح
علیک فلحقه فی معارک الذب عنک اعلی طبقات ثلث انکس است که بیاید از او که تعلق خود را در مخاطرات می افکند و در جنگ از جهت تو می ریزد
و ضبط آنکه که زیر دست او باشند از لشکر یان تو بجای او در روی دولت و سلوک نیکو رعیتی که تو او را استیلا آن دو ساخته و ولایت آن کرده باشد نیکو و حکمیه
بر محارست و مداخت که ظالم بر تو خروج کرده باشد و آنچه باو رسد از افهاد و مرکب او دفع کردن از تو حاصل انجام آنست که هرکس که پادشاه او را به مرتبه امارت برسانیده هم
که در او چهار صنف موجود باشد اول آنکه در راه مخدوم و دولتمند در معارک حروب خود را در مخاطرات و احوال تواند افکند دوم آنکه ضبط و ربط سپاهیان و لشکران
که در تحت فرمان او باشند تواند کرد و جمیع ایشان را بر مهم و بر هر امری تواند داشت و ایشان را از ظلم و تعدی حاصل نیز تواند داشت و تقویم و دلیل ایشان تواند کرد سیوم آنکه با رعایا
و زیر دستان و کسانیکه با ایشان حکومت داده است او در سلوک نیکو نماید و ظلم بر ایشان نکند و انصاف مرعی دارد و در تعمیر ولایت ملک و ترفیه حال رعایا و رفع آفات
از ایشان کوشد چهارم صابر باشد در مخاطرات و ورقایع جان جان و دشمنان ملک و مضطرب و بیتاب نباشد و برای مصلحت حال دقت تا صاحب کند صابر باشد
و تحمل دهشها و تفرقه های مختلفه صوب که در معارک حرب روی دهد بر آن صابر بوده باشد و خلاف کیفیاتی که از راه نهد والثانیة من کانت محبته الملک
اولی من تخلفه و رایه اقوی من لسطعه و حیله تجاوز من اقدامه یعنی قسم دوم آن کسیست که محبت او لیک به تو یعنی شجاعت او باشد ورای و تدبیر او بیش از اقدام
و بطشاو باشد و ملک بر حیله او بیشتر از اقدام کردن بر وی بر دشمنان باشد الثالثة من حسن انقیاده ولیس تملکه امره فی نفسه و کان حیزه علی
ما عاده الیه من اعتقاده بالجمله یعنی قسم سیوم آن کسیست که نیکو باشد اطاعت و فرمان بردار او لیکن تمکن او در امر و والی بر او ایمان ندارد در حال خود تا به او
لشکر با میراجی و ایمه سپه جرا و بر آنچه او را فرود برد بر او بیشتر از اعتقاد و اعتماد او باشد که کرده و احذر منهم من کان عند نفسه اکبر من موضعه فی المراتب
عنده و لم یستحی من الذنب منها لا یبعد و اقتضی اضعاف ما یطلع و شکا البخس فی ایسر ما یتعد علیه و قابس من سیرة صاحبه و سیرة اعدائه و اظهر
الکراهیة لما هو فیه و کان المتطرق المتنقل غالبین علیه فانه من مواد الفتن و بعد الفضل الی یعنی حذر کن از سپاه از آنکس که خود را از آن مرتبه که در او نزد شخص
و در نزد مخدوم از آن که دارد بر زیادتر داند و شرم نکند از زیاد کردن مقرری که طالب آن باشد و اضعاف چیزها که کشیده باشد و محنت و بلا که دیده باشد توقع نماید و از یکی
در اندک چیزی که در حصول آن کوتاهی و تقصیر باشد شکایت نماید و مقایسه کند سیرت و سیرت مخدوم خود و سیرت و دشمنان او و اظهار کراهت از سیرت مخدوم خود نماید
و بطبعه رفتن و منتقل بودن بر طبع او غالب باشد از چنین کسی حذر باید کرد و چنین کس از ادوبیات لشکر خود راه نباید داد که چنین کسی از مواد فتنهاست
و نشو ضلالت و گمراهی است عرض حکیم آنست که باید افراد سپاه چنان باشند که علو مرتبه خود را از آن راه دانند که در راه مخدوم و دولتمند کوشش میکنند و بر دشمنان
از او دفع میکنند و اگر کسی خود را از آن حد که از کوشش و دفع دارند بیشتر داند و از حدود او باید کرد و اینچنین کسی که از شرم حدود شناسد از زیاد کردن مرتبه که طالب است
از او حذر باید کرد دیگر کسی که به استحقاق خود او از اجر راضی نباشد و اضعاف آن توقع کند از او حذر باید کرد و همچنین کسی که شکایت کمی و نقصان کند بسبب اندک چیزی
که در حصول آن کوتاهی و تقصیر رسیده باشد و در این ابواب مساهله نباید از او حذر باید کرد و باید که افراد سپاه معتقد مخدوم خود باشند و سیرت او محمود و مشکور ایشان باشد
تا از روی محبت و اعتقاد در راه او جان فدا کنند و منکر سیرت و دین و آیین دشمنان باشند تا از سرخ و وقت عقیده سیصال شمال اقبال الممالک

ایشان کوشش نمایند پس اگر سرحدی باشد که مقابله میانه سرحد و دشمنان او باشد و اظهار کراهت از سرحد مخدوم نماید از آن بر خیزد و همچنین کسی که مشغول [illegible]
باشد و اظهار میل بجانب دوستان و اظهار رغبت بدوری دشمنان کند و بر یک قانون نباشد و بر یک طریقه نرود و هر دم بطرفی میل کند و طریقه راستی را نداند از چنین کسان
حذر باید کرد و ایشان را بهیچ وجه راه نباید داد که مبادا تقارب موسم ایشان به دیگران سرایت کند و اقوال و افعال مذموم ایشان دیگران را گمراه کند و از منهج
راستی منحرف سازد [illegible] در تدبیر امراء عسکر و امیران بلاد و حافظان قلاع و حارسان سرحدها امیر عسکر باید که بچند صفت موصوف باشد یکی بصفت
و دلیری چنانچه او را ملکه از ارتکاب اهوال واقع در مواضع خطر در وقت ضرورت حاصل شده حکما گفته اند شیری که تدبیر کرده هزار روباه شده به از آن [illegible]
ذکر کرده اند دوم آنکه باشد دلیر رای و تدبیر و عقل که داند که در چه مقام اقدام باید کرد و در چه وقت توقف باید نمود و صاحب تجارب باشد بر قوانین و قواعد کارزار
واقف باشد و مواضع جنگ و اصلاح درست کرد و فی [illegible] چهارم حیل و تدبیر مصلحت ارزاق و علفه ها رعایا و معرفت رسوم و قوانین دشمنان در حرب و تدارک
اختلالات و در رشد از حوادث و مشکلات بصیر و آگاه باشد چه دانایان عالم متفق اند که بنای حرب بر رای و تدبیر و خدعه است لهذا باید که اول در تدبیر آن
و خدعه ها و حیلها بکوشند و باید که چون از هر راه عاجز شوند کار بشمشیر رسانند و انواع تدبیرات و ساختن کاغذها و مزور و اختلاف در میان دشمنان انداختن
تجربات دیگر بصفت سخاوت موسوم باشد و در بذل اموال صاحب مضایقه نباشد بلکه باید که بصفت اسراف و تبذیر در تفریق اموال نیز متهم باشد [illegible]
سردار لشکر را نام و آوازه و شهرت حاصل شود و اعتبار در نظر دشمنان و خصوصا [illegible] باید که امیر عسکر متقی و [illegible] پادشاه باشد و [illegible]
و از روی صحت اعتقاد و دین داری و اخلاص و محبت بپادشاه [illegible] و کوشش [illegible] از راه دین [illegible] داشته باشد و سپاهیان با او
اعتماد و ترتیب نموده باشد و هم باید که لشکریان را با او محبت و دوستی بوده باشد [illegible] سپاه را با او [illegible] باید که یک کس [illegible] امیر لشکر مستقل
باشد که اگر در سپاه وظیفه [illegible] امر [illegible] و اختلاف کرده [illegible] ضعف و شکست سپاه [illegible] اختلاف آراء [illegible] باید که امیر لشکر صاحب
حزم و احتیاط باشد و بعجب [illegible] و در تفحص سپاه بی پروا نباشد [illegible] از تدارک واجبات غافل
نبوده باید که [illegible] متاصل نشوند و هنوز [illegible] صفوف خود [illegible]
مشغول نشوند [illegible] غالب [illegible] ارباب تجارب
مشورت نموده باشد و اطلاع تام بر خصوصیات اوضاع و احوال دشمنان داشتن نهایت ضرورت است شرایط مذکوره در خوانین و امراء بلاد نیز معتبر است
و در ایشان حسن سلوک با رعایا و احتراز از ارتکاب ظلم واجب و لازم است و باید که امیر بلاد [illegible] باشد و [illegible]
در تقویت شریعت و حث ظهور شرایع اسلام و [illegible] این امر تمام لازم دانند و در دفع [illegible] و دزدان و حرامیان و [illegible]
و شوارع و طرق [illegible] اعمال [illegible] در تحصیل [illegible] بجهت پادشاه و تحصیل نام نیکو و ذکر جمیل و آوازه خوب [illegible]
که مذکور شد در حافظان قلاع و امرای سرحدها معتبر است و شرط است که حافظان قلاع [illegible] کار دیده و کار آزموده باشند و [illegible] غیرت و تعصب
و [illegible] معروف باشند و باید که امیر سرحد صاحب کفایت و کاردانی باشد [illegible] از اوضاع و اخبار دشمنان و سلاطین که در سرحد و ولایت ایشان [illegible] باشد
و [illegible] باشند و اخبار [illegible] دشمنان و [illegible] در این باب [illegible]
[illegible] معتبر [illegible] الولایات [illegible] پادشاه [illegible]
و متفرقان [illegible] خبر بصحت رسید [illegible] و اعلام [illegible]
[illegible] رسیده اعلام نماید [illegible] تفصیل [illegible]
رسیده باشد اعلام کند که چنین خبری رسید لیکن هنوز یقین نشده [illegible]
و صلاح ملک پادشاه [illegible] اعلام نموده باشد [illegible]
[illegible] غفلت [illegible]

که تدبیر کنند

که تدبیر کنند و متوجه حراست جوانب ملک او شوند بلکه اگر از دشمنان او بیکانکان [illegible] ولایت [illegible]
و [illegible] اعظم [illegible] چون این راه [illegible] کرده [illegible]
از دست بگذارد و تا کار بقول و نصیحت ساخته شود بعمل نرسانند و اگر کار بجز معاشرت منتظم شود حمل بر کران [illegible]
و اگر با حصافت و مصالحه [illegible] و عهد و میثاق [illegible] باشد در حفظ قواعد و مراسم آن [illegible] و از نقض عهود و شکستن میثاق احتراز تمام
لازم دانند و با جمله [illegible] از قانون مصلحت و میزان عقل و حکمت بیرون نروند و در هر چیز که باعث [illegible]
و از آن باب تقصیر ننمایند [illegible] و خصوصا [illegible]
باشد و [illegible] و [illegible] و [illegible]
گردانند [illegible] و [illegible] پادشاه [illegible] و باید که امرای بلاد خصوصا امرای سرحدها لشکر [illegible] و فراغت و عطلت
[illegible] و سپاهیان [illegible] فراموش کنند [illegible] سپاهیان [illegible] و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] هر که [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
و [illegible] و [illegible] اطلاع [illegible]
و از خصوصیات اقوال و افعال ایشان [illegible] دشمنان از ایشان [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] ضرور [illegible] اطراف و جوانب [illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] دشمنان را اطلاع [illegible] پادشاه [illegible] امرای بلاد خصوصا امرای سرحدها [illegible] لازم دانند
و در [illegible] و [illegible] سلاح و آلات حرب
و آذوقه و غیر ذلک [illegible] و [illegible] پادشاه [illegible]
بر وجهی [illegible] تدبیر و حکمت [illegible] و [illegible]
دشمنان و خصمان [illegible]
الکرام و [illegible]
طریق رفق و لطف [illegible] ارسال [illegible] امرای بلاد [illegible] پادشاه
اکرام و انعام [illegible] باشد **فصل سیوم** در ترجمه صحیفه که طاهر ذوالیمینین [illegible] به پسر خود عبدالله نوشته [illegible]
بجانب [illegible] مامون خلیفه عباسی امارت [illegible] عبدالله ابن طاهر [illegible] در آن وقت پدر او طاهر صحیفه [illegible] او نوشته [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] نوشته [illegible] خوانند
[illegible] الطیب [illegible] طاهر [illegible] و دنیا [illegible] اصلاح ملک [illegible]
[illegible] عمال [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] مذکور [illegible]
[illegible] عز و جل

بتو ارشاد بنده بیاورد اشتی می دو آخرت وان چیزی که مقصود کرده تو لهرا ولیست وان چیزی که ترا در موقف بیان باز خواهند داشت وازان خواهند پرسید ولازم کردان بر خود
عمل کردن در همه این ابواب بآنچه خدای عز وجل ترا آگاه داده و دستوری داده و از روز لقای خود از عقاب خود و الیم عذاب خود دلیل بدرستیکه خدای عز وجل تو اهمال کرده و بر تو واجب
ساخته رافت و مهربانی با ملک تو کرده این زارعیت تو ساخته و از تو رعایت ایشان خواسته و لازم کردانیده بر تو عدل نسبت بایشان و قیام باداء حق ایشان و اقامت حدود در ایشان
و رفع ظلم و آفت از ایشان و حمایت ایشان و حفظ بلاد ایشان و حفظ کردن خونهای ایشان و امن راههای ایشان و راحت ایشان و خدای عز وجل مواخذه میکند ترا با آنچه
فرض کردانیده بر تو و ترا ازان باز میدارد وازان سوال میکند و ثواب میدهد ترا بران بآنچه مقدم داشته باشی و آنچه فرو گذاشته پس فارغ گردان جهة آن فهم و عقل خود را و ترا از
هیچ شغلی مشغول نگرداند بدرستیکه آن سر امر تو و ملاک کار تست و اول چیزیست که خدای عز وجل ترا موفق سازد بآن از جهة رشد و راه یافتن تو و باید که اول چیزی که بر نفس
خود لازم سازی و افعال خود را بآن منسوب کنی مواظبت بران چیزیست که خدای عز وجل بر او فرض کردانیده است از مواظبت بر پنج نماز و اداء آن با مردم بطریق جماعت بر اوقات
در مواقیت نمازها بر سنتی که مقرر است چون اسباغ وضو و افتتاح بذکر خدای عز وجل در نماز و ترتیل قرائت و تمکن در رکوع و سجود و تشهد و صدق و اخلاص در رای خود و نیت
و تحریض کن بر نماز کل [illegible] شده در کتب فرمان تو شنیده بدرستیکه نماز چنانست که خدای عز وجل فرموده که ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر یعنی بدرستی
که نماز نهی میکند و باز میدارد از فحشا و منکر و مخصوص آنست که فاعل آن میشود که نماز گذارنده از فحشا و کارهای بد باز ایستد و چون مواظبت بر نماز نمای و در [illegible]
سنتهای آن [illegible] اقتدا بسنن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و پیروی کردن اخلاق آنحضرت و پیروی کردن آثار صحابی [illegible] که بعد از آن حضرت ثابت اند نگاه برتو
امری وارد شود [illegible] سنت [illegible] با یاری ره خدای عز وجل و توفیق [illegible] اگر خدای عز وجل در کتاب خود نازل ساخته از امر و نهی و حلال و حرام و [illegible] آنچه از آثار
حضرت رسول الله [illegible] رسیده و قیام نمای بآنچه خدای عز وجل حق و ثابت و لازم کردانیده و از عدل میل [illegible] مکن در هرچه [illegible] خواه دوست داری و خواه کراهیت
داشته باشی [illegible] قریب و بعید [illegible] و اختیار کن فقه و اهل فقه را و دین و حاملان دین را و کتاب خدای عز وجل و عاملان بکتاب را و تحقیق کن که افضل
آنچه زینت میشود بآن آدمی تفقه در دین است و طلب آن و تحریص و ترغیب کردن بران و شناختن آنچه باعث تقرب و نزدیکی بخدای عز وجل گردد بدرستیکه آن دلیل است
بر همه چیزی و دال شونده است بسوی همه چیزی و امر است بآن و ناهی است از گناهان مهلکه و بآنچه بتذکر رسد بتوفیق خدای عز وجل زیاد میشود شناخت بنده خدا را و اجلال
بنده خدا را و در یافتن درجات بلند در معاد با آنکه اینمعنی چیزیست که بمردم ظاهر باشد توقیر امر ترا خواهند کرد و هیبت سلطنت ترا خواهند داشت و انس بتو خواهند گرفت
و اعتماد بعدل تو خواهند داشت و بر تو لازم است که بر اقتصاد و میانه روی و توسط و اعتدال کوشی در جمیع امور چه هیچ چیز ظاهر نفع تر و حفظ کننده تر از آن و جمع کننده تر
فضل از اقتصاد نیست و اقتصاد و میانه روی داعی است برشد و رشد دلیل است بر توفیق و توفیق کشنده است بسعادت و قوام دین و سنتهای [illegible] باقتصاد است و اختیار
اقتصاد کن در همه امور دنیویه و [illegible] در طلب آخرت و طلب اجر و ثواب و اعمال صالحه و سنتهای معروفه [illegible] رشد و نهایتی و حدی در غایتی نیست بلکه بسیار کردن
نیکو [illegible] و طلب کردن را هرگاه باین مطلوب [illegible] باشد در مرضات الهی [illegible] دوستان خدا در [illegible] و مقصود [illegible] نیکو [illegible] از آن
کردن نیز مرتبه حسن و خوبی دارد [illegible] بدانکه اقتصاد در امر دنیا موجب [illegible] است و ازان گناهان نگاه میدارد [illegible] که [illegible] حفظ نفس [illegible]
امر خود بیشتر [illegible] افضل از اقتصاد و توسط و اعتدال [illegible] و اهتداء باین چیزی تمام امور [illegible] و قدرت تو زیاده [illegible] و عامه
تو تصلاح آید و گمان خود را بخدای عز وجل نیکو ساز تا رعیت تو از برای تو مستقیم شوند و طلب وسیله کن بسوی خدای عز وجل در جمیع امور تا بسبب آن نعمت
خدای عز وجل را بر خود دایم داری و از مجلس خود [illegible] که متهم [illegible] امری از امور [illegible] متهم [illegible] استیضاح [illegible] جهة تهمت [illegible]
و گمان بد بردن [illegible] گناه است پس عادت خود کن گمان نیکو بیاران و وزیران خود و نفی کن از خود [illegible] بدگمانی [illegible]
[illegible] و چنان کن که [illegible] شیطان [illegible] از وهن و سستی [illegible]
[illegible] لذت عیش [illegible] راحت [illegible]
[illegible] از امور [illegible] مستقیم [illegible] خود را [illegible] سوال [illegible]
و تفتیش کن از کارهای خود [illegible] امور دوستان خود [illegible] رعیت [illegible] که باعث قوام و صلاح امور ایشان باشد [illegible]

دوستان

دوستان که پیشتر در اصلاح و درستی حال ایشان و محافظت کردن رعیت و حمایت کار ایشان و مونت [illegible] کردن در امری که باعث قوام حال و صلاح امر ایشان باشد
و نفاذ در حاجات ایشان کردن و تحمل مونات ایشان شدن پیش تو اولی و برگزیده باشد بر چیزهای دیگر چرا که باعث تقویم دین و احیاء سنت میگردد خالص گردان
نیت خود را در این امور و منفرد شو بتقدیم و اصلاح نفس خود بنحوی که میداند که مسئول خواهد بود از آنچه کرده و مجازی خواهد بود بر نیکی که کرده و مواخذه خواهد
بود بر بدی که کرده و بحقیقی که کردانیده خدای عز وجل دین را حرز که از آفات نگهدارد و عزتی که صاحب دین را [illegible] و رفیع و بلند مرتبه کردانیده پس [illegible]
دین کنه و آثار دین [illegible] سلوک کن با رعیت خود در [illegible] رعایت [illegible] بر نهج دین و طریقه هدایت و اقامت کن حدود الهی را
در اصحاب جرایم و گناهان بر منازل و مراتب ایشان [illegible] و بطریق افراط و تفریط [illegible] تعطیل مکن [illegible]
و تاخیر مکن در سیاست و عقوبت اهل عقوبت [illegible] سیاست [illegible] و تقصیر در این امر [illegible]
[illegible] از شبهها اجتناب کن تا دین تو سالم باشد و مروت تو قائم باشد و هرگاه [illegible] وفا بعهد خود کن و هرگاه وعده
[illegible] و هرگاه وعده چیزی کنی ادا کن و قول [illegible] و از عیب هر صاحب عیبی از رعیت خود اغماض کن و زبان را از گفتن دروغ
[illegible] در کل کلام [illegible] و دور [illegible] از عامل [illegible] ساختن دروغ [illegible] چه [illegible] است
[illegible] چه صاحب [illegible] نمی ماند و از جهة [illegible] باعث [illegible] مستقیم [illegible] اهل صدق و صلاح [illegible]
و ضعیف [illegible] رضای الهی [illegible] ثواب او در آخرت [illegible] از [illegible] ظلم
[illegible] رعیت [illegible] بی [illegible]
[illegible] از تندی و حدت [illegible] را [illegible]
امور [illegible] خدای عز وجل [illegible] از [illegible]
[illegible] و ملک [illegible] پادشاه [illegible] دولت [illegible] است
[illegible] نعمت خدای عز وجل و احسان او [illegible] و استطالت [illegible] خدای عز وجل [illegible]
[illegible] تقوی [illegible] و عمارت [illegible] استصلاح رعیت [illegible]
و حفظ [illegible] صلاح رعیت [illegible]
حقوق ایشان [illegible] اموال [illegible] اصلاح [illegible] و ولایت [illegible]
[illegible] عزت و منفعت [illegible] تفریق اموال [illegible] اسلام و اهل اسلام [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] حقوق ایشان [illegible] حصص ایشان [illegible] اصلاح امور [illegible]
[illegible] خدای عز وجل [illegible] جمیع [illegible] اموال [illegible] و حفظ اموال رعیت [illegible]
[illegible] در این باب [illegible]
[illegible] رعیت [illegible] در حقوق که بر تو لازم [illegible]
موجب تفریط و تفریط موجب هلاک است و باید که عمل تو خالص از جهة خدای عز وجل [illegible]
[illegible] خدای عز وجل [illegible]
بر تو زیاده کرداند بدرستیکه خدای عز وجل اجر و ثواب میدهد [illegible]
[illegible] و صاحب [illegible]
[illegible]

با تحصیل رضای الهی و دیگر تحصیل ثواب و خلاصی از عقاب و دیگر دوام نعمت و بقای دولت دیگر تحصیل دعای خیر دیگر تحصیل ذکر جمیل و نام نیکو چه پیوسته مترددان باطراف و جوانب عالم حرکت میکنند و پیوسته از قطری بقطری سفر میکنند و با مردم بلاد و اطراف عالم ملاقات دست میدهد و از نیک و بد هرچه میبینند و میشنوند در مردم دیگر بلاد نقل میکنند و اکثر در مجامع و محافل [illegible] و بتوسط نقل و اخبار تاجران اخبار مشرق بمغرب میرسد و اخبار مغرب بمشرق میرسد و چون از پادشاهی مردم اقلیمی راضی و خوشنود باشند چون مقررست که هرگاه کسی از کسی راضی باشد در مقام شکر و ذکر خوبیهای او میشود بلکه بسیار است که خوبیهای ناکرده او را ذکر میکنند و بسیار است که اگر یکی کرده صد چندان میگویند [illegible] جانب خوبیها اینها تتبع نموده نقل میکنند و شهرت میدهند و اگر کاری را جنبه محل بوده باشد بر محل نیک حمل کرده بصواب نقل میکنند چنانچه اگر کسی از کسی راضی نباشد [illegible] داشته باشد در همه باب حکمی که مذکور شد بعکس آن [illegible] و دیگر هرگاه سلوک پادشاه و اتباع او با مترددان بر وجه نیکو باشد مردم از اطراف و جوانب بآنجا میشوند و مردم بسیار در ملک آن پادشاه متوطن میشوند و باعث زیادتی معموری ملک میگردد و بر مداخل و اموال سلطان می‌افزاید و نفایس و رغایب هر دیار در آن ملک بسیار میشود و اخبار نیکو [illegible] و دشمنان مقهور میگردد بلکه بتوسط اخبار [illegible] مترددان و رسیدن اخبار نیکو باطراف و جوانب پادشاهان که دشمن [illegible] می‌افزاید و ملوک طوایف بطاعت درمیآیند [illegible] و پادشاهانی که دشمن اند دوست میشوند [illegible] دیگر چون پادشاه با تجار بر نهج نیکو سلوک کند پادشاهان دیگر را نیز رغبت بسلوک این مسلک میشود و طریقه خوب در همه بلاد سلوک میکنند و راهها ایمن میشود و رفاهیت تمام خلق را حاصل میشود و ثواب بسیار عاید بروزگار آن پادشاه میشود [illegible] امر بوده و رعایت [illegible] که مذکور شد نسبت بتجار و مردم بلاد [illegible] بلکه نسبت باهل [illegible] مذهب نیز مراعات این امور لازم است چه ایشان بر فواید که مذکور شد این فایده دارد که چون کفار هرگاه در بلاد اسلام از پادشاهان اسلام و نواب و خواص و حکام ایشان حسن سلوک و حسن سیرت و عدالت و انصاف دریابند و حسن خلق [illegible] مشاهده کنند ایشان را رغبت تمام بدین اسلام حاصل میشود و اعتقاد نیکو باین دین بهم میرسانند و بسیار باشد که بدین حق درآیند [illegible] و خوشنود باشند [illegible] بدین اسلام و پادشاه اسلام و اعوان و اهل ایمان [illegible] و باعث میل در رغبت و حسن اعتقاد [illegible] دین خواهد گردید و فواید [illegible] بسیار است [illegible] و بسیار بوده که از بد سلوکی با مترددان بلاد دیگر فتنها و فسادهای عظیم متولد شده [illegible] چنانچه در قضیه چنگیزخان واقع شد **حکایت** در اواخر ایام دولت خوارزمشاه [illegible] بود و از کثرت [illegible] و رفاهیت خلق [illegible] و راهها ایمن شده [illegible] از انتهای مغرب [illegible] پادشاه جهانگیر چنگیزخان [illegible] بتجارت [illegible] حاصل شد [illegible] اردوی خان [illegible] در آن ایام چنگیزخان [illegible] را ولایت [illegible] چنگیزخان [illegible] نزد خان [illegible] اعتقاد [illegible] را بسبیل [illegible] شرایط [illegible] اهل اسلام [illegible] از علما [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] چنگیزخان [illegible] و [illegible] الطرف [illegible] اتفاق [illegible] و [illegible]

حاکم

حاکم آنجا امیر اینالجق از قوم ترکان بود [illegible] لقب غایرخان یافته بود و [illegible] اشتهار تمام داشت او را [illegible] و او از روی [illegible] قصد جان و مال بازرگانان گشت و ایشان را موقوف داشته رسولی بعراق پیش سلطان محمد فرستاد و پیغام داد که جاسوسان چنگیزخان با اموال فراوان بابنجا آمده اند فرمان چیست سلطان بی تامل و تفکر بقتل ایشان فرمان داد و چون آن خبر بچنگیزخان رسید آن بیچارگان را در دام هلاک انداخته اموال بر داشت و یک کس از ایشان گریخته صورت واقعه را بعرض چنگیزخان رسانید و خان رسولی نزد سلطان فرستاده که حاکم اترار را که [illegible] چنین کرده [illegible] عاقبت [illegible] او را پیش ما فرستد و سلطان از کمال سیه دلی ایلچی را نیز بکشت و کیفیت حادثه چون مسموع چنگیزخان گشته آتش غضب او اشتعال یافت و حکم باجتماع لشکر نموده با لشکری بی حساب متوجه ایران گردید و بر لشکر سلطان ظفر یافته در قتل و تخریب بلاد ایران چندان سعی نمود که [illegible] که چندان قتل و فساد واقع شده باشد و تفصیل آن وقایع در کتب تواریخ مذکور است و مشهور است مجملی نقل کرده اند که در خوارزم که در آن وقت دار الملک خوارزمشاه بود چندان آدمی کشته شد که [illegible] از عورات و اطفال [illegible] کشته شده بودند و در هرات [illegible] کشته شده [illegible] دیگر [illegible] آثار قتل چنگیزخان صاحب [illegible] از کتاب طبقات ناصری نقل کرده که از سید بهاء الدین رازی که سید شریف الذات طاهر نسب بود استماع نمودم که [illegible] خوارزمشاه مرا [illegible] جهت تحقیق کیفیت سلطنت و کمیت لشکر چنگیزخان بولایت خطا ارسال داشت چون بولایت التمغان پادشاه خطا رسیدیم [illegible] منزل که بآنجا رسیدیم [illegible] التمغان خطا [illegible] کشته شده اند [illegible] منزل [illegible] عفونت هوا [illegible] منزل [illegible] و چون [illegible] خطا رسیدیم [illegible] از حقیقت آن استفسار نمودیم [illegible] هزار دختر [illegible] خود را از برج قلعه بزیر افکندند [illegible] هلاک شدند و فایده [illegible] حکایت آنست که [illegible] سلوک [illegible] لازم است [illegible] باشد [illegible] و باعث [illegible] ملک [illegible] عظیم میگردد و دیگر باید که پادشاه [illegible] پادشاه از نقض عهد و شکستن پیمان احتراز تمام لازم [illegible] عاقبت نقض عهد [illegible] مذموم است چنانچه سلطان محمد نقض عهد کرد و بدو رسید آنچه رسید [illegible] سلطان محمد و چنگیزخان سابقا عهد و پیمان واقع شده بود [illegible] که پادشاه [illegible] مترددان و مردم ولایت [illegible] اهتمام تمام لازم داند [illegible] رجوع نماید [illegible] و حوایج [illegible] را [illegible] اتفاق [illegible] پادشاه [illegible] تجار و مترددان [illegible] اطراف عالم بتوسط ایشان [illegible]

فصل پنجم در تدبیر ارباب صنایع و محترفه و جمع کنندگان خراج و متوجهات دیوانی [illegible] اهل زراعت بر پادشاه لازم است که در ترفیه احوال صنایع و محترفه [illegible] بر احوال [illegible] صاحب صنعت [illegible] اصناف و طبقات [illegible] اطراف و جوانب ملک [illegible] جمع کنندگان خراج و اموال دیوانی [illegible] صاحب [illegible]

در هر دستان مستحق [illegible] اگر باشند از [illegible] ضعیف حالی عارض شود [illegible] در وقت مناسب [illegible] حقوق دیوانی از ایشان شود

دیگر نشود که باعث شکستگی و شورش احوال ایشان شود که در این صورت نقصان پادشاه [illegible] رعیت است و باید که [illegible] و صاحب ریاست باشند تا تضییع اموال [illegible]

دلیل [illegible] مراد آن است که [illegible]

چون رعایا [illegible] اهل حرث و زراعت که رکن عمده در قوام معیشت بنی آدم و تحصیل مواد اغذیه ایشان [illegible] لهذا لازم است که پادشاه ایشان را مرفه بدارد چنانچه بر ایشان ظلم نشود

زیاده از مقادیر مقرر از خراج وغیره بر ایشان حواله و اطلاق نشود [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

امر کسی که اینها کار او باشد میکردم و اظهار خشم نمود و با عام خود گفت که او اقرار بقتل برادر شما کرد و مدعی است که من امر بقتل او کرده ام و بر من دروغ
بسته گفتند یا امیرالمومنین او را بما ده تا بقصاص برادر خود او را بکشیم منصور گفت شما دانید عیسی گوید مرا گرفتند و بر حبس بردند و مردم جمع گشتند
که از ایام من بر خواست و شمشیر خود کشید و اراده کشتن من نمود [illegible]
و مرا پیش امیرالمومنین ببرید مرا پیش او بردند گفتم یا امیرالمومنین شما اراده نمودید که مرا بسبب کشتن عبدالله بکشند [illegible]
که کرده بودید نگاه داشت و اینک عم تو زنده و صحیح است اگر امر کنی که او را بیاورم [illegible]
فایده نکرد و تدبیر باعث خسران شد پس سر بر داشت و گفت او را بیار عیسی رفت و عبدالله را آورد منصور او را دید با عام خود گفت
[illegible]

اما کار از ولایت چنانکه حضرت سلطان تقریر کرد سهل رها کردن زشت و گرفتن و لشکر و آلتونتاش دشوار گردد مصلحت خواجه میداند و فرمان خداوند راست خواجه با بونصر مشکان را
گفت ای ابا النصر تو درین باب چه میگوئی ابونصر گفت رای من بکجا رسد خصوصاً در چنین کارها خواجه روی بامیر آلتونتاش کرد و گفت خداوند بندگانرا امروز مهلت دهد
تا درین کار اندیشه کنیم و فردا باز نمائیم و اگر خداوند نیز اندیشه کند عالم است سلطان فرمود بگذارید برخاستند و باز گشتند و خواجه با بونصر خلوت کرد و گفت سلطان
دل دارد که خوارزم را ببرد و آن خاندانرا برکند چنان میکند که این کار عظیم باید و لیکن در میان سی و شصت هزار ترکمان است و حال ترکمانان خلاف حال هندوان است
مبادا کار پیش آید که تدارک آن دشوار باشد کار بزرگ است و لشکر بسیار باید و صاحب آلتونتاش از حال خوارزم خبر دارد امروز تا این ترتیب کنند و اگر در ابتدا جنبند
مر صواب آن مینماید که تو اینها بدان زشت بر آن نشد که ما عظیم قبول کنند و فرمان اعتماد از بناهای ملوک آن بر گشته آن شد و خطبه بنام خداوند کنند نام
تصورها حاصل کرد و خطر دوختن سر کشی نباشد لیکن امتحان اگر برین جمله گویم پادشاه بهانه کرد و در کمین من او دیر رود گوید احمد نتواند دید که من ولایتی بزرگ
و اگر گویم که آن تو اجیر آلتونتاش بدو گرفت و بقیه این ایشان را بر انداخت فردا اگر اول بر ان ولایت رسد قریب سی پنجاه هزار سوار بکار آید کوید احمد کار خوبی نکرد
و خطر بدین بزرگی پیش من نهاد و سخن همه را فراموش کند و سخن مرا در است بیچ کند و در جنگ همه وقت خطرات و همه سوی ارباب درگاه بر دوش نیاید درین کار چه
میگوئی و چه میبینی خواجه ابو نصر گفت بنده کار خواجه در ازدیاد کاری که سلطان و خواجه در آن مینگرند چون من بر در صاحب قلم چه دل در آن چه سخن تواند گفت و اگر خواجه
درین باب هم بجای بدهم مطلق عرضی نتوانم کرد که کار نازک است بخصوص که آن بجا مرا بنویسم تا احتیاط کنند اللهم جز بیرون و وایه که بهم باز نمایم گفت سلطان
بهمه حال بشنود که من و تو خلوت کرده ایم چون من باز گردم تراگی اند که او را بر خیف چه گاه بر بنا باشد در پرسد که چه گفتید روا باشد که تو انچه از زبان شنیدی حکایت کنی و نیز
نشنیت
که احمد گفت ترا پیغام نمیدهم اما اندوه شاه درست که گفته آید امروز و امشب درین بهم هر اندیشه کنم تا فردا بنفقه بر پیغام گفته شود بر وجهی است و گفت بد ان کو اهم
بکار دهم و برین شغل مشغول نیم خواجه ابونصر میگوید چون از وی باز گشت و نزدیک ایران رفتم کسی آمد و گفت ترا سلطان میخواند چون پیش رفتم مرا بشاند و بپرسید که خواجه با تو خلوت کرده بود
چه گرفت گفتم از همه بیش بامدادی رفت جای خالی کرد و گفت بگوی تا چه رفت هر چه رفته بود بتمامی عرضه داشتم و گفتم این پیغام است کن خواجه درین باب بهانه باز
گفت ما هر دو فراغتی کنند دیو این اشفار لیت سپر داخته ام تا جهتی جوید خوارزم را بهانه بدست آید بی لت فرو کذر زشتی و این امرا و حشم قابل نده اند بیش ایشان مرا
از آبهران سیداریم و چندین مال میدهم تا هر سال جا به کو بگیرم تو این نکته را پنهان دار و بنگر تا فردا ایشان چه گویند و اگر خواجه پیش تو کلی فرستد که تو را دیدی و چه رفت
جواب ده که دیروم و آن کس آن بجز رانده جواب بده گفتم چنین کنم و بدیوان باز گشتم رقعه رسید از خواجه در آن تیمیع جواب بنوشتم بران اشارت که فرمان یافته بودم
بعد از آن بیش رفتم در سیدن رقعه خواجه و جواب که نوشته بودم عرضه داشتم و گفتم فراغتی که رفته بود دی نه خواجه باز آمد و گفت خواجه نهانست و کتابها پیش دارد و
مطالعه میکند دیگر روز خواجه بر داد و خلوت کرد و درین باب کی گفت رفت چندان در هر کسی سخن گوید خواجه گفت بندگان خداوند را بباید و گفت تا بنده که
اندرین کار روز دل اندیشه کرده اند و رای عالی بر چیزی قرار داده اند و غرض ازین و درست کردن نیست الا ادب تا بر ترتیب آن تا و آنچه که جهت خیر فرموده و
خا لاست و بنده درین کار روی و پیش اندیشه کردم دل بسته میشد و انجام این کار را بدیدم و این اعیان دولت نیز درین کار رغبتی بنموده اند و هر کس مصلحتی دیده باشند
اگر رای عالی صواب بیند بندگان بیرون روند و جائی بنشینند و خالی تر فراغ تر و آنند گفت که حکمت جلیل عالی بزرگ است این سخن را در بنا ظره افکنده باید چیزی
قرار کرد و سلطان فرمود که پیش بنشست و ایشان بیرون آمدند و جائی خالی نشستند خواجه و امیر سپاه سالار و امیر که سالار سلطان بود و حاجب بلکاتگین و دیگر اولیا و خواجه عارض
و چندی ازین سه گروهان حشم درین باب سخن گفتند خواجه اول روی بسپاه سالار کرد و گفت امیر چگوید درین باب گفت من درین بابها چنین سخن نگویم
که این خداوند برادرست و احوال و عادت وی پوشیده نیست و من دو کرت مالیده ام از وی بکمال آن که قصد فرزندان دولت پیغام فرستادم که خداوند
را کار آراسته بنده کاران باز جواب فرستاد که تو کار خویش ساخته و اورا کرشمه میدارد برای آنکه علی و علم برد دیده میرود من تو به کردم که در چنین کارها سخن بر ای جهت
نگر داند تا که بوجهات سپر رفته خلالت که از دره شکسته بود و پیغام فرستادم که صواب نیست رفتن و اگر برود با احتیاط باید کرد نشنود و چنان شد که بشنفد و خدای
عز و جل بلی از نا امیدی خداوند را جا بازداد و پس از آن چندان مردم تباه شدند و معلوم است که از زمین برساتی بودیم و بر اشتری از آن دره بیرون آمدیم
و چندان رنج دیدیم و آلتونتاش با من بود و گواه منست که از آن جان گسته بودیم و چون بلشکرگاه رسیدیم انهم در گردن من کرد و گفت نظر احتیاط تو کردی و جهت کرد
تا چنان افتاد

تا چنان افتاد و بدای تو شکر کنم خورم که جهل روز بود که شراب نخورده بودم و این بکار زیست که در بیرون رفته و من بنده بهر جا سر است بدست بسبب کفایت و ایام شکر بسرای
دیگی گوارا هم چنین دارم بگویم اگر چاره است بخوارزم رفتن پادشاه را بخویشتن بباید رفت که ابتکاریش بوده است این بار راست بنیاد و ساخته باید چنانکه اگر
هر ترکمان با هم اتفاق کنند با ایشان مقاومت نتوانند کرد که آن بسبب بیگانه است و مردم آسوده و ما قصد ایشان مستکین نامال و جان ایشان به تمام ایشان
ارغان بکوشند اول رسولان و نامها باید فرستاد و اگر فاصلانرا البته بیابند و دست کوتاه کنند و بزبان عامه سخن آن مغل را اختیار کنند و خطبه بنام عالی کنند و
که معزز بیستند خوب کاری نشد که ولایتی چون خوارزم بدست آید و اگر برین جمله کار نکنند آنگاه اختیار خداوند را باشد در حکم حق و درست چه آمد باید کرد
خودبینند کرد و خواجه گفت من با ابونصر دیروز گفتم و وی با تو سکالش کرد و گفت حاجب چگوید من همین اندیشیده ام و امیر سپه سالار و خواجه چیزی نگویند
در صلاح این خداوند که عزیزان بایست و خواجه روی بدیگران کرد و گفت شما چگوئید همگنان بیکزبان گفتند صلاح است و آن دات و کاغذ خواستم و این همه را
حرف بحرف نبشتم و بپیش پادشاه بردم چون تمام بخواند گفت بدانستم باز گردید که اعیان را از نگار مراد نیست که ولایت خوارزم بخود روشن خویش و آلتونتاش باید کرد
و ندوند که نگاه کارهای خویش باید ساخت تا انچه فرموده شد چنین وقت شود پیدا آید من جواب پیغام باز بردم و ایشان باز گشتند و مرا ابونصر آن بخوانند و خلوت کرد و در
همین اندیشیده بودم که ایشان گفتند اما این مرا بباید گفت تو ارسلان حاجب نامها بنوشت درین باب و هر چه درین مجلس رفته باد باز باید بنمود که ما چه
کرفتند
دیدیم و هر کس هر چه دیده بود گفت و وی آنکه مصلحت داند باز نماید چون این نامه نوشتم و عرضه کردم و دو سوار مسرع روانه کرده شد تا جواب رسید کار لشکرها بایدش فتح
و رسول فرستاده شد بخوارزم و خواجه از زبان خویش نامه نوشت برای بر وجه نصیحت و انکه رای عالی را عاقبت بیخ دار و ایمانی که رفته بود و لشکر چه باز نمود که چه اعتماد
خویش را گشتند که ما را معذرت بود بعد از آن جواب ارسلان حاجب و رسید نوشته بود که مدت دراز است که بنده را از روی آن بود که خوارزم دار که خداوند را با
اینها چه دارد بند ترکستان است اما هر چند نیست که درین باب سخن گویم امروز که بهانه چنین قوی بدست آمد از رای ها تا این همه برای فرصت را ضایع نباید کرد
که آن قوم را سر بجای ایشان است و خدای عز و جل بکرد ایشان بر زبان گناه بزرگ کرده اند خداوند را درین قصد هم ثواب باشد و هم نیک نامی و ولایت بزرگ بدست آید
اگر خداوند قصد آن نواحی نکند و بکار اعیان تقصد کنند و عیان مردم بگذارند انگاه چیزی که مشکل باشد
که بدست دشمنان دولت عالی افتند و هر روز دل مشغول باشد بنده آنچه دانست معلوم داشت
باز نمود و بهر حال صلاح و صواب در دانست که رای عالی بیند چون نامه بر بودم و عرض کردم گفت هر چه صواب
بیند آنست و اورا اجابت خویش آمد و اعتماد نمود که نامها را و امیر سپهسالار و دیو خواجه و آلتونتاش عرض کردم و گفتم
خداوند میگوید که ارسلان بر انچه نوشت نماد را پنهان چگونه شد گفتند این سخن ترک دار گفته است اما مصلحت آنست که ایشان گفته اند و فرمان خداوند راست و ما بندگانیم
نامها
هر چه فرماید بیند صلح در آن باشد حضرت سلطان نامه ای که رای بر ان قرار گرفت که قصد بیخ کم الله تا از خوارزمیان چه ظاهر گردد و رسولی که خواجه فرستاده بیاید و جواب
افتد بولایات لشکرهای خویش را ساخت کنند و حشم لشکر کنند و پیاده لشکر را تمام زر بیند چون وقت حرکت آمد سلطان بر جانب بلخ حرکت فرموده لشکرها اندازه و فعال
لیبرو آن زمستان در بلخ بوده ما لشکرها حاضر آمدند لشکرگاه حالان پوشیده نماند و رسول از خوارزم باز رسید و جواب نامه خواجه آورد و در خواست کرده بودند که
عنایات دریغ ندارد و از حضرت سلطان گناه ایشان بر اد و حرمت نماید و بنوان عاقل گیرایش شد و خطبه بنام سلطان و ان رسول را باز نمود که چون بخوارزم
خبر رسید از آمدن رایات عالی به بلخ ترس عظیم در ایشان افتاد و لشکرها را جمع کردند حضرت سلطان در قصد کردن که جانب خوارزم نیز ترشد و در وقت فرمود تا کشتیهای
ترمذ و بلخ را بیاوردند و بلخ پنجاه هزار درم بسوی آموی فرستاد و رسول از خوارزم آمد و سلطان حرکت بسوی خوارزمیان ساده که بهر حال ایشان را تمکین نیست
از ایشان بر نه و پیل از لشکر از بلخ حرکت کرد و چون بآموی رسیدند هر چه ساختنی بود ساخته بودند التونتاش که سپه سالار خوارزمیان بود بنواحی نصفه بهر از آموی
را اماده کرد و حصار را مستعد و مهیا کرده بود و حکایات رسول خوارزمیان و نامه نوشتی تمام گشت و کار بسیار شد رسید سلطان از آمو به حرکت نمود و چهار ا ابا را با لشکر کرد
قوی بر مقدمه روان کرد و التونتاش از خوارزم تا فتح آمد و بچهار هزار سوار و مالکه بر جدا ابر بشبیخون آورده چنان آن لشکر را که آباد بود غارت کرد
که از آن تمام تر نتوانست بود و لیبا رکشی کرد و جدا ابا بمردم خویش بگریخت و از طلایع لشکر آن کرده سوار آن مسرع فرستاد و حال باز نمود و پیش از رسیدن سواران او

حضرت سلطان سوار شده بود و لشکر با جیباده میرفت سلطان گفت دلم گواهی میدهد که هرگز خطا نکرده است و چهار هزار سوار و پیاده و کشتی ساخته کرد چون ایشان
برفتند روز نماز پیشین رسید سواری چند از ایشان در رسیدند و از آن حادثه خبر دادند سلطان تنگدل شد و گفت فرمودند و ابراز ... و اکنون سوار شد و تعجیل برفت و آن
سواران را در رسیده بودند و لیکن یافته که التونتاش جنگ از آن کار کرده بود و باز گشته بود چون سلطان بجای ایشان رسید او را ملامت کرد و آنجا فرود آمد
و بابوسان در رسیدند که لشکر بزرگ از خوارزم بیرون آمد و تعجیل باید کرد تا خبر آن کردند و مضایقه باشند جواب آن برکرد نیاید سلطان اندیشناک گشت
هر چند بوی لشکر بود که همه ترکستان زایل بود اما از نوادر می اندیشید دیگر آنکه زمین عرب بود ابونصر گوید نماز عصر براند و خلوت کرد و گفت بوی
که خواهی با چه کار و مرا اندیشه است که خیمه وزیر بهران باشد که پادشاه کفایت کند که هایل پادشاهان طلب کردن زیاده ملک است اما وزیر احمد
او باید نمود و او را خواستی بنام او و رسولان آن کارها را تدارک میتوانست نمود اما قصد کرد و امروز چنین حالی پیش آمد و لشکر بزرگ قصد کرد و هوای کرم روز
بطانه تنولون دانست که این کارها بجای رسد گفتم زندگانی خداوند دراز باد و بدولت عالی همه ظفر و نصرت است و بنده ندانستم که بگویم که خواجه در هر سخنان آنچه گفتند بگ
بود در این باب بگو اورده بی بر آن گفت نزدیک خواجه او و بگوی که هرچه بدبختی ممکن بود بجای او آوردی و نصیحت بجای آوردی و این حال بد بروز و هر چند
که معلوم است که یک فوج لشکر این خوارزمیان را کفایت کنند و سرحد هرچه بر او فرو شده است در این معرکه چون باز کردم لشکر از تو و از لشکر ما کاری پیش آید
بدولت بزرگ دلت و خشم شده و از بیم لرزه بر تن افکند و آواز داد که از آنچه میشنود دانی ... مشرف باشد که این تا بجای که بیک باشند دلیا در پیغام و چند
و آن ترا بهی جبلگیر آوری باشد انیدم بزدم که تا جای بود او گفت بیدار در الحال ابونصر را باکی اصلاح فی خواب و دیدی بنالید بیرون رفت پیش پیغام
مرا این لطف که شنیده است بر ایشان پیغام که داده بود و هی گفت نزدیک خواجه رفتم چون ببرد و را دید گفت ای چه صاعقه او بدو آید پیغام گزارد
گفتم ابونصر پیغام صاعقه پر دارم و آن ارادتم در شرف است و اعذار کردم و پیغام را بر وجه گذاشت ترا از آن بگذارم که داده بود خواجه بگرید و گفت
کار است که با این مرا افتاده است تو که ابونصری کواه منی و دیدار او در لبش و در ادیان حشم که در این تدبیرها با ایشان مشورت میکرد که خود در این باب چه نکنم اما امروز
هر چند از آن بیشتر گفت ایشان کمتر بود و هر بحث بگوش نمیرسید و در خطر است و خوارزمشاه ایشان تر بر ستوان انداخت و دلایتی بزرگ نتوان گرفت
با تایی طره و مردان پیش دانش رو و نیکی است که دکم نزدیک رسید امروز روز دیگر بزران است سا در نیکی گفتن تدبیر آن که مردم پیش برسند
ترا ان بلا را قهر کنند که این را ... مقدور نیست و از آجارت باشیخ و پیش کارروم که بیخ خلق را کفایت کنم انگاه چون مرادحاصل شد الحمد در ایستادت
اکنون مرادها بالغ باید که گفتم که از پسر او خواهد در عجب مانده بودم و پیغام را الحمد را بنیدم بگوید و دیدم بنزد در راه روز شنبه براند و مرا بتمامی حال حکایت
ولی بر انیشیخ برفت دلشاد احیاء حالت که هر گاه پادشاه با وزیر او را نمود و خواهی مشورت نماید و جانی را اختیار نماید ... ائمه
که لازم جانب ساختیار کرده تا بر الغار کرد و بیلها بهر یک لشکر و گیرند و مناظره و رکن کافی باید و وقتی که حقیقت حال معلوم کرد و صحبتی خیال بی خبر از
وران حادث چنان فرا نماید که هنوز در فکر و تامل است و بهیچ طرف میل خود را باز ننماید تا و نیک بیگانه از ان چاره نباشد چه پنهان بودن اسرار ملوک فواید بسیار دارد
و در افشا و اظهار آن مفاسد بسیار مترتب گردد باید که پادشاه در کتمان اسرار در مشورت سپاه تمام پیوسته باشد و خواص خود را نیز بر اسرار تدبیر و مشورت تمام
بیوسته باشد که تدبیری او در بنگ بگمان آن اسرار خود بپرسد ... چنانکه اطلاع بر اسرار دقیقه و مکنونات او از احاطه تدبیرات سلطنت و به بی که مشورت باشد
منحصر در جمع مخصوص بنا باشد بلکه اگر جمیع اهل کمال عقل و تدبیر و جودت رای و تجربه دانسته باشد با ایشان راه نماید و لیکن با امانت در خصوص امری ایشان را
نکفی هیچ مصلحت باشد که او را اطلاع بر تدبیر ان امر بوده باشد و دیگری را نباشد و از کسی دیگر با ملازه دور بوده باشد که احتیاج استشاره در آن امر
داشته باشد با کمال وقوف در امر مخصوص باید باشد باید استشاره با هر کس نمود ... در تدبیر خزاین و اموال و تقدیر حاصل و اخراجات در ترک
اسراف و تبذیر و تعدیل احوال عمال و رعایا در این ابواب تدبیر خزاین و اموال رکنی عظیم از ارکان پادشاهی است و در این باب از قرن
علی و شرع تا در تکرار موجب خاطر بی نیاز اوقات است اما افراط ... اینجا نیست ... از کمال ... و اما در بنا بر آنکه قوام پادشاهی با جواهر
و الفصار و عساکر بسیار صورت نبندد و عساکر بدون مال و فور خزاین منتظم نشود پس همگاه پادشاهان ملک بنا شد و خزانه معمور نباشد از عهده ادای

وارزاق و مواجب لشکر بیرون نتواند آمد و چون چنین شود لشکر شورش کنند و بی در آیند و اگر دشمنی از طرفی روی کند چون دفع وی را اموال خزاین
پادشاهی نباشد لشکر با خصمی برابر باشند و سرانجام ایشان نتوان کرد و اسب و سلاح و آلات و عدت حرب تهیه نتوان نمود پس بر پادشاه لازم است که در امر
خزاین و اموال اهتمام نماید و در این باب از اهمال و انفعال احتراز لازم داند و تدبیر اموال بدو چیز شود اول تدبیر مداخل دویم تقدیر مخارج و تدبیر مداخل
آن باشد که ملک را معمور سازد و مواضع ملک ... همت تمام مبذول دارد و مواضع خراب را بحلیه آبادانی درآرد چه هرگاه بلاد و مواضع ملک ... تمام
مبذول دارد و معمور و آبادان و مزروع باشد ارتفاع و اموال دیوانی و جهات حلال در تمام بهم رسد و در این باب معدلت پادشاهی ...
چه هرگاه پادشاه در عدالت بکوشد و دفع ظلم و طغیان نماید و شر متغلبان را از رعایا و زیردستان رفع نماید مردمان بفراغ بال و رفاه حال به
عمارت و زراعت اشتغال نمایند و از اطراف و جوانب مردم را رغبت توطن و آرام در این بلاد حاصل شود و جمعیت بسیار شود و ...
جلب فواید و منافع هر بار کنند منافع و مداخل سلطان بسیار شود و جمعیت بسیار شود ... و در این باب تعدیل عمال و اصلاح حال
ایشان ترتیبی باید که هرگاه ایشان ظلم کنند موقوف باشند و ... نباشند ملک و خرابی کنند و مرتبه بمرتبه خرابی از خرابی متولد
شود چه خرابی از امراض مسریه است که از عضوی بعضوی سرایت کند از کلمات شریفه حضرت امیرالمؤمنین است که استعمل المستقیم بالعمال یعنی
کارها بعاملان مستقیم بگذار **حکایت** آورده اند که یکی ... خواب نمود ... را طلبید که جهت او تعبیر بکند پس گفت یا امیرالمؤمنین
دیدم که ... در بصره بود ... راجعت ... تعبیر گفت اجابت ...
دختر ... خواب ... گفت ... ولایت ملک ... حکومت و ولایت او ...
متوهم گردیدن از این سخن بیدار و هشیار شد و در مقام تدارک در آمد و خود بدیوان مظالم نشست و دار مظلومان بستد و ... امرا و ولاة و عمال نمود
و در تعدیل و اصلاح ایشان کوشیده و ... دانست که اگر پادشاه ... ظلم ... اموال از رعایا ... خزانه خود معمور سازد و بر رعیت
بیش از وسع ایشان تکالیف نماید ... و ... ذکر ... قطع کند و بجود ... او
بی نیاز شود از جانب دیگر ضعیف شود ... قطع ... که بر رعیت ... چون کسی است که ...
بجای آورد و کند که ... خانه بر دارد ... و خراجهای عظیم ... نقل شده بنا بر آن بوده که ... معمور بوده و ... در عدالت
مشکور شده اند حضرت ... چون ... در تعمیر بلاد کوشید و عدل او خلایق را عام بود ... کارها ... جمع
از آن ... ولایات ... چنانچه مشهور است و در کتب مذکور در کتاب سراج الملوک و کتاب المستطرف نقل شده
از ابو الحسن ... در کتاب ... صد ... نقل شده بود ... از جهت پادشاه ...
میشد از حق خراج با عدل و انصاف و اجرای رسوم ... و ... بعد از ... طلای ... هزار ... چهار هزار
هزار و چهار صد دینار طلا بوده از آنجمله ... صرف عمارت ... جهت حفر ... و انفاق بر ... و ... جهت
اقامت ... بر مذور ... از آلات و ادوات عمارت ... و اصلاح ... هزار دینار از جهت صرف
کردن در ارزاق اهل صلاح و ... و ... صد هزار ... دینار از جهت صرف کردن برای ... و ... زنان ... باشند
از جهت ... پادشاه ... باشند چهار صد هزار دینار از جهت صرف کردن برای ... و ... صد هزار دینار
از جهت آنکه صرف ... و ... صدقات ... از کسی ... فرستند ... هزار
دینار و چون اموال ... پادشاه ... و در ... اموال ... از جهت پادشاه ...
و مدام ... دعا ... میکردند ... از جهت
ایشان ... پادشاه ... احوال ... از جهت ...

در آنکه در نفقات متوری پادشاه صرف میشد در سال دولت هزار دینار بود و آنکه حضرت یوسف ع میگرفت و در خزانه حفظ میکرد بجهة نوایب و حوادث ایام هر چهارده
هزار و پانصد هزار دینار بود و حضرت یوسف ع قبول نیابت و وزارت از آن پادشاه نکرد تا وقتیکه او را دعوت بدین اسلام نمود و او مسلمان شد و در آن اوقات سالهائی
غلا و گرانی بود و شوهر زلیخا مرد و حضرت یوسف ع مالک شد و زلیخا فقیر و محتاج شد و چشمش کور شد ولی یاد گفت خود را ابیاب یعنی حضرت یوسف ع عرضی کن شاید بتو رحم کند
و ترا غنی سازد که زلیخا بسیاری تلف او کرده و او را کرای درشته دیگری یاد گفت چنین نکن که ادب باشد که متذکر باشد و مراد و توجه کرده است باو کرده شاید بجهت
ملاطفات ان از ارتباط رساند زلیخا گفت من داناترم بحلم او و کرم او پس بر سر راه حضرت یوسف ع نشست و در وقت گذر حضرت یوسف بیرون می آمد و کوار پیشه در ولجهب
قریب صد هزار کس از علما قوم و اهل مملکت سوار میشدند پس چون زلیخا یافت که حضرت نزدیک است برخواست و گفت سبحان خالقی که پادشاهان را بمعصیت بندگان
ساخت و بندگان را بطاعت پادشاهان ساخت گفت کیستی او گفت زلیخا را متوجه ساخته بود دعوی و طلاوت والله فتحوا اندا از حرمت تند باو بیرون بدل یا فتند
و لیکن بور لو رخت نقره و فاقه و اندوه او از حال خود کرد ایند حضرت یوسف ع خود ترکیب کرد گفت من الثلیا ام که بیفیج خدمت او بیکرام و دعوی ترا
بدست خود شانه میکردم و مو و دعوای ترا بانکه متعذر بود و گرای سید الثم حال من چنین شد و مال ابر خود جنیدم قوت من رفت و مال من تلف شد و چشم
نابینا شدی لرزه ام که از خلق سوال میکنم بعضی بر من رحم میکنند و بعضی نمیکنند بعد از آنکه مغبوط همه اهل مصر بودم مرحوم ایشان شده ام که بر من ترحم میکنند
و این جزا منسوان حضرت یوسف ع بر او بگریت گریه بسیاری و گفت با و در دل تو از محبت من چیزی باقی مانده گفت قسم بآن کسی که حضرت ابراهیم ع را خلیل خود کرد
که نظر کردن بجانب ترا دوست میدارم از آنکه کل زمین را پر از طلا و نقره کنند آهند و در زمان نوشیروان که کمال عدالت مشهور است الرعیه دعوی بود و امد که بیخ
خراب بیداد میتوانستند کرد و در اوایل فتح ایشان بعجم که در زمان عمر واقع شد عوض او ده که عبارتست از عراق عرب و عدد آن از منتهای جبال حلوان است تا طرف
قادسیه و از موصل تا حد عبادان ترق و جمله اراضی آن معموره آبادان بود ثلث شده که ارتفاع و حاصل دیوانی آن در عهد عمر صد و شصت هزار هزار درهم بود و از
همه بر یزد الفارسی نقل است که گفته که حضرت امیرالمؤمنین ع بو ابوطالب مرا بر چهار رستاق از رستاق مداین عامل ساخت بعقیدات وبند بسر بر بهر جریب
بذر معلوم کرد و مرا که بر بهر جریب زرع غلیظ یکدرهم بنم حواله نمام و بر بهر جریب زرع وسط یکدرهم و بر جریب زرع رقیق و دو ثلث درهم و بر بهر جریب درخت
انگور ده درهم و بر بسیار جریب نخل ده درهم و بر بهر جریب باغها که نخل و درخت انگور داشته باشد ده درهم و لیکن جزیه را نیز نقل نموده میگویند که جمع
از آن اراضی چهار موضع در سالی صد و هزار هزار درهم شد و نقل شده که در زمان حجاج چون ظلم بسیار شد ارتفاع محل اراضی سواد بهجده هزار هزار درهم رسید و در ایام خلافت عمر بن
عبدالعزیز چون در عدالت مشهور شده سال اول ارتفاع اراضی سوادی سی هزار هزار درهم شد و سال دوم شصت هزار هزار درهم شد و میگفت اگر سال دیگر بمانم خراج برای سال
اول خراج سلطانی بود که بر قدر آن معیار دستند چیز افزوده لیکن معموری زیاده شد مجملا و حوز مداخل و اموال سلطانی از زیاده معموری ملک است و آنکه از جهت ظلم و
اعطائی حصه خود کسی تعدی و ظلم را او و خوانین آن شده چون آل برمک و غیرهم که در کتب مذکور است در السنه مشهور در کتب تواریخ مسطور این مطلب بسیار است بنابر دو
معموری و آبادانی ولایت بوده و چون ظلم بسیار شد و ایشان را بعد از آن اگر مواضع روی کرد باینها نهاد و رعایا شکسته و پریشان و متفرق گشته و حاصل
ارتفاعات روی بنقصان نهاد و مداخل و منافع سلاطین کم شد بر پادشاه لازم است که مداخل هر یک از ولایت متصرفه خود را تحقیق کند و تحقیق این نماید
که مداخل دیوانی آن در آن مدت چند بوده و از تحقیق زمانهای دور بمعموری بوده باشد تحقیق زمانهای نزدیک چون بجهة سال بیشتر و صد سال بیشتر که تحقیق آن
از دفاتر دیوان آسان است نماید القاء موازنه کند میانه مداخل زمان خود و مداخل آن زمان اگر نقصی واقع شده باشد در مقام تحقیق و تفحص آن در آید که باعث
بر آن چیست و غالب آنست که باعث بر نقصان حاصل دار تفاعات بلاد تعدی و ظلم و بی تدبیری و نا دانی عمال و حکام میباشد باید که پادشاه در مقام
اصلاح این امور در آمده غافل نباشد و در تدارک آن بتوقف الهی سعی بلیغ نماید عمال ظلمه را تبدیل کند و جبر و شکستگی رعایا نماید و در تقویت و عنایت و تخفیف
مؤونات و حوالات لنگ یابیلان ناحیت اهالی نماید و اگر بر لشکر سیری یا قحط زده یا بتغییر تفویت حاجت باشد در آن باب سعی نماید و اگر ضیع باید با نرم تر کند
و مردم اهل کار را ن جمله مالیت آن امور بهتر نماید و اگر آفتی عارض شده باشد مثل آنکه سیل یا طغیان آب فرا گرفته باشد یا لبیب جنگ سالها دکم اهل آن از وی هجرت کرده
شده باشد در آن نفقی خراج تا خیر نماید بلکه اگر فرمی دار کار باشد از مال دیوانی بدهد تا مواضع آبادان شود و چون آبادانی شود اضعاف آن بعد به پادشاه خواهد رسید

و درین باب

و درین باب اکتفا نمیر وزرا و حفظ آن نماید و خود بحقیقت برسد و باقیات برکید رب موزنه باشد که در این ابواب اهتمام تمام لازم شمرند و در خود
تحقیق کند که انچه متصرفه محال آمده باشد و اگر تعمیل پیاده باشد و در آن باب اهمال از کارکنان شده باشد در تدارک آن بکوشد مردم کاردان مقرر دارد که
در اطراف و جوانب ملک تفحص نمایند هر جا و موضعی که قابل احداث قنوات و انهار و لیتن سدها بجهت اجرای انهار بوده باشد در احداث آنها بکوشند و در
تجدید انهار قدیمه و سدهای منکسر که بطول ایام اختلال و اندراس یافته المرحوم تدارک کرده و احداث آن بوده باشد اهتمام نماید و بر همه حال مخاطبت
رعیت و تخفیف حوالات بر ایشان و حسن سلوک عمال نسبت بایشان در این باب رکنی قویست و در چیزهای دیگر از وجوه مداخل سلطان حسن سلوک است با تجار
و مترددان و غربا و مسافران بر و بحر و شرط است که عاملانی که در امور ایشان مدخل دارند مردم نیکوذات کاردان کم آزار باشند و بر ایشان تنگ گیری نکنند
و نسبت بایشان بهر باب و عطوفت و حسن خوی بعمل آورند و در رفع حوائج در نوع ظلم از ایشان بکوشند و در رفاهیت و امنیت ایشان سعی نمایند اگر متعرض نسبت
بایشان تعدی کند غیرت کند و گوشمال دهند و تشهیر نمایند تا دیگران متنبه شوند و آوازه باطراف رود و در وجوه دیوانی که از ایشان گرفته میشود تخفیف تمام لازم باشد
و پادشاه که ایشان تعین حد و متوجه این امور شود تا آوازه نیکنامی او در اطراف جهان شایع و منتشر گردد و بکار این مراتب تدبیر مداخل اموال است که عمال و ضابطان
مداخل و محصلان وجوهات و تحویلداران بصفت امانت و راستی موصوف باشند تا در تضییع اموال نکوشند و خطان بر وجه مقبول عمل آورند و بر ورزای لازم است
که در این ابواب غافل نباشند و اما تقدیر اخراجات پادشاهی رکنی عمده در تدبیر اموال است چنانکه در باب سیرت واقع شده که تقدیر معیشت از اول بر
وغنا است وغنا وه که میانه ما بوفور غنائت و اموال و یکی تقدیر و تدبیر اخراجات و تقدیر معیشت از برای پادشاه یکنه نکی معتبر است اول آنکه تحقیق اخراجات و
مقررات که لابد منه بار پادشاهی است بر قدر ربیات لازمه بسرکار خواهد برسد و تحقیق محصول زمان پادشاهان سابق نماید و میانه آنها موازنه کند اگر قوانین سابقه
بهتر باشد و مصلحت نزدیکتر باشد اگر برخلاف رسوم قدیمه باشد تغییر بدهد و قوانین قدیمه را معمول دارد و دوم آنکه از اسراف و تبذیر و فرجهائی که هیچ
فایده و حکمی ندارد و در رونق و جهات و حشمت پادشاهی و حرمت دولت ملک دخلی ندارد و بیهوده و لهو و لعب رایج میشود در تخفیف و ازاله آن تقدیر امکان
سعی نماید و هم حقیقت غارمان و ملازمان خاصه و سایر ان خدمات جزیه پادشاه و چاکران در سرای کام و کول و مغبوک و مغروب سایر خدمات جزیه میشوند رسیده
اگر زیاده باشند و عبث باشد یا زیاده از قدر استحقاق مرسومات کار کنند آنهایی کنند و باعث نقصان و خسارت گردند اصلاح و تبدیل و تقلیل نماید و اگر
کسی را بدیکاری دیگر که در ملک مقتضی حاجت باشد منصوب سازد تا هیچ کار بیجا نباشد و همه امور بر رونق و آئین حکمت و عقل جاری باشد دوم تحقیق احوال عمال
و اعمال باید رسید که بکیفیت کمیت مقررات و مرسومات و فواید و منافع هر یک بنا و قاعده و ضابطه درست مقرر باید نمود تا از انچه شرط است تجاوز
نکنند و تقدیر نشود و دیگر باید که انعامات و جهات و مرسومات و عطایای پادشاه بیجا و بیموقع نباشد و بر وفق و اندازه خدمت و صلاحیت و استحقاق بوده
باشد و نسبت بکسان باشد و در امور دنیوی با امور ملک دخل دارند باید حفظ رونق کار دولت پادشاهی و نیکنامی و جلب محبت دلها و دفع شر ایشان باعث دوام
نعمت و قوت دولت شود یا لذت صله ارحام بوده باشد و امثال این که فایده آن کسب عقل و شرع مشخص و ممدوح است بیموقع نباشد و بر وجه اسراف و تبذیر
نباشد که مذمت اسراف در قرآن مجید و کلام صاحب عصمت ع بسیار است و مرفر خدای عزوجل دوست نمیدارد چنانکه در قرآن مجید فرموده و اسرافا برادران شیاطین
گرفته الی از جمله امرات ارتکاب لازم است که باعث هلاک دین و فساد دنیا و بدنامی در جهان میگردد و دیگر در تخفیف مخرجهای لازم باید که شده طریقه اسراف
تبذیر و اعتبار تکلفات در ماکل و ملابس و مساکن و انواع زینتها را مستجمع و متحلی نماید گرفت چنانکه پادشاه از خواص و مقربان و وزرای و امرای این امور را
بر لهنه در بران نکوهش نماید و اظهار ناخوشنودی کند و خود نیز از این طریقه احتراز نماید و فقیر و تدبیر معیشت و ترک اسراف و تکلفات را رواج کند
چه هرگاه پادشاه باین طریقه مایل شود مردمان نیز رغبت باین طریقه کنند و کار بر مردم آسان شود و از پادشاه توقع کم کنند و رعایا مرفه شوند و ملک
معمور گردد و مراتب آبادانی شود و زراعت و زراعت کم شود و لشکر پادشاه کم بیان نتواند گرفت و از عهده سرانجام ایشان بیرون تواند آمد
و اسباب و سلاح و آلات و عدت ایشان ساختن نتواند ساخت و جود و سخا و انواع عطا بعمل تواند آورد و امداد فقرا و مساکین و ایتام و اهل علم بر وجه
نیکو تواند کرد و ملک را رونق و جهان تمام بهم رسد و ثروت و حشمت ملک زیاده گردد و ما در اینجا باب ششم فصلی مشتمل در این باب ذکر نمودیم فصل سیم

در تدبیر اطلاع پادشاه بر احوال دوستان و دشمنان و در رسم ارسال رسل و جاسوسان و خبرگیران واجب بر پادشاه که از احوال لشکر و رعیت آزاد و در نزدیک و دور و از اندک و بسیار
آنچه رود و بد بداند و هرچه از نیک و بد واقع شود خبردار باشد اگر چنین باشد عیب کنند از غفلت و تکاسل حمل کنند و اگر بدین روش [illegible] کرد در مملکت هر چه پادشاه
میداند یا نمیداند اگر میداند و تدارک و اصلاح نمیکند و دست ظالمان را کوتاه نمیکند و این را کوتاهی میداند پس او خواهان ظلم دارد و او نیز مثل ایشان ظالم است
و اگر نمیداند پس غافل است و از بدتر [illegible] ملک زایل او را کی است و کار را زایل است و [illegible] خفقان و دشمنان و [illegible] ملک میکرد پس بر پادشاه
لازم است که هر کلی و جزئی از امور ملک با خبر باشد و اگر واقع شود بداند و هر چیز را اندازه که باید کرد بکند و چون امرا و عمال و [illegible] که پادشاه از عمال ایشان
غافل است و از هرچه بر رعایا میکنند پادشاه نمیداند دست از ظلم کوتاه کنند و در حسن عمل و کفایت امور خود کوشند و کارها [illegible] پادشاه بلکه مستحق [illegible] و
خلایق بوده باشد در این فایده بسیار مترتب میشود و دشمنان نیز هر گاه دانستند که پادشاه غافل نیست از او در حذر باشند و این را [illegible]
و لهذا پادشاهان قدیم را رسم بوده است که صاحب خبران و منهیان مقرر میداشته اند که از اوضاع و اخبار هر ولایت به پادشاه خبر میداده اند و بعضی از پادشاهان
چندان در این باب [illegible] که اگر کسی مرغی [illegible] از [illegible] خبر به پادشاه میرسیده و [illegible]
تا دیگران متنبه شوند و بدانند که پادشاه خبردار است و اگر پادشاه منهیان و صاحب خبران باشد که مردم شناسند که این کسان احوال را به پادشاه
میرسانند باید که در خفیه نیز بعضی باشند که خبرها به پادشاه رسانیده باشند و کسی نداند که صاحب خبر کیست و شرط است که این کار به دست کسانی [illegible] است
کسانی راست کردار باشند و محل اعتماد باشد که اگر دروغ گو باشند یا عقل و علم و تمیز نباشند و حقیقت خبرها نرسند و بلکه هر کس [illegible] صنف علم قطع [illegible] کنند
با طمع باشند و از راه طمع دوست را دشمن باز نمایند و دشمن را دوست یا بغرضی دیگر آلوده باشند ضرر وجود ایشان بیش از نفع باشد و فایده بر خبرداران
مرتب نشود بلکه از آن در چیزها [illegible] حوادث [illegible] که اعتماد تمام بر زبان و قلم ایشان باشد و چنین کسان بغایت عزیز الوجود باشند و بنا بر این
سلطان الب ارسلان [illegible] به رسم پادشاهان دیگر [illegible] صاحب خبران مقرر نمیفرمود **حکایت** نقل است که وزیر ابو الفضل [illegible] سلطان الب ارسلان را
گفت چرا صاحب خبر نداری گفت خواهی که ملک [illegible] گفت چرا سلطان گفت چون من صاحب خبر مقرر دارم [illegible]
اعتماد بر دوستی و [illegible] خود کند و صاحب خبر [illegible] و [illegible] باشد با او دوستی کند و [illegible] و چون چنین باشد صاحب خبر از دوستان
[illegible] و از دوستان [illegible] چون [illegible] که [illegible] نیاید [illegible] و [illegible] از دوستان رسیده شود و [illegible] دشمنان کنند
کار بجایی رسد که دوستان دور شوند و دشمنان مقرب گردند [illegible] که تدارک آن نتوان کرد [illegible] اقرب بتحقیق آنست که در وجود پادشاهی
صاحب خبران و [illegible] ضرورت است لیکن در این باب اهتمام بسیار باید کرد که صاحب خبر امین و راست گو باشد و باید که پادشاه از تربیت راست گویان و از
دروغ گویان [illegible] و [illegible] خبر مردان [illegible] پادشاه بر آن [illegible] کند و از دروغ [illegible] باید که [illegible] پادشاهان
چندان نفع ندارد که [illegible] باشد و [illegible] از احوال و امور [illegible] اخبار میموده باشد پس باید که پادشاه در [illegible]
کسان [illegible] کسی [illegible] اخبار است مقرر دارد و باید که صاحب خبران منصوب از قبل پادشاه باشند نه از قبل کسی [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] عنایت نماید تا ایشان فارغ البال باشند و بر فاهیت تمام [illegible] خود [illegible] توانند نمود و لازم است که پادشاه
[illegible] باشد که [illegible] و [illegible] اخبار می آورده باشند و در این باب [illegible] راست [illegible] باید کرد و [illegible] تمام لازم
باید دانست و [illegible] که هیچ [illegible] اطلاع بر [illegible] و احوال ایشان نشود و اگر [illegible] باید که پادشاه کسان در [illegible]
داشته باشد و مواجب و انعام [illegible] میداده باشد تا [illegible] باشند و همیشه از خصوصیات احوال ایشان [illegible] اخبار میموده باشند و باید که پادشاه
با ایشان [illegible] باشد که [illegible] احوالات خبر [illegible] اخبار میموده باشند و [illegible] که از ایشان در هر باب [illegible]
نمایند که [illegible] این عالم بعضی مرتبط بعضی است و از بعضی استدلال بر حال بعضی [illegible] توان نمود و هم چنین بر پادشاه لازم است که [illegible]
[illegible] که در [illegible] کلیه و جزئیه [illegible] که [illegible] نهایت [illegible] و [illegible] پادشاه عرض نمایند و [illegible] و [illegible] امور

الکفایه نماید

الکفایه نمایند [illegible] از [illegible] پادشاه [illegible] و [illegible] و [illegible] عادات و رسوم و [illegible] وضع لشکر و [illegible]
و [illegible] اوضاع پادشاه و امرا و [illegible] ایشان و [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] تمام [illegible] و [illegible] باشد چون پادشاه [illegible]
در امور [illegible] و [illegible] پادشاه باشند چون [illegible] کنند از [illegible] پادشاه [illegible] جاسوسان [illegible]
که از خصوصیات اوضاع ملک [illegible] و [illegible] و [illegible] در مراحل [illegible] و [illegible] و [illegible] بسیار
لشکر پادشاه و [illegible] و [illegible] مملوات ایشان و [illegible] ایشان [illegible] پادشاه [illegible] احوال
وزرا و امرا و [illegible] و [illegible] احوال دشمنان [illegible] ملک [illegible] تمام [illegible] پادشاه اعلام کنند [illegible] سرحدها
نیز باید کرد [illegible] پادشاه [illegible] که [illegible] این امور [illegible] و [illegible] این امور [illegible]
دانسته باشد [illegible] **فصل چهارم** در تدبیر فرستادن ایلچیان [illegible] پادشاهان و [illegible] پادشاه [illegible] رسولان پادشاهان [illegible]
پادشاه [illegible] باید فرستاد [illegible] صورت [illegible] و [illegible] و [illegible] کار [illegible]
آن موقوف بر فرستادن رسولان باشد و بر هر تقدیر چند [illegible] باید کرد یکی آنکه ایلچی مردی عاقل [illegible] جواب [illegible] و اخلاق [illegible]
[illegible] بر رسوم و قواعد مجالس ملوک بوده باشد و [illegible] پادشاهان کرده باشد [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] رسالت [illegible] و [illegible] داشته باشد و باید که رسول [illegible]
[illegible] و [illegible] نباشد [illegible] و [illegible] و [illegible] کار [illegible] حمل و [illegible]
که [illegible] رسالت [illegible] رسولان [illegible] علم و [illegible] نظر [illegible] خصوصیات احوال
عرض [illegible] کنند [illegible] رسول [illegible] عبارت [illegible] که از عقل و آداب رسولان [illegible] اختیار ایلچی [illegible] تمام [illegible]
کلمات [illegible] حضرت امیر المؤمنین علی که رسول الرجل ترجمان عقله و کتابه ابلغ من نطقه یعنی رسول مرد ترجمان عقل اوست و [illegible] کشته اوست
و از کلمات آنحضرت منقول است که رسول [illegible] یعنی رسول [illegible] فضل و [illegible] از لوازم عقل است [illegible]
[illegible] قانون [illegible] پادشاه باشد [illegible] که [illegible] پادشاه مناسب باشد و [illegible] پادشاه
از قانون ادب [illegible] باشد [illegible] عقل [illegible] و [illegible]
کند [illegible] رسول [illegible] و [illegible] عقل [illegible]
و [illegible] از حدود و اندازه [illegible] لازم است که [illegible] باشد که [illegible]
و [illegible] و باید دانست که پادشاهان [illegible] رسول [illegible] که [illegible] و پیغام [illegible] و [illegible]
[illegible] حالات آن پادشاه و ملک او اطلاع حاصل شود و بداند که لشکر آن پادشاه و آلات و عدت او [illegible] اندازه و کمیت [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] ملک [illegible] عادل [illegible]
[illegible] خراب لشکر از او [illegible] و سپاه و رعیت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] صاحب عقل و [illegible] و [illegible] و کار [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] عقل و فضل
و [illegible] پادشاهان اطراف ملک [illegible] و خصوصیات احوال ایشان [illegible]
[illegible] و [illegible] مذهب [illegible] و [illegible]
[illegible] رسول [illegible] و [illegible] امور [illegible] پادشاه و اراده [illegible]

[illegible]

... نزاع و جدال ... از این غافل نباید بود ... از جمله مهمات امور آن است که در وقت تمهید حروب دشمن را ... و جهد ... در خواب کنند

قسم دوم در ترجمه عهدی که حضرت امیر المؤمنین ... جهت مالک اشتر نخعی نوشته بودند در وقتیکه او را والی مصر ساخته بودند بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما امر به عبد الله علی امیر المؤمنین مالک بن الحارث الاشتر فی عهده الیه حین ولاه مصر یعنی این آن چیزیست که امر فرموده

بنده خدا علی امیر مؤمنان مالک را در عهد خود ... او را والی مصر ساخت جبایة خراجها وجهاد عدوها واستصلاح اهلها وعمارة

بلادها ... امره بتقوی الله وایثار طاعته واتباع ما

امر الله به فی کتابه من فرائضه وسننه التی لا یسعد احد الا باتباعها ولا یشقی الا مع جحودها واضاعتها ...

[illegible]

الرعية والمحبة لهم واللطف بهم ولا تكونن عليهم سبعا ضاريا تغتنم اكلهم فانهم صنفان اما اخ لك في الدين واما نظير لك في الخلق يفرط منهم
الزلل وتعرض لهم العلل ويؤتى على ايديهم في العمد والخطأ فاعطهم من عفوك وصفحك مثل الذي تحب ان يعطيك الله من عفوه وصفحه فانك فوقهم
ووالي الامر عليك فوقك والله فوق من ولاك وقد استكفاك امرهم وابتلاك بهم و در دل خود در آر رحم و مهربانی کردن با رعیت و دوستی و ملاطفت با ایشان
یکی از دو صنف ... بر ایشان جانور درنده صید کننده که غنیمت شمری خوردن ایشان را چون ایشان دو صنف اند یا برادر تو اند در دین و ملت
و یا نظیر تو اند در خلقت و آفرینش یعنی از کرامت و بشریت و ارکان و آلات و جوهر طبیعت بشریت تواند سبقت و صادر میشود از ایشان
لغزشها و عارض میشود ایشان را بیماریها ... و عارض میشود ایشان را ... و آورده میشود تقصیر و تفریط ایشان ... و در طاعت حکام
خود تقصیر میکنند ... کار عمد و کار بخطا ... و ... آن جهت ... باید
که از گناه و تقصیر و ... معصوم نیستند ... اختلاف ... و ...
سر میزند ... بده برای ... ایشان را ... از عفو خود و صفح خود یعنی ... از جرم ایشان ... که خدای عز و جل ...
عفو کند ... پس بدرستیکه تو بر بالای ایشانی یعنی بر ایشان ... و ... و والی امر ... و خدای عز و جل فوق
آن کس است که ترا والی ساخته ... ایشان ... تو ... و ...
... ولا تنصبن نفسك لحرب الله فانه لا يدي لك بنقمته ولا غنى
بك عن عفوه ورحمته ولا تندمن على عفو ولا تبجحن بعقوبة ولا تسرعن الى بادرة وجدت عنها مندوحة ولا تقولن اني مؤمر آمر فاطاع فان
ذلك ادغال في القلب ومنهكة للدين وتقرب من الغير ... خود را ... حرب کردن با خدای و ... ظلم است چنانکه از کلام ... مستفاد میشود
... معصیت است پس بدرستیکه ترا هیچ قوت و توانائی نیست با عذاب ... و ... استغنا ... ترا از عفو و رحمت او و پشیمان مباش ...
از گناه کار و خوشحال مباش بعقوبت کردن ... و ... که ترا از ... و ... باشد ... غضب بر تو ...
و لازم ... و ... و ... که ... ایشان ...
... که این ... و ... و ...
... چنانکه در قرآن مجید اشاره ... و اذا احدث لك ما انت فيه من سلطانك ابهة او مخيلة فانظر الى عظم ملك الله
فوقك وقدرته منك على ما لا تقدر عليه من نفسك فان ذلك يطامن اليك من طماحك ويكف عنك من غربك ويفيء اليك بما عزب عنك
من عقلك ... و هرگاه ... و ... عظمت و ... پس نظر کن بعظمت ... خدای عز و جل فوق تو ...
او ... تو ... پس بدرستیکه نظر کردن ... و ... ترا ...
... و ایاك ومساماة الله في عظمته والتشبه به في جبروته فان الله
يذل كل جبار ويهين كل مختال و ... برابر کردن با خدای عز و جل در عظمت و تشبه ... در جبروت ... خدای عز و جل ذلیل ...
هر جبار را ... انصف الله وانصف الناس من نفسك ومن خاصة اهلك ومن لك فيه هوى من رعيتك فانك
الا تفعل تظلم ومن ظلم عباد الله كان الله خصمه دون عباده ومن خاصمه الله ادحض حجته وكان لله حربا حتى ينزع ويتوب وليس شيء
ادعى الى تغيير نعمة الله وتعجيل نقمته من اقامة على ظلم فان الله سميع دعوة المظلومين وهو للظالمين بالمرصاد ...
... خدای عز و جل ... و ... انصاف ...
... پس بدرستیکه ... ظلم ... خدای عز و جل
خصم او ... و ... خدای ...

ست تغيير نعمت الله و تعجيل عذاب و انتقام ... و ... و خدای عز و جل ... یعنی ...
بحال ایشان ... وليكن احب الامور اليك اوسطها في الحق واعمها في العدل واجمعها لرضى الرعية فان سخط
العامة يجحف برضى الخاصة وان سخط الخاصة يغتفر مع رضا العامة وليس احد من الرعية اثقل على الوالي مؤونة في الرخاء واقل معونة
له في البلاء واكره للانصاف واسأل بالالحاف واقل شكرا عند الاعطاء وابطأ عذرا عند المنع واضعف صبرا عند ملمات الدهر من اهل
الخاصة وانما عمود الدين وجماع المسلمين والعدة للاعداء العامة من الامة فليكن صغوك لهم وميلك معهم ... و ... کارها ... اوسط
... باشد ... متوسط میانه ... تفریط ... عدالت ... باشد ... عدل باشد یعنی عدالت ...
بیشتر ... رضای عامه و جمهور رعایا ... اهل ... پس بدرستیکه ... خشنودی ...
خاصه ... خشنودی خاصه ... خشنودی ... و ...
... و ... انصاف ...
... و ...
...
که ... رعیت ... خشنودی ...
...
... انصاف و عدل ...
...
... وليكن ابعد رعيتك منك واشنأهم عندك اطلبهم لمعايب الناس
فان في الناس عيوبا الوالي احق من سترها فلا تكشفن عما غاب عنك منها فانما عليك تطهير ما ظهر لك والله يحكم على ما غاب عنك فاستر العورة
ما استطعت يستر الله منك ما تحب ستره من رعيتك و ... رعیت از تو ... ایشان ...
ایشان ... پس بدرستیکه ... عیوب ...
... خدای عز و جل ...
... خدای عز و جل ...
... اطلق عن الناس عقدة كل حقد واقطع عنك سبب كل وتر وتغاب عن كل ما لا يضح لك ولا تعجلن
الى تصديق ساع فان الساعي غاش وان تشبه بالناصحين ...
...
...
... ولا تدخلن في مشورتك بخيلا يعدل بك عن الفضل ويعدك الفقر ولا جبانا يضعفك عن الامور
ولا حريصا يزين لك الشره بالجور فان البخل والجبن والحرص غرائز شتى يجمعها سوء الظن بالله ...
... الشيطان يعدكم الفقر ...
...
...

که ناشی از عدم معرفت کبریای خدای عز و جل و ضعف شناخت و یقین است چه بخیل جاهل است باآنکه خدای عز و جل جواد فیاض است و عطاهای عامه او متضمن مثوبت است
و جاهل است باآنکه خدای عز و جل گفته است مستعدان و مستحقان رحمت و عنایت خود عوض به عطاها که در راه خدا میدهند اضعاف مضاعف میدهد و مفاتیح رحمت
و فیض کامله بدست قدرت اوست چه امور و مکروه با خوف فقر در عقب مال سبب بخل میگردد و جبان بیدل جاهل است باآنکه سرچشمه لطف و فیض عنایت ربانی بمجاری احوال
بندگان بر طبق حکمت تقاضا میکند جاری و ساری است و حفظ نفس هر کسی بمدار رعایت و عنایت اوست و یک لحظه وجود و عدم هر کس با تعلق مشیت ازلیه
او منوط است و جبان از اسرار قضا و قدر غافل است و بان جاهل میپندارد که اقدام در حرب کشنده است و فرار نجات دهنده با آنکه غالب امر بعکس
بر عکس است و حریص نیز ... است حکم حرص ... ان شر وزرائك من كان للاشرار قبلك وزيرا ومن شركهم في الآثام فلا يكونن لك بطانة
فانهم اعوان الاثمة واخوان الظلمة وانت واجد منهم خير الخلف ممن له مثل آرائهم ونفاذهم وليس عليه مثل آصارهم واوزارهم وآثامهم
ممن لم يعاون ظالما على ظلمه ولا آثما على اثمه اولئك اخف عليك مؤونة واحسن لك معونة واحنى عليك عطفا واقل لغيرك
الفا فاتخذ اولئك خاصة لخلواتك وحفلاتك ثم ليكن آثرهم عندك اقولهم بمر الحق لك واقلهم مساعدة فيما يكون منك مما كره الله
لاوليائه واقعا ذلك من هواك حيث وقع یعنی بدترین وزیران تو آنانند که پیش از تو در زمان بدکاران بوده‌اند و با ایشان در گناه
شریک بوده‌اند پس باید که چنین کسی خاص و صاحب سر تو نباشد که اعوان ایشان گناهکاران برادران ستمکارانند و تو می‌یابی بجای ایشان بهترین
عوض از جهت وزارت خود کسی که مثل رایهای ایشان را داشته باشد و چون ایشان نفاذ فرمان داشته باشد و بر دوش او بارهای گران و وزرها و گناهان
ایشان نباشد کسی که معاونت ستمکاری بر ستم او و گناهکاری بر گناه او نکرده باشد مؤنت ایشان بر تو سبکتر است و معونت ایشان نیکوتر است
و بسبب عطوفت بر تو مهربانترند و الفت ایشان بغیر تو کمتر است پس این جماعت را از خواصان خود در خلوتها و مجلسها پس باید که برگزیده‌ترین
ایشان نزد تو کسی باشد که گوینده‌تر باشد سخنان حق را که تلخ است یعنی در گفتن سخنان حق که موافق طبع تو نباشد و در مداهنه توبیخ آمد توقف ننماید
و آنکس که مساعدت او کمتر باشد در چیزی که از تو بوجود آید از چیزهایی که خدای عز و جل ناخوش داشته است از جهت اولیا و دوستان خود که آن هرگاه واقع شود
از هوای نفس تو باشد نه از جهت حق والصق باهل الورع والصدق ثم رضهم على ان لا يطروك ولا يبجحوك بباطل لم تفعله فان كثرة الاطراء
تحدث الزهو وتدني من العزة و بچسبان باهل ورع و راستی پس از آن ایشان را ریاضت فرما و رام گردان باآنکه مبالغه در مدح تو نکنند و شاد نکنند ترا بباطل
که نکرده باشی یعنی کارها و صفتها که در تو نباشد نسبت دهند و از راه خوش آمد گویند مدح گوینده بدرستیکه مبالغه در مدح و ثنا احداث کبر و سرکشی
میکند و ممدوح را عجب حاصل میشود و نزدیک میسازد ممدوح را بغرور و فریب یافتن و بر ریشه ... و از دست داده ولا يكونن المحسن
والمسيء عندك بمنزلة سواء فان في ذلك تزهيدا لاهل الاحسان في الاحسان وتدريبا لاهل الاساءة على الاساءة والزم كلا منهم
ما الزم نفسه یعنی نبوده باشند نیکوکار و بدکار نزد تو در یک منزلت برابر که برابر داشتن ایشان سبب بیرغبتی نیکوکاران است در نیکوکاری و دلیری و عادت
فرمودن است بدکاران را بر بدی و لازم گردان هر یک را آنچه بر خود لازم ساخته نیک ملازم نیکی است با او نیکی کن و همچنین ... احکام امور عبارت است
و هر کس در کار خود هرگاه نیکوئی کند سلاطین و حکام هرگاه قدر آن اعتبار نکنند و او در منزلت با کسی که هر کار بد کند برابر دارند و رغبت
نیکوکاران بنیکوئی کم شود و الفت بدکاران ببدی بیشتر گردد ... غالب شود و امور مختل گردد واعلم انه ليس شيء بادعى الى حسن ظن وال برعيته
من احسانه اليهم وتخفيفه المؤونات عنهم وترك استكراهه اياهم على ما ليس له قبلهم فليكن منك في ذلك امر يجتمع لك به حسن الظن برعيتك
فان حسن الظن يقطع عنك نصبا طويلا وان احق من حسن ظنك به لمن حسن بلاؤك عنده وان احق من ساء ظنك به لمن ساء
بلاؤك عنده چون گمان نیکو والی برعیت و سپاه و زیردستان خود چنانکه ایشان را ... خود دانند در امور ... و دلهای
ایشان ... تولد میشود ... در مقام ... که باعث حسن ظن والی برعیت میشود ... هیچ چیز
داعی‌تر و باعث‌تر نیست بحسن ظن والی برعیت خود از احسان کردن با ایشان و مؤونات ... و ایشان را باکراه ...

کردوا از آن ... طلب ندارد و منتی بر ذمت ایشان چه هرگاه رعیت احسان کند رغبت ایشان ... گردد و از طریق اقبال برعیت و طاعت او نمایند پس ...
نیکو کرد ... باعث ... نباشد ... احوال ایشان ... منقول است که ... ربیع ... گفت ای امیر المؤمنین ...
... سوال نماند گفت ... سوال ... گفت ... بسوال ... گفت ... هرگاه ...
کردی او ترا دوست دارد و هرگاه او ترا دوست دارد تو او را دوست خواهی داشت الغرض حضرت میفرماید پس باید که بوده باشد از تو در این باب امری که بسبب آن جمع شود
از جهت تو حسن ظن ... برعیت بدرستیکه حسن ظن قطع میکند از تو رنجی دراز ... کانه والی رعیت رنجهای عظیم بهم میرسد ... متولد میکرد ...
... ایشان والی است و آن از حسن
ظن ناشی میشود الغرض میفرماید که احق کسان که حسن ظن تو بایشان باشد آنکسانند که نیکو باشد عطای تو نزد ایشان و سزاوارتر کسان که بد باشد گمان تو بایشان
آن کسانند که بد باشد عطای تو نزد ایشان ولا تنقض سنة صالحة عمل بها صدور هذه الامة واجتمعت بها الالفة وصلحت عليها الرعية
ولا تحدثن سنة تضر بشيء من ماضي تلك السنن فيكون الاجر لمن سنها والوزر عليك بما نقضت منها یعنی و باطل مگردان سنت
طریقه صالحه را که بآن عمل کرده‌اند پیشینیان و اکابر این امت و بآن جمع شده الفت و بآن بصلاح و نیکوئی بوده امر رعیت و احداث سنتی مکن که ضرر رساند
از سنتهای گذشته داشته باشد که آن کسی که آن سنت نیکو گذاشته اجر برد و تو بسبب شکستن آن وزر و وبال بری واكثر مدارسة العلماء ومناقشة الحكماء
في تثبيت ما صلح عليه امر بلادك واقامة ما استقام به الناس قبلك و بسیار گردان مدارست با عالمان و دانایان و مباحثه و مناقشه
با حکیمان در ثابت ساختن آنچه امر بلاد ترا بر آن بر صلاح و انتظام است و اقامت آنچه مردمان بسبب آن پیش از تو مستقیم بوده‌اند غرض از تجارب ایام علم
حاصل شده که امر هر ملکی به چه وضع نیکو باشد و در زمانهای پیش امور آن دیار که مستقیم بوده و این معنی آن از مدارست علما و مکالمات حکما حاصل میشود پس باید
که والی این طریقه را معمول سازد واعلم ان الرعية طبقات لا يصلح بعضها الا ببعض ولا غنى ببعضها عن بعض فمنها جنود الله ومنها كتاب
العامة والخاصة ومنها قضاة العدل ومنها عمال الانصاف والرفق ومنها اهل الجزية والخراج من اهل الذمة ومسلمة الناس ومنها
التجار واهل الصناعات ومنها الطبقة السفلى من ذوي الحاجة والمسكنة یعنی بدانکه رعیت طبقها و صنفها اند که صلاح و استقامت امر بعضی
از آن طبقات بدون بعضی دیگر نمیشود و هیچیک را استغنا از دیگری نیست از آنجمله جنود خدا اند یعنی سپاهیان و ... و اهل ... و سطوت ... و از آنجمله
جمله اهل جزیه و خراج اند از ... و مسلمانان که خراج بر ایشان لازم است و از آنجمله سوداگران و اهل صنعتها و پیشه‌ها اند که در صنایع و حرف خود مشغول اند
و از آنجمله طبقه فروتر اند که اهل احتیاج و فقر و مسکنت اند وكل قد سمى الله له سهمه ووضع على حده فريضته في كتابه او سنة نبيه صلى الله عليه وآله عهدا منه
عندنا محفوظا یعنی هر یک از این طبقات را بتحقیق که خدای عز و جل نام برده سهم و بهره او را و قرار داده حد و مرتبه او را و فریضه او را از عمل و اجر در کتاب خود
یا سنت پیغمبر خود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله اعلام آن نموده و عهدی از خدای با حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله نزد ما محفوظ است غرض آنست که با هر یک از این طبقات امری چند لازم است
و از جهت ایشان بر والیان و طبقات دیگر امری چند لازم و تفصیل آن خدای عز و جل مقرر نموده و آن نزد ما محفوظ است فالجنود باذن الله حصون
الرعية وزين الولاة وعز الدين وسبل الامن وليس تقوم الرعية الا بهم یعنی سپاهیان بفرمان خدای حصارهای رعیت اند که رعیت محفوظ از آفات
از آفات خصوم محروس باشند و زینت و آرایش والیان و ... دین اند و راههای امنیت سلامتی اند یعنی بسبب ایشان مسلمانان را امنیت
حاصل است و قائم نمیشود رعیت الا بایشان یعنی اگر سپاه نباشد امر رعیت را قوام و بقائی نخواهد بود ثم لا قوام للجنود الا بما يخرج الله لهم من الخراج
الذي يقوون به على جهاد عدوهم ويعتمدون عليه فيما اصلحهم ويكون من وراء حاجاتهم یعنی قوام و نظام نیست لشکر را الا بآنچه خدای تعالی
از جهت ایشان بیرون آورده و مقرر داشته که آن خراج است که بسبب آن توانا میشوند بر جهاد دشمنان خود چه بسبب آن تهیه آلات و ادوات و اسباب و صلاح جنگ
میکنند و بر آن خراج اعتماد دارند در چیزی که مصلح حال ایشان است از معاش یعنی کفایت میشود مهمات معاش و مطالب ایشان بمواجب و مرسومی که
از خراج دیوان دارند و حاجات ایشان موقوف بر آن ثم لا قوام لهذين الصنفين الا بالصنف الثالث من القضاة والعمال

والكتّاب لما يحكمون من المعاقد ويجمعون من المنافع ويؤتمنون عليه من خواصّ الامور وعوامّها یعنی ارکان بدان که ربع قوای ثبت این دو صنف را الا
بصنف ثالث که قضاة باشند و عمّال و کتّاب در آن دو و دیوانیان و نویسندگان بجهت چیزهائی که محکم میسازند از عقود و معاملات و مناکحات و ثبت و جمع
منفعتها را جهة که کار عاملان است چه حصول انتفاعات و فواید بهره وری بی اهتمام عمّال صاحب کفایت صورت نمی یابد و حمل امانت و اعتماد این طایفه از
کارهای عام و کارهای خاص ولا قوام لهم جميعًا الّا بالتجّار وذوي الصناعات فيما يجتمعون عليه من مرافقهم ويقيمونه من اسواقهم ويكفو
نهم من الترفّق بايديهم ما لا يبلغه رفق غيرهم و قوام جمیع این سه طبقه را الا بتاجران و صاحبان صنعتها و حرفها بسبب اجتماع که ایشان را است در تحصیل
منفعتهای ایشان و اقامت بازارهای ایشان و کفایت امور ایشان میکنند تحصیل منفعتهائی که بدستهای خود میکنند که از چیزهائی که از غیر ایشان انتفاع
بدان حاصل نمیشود ثم الطبقة السفلى من اهل الحاجة والمسكنة الذين يحقّ رفدهم ومعونتهم پس طبقه فروترین از اهل حاجت و مسکنت
که سزاوار است ایشان را عطا دادن و در و هری نمودن وفي الله لكلٍّ سعة ولكلٍّ على الوالي حقّ بقدر ما يصلحه و در قدرت و عطای خدای تعالی
از برای هر یک از طبقات سعت و فراخی افاضه وجود بالیست بنمایه و ایشان را متوجه کمالات و غایات خود میدارد و ارزاق و اقوات و توسعه
تقدیر مینماید و در وسعت خود همه میرساند و هر یک از افراد این طبقات را بر والی و حاکم حقی است بقدر آنکه صلاح حال ایشان بوده باشد پس بر والی
لازم است که حقوق ایشان را بداند تا ادای حقوق ایشان تواند نمود فولِّ من جنودك انصحهم في نفسك لله ولرسوله ولامامك و
انقاهم جيبًا وافضلهم حلمًا ممن يبطئ عن الغضب ويستريح الى العذر ويرأف بالضعفاء وينبو على الاقوياء وممن لا يثيره
العنف ولا يقعد به الضعف پس والی ساز بر رعیت از لشکرهای خود کسی را که ناصح ترین و متقی ترین ایشان باشد از برای تو در اعتقاد
تو مر خدا را و پیغمبر او را و امام ترا و پاک گریبان ترین ایشان باشد و بردبارتر که امانت و دیانت او بیش از دیگران باشد و بدین ایشان باشد از جمع
ازان کسانی که دیر غضب کند و راحت یابد بقبول عذر یعنی عذرپذیر باشد و در قبول عذر شتاب کند و مهربان باشد بضعیفان و تندی کند بر زبردستان
و میل بسوی ایشان نکند و او را بر نینگیزاند عنف یعنی اگر خشونتی از کسی بوی برسد باعث آن نشود که از انتقام او را برانگیزد یا او را عنف و تندی
کند و او را بر نینگیزاند و او را از پای ننشاند ضعف یعنی رعایا که فرصت یابد و تدارک دشمن و اصلاح حال مسلمانان تواند کرد ضعف و ناتوانی او را از آن باز ندارد
بلکه او را فرو گذارد همت تام تا مایه در دفع ضعف او را باز نکند از آن مدد و دادرسی حقوق ضعفا از ازالت ثم الصق بذوي الاحساب
واهل البيوتات الصالحة والسوابق الحسنة ثم اهل النجدة والشجاعة والسخاء والسماحة فانهم جماع من الكرم وشعب من العرف
پس از آن چسبان و مصاحب باش با صاحبان حسبها بیشتر از دیگران و اهل خانهائی که شایسته و پسندیده و خداوندان سابقهای نیکو و سبب
این آنست که اخلاق و سیر آباء اثر میکند در اولاد و اعقاب و لواحق اخلاق دلیل است بر لواحق آن پس از آن ملاحق و ملازم خود باز باش بتقدیم
دلیری و دیران و رهیرگی متانت را و صاحبان سخاوت و جوانمردی را پس هر یک که این جماعت جامع انواع کرم و نیکوئی و شاخهائی از نیکوئیهای
ثم تفقّد من امورهم ما يتفقّده الوالدان من ولدهما ولا يتفاقمنّ في نفسك شيء قوّيتهم به ولا تحقرنّ لطفًا تعاهدتهم
به وان قلّ فانّه داعية لهم الى بذل النصيحة لك وحسن الظنّ بك ولا تدع تفقّد لطيف امورهم اتّكالا على جسيمها فانّ لليسير
من لطفك موضعًا ينتفعون به وللجسيم موقعًا لا يستغنون عنه پس از آن تفقّد و جستجوی امور رعیت کن احوال ایشان بکن مانند آنکه تفقّد میکنند
پدر و مادر را از فرزندان خود و باید که دشوار نیاید در پیش تو چیزی که تقویت کنی ایشان را بآن و حقیر مشمر لطفی و احسانی را که تعهد کنی ایشان را و اکرام ایشان
باشد آن ملایمت و ملاطفت پس بدرستی که آن لطف و احسان داعی ایشان است ببذل نصیحت و حسن ظن ایشان بتو پس هرگاه تفقّد کلیات و معظمات
امور ایشان کنی چنان مکن که بر آن اعتماد کرده ترک تفقّد و مراعات جزئیات امور ایشان کنی که هر چند یسیر و اندک از لطف ترا موقعی است
که منتفع میشوند بدان و جسیم و بزرگ لطف ترا موقعی است که مستغنی نباشند از آن ولیكن آثر رؤوس جندك عندك من واساهم في
معونته وافضل عليهم من جدته بما يسعهم ويسع من وراءهم من خلوف اهليهم حتى يكون همّهم همًّا واحدًا في جهاد العدوّ فانّ عطفك عليهم

عليهم يعطف قلوبهم

يعطف قلوبهم عليك ولا تصحّ نصيحتهم الا بحيطتهم على ولاة امورهم وقلّة استثقال دولهم وترك استبطاء انقطاع مدّتهم و بهتر که بهره
ترین رؤسا و سرداران لشکر تو نزد تو کسی باشد که مواسات کند با لشکریان و برابری دارد با ایشان در ایصال ارزاق و اقوات با ایشان افضال و احسان کند بر ایشان از توان
گری خود بآنچه وافی باشد ایشان را و وافی باشد کسانی را که بازماندگان اهل ایشان و فرق آنست که بزرگترین از رؤسا کسی را که مدد کار زیادتر
و کننده تر باشد بسپاه ایشان تا همه ایشان در جهاد دشمن هم واحد باشند و یکدل و یکجهت باشند چه اگر پادشاه خود مهربان و مشفق باشد بهر کس بر لشکر
شفقت لشکریان مهربانی میافزاید دلهای ایشان را بسوی او راست نشود نصیحت و اخلاص ایشان الا بنگهبانی والی و بار و عهد بانای ایشان بر والیان
ایشان و بآنکه کم گیرد بار گشتن ثقیل گرفتن دولتهای ایشان را یعنی دولتهای والیان بایشان را گران نگیرند و بآخر نرسیدن
انقطاع مدت ایشان را یعنی خواهان انقطاع ایام ایشان نباشند — خود نشاسند و ترک دیر گرفتن
فافسح في آمالهم وواصل في حسن الثناء عليهم وتعديد ما ابلى ذوو البلاء و لا
تضمّنّ بلاء امرئ الى غيره ولا تقصرنّ به دون غاية بلائه ولا يدعونّك شرف امرئ الى ان تعظم من بلائه ما كان صغيرًا ولا ضعة
امرئ الى ان تستصغر من بلائه ما كان عظيمًا پس وسعت و فراخی ده در امید ایشان یعنی چنان کن که ایشان را امید و امیدوار تمام باشند
و پیوند کن با ایشان در حسن ثنا بر ایشان نیکو در آنکه مدح و ستایش ایشان کنی در کارهائی نیکو که ایشان کرده اند و شمار رنجها و المهای و دیرینهای که در
معارک و مهالک کشیده اند و شمردن امتحانهای که صاحبان امتحانها بآن مبتلا شده اند مانند المها و دیرینها که مذکور شد بدرستیکه بسیار ذکر کردن
کارهای نیکوی ایشان به جنبش در آورد دلیر را و ترغیب میکند و بر حرکت میدارد بازکشیده را و گریخته را و آنچه پیشی کرد پس آنکه آنچه که پیشی کرد از هر یک
هر کس دلیری که او را بوده بیر نگهدار او را بدانچه از رنجها و امتحانهای او را بشناس که هر والی بر چیزی که در آن رنجها و محنتها
نگهداشته باشد او را ترغیب از آن امور کم میشود و نسبت مده کار دیگری را بکسی که او را نکرده باشد بلکه ستایش و توقیر کن در هر کاری که او کرده و مکنی از
نام استیلا در آنچه او را انجام داده و تقصیر مکن از آنچه در جزای او بود و بزرگی دربرنمیکند نه اندک او را عظیم کنی و آنکه عظیم اورا کوچک کنی و اندک گیری
و نمانند که رفعت و صفت مر او را فخر بدهد بآنکه اندک را بزرگ و اندازه کار را اندک گیر واردد الى الله ورسوله ما يضلعك
من الخطوب ويشتبه عليك من الامور فقد قال الله سبحانه لقوم احبّ ارشادهم يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي
الامر منكم فان تنازعتم في شيء فردّوه الى الله والرسول فالرد الى الله الاخذ بمحكم كتابه والرد الى الرسول الاخذ بسنّته الجامعة
غير المفرّقة و باز گردان بسوی خدا و رسول او آنچه گران آید بر تو از کارهای مشکل و مشتبه گردد بر تو از کارها پس بتحقیق که خدای عزّ وجلّ فرموده از جهت قومی
که دوست داشت راهنمائی ایشان را ای آنکسانی که ایمان آورده اید فرمان برید خدا را و پیغمبر او را و صاحبان امر را یعنی حاکمان و والیان که حق را
که امامان عادل و رهنمایان دین اند پس اگر خلاف و نزاع کنید در چیزی مشتبه شود حکم آن بر شما پس باز گردانید آن را بسوی خدا و پیغمبر او پس رد کردن
بخدا فرا گرفتن محکم کتاب اوست یعنی آنچه در قرآن واضح باشد و رد کردن بسوی پیغمبر اخذ و فرا گرفتن سنت جامعه آن حضرت است که جمع کننده و
رهنماینده خلق است بر طاعت الهی و فرمانبرداری او و تفرقه دهنده نیست ثم اختر للحكم بين الناس افضل رعيّتك في نفسك ممّن لا
تضيق به الامور ولا تمحّكه الخصوم ولا يتمادى في الزلّة ولا يحصر من الفيء الى الحقّ اذا عرفه ولا تشرف نفسه على طمع ولا يكتفي
بادنى فهم دون اقصاه واوقفهم في الشبهات وآخذهم بالحجج واقلّهم تبرّمًا بمراجعة الخصم واصبرهم على تكشّف الامور و
اصرمهم عند اتّضاح الحكم ممّن لا يزدهيه اطراء ولا يستميله اغراء واولئك قليل در این فقرات حضرت بیان شرایط که در قضاة
و حکم کنندگان میباید حضرت بیان فرموده پس از آن اختیار کن از جهت حکم کردن و قضا نمودن در میان مردم افضل رعیت را در نفس
و اعتقاد تو چنان کسی که تنگ نشود بسبب او کارها بر مردم یعنی کارها بر مردم تنگ نسازد و غالب نشوند بر او دشمنان بلجاج و خصمان و تمادی
ننماید در لغزیدن یعنی غلط و لغزش که بهم رسانیده باشد و در نماند از بازگشتن و رجوع کردن بجانب حق آنچه و دانا شود نفس او بر طمع و اکتفا نکند
باندک فهمیدن بدون آنکه استقصا کند در رسیدن بغور و عمق معاملات و مهمات بانهایت و بهترین مردمان باشد از اهل شبهه یعنی در امری که حقیقت

انی براو ظاهر نباشد توقف کند و حکم نماید و کمرنده ترین مردم باشد بحجج یعنی بسبب دلیل و حجتی روشن حکم کجا بی نکند و کم ملالت ترین مردم باشد
هر گاه خصم مراجعت کند یا برسد مخاصمات و صابرترین مردم باشد در کشف امور و روشن ساختن حقیقت هر چیز و فصل و قطع کننده ترین مردم
باشد نزد وضوح حکم یعنی چون حکم واضح شود چه مراعات جانبی توقف ننماید در قطع و فصل نماید و کسی باشد که تکبر نیارد او را بسیار مدح و میل بجانبی
نکند او را برانگیختن و فریب دادن و مردمان موصوف باوصاف مذکوره اندکند ثم اکثر تعهد قضائه وافسح له فی البذل ما یزیل علته
وتقل معه حاجته الی الناس واعطه من المنزلة لدیك ما لا یطمع فیه غیره من خاصتك لیامن بذلك اغتیال الرجال له عندك فانظر فی
ذلك نظرا بلیغا فان هذا الدین قد كان اسیرا فی ایدی الاشرار یعمل فیه بالهوی وتطلب به الدنیا پس چون چنین کسی را قاضی
ساختی بسیار کن تعهد قضاها او یعنی بحقیقت قضاها و حکمهای او بسیار برسیده باشد چه او هر گاه داند که تو از قضاهای او باخبری کم از حق عدول
کند و فراخ گردان از برای او بذل و عطا قدری که زایل سازد عذر و علت او را و کم باشد باز احتیاج بمردمان و بده او را منزلت و مرتبتی نزد خود
که طمع نکند در آن مرتبه هیچ یک از خواص تو تا ایمن شود از غیبت کردن مردمان از او پیش تو یا ناگاه گرفتن مردمان کسی را او را نزد تو و نظر
و تامل کن در این قدر نظر بلیغ رساننده بمعدن پس بدرستیکه این دین اسیر بود در دستهای اشرار و بدان عمل میکردند در آن بهوا و میل نفس یعنی بجانب
و طلب میکردند بآن دنیا را نه آخرت و رضای الهی ثم انظر الی امور عمالك فاستعملهم اختبارا ولا تولهم محاباة واثرة فان المحاباة
والاثرة جماع من شعب الجور والخیانة وتوخ منهم اهل التجربة والحیاء من اهل البیوتات الصالحة والقدم فی الاسلام المتقدمة
فانهم اکرم اخلاقا واصح اعراضا واقل فی المطامع اشرافا وابلغ فی عواقب الامور نظرا پس از آن نظر کن در عاملان که قرار میدهی
در کارها پس ایشان را استعمال کن از روی آزمایش و ایشان را والی مساز از روی محابات و دوستی و برگزیدن بی آنکه بحقیقت استحقاق و قابلیت
و استعداد ایشان برسی و خوشنودی مردم را از ایشان بدانی پس بدرستیکه محابات و اثره کردن او رسیدنیست بشعبهای ظلم و خیانت یا در حاکم
اینست که مصلحت بندگان را ضایع میدارد هر گاه تعیین عاملان نه از روی کفایت کند و در آن خواهش خود را دخل دهد ظالم و خائن خواهد بود
و طلب کن از جمله ایشان ولایت و استقلال در اعمال اهل تجربه در کارها و صاحبان حیا که از ظلم و نا راستی شرم کنند و اهل خاندانهای شایسته
که اهل دودمان ایشان باخلاق و سیر حمیده معروف باشند و سبقت و رسوخ قدم متقدم در اسلام داشته باشند پس بدرستیکه ایشان کریمترند بحسب
خلقها و درست ترند بحسب اعراض و طمع ایشان کمتر است و در عاقبت کارها دانا نظرترند ثم اسبغ علیهم الارزاق فان ذلك قوة لهم
علی استصلاح انفسهم وغنی لهم عن تناول ما تحت ایدیهم وحجة علیهم ان خالفوا امرك او ثلموا امانتك ثم تفقد اعمالهم
وابعث العیون من اهل الصدق والوفاء علیهم فان تعاهدك فی السر لامورهم حدوة لهم علی استعمال الامانة والرفق
بالرعیة پس از اهتمام کن برای ایشان ارزاق و معونات را پس بدرستیکه آن باعث توانائی ایشان است بر طلب صلاح نفسهای ایشان
و باعث استغنای ایشان است از مرافقت و گرفتن چیزهائی که در تحت ید و قدرت ایشان است و حجتیست برای تو هر گاه مخالفت
امر تو کنند و شکسته امانت ترا و خیانت کنند پس از آن تفقد اعمال ایشان بکن و پیدا باش و از هر کارهای ایشان خبردار باش
و جاسوسان از اهل صدق و وفا بفرست بر ایشان که اخبار ایشان را بتو رسانند پس بدرستیکه تعاهد امور ایشان تو رسانند در پنهان
و خبردار شدن از کارهای ایشان بر انگیزنده و زاینده است ایشان را بر کار فرمودن امانت و رفق و مدارا نمودن با رعیت وتحفظ من
الاعوان فان احد بسط یده الی خیانة اجتمعت بها علیه عندك اخبار عیونك اكتفیت بذلك شاهدا فبسطت
علیه العقوبة فی بدنه واخذته بما اصاب من عمله ثم نصبته بمقام المذلة ووسمته بالخیانة وقلدته عار التهمة
و نگاهدار خود را از یاری دهندگان پس اگر یکی از ایشان دست کند دست خود را بخیانت که مجتمع شود بان خیانت اخبار
جاسوسان التفات بکن و اکتفا کن در آن ... بطلب و بهتر کن بر آن غایت عقوبت در بدن او و مواخذه کن او را بآنچه اصابه

کمصالح

[illegible]

کرده از شغل و عمل خود پس او را نصب کن در مقام ذلت و خواری و او را موسوم ساز بخیانت و در گردن او انداز قلاده عار تهمت وتفقد امر الخراج بما یصلح
اهله فان فی صلاحه وصلاحهم صلاحا لمن سواهم ولا صلاح لمن سواهم الا بهم لان الناس كلهم عیال علی الخراج واهله وتفقد و بعد
رسیدگی کن خراج را بآنچه باو صلاح اهل خراج یعنی رعایا که دهندگان خراج اند شود یعنی باز رس که خراج صلاح شود و خراج را بر نحوی کن که اصلاح حال خراج گذاران
شود پس بدرستیکه در صلاح و قوام خراج و خراج گذاران صلاح دیگران است و صلاحی نیست دیگران را الا بایشان که دهندگان خراج اند بجهت آنکه مردم همگی
عیال اند بر خراج و اهل خراج ولیکن نظرك فی عمارة الارض ابلغ من نظرك فی استجلاب الخراج ومن طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد و
اهلك العباد ولم یستقم امره الا قلیلا فان شكوا ثقلا او علة او انقطاع شرب او بالة او احالة ارض اغتمرها غرق او اجحف بها
عطش خففت عنهم بما ترجو ان یصلح به امرهم ولا یثقلن علیك شیء خففت به المؤونة عنهم فانه ذخر یعودون به علیك فی عمارة
بلادك وتزیین ولایتك مع استجلابك حسن ثنائهم وتبجحك باستفاضة العدل فیهم معتمدا فضل قوتهم بما ذخرت عندهم من
اجمامك لهم والثقة منهم بما عودتهم من عدلك علیهم ورفقك بهم فربما حدث من الامور ما اذا عولت فیه علیهم من بعد احتملوه طیبة
انفسهم به فان العمران محتمل ما حملته وانما یؤتی خراب الارض من اعواز اهلها وانما یعوز اهلها لاشراف انفس الولاة علی الجمع وسوء
ظنهم بالبقاء وقلة انتفاعهم بالعبر باید که بوده باشد نظر تو در معمور ساختن ارض زمین را بجهت آبادانی در آوردن بلیغ تر و رساتر از نظر تو از جلب
کردن و گرفتن خراج یعنی اهتمام تو در معمورساختن زمین زیاده از اهتمام در گرفتن خراج باشد بجهت آنکه تحصیل خراج در یافته نمیشود الا بعمارت زمین و هر که طلب خراج کند
بی عمارت زمین و آبادان ساختن عمال بتحقیق که خراب کرده بلاد را و هلاک ساخته بندگان خدا را و مستقیم نمیشود کار او الا اندکی در آن بلاد خراب پس هر گاه
متعسر شود خراج گرفته شود خرابی در اراضی بسیار خواهد بود تا کار بجائی رسد که هیچ خراج گذاری خراج گیرندگان تحمل نشود بحکم تو سخود را مانند پس اگر
شکایت کنند رعایا بثقل و گرانی بار یا بریده شدن و انقطاع آب از ایشان ذکر کرده جیب کرده حسن ثنای ایشان که ترا به نیکی یاد کر میکنند و بلند حاصل
شده ترا بسبب انتشار عدالت در میانه ایشان در حالی که اعتماد کننده بر زیادتی قوت و توانائی خود بآنچه ذخیره کرده نزد ایشان از رفاهیت
و آسایش دادن بایشان بسبب تخفیف خراج و مونات و اعتماد کردن بر ایشان بسبب آنکه عادت فرموده ایشان را از اجرای عدل در میانه ایشان
و نرمی کردن تو با ایشان پس باشد که امور حادث شود و حوادث رو دهد چیزهای بزرگ که اگر اعتماد کنی بر ایشان تا که بعد از آن ملاطفت تحمل آن شوند
و آن بارگران را بردارند اگرچه تو ترا رو دهد واقعه صعب افتد که لیکن ان دارد که جان و مال در راه تو صرف کنند پس بدرستیکه جاهای معمور از برای تو آن
را داشت و بدرستیکه میرسد بر زمین خراب آفات بسبب پراکنده و بیحاصلی اهل آن زمین و فقر و پریشانی اهل آن زمین بسبب اسراف نفوس والیان و میل
ایشان بجمع مال و بدگمانی ایشان بیقای عمل و دولت ایشان یعنی هر گاه گمان بقای عمل ندارند و مشکوک شوند که تحصیل مال از طمعهای خود از رعایا
کنند و کم نفع یابند ایشان بعبرتهای روزگار ثم انظر فی حال كتابك فول علی امورك خیرهم واخصص رسائلك التی تدخل فیها مكائدك
واسرارك باجمعهم لوجوه صالح الاخلاق ممن لا تبطره الكرامة فیجترئ بها علیك فی خلاف لك بحضرة ملا ولا تقصر به الغفلة
عن ایراد مكاتبات عمالك علیك واصدار جواباتها علی الصواب عنك فیما یاخذ لك ویعطی منك ولا یضعف عقدا اعتقده لك ولا
یعجز عن اطلاق ما عقد علیك ولا یجهل مبلغ قدر نفسه فی الامور فان الجاهل بقدر نفسه یكون بقدر غیره اجهل پس از آن نظر کن بر حال
کاتبان و منشیان خود پس متولی ساز بر امور خود که تعلق بکتابت میدارد بهترین ایشان را و اختصاص ده و مخصوص گردان رسایل و مکاتیب خود را که در
آنها داخل میسازی مکاید و اسرار خود را از مخفیات و غیرها که در حروب و امثال آن لازم است بکسی که جامع ترین ایشان باشد وجوه اخلاق نیکو را
چون علم و عقل و عفت و شجاعت الکسی که شادی و فرح او را از حد نگذراند کرامت و عزت پس باعث دلیری او شود بر تو در مخالفت کردن تو نزد
حضور گروهی اکابر و غفلت او در آن قصور نکند و از او در نامهای عاملان نزد تو و باز گرداندن جوابهای آن بر نهج صواب از جانب تو بایشان
و کاهش نکند و او را غفلت که از نقلت و اکاهی و لهو دمی بر والی نباید در هر چه از جهت تو میگیرد و هر چه از جانب تو میدهد از عهود و مواثیق با ایشان

بر میتوانند داشت آنچه بر آن تحمیل کنی یعنی اگر واقعه
متوجه شود که آن را صرف اموال و ... باید کرد
سداد ایشان بسبب معمور

دانشان او ضعیف نکند عقد و عهد را که از جهت تو به بندد یعنی هرگاه از جهت تو با خصمان شرط و عهدی قرار دهد اورا سست و ضعیف
نسازد بلکه محکم و استوار سازد و عاجز نباشد از باز کردن عقدی که او البته باشد بر تو یعنی اگر بر تو عهدی و شرطی از جهت خصمان قرار دهد
کوشش نماید که کار بر تو تنگ نشود و ترا راهی بگشودن و حل آن بماند و راه بدر رفتن بیابد نتوان او را و جاهل نباشد بقدر نفس خود
بمرتبه دانستن آن است و در کفایت لازم است که او را معرفت بحال هر کس حاصل باشد ثم لا یکن اختیارک ایاهم علی فراستک واستنامتک
وحسن الظن منک فان الرجال یتعرفون لفراسات الولاة بتصنعهم وحسن خدمتهم لیس وراء ذلک من النصیحة
والامانة شیء ولکن اختبرهم بما ولوا للصالحین قبلک فاعمد لاحسنهم کان فی العامة اثرا واعرفهم بالامانة وجها فان
ذلک دلیل علی نصیحتک لله ولمن ولیت امره پس از آن باید که نباشد اختیار کردن تو ایشان را مبنی بر فراست خود و اعتماد و آرمیدن دل
و اعتماد کردن بر آن شخص و گمان نیکو بردن بدرستیکه مردم می شناسانند خود را بفراستهای والیان بتصنع و خود آرائی و اظهار حسن
خدمت بکمال که نیست بغیر از آن از نصیحت و خیرخواهی و امانت هیچ چیز ولیکن ایشان را آزمایش کن بولایتی که ایشان را بوده با صالحان پیش از تو
پس قصد کن آن را که اثر او نیکوتر باشد در میان مردم پیشتر باشد و معروفتر و شناساتر باشد که با امانت پس آنچه مذکور شد دلیل است بر ناصح بودن
و خالص بودن تو مر خدا را و مر آن کسی را که قبول از او والی شده یعنی امام واجعل لراس کل امر من امورک راسا منهم لا یقهره کبیرها ولا
یتشتت علیه کثیرها و بگردان از جهت سر کردگی هر کاری از کارهای امور سر کرده از ایشان را که جمیع امور را حواله بیک کس کرده باشی که شکست
نکرد او را کارهای بزرگ و پراکنده نشود بر او کارهای بسیار و مهما کان فی کتابک من عیب فتغابیت عنه الزمته یعنی هرگاه بوده
و هرگاه بوده باشد در کتاب تو عیبی و تو غفلت ورزی از آن الزام کرده و مواخذه موکل در رو بنا و اخرت ثم استوص بالتجار و
ذوی الصناعات واوص بهم خیرا المقیم منهم والمضطرب بماله والمترفق ببدنه فانهم مواد المنافع واسباب المرافق
وجلابها من المباعد والمطارح فی برک وبحرک وسهلک وجبلک وحیث لا یلتئم الناس لمواضعها ولا یجترئون
علیها فانهم سلم لا تخاف بائقته وصلح لا تخشی غائلته وتفقد امورهم بحضرتک وفی حواشی بلادک پس از آن وصیت
بپذیر بتاجران و صاحبان صنعتها و حرفتها و وصیت کن در باب ایشان بنیکو خواه مقیم ایشان و خواه حرکت دهنده مال خود
در میدان تجارت و کسی که طالب نفع و منفعت باشد بکار رفت خود یعنی اهل پیشه و صنعت پس بدرستیکه ایشان مواد منافع اند و اسباب
نرمی و آسانی اند و کشیده منفعتها اند از جاهای دور و از جایهای دور در مملکت که در بیابان تو و دریای تو و صحرا و کوههای تو جایها که
بهم نمی پیوندند مردم در آن مواضع و جرات نمی کنند در رفتن بر آن از جهت صعوبت راه و محنت سفر پس بدرستیکه تاجران و صاحبان کسب اند
یعنی صاحب اشتی اند که نباشد که ترسی است از مکر آن اشتی و صلحی اند که ما خوفی نیست از بد آن صلح و تفقد و جست و جوی امور
ایشان کن در حضور خود یعنی جائی که خود هستی و در حوالی و اطراف و و در نزدیک بلادت واعلم مع ذلک ان فی کثیر منهم ضیقا
فاحشا وشحا قبیحا واحتکارا للمنافع وتحکما فی البیاعات وذلک باب مضرة للعامة وعیب علی الولاة فامنع من الا
حتکار فان رسول الله صلعم منع منه و بدانکه با آنچه مذکور شد که در بسیاری از ایشان تنگی فاحش هست و بخل قبیح زشت است و احتکار
و اشیای اجناس و حبس کردن آن از جهت منفع و تحکم هست از ایشان بیعها یعنی بهوای نفس خود در مبایعات که لازم است که موافق قواعد
شرع نیست و آن احتکار در مضرت است از عموم الناس و عیب است بر والیان که منع آن نکنند پس منع کن از احتکار بدرستیکه حضرت
رسول صلعم منع از آن نمود ولیکن البیع بیعا سمحا بموازین عدل واسعار لا تجحف بالفریقین من البائع والمبتاع فمن
قارف حکرة بعد نهیک ایاه فنکل به وعاقب فی غیر اسراف و باید که بوده باشد خرید و فروش چرند و فروش با سماحت ترازو
های راست و نرخها که نقصان و تنگی نرساند بهر دو گروه از فروشنده و خرنده پس هر کسی که ملاصقت احتکار کند بعد از آنکه

تو نهی

تو نهی از آن نموده باشی پس عذاب کن او را عذابی که باعث عبرت دیگران شود و عقاب کن او را با آنکه اسراف کنی زیاده عقوبت یعنی از حد نگذرد
ثم الله الله فی الطبقة السفلی من الذین لا حیلة لهم والمساکین والمحتاجین واهل البؤسی والزمنی فان فی هذه الطبقة قانعا
ومعترا واحفظ لله ما استحفظک من حقه فیهم واجعل لهم قسما من بیت مالک وقسما من غلات صوافی الاسلام فی کل
بلد فان للاقصی منهم مثل الذی للادنی وکل قد استرعیت حقه فلا یشغلنک عنهم بطر فانک لا تعذر بتضییع التافه
لاحکامک الکثیر المهم فلا تشخص همک عنهم ولا تصعر خدک لهم وتفقد امور من لا یصل الیک منهم ممن تقتحمه العیون
وتحقره الرجال ففرغ لاولئک ثقتک من اهل الخشیة والتواضع فلیرفع الیک امورهم ثم اعمل فیهم بالاعذار الی الله
سبحانه یوم تلقاه فان هؤلاء من بین الرعیة احوج الی الانصاف من غیرهم پس از آن بترس خدا را خدا را در طبقه زیرین
از آنان که هیچ چاره نیست ایشان را در معیشت از مسکینان و محتاجان از سختی کشندگان و زمین گیران پس بدرستیکه درین طبقه قانعی
است که سوال نمیکند و معتری است که خود را در معرض سوال می آورد و حفظ کن از جهت خدای آنکه طلب حفظ آن کرده از تو از حق خود در باب
ایشان و بگردان از جهت ایشان قسمی از بیت مال خود قسمی و بخشی از آنچه ذخیره کرده از غلهها که حاصل شده باشد از زمینها غنیمت اهل اسلام در هر
از شهرها پس بدرستیکه آن فقیران که دورند از شهر از ایشان هست از سهام و حقوق مثل آنکه ایشان نزدیک هست و هر یک از ایشان از تو
رعایت حق ایشان نخواسته شده پس مشغول نسازد ترا از ایشان زیاده نخوتی را ها مگذر در امری بکر پس بدرستیکه تو معذور نیستی بضایع کردن
اندک از امور بسبب آنکه محکم ساخته امر بسیار مهم را یعنی باعث نشود که کارهای بسیار مهم را محکم ساخته و در تقویم آن کوشیده پس اگر کار
اندک از تو فوت شود معذور خواهی بود پس بدار هم و قصد خود را از ایشان و در پیش دیگر خاران ایشان میالش و بیکسو بر افراز خود را برای
ایشان یعنی تکبر مباش لیکن با ایشان از روی تواضع و تفقد و بازرسی کن امور آنکسی که میرسد بتو از ایشان از آنان که دیده حقیر
میدارد او را چشمهای مردمان و حقیر میگیرند او را مردان پس معد و مهیا ساز از جهت اهل حاجت و نیاز امین و معتمد خود را از اهل خشیت
و تواضع و فروتنی است که ای پس باید که رفع کند آن ثقه امین امور ایشان را یعنی امین ثقه نام که حاجات و مهمات ایشان را بتو رفع
میرزه باشد پس عمل کن در میان ایشان بعذر داشت اوردن بسوی خدای عز وجل یعنی کوشش با ایشان عمل کن که پیش خدای عز وجل معذور باشی
در روزی که ملاقات کنی با خدای پس بدرستیکه این جماعت ضعیفان از میان رعیت محتاج ترند بعدل و انصاف از غیر ایشان فکل
فاعذر الی الله سبحانه فی تادیة حقه الیه و برای هر کس ازیشان اعذار در رسیدن بدار بسوی خدای عز وجل در رسانیدن حق
او با وجه تقصیر و تعهد اهل الیتم وذوی الرقة فی السن ممن لا حیلة له ولا ینصب للمسألة نفسه وذلک علی الولاة
ثقیل والحق کله ثقیل وقد یخففه الله علی اقوام طلبوا العاقبة فصبروا انفسهم ووثقوا بصدق موعود الله لهم
و تعهد کن حال یتیمان و پیرانی را که بکبر سن رسیده باشند و از وجه معاش عاجز شده باشند آنکسان که ایشان را هیچ چاره نیست در تحصیل معاش
و نصب نمیکنند خود را از جهت سوال یعنی نفس ایشان از سوال ابا میکند و آنچه مذکور شد بر والیان و حاکمان گران است و حق همه ایشان
گرانست بر حلق و بسیار میگردانند خدای عز وجل آنرا بر گروهی که طلب عاقبت در تکلیف کرده اند پس صبر کرده اند و مر فرموده اند
نفس خود را و اعتماد کرده اند بر صدق وعدهای خدای عز وجل از جهت ایشان واجعل لذوی الحاجات منک قسما تفرغ لهم
فیه شخصک وتجلس لهم مجلسا عاما فتتواضع فیه لله الذی خلقک وتقعد عنهم جندک واعوانک من احراسک
وشرطک حتی یکلمک متکلمهم غیر متتعتع فانی سمعت رسول الله صلعم یقول فی غیر موطن لن تقدس امة لا یؤخذ للضعیف
فیها حقه من القوی غیر متتعتع و بگردان از جهت صاحبان حاجتها دلها از جانب خودت نصیبی و بهره که از وقت له فارغ
سازی از جهت ایشان در آن شخص خود را یعنی بکار دیگر نپردازی و بنشینی در آن وقت از جهت مردم مجلسی عام یعنی بار عام دهی پس تواضع و فروتنی

کنی در آن وقت از جهت آن خدا که ترا آفریده و بنشان از ایشان یعنی در آن مجلس راه نده سپاه و اعوان خود را و پاسبانان و سرهنگان خود را یعنی کند تا تو
گوینده ایشان چنانچه حاضر باشند و سخن گوینده و شوریده حال و پریشان دل باشد غرض آنکه رعبی و هیبتی نباشد که مطلب خود را چنانچه هست عرض تواند
کرد بدرستیکه من شنیدم از حضرت رسول صلعم که میفرمود در چند موضع واحد یعنی مکرر میفرمود که هرگز پاک نشود [illegible] که گرفته نشود در میان ایشان از جهت
ضعیف و عاجز حق او از قوی و توانا در حالتی که آن ضعیف متردد و شوریده احوال باشد در گفتار به حیثیتی که نتواند حق خود را ادا کند ثم احتمل
الخرق منهم والعي ونح عنك الضيق والانف يبسط الله عليك بذلك اكناف رحمته ويوجب لك ثواب طاعته پس هرگاه از مجلس
عام جهت اهل حاجات پیشی که مطلب خود میگویند متحمل درشتی گفتار ایشان شو یعنی اگر سخنی درشت گویند حلم کن و تحمل کن و عی ایشان را تحمل شو
یعنی اگر [illegible] کنند و عاجز باشند تحمل کن و تاب آور [illegible] ایشان بفراغ از طرح حاجت و مطلب خود را [illegible] اضطراب عرض نمایند و دور کن
از خود بدخوئی و تنگ خلقی و سرکشی را و ننگ آوردن از آنکه با ایشان ملاطفت کنی و دوستی نمائی تا آنکه پهن گرداند خدای عز و جل بسبب آن اطراف
رحمت خود را و واجب گرداند برای تو ثواب طاعت خود را واعط ما اعطيت هنيئا وامنع في اجمال واعذار بده بهر کسی که عطا کنی
یعنی حاجت او را برآوری [illegible] و عطا کنی که خاطر خوش و خوشگوار و منع کن از هر که منع کنی و حاجت او را روا نکنی یا عطا نکنی به نیکوئی و عذر داری
و بیان عذر خود در آن منع کردن نه از روی غلظت و خشونت ثم امور من امورك لا بد لك من مباشرتها منها اجابة عمالك
بما يعيا عنه كتابك ومنها اصدار حاجات الناس عند ورودها عليك بما يحرج به صدور اعوانك پس بدرستیکه امری چند هست
از امور تو که چاره نیست ترا که خود مباشر آن امور شوی و مباشر شوی بعضی از این امور اجابت عاملان تست بچیزی که کتاب تو از آن درمانند
غرض آنکه گاه باشد که از جانب حاجات عمال کتاب تو درمانند و ندانند که چه بنویسند پس باید که تو خود متوجه آن شوی و بعضی از آن امور باز گردانیدن
و روا کردن حاجات مردمان است وقتی که آن حاجتها بر تو وارد شود و به تو رسد از آنچه تنگ شود بآن صدر اعوان تو یعنی از آن عاجز باشند تا توقف
طمع ایشان نباشد وامض لكل يوم عمله فان لكل يوم ما فيه یعنی کار هر روز را امروز بامضا رسان بدرستیکه هر روز چیزی هست که در امروز
میشود پس اگر امروز بروز دیگر افتد مصلحت امروز معطل بماند و زیاده از اول روز دیگر باین حواله شد واجعل لنفسك فيما بينك وبين الله
افضل تلك المواقيت واجزل تلك الاقسام وان كانت كلها لله اذا صلحت فيها النية وسلمت منها الرعية و بگردان از جهت نفس خود
در میان خود و خدا بهترین آن وقتها را و بهترین قسمتها را از وقت یعنی بهترین اوقات را از جهت طاعت و بندگی خدا تعیین کن اگرچه همه وقتها از برای
خدا و کار حضرت هرگاه نیت شایسته و نیکو شده در آنها نیت و سلامت یافته بسبب آنها رعیت ولیکن في خاصة ما تخلص لله به دينك اقامة
فرائضه التي هي له خاصة فاعط الله من بدنك في ليلك ونهارك ووف ما تقربت به الى الله من ذلك كاملا غير
مثلوم ولا منقوص بالغا من بدنك ما بلغ و باید که بوده باشد در خاصه آنچه خالص گردانیده از برای خدای دین [illegible] بر پا داشتن
[illegible] که آنها از برای خداست [illegible] مخصوص اوست پس بده بخدای عز و جل بدن خود را در روز و شب [illegible]
و تو نیکو کن [illegible] کامل و تمام [illegible] خدای عز و جل [illegible] رخنه و نقصان [illegible] رسیده باشد از بدن
تو [illegible] رسیده باشد واذا قمت في صلوتك بالناس فلا تكونن منفرا ولا مضيعا فان في الناس من به العلة
وله الحاجة وقد سالت رسول الله صلعم حين وجهني الى اليمن كيف اصلي بهم فقال صل بهم كصلوة اضعفهم وكن بالمؤمنين
رحيما و هرگاه ایستادی در امامت نماز از جهت مردم مباش نفرت دهنده و رماننده مردم از نماز بسبب طول دادن و مباش ضایع کننده
نماز بسبب عدم مراعات حقوق واجبه پس بدرستیکه در میانه مردم کسی هست که او را علتی هست و کسی هست که او را کاری و حاجتی هست و
تحقیق که من پرسیدم از حضرت رسول صلعم در وقتی که مرا متوجه یمن ساخت که چگونه امامت مردمان کنم در نماز فرمود که نماز کن [illegible]
مانند نماز ضعیفترین ایشان و باش بمردمان مهربان واما بعد هذا فلا تطولن احتجابك عن رعيتك فان احتجاب الولاة

عن الرعية

عن الرعية شعبة من الضيق وقلة علم بالامور والاحتجاب منهم يقطع عنهم علم ما احتجبوا دونه فيصغر عندهم الكبير ويعظم
الصغير ويقبح الحسن ويحسن القبيح ويشاب الحق بالباطل وانما الوالي بشر لا يعرف ما توارى عنه الناس به من الامور وليست على
الحق سمات تعرف بها ضروب الصدق من الكذب وانما انت احد رجلين اما امرء سخت نفسك بالبذل في الحق ففيم احتجابك
من واجب حق تعطيه او فعل كريم تسديه او مبتلى بالمنع فما اسرع كف الناس عن مسئلتك اذا ايسوا من بذلك مع ان اكثر حاجات
الناس اليك لا مؤنة فيه عليك من شكاية مظلمة او طلب انصاف في معاملة واما بعد این نصیحت بدانکه باید که دراز نکنی در پنهان
بودن و در حجاب بودن تو از رعیت پس بدرستیکه در پرده بودن والیان از رعیت پس بدرستیکه در پرده و حجاب بودن والی از رعیت شعبه‌ایست
از تنگی و تنگ خلقی و کم دانشی بامور و پنهان شدن از ایشان قطع میکند از والیان علم چیزی را که در حجاب شده‌اند والیان از آن یعنی احتجاب باعث عدم
اطلاع والیان میشود بر احوال عمال و رعایا در راه نزدیکان که راه بر او دارند [illegible] میشود پس چیزی کوچک نزد والیان بزرگ میشود و قبیح حسن میشود
و حسن قبیح میشود و حق آمیخته میشود بباطل به هرگاه والی در پرده خفا است حقیقتها چنانچه هست باو نمیرسد و هر یک از نزدیکان بر وفق غرض و هوای خود
سخن میگویند بدانکه والی آدمی است نمیداند چیزی را که مردم پنهان شده‌اند از او از کارها یعنی والی بشری است که علم بغیب ندارد چیزی را که مردم در پی آن
از او پنهان داشته‌اند نمیداند و بر حق علامتها و نشانها نیست که بآن نشانها انواع صدق از کذب شناخته شود و متمیز گردد و نیستی تو الا یکی از دو مرد یا تو مردی سخاوت
کننده است نفس تو ببذل کردن و بخشیدن بر وجه حق پس از چه چیز است یعنی بسبب چه چیز است احتجاب تو از حقی واجب که میدهی و میرسانی بخلق یا فعل کریم
که احسان میکنی آن را یا تو مردی که مبتلائی بمنع کردن عطا پس چه زود باز ایستد [illegible] دست مردمان از سوال کردن از تو هرگاه مایوس شدند از [illegible]
تو یعنی هرگاه مردمان از عطای تو ناامید شدند زود دست باز میکشند از سوال و [illegible] سوال نمیکنند تا آنکه بیشتر حاجات مردمان بسوی تو
چیزهاییست که در آن مؤنت و مشقتی بر تو نیست از شکایت کردن ستم و طلب انصاف و عدل نمودن در معامله ثم ان للوالي خاصة وبطانة
فيهم استئثار وتطاول وقلة انصاف فاحسم مادة اولئك بقطع اسباب تلك الاحوال پس از این بدانکه والی را مخصوصان و نزد
یکان هستند که در ایشان این هست برگزیدن مال و اختیار کردن منفعتها از برای خود و دراز دستی کردن و کمی انصاف پس قطع کن ماده
ایشان را بقطع کردن علل و اسباب آن احوال مانند آنکه مذکور خواهد شد ولا تقطعن لاحد من حاشيتك وحامتك قطيعة ولا يطمعن
منك في اعتقاد عقدة تضر بمن يليها من الناس في شرب او عمل مشترك يحملون مؤنته على غيرهم فيكون مهنأ ذلك لهم
دونك وعيبه عليك في الدنيا والآخرة و قطع مکن از جهت هیچ احدی از آنها که نزد تو اند و کسان تو اند و از جهت نزدیکان خود قطیعه یعنی زمین
را باقطاع ایشان مده و باید طمع نکنند ایشان از جانب تو [illegible] قریه و ضیعه که ضرر رساند بکسی که در پهلوی آن قطیعه و قریه است از مردمان بسبب [illegible]
یا کار مشترک باشد که باعث این شود که آنها که خواص تواند بار و ثقل خود را بر ایشان اندازند غرض آنست که هرگاه قریه و ضیعه از خواص خود را
که در بعضی مصالح با کسانیکه در جوار ایشان شرکت دارند مثل آب آوردن و نهر و قنوه [illegible] کردن و سد [illegible] و امثال آن خواص تو بتکیه بر قوت در شریک
خود کرده کارها را بایشان حواله میکنند پس گوارنده و خوشی آن ضیعه و قریه از برای آن خواص است و عیب آن از برای تست در دنیا و آخرت
پس قطع مواد ایشان باین میشود که این چنین اسباب بجهت ایشان صورت نیابد والزم الحق من لزمه من القريب والبعيد وكن في ذلك
صابرا محتسبا واقعا ذلك من قرابتك وخاصتك حيث وقع وابتغ عاقبته بما يثقل عليك منه فان مغبة ذلك محمودة و حق را
لازم گردان بر هر کس که او را لازم شده و الزام آن کن [illegible] در اعمال حق از هر نزدیک و دور و باش در این امر صبر کننده و اجر آن از خدا خواهنده در حالتی
که واقع شده باشد الزام حق بخاصه و خویشان و نزدیکان تو هر جا که واقع شده باشد خواه موجب خشم ایشان باشد یا رضا و طلب کن عاقبت آن
کار را [illegible] است در دنیا و اجر [illegible] است [illegible] که گران باشد بر تو از آن [illegible] که عاقبت آن محمود و ستوده است غرض آنست که الزام حق
خصوصا بر نزدیکان گران است اما آن گرانی را تحمل کن تا بیابی حسن عاقبت در دنیا و آخرت وان ظنت الرعية بك حيفا فاصحر لهم بعذرك

واعدل عنك ظنونهم باصحارك فان في ذلك اعذارا تبلغ فيه حاجتك من تقويمهم على الحق واگر گمان کنند بتو رعیت جوری پس عذر خود را از برای ایشان
سازد برات ساحت خود ... دیگر ... از خود گمانهای بد ایشان را باظهار کردن حقیقت پس بدرستیکه در ان عذر خواستن و باز نمودن حجت عذر خواستن
که برسی بحاجت خود از تقویم ایشان در بر حق ... و اصلاح کارهای ... ایشان کن ولا تدفعن صلحا دعاك
اليه عدوك لله فيه رضى فان في الصلح دعة لجنودك وراحة من همومك وامنا لبلادك ورد مکن صلحی را که بطلبد ان را دشمن ترا که
مر خدا را در ان صلح رضا باشد ... پس بدرستیکه در صلح ارامش ... لشکرهای تست و راحتیست ترا از غمها و ایمنی است از برای
شهرهای تو ولكن الحذر كل الحذر من عدوك بعد صلحه فان العدو ربما قارب ليتغفل فخذ بالحزم واتهم في ذلك حسن الظن ولیکن حذر کن تمام حذر
از دشمن بعد از صلح او ... نزدیک ... تا غفلت ترا ... پس اخذ کن بحزم و احتیاط کن و در رایش غافل
مباش ... وان عقدت بينك وبين عدوك عقدة او البسته منك ذمة فحط
عهدك بالوفاء وارع ذمتك بالامانة واجعل نفسك جنة دون ما اعطيت فانه ليس من فرائض الله شيء الناس اشد عليه
اجتماعا مع تفرق اهوائهم وتشتت آرائهم من تعظيم الوفاء بالعهود وقد لزم ذلك المشركون فيما بينهم دون المسلمين لما استوبلوا
من عواقب الغدر فلا تغدرن بذمتك ولا تخيسن بعهدك ولا تختلن عدوك فانه لا يجترئ على الله الا جاهل شقي وقد جعل الله
عهده وذمته امنا افضاه بين العباد برحمته وحريما يسكنون الى منعته ويستفيضون الى جواره پس اگر عهد کنی در میانه خود و میانه دشمن
عهدی ... از جانب خود ... پس نگاه دار عهد خود را بوفا و رعایت کن زنهار دادن خود را بامانت و ترک ...
نفس خود را سپر ... از عهد و پیمان و امان ... پس نگاهدار ... بر سپر ... و ... نگاهدار
پیمان و امان ... پس بدرستیکه نیست از فرایض خدای ... چیزی که ... اتفاق و اجتماع خلق بران با تفرق هواها و ارای ایشان ...
... تعظیم ... وفای بعهود ... دینها و مذاهب مختلفه ... بعهد ... تعظیم ... بتحقیق که لازم داشته اند ...
... در میانه خود ... مسلمانان ... پس مکن ... و مشکن پیمان و عهد خود را و فریب
مده دشمن خود را ... پس بدرستیکه جرات نمیکند بر خدای ... بتحقیق که گردانیده خدای ... عهد خود و ذمت خود را امن و امان
... بندگان ... برحمت خود و حریمی که ارام میگیرند ... و محفوظ ... بناه
فلا ادغال ولا مدالسة ولا خداع فيه ولا تعقد عقدا تجوز فيه العلل ولا تعولن على لحن قول بعد التأكيد والتوثقة ولا يدعونك ضيق امر
لزمك فيه عهد الله الى طلب انفساخه بغير الحق فان صبرك على ضيق ترجو انفراجه وفضل عاقبته خير من غدر تخاف تبعته وان تحيط بك فيه من الله
طلبة لا تستقيل فيها دنياك ولا آخرتك ... تلبیس ... و نه ... شکستن عهد و پیمان ... نیست ...
تلبیس ... عهد ... فریب دادن مردمان ... که بسوی راه بهانه ندارد ...
... بر تو ... عهد ... که لازم است ترا در ان عهد ... طلب ...
یعنی هرگاه عهد خدا بر تو لازم شود ... عهدی که ... پیمان ... تحقیق ... و مراعات ان بر تو تنگ باشد ان باعث تو نشود که طلب ... ان عهد کنی ...
... صبر تو ... فضل عاقبت ... بهتر است ... که ... از ... محیط شود ...
... مطالبه و مواخذه ... در دنیا و اخرت ... دنیا و اخرت ...
كرامة ... اياك والدماء وسفكها بغير حلها فانه ليس شيء ادعى لنقمة ولا اعظم لتبعة ولا احرى بزوال نعمة وا
نقطاع مدة من سفك الدماء بغير حقها والله سبحانه مبتدئ بالحكم بين العباد فيما تسافكوا من الدماء يوم القيامة فلا تقوين سلطانك بسفك
دم حرام فان ذلك مما يضعفه ويوهنه بل يزيله وينقله ولا عذر لك عند الله ولا عندي في قتل العمد لان فيه قود البدن وان ابتليت بخطأ وافرط

عليك

عليك سوطك او يدك بعقوبة فان في الوكزة فما فوقها مقتلة فلا تطمحن بك نخوة سلطانك عن ان تؤدي الى اولياء المقتول حقهم
و بپرهیز و بترس از خونهای مردمان و ریختن ان بغیر حق و بغیر جهت حلیت پس بدرستیکه نیست چیزی دعوت کننده تر بنقم و عذاب و عظیم وبال تر و سزاوار تر بزوال
نعمت و انقطاع مدت از ریختن خونها بغیر حق و خدای سبحانه و تعالی ابتدا میکند بحکم کردن در میان بندگان در انچه ریخته اند از خونهای یکدیگر در روز قیامت
و قصد قوت سلطنت خود مکن بریختن خون حرام پس بدرستیکه ریختن خون ضعیف میسازد سلطنت را و سست میسازد ان را بلکه زایل میکند ان را و منتقل
میسازد ان را و نیست عذری ترا در پیش خدا و در پیش من در قتل عمد و قصاص بدن لازم است پس اگر مبتلا شوی بقتل خطا و پیش کند بر تو تازیانه تو
یا دست تو بعقوبتی ... پس بدرستیکه ... بالا تر از ان است ... اگر قتل خطا از تو صادر شود ...
مذکوره پس باید ... ترا ... اولیای مقتول حق ایشان را واياك والاعجاب بنفسك والثقة بما يعجبك منها وحب الاطراء فان
ذلك من اوثق فرص الشيطان في نفسه ليمحق ما يكون من احسان المحسنين و بپرهیز از خود بینی و اعتماد کردن بانچه خوش اید ترا از نفس خود و در انکه
دوست داری که مبالغه کنند در مدح و ثنای تو پس بدرستیکه ... از استوارترین ... شیطان است ...
... واياك والمن على رعيتك باحسانك او التزيد فيما كان من فعلك او ان تعدهم فتتبع موعدك بخلفك
فان المن يبطل الاحسان والتزيد يذهب بنور الحق والخلف يوجب المقت عند الله والناس قال الله سبحانه كبر مقتا عند الله
ان تقولوا ما لا تفعلون بپرهیز از منت گذاشتن بر رعیت ... اظهار کردن در فعلت ... کارت را پیش از انکه ...
... وعده ... وعده خود را بخلف کردن پس بدرستیکه منت گذاشتن باطل میکند احسان را ... اظهار کردن ...
... و خلف وعده کردن ... نزد خدا و نزد خلق ... خدای سبحانه ... دشمن داشتن نزد خدا ...
... اياك والعجلة بالامور قبل اوانها او التسقط فيها عند امكانها او اللجاجة فيها اذا تنكرت او الوهن عنها
اذا استوضحت فضع كل امر موضعه واوقع كل عمل موقعه و بپرهیز از تعجیل کردن در کارها پیش از وقت ان ... عدا ان کار در وقت
امکان و فرصت ... کردن در ان کار ... طریق ...
... در اقدام بر کارها ... پس ...
... واياك والاستئثار بما الناس فيه اسوة والتغابي عما تعنى به مما قد وضح للعيون فانه ماخوذ منك لغيرك وعما قليل تنكشف
عنك اغطية الامور وينتصف منك للمظلوم ... از ایثار کردن ... دیگران ...
... از جهت ... املك حمية انفك وسورة
حدك وسطوة يدك وغرب لسانك واحترس من كل ذلك بكف البادرة وتاخير السطوة حتى يسكن غضبك فتملك الاختيار ولن
ذلك من نفسك حتى تكثر همومك بذكر المعاد الى ربك ... در حرکت ... خود را ... غضب خود ...
خود را ... زبان خود را ... و ... تا ...
... خود را ...
عليك ان تتذكر ما مضى لمن تقدمك من حكومة عادلة او سنة فاضلة او اثر عن نبينا او فريضة في كتاب الله فتقتدي بما
شاهدت مما عملنا به فيها وتجتهد لنفسك في اتباع ما عهدت اليك في عهدي هذا واستوثقت به من الحجة لنفسي عليك لكيلا تكون
لك علة عند تسرع نفسك الى هواها و واجب بر تو انست که متذکر شوی انچه گذشته است ...
عادله و طریقه ... فریضه که باشد در کتاب خدا ...

از جهة خورت دراین دولت که عهد کردم بر تو در این عهد نامه و طلب استوار کردم بر آن از جهة نفس مرتب تا اگر بوده باشد مرتع اعلی و بهانه نیز مسارعت کردن نفس تو
بی سبب آزردن خود و از جمله این عهد است و اظهار این عهد است وانا اسال الله تعالی بسعة رحمته وعظیم قدرته علی اعطاء کل رغبة ان یوفقنی
وایاک لما فیه رضاه من الاقامة علی العذر الواضح الیه والی خلقه مع حسن الثنا فی العباد وجمیل الاثر فی البلاد وتمام النعمة و
تضعیف الکرامة وان یختم لی ولک بالسعادة والشهادة انا الی الله راغبون والسلام علی رسول الله صلی الله علیه و آله کثیراً انتهی و من سوال حکم اقدار قتم
بتوافق رحمت او وعظیم قدرت او بر اسلات هر مرغوب اینکه موفق بسازد مرا و ترا بآنچه در آن است خوشنودی او از اقامت بر عذر واضح بسوی او و بسوی خلق او با
کاری کنیم که نیز از و نزد خلق او عذر بیاریم با حسن ثنا در عباد و جمیل اثر در بلاد و تمامی نعمت و مضاعف کردانیدن کرامت و اینکه ختم کند از جهة من و از جهة
تو بسعادت و شهادت بدرستیکه ما بجانب خدای عز و جل رغبت کننده گانیم و جویای رحمت اوییم الحمد لله والمنة له سبحانه که بعنایات ربانی و الطاف سبحانی
کتاب روضة الانوار عباسی صورت اتمام پذیرفت و سمت اختتام یافت و تاریخ اتمام آن در اواخر شهر رجب المرجب سنه ثلث وسبعین والف هجری اتفاق
افتاد و افتتاح آن چند ماه قبل از این در همین سال بود و چون پرتو التفات خاطر پادشاه سلاطین پناه بلطف اعطاف و امان تمهید
قواعد عدل و احسان علاء سلاطین جهان ملک خواقین دوران زینت بخش اورنگ پادشاهی مظهر الطاف الهی اعنی حضرت نواب اشرف ارفع
اقدس همایون اعلی شاهی ظل اللهی ادام الله تعالی اشراق بوارق انوار رافته وعدله فی بروج السعادة اعتلا کواکب عظمته بجانب انجم [illegible] مزرع امید
و این صحیفه رشحی است از فیض سحاب عنایات آن اعلیحضرت یافته با کمال بی بضاعتی و شکستگی مؤلف امیدوار است که تالیف و ترتیب این ارقام بر کون
شده باشد که در نظر قدسی اثر همایون اعلی که عذر پذیر است نه عیب جو و جرم کیر نیست نه عیب نماید و مقبول شده که مقبول اشراف ایام و منظور جمهور انام
بوده باشد و اگر این نسخه رایج نباشد از کمال لطف شاه است و اگر افتد طوفی و بدر از بی دقتی این بنده و نکار نامه ... است الکون و قد تیت
کر اختتام کلام بدعا شود امید وار برحمت باری که سایه معدلت پیرایه این پادشاه شکوه مرتبت قدسی سریرت معدلت شعار نصفت
کردار خیر اندیش مرحمت کیش مظلوم نواز ظالم کداز پاک اعتقاد خجسته نهاد بر مفارق انام مخلد و مستدام بوده
همیشه آفتاب بهره دولت اش که بر اکناف شرق و غرب جهان تافته براوج برج
عظمت طالع و دایم انوار رافتش که نور بخش اطراف عالم است
بر ساحت امید خواص و عوام لامع بمحمد و آله الامجاد
والحمد لله اولا و آخرا والصلوة والسلام علی
اشرف المرسلین محمد و عترته الطیبین
الطاهرین المعصومین
فی شهر شوال
۱۲۴۵
تم



